

سیاحتنامه
ابراہیم سبک

زین العابدین مرزائی

— ❦ سیاحتنامه ابراهیم بیک ❦ —
 « یا بلای تمصب او »

— ❦ ❦ ❦ —

منفعت کتاب وقف یکی از مکتبهای ملی ایران است
 « قیمت »

	عروش
درمصر	۱۲
در ممالک ایران	قران ۰۵
ممالک روس	منات ۱
هندوستان	روپیه ۲

❦ ❦ ❦

درمصر قاهره طبع شد

﴿ عرض مخصوص ﴾

بر دانشمندان روشن ضمیر که روی سخن بسوی ایشانست واضح و آشکار است که . امروز در روی زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن مائها و سعادت و نیکبختی آنان بواسطه مطبوعات است . آری در صورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض بوده از جاب منفعت غیر مشروعه دوری جویند . و خود را بزازجکویی و چاپلوسی متهم نداشته عزت نفس خودشانرا نگاهداری کنند . و حب وطن و هموطنان را شعار خود سازند . و دولت پرستی را پیشنهاد همت نموده همیشه نظرشان ب جستجوی اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملک و ممالع معطوف گردد . و هیچ دوست بسیار مهربان خود را بدون استحقاق نستانند . و هیچ دشمن خود را نیز بحکم غرض افترا نکوبند و بهتان را که منافق شیوه انسانیت است گناه عظیم شمارند ؛ البته سخنان ایشان در دل بزرگو کوچک هموطنان مؤثر افتاده موجب اصلاح تقایص کارها خواهد بود خصوصاً ، تاریخ نگاران و سیاحتنامه نویسان باید . بجز از آنچه خود برای العین دیده و یا از مردمان معتمد شنیده اند سخن نکوبند ، و بدین نکات بیشتر از همه دقت و اعتنا نمایند .

امروز بر همه کس معلوم است که سبب عمده ترقیات ممالع مغرب زمین از میامن مطبوعات آن مملکتها نیکبخت است که تمامی تقایص اوطان خودشانرا از هر طبقه از طبقات ملت و هر شعبه از شعبات مملکت که دیده و میشنوند پس از حصول اطمینان کامل از صدق آنها مشهودات و مسموعات خودشانرا بدون هیچ ملاحظات شخصیه و اغراض نفسانیه . در صحائف اوواق مطبوعه به پیش انظار عمومی گذاشته مرجع کار را باصلاح آن نقصان دعوت میکنند . مرجع کار نیز بمحض شنیدن یاد آوری مطبوعات بدون فوت دقیقه ب تحقیق آن نقصان اقدام کرده هرگاه قول مطبوعات صحیحست ، فوراً اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده

از گوینده هم تشکر میکند. اگر احیانا اشتباهی در کار باشد آنرا هم بزبان خوشی بیان کرده برفع اشتباه مطبوعات میبردازد. پس میتوان گفت که سکنه خوشبخت آنصفحات را هم زبان گویا هست. هم دیده بینا وهم گوش شنوا. افسوس که ما بدبختانه از این هر سه نعمت محرومیم.

متصود از عرض این مقدمات آنست که صورت این سیاحتنامه که ازهر گونه لوث اغراض و اغراق گویی باک و حاک از اظهار بعض تقایص وطن گرامی ماست، از جایی بدست افتاد و در مذهب وطن پرستی رواندیدیم که این گنج در زیر خاک نهان ماند.

لہذا محض ملاحظه حب وطن و هموطنان مخارج طبع و نشر آنرا بر خود هموار نمودیم و بقوت قلم میدانیم که هیچیک از هموطنان دانشمند با انصاف را انگشت رد و تعرض بسوی کلمه از کلمات آن دراز نخواهد شد. زیرا که آنچه در این سیاحتنامه نوشته شده، امثال آنها را همه کس باندکی توجه در آنصفحات و وطن بدبخت ما که سیاح غیرتند دیده و نوشته است همه روزه بیکم و زیاد بچ خودشان توانند دید.

پس بدون هیچ غرض و مرض محض ملاحظه اینکه بلکه بزرگان وطن در مندرجات این سیاحتنامه بدیده انصاف نگرسته ماضی را بحال خود گذارند. و بیک جنبش جوا تمردانه باصلاح این معایب و مفاسد که در انظار بیگانگان سبب کاهش شأن باند دولت و ملت و خرابی ملک و پریشانی رعیت و مایه چندین خواری و شر مسارپاست برخواسته آب رفته را بجوی باز آرند. ایران و ایرانیان را چون ایام گذشته در میان همگنان آباد و سر بلند دارند، و خودشان را هم بدینوسیله زنده جاوید شمارند. چه در آنصورت تاریخ ملت هیچوقت نام ایشان را فراموش نخواهد نمود.

(زنده جاوید شد هر که نکو نام زیست)

(کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را)

مخوانندگان محترم مخصوصاً القاس داریم تا این سه باحثنا، ه را تماماً بخوانده اند
نکارنده را بلعن و تقرین یاد نکنند . در خاتمه مطالعه اگر مستوجب رحمت یا مستحق
لعنت دانند بانصاف ایشان وامیکناریم . در اینمورد تنها از خدای درخواست
میکنیم که ایمان همه برادران وطنی و دینی را بزبور « حب وطن » آراسته فرماید .
باری گفتن و نوشتن امثال ابن مطالب ارما و توفیق از خداوند یکتاست .

(ابن کناهان که یاد شد از ما)

(یارب از فضل خویش در گذاران)



سیاحتنامه ابراهیم بیک

بنام خداوند بخشنده مهربان

پیش از آنکه بنویستن سیاحتنامه ابراهیم بیک آغاز کنیم مناسب و لازم بود که مختصری از ترجمه حالش در اینجا نوشته شود، تا مطالعه کنندگان را از اسباب سیاحت او چنانکه شاید و باید آگاهی حاصل آید.

این ابراهیم بیک فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان است که پدرش بچشم سال پیش ازین بعزم تجارت بمصر آمده باقتضای وسعتی که درکار تجارتش روی داده آشهر بزرگ را که مغبوط بسیاری از بلاد اسلامیه است برای خود مسکن اتخاذ نموده عزم رجیاش باقامت مبدل شده بود.

این شخص محترم بسبب امانت و دیانت که نخستین اسباب نیکبختی و ترقی تجارت است در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفای نیت و خیر خواهی مات توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب میکند.

این تاجر در سکنار پاك اعتقاد در ظرف سالیان دراز که در مصر مقیم بود در هیچیک از عادات مستحسنه ملی و اطوار پسندیده ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم، و خورد و خواب و پوشاک همان و تیره که از نیاکان خود دیده بود رفتار مینمود، و در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال يك کلمه عربی با کسی حرف نزد بلکه نحو است یاد بگیرد، گفتگویش همه از ایران بود. پیوسته ترانه وطن میسرود. هر کس را دیدی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی. خودش در مصر همواره خندان در ایران بود. شهای زمستان هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را بهممانی خواسته صحبت مجلس مهمانش نیز منحصر بخواندن کتب تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود. میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم بسرش بود از کتاب ناسخ التواریخ و داستان خسروان نامی مانند کیخسرو، جمشید، بهمن، شاپور، نوشیروان و غیره میخواند و او بر خود میآید.

الله در ماه مبارک رمضان چهارتن از قرأخوش الحان عرب را تا رت وعده گرفته همه شب پس از افطار تا هنگام سحور تلاوت قرآن و اب آنرا بروح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چندین مائثر خیریه در هر گوشه ایران بیادگار است و هنوز دست تصرف ایام بخریب راه نیافته هدیه مینمود. و خود نیز در پس هر نماز فاتحه از روی اخلاص خوانده روح آن پادشاه نامی را شاد میکرد. بخواندن «تاریخ نادری» میل غریب و مفراطی داشت آن کتاب راچندان خوانده بود که همه را از برداشت بعد از وفات این شخص غیرتمند وطن پرست خلفی بنام ابراهیم از اوباقی ماند که عنه از این سیاحتنامه بنام اوست. بنده پس از فوت پدر باین پسر آشنا شده از چندی بسوی محرم گذار افتاد بسبب آشنایی پرین یکسر بخانه رفته در آنجا منزل کردم. روزی در اثنای تماشای کتابخانه آن شش هفت جلد کتاب تاریخ نادری بصورت‌های مختلف خطی و مطبوع دیده تعجب نمودم که در یک کتابخانه این نسخ متعدد از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران، تبریز، بمبئی، و جاهای دیگر طبع شده چه معنی خواهد داشت تا اینکه سبب آنرا از خودش پرسیده گفتم اینهمه کتاب تاریخ نادری چرا در اینجا جمع کرده اید. گفت از پدر بیادگار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت که همه فهمیده بودند این است که هر کس نسخه خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع بدستش می افتاد نزد پدر مرحوم آورده بقیمت خوب بایشان میفروخت حتی چند جلد دیگر را وقف کرده بود از اینجا برده اند.

باری تعصب ایرانیگری او بدرجه بود که قلم از نگارش تفصیل آن عاجزاست مثلا هرگاه کسی عمدا و یا ندانسته در نزد او بدی از ایران نقل میکرد او را به بدینی و بیغیرتی نام برده تا آخر عمر با او حرف نمیزد. در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانگرند. و ثروت هر کدامشان بکرور میرسد همه از تعدی و تجاوز وی حسابی کارپردازان ایران بستوه آمده ترك تابعیت کرده عمر کدام خود را بیکی ازدولتهای بزرگمانند انگلیز و فرانسه و روس و غیره بسته اند تا اینکه از شرارت آنان آسوده باشند. آنان باین شخص غیرتمند نیز بارها از روی خیر خواهی تکلیف و نصیحت میکردند که اگر توهم ترك تابعیت ایران نکنی بوراث و باقی ماندگان خانواده خود ظلم و خیانت کرده زبرا

که سفر او کار پردازان ایران که در ممالک عثمانی و قفقاز هستند خودشان
 سینه مرده و قیم زنده ایرانیان میدانند لهذا پس از مرگ بوارث توجه
 چنانکه امثال آنرا سه روزه می بینیم و میشنویم . اما این شخص شیر
 بدین سخنان گوش نداده بوجهی از ایشان نمی پذیرفت باینکه چند دفعه اسباب
 چینی کرده حبس و جوعه اش هم نموده بودند باز برد باری کرده بترك تابعیت
 از فرط غیرت تن در نداد . حتی حاجی میرزا نجفعلی خان که شراره بدعتهای
 سیئه او هنوز در اسلامبول و سایر بلاد عثمانی خاتمانسوز هست و نیست ایرانیان
 است و همه کس نامش را بنفرین ابدی یاد میکنند پس از فوت این مرد بسندیده
 خوبی باوجود وصیتنامه محکم شرعی که نوشته بود باز یک هزار لبرای انگلیسی از
 وارث او گرفته دست برداشت . هرگاه جای اندک حرفی در وصیتنامه پیدا میکرد
 بر خدا همه را از خود میدانست .

خلاصه کلام ابراهیم بیست ساله بود که پدرش وفات کرده دردم و این پسش را
 بزبانی که از چنان پدر سزاوار است مخاطب داشته اینگونه وصیش میکنند که .
 ای فرزند گرامی : آنچه و وظیفه پدری بود من درباره تو ادا کردم . علاوه
 زبانهای ملی و مادر زاد از السنته خارجه و فنون متداوله که امثال ترا در کار
 و امروزه هنر مرد است بتو تعالیم دادم . و همه را با قبضای زکات و فطری بنیکویی
 یاد گرفتی . و در بابی اخلاق و عفت و دیانت تونیز حمد خدای را حرفی نیست .
 در این خصوصات من از تو خوشنود و راضی هستم خدای از تو راضی باشد .
 ولی اکنون که شمع حیات من نزدیک بخاموشی است چند وصیت بتو دارم
 درست گوش کن تا راستکار دو جهان باشی .

اول . مادرت را بعد از خدا بتومی سپارم خود بعد ازین خواهی دانست
 که من او در تربیت توجه زحمته کشیده ام .

دوم . از میرزا یوسف عمه که معلم و مربی تو بود متوجه باش که بعد از پدر
 و مادر احترام معلم واجب و لازم است . خصوصاً یوسف که مرد امین و متدین
 و نیکوکار و صداقت شعار است . و از آغاز عمر خود با ما بوده او را از اهل خانه خودمان
 بشمار باید گرفت .

سوم . هیچوقت عادات حسنه مایه را از دست مده بعض ناخچیمان بپیروت

از ایران بدمیکویند باورنکن همه دروغ است اگر فی‌المثل همه راست هم باشد تو با آنان در بدکوبی از وطن همزبان مباش .

چهارم . راز خود را از همه کس پنهان دار . مگر از دوست مجرب که فطرت که آنهم در حکم کیمیاست .

پنجم . از مردمان چالوس که سخن از روی تمناق میگویند بر حذر باش هر کس رو بروی ترا تعریف و ستایش کند از او بفرسند که مگر زیراکه بعلاوه تمنایی که از تو دارد ترا بگریوه غرور و خود بینی که بدترین صفات مذمومه انسانیه است نیز می اندازد و ترا بدر تکبر که از همه دردها بدتر است مبتلا می سازد .

ششم . کم برو بگذار که بسیار بیایند یعنی زیاده از مهمان رفتن بهمهمان . آویزین راغب باش . زینهار ترك نماز و فرائض مکن . در سخاوت افراط منما : نه آنقدر بده که مشهور باشی ، و نه آنقدر مده که معلوم شوی . یعنی اگر مشهور باشی از هر طرف کدایان بتو رو آرند . اگر ندی دشمن تو باشند این سخن در حق فقرانیست درباره قرضخواهان متماق است هر کس هر چیز بگوید اگر باور و قبول نداری بحث و معارضه نکرده دم بند : و بتو در نهایت تأکید وصیت میکنم تا شش ، هفت سال تجارت مکن الحمدلله وسعت معیشت داری بخور تا رسیدن به سی سالگی . و در ظرف این مدت هر طرف دنیا که دلت خواهد به سیاحت برو . برای این سیاحت یکمزار لیرا جداگانه بنام تو دو دفتر نوشته ام که دخل به وراثت دیگر ندارد . اما سیاحترا منحصر بدیدن خرابی و آبادانی شهرها مکن . در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی تمامی سکنه آن ممالک را بدقت رسیدگی کن . و از ایستادگی تجارت سالیانه آن ممالک آگاهی حاصل نما . تا بدانکه از ممالک خارجه با نجاچه متاع و محصولات میرسد . و سالیانه از آنها چه قدر بفروش میرود . و همچنین از اتمه و محصولات آن ملک سالیانه چه قدر بخارج میرود . هر شهریکه رسیدی يك دو نفر مردمان درست کار و معتبر پیدا کرده با ایشان دوست باش . تا همه وقت با تو طرف مکاتبه و مراسله بشوند . در این سیاحت خود اگر زنده باشی یوسف عمورا همراه ببر که در شاداید از تو برستاری کند .

و در این شهر دوستان مرا میشناسی پیش از من در حق ایشان احترام کن . از کسانی که با من دوست نبودند دوری گزین زیرا که من در انتخاب دوست

برای خود بس زحمتها کشیده‌ام. شناسایی مردمان و تجربه ایشان متوقف خیلی زحمت و در واقع هنر است. و در سیاحت بهر بلد که رسیدی تاریخ و نزود و خروج خود را با تمامی مشهودات یومیه در دفتر بنوی خود بنویس يك وقتی میرسد که بکار آید.

باقی وصایای شرعیه را در وصیتنامه خود دیکان یکان نوشته‌ام اکنون ترا بنحدا سردم. بعد از وفات پدر ابراهیم بیک باقتضای فطرت پاک در حسن اخلاق و راستگویی و با کدامی انگشت نمای دوست و دشمن شد. تمامی کارهایش سنجیده و رفتارش از هر جهت بسندیده بود. و همچنان در تعصب ملی از پدر پیش افتاد. چنانکه بعضی از هموطنان ظریف هرگاه میخواستند او را «کوک» نمایند در نزدی از عدم انتظام ایران و از پاره‌پاره‌گی سرباز. و از فروختن دولت ولایات را در مقابل مبالغی رشوت بحکام. که خاق را بی سبب حاکم و بی‌کریبی و کدخدا و داروغه و فراشبازی هر کدام با انواع اسباب چینی گرفتن و حبس و جریمه کردن. و در بودن يك شهر پانزده جا محبس بازنجیر و کنده. همچنین در يك شهر از بودن ده دوازده جامنام «بست» مانند خانهای علما. یا سر طویله حاکم. یا فلان سرتیب. و از کفایت شهرها و بی رونقی مساجد. و یازده ماه بسته ماندن آنها. و در فصل بایز پر کردن مردمان بی تربیت مساجد را با خربزه و هندوانه. و از وضع بسیار ناگوار حمامها و آب گندیده آنها. و از داخل شدن هزار جور مردمان گرفتار ناخوشهای ساری بیک حوض مردار و متعفن. و هونك آبش از کفایت تغییر یافته و منشا چندین امراض مسریه است. و از رقابت و خصومت علما با همدیگر. و نگاه داشتن هر يك از ایشان ده بیست نفر اجامرو او باش را بنام سید در نزد خودشان که هر وقت دلشان خواست رعیت را بتاخت و تاراج خانه حکام تشویق کنند. و خودشان پس از آشفته کردن بارار بکنند آنچه را در تصور داشتند، و گاه از چیره‌گی حکام بایشان و چاییدن رعیت را محض اظهار خصومت با آنان. جلای وطن رعیت بچاره از اینگونه تعدیات لاینقطع و امثال اینها. راست یادروغ صحبت بمیان میآوردند که روی همه این سخنان ناگوار بطرف ابراهیم بیک بود بچاره از شنیدن این سخنان بر آشفته بعضی از ایشان را به بیدینی و برخی را به یغیرتی بر شمرده. و بسارقت کار از دشنام بمشت زنی و چوپا کشی نیز کشیده گاهی بکندن ریش و دریدن

کریبان هم میرسید. چون یاران حال او را میدانستند از زدوکوب و دشنامهای غلیظ آن متأثر نمی شدند.

کاهی بالعکس میخواستند که او را از صحبتهای خودشان خشنود کنند در قهوه خانه بانظار اومی نشستند. همینکه ازدورش میدیدند صحبت از تعریف و تمجید ایران باز میکردند. بچاره ابراهیم همینکه وضع صحبت را بکام دل خود میدید در نهایت انبساط خاطر می نشست. و سراپا گوش میشد. اول اثر اظهار مسرت خاطرش آن بود که قوطی سیگار از جیبش در آورده روی میز میگذاشت همه قهوه نشینان تعارف میکرد که بسم الله سیگار بکشید. صحبت کنندگان نیز گاه از حکم پادشاه سخن بمیان آورده میگفتند. اعلیحضرت هایونی بطور مؤکد حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشدیه برپا کنند. و بحکام ولایات غدغن سخت شده است که با رعیت بعدل و داد رفتار کنند. در اینباب هر یک کتابچه بعنوان «دستور العمل حکام» از جانب وزرای دارالشوری تنظیم شده اراده سینه هایونی باجرای آن شرفصدور یافته است. دیگری می گفتند که ظل السلطان از خود یکصد هزار سواره و پیاده با هرگونه اسلحه جدیده و مهمات مقتضیه آماده دارد از این قبیل صحبتها بچاره ابراهیم از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شادی میشد که دست از پای نمی شناخت. می بقیهوه می داد میزد که به آقایان چای و غلیان بیار. از یکطرف هم خود سیگار باطرافیان تعارف میکرد صحبت از هر طرف گرم بود. دیگری میگفت که من بخوبی میدانم بیک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات شاهیسون و طالش بچاه هزار سوار آماده کارزار تواند شد که همه بخارجشان نیز از خودشان باشد. دیگری می گفت سواران بختیاری چه نسبت با آن دارند در ظرف دو هفته از ایشان یکصد هزار نفر مسلح حاضر حرکت و جنگ میشوند. یکی سخن او را ناتمام گذاشته از رشادت افواج مراغه و افشار حکایت مینمود. در ختام این مجلس ابراهیم با کمال ممنونیت پول قهوه و غایبان همه حاضران را میداد بلکه بعض اوقات ناهار و گردش با کالسه هم در حساب بود.

حاجی کریم نامی از اهل اصفهان که در مصر بود حکایتی از این قبیل نقل میکرد که عجیبت از همه اینهاست. میکوید وقتی در مصر خیلی فلکزده و باطالع خود دست بکریبان بودم. از همه آشنایان چیزی بعنوان قرض گرفته دیگر هیچ

کس کان نداشتیم که بیک شاهی از من دستگیری کند. لهنداستم از مهربانانه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از همه ششاه کرایه منزل را نداده بودم. عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز و فردا بستوه آمده بمحکمه عرض شده حکم گرفته بود که دوازده لیرای وجه کرایه از من تحصیل و منزل را هم خالی کرده متصرف شود. هزار عجز و التماس ده روزه مهلت گرفته در فکر بودم که خدایا چه کنم. گویی بدلم الهام شد که چاره این کار از ابراهیم بیک میشود. پس بنای تدبیر حل این مشکل را گذاشته سواد کاغذی را ترتیب دادم که گویا یکی از بستگان من از طهران نوشته. بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از ایشان لفافه کهنه که تمبر پوست ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفافه گذاشته در سر راه ابراهیم بیک که میدانستم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکند بانتظار نشستیم. تا اینکه از دور نمایان شد من هم در آن اثنا کاغذ را از بغل در آورده گویا از آمدن او خبر ندارم رفته رفته بنا کردم بخواندن مکتوب چون تریک شد بناگاه سر بلند نموده سلام دادم با واز باند گفت عایکم السلام حاجی کریم آقا از آنجا تشریف میا آورید. کفتم از پوستخانه کاغذی از طهران داشتم. گفت از طهران. گفتم بلی. گفت خیلی خوب چه خبر تازه هست. گفتم هنوز تمام بخوانده ام ولی نام پادشاه و غیره دیده میشود. در نهایت تلاش گفتم برویم این قهوه خانه بیک استکان چایی بخوریم شام مکتوب را بخوانید به بنیم چه خبر شنیدنی هست. در جواب کفتم هر چند که کار زیاد دارم چون میدانم که بشنیدن اخبار طهران میل دارید چه مضایقه برویم داخل قهوه خانه شویم فوراً سپارش قهوه و غلیان داده نشستیم. کفتم خوب بخوان به بنیم چه خبر است. من هم بنا کردم از ابتدای کاغذ بخواندن.

مضمون مکتوب

برادر مکرّم رقیمة شما زیارت شد از سلامتی آن برادر کرامی بسیار خوشوقت شدم. بیست و پنج لیرا بمجواله حاجی عبدالرزاق آقا تاجر اسکوی برات فرستاده بودید. مبالغ مذکور را گرفته بموجب فرمایش شما فرستادم باصفهان بنام مشهدی محمد رضا که ایشان ده لیرا بخانه شما داده پانزده لیرا هم بوجه قرض آقا حسن بدهند. البته خودشان نیز بشما خواهند نوشت. دیگر مطالب قابل عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش مسئله مهمی پیش آمد

چیزی نمانده بود که دولت عایه ایران بدولت انگلیس اعلان جنگ کند. بلکه هم کرد. ولی چند روز است که گفتگوی خصومت از میان برخاسته نماند. چه آرامی حاصل گردید. از قراریکه معلوم شد سبب این بوده است که گویا وزیر مختار انگلیس در يك مسئله سیاسی که بر ما پوشیده است بجناب صدراعظم بطور بی احترامی جواب داده بود ایشان هم مطالب را بعرض هایونی رسانیده از طرف قرین الشرف ملوکانه همان ساعت حکم مؤکد بعهده جناب وزیر امور خارجه شرفصدور یافت که باندن بواسطه تلکراف خبر بدهد که باید در ظرف یک هفته سفیر خودشان را عزل واحضار لندن کرده تنبیه نمایند. و گرنه لشکر ایران تادو هفته دیگر بسوی هرات در حرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیشنهاد همت خواهد ساخت. همان روز بمحضرت والائلل السلطان حکم تاکرانی داده شد که اردوی چهارم تادو هفته دیگر بامهمات متضیه آماده حرکت بسوی بندر ابی شهر باشد.

بعلاوه آنها در بیست و چهارم ربیع الاول رسم عرض لشکری در شهر پایتخت ترتیب یافت که دیدنی بود. اردوی هایون خاصه وسایر لشکریان حاضر رکاب که سواره و پیاده و توپچی قریب پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان بچستی و جلالی باجرای «مانور» برداختند که موجب مزید حیرت و تعجب خودی و بیگانه گردید. قبله عالم خود بنفس نفیس هایونی فرمان میدادند. خلاصه معرکه بود نایب السلطنه وزیر جنگ مثل یک نفر سرهنگ این طرف آن طرف میدوید. از کثرت گرد و غبار که برویش نشسته بود کفش نمی شناخت. ازدود توپهای گردون شکوه روی هوا تیرگی گرفته، پرتوخورشید بزمین نمی نایسد. باری آروز جواب تلکراف از لندن رسید. ولی نمیدانم چه بود؟ اینقدر هست که وزیر مختار المان واسطه و میانی شد. از خود اعلا حضرت امپراتور المان نیز تلگرافنامه مخصوص به قبله عالم رسید که از اعلا حضرت هایونی باقتضای مودت کامله که در میان است خواهشمندم که عنایت شاهانه را در باب نگاهداری صالح و صلاح عمومی منظور و مبذول فرمایند. زیرا که بضمیر یاک هایونی پوشیده نیست که امروز هرگاه در یکطرف دنیا صدای توپی بلند شود جنگ عمومی عالم را فرا خواهد گرفت. چه پولیتیک دولتها بهم بسته است در آنصورت هرج ومرج درکار روزگار پدید آمده بنیان تجارت مملکتها که سبب تهیش بندکان خداست زیروزیر خواهد شد. من بحکم دوستی شخصی

با آن پادشاه دل آگاه نمیخواهم که سبب ظهور این جنک ایران شود. متوقع از کرده آن سفیر بی تدبیر در گذرند. لهذا چنین معلوم پیسود که جنک نخواهد شد. اما قرار بر این است که وزیر مختار انگلیس در ضمن عرض معذرت بخانه جناب صدراعظم رفته بطور عائی بترضیه خاطر ایشان بردارد، بگفته خود ندامت آورد. میگویند مقرر شده است که وزیر مختار مذکور یکماه دیگر معزولاً از طهران بیرون خواهد شد. دولت ایران دیگر هیچوقت سفارت او را قبول نخواهد کرد. دیگری بجایش خواهد آمد.

حالا باید نشاء ابراهیم بیک را تماشا نمود. از فرط شادی کلوگیر شده می بخود میگوید قربان شاه بروم، البته باید چنین شود صدر اعظم هم مرد بزرگ و باغیرتی است خداوند هر دورا از بلا نگاهدارد. بچاره چنان مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست.

حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ برخواسته میگوید دیگر بخشید من کار دارم باید بروم مرخص فرمایید. ابراهیم بیک در نهایت صفای قلب حاجی کریم آقا کجا میروید وقت ناهار است برویم چیزی بخوریم گرسنه ایم. حاجی کریم خیر سایه شما کم نباشد باید بروم بسیار کار دارم انشاء الله وقت دیگر خدا حافظ، خدا حافظ شما، حاجی کریم می رود ابراهیم نیز پول قهوه و غایبان را داده از قهوه خانه بیرون میاید. ولی از فرط شادی نمیداند کجا برود چه بکند بی اختیار کالسکه می خواهد کالسکه چی رسیده سوار شده بدون تعیین نقطه مقصودی میگوید برو. ابراهیم در خود نیست کالسکه چی آتقدر می رود که از شهر خارج میشود آنوقت میگوید بیک اقدی کجا تشریف خواهید برد. جواب گردش، گردش. بعد از گردش بسیار نزدیک بغروب ناهار نخورده، ناشانکست با همان مسرت بیرونی بخانه میرسد و یکسر بکتابخانه رفته تاریخ نادری را بر آورده شروع میکند بخواندن تفصیل سفر نادر بهندوستان از این مطالعه هم نشاء تازه بروی آن مسرت میافزاید.

در این اثنا مادرش رسیده میگوید. فرزند امروز ناهار را کجا خوردی ما را منتظر گذاشتی. مادر جان هیچ جا چیزی نخوردم ولی دلم چندان سیرانست که اگر ده روز دیگر چیزی نخورم باز میل نخواهم داشت. خلاصه ابراهیم بیک آنشب را چنان انبساط خاطر داشت که درجه آنرا خودم بداند. فراتر از

قدری زود تر از معنای همه روزه از خانه بیرون میاید بخیال اینکه بلکه بیکی
دو تن از رفقای خود راست آمده از تفصیل مکتوب دیروزی حاجی کریم
با آلتی صحبت کنید. امروز نیز از جاشنی «وصف العیش نصف العیش» لذت برد
از قضا هیچکس را ندیده بازی حاجی کریم را میگیرد از این قهوه خانه بدان
قهوه خانه هر چه میگردد او را نیز پیدا نمیکند.

از این طرف حاجی کریم اصفهانی هم میدانست که نقش در گرفته ابراهیم
بی او خواهد دوید آنروز را محض اینکه زود تر بمقصود دست یابد از منزل
خود بیرون نیاید. بچاره ابراهیم یک آنروز با همه انبساط خاطر که دلش از آن
سخنان و خبرهای خوش لبریز بود کسی را پیدا نمیکند که شریک شادی
خود نماید ناچار طرف غروب بخانه برگشته پس از نماز و شام خوردن باز
خود را قدری با مطالعه مشغول داشته فردای آن باز سعادت مقرر از خانه
بیرون شده یکسر میروند قهوه خانه بزرگی که در میدان محمد علی پاشا واقع
است قریب بظهور حاجی کریم که در کمین بود از دور نمایان میشود و می بیند
که ابراهیم یک تنها نشسته است گویا اوران دیده میخواهد از آنجا بگذرد. ولی
ابراهیم اوران دیده در نهایت تعجیل داد میزند که حاجی، حاجی. حاجی کریم
هم که در پی فرصت بود برگشته ابراهیم را دیده سلام میدهد. پس از ادای
سبواب میگوید حاجی جان کجا، کجا، حاجی میگوید در این طرف قدری کار دارم
ابراهیم بیک بسم الله قدری بنشین یک چایی بخورم. نه خیر باید بروم.
بابا چه تعجیل داری بنشین بنشین. حاجی خیر نمیتوانم. ابراهیم بیک. حاجی
جان من میدانم تو مکازه نداری. مأموریت و خدمت نداری. اینهمه ناز چرا.
حاجی کریم میگوید راست میفرمایید هیچ کار فوری ندارم ولی عذری دارم که بالاتر
از همه اینهاست. ابراهیم بیک دامن حاجی گرفته میگوید بنشین بینم چه
عذر داری. حاجی میگوید حقیقتش این است که بیک نفر عرب ناخوب
مصری قرض دارم من هم در مقابل از یکی طلب کارم وعده کرده است که
اول ماه آینده بدهد. ولی باید من امروز بعب پول بدهم و ندارم ایچاهم بیرون
قهوه خانه است چون پول حاضر نیست میترسم بدو سوخته در میان کوچه
مرا دیده بنای طلبکاری و سختگیری گذارد هم شا خجالت بکشید و هم من
و سواشوم. اگر درون قهوه خانه بودید احتمال میرفت که در میان جمعیت و از دحام

مشتریان ملازمت نیند. اما دو ایجا آن احتمال نیست هر گاه گذارش بدین طرف بیفتد از دور مرا خواهد دید آنوقت (خریاری معرکه بار کن)

ابراهیم بیگ میگوید مگر قرضت چند است. چیزی نیست بازده لیرا. ابراهیم نقلی نیست خدای کریم است بشین. حاجی می نشیند. ابراهیم بیگ قهوه چینی و اصدا میکند قلمدان می خواهد از جیبش یک دفتر «چک» یعنی حواله نامه بیرون آورده چیزی نوشته بحاجی میدهد که این حواله نامه بازده لیرا است هر وقت میخواهی برو از بانک بگیر اکنون قهوه را آسوده بخور اما هر وقت طلب خود را گرفتی بول مرا بیا رده. حاجی لطف شا زیاد راستی مرا لذت چنگ این عرب بیروت آزاد کردید. حالا بنده نیز یک ساندعندالمطالبه نوشته بشما بدهم انشاءالله بیست روز نمکشد از طلب خود گرفته بشما میرسام. اگر یکجا ممکن نشد در سه قسط پنج لیرا پنج لیرا میپردازم. ابراهیم سند فلان لازم نیست حرف شما حجت است قدری صحبت می کنند. ابراهیم بیگ می پرسد کاغذ پر روزی در پیش است. حاجی. بلی. بده آرا من خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش مضمون بود پدر سوخته های بیفیرت هی دروغست که می بافند. و حیان کرده میگویند سفرا و قونسلا حتی افراد تبعه خارجه در ایران هر چه میخواهند میکنند. دستی بالای دست آنان نیست پدر سوخته ها بیاید با چشم کور خوردان این کاغذ را که مسلمانی از طهران بیگ مسلمان دیگر نوشته بخوانید. حاجی در این اثنا کاغذ را از بغل در آورده میدهد. ابراهیم بیگ میگوید حاجی عمو مطالب دیگر که نیست. نه خیر اگر باشد هم از شما چرا باید پنهان کرد.

ابراهیم بیگ میکند بخواندن کاغذ میخواند میگوید جان. قربانت شوم جان. خدا تیغت را برآ کند باشوق و مسرت تمام چند بار مکتوب را میخواند باز سیر نمی شود. میگوید حاجی کریم آقا این کاغذ چند روز نزد من بماند حاجی از ترس اینکه مبادا رنگ شوه معلوم گردد میگوید هر گاه نام زن و بچه در کاغذ نبود مضایقه نمی کردم اما خود میدانید که با این حال شایسته نیست مکتوب را گرفته بتعجیل خدا حافظ گفته می رود. رایه منزل را داده آسوده میشود. درجه تعصب ملی ابراهیم بیگ را از این حکایت میتوان دریافت. این جوان غیرتمند از روزیکه خود را شناخت باحفاظ لشکر کشی

اسکندر بایران و خراب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدنش بشهر ایتخز پایتخت قدیم ایران و کشته شدن دارا از مکاید آن نام اسکندریه را بزبان کپاوردی اگر احیانا از بردن نام آنشهر ناچار ماندی (بندر بر مصر) کفتی. اینها اندکی از تعصب و محبت بسیار. و مختصری از شرح حال ابراهیم بیگ است. ولی دور نیست که بعضی کونه نظران این حالات او را بحمیت جاهلیت و تعصب بیجا حمل کنند. نه چنین است این هموطن عزیز ما هر چند که جوان است اما جوان مجرب، بصحبت پیران رسیده. کامل، خردمند، هوشیار؛ باخبر از وضع روزگار و از تربیت شدکان عصر خود بشمار میرود: اینقدر هست که هنگام شنیدن نام ایران بر اختیار بود عشق وطن سرابای وجود این جوان را مسخر داشته قدرت آنرا نداشت که از کسی نام معشوق خود را بزشتی بشنود که. اینهم یکی از اخلاق حسنه آن محسوب میشود. باری این بنده از اسلامبول بخارج رفته بودم بعد از دو ماه برگشته وقتیکه بخانه رسیدم بنده زاده کفت که: بابا از مصر بما دو نفر مهمان آمد سه روز مانده بایران رفتند پرسیدم نامشان چه بود. کفت کاغذی بشما نوشته اند درروی میز کنابخانه است بخوانید کاغذ را از آنجا گرفته خواندم مضمونش این بود.

فدایت شوم: بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر با یوسف عمو وارد اسلامبول شده در خانه شا که حقیقت خانه امید بنده است منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شانایل نگشسته ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم نایب الزیاره خواهیم شد. و اگر مردم حقوق دوستی را حلال فرمایید. در میان کتابهای شایک جلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعه آن مشغول دارم اگر چه نویسنده کتاب مرد عالم و کاملی بنظر میآید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده اما در خصوص وضع ایران بایما و اشاره بعضی چیزها نوشتته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبر ندارد. یا سهو کرده. یا اینکه از ماهانیست. باری التماس دعا دارم. یوسف عمومم عرض سلام دارد.

امضا

« ابراهیم »

معلوم شده نویسنده ابراهیم بیک دوست من است؛ بسیار افسوس خوردم که کاش در ایام ورود ایشان در اسلامبول بوده، خیال سیاحت تمام ایران را از سرش بدر میکردم و نصیحت مینمودم که اقلای زیارت مشهد مقدس اکتفا بکند از راه باطوم و عشق آباد رفته پس از زیارت باز از همان راهها برگردد. زیرا که میدانم هرگاه بداخله ایران سفر کند وضع ناگوار وطن رادیده خسته و ناخوش خواهد شد. و گذشته از آن ترسیدم که ناچار از دادن آن اوضاع نامواری در حق بزرگان بدگویی و زبان درازی کرده بلای بدی گرفتار گردد، چه حالت او را بخوبی میدانستم. چنانکه خودش نقل میکرد که روزی در مصر در باغ بلدیة آنجا سه چهار نفر ایرانی را دیدم که گردش میکنند. در میانشان مرد شصت ساله رادیدم که باریش الوان و لباس کهنه پاره پاره و کفشهای کهنه و جورابهای محرمات سرخ و سفید و پاشنه شکافته بسیار کثیف که خارج از کفش و جوراب بود با کمال مناعت راه میرفت. و در هر چند قدمی کفش باندازه سه کام از خود پیش می جهید. و کلاه ماهوت بسیار کهنه که رنگش از سیاهی بسبزی مبدل شده بود در سرداشت. دیدم که علامت شیروخورشیدی هم به پشانی زده و سوم درجه نشان شیروخورشید را نیز با سه چهار مدال تفره از بقیه سرداری صدچاک خود آویخته است. معلوم شد که ایشان از حجاج ایرانند که برای سیاحت بمصر آمده اند. پیش رفته سلام دادم و کفتم زیارت شما قبول بنظرم میآید از زیارت خانه خدا برگشته اید. گفت بلی خدا بشاهم قسمت کند. بعد پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید. گفتم من خود ایرانی هستم. پرسید از کجا گفتم از آذربایجان. پرسیدم شما کجایی هستید گفت از اهل خمسه. از نامش پرسیدم گفت حاجی یاور. گفتم شما تازه حاجی شده اید «یاور» که منصب است پس اصل نام شما چیست: گفت رستم یاور. گفتم بسیار خوب اسم بزرگی دارید. بنده از شما یک توقع دارم. گفت چیز است. گفتم اینجا مصر است از هر ماتی دراو جمعند. و در هر قدمی چندین سرباز و سرهنگ و یاور دیده میشود. ملاحظه نمائید چگونه لباسهای پاک و خوب بقاعده در بردارند. شاهم بایستی محظ حفظ احترام این علامت کلاه و نشان شیر و تخورشید و نگاهداری شئون بلند دولت و ملت لباس فراخور منصب نظامی خود تان بپوشید که سبب افتخار ما باشد. نه بدین پایه پریشانی که مایه هزار

گونه خب رشر مساری گردد . گفت مازواریم لباس مادر ولایت است :
 منم حالا که لباس را آنجا گذاشتی بایستی این علامت کلاه و نشان و مدالها را
 نیز در آنجا بگذاری و نیاوری . اکنون که آوردی درکن باز در ولایت استعمال
 کن . گفت مرده که فضول بتوجه مگر حاکم ولایت هستی . کفتم نه تصب
 ملی مرا و اداری میکند که شارا از عیب این کردار زشت بیا کاهانم . یکدفعه
 دیدم حالت حاجی یاور تغییر یافت . گفت پدر سوخته تو غایب می کنی اگر در ایران
 بودی حکم میکردم چوب می طپانند . از شنیدن این نا مربوطات
 سرم چرخ زدنی محاشا دوسه سیلی سخت پی در پی برویش زده بگریبانش
 آویختم کلاه از سرش پرید . در این اثنا چندتن از اطراف رسیده نکذاشتند . یکی
 از همراهانش نیز پیش دویده گفت همشهری میدانی با که دعوا میکنی این
 حاجی یاور است در ولایت هفت پارچه ده شش دانگ دارد . باغات و آسیا بها نیز
 بجای خود . صاحب فوج است فلان و فلان خلاصه از شدت غیظ تب لرز
 گرفته بشیطان لعنت کنان بخانه رفتم

حالا تصور باید کرد که بسر این جور آدم در ایران از سر زبان چه بلاها
 خواهد آمد . بهر حال بهمین ملاحظیات ، من سیاحت اورا بسوی ایران
 صواب ندیده . از خودش خیلی نگران بودم . هشت ماه از این مقدمه گذشته بود که
 روزی نو کرخانه خبر آورد : آن دو مهمان که با ایران رفته بودند باز آمدند ،
 بدرخانه دویدم ، پس از مصافحه و معافه و خوش آمدی ، داخل اطاق شده ،
 کفتم : برادر از شما خیلی نگران بودم اگر جای اقامت شارا میدانستم ، مطلق
 بواسطه تلکراف احوال پرسی میکردم ، شکر خدای را که سلامت باز آمدید .
 انشاء الله در واپور و راهها زحمت نرسید . گفت نه ، خیر ، در حوالی « طربزون »
 قدری کولاک و تلاطم شد ، ولی زود گذشت . با کدامین واپور آمدید ؟ واپور روس .
 خوب ، احوالت چه طور است ؟ از برکت دعای شما ، خوب است . حالا بگو به
 بنیم این سفر طولانی را با اسب و اسبتر چگونه طی کردید ؟ بهر نحو که بود
 گذشت . پس ، چرا پیش از مسافرت از خیال خود بمن خبر ندادی ؟
 گفت . در حقیقت ، خیال همچنان سفری نداشتم ، مگر دوسه روز پیش از حرکت
 هوای این مسافرت بسر من افتاد . سبب آن هم ، آقا احمد شیرازی شد ، شاهم
 باید آقا احمد را بشناسید ، هنگام تشریف آوردن شما بمصر کاهی بخانه ما می آمد .

گفتم ، بلی ، بلی ، یاد دارم ، گفتم آن آدم در مقابل خدمات صادقانهٔ
چهل سالهٔ پدر خود یکصد و بیست تومان سالیانه از طهران مواجب دارد؟ بلی ،
ده سال است نرسیده بود بپجاره برای تحصیل آن بطهران رفته ، در آنجا معلمش
شده بود که مواجب او سال بسال از طهران آمده ، همین سفارت اسلامبول
که خود را وصیٔ مرده و قیم زندهٔ ، ایرانیان میداند ، مواجب آنرا نیز ،
مانند متروکات سایر ایرانیان بدیخت که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن
بچنگ میاورند . بدون هیچ واهمه از پرشش و مواخذهٔ پاك خورده اند . غرض ،
آن بپجاره پس از طی آنهمه راه دور و بردن رنج بسیار ، برگشته بمصر وارد شد .
حالت بنده را که خوب میدانید ، بمحض شنیدن خبر ورود این مرد ، بدیدارش
رفته . از طهران و اوضاع ایران پرسش نمودم که : چه خبر خیر است؟ گفت هیچ !
گفتم : از وضع سلطنت و حالت وزرای مملکت می پرسم . گفت هیچ .
از انتظام لشکر و ادارهٔ کشور پرسیدم . گفت عرض کردم که هیچ چیز نیست !
گفتم : عجب حالتی داری مگر در این مملکت وزیر جنگ ، وزارت داخله ،
خارجیه ، معارف ، مالیه ، فوائد ، وزارت های زراعت ، تجارت ، نیست؟
گفت : نام همهٔ اینها هست . و منتهی و نویسنده نیز هست ، حتی در صورتیکه تنها
دو کشتی جنگی پوسیده در روی آب دارند . برای همان دو کشتی وزیر بحریه
و وزارتخانه هم دارند ! از این یکی بی توانی بردگی . وضع سایر وزارتخانه ها باید
چه طور باشد . راستی از سخنان یاره و پریشان این مرد اوقاتم تاخ شد ،
بخانه برگشتم . شب همه در اندیشه بودم که چه باید کرد؟ اینها را که دربارهٔ
وطن میگویند ، نباید اصل داشته باشد . در صورتیکه پدر مرحوم رخصت
سیاحت هم داده ، راستی از انصاف دور است که دوسه بارصنعت فرنگ از را
دیده یکبار از وطن دیدن نکنی . بهتر که بعزم زیارت مشهد مقدس سفری
کنم . در آن ضمن سایر قطعات وطن خصوصا پایتخت را نیز سیاحت کنم .
اگر برای اقامت جای مناسبی یافتم بمصر برگشته املاک خود را فروخته ، با اهل
وعیال بد آنجا بروم . و باقی عمر را در خاک پاك وطن ، رشتهٔ تجارت و یا زراعتی
بدست گرفته بپایان آورم . پس همان روز بیوسف عمو گفتم : تدارک اسباب
سفر کن که . پس فردا بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران حرکت
خواهیم کرد این بود که هشت ماه قبل ، بدیجا آمده ورقیم . اینک برگشته
در صدد معاودت بمصریم .

گفتم: خوب چه دیدید؟ وضع مملکت و حکومت چه طور بود؟ آهی کشید و گفت: نه شا برسید، نه من بگویم. ای کاش هرگز بدانسوی رفته اینهمه ناملایمات را ندیده و بهمان ذوق یاد وطن باقی مانده بودمی. گفتم: من خود میدانستم که تو از این سفر دلخوش بر نخواهی گشت، حالا از آنچه دیدید بمن هم بگویید ضرری ندارد. گفت: هر چه دیده ام و بر من گذشته همه را نوشته ام فردا سیاحتنامه خود را بخدمت میدهم، خود بخوانید که من زبان تقریر آن را ندارم. هر چند که دلم نمیخواست آنچه ناملایمات را بنویسم، ولی چون پدر مرحوم وصیت کرده بود: بهر مملکت که رسیدی مشهودات خود را تماماً بنویس که روزی بکار آید. میخواستم که برخلاف وصیت پدر رفتار نکنم، باری پسی از شب رفته بود شام خورده بعد از آن گفتم برادر شما از راه رسیده اید قدوی زود تر استراحت کنید تا از رنج راه بیاساید. خداوند شارا راحتی بدهد گفته، رفتم و خوابیدیم.

صبح برخاسته نماز خوانده چایی خوردیم. ابراهیم بیک گفت یوسف عمو برخیز پیراهن وزیر جامه حاضر گن تا رخت عوض کرده بحمام برویم. میدانید که من هفت ماه است حمام ندیده ام. یوسف عمو جامه دان را باز کرد که جامه بردارد گفت: اول. روزنامه سیاحت مرا بده. دفتزی از او گرفته بمن داد و گفت این است سیاحتنامه من هر چه دیده ام بدون کم و زیاد در اینجا نوشته ام هر گاه فرصت دارید تا برگشتن ما از حمام بخوانید. من هم گرفتم. چون میدانم که مطالعه کنندگان بانتظار مندرجات سیاحتنامه اند. لهذا صورت آنرا ذیلاً مینویسم:

✽ صورت سیاحتنامه ✽

در هجدهم فلانماه، بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران، با یوسف عمو معلم این بنده که در حقیقت بجای عمو و بلکه پدر من است دوساعت از روز گذشته از مصر، در نخستین موقع شمندوفر بجانب (بندر بمصر) [۱] براه افتادیم. همانروز دوساعت بغروب مانده، بدانجا وارد شدیم آتش را در شهر مذکور گذرانیده، فردایش در ساعت چهار زوالی، با واپور «پرنس عباس» نام خدیوی، از موقع اول بلیت گرفته بطرف اسلامبول حرکت کردیم.

هوا خیلی خوب همه روز را دو صفحه کشتی بمشاشا بسر بردم . ولی هیچ مصاحب نداشتم ، بحیال خود بودم ، در طرف دوشبانه روز وارد اسلامبول شدیم . در راه بجزاز « قلعه ، سلطانیه » ، که مدخل بوغاز اسلامبول است ، در هیچ جا توقف نشد . این قلعه سلطانیه ، دارای استحکام بسیار بزرگی است که موافق فن ساخته شده ، میگویند یکمزار عمده توب در نقاط متعدده آن تعبیه کرده اند ، بی اذن و اجازه مستحفظین عبور هیچ کشتی از آنجا ممکن نیست . کسانی که خود آنجا را دیده اند ، قول مرا تصدیق خواهند نمود . کشتی ما نیز پس از استحصال اذن و اجازه براه افتاده وارد اسلامبول شدیم . چون واپور قدری از اسکه دور ترمی ایستد لهذا با قایق که همیشه در اطراف کشتیهای تازه وارد ، بحساب جمع میشوند مارا با اشیاء خود بکمرک در آوردند پس از معاینه اشیا از آنجا یکسر بخانه « فلانی » یعنی خانه بنده نگارنده این سیاحتنامه رفته منزل نمودیم . باینکه صاحب خانه که دوست عزیز من است در اسلامبول نبود . در خانه کاشتکانش در نهایت احترام از ما پذیرایی نموده دقیقه از مراسم مهمانروزی را فرو نگذاشتند . در حقیقت آنقدر احترام کردند که مایه شرمساری گردید . هر چند که خانه را مثل خانه خود میدانم ، ولی نبودن صاحب خانه بیشتر سبب خجالت شد . روز چهارم بلیت خود مان را در گوانساعخانهای ایران و روس قول کشیده ، با واپور نمسه باز در موقع اول عازم سمت باطوم شده . روز پنجم حرکت بد آنجا وارد گشتیم .

مأمورین کمرک روس آمده اشیا را معاینه کردند بلیت‌ها را هم در کشتی قول کشیدند . بیرون شدیم در اسکه انبوهی از ایرانیان را دیدم اما در نهایت پریشانی ، لباس همه کهنه و صدپاره ، رنگ رویشان زرد و ضعیف ، از این حالت آنان متعجب و متأسف شدم . در آن اثنا جمعی از آنان نیز اطراف مارا گرفتند که . آقا ماقهوه خانه خوب داریم جای منزل هم هست . خواستند اشیا مارا بردارند یکی از آنمیان بما اشاره کرد که نروید یوسف عمو را بطرفی کشیده آهسته بگوشش گفت که مبادا قهوه خانه اینان برود همه لوتی و مردمان دزد و دغاوند . بهتر این است که بمهمانخانه « امپریال » نام که در این نزدیکی است رفته منزل کنید . هر چند که شبی یک دو منات بیشتر خرج میشود . اما از هر گزند آسوده میشوید . یوسف عمو بحمال

گفت بهوتل امپریال خواهیم رفت. در آنجا یک اطاق برای هر شبی بدو مناس
 اجاره کرده شب را خوابیدیم. سحرگاهان بیرون آمده بیک نفر همشهری
 رسیده رسیدیم ماشین کی بتفلس حرکت میکنند، گفت یکی حالا دیگری شب
 دیدیم که بدین ماشین نمیرسیم گفتیم بهتر تا شام در شهر هم گردش میکنیم.
 از نام و مالک آن همشهری پرسیدیم گفت نام علی و خود لنگرانی هستم.
 او هم پرساید از کجا تشریف می آورید. گفتیم از مصر. گفت من هم
 چندی در مصر بوده ام از بعض کسان احوال پرسیدم کرد. گفتیم عجب
 است که در این مملکت بهر طرف مینگریم ایرانی است ولی همه پریشان
 و پژمرده و بیچاره معلوم میشود که همه بی چیزند. گفت بلی همشهری در اینجا
 بسیار است چون امروز یکشنبه و کلرها تعطیل است از آنجه در اینجا
 جمع شده اند. فردا بسیاری بی کار میروند. گفتیم چه کار دارند گفت همه
 فله و حمال، مگر چهل و پنجاه نفر میوه فروش و آشپز و دست فروشند.
 مابق سرگردان و محتاج قوت لایموت. گفتیم مگر چه قدر هستند. گفت
 چهار پنج هزار باید باشند. با خود گفتیم سبحان الله در این شهر کوچک
 چهار پنج هزار نفر ایرانی آنهم بدین وضع و حالت پریشانی. گفت
 آقا جان چه میفرمایید تمامی شهرها و قصبهها. حتی دهات قفقاز بر از این قبیل
 ایرانیان است. نسبت بسیار جاها در اینجا بسیار کم است. گفتیم دولت ایران
 چرا اینها را رخصت جلای وطن میدهد. گفت خدا پدرت را بیا مرزد.
 (از قیامت خبری میشنوی) (دستی از دور بر آتش داری) اولاً در ایران
 امنیت نیست، کار نیست، نان نیست، بیچاره کان چه کنند. بعضی از تعدی
 حکام، برخی از ظلم بیگانه‌ریزی، و داروغه، و کدخدا، این ناکمان در هر کس
 بویی بردند که پنج شاهی پول دارد. هزار گونه اسباب چینی براو میتازند.
 بیکی میکوبند که برادرت سرباز بود از فوج گریخته. بدیکری می آویزند که
 پسر عمویت چندی قبل شراب خورده. یا یکی از خویشان توفار کرده است.
 حتی همسایه را در عوض کناه نا کرده همسایه گرفته حبس و جریمه میکنند.
 اگر بهیچکدام از اینها کاری نساختند. آنگاه بر خودش هزار گونه تهمت
 و افترا می بندند. این است که مردم جلای وطن کرده ممالک روم و روس
 و هندوستان را ترک کرده اند. آنجاها نیز از دست سفرا و قه نسایها و استکان

لاشه و حیفه حواری ایشان آسوده بستند. این بیچارگان پای برهنه را که در اینجا می بینیم همه روزه صبح تا شام در زیر تابش آفتاب فعله می و کنگش می میکنند. در حالتیکه کافران را بر حال آنان رحم می آید این سفرا و قونسلاها و مأمورین بی حیوه و مواجب ایشان در نهایت بیرحمی ایشان را لخت میکنند و از هر یکی چهار منات همه ساله بعنوان پول تذکره میگیرند. از قراریکه شنیدم در اسلامبول و سایر ممالک روم نیز تعدیات ایرانی خیلی بیش از اینهاست **معی** مخارج سفارت را باید قونسلاخانه بدهد. یعنی اجاره است قونسلاها بجز از این وظیفه ندارند هرگاه یکی از این فعلهها مرد اگر چیزی دارد اول کسی که در سر جنازه اش حاضر است مأمورین قونسلاخانه است که خود را وارث شرعی و عرفی میدانند. اگر چیزی ندارد سه روز هم جنازه زمین بماند ادا از آن طرف نمیگذرند باید باز خود این مزدوران بدبخت پول جمع کرده مرده را دفن کنند. امروز چهل. پنجاه نفر ایرانی بیگناه در همین باطوم محبوسند. قونسل ادا در این باب سؤال و جوابی نمیکند. اگر بکنند هم روسها بسخشنش گوش نمیدهند. میگویند مبلغی رشوت گرفته میخواستند او را خلاص کنند. زیرا که از رفتار آنان بارعیت بخوبی آگاهند میدانند که گذران ایشان و بالاتر از ایشان هم بسته بوجود این مشق رعیت پسر و سامان است. ایشان که مکلف بحفظ حقوق رعیتند خود ایشان را می چابند. با این حال از بیگانه چه توقع توان داشت.

کفتم دولت ایران از حرکات ایشان نباید خبردار باشد. باید خودشان عریضه بدهند و از متمدیان شکایت کنند. گفت بخدای بهتر از من میدانند در صورتیکه دولت بمأمورین خارجه مواجب ندهد. و بلکه مبالغ معتدایی هم دستی بگیرد البته نمیتواند از او مواخذه کند که چرا چنین و چنان کردی. از این قونسلاها که در ممالک روم و روس می بینی بالادست آنان از هر کدام دو هزار سه هزار منات گرفته باینجاها فرستاده اند. ایشان نیز باید در ظرف یک سال پنج شش مقابل آنرا که داده اند بزور و جبر از رعیت بیچاره بگیرند. باری این نخستین اندوه بود که در باطوم بر من مستولی شده دلم تنگ گردید. می آید بود که بی اختیار از دلم سر میزد. هرچه گردش کردیم از فرط بیخودی ندانستم خاطر من خیلی مشوش بود. تا اینکه شب وزمان حرکت ماشین

رسید دو بابت از درجه اول تا تقایس هر یکی بجهار ده مناسبت گرفته یکمنات هم بتوان اتمام به علی دادیم و او را خدا حافظ گفته راه افتادیم . نصف راعرا همان شب طی کرده سحرگاهان در عرض راه دیدم در چند نقطه کوههای بسیار بزرگ را شکافته اند . ماشین تامسافتی از زیر زمین طی مراحل مینمود . و پیش خود حساب میکردم که . این بنی نوع بشر چه نسخه کبراست که از یکطرف سینه کوههای بدن عظمت را تا ده فرسنگ شکافته . از طرف دیگر شهری را بیک پارچه آهن بسته از دل آنکوه در ظرف چند دقیقه با نظرف نقل میدهد متحیر بودم . وقتیکه بهوش آمدم دیدم با خود میگویم « همت الرجال تقام الحیال » .

باری در واغون یکفتر ارمنی هم بود باو گفتم علم هندسه عجب کارها میکند . کندن این کوههای سنگین و گذراندن این ماشین از میان آن خیزی هتر و مستلزم مخارج بحساب است . گفت بلی بسیار هنر است و مایه زیادی هم گذاشته اند . ولی پارسال دولت از همین رشته راه آهن خرخ در رفته شانزده مایون منات منفعت برداشت . و گذشته از آن این جاها را که می بینی پیشتر همه وادی لم یزرع و خالی از سکنه بود که دیو از این طرف ها به لاجول میگذشت . امروز از برکت همین نفت سیاه بادکوبه چندین مایون منات همه ساله از ممالک خارجه بدن ممالکت پول ریخته میشود . این است که می بینی در هر چند قدم قصبه و دهکده آبادی هست . در خاک ایران شما نیز امثال این معیادن و سر چشمهای منافع بسیار است . اما از غفلت دولت و تبلی ملت باخراج آن گنجهای بی پایان که در دل خاک ممالکت شما نهفته است . نمیبردانید . این است که همشهریان شما در نهایت مسذلت و خواری ممالک خارجه ریخته بکارهای پست و مشاغل خسیسه مانند فعاگی و حمالی و کاکتبی اشتغال مهورزند . وانجام کار بسیاری از آنان نیز بذل گدایی و سؤال میکشد . راستی سخنان شماست آهین این بدو سوخته چون تبر بر دم نشست . چه بکنم دعوا نمیتوان کرد ناچار برخواسته باخرین گوشیه واغون رفته از شدت دلنگی خوابیدم . وقتی دیدم که یوسف عموا از خواب بیدار میکند که . برخیز تماشا کن تقایس نمایان است . برخواستم چندان نگذشت که ماشین از حرکت ایستاد . معلوم شده رسیدیم . از واغون بیرون آمده

اسباب را حمال برداشته بکالسکه گذاشت. گفتم بمهمانخانه «لندن» نام خواهیم رفت چونکه علی لشکرانی در باطوم سپرده بود در آنجا منزل نماید. پس از وصول بمهمانخانه مذکور هر شبش را بچهارمنازات اطاقی گرفتیم. بعد از شست و شوهای سر و صورت، بیوسف عمو گفتم برویم بیرون باینکه يك آشپز ایرانی پیدا کرده چیزی بخوریم. رفیقیم در محله مشهوره «شیطان بازار» چند باب آشپزخانه در آنجا دیدم که همه کثیف و ظروف مسین تماما سیاه دکانها بدبوی. آخر الامر بيك دکان چلوپزی رسیده ناچار داخل شدیم چلو کباب خواسته بادست خوردیم. از نظافت و سلیقه اثری نبود. پس از طعام بگردش شهر مشغول شده وضع ایرانیان ایچارا خیلی پریشانتر از باطوم یافتیم. همگی در عمارتها بنزد دوری و کلکشی و در کوچها در عملیات سنک فرشی اشتغال داشتند. دلم از دیدن حالت پریشان و زحمت طاقتفرسای همه روزه آنان که ناچار از تحمل بودند. خون شد. خلاصه در این ممالکها همه کارهای پست و پر زحمت بمهده این ایرانیان بدبخت است. از یک نفر هم شهری که در کازرکاه راست آمد پرسیدیم در ایچا تجار ایرانی نیست؟ گفت چرا در کاروانسراهای (خاتوف) «بارون بگوف» و غیره خیلی هستند. سمت آن کازروانسراها را سراغ گرفته بد اطرف روانه شدیم. وقتی که داخل کاروانسرا گشتیم بدقت بهرسوی نگران بودم. دیدم جمعی در منازه ها هر يك با طراف خودشان چند توپ قناونز و چیت همدان و بروجرد. و قدک نزد و کرباس نایین. چیده نشسته اند. در این اثنا دیدم یکی مرا بنام صدا کرده میگوید ابراهیم بيك. ابراهیم بيك. ایستادم پیش دویده سلام کرد. جواب دادم. گفت یقین است که مرا نمی شناسی. گفتم آشنا بنظرم می آید. ولی درست در خاطر من نیست که در کجا بخدمت شما رسیده ام. گفت در مهر چند سال پیش در مراجعت از زیارت مکه معظمه بمهر آمدیم. در تجارخانه حاجی میرزا محمد رفیع مشگی شرف ملاقات شما دست داد. شب را نیز در خانه ایشان مهمان بودیم. گفتم دور نیست ما را بدکان خود برد. در آثای صحبت گفتم در ایچا ایرانی خیلی بسیار بنظر می آید. ماشاء الله بهرسوی نگاه میکنم همشهریست. ولی تأسف دارم از اینکه حالت بسیاری را خیلی افسرده و پریشان می بینم. گفت بلی بسیارند. گفتم چه قدر میشود. گفت در خطه قفقاز قریب بشصت هزار نفر میگویند. گفتم سبب جلای وطن و اختیار غربت نمودن اینان

چيست . که اينقدرها بچاك خارجه ريخته متحمل اينگونه خواری و زحماند .
 گفت باز کم در آمدی مملکت ايران و بيکاری مردم . و تعدی زبردستان در حق
 زيرستان . و بی صاحبي رعيت . که اينان را بخاطر يك تومان پول تذکره
 بی سؤال و جواب بمالك خارجه سر میدهند، و کسی نمی پرسد که بکجا میروی .
 و چه کارداری . این است که در قصبه ها . و دهات حوالی دور و نزدیک سرحدات ،
 در قبرستانها و سنک قبور کمتر نام مرد دیده میشود ، همه نام زنست گوی شهر
 زنان است . کفتم کاسی دیگر نیست اينان همه فعله اند . جواب داد کاش همه
 فعله بودندی غالباً دزدی و کیسه بری هم میکنند . و از این قیل هزار گونه
 رسوایی بار میاورند . که خجالت آنها را مایکشیم . کفتم پس قونسل چه
 میکند و چه میگوید . گفت خدا پدرت را پیامرزد قونسل بغیر از گرفتن
 چهار مئذات پول تذکره و چند مقابل آن بنام رشوت و جرمه ، کار دیگری
 ندارد . اگر یکی هم بمیرد و چیزی داشته باشد آنهم مال قونسل است . گفتم
 پول تذکره این شصت هزار را که بمبالغ کزاف سر میزند دولت میبرد .
 گفت دولت چه خبر دارد . نیشاهی آن بدوات نمیرسد . مگر آنچه روزاول
 بنام تعارف از قونسل گرفته اند . گویا آنرا هم وزرا و سفرا میبرند . آنچه بدوات
 میرسد هانا وزر و وبال اینهاست . هر قونسل در هر جا که دلش خواست می
 تذکره است چاپ کرده میفروشند . حال با برانی هم قناعت نکرده هر دزد و دغل
 و بیسر و بایی از تبعه خارجه هم بخواهد یکی دوره نات زیاد گرفته تذکره میدهند . آنهم
 رفته بنام ایرانی انواع خیانت و جنایت را ارتکاب میکند . و قتیکه بدست
 حکومت روس افتاد باندک تفتیش و تجسس معلوم میشود که تذکره اوساخته
 است . آنوقت را باید ملاحظه کرد از ششون دولت در انظار بیکانه تاجه پایه
 میکاهد . و آن قونسل را در انظر آنان چه وقع و مکاتبی باقی میماند .

چون رشته صحبت بدین نقطه نا گوار کشید . دیدم همه غم انکیز و ملالت
 خیز است . دلم طپیدن گرفت . تاجار طی آن طومار کرده . سر سخن را بطرف
 تجارت و داد و ستد برگردانیده پرسیدم . داد و ستد شما چه طور است چه مال
 و متاع از وطن میآورید . گفت همین چیت همدان ، بر و جرد ، و قنساویز
 میلان و تبریز است . اینها نیز نسبت بسالهای پیش خیلی کساد و بی رونق
 شده است . بیشتر همه ساله از این امته چندین هزار بار بدین صفحات آورده

میفروختیم . ولی امروز بقدر در صدی يك زمانهای پیش بخرج نمیرود . بسکه تقاب درکار نموده از رنگ و تار متاع دزدیدند . ورو کارو میانکار کردند . و رنگهای قلابی بکار بردند . مشتریان دیگر رغبت نمیکند . چندی نمیگذرد که اینها نیز بالمره منسوخ و منقرض میشود . آنکاه باید ما از منسوجات ابریشمین مسکو ایران بفرستیم .

من خود در ظرف این اندک مدت تجارت خود از روسیان بسیار کسان را دیده و می شناسم که در ظرف چندسال باقلیل سرمایه دستکاه شعربافی برپا کرده بودند . حالا از برکت درستکاری هر کدام صاحب میلیون شده اند . و بالعکس خیلی از ایرانیان را نیز میدانم که هر کدام با سخاوت معتابه بدینجا آمده اند . و پس از ده بیست سال زحمت کارشان بافلاس کشیده است . چونکه منافع ملیه و عمومی را ابدأ در نظر نداریم . متاع مملکت را با امید منفعت موقت و دوروزی خود تقاب میکنیم . و نمیدانیم که بار کج بمنزل نمیرسد . چندی نمیگذرد که آن متاع بسبب تقبکاری از نظر افتاده بالمره منسوخ میشود . آنوقت ضررش تمامی اهل وطن میرسد . حالا در تفلیس چنانکه گفته شد بسیاری از امتعه ایران بالمره منقرض گشته ، بسبب آن در میان ایرانیان کسی که صاحب ده هزار تومان مایه باشد کمتر یافت میشود . همه کلاه تقی بسر تقی است ، و سبب عمده این حالات ناگوار نیز غفلت حکومت . و معناد شدن مأمورین برشوت است . که هیچ حکمی از شومی این دو کله نحس که مایه خرابی آن مملکت بزرگ است بای نمیگیرد .

باری دیدم زیاده بر این طاقت شنیدن امثال این سخنان را ندارم . پرسیدم ماشین بادکوبه کی حرکت میکند . گفت اول شب . ولی شهارا نخواهم گذاشت که بروید . خیلی اصرار نمود عذر خواسته . گفتم سایه شما کم نباشد باید برویم . خدا حافظ گفته یکسر بمهمانخانه آمدم .

اگرچه تفلیس از شهرهای بزرگ و دیدنی است . ولی از این صحبتها چنان آزرده خاطرم که جهان در نظرم نیست . قدری خوابیدم نزدیک بزمان حرکت ماشین برخواسته حساب مهمانخانه را دادم بلد گرفته براه افتادیم . در انزای راه همه خدایم باحالت پریشان این ملت آواره از خانمان که بایدترین وضع مذلت در غربت پراکنده شده اند مشغول بود . هی سیفار کشیده می

آه جانگاہ میزدم . بالاخره از نسیط تأثر با خود کفتم بعد از این باید از نجسی
 وضع وطن، و حالت هموطنان، و نوشتن مشهودات خود در گذرم، که همه کدورت
 انگیز و آندوه خیز است. باز وصیت پدر مرحوم دامنگیر شد . فردا هنگام
 عصر تنگ وارد بادکوبه شده یکسر و قدیم بمهمانخانه قفقاز نام . کرایه اطاق
 این مهمانخانه اوزان و روزی عبارت از یک مذات است . ولی خیلی کثیف
 و خدمتکارانش بی تربیت بودند . چون زیاده از دوشب ماندنی نبودیم نحواسم
 عوض کنم . اکثر ساکنانش مسلمان است . هر کس در منزل خود کباب
 و طعام برای خود میزد بعضی از آنان قلیان تریاک هم میکشیدند . بیوسف عمو
 گفتم قدری بیرون برویم . هم گردش میکنیم وهم از بوی بدونا گوار این تریاک
 بی پر خلاص میشویم . بیرون شدیم یکی از خدمتکاران گفت مشهدی هرکاه
 چیزی یعنی بقدر و اشیاء گرانبهای دارید اینجا نگذارید . اگر دزد ببرد ما ضامن
 نیستیم . گفتم کلید منزل در حیب ما است . گفت کلید، مایید نمیدانم . من خیر
 دادم والسلام . گفتم مترس ما بجز از چند بارچه پیراهن و زیرجامه چیزی نداریم .
 تاجر نیستیم . صراف هیچ . اما از حالت خدمتکار خنده و تعجبم گرفت .
 باوی بیرون شده رفتم بکنار دریا . بهر طرف نگاه کردم دیدم باز مثل باطوم
 جمعی از همشهریان ما در زیر آفتاب جوق جوق نشسته در ایفیه و گریبان مشغول
 قصابی هستند . و در یکطرف هم دیدم مردم جمع شده های و هووی بلند گشت .
 و یکی را میزنند . و باواز بلند میگویند بزنید این همشهری [۱] پدر سوخته را
 و هر کس رسید میزند . پرسیدم این بیچاره را بچه گناه میزنند و کیست ؟ و چه کاره
 است ؟ گفتند ایرانی و مزدور یعنی عمله یکی از کشته‌هاست که صاحبش مسلمان
 و از اهل بادکوبه است . زندکان نیز مزدوران کشتی و از اهل این بلدند .
 گفتم این چگونه مسامانی است که یک تن بیگناه و غریب را پنجاه نفر میزنند .
 آن شخص گفت اهل بادکوبه در حق ایرانی خیلی بیرحم هستند . خواستم
 خود را بمیان اندازم . آن شخص که مرد موقری بنظر میآمد مرا از آن عزم
 مانع شد . گفت مرو که تراهم بحال او میگذارند . معلوم است که شما تازه
 وارد این شهر شده اید . ماهمه روزه امثال این را دیده خون جگر میخوریم .
 خدای نیامرزد کسانی را که سب اینهمه بدبختی و خواری و مذات و تیره
 روزکاری ماشدند . اینهم نمکی تازه بروی زخمهای کهنه دل من پاشید . لاجول

[۱] در بادکوبه ایرانیان را همشهری میگویند .

گویان راه اسکله را پیش گرفته از زمان حرکت کشتی بسمت (اوزون آدا) سراغ گرفتم. گفتند يك واپور هست که می رود. اما سواحل گرداست. برای گرفتن بار و سرایشین بهر طرفی سر میزند، و يك واپور دیگر هست که از اینجا یکسره به «اوزون آدا» می رود. اما چهار روز بعد ازین حرکت خواهد نمود. باخود فکر کردم که چهار روز در روی دریا ماندن بهتر از اقامت این شهر. و دیدن روی این مردمان بیرحم و زبون کسی است. زود از آنجا برگشته بخدمتکار مهمانخانه سپردم که معاملات مهر و تصدیق بابت ما را بانجام برساند. تا فردا برویم. دوباره بگردش شهر مشغول شدم. این شهر از باغ و باغچه و گل و گیاه عاری است اما عمارت های خیلی بلند و باشکوه و تجارخانه های بسیار معتبر دارد. که غالباً مال مسلمانان و ارمنه است. از برکت آن نفت تیره و غلیظ که گمنامترین بسیاری از معادن روی زمین است اینهمه ثروت را اندوخته اند.

از قراریکه میگویند چندتن از مسلمانان آنجا از جمله حاجی زین العابدین تقی یوف دارای چند مایون منات ثروت و سامانند که باقتضای حمت اسلامیّه وجودش موجب سر بلندی و مباحات است. همه کس از او خوب میگویند. خواص مات نامش را با احترام میبرند. میگویند طبعاً مایل ترقیات معارف اسلامیّه و خیرات است. و خود از متعصین و غیرتمندان اسلام است. خدای امثالش را در میان مسلمانان زیاد فرماید.

از ایران هم چند نفر تاجر معتبر هست. چون آشنایی نداشتم ملاقات نشد. بیوسف عمو گفتم بعد از این سفر ایران است. باید قند، چایی، روغن، و برنج خرید. يك «بوت» [۲] برنج صدری خریدیم اما خیلی گران بود سبیش را پرسیدم گفتند بمناسبت خشکسالی دولت ایران بطور سخت غدغن کرده که برنج بخارج فرستاده نشود لهذا دوماه است که بعات کمایی خیلی ترقی نموده است.

خلاصه روز را بشب آورده. در مهمانخانه خواستیم قدری استراحت کنیم. اما از کثرت سرخک و کیک خواب محال و غیر ممکن بود تا میدن

[۲] يك بوت تقریباً سیزده وقیة اسلامبول.

یا سه من و نیم هزار مثقال ایران است.

صبح انجم شاری کرده بس از ادای دوکانه بمعبود یکانه . بتعجیل تمام بکشتی رفته چایی را آنجا خوردیم . سه ساعت بظهر مانده واپور حرکت کرد . فردا کمانوقت در بندر « انزلی » لنگر انداخت هوا خیلی خوب بود . بیرون رفتیم واپور هم از یکطرف بار داده ازطرف دیگر هم بارمیکرفت که همه برنج بود . از یکنفر شیروانی که در آنجا بود پرسیدم در باد کوبه میگفتند اخراج برنج از ایران بممالک خارجا بطورسخت غدغن است پس اینهمه برنجرا چگونه حل میکنند . گفت بنده خدا غدغن باحکم دولت ایران است . کی وکجا اجرا شده است که در اینجا بشود . آری از طهران بطور مؤکد ممنوع است . ولی حاکم ولایت وقتی بغدغن نگذاشته . از هر کیسه برنج در رشت یکقران . و در انزلی نیم قران رشوت گرفته رخصت عبور میدهند . که هزارکیسه و دو هزار کیسه در هرواپور میبرند . گویا نمی بینند « حالا از این یکی مطالعه کنند کان بدرجه پریشانی حالت این سیاح بچاره بانداک تأملی پی توانند برد که در هر قدمی چه ضربهای سخت متوالی باو میرسد » .

واپور طرف عصری بارش را تمام گرفته براه افتاد . در هر یک از بندرهای « ساری » و « مشهدسر » و غیره نیز در برای حمل و اخراج بار چندساعتی توقف کرده در هر یک از این بنا در هم چندین ناملایمات دیگر دیده در گذشتیم . تا اینکه روز چهارم به « اوزون آدا » و از آنجا هم به « عشق آباد » وارد شده . بیدرنک بیچهل و پنج منات یک کالسه که چهار اسبه کرایه کرده بعزم زیارت مشهد مقدس که از سالیان دراز آرزوی دل نیازمند بود براه افتادیم . ولی در عشق آباد نیز همشهریان را بهمان حالت در یاقم که در شهرهای پیش دیده بودم . آتش را درجایی منزل کرده فردا را حرکت نمودیم . پس از طی مسافت بعیدی بسرحد ایران و روس که خود قسمتی از خاک طوس است رسیدیم . در طرف عشق آباد روسها عمارتهای بلند و بسیار باشکوه برپا نموده هر سو قراول گماشته و مأمورین گذاشته اند . بقدر نیمساعت ما را برای مهر و تصدیق تذکره ها معطل کرده بعد رخصت مرور دادند . پس از طی ده دقیقه مسافت بیک نقطه رسیدیم که بعضی علائم و نشانهها مشهود بود . کالسه چی گفت . آنطرف نشان خاک ایران و این طرف از روس است . کالسه چی را کفتم قدری باید ایستاد من کاری دارم .

او بخیاالش که من کار دیگر دارم . گفت قدری صبر کن آب نزدیکست . آنجا
 پایین بیاید . کفم بآبم احتیاج نیست سروکارم با خاکست . آنهم کالسکه را
 واداشت . پایین آمده مشق از آن خاک پاک را برداشتم . بوسیده و بوسیده
 بردیدگان مالیدم . گفتم ای تربت پاک و ای کحل الجواهر دیده نمساک شکر
 خدای را که دیدارت بمن روزی شد . و دیده بدیدار توام روشنایی گرفت .
 تویی که مأمن نیمازندان ومدفن نیسا کان مایی . تویی که در مهد ناز خود
 مارا پروردی . و بنواز و عزت نشو ونما دادی . بجز از ورزش محبت توحق
 تورا ادا نتوانیم کرد . چه آن حق بسیار عالی و بزرگ است . این است که
 شارع مقدس اسلام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل التحیات در میزان حق
 شناسی حب ترا همسنگ ایمان قرار داد . دیگر من در وصف تو چگویم که
 در خور قدر بلند تو باشد . خلاصه گریه کلوگیرم گر دید . و بی اختیار اشک
 چشم نثار آنخاک پاک شد . قدری بارزوی دل دردمند گریه شادی کردم .
 وچنان میدانم که لذت آن گریه تادم واپسین درگوشه دل من بیادکار خواهد بود .
 کالسکهچی در نهایت حیرت بمن نگران بود . در پایان حیرت گفت آفرین
 بر تو حاجی زاده من چندین سالست که در این راه آمد و شد دارم . ترا
 اولین کس دیدم که خاک وطن خود را گرامی داشت . دل من نیز از این
 رهگذر داغدار است ما از اهل گنجه ایم . من هم مثل تو سروسودایی
 با خاک وطن دارم . مملکت ما از بی مبالائی اسلاف بدبخت شد . چنانکه میدانی
 اکنون « بجای بانک مؤذن صدای ناقوس است » چه توان کرد اگر دولت
 ایران دولت بودی . در مملکت خود قانون ونظام و مساوات داشتی . رعیت و
 بحکام بقیمت حیوانات نفروختی . هر آینه ما متحمل تحکم بیگانگان که
 دشمن همه چیز ما هستند نشده . بسوی ایران هجرت مینمودیم . گفتم عمو نامت
 چیست . گفت عباس آفرینش کردم . باری هزار گونه آرزو حرکت نموده
 بعد از ده دقیقه باطراف محقر کلبه رسیدیم که سه چهار نفر درحوالی آن درزیر
 آفتاب نشسته غلیان میکشیدند . یکی از آرمیان صدا کرد « اوی » همشهری
 بایت خود تا ترا بیاورید . کالسکهچی گفت اینان مأمورین ایرانند . پول تذکره
 میخواهند پیش رفته سلام گفتم . جواب ندادند . یکی پرسید چند نفر هستید . گفتم
 می بینید که دو تن بیشتر نیستیم دیگر سؤال وجواب چرا . گفت دو تومان بدهید

هیچ نکفته دادم . گفت سلامت بروید . دیگر نه تذکره پرسید نه قول کشید . تعجب کنان در گذشتیم . هنگام غروب بدهکده کوچکی رسیده نایمه شب در آنجا استراحت کرده . نصف شب براه افتادیم . بامدادان بدو فرسخی شهر رسیده دیدم چندتن از سادات در آنجا نشسته اند . معلوم شد که آقایان بعزم واهنایی و مداخل از زوار تا آنجا آمده اند . فوراً اطراف مارا گرفتند . هر يك بزبانی دعوت مینمودند . از آئینان یکی وعده دادیم . و در کنار چشمه باین آمده پس از تجدید وضو و ادای نماز چایی خورده یوسف عمو هم بمعاونت آقا سید قدری پلو پخت خورده براه افتادیم . آقا سید نیز در کالسه ردیف ماشد . پس از طی نیم ساعت راه قبه مبارک روضه مطهره که آیتی از کعبه علامتی از بهشت بود روشنی بحش دیده عسرت کشیده گشت . دوباره پیاده شده زیارتنامه خواندیم . و در نهایت اشتیاق وارد آن شهر مینوهر گشته یکسر بخانه آقا سید رقیم . اطاقی برای ما آماده کرده بودند . رخت نهادیم . پس از خوردن ناهار بوتیجه . و قدینه . و پیراهن . و زیرجامه . برداشته با یوسف عمو و آقا سید بحمام رقیم که بدن را شسته و رخت عوض کرده بروضه مطهره مشرف شویم . وقتیکه بحمام داخل شدیم . بوی گند آب از دور نزدیک بود خفه ام کند . گودالی را با آب متعفن انباشته نامش را خزینه و بعبارت دیگر (کر) گذاشته اند . آب آن از بسیاری کثافت رنگ برطاسوسی گرفته . بوی بدش مغز آدمی را پریشان میکرد . باندک تأملی معلوم شد که منشأ هرگونه امراض مسریه همین کنداب است که کور ، کچل ، وزخمی یکشهری بدون استثناء شب و روز از مرد و زن پیمان این مشتی آب گندیده سه ماهه داخل میشوند ، در حقیقت خیلی تعجب کردم که احدی از بررکان و عامای این شهر بمعایب و مفساسد متولده از این گندابها آگاهی نیافته تنها نام (کر) را زائیل کننده همه آن معایب میدانند . باعتقاد بنده هرکس بدان آب پاك بگوید بشریعت مطهره اهانت کرده چه شارع متدس مارا بنظافت امر فرموده آبیکه مورد چرك و کثافات چندین مخلوق است . و بوی و رنگش بدان پایه تغییر یافته که موجب نفرت بینند کاست چگونه پاك تواند شد . در حمامهای سایر بلاد اسلامیة مانند مصر و ممالک عثمانی آب غسل محفوظ و جاری از شیر است که شخصی از یکطرف غسل میکند و از طرف دیگر هم از شیر آب مرد که ردیف آب گرم و در نهایت صافی و برقی است

گرفته میخورد. هر حال بحمام بآه رفته و نایابک بیرون آمدم. آقا سید گفت که بقیچه در حمام بماند. مایکسره برویم بروضة مطهره زیارت کنیم. گفتم نه حالا باید بخانه رفت کاری دارم. پس از آن زیارت میرویم. چون بخانه رسیدیم به آقا سید گفتم بفرمایید سهاور را آتش کرده بیاورند. گفت وقت جای نیست. گفتم میخواهم خود را دوباره شست و شو کنم تا کثافات آب حمام زایل گردد. گفت بابا خزینه «کر» و یا کست گفتم حرفی ندارم. ولی کثیف و بد بوست. هر حال آب گرم کرده دوباره بدن را شسته و لباس عوض نموده با خود عهد کردم که دیگر در ایران بحمام نروم. بعد از آن بعزم زیارت امام ثامن که منتهی ای آمال و آرزویم بود براه افتادیم. پس از ورود بروضة مطهره و آستان بوسی با آقا سید در مواقع مخصوصه مشغول خواندن زیارتنامه شده. از برکت آن مقام مقدس که لطفی از جنت و آیتی از رحمت بود تمامی زحماتی که در راه کشیده بودیم از یادم رفت. از تعریف و توصیف آن روضه بآه و بهشت حقیقی زبان و بیان این بنده که کار لال و نارسا است.

امثال من بنده را چه حدویارای آنکه. بتوصیف ظاهری و باطنی بیک خشقی از خشتهای کلی و خاکی. آن آستان بآه. که ما تم کرو بیان علم بالاست زبان گشاید. آنا که دیده باطن دارند و بیض زیارت آن عتبه فلك مرتبه نایل شده اند میدانند. که چه بساط مقدس و مقام بلند روحانی است. «چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشیمان» «چه باک از موج بحر ان راکه باشد نوح کشتیمان» «بلغ العلی بکاله. کشف الدجا بحماله» «حسنت جمیع خصاله» «صلو اعلیه و آله».

بعد از اتمام زیارت. نماز را بجماعت خوانده بیرون آمدم. بیست و دو روز تمام صبح و ظهر و شام را بدین شرف علمها نائل بوده. هر روز ابراهیم بیک گوشه از شهر را گردش میکردیم. از جمله روزی هم با آقا سید به بیمارخانه حضرت رفیقیم. اما چه بیمارخانه هر ناخوشی که بد آنجا برود هر قدر که در آنجاست بیمار است. مگر خود از آنجا گریخته در جای دیگر از لطف خدا شفا یابد. نه طیب معین و نه داروهست. از نظافت و سایر لوازم بیمارخانه هم اثر نیست. بدین بهانه مباشرین بی انصاف سالدانه از خزانه حضرت مبالغ گراف بمقت میبرند.

از قراریکه آقا سید میگفت . از املاک موقوفه آستانه اقدس همه ساله زیاده از دو بیست هزار تومان مداخله میرسد . اینهمه نخواه را مفت خواران بسیدین و دیانت . بقوتانهای مختلف خاص خود دانسته . بلك میبرند . در حالتیکه . استحقاق تصرف حبه از آن را ندارند . از جمله بنام مهمانی زوار هر شب دو خروار برنج یلو با سایر لوازم آن میزنند . همه بخانه متمولین شهر و قوم و خویشان آنان . که هر یکی بعنوانی خود را با آستانه اقدس بسته اند میرود . زوار و غربا کمتر روی آس و بلومی بینند . بعضی از بزرگان دولت نیز باندک چیزی از آن خوان بغمنا قانند . دیگر مداخله نمیکنند . اینهمه مبالغ بحساب مفت متولی باشی و دستیاران اوست . گاهی حکام نیز دست اندازی دارند . ابدا حساب و مواخذة در میان نیست مردم شهر در قساوت قلب میتوان گفت که اثر ناسند . در معاملات متاعی را که قیمتش یکتومان است بختومان میخواهند . در سر هر سخن هم پشروانه سوگند دروغ بحضرت یاد میکنند . من خود در بازار چیزی میخریدم سه تومان قیمت خواست و چهار دفعه سوگند بحضرت یاد کرد . آخر الامر بهفت قران بمن داد .

بالتر از همه این مصائب . دیدن وضع سرباز در آسامان سر حدیست . که شخص از مشاهده آن حال و ملاحظه مخاطرات آن وضع بر خود میلرزد . روزی با سید بزیاوت میرقیم . دیدم چند نفر بر ما گذشتند . بالباسهای بسیار کهنه و کثیف کرباسین که رنگش معلوم نبود . و هر یک دسر کلاههای بسیار بد . بنوعهای مختلف میروند . که پاشنه باهایشان از چرک پنه بسته . اما هر یک تفنگی در دست داوند . بعضی از آنان پیر بیجاه ساله . و برخی جوان بیست ساله بنظر میآمدند . از سید پرسیدم اینان بفعله میانند . اما این تفنگها چیست . گفت آقا جان اینها سربازان دولتند ، درارک شب قراول بودند . حالا عوض شده بیسازار ریختند . اکنون خواهی دید که یکی قصاب . و دیگری پنه دوز . و برخی صراف . و بعضی میوه فروشند . و هر کدام از اینان بعنوان رشوت بد مخصوص ومعنی بسرهنک و سرتیب خودشان دارند . از شنیدن این ماجرا دنیا در مدنظرم تیره و تار شد . آهی از دل پردرد کشیده کفتم خداوندا اینها همه کیفر دعوای است که من در مصر بناحق دوسر این کارها با مردم میکردم . و هر چه از این قبیل چیزها میگفتند باور نموده با آنان برخاش کرده

دشمنان را می آرزدم . سید گفت بدتر از همه اینها آنست که این سربازان هر چه از مرکب و فعلیگی حاصل کردند . پس از جدا نمودن حصه رشوت صاحب منصبان . هر چه باقی ماند بتیاریک داده در غایمان میکشند . دود از سرم بلند شد . پرسیدم این سربازان بومی هستند . یا از سایر ممالک ایران . گفت غریبند اینان از فوج خاخال . و مشکین هستند . ساحلوی شهر بعهده اینهاست در طرف دوسه سال یکبار عوض میشوند .

پس از آن سیدگفت بسیاری از زوار در اینجا برای ایام اقامت «متمه» میکنند . اگر شما هم خیال دارید . بمن بگویید تا تدارک کنم . گفتم هرگاه سوگند یاد کنی که ایام «عده» اش منقضی شده چه مضایقه . گفت تو برای نفس خود متمه میکنی . بمن چه رسیده که قسم یاد کنم . گفتم معلوم شد که شما خود اطمینان ندارید . من هم کار خلاف شرع در فرزندگستان نکرده ام تا چه رسد بدین مقام مندرس . و خال پاك . نعوذ بالله من بسیار شنیده بودم که در مشهد مندرس بعض بدکاران مرتکب چنان فعل حرام میشوند . ولی باور نمی نمودم . حیف .

خلاصه کلام پس از بیست و دو روز اقامت در ارض اقدس بیوسف عمو سپردم که تدارک سفر طهران کند . بیوسف عمو در جواب گفت . سرکار بیک من در این سفر از شما خواهشی نکرده ام . اولاً بسیار متشکرم از اینکه در خدمت شما بزیارت این تربت پاك . که موجب سعادت دوجهانی است نائل گشتم . حالاً تنها بیک عرض بشما دارم . و استدعا میکنم که آنرا از بنده قبول فرمایید . گفتم . بگو . گفت بیاض عرض بنده را بشنو . از همین راه که آمده ایم بمصر برگردیم . من طبیعت شما را نیکو میدانم . در این مملکت هر روز بیک ناملایمی دیده غصه میکنی . میترسم آخر الامر خدای نخواستہ ناخوش و فلان شوید . آنوقت من بمادرت چه جواب بدهم قسمتی از ایران را دیدید . طهران هم مثل خراسان . مشت نمونه از خروار است . «سالی که نکوست از بهارش پیداست» در طهران چه خواهی دید که اسباب خشنودی تو شود .

گفتم بیوسف عمو خود میدانید که من گذشته از سایر جهات بموجب وصیت پدر تا کنون در احترام تو کوتاهی نکرده ترا بجای پدر داشته ام . ولی خواهش دارم که در این خصوص بمن هیچ مانع نشوید . من از این عزم

برخواهم گشت . میترسم که خلاف وصیت پدر از من صادر گردد . این سیاحت بخود من متعلق دارد . تا خود بطهران نروم . خدمت وزرا و امرای مملکت نرسم . و روبرو اسباب این غفلت ایشان . و پریشانی ملت . و خرابی مملکت را تحقیق نکنم . دلم آرام نمیگیرد . یاباید سر در آناه گذارم . یا سبب این اوضاع ناگوار را بدانم و السلام . بچاره یوسف عمو ناچار دم فروکشید . دیگر هیچ نکفت . بس بهمراهی سید برای کرایه کردن اسب بخارج شهر که مسکن مکاریان بود رفته . از حاجی حسین جلودار قزوینی . سه اسب در بیست تومان تا طهران کرایه کردیم . دورأس برای سواری خودمان و یکی هم برای حمل لوازم . که دو روز بعد حرکت کنیم . فردای آن بروضه مطهره مشرف گشته زیارت نامه وداع خواندیم . از آن بهشت واقعی در نهایت حسرت بیرون آمده بکتومان بکفشدار داده برگشتیم بخانه سید اسباب را جمع کرده اسبهارا هم جلودار آورد . ساعت نیز خوب بود . هانروز بخارج شهر که کاروانیان جمع شده بودند نقل مکان نمودیم . سید هم تا آنجا مارا مشایعت کرد شام را نیز باهم خوردیم . و سه ایمریال باو داده وداع کردیم . در این سفر از شدت اوقات تاختی وصیت پدر نیز از یادم رفت که سه پرده بود هر شهر رسیدی یکی دوتن دوست و آشنای خوب برای خود پیدا کن . گذشته ازان مردم شهر را چنان دیدم که حصول این متصود هم متعذر بود . زیرا که بوی انسانیتی از آنان نشنیدم . گویی خون مردمی در رگشان منجمد گشته . برای بکتومان منفعت خود بضرر صدتومان دیگری . که مات و هموطن و برادر دینی یسانند بی هیچ اندیشه واضی میشدند . ایدا در خیال منافع عمومی و حفظ اعزت وطن . و شئون دولت و آبادی مملکت نبودند . حاکم و محکوم ، آمر و مأمور ، عالم و جاهل ، تاجر و کسبه . همه در فکر خود بوده بطورهای غریب و شیوه های گوناگون بسوی خود میتراشیدند . در این صورت شخص بدوستی اینگونه مردمان چگونه اعتماد و امنیت تواند نمود . در مملکتی مثل مشهد مقدس که استعداد هرگونه تجارت را دارد . ایدا یک گومپانی و شرکت دیده نمیشود . حال آنکه مردمان صاحب ثروت هم هستند و مال التجاره از امتعه و محصولات ارضیه مانند قالی . و تریاک و پنبه . و غیره نیز الی ماشاء الله زیاد است . و این معنی هم دلیل نفاق ایشان . ولی در تقاب و تضییع امتعه و محصولات مملکت تسلط غریبی دارند .

آنچه قالی است آنها را بقرمز و رنگهای قلب معیوب کرده اند . آنچه تریاک است هرگاه آرد و سریش پیدا نشود . خالک موجود است دولت چندین بار رنگهای قلابی را غدغن کرد . و بطور مؤکد امر داد . که تریاک را نیز بیخیزهای دیگر مخلوط نکنند . باز بجای نرسید . زیرا که مأمورین رشوت گرفته غدغن را مهمل گذاشتند . بدتر از همه شیوع کشیدن تریاک در این ممالک است . که مرد وزن برناویر بدان سم قاتل مبتلایند . و در بازار و دکاکین علی رؤس الاشهاد همه میکشند . این است که نه در مردان مملکت اثری از مردی . و نه در زنان لطافتی از نسوانیت باقی مانده است . حکومت هم ابداعتسابی بدین عوالم ندارد . و چاره برای دفع این بلای مبرم که خیلی سهل است هم نمیکند . عجب است که علمای ممالک نیز این زهر قتال را مسکرنمیدانند . حال آنکه بدتر از سایر مسکرات آدمی را بیهوش میکند . حتی میگفتند در خانهای بعضی از علما که دزدان زنی و قیافات علمای ملت هستند نیز مانند چایی متداول بوده همه میکشند .

در مسجد (گوهرشاد) مشهد که از مساجد عالیه است در ایام اقامت آنجا در مجالس وعظ ده واعظ نشستم . همه از روی بک سرمشق از استبرأ . و طهارت . و غسل . که پای را چنان بردار . و چنین بگذار سخن میرانند . تماما مشغول بفرغند . اصل بلرزه از میان رفته . از جهاد . و این آن . و اسباب جهاد . و مدافعه وطن که چگونگی باید باشد ابداً حرفی در میان نیست حال آنکه دشمن دین بدر خانهایشان رسیده است . باری میتوان گفت که با بران از زمان پیشدادیان تا کنون هیچوقت امثال ابن غفلت و بدبختی روی نداده است . هر حال بامدادان از کنار شهر بار کرده . بایک کاروان غم و اندوه براه افتادیم . و پس از چندروز بشهر سبزوار ، که بلده کوچکی است رسیدیم . مال الجاره این شهر منحصر به پنبه و آنهم در دست ارامنه قفقاز است . اینان ماشینها آورده پنبه هارا مانند مصر و سایر بلاد متمدنه مضبوط عدل می بندند . تنها یک روز در سبزوار اقامت کردیم . از آنجا هم رخت بر بسته روانه راه شدیم . بعد از چندروز بشهر (نیشابور) رسیدیم در اول شهر یک مسجد بسیار عالی بود . بتماشای رفتم . دیدم مسجد چون عالم از آدم خالیست . ولی قالی بزرگی که چهارده ذرع . طول آن بنظر میامد . در میان مسجد پنجیده افتاده

بود . بیشتر رفته دیدم سگی هم در يك گوشه آن قالی خوابیده است . آه از نهبادم برآمد . بی اختیار گریه سختی دست داد دودستی بسرزده گفتم خداوندا این چه بساط ناگوار . و چه اوضاع ناهموار است از دین و دیانت چه بهره برای اهالی این مملکت باقی مانده است .

« گرمسالمانی اینست که اینان دارند »

« وای اگر از بی امروز بود فردایی »

بعد از تحقیقات معلوم شد که مسجد از واعظ و مؤذن و نماز و جماعت بکلی محروم است . در نهایت مایوسی و نومیدی و اوقات تابی بمنزل برگشتم . یوسف عموی بچاره از حالت من دریافت که غصه تازه روی داده است . و میداند که من چها میکنم . ولی چیزی نمیگوید . من هم مراتب تأسف و تأثر خود را بر او اظهار نمیکنم . دلی پراندوه دارم . بازی از آنجا هم حرکت کردیم . پس از طی مراحل شهر دامغان رسیدیم چون داخل بازار شدیم دیدم ازدحام غریبی است . در آن میان شخصی دست بدهن خود گذاشته و در دست مرد بد چهری نیز ریسپانی است . که یکطرفش بدهن آن شخص مربوط است . او ریسپان را بهر سوی میکشد . آنهم بدانطرف میگردد . من خیال کردم که این نوعی از بازی ورقص است . که مردم نیز تماشا ایستاده اند . از حاجی حسین جلودار پرسیدم . حاجی این چه هنگامه است آنهم بیکی از بازاریان پرسید . گفتند این شخص خباز است نان را کم وزن پخته حاکم مهارش کرده است . اینکه ریسپان را میکشد میر غضب است . دماغش را سوراخ کرده ریسپان بسته است . گفتم عجب قانونی است خیلی جای تعجب است . گفت قدری بالاتر بروید عجبت از این راهم خواهید دید . در آنطرف سه نفر قصابا نیز گوش بریده اند . میر غضبها در بازار برای مداخل خودشان میگردانند . و از هر دکافی چیزی میگیرند در این اثنا دیدم های وهویی از آنسوی بلند شد . میر غضب کشان کشان بچارکان را میآورد . و در دم هر دکافی با کارد خون آلود ایستاده . بول جمع میکردند . بچاره یوسف عمو سواره می داد میزد که بيك . نگاه مکن ، نگاه مکن . واقعا از دیدن این حال دلم بهم زد . اسب را رکاب زده در گذشتیم و در کاروانسرای که بیرون شهر واقع است منزل کردیم .

از خراسان تالپهران در هر منزل کاروانسراهای بسیار بزرگ و معتبر با آب انبارهای وسیع هست که اگر هزار نفر زوار برسد . استراحت توانند نمود . و آب گوارا خواهند خورد . همه اینهارا با آجر و گچ . و آهک در نهایت محکمی ساخته اند . تماماً از آثار خیریه شاه عباس بزرگ صفوی است . واههای شوسه طولانی هم از آن بادشاه بزرگ بیادگار است . خدایش غریق دریای رحمت خود فرماید . و از این یکی معلوم میشود . که این شهریار باک بزرگ . تاجه پایه رعیت پرور و خیرات دوست و عالی همت بوده است . علاوه بر این پس از تسخیر گرجستان انبوهی از سکنه آن سامان را کوچانیده در نقاط عمده این صفحات که محل تاخت و تاز تراکمه (تنگه) و غیره بود . دو حصه های محکم با اسباب و آلات و مقرری و مخارج کافی سالانه دولتی ، اقامت داده بود که ، نگهبان زوار باشند . حالا هم اخلاف آن طایفه در صفحات مذکوره هستند . غرض هرچه از اوصاف این بادشاه دل آگاه از پدر مرحوم شنیده بودم همه صدق و اندکی از بسیار آنها بوده است . والد مرحوم در ایام حیات خود در ماه مبارک رمضان چهار نفر از قرأ معروفه عرب را آورده تلاوت قرآن مجید کرده ثوابش را هدیه بروح پرفتوح این شهریار پسندیده کردار مینمود . انشاءالله من هم بعلاوه آن همه ساله احسان دیگری از خود برای آن بادشاه مغفور مقرر خواهم نمود . که هر سال در خیرات او صرف شود . و بر خود لازم دانستم که . اگر توفیق باری یاری کند تمثال بیمثال این بادشاه بزرگ عالی همت را پیدا کرده در سیاحتنامه خود بگذارم تا حق شناسان ملت تصویر بی نظیر او را دیده بدعا و رحمت یادش نمایند .

« گر بماند نام نیک از آدمی »

« به کز و ماند سرای زرنکار »

هرگاه بخودم قسمت نشد وصیت نمود هر کس تصور طبع این سیاحتنامه را داشته باشد چنان کند . بلکه خریطه تمام ایران را بطوریکه در زمان سلطنت او بود نیز ردیف آن تصویر نماید . تا اخلاف ملت و از بسطت و وسعت خاک پاک وطن آگاهی حاصل آید . و بدانند که در عصر آتشه ریاری شیرشکار حدود ممالک ما از « بلخ » گرفته تمامی سواحل دریای « خزر » و جبال داغستان . و کوههای « قفقاز » را

گذشته از بغداد بخایج بصره و عمان منتهی میشد. در محافظت طرق و شوارع این مملکت پهنای و توسعه دائره تجارت آن چه زحمات فوق العاده و مخارج کزاف بر خود هموار نموده است، واقعا هر گاه شخص وضع آن زمان را بمنظر دقت بیاورد خواهد دانست که این پادشاه دل آگاه در آبادی مملکت و رفاه حال رعیت تا چه پایه مجد و ساعی بوده است. خصوصا در امر تزیین تجارت مملکت و ثروت عمومی که مهمترین وسائل ترقی و تمدن است هیچ نکته عمده از نظر باریک بینش پنهان نمانده. همین راههای شوسه که در نقاط بسیاری از ممالک ایران دیده میشود خود برای اثبات مدعا دلیلیست واضح که محض تسهیل نقلیات ساخته و پرداخته است. و میتوان گفت که آنروز از دول خارجه هیچیک چون آن پادشاه بنکات باریک توسعه دائره تجارت مملکت که موجب مزید سلطوت دولت است ملتفت نشده بود.

در حقیقت هموار نمودن آنهمه راههای صعب‌المرور و سنگفرش کردن آنها و ساختن پل‌های متین بر روی رودخانهها، و برپا کردن کاروانسراهای متعدد و محکم در نقاط لازمه و باز کردن ابواب مراوده با دول خارجه باحفاظ ترقی تجارت و با همه تعصب دینی پیوند دادن رشته دوستی با اجانب و اوامر مؤکده او در خصوص گرامی داشتن سفرای دول خارجه و صیانت مال و جان تجار هر مملتی را از هرگونه تعدی و تجاوز و معین کردن سفرای بادین و دانش بدربار دولتها و بخش نمودن مساوات بعموم رعیت بشرط صداقت بدولت بدون استثنای مذهب و آیین. خود دلیل بانندی مقام آن پادشاه سایمان احتشام است. چون آدمی اینها را باوضع ساطنتهای آنزمان می‌سنجد واله و حیران فکر متین و رأی رزین او میشود.

باری از مطالب دور افتادیم مقصود بنده تاریخ نکاری نیست. ولی کردار پسندیده آنشهریار دادگر بی‌اختیار بر اینم واداشت. هرکس میخواهد بانندی همت و حسن نیت و مراتب وفای عهد او را بداند. اوراست که بخواند قصه سفر رفتن پیاده او را از «اصفهان» تا «مشهد مقدس» که دوست فرسنگ راه را یا برهنه طی فرمود. درحالتیکه پاهایش در قطع آن مسافت یکماه آبله کرده بود. تحمل این زحمت را بجز از حکم عشق حقیقی و ارادت صمیمی باهل بیت پاک پیر بهیچ چیزی حمل نمیتوان نمود. آری جایی که عشق علم زدکمند

محبت معشوق عاشق بی اختیار را بسوی خود خواهد کشانید . و نجها در آن راه همه راحت است .

« سفر دراز نباشد بنزد طالب دوست »

« بیای خار مغیلان حریر میساید »

همین ملاحظه در آن سفر ابداء از رنج راه سخن نگفت . باخدم و غیره در نهایت بشاشت و گشاده رویی گفتگو میفرمود . دلی را نیاززد برای تعیین مسافت عرض راه از اصفهان تا مشهد مقدس با اندازه که ساخته بودند اینهمه راه را بادست خود می پیورده . یاران را مشغولیتی باشد . و نتیجه هم از آن زحمت بدست آید . با همه کس با لطف بودی . و در هر دقیقه بنوازش چاکران افزودی تا تنگدل نشوند . و خود اورا هم از رنج راه دلخسته نشانند .

پس از ادراک شرف زیارت امام ثامن . همه روزه در روضه مبارکه جاروب کتی میکرد . و در خدمات آستانه اقدس بخدام پیشی میگرفت . شمعدانها را بادست خود پاک مینمود . و همه شب مقراض دردست قتیله شمعهها را میبرد . شیخ پدیدخ بهائی علیه الرحمه درحالتیکه آن پادشاه دیندار قتیله شمعهها را میزد از محال این رباعی را انشاد نموده بعرض رسانید .

﴿ رباعی ﴾

(پیوسته بود ملایک عابین)

(بروانه شمع روضه خلد برین)

(مقراض با احتیاط زن ای خادم)

(توسم بیری شهر جبریل امین)

گویند در همان سفر روزی بعرض رسانیده بودند که . شکر خدای را از پادشاه عدالت دستکاه چندین آثار بزوک خیر و انبیه عالیه باشکوه . در نقاط لازمه مملکت بیادکار است . از شیمه ستوده ملوکانه دور نیست که . برای اتمام این همه خیرات و مبرات در بعض نقاط مملکت چند باب بیمارخانهای ملتی نیز ساخته شود . آتشریار بلند همت در جواب گفته بود که . « تمامی خیالات من بسوی ابقای صحت و سعادت ملت متوجه است . فکر بیماری ایشان را چگونه بدل خود راه توانم داد » خدای را ملاحظه نمایید . چه خیال باریک . و چه همت عالی و کلام

این تصویر بی نظیر آن پادشاه غفران پناه



شاه عباس صفوی



بلند است . راست است « كلام الملوك ملوك الكلام » . دو عصر سلطنت این پادشاه بزرگ جمعیت ایران قریب بجهل مایون بود . ایرانیان بافتخار تمام زندگانی میکردند . یقین میدادم که هر ایرانی غیرتمند در خواندن این تفصیل آه سرد از دل کشیده اشک گرم از دیدگان خواهد بارید . امروز باید بیاد آنروز کاران سعادت حسرت بکشیم .

باری باز نا امید نباید شد . از گذشته عبرت باید گرفت . و بر اصلاح حال . و تأمین استقبال باید کوشید که سعی و عمل بی نتیجه و اثر خیر نخواهد شد . دنیای ماهراران شاه عباس درزیر بغل پنهان دارد .

(چنان نماید چنین نیز هم نخواهد ماند)

باری از دامغان نیز بار بسته پس از چندروز بشهر (شاهرود بسطام) رسیدیم حاجی حسین جلودار گفت . در اینجا دوروز اقامت خواهیم کرد . ولی شما را باید در باغ . زیر چادر منزل بدهم . زیرا که در این شهر (مله) هست برای غربا از گذریدن آن حیوان موذی خیلی صدمه وارد میآید . کفتم با این محذور بزرگ در اینجا چرا منزل میکنید بهتر که بگذریم گفت اسبها را قوت رفتار نمانده هم از رنج راه خسته اند . و باین حال نمیشود یکسره بطهران راند . بهر حال ناچار پایین آمده . در نزدیکی شهر درباغی برای اقامت ماحداری زدند . چون موسم تابستان است از ماندن درزیر چادر . ضرری ماحوظ نبود . اسباب را جا بجا کرده قدری راحت شدیم . یادم آمد که پدر مرحوم درشاهرود . با مرد تاجری حاجی اسماعیل نام دوستی داشته . طرف مکاتبه و مراسله بودند . زیرا مکتوبهای او را من خود می نوشتم . نام کاروانسرای را که محل اقامت و تجارت ایشان بود نیز میدانستم . با خود کفتم دوست پدر است . باید رفته از او دیدنی کنیم . بیوسف عمو کفتم برخیز باهم برویم . نام کاروانسرا و خود حاجی را پرسیدم نشان دادند . بمنزله رسیدیم از اتفاقات حسنه خودش هم آنجا بود . سلام داده نشستیم . پس از احوال پرسیدیم کفتم نام شما باید حاجی اسماعیل آقا باشد . گفت بلی . اما شما را نشناختم بخشید . گفتم بنده پسر فلان کس مقیم مصر و نام ابراهیم است . آن شخص محترم بمحض شنیدن نام پدر برخاسته مرا بغل کشید . و از سرور و بیم بوسیده . گفت خوش آمدی . از شنیدن خبر وفات والد مرحوم خیلی متأثر شدم . خدایش غریق دریای رحمت

خود فرماید . مردی بیمل و مانس بود . خداوند شہارا در جای آن مرحوم پایدار و برقرار دارد . خوب حالا بگوینم از کجا میایی . و بکجا خواهی رفت . انشاء الله والده سلامت است . شنیدم خواهی هم دارید . احوالشان چه طور است . گفتم شکر خدای را سلامت و دعا گو هستند . از مشهد مقدس میایم و بطهران میروم . گفتم بسیار خوب از تشریف شا که یادگار دوست عزیز منید . خیلی خوشوقت شدم . آنکاه بگوش نوکرش چیزی گفت و اورفت . پس از نیم ساعت برگشت و دو مجموعه چلو کباب با قندآب و خربزه که تازه رسیده و نوبر بود با خود آورد . حاجی در نهایت مهربانی گفت بسم الله لقمه ناهار بخوریم بسر سفره جمع شدیم .

در اثنای طعام گفت کجا منزل کرده اید . گفتم در فلان باغ زیر چادر بادمش گفت . بروید از آنجا اسباب فلانی را بیاورید خانه . گفتم جلودار ما میگوید که در شهر (مله) هست . میترسم هر چه اصرار کرد راضی نشدم . بعد از ناهار گفت عادت دارید بخوابید . یا چایی بکنارند . بخوریم . جواب دادم که روزها بخواب معتاد نیستیم . وقت چایی ما هم عصر است . پس بقدر يك ساعت مشغول صحبت شدیم . آنکاه پسرش گفت رضا تو مهمانان را بیر قدری در شهر و کنار آب گردش کنند . عصری هم بخانه تشریف بیارید . بعد از شام من شہارا بمنزل خودتان میفرستم که در چادر بخوابید . دیدم عذر نخواهد پذیرفت . ناچار قبول کردم . برخواسته براه افتادیم . گفتم کجا باید رفت . یوسف عمو گفت بهتر آنست که یکی از مکتها و یا مدرسه این شهر رفته . وضع آنها را تماشا کنیم . از آقا رضا پرسیدیم این شهر مکتب دارد . گفت بلی از همه جهة سه باب مکتب هست . یکی بسیار دور است که بجههای مادر آنجاست . و یکی هم در بازار نجاران و نزدیک است . اما آنجا برویم چه بگویم . در آنجا مرا چندان نمی شناسند بهتر است که ، یکی طبکار و دیگری مقروض باشیم و بهانه نویسانیدن تمسک و حجت بد آنجا برویم . نامقصود شا حاصل آید . بدین تدبیر خیلی خندیده گفتم عیب ندارد چنان کنیم . یوسف عمو گفت من نام ساخته خواهم گفتم . نام صحیح خود را میگویم . آقا رضا گفت بهر نحوی که دلت میبخواد آنطور کن مقصود نویسنده همان یکعباسی است . تو هر نام که خواهی بر خود بند . کس را پروای تحقیق و تجسس نام و نشان نیست . قدری شوخی کردیم ، که ناگاه

از طرف دیگر صدای دورباش بلند شد از هر طرف بانگ میزدند بروپش. بایست، آستین عبا را بپوش. من در کمال حیرت بد آنسوی نظر کردم. دیدم یک نفر جوان بلند قامت که سیل‌های کشیده داشت. سواره می‌آمد و سی چهل نفر با چوبدستهای بلند بردیف نظام از دو طرف او می‌ایستادند و در پیشاپش آنان یک نفر سرخ پوش دیو چهره و در پشت سر آن ده پیست نفر سوار باتیپ می‌ایستادند. از آقا رضا پرسیدم که این چه هنگامه است. گفت حاکم شهر است بشکار می‌رود. بما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن «کرش» و تعظیم ننماید. چنانکه دیگران میکنند. چون نیک نظر کردم دیدم هی از چهار جانب و شش جهه سجده است که مردم میکنند. آنهم ابتدا بروی بزرگواری خود نیساوریده از چپ و راست هی سیل‌های خود را تاب می‌دهد. گفتم هرگاه تعظیم نکنیم چه می‌شود گفت آن طرفش را فریشان میدانند و چوبدستهای آنان. گویا از حیات هم سیر شده‌اید. گفتم نه هزار گونه آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجای آوردم (رسیده بود بلای و لی بخیرگذشت) چون تاکنون این وضع را در هیچ جایی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آباد باشی ایران حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است. از هر جا تنها میگذرد. واحدی اعتنا بشان اونمیکند. ما شاء الله حاکم یک ولایت کوچک ما اینقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم جیره و مواجب اینهمه جمعیت را از کجا میدهد گفت اینان مواجب ندارند. گفتم پس چه میخورند. گفت صبح ناشام در کوچه و بازارها میگردند. هر جا دو نفر با هم دیگر دعوا کنند فوراً آنان را گرفته نزد فراشبانی میبرند. هرگاه دعوا خالی از اهمیت است دو تومان فراشبانی. و پنج قران نایب و دوسه قران هم این فراشان میگیرند مرخص میکنند. هرگاه از دهات اطراف عربضه چی بیاید یکی دو تن از این سواران مأمور بتاخت و تاز میشوند اگر دعوا قدری بزرگ شد یکی از پیشخدمتان یا امیر آخور. و یا تفنگدار باشی. یا آبدار. و یا قهوه‌چی بدان کار مأمور شده صد یا پنجاه تومان. برای شاهزاده. و ده پیست تومان برای خودشان بعنوان جریمه و تعارف میگیرند. من از شنیدن این سخنان در جای خود خشک شده. از سیاحت بیزار گشتم. با خود میگفتم ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی‌شنیدم. باز حمت و پول عجب بلایی بر خود خریدم

باری بمکتب رسیدیم . این مکتب دویازار نجاوان است نجمینا سی ذرع طول و ده ذرع عرض دارد . زیاده بر یکصد نفر اطفال معصوم در آنجا جمع بودند . برخی از آنان روی خاک . و بعضی در روی نم پاره . و چند نفر در روی حصیر . و جمعی در روی پارچه کلیمی . برای تعلیم نشسته . معلمشان پیر مردی معمم بود . داخل درون مکتب شده سلام کردیم . معلم از قیل و قال اطفال سلام ما را نشنید . ما هم بگوشه نشستیم . آخوند پرسید چه فرمایش دارید . یوسف عمو گفت من بدین شخص هفتاد تومان مقروضم . خواهش دارم از طرف بنده بمبلغ مذکور حجتی بنام این شخص بنویسید . گفت خیلی خوب . اسم شما چیست . گفت عبدالغفار . اسم آقا . گفت ابراهیم بك . پرسید بیع شرطه دارد . گفت بلی خانه بنده . پرسید . خانه کجاست . در اردبیل . فرع چه قدر قرار شده . گفت ماهی یکتومان . و بمدت ششماه آخوند نوشت . بعد از ختام بر ما نیز خواند . در آورده نیم قران دادم و حجت را گرفتم . دیدم که خیلی ممنون شد . گفتم ماشاءالله خیلی شاگرد دارید . گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند . که امروز نیامده اند . پرسیدم اطفال چه میخوانند . گفت بعضی الفبا . برخی جزو عم . جمعی قران مجید . بزرگان که در این صف نشسته اند گلستان . بوستان . حافظ و همه چیز . گفتم جناب آخوند حافظ چه دخی بدرس دارد . گفت یعنی چه . حافظ شیرازی دخیل بدرس ندارد . گفتم معلوم است که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف . که از خوانندگان کمتر کسی معنی آنرا میفهمد . اطفال از خواندن آن که ظاهراً سراپا سخن از باده . وساده و محبوب . و محبوبه و عشقیازی است چه بهره حاصل توانند نمود . گفت پس در اردبیل که ولایت شما است در مکتبها باطفال چه درس میدهند . گفتم مملکت ما اردبیل نیست . گفت پس کجاست . گفتم قطعه دیگر از کره زمین . گفت از قول شما چنان معلوم میشود که طرف شیراز ، یا بغداد ، باید باشد . گفتم هیچکدام نیست بلکه آفریک است . گفت آفریک باید نزدیک سلماس باشد . دیدم خیلی آخوند است . گفتم بلی . اما شما باید باطفال از جغرافی . و هندسه . نیز درس بدهید . گفت هندسه کدام است . گفتم حساب نیکو میدانید . «فروفتزونی» زمین را میتوانید معلوم کنید . گفت میدانم . باطفال حساب دینار یاد میدهم ، خود نیز هندسه را میدانم . ولی باطفال درس نمیدهم . گفتم از جمع

و تقسیم که نخستین مرحله حساب است چیزی بنویسید به بنیم گفت چه بنویسم گفتم بنویسید یکهزار و دوست و سی و چهار بدین شکل نوشت ۱۲۳۴ گفتم جناب آخوند این ارقام از ملیار گذشت . باری خواستم از اطفال نیز چیزی پرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایه اوقات تاجی خواهد شد صرف نظر نمودم . از آنجا بیرون شده گردش کنان بخانه حاجی رفتیم . پس از تجدید وضو خدمت حاجی رسیدیم که چایی را حاضر کرده منتظر ما است . برسید خوب سیاحت کردید . گفتم چرا . دیدم آقا رضا پسر حاجی بنای خنده گذاشت . حاجی پرسید رضا چرا میخندی گفت آقا مهمانان محترم عجب حالتی دارند . حاکم ولایت را با فرایشان و سواران دیده از صدای دور باش . و برو . به ایست ایشان تعجب سا کردند . که این چه هنگامه است . نمیدانند که شاهزاده و حاکم ممالکت است . حاجی بچاره آهی کشید و گفت . آری فرزند مهمانان ما امثال این هنگامه را ندیده اند این بدبختی منحصر بایران و ایرانیان است . در هیچ نقطه روی زمین حکام را اینگونه تحکیمات نیست . در همه جا تکالیف حاکم . و وظائف محکوم . معلوم و معین است . مگر در ایران که ما بدبختان اسیر حکم و تابع خواهشهای نفسانی این مشتی فراعنه و نمارده هستیم . که هر چه برمال و جان و ناموس ما حکم رانند مجراست . و باز خواست و مؤاخذه بر ایشان نیست . فریاد دادخواهی ما بجایی نمیرسد ، امروز رنگینان حبش و سودان از امثال این اسارت و تعدیات رسته اند . و هرگونه حقوق بشریه را مالکند . مگر ما بجاوکان که زنجیر اسارت ما را همه روزه سختتر . و دائره حقوق بشریه ما را هر لحظه بیش از پیش تنگتر میکنند . دیدم دل حاجی بچاره بیشتر از من براست . پس از ساعتی صحبت . و صرف شام . نوکر حاجی فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید . فردا حاجی بدین ماتشریف آورد بعد از صرف چایی و غلایمان برخواست و از ما دوباره برای شب وعده خواست . چون در نصف آنتشب قرار بود کوچ کنیم . لهذا عذر خواسته ایشان را وداع کردیم . و نیمی از شب رفته از آنجا حرکت نمودیم . پس از طی منازل به (خاتون آباد) که دوفرسخی طهران است رسیده حساب کردم سی و شش روز تمام است که از مشهد مقدس حرکت نموده ایم . این همه مسافت را ماشین راه آهن در ظرف سه شبانه روز در نهایت راحتی و کم خرجی طی میتوان نمود . حیف که از این نعمت عظمی

نیز ایرانیان محرومند . خداوند خود بحالشان رحم فرماید . باری سحرکاهان از آنجا باز کرده بشهر رسیدیم . از حاجی حسین جلودار پرسیدیم . مادر کجا منزل کنیم خوب است . گفت دالاندار کاروانسرای حاجی محمد حسن بامن دوست است . شارا آنجا میبرم . خود نیز آدم خوبی است . می سپارم در خدمتگذارای بشها کوتاهی نکند . خلاصه رفتم آنجا حجره برای ما خالی نمود . حاجی حسین سپارش ما را کرد و رفت . ماهم سر و صورت خودمان را از گرد راه شستیم . دالاندار ساور آورد چایی خوردیم . یوسف عمو گفت برویم حمام . گفتم پس از زیارت حمام مشهد مقدس من عهد کردم که . دیگر در ایران بحمام نروم . گفت آنجا طهران و شهر پانخت بزرگ اسلام است . شاید مثل حمامهای مشهد نباشد . گفتم امروز تو برو اگر حمامی باشد که آبش پاک . فردا باز با مندیگر میرویم . یوسف عمو فوطه و قدیفه برداشته بدلات دالاندار بحمام رفت . من هم عبارا بسر کشیده خوابیدم . وقتی با خود آمدم که یوسف عمو بیدارم میکرد . گفتم حمام چه طور بود . گفت آب آنجا هم بوی بدی دارد . ولی خزینه کوچکی هست که تویش نمیروند . اگر خواسته باشید از آنجا آب صاف آورده کیسه میکشند . گفتم خوب فردا میرویم . دالاندار را صدا کردم آمد . پرسیدم اسم شما چیست . گفت مشهدی عبدالله . گفتم دکان چلو پزی خوبی بمائشان بده .. گفت از این بازار راست بروید قدری در پایین دودکان و بروهست . آنکه در طرف راست است خوب . و دکان پاکیزه و بقاعده است . ملاحظه نمودم که . در این مملکت یک واهنا . و بیلد . بطور دائمی لازم داریم . چه باید کرد همچنان آدمی را از کجا پیدا توانم نمود . در این فکر راه میرفتم دیدم در آثای راه یک نفر فرنگی بیکی از ایرانیان راست آمد . و بآیین انگلیسی با همدیگر آشنایی کردند ایرانی مانند انگلیسان حرف میزد . بطوری که گویی خود از مردم انگلستان است . خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان تفهمنده خود را در یکطرف بهانه مشغول داشته گوش بصحبت آنان دادم ایرانی پرسید چه طور شد . انگلیس گفت تمام کرده اند . سی هزار تومان بصدر اعظم . دیگر مبنای را که بشخص سلطنت نام برد درست تفهیمدم . گفت فردا اعلا حضرت هابونی نیز امضا خواهند فرمود . پس از آن از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام بر او مینگریستم که یاللعجب این ایرانی

زبان انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا یاد گرفته است . گویا او هم دریافته بود . از من پرسید که . همشهری چه بحیرت در من میسنجی . گفتم همه حیرتم در حقیقت بسبب حرف زدن شما بانگلیسی است خیلی خوشم آمد . گفت مگر شما هم زبان فرنگی میدانید . گفتم کمی میدانم . بانگلیسی پرشها کرد . جواب دادم آنهم از انگلیسی دانستن من اظهار شگفتی نمود . پرسید کجا میروید . گفتم دکان چلوپزی که . ناهار بخوریم . گفت در آنصورت باید مهمان من باشید . جواب دادم که . لطف شما زیاد . همین قدر مرحمت فرموده دکان خوبی بمنشان بدهید . و خودهم امروز باما طعام تناول فرمایید . مرهون منت شما خواهیم بود . مارا بدکانی دلالت نمود که در حقیقت دکان خیلی پاک و برخلاف دکانهای چلوپزی تقابیس . در نهایت سابقه و بانظافت بود . در آثای صحبت پرسیدم آن مرد انگلیس چه کاره است . وجه میگفت ، گفت این شخص گاشته گومیانی انگلیس است بطهران آمده که بعض امتیازات و کار فرمودن معدنها را از دولت ایران بگیرد . اکنون میگفت . عمل گذشت . و امتیاز را گرفتم . گویا سی هزار تومان بعنوان سیل چرب کنی . بجناب صدراعظم داده است . حصه شخص سلطنت معلوم نیست . گفتم شما انگلیسی را کجا یاد گرفته اید . گفت مدتی در « بمبی » بودم در آنجا یاد گرفتم . بعد از ناهار گفتم محض اتمام لطف خواهش دارم که . باهم بمنزل ما برویم . وقدری صحبت کنیم . قبول کرد آمدیم بمنزل . در آثای صحبت سبب مسافرت ما را پرسید . از نام و نژادم جویاشد . گفتم ایرانی نژادم . در مصر تولد یافته نامم ابراهیم است . از مصر بعزم زیارت مشهد مقدس . و از آنجا نیز بعزم سیاحت واود این شهر شدم . من هم از نام و مملکت او پرسیدم . گفت نامم مشهدی حسن . و مشهور به حسن کرمانی است . گفتم مخصوصاً از شما متوقع . این چند روزه که مادر این شهر هستیم . مارا فراموش نکرده از غریب نوازی کوتاهی نکنید . گفت بیچشم . اما بفرمایید . در طهران چه کار دارید . گفتم کاروبار معینی نیست . راستی این است که آرزو مندم بخدمت چند تن از اعظم وزرای این مملکت برسم . و بارهٔ معروضات دارم . بعرض برسانم . اما نمیدانم کلید این در بسته در دست کیست . و معطل هستم که از کجا واسطه پیدا کنم که . سبب حصول مقصود ما باشد . گفت مگر هر ایضه وفلان خواهی داد . گفتم نه . میخواهم خود ایشان را دیدار کرده گفتنیها را بگویم .

گفت همچنان واسطه را ننمیدانم . اما اگر توسط یا التماس برای کاری بوده باشد آنچنان واسطه را میدانستم . ولی کسی را که از دست تو گرفته باو زرا جاییس کند سراغ ندارم . گفتم آن شخص که برای التماس . و وساطت بکار میاید کیست . و نامش چیست . گفت توبانام و نشان او کار نداشته باش . با من خیلی دوست است . همه زرا و رجال دولت خاطر او را دوست میدارند . در این مملکت همه کاره است . امروز در طهران برای هرکس در ضمن کاری واسطه لازم باشد هرگاه بمن رجوع کند . ده دوازده تومان گرفته باو میدهم . آنهم رفع رجوع آنکار را میکند . و هرچه از این ممر حاصل شد . ده يك آنرا هم بمن میدهد .

گفتم : رفیق ، من بتو دو تومان میدهم ، و بدان آدم نیز هرچه دادنی است میدهم . تو کار نداشته باش . از تو همین قدر میخواهم ، که او را بمن نشان بدی . گفت بیختم . اما باید اول او را خبر بدهم . هرگاه قبول کرد . فردا میرویم . و اینرا هم میدانم . که قبول خواهد کرد . زیرا که خودش آدم خوب و ترك است . خاطر ترکان را دوست میدارد . مردی شوخ و ظریف است . و تکبر در مذهبش کفر . خلاصه آقا مشهدی حسن کرماتی رفت . فردا چهار ساعت از روز رفته باز آمد . و گفت . آن واسطه را دیده و کار را ساختم . بسم الله برویم . برخاسته روانه راه شدیم . پس از طی مسافتی دوریک در بند تیره و تاریکی رسیده . در آنجا او همه بر من غلبه نمود که . چرا یوسف عمورا نیاوردم . توکل بخدا کرده تا پایان در بند رقتیم . رفیق دری را زد باز کردند . پیر مردی هفتاد ساله را دیدم کلاه نمدی در سر . لنگی را بدور آن پیچیده . ریش سرخ و چهره سیاهی داشت . فلك خاک غم بر سرش بیخته و همه دندانهایش ریخته بود . چشمهای نیم مرده اش در چشم خانه میگردید . لباسش چندان کثیف بود که بتقریر نماید . معلوم نبود که متن پارچه لباسهایش در آغاز چه رنگ داشته . مشهدی حسن پرسید حاجی خان تشریف دارند . گفت بلی بفرمایید . منتظر شما است . چون پای به پله های اطاق گذاشتیم . بوی گند عرق مغزم را پریشان کرد . دهائزخانه گویی از عهد حضرت نوح جاروب ندیده از مزبله نشانه بود چون دم اطاق رسیدیم . پیر مرد پرده را بالا کرد چه پنم خوب است . دیدم حاجی ملا محمد علی مشهور در صدر اطاق با کمال سنگینی قرار گرفته . او را

از دیدار من و مرا از دیدار او حیرت گرفت. هر دو همدیگر را شناختم. از شدت بهت سلام را فراموش کرده گفتم. (گده مالا سن هازا بورلهارا لوندخان اولسان) اونیز مبهوت بود. ولی از کمال زیرکی زود خورا دریافته صدا باند کرد که. خوش آمدید. ابراهیم بیک، خوش آمدید. بفرمایید. بفرمایید، برخواست مصافحه و معافه کردیم. ولی من هی ترکی حرف میزنم. او خودش را بفارسی میزند. پایین میکشم. اوبالا میبرد. آخری لامی دستی بریش برده بایا رسانید که مرک من از این سخنان دست بکش. مراضطایع مکن. فهمیدم که از مشهدی حسن «رودرواسی» داردمیخواهد در نزد او قدرش کاهیده شود. من هم روی سخن را برگردانیده بسوی، عرض میکنم، فرمایش بفرمایید، بسمبارک شما، و جنابهالی کشیده در بالا باو رسیدم دیدم ملا نفسی تازه کرد. و قدری آسوده گشته. دوباره خود را بالاتر کشید. بنای احوال پرسی گذاشت که در مصر چه خبر است. خدبو مصر باقونسل چگونه رفتار میکند. البته در اسلامبول سفیر را دیدید. چکار میکند در تقابیس حاکم باز «گراف شرمه فتوف» است بامن خیلی دوست است. خایل افندی قونسل عثمانی باز آنجاست. مردی بسیار خوب و نجیب است. تجارت ایرانیان در آن ممالکها چه طور است. همه را در نهایت احترام جواب می دادم. بی سرکار حاجی خان بسمبارک جنابهالی چنین است. از این جور نیمساعتی صحبت کرده مرخصی خواستم. و در کمال ادب سری فرود آورده براه افتادیم. از بیرون اطاق دوباره مرصدا کرد تنها برگشتم آهسته بگو شتم گفت فردا شب را اینجا بیاید خودمانی و محرمانه صحبت و درد دل و راز و نیازی کرده شام را نیز باهم خوریم. گفتم بچشم یوسف عمو را نیز همراه دارم گفت دیگر بهتر اورا هم بیار. ایندفعه خدا حافظ گفته برگشتم.

آمدیم تابازار بمشهدی حسن گفتم شما تشریف ببرید فردا را هم زحمت نکشیده باشید. ما بحمام فلان خواهیم رفت دیگر نکفتم حاجی خان از ما وعده گرفت. آمدیم منزل منتظریم که فردا وقت شام کی خواهد رسید. ناخانه حاجی خان رفته بینم این حاجی ملا محمد علی کذابی از کجا خان شده و بچه واسطه طرف رجوع مردم گشته است.

برای آگاهی مطالعه کنندگان لازم آمد که در اینجا مختصری از سرگذشت

این حاجی ملا محمدعلی و اسباب معارفه خود را با او بنویسیم . تا بدانند که من امروز بکدامین شخص در هنگام ورود . « کرنش » کرده ام . و زمان خروج باز سر اعظیم فرود آورده رخصت باز گشت حاصل نموده ام

روزی در مصر خدمت پدر مرحوم نشسته بودم . دیدم از بندر « برمصر » یعنی اسکندریه تلگرافنامه بنام پدر رسید مضمونش اینکه .

میخواهم زیارت شما بسایم اگر در مصر تشریف دارید و مانی نیست جواب دهید . امضا

(جعفر تبریزی)

پدر مرحوم گفت این شخص یکی از دوستان محترم من است . شاید زیارت خانه خدا می رود . جواب بنویسیده . تشریف بیاورید منتظرم . نوشته هنگام غروب . برای استقبال بایستگاه راه آهن رقم . وقتیکه واغون رسید . مهمانان چهار نفر بودند که . یکی همین ملا محمدعلی بود که حضرات محض خوش گذرانی و ندیمی تمامی مخارج او را بر خود هموار نموده همراهشان آورده اند . گویا در اسلامبول او را دیده بودند .

این مرد حاضر جواب و بذله گوی و خیلی خوش خالق و ظریف است . بعض حکایتها نقل میکرد که مایه تعجب شنوندگان بود .

از جمله روزی از سرگذشت خود داستانی می سرود . که مستمع را از حیرت بچیرت می انداخت .

نقل میکرد که وقتی یکنفر از نجار آذربایجان . بمن شصت توپ قناییز داد . که برده در تفلیس بفروشم . من هم مال را برداشته بتفلیس آمدم . دوهفته بعد از ورود من . از ارباب کاغذی رسید . که پول لازم دارم . برسیدن کاغذ یکصد امپریال برات گرفته بفرست . پرسیدم که برات را در کجا می فروشند . نشان دادند که . فلانکس برایشی است . نزد او رفته . گفتم حاجی . یکصد امپریال برات میخواهم . آنها بیچون و چرا نوشت و داد . چونکه آنوقت در تفلیس مردم بیکدیگر اعتبار داشتند . و بمدت یکی دوهفته برات نسیه میدادند . هفته دیگر دیدم باز از ارباب کاغذ رسید . که یکصد امپریال برات گرفته بفرست . دوباره پیش تاجر برات فروش رفته . یکصد امپریال دیگر برات گرفته فرستادم . چند روزی

از این ماجرا گذشت که . یکبار دیدم آدم حاجی بمطالبه وجه برات آمد . گفتم من پول موجود ندارم . باید قنایزهارا فروخته بدهم صاحب طاب برآشت که این چه حرف مفت است . بعد از خیلی زد و خورد . و بگو بشنو . طلبکار زور آورده قنایزهارا از چنگ من کشید و برد . و پس از چندی مرا نیز بتبریز خواستند رقم . ارباب بعد از احوال پرسى گفت . هر چه پول آوردی بده گفتم . پول و مولی در بساط نیست . ماجرای برات . و گرو کشیدن طابکار قنایزهارا . نقل کردم . مرده که . فریاد کشیده بنزد حاکم شتافت . و از من عارض شد . از طرف حاکم نیز با جلاس و تعیین حکم و تمیز حکم رفت . چند بار مجلس تشکیل یافت . از من دفتر خواستند . گفتم بابا ، دفتر کجا بود . دو قطعه برات خریده بدیجا فرستادم . يك قیاهم مال داشتم . صاحب طاب بزور گرفت و برد . آهم در بار چه کاغذی نوشته شده بود . نمیدانم در این کشاکش چه شد . حضرات مصاحبین خیر اندیش که اعضای مجلس بودند . فوراً نوشته حکم دادند که . ملا محمد علی اقرار کرد دفتر تجارتي خود را گم کرده ام . این صورت مجلس را بردند پیش حاکم ممالکت . خود حاکم در تبریز نبود . پسرش که جوانی ساده بود بعنوان «نائب الحکومه» از طرف پدر حکم میراند . مرا بحضورش بردند . در دم بخره سری بجا کم جوان فرود آوردم تارقم عرض کنم . گفت . پسره میگویند . تو طومار گم کرده . گفتم « قربانت شوم » طومار ، فلان گم نکرده ام اعتنای نکرده فرمود . بیریید نگاهش دارید . مرا کشیدند . فرایشی با برادرم آشنا بود . بفرشان گفت چندان مقصر نیست . در اطاق نگاه دارید . بردند تادم محبس رسیدیم . دیدم دوستان قبان کنده و زنجیر حاضر میکنند . فراش گفت زحمت نکشید فرایشی فرمود . در اطاقش نگاه دارید . چندان تقصیر کار نیست . دوستان قبان دید از من چندان فائده برای او نیست . از شدت غیظ آیم نیز نمیداد . برادرم هر وقت خوراك میآورد . از او آب هم میخواستم تا چهار روز بهمان منوال آنجا محبوس ماندم . روز پنجم دم بخره نشسته بودم . یک نفر از تجار را که با من آشنا بود . دیدم میرویش شاهزاده حاکم . مرادید گفت « گده مالا بوردانه ایشون وار » گفتم آورده اند نمیدانم گناهم چیست . رفت من با خود خیال میکردم که این شخص با حاکم دوست است . دور نیست که التماس مرا بکنند . دیدم برگشت و از دم پنجره رد شد .

و چیزی نگفت . اما بس از آن معلوم شد که او بشاهزاده گفته است که . یک نفر محبوس دارید . خیلی بذله گوشت . از صحبت او غافل مباشید که مغبون میشود . چیزی از معاودت آن شخص نگذشته بود که . دیدم پیشخدمت آمد . و گفت ترا میخواهند با او رفتم پیش حاکم . فرمود بالا بیا رفتم سری فرود آورده ایستادم .

شاهزاده گفت پسره شنیدم تو خوب صحبت میکنی . گفتم چه عرض کنم . گفت . چه طور چه عرض کنم . باز گفتم چه عرض کنم . او قاتش تاخ شده بر آشفته و بتدی گفت « دی بگو » عرض کردم . شاهزاده در اینجا مثلی بخاطرم آمد . هرگاه رخصت هست . بعرض رسانم . گفت مرخصی بگو . عرض کردم وقتی يك شاهزاده آزاد و ساده مثل شما را سخن چنان بنامی گفتند که . فلان پیشخدمت تو بچه باز است . شاهزاده آن پیشخدمت را طایید و گفت پسره میگویند تو بچه بازی . جواب داد « چه عرض کنم » شاهزاده بتدی اصرار میکند که . باید راستش را بگویی . پیشخدمت عرض میکند که . شاهزاده من چه طور راستش را عرض کنم . اگر بگویم بچه بازم بنده که توجوان صاف و درستی . البته آنوقت مرا از خدمت خود خواهی راند ، اگر بگویم بچه باز نیستم بلکه ترادل بحالم سوخته میخواهی بدهی حالا « خود بفرما که من سوخته خرمن چکنم » چگونه جواب بدهم که صلاح من در آن باشد . با این سخن دل از کف شاهزاده بودم . بنا کرد بقاء قاه خدیدن گفت بنشین نشستم . بنا کردم بصحبتهای بزرگ ، بزرگ از اروپا و امریک . وضع سیاسی دول ، و اختراعات جدیدة فرنگان و عظمت شهرهای لندن . و پاریس . هی دروغ بود که دامن دامن و خرمن خرمن بمجلس می افشاندیم . مجاسیان هم مات و متحیر در من مینگریستند .

چهار روز نیز کار مابین منوال گذشت . روزی بشاهزاده عرض کردم که آیا ممکن است بنده را مرخص فرمایید . برادرم را آورده بجای خود در مجلس جای دهم . و خود رفته باصلاح این کار پردازم . راضی شدند . برادرم را آورده در آنجا گذاشتم . خود بهر سوی دویدم . و بهر دری سری زدم . تا کار را بخوی صورت داده خود و برادر را خلاص کردم . بعد از هفتة دوباره هوای تقابلس بسرم افتاد ، چند پارچه مس و غیره از خانه فروختم که . خرج راه

نموده بتفلیس بروم . تذکره را همرا نیز گرفتم . وقت عصر دیدم آدم کدخدا آمد که . شارا آقا میخواهد . باهم رفتم . سلام دادم در نهایت گشاده روی جواب داده گفت . آقا ملا محمد علی بالا بفرمایید . اذن جلوس داده . گفت من امروز شنیدم . ترا حبس کرده اند . و برده در محله دیگر اجلاس نموده اند . ترا مقصر بقم داده اند . چرا بمن خبر ندادید . تا بدو آنرا بسوزانم . خدا رحمت کند بدر ترا . که ستون این محله بود . آدم بدین درجه خوبی کمتر پیدا میشود . دوگردن من بسیار حق دارد . خیر ، خیر ، من چگونه راضی توانم شده که بتو از دیگران تعدی بشود . باید خود از آغاز بدین کار رسیدگی کنم . عرض کردم سایه شما کم نشود . دیگر کاری بود گذشت . گفت نه ، نه . ممکن نیست که . از محله من آدم نجیبی مثل ترا ببرند . و مقصر بقم داده حبسش کنند . باید پدرشان را آتش بزنم . من این ننگ را بر خود هموار نتوانم کرد . کفتم سرکار کدخدا کاریست شد . خدای عمر شما را زیاد فرماید . دیگر گذشته است . من نیز تذکره گرفتم فردا عازم تفلیس هستم . هندوز سخن را تمام نکرده بودم که . کدخدا بفیض تمام راست نشست . و گفت . چه طور . چه طور . تفلیس خواهی رفت که . میخوری پدر سوخته مادر قحبه تمام شهر را سیر کردی حالا که نوبت ما رسیده . دعا میخوانی . ما را « مترس » بستان حساب میکنی . پدر سوخته مگر من استخوان کله اسم . بر بدوت چنان آتش بزنم که . خود بیسندی . آقا ما را کشان کشان بردند بمحبس کدخدا . بچاره مادرم خبردار شده . چند پارچه دیگر از مخلفات خانه را بنیم بها فروخته . بکدخدا تعارف کرده مرا خلاص نمود . فردای آن تبریز را وداع ابدی گفته . راه تفلیس پیش گرفتم . و تا کنون روی بسوی تبریز نکرده ام . ملا از این جور حکایات و سرگذشت خیالی بخاطر داشت . در مجالس نقل کرده مردم را شیفته صحبتهای خود مینمود . و بهمین سرمایه روز کار خود را در مجالس این و آن بسر میبرد . و از مخارج خورد و خوراک آزاد میزیست . حتی در سفره انواع بلا بسرش میآوردند . و هزار گونه شوخی میکردند ، متحمل بود . ابا اظهار رنجش نمینمود . مجالس را گرم میداشت . و شب و روز خود را بدین منوال بسر میبرد .

چند کله هم از شایبل این شخص محترم باید گفت . اول اینکه سرش کچل بود . دوم چشمهای بسیار کوچک و بی نور داشت که . ده ذرع

دورتر از خود را نمی‌دید . سوم دندانهای کلفت بد نظر داشت . که از دهن بیرون سرزده لبهای ناهموار . و شکم بزرگ پر باد . و قامت کوتاه . و بالاتر از همه زبانش نیز قدری لکنت داشت . اینها اوصاف خلقی اوست . اما اوصاف خصوصی او همیشه مست ، سست اعتقاد ، بحتوق ، نمک شناس ، این جور مردمان که . حاشیه نشین سفره دیگرانند . غالباً از حسن اخلاق . صفات پسندیده انسانی . بی بهره‌اند . باری این شخص که صفاتش را تا یکدرجه شمردیم . حالا در ایران حاجی خان و طرف رجوع مردم شده است . چون امروزه کاری نداشتیم . از آنرو دلم در تاب و تپش بود که . وقت موعودگی خواهد رسید . تارفته با این شخص صحبت کنیم تا معلوم شود از کجا بمرتبه خانی رسیده . و در پاداش کدامین خدمت نمایان بدولت و مات دارای این عنوان بانند شده است .

باری شب را بهزارگونه خیالات بیابان آورده . سحرگاهان یوسف عمورا گفتم امروز زیارت شهزاده عبدالعظیم خواهیم رفت . شب را هم در جایی مهمانیم . گفت کجا . گفتم خانه یکنفر خان . که تو نیز می‌شناسی . ولی نامش را نمی‌گویم . تا خود دیده بشناسی . هر چه پرسید نکفتم . از منزل تا موقوفه راه آهن پیاده رفتم . طول این راه آهن کمتر از هفت میل . و در تمام ممالک ایران راه آهن عبارت از این است . که آنرا هم یک کومپانی بلژیک ساخته . هر چند خیلی بی نظم است اما خانه اش آباد باز از خرسواری هزار مرتبه بهتر است . در ظرف یک ساعت بمقصد رسیده زیارت آن مقام مقدس نایل گشتیم . پس از ادای نماز بتمشای آن بقعه پاک مشغول شده . بعلاوه روحانیت معنوی . ظاهر اینزبناهی بسیار مجمل و باشکوهی بود . که در طرز هندسی . و آینه بندی . و نظافت اولین عبادتخانه ایست در ایران که از تماشا و زیارت آن دلشاد شدم . قدری نشستیم . و بخواندن دعا و تلاوت قرآن مجید . وقت را گذرانیدیم . هنگام ناهار بیرون آمده در یک دکان بقالی . قدری سرشیر و عمل گرفته . خوردیم . طرف عصری باز باره آهن بشهر برگشیم . و در میان شهر . در بازار و کاروانسراها مشغول تماشا و گردش شدیم . بازارها و چارسو بد نیست . کاروانسراها خوش طرح و آباد است . ولی در هیچ جا از کومپانی . و شرآکتی بزرگ . و بانک . و کانتور . که اسباب جمعیت و شکوه تجارت اینگونه شهرهای بزرگ است . نشانی دیده

نمیشد. گویی شهر از حیت تجارت ما تمزده است. بعضی دکان صرافانی دیده شد. دور نیست که. در میانشان چند تن توانگر نیز باشد. ولی آنچه وفور داشت. و بچشم خود دیدیم. کیسه کیسه، خرمن خرمن، پول سیاه بود که جهاترا فرا گرفته. اما پول طلا مانند کیمیاست. که در تمام شهر نشانی از آن دیده نمیشود. یا هیچ نیست. و یا اینکه در میان صندوقها. و یا زیر خاک است.

ابداً نظر همت عمومی. بسوی اصلاح امور وطن معطوف نیست. هر کس از بزرك و كوچك. وغنی و فقیر. و عالم و جاهل. منفرد آخر خود را میجرانند. هیچکس را پروای دیگری نیست. احدی از منافع مشترکه وطن و انبای وطن. سخن نمیگوید. کویی نه این وطن از ایشان است. و نه با یکدیگر هموطنند.

اما چیزی که اسباب دلخوشی گشت. دیده شدن مردمان نظامی. در کوجه و بازار طهران است. تا اینجا در ایران کسرا ندیده بودیم که. لباس نظامی در برداشته باشد. لشکریان سواره و توپچیان. حتی تلکرافچیان. لباس مخصوص نظامی دارند. خصوصاً صاحب منصبان قزاق. و نفرات آن که لباسشان بکم و زیاد. چون قزاقان روس است. ولی میگویند ایشان عبارت از يك فوج اند باری عصر تنگی بود بیوسف عمو گفتم که. باید بجای موعود رفت. باهم رقتیم. تا رسیدیم دم در حاجی خان. در زدیم حاجی خان خود پشت در آمده گفت بفرمایید. من دوبار سلام دادم. گفت سلام دوباره چرا. گفتم. یکی هم قضای سلام دیروزی بود. که من از دیدن شهبانها گمان خود را کم کرده. سلام را فراموش نمودم. خندید رقتیم بالا. اما بیوسف عمو نیز مانند حالت دیروزی من خود را باخته. متفکر بود. تا اینکه بالاخره بگوش من گفت این شخص ملا محمد علی نیست. که در فلان تاریخ در مضر مهمان ما شد. گفتم آری خر همان است. ولی پالانش عوض شده. خودش هم شنید. بسیار خندید. از بیوسف عمو احوال پرسی نموده. گفت. او. او. اوسف آقا هیچ عوض نشده آید. هه. هه. همان اوسف آقا هستید که بودید.

باری نشستیم. چایی آوردند خوردیم. حاجی خان گفت. خو، خو، خوب حالا بگوینم از کجا میآید. و بکجا میرود. شا کجا طهران کجا گفتم من لابد. تفصیل حالات خود را. نقل خواهم نمود. اما شما اول بگویند که. این چه عالم است. تو کجا خانی کجا. گفت سرگذشت من دراز است. اما:

مختصر میکنم . پس از برگشتن از مکه مکرمه . وارد تقایس شنده . دوسه سال
 بهمان منوال که دیده بودید . لاابالی ولا مکان زندگی میکردم . ولی بهر نحو که
 بود . دوست . سیصد مثات سرمایه توکل بچنگ آورده بودم . اما همیشه خیال
 میکردم که . اگر خود را بیک وسیله بطهران برسانم . گارم بسیار خوب میشود .
 زیرا که از وضع بزرگان ایران . که گاهی میدیدم . یقین حاصل کرده بودم که
 بصحبت چون من یاوه درایی . میل مفرط خواهند داشت . من در این خیال
 بودم . که بخت هم برویم خندید . شنیدم یکی . از پرستاران حرمسرای
 شاهی . بعزم معالجه در فرنگستان بود برگشته . عازم ایران است . من هم
 واسطه تراشیده . خود را در جرك خدام معیت او داخل کردم . تا شهر رشت
 دل کسان او را بخود مفتون ساخته . از رشت تا طهران نیز بهمان منوال
 رفتار نموده خود را در انظار مردم از معتبرین معیت او بقم میدادم . در اثنای راه
 هر گس که باستقبال موکب آن مخدره میآمد . شیفته مصاحبت من میشد . هر
 یکی مرا بطرف خود میخواند . من هم در کمال استغنا راه رفته . دعوت هر
 کس را که قبول میکردم ضمناً خیلی منت بارش مینمودم . تا اینکه بطهران
 رسیدیم . در اندک زمانی بمجاسه ای بزرگ بزرگ راه یافتیم . در همه جا صحبت
 گرفت . بازاری گرم شد . دیدم که بمناسبت فارسی نداشتن که بلغور میکردم .
 خیلی خوششان میآید . من نیز عمداً بمزاج آنها راه رفتم . که آن نیز مزه
 دیگر داشت . آخر الامر بمجاس صدواعظم نیز راه یافتیم . از صحبت من بسیار
 مشغول شدند فردای آن بیک قطعه نشان شیر و خورشید بانضمام لقب خانی .
 سرافرازم فرمودند . در آن اثنا به تکیه که در یقه سرداری خود علامت نشان
 بود . بانگشت اشاره کرده گفت . این اولین نشان من است . و قتی که
 پیشخدمت صدراعظم نشان و فرمانرا چنانکه در اینجا عادت است سپرد .
 از من هم انعام خواست . باو نیز بجای انعام مثل آوردم . دید که حریف پرزور است
 راست برگشت . چندی نگشت این دومین نشان را گرفتم . بانضمام
 منصب سرهنگی . و یکصد تومان مواجب . باز بانگشت اشاره بسینه خود
 کرده . علامت دومین نشان را نمود . و گفت . اگر چه مواجب نمیرسد . خود هم
 چندان پای نیستم . چونکه بنقد مرجع امید مردم شده ام . کارم بتوسط
 خیلی خوب میگردد . روزی پنج شش تومان . و گاهی بیشتر . از روی وساطت

مداخل دارم . با ارسال جناب صدارت مآب فرمودند . حاکم سمنان عزل شده . میخواستی حکومت آنجا را بنویسم . عرض کردم سایه حضرت اشرف کم نباشد . چه عیب دارد . آمدم درخانه بمادر قاسم . که بنده زاده شماست . مؤده دادم که . صدراعظم بمن حکومت سمنان را تکلیف فرمودند . گفت خیالت چیست . گفتم هیچ حکومت شهر است البته میروم . مادر قاسم گفت . تو ترکی شعور نداری . من راضی نمیشوم . این زنکه اسلاً اصفهانی است . خیلی شیطان است . در جواب گفتم اینکه میکوشد . طایفه زنان کیسوشان باند . وعقاشان کوتاه میشود راست بوده است . زنکه حکومت شهری را که مردم شش همتزار تومان رشوت داده اروز میخوانند . و بدستان نمیرسد . بتوفت میدهند . قبول نمیکنی . گفت در آغاز هر کار باید انجام آنرا ملاحظه نمود . شخص باید مال اندیش . و دور بین باشد . این حکومت تو بچند وجه در آنجا صورت نمیگیرد . اولاً تو ترکی . مردمان سمنان فارسی زبان متعصب . لهذا باجراعات تو . هزار گونه ممانعت کرده . اشکالات خواهند تراشید . آخر الامر شورش کرده ترا بیرون خواهند نمود . دوم میان خود و خدا . در فطرت و بشره تو لیاقت حکومت نیست . این است آینه بنگر بحالت . سوم آب و هوای آنجا بغالطت مشهور است . توهم تندرست نیستی . اطفال نیز ضعیف المزاجند . چهارم اگر هیچیک از این محاذیر نباشد . ممکن است که . پس از شش هفت ماه هنوز جای خود را گرم نکرده . دیگری هفت همتزار تومان . بعنوان رشوت یا وجه اجاره مملکت . پول داده حکومت را از دست تو بگیرد بگو . آنوقت چه خواهی کرد . اینهمه مخارج ایاب و ذهاب را . از کجا تدارک خواهی نمود . سخنان این صدراعظم و فلان بر اعتبار ندارد . حالا کاشانه گرم کرده ایم . و همه روزه بخون دل چند تومان مداخل هم میرسد . بخور آسوده راه برو . ممکن است که رفته رفته زیاد هم بشود . تو کجا حکومت سمنان کنی . دیدم الحق زن از من بسی دانا . و با مثال این کارها و اوضاع مملکت پنا است . در دل خود آفرینش کرده . ظاهرآ گفتم بعض ملاحظات توهم بد نیست . بمن و اطفال بد میگردد . مزاج من و ایشان نباید با آب و هوای آنجا بسازد . من هم بزکش میگویم .

دوسه روز . پس از این ماجرا . رقم بخدمت صدراعظم . فرمودند حاجی خان

سفر سمنان تو چه طور شد باید حاضر حرکت باشی . عرض کردم قربانت شوم . در پیشگاه باند حضرت مستطاب اشرف صدارت‌نهای . معلوم است که . فدوی چاکر ناخوش و عایام . میترسم بروم آنجا . ناخوش شده میرم . آنوقت این اطفال صغیر و بیکس را . در آنولایت غربت پرستاری نخواهد بود . هرگاه همچنان مرحمتی در اینجا بشود . موجب مزید دعا گویی خواهد شد . که در زیر سایه باند بندکان حضرت مستطاب اشرف عالی . عمری با سودگی بسر برم . فرمودند . در اینجا همچنان خدمت مناسبی بنظر نیاید . که توبتوانی از عهده بر آیی . بنده خدا جوانی و جمالی نداری . از خط خوب . و سواد مرغوب هم بی بهره شعرو شاعری هم نمیدانی . حکیم و طیب هم که نیستی . خود بگو . بچه کارت بگرم . عرض کردم فدوی در ممالک خارجه خیلی مانده ام . دو تفرانس زبان گرجی یاد گرفتم . اندکی روسی هم میدانم . اگر چنانچه در وزارت جایله خارجه . خدمتی باشد میتوانم بجای آرم . بی مناسبتی هم نیست . فرمودند پس باید صبر کرد . یک نفر هست که . من ابد از او خوش ندارم . مدتهاست که میخواهم دست آنرا از کار کوتاه کنم . ولی خود را بجای بزرگی بسته . طرف توجه است . البته فرصت خواهد رسید . باشید تا ببینم . حالا منتظرم . سکر خدارا زن گرفتم . یک پسر و یک دختر دارم . از زوجه خود هم خیلی راضی هستم . خانه دار است . خانه بر انداز نیست این است مجلی از مفصل سرگذشت من ، حالا نوبت شهاست بگویند . گفتیم لقب فلان نداری . در ایران هر خانی لقب مخصوص با طمطراقی نیز دارد . گفت نه . جناب مشیرالدوله فهرست القاب را که اینک صورتی در پیش من است « دست بجمعه که در پهلوش بود کرده . پارچه کاغذی بیرون آورده نشان داد » و گفت اینها را بمن فرستاد . که یکی را انتخاب کنم . اما من نخواستم . گفتم چرا . گفت خیال کردم . بلکه منتضیات زمان مرا به تبریز انداخت و نمود تبریز را شا خوب نمی شناسید . من میدانم تا چه پایه حرامزاده اند . مرا هم که از اول می شناسند . محض کول کردن من . لقب مرا بخر و استر و سگ و گربه خواهند گذاشت . آنوقت خر بسیار رسوایی بارکن . گفتم این محذور برای لقب خانی هم هست . گفت نه عنوان خانی مانند اسامی عمومی شده . از القاب مخصوصه بشمار می رود . هر

بقالی و چقالی . این عنوان را دارد . حتی غربال بندان و مطربان نیز . گذشته از آن از کثرت عمومیت . اکنون حکم سایر کلمات را دارد . که اولشان حرف « خ » است مانند خرما ، خیار ، خانه ، خان ، خامت ، دیگر احترام و امتیازی برای آن باقی نمانده است . پس ازان دست بماند کرده . فهرست القاب و ا بمن داد . گرفته دیدم معرکه است . هر چند نوشتش بمن زحمت . و بخوانندگان این سیاحتنامه اذیت است ، اما چکنم از وصیت پدر مرحوم بیرون نتوانم شد . بمن وصیت کرده است که . هر چه دیدی بنویس . من هم ناگزیر هستم که بنویسم . این است سواد القاب نامه .

عزالدوله ، شهابالدوله ، نصرالدوله ، مؤتمن السلطان ، معزالدوله ، مستشارالدوله ، امین السلطان ، شجاعالدوله ، صنیعالدوله ، طیبالدوله ، حکیمالدوله ، کاتب السلطنه ، شعاعالدوله ، عزیزالدوله ، مشاور السلطنه ، افتخارالدوله ، ظفر السلطنه ، مظفرالدوله ، ظفرالدوله ، حشمةالدوله ، شریفالدوله ، ظهیرالدوله ، حسام السلطنه ، معینالدوله ، معظمالدوله ، مکرمالدوله . نایب السلطنه ، نصرهالدوله ، حسامالدوله ، سهامالدوله ، دبیر السلطنه ، عمینالدوله ، یسارالدوله ، آصفالدوله ، سرانجامالدوله ، ارفعالدوله ، اعتضاد السلطنه ، اقبالالدوله ، مشیرالدوله . مدیرالدوله ، مجیر السلطنه ، وکیلالدوله ، امینالدوله ، امین السلطان ، شحنة السلطنه ، جلالالدوله ، جمالالدوله ، مجدالدوله ، نجمالدوله ، کوکبالدوله ، مشکوةالدوله ، مصباحالدوله ، سراجالملک ، مؤیدالدوله ، شجاع السلطنه ، ضیاءالدوله ، مهندسالدوله ، معمارالدوله ، ضرغامالدوله ، حاجبالدوله ، دربانالدوله ، ناظمالدوله ، منطقالدوله ، نقیبالدوله ، خطیبالدوله ، ادیبالدوله ، شعاع السلطنه ، اعتضاد السلطنه ، افتخار السلطنه ، رکنالدوله ، ممتحنالدوله ، معتمدالدوله ، بهاءالدوله ، احتشامالدوله ، سیفالدوله ، روحالدوله ، زکیالدوله ، رضیالدوله ، صارمالدوله ، صمصامالدوله ، قوامالدوله ، علاء السلطنه ، وقر السلطنه ، شرفالملک ، عزالملک ، افتخارالملک ، اعتمادالملک ، انتصارالملک ، اعزازالملک ، مبشر السلطنه ، مدیرالملک ، معزالملک ، صدرالدوله ، عضدالملک ، عضد السلطنه ، صدیقالدوله ، خازنالدوله ، قادرالدوله ، مفتدر السلطنه ، اعتصام السلطنه ، وکیلالدوله ، وزیرالدوله ، نیرالدوله ، شجاعالملک . ذکاءالملک ، بیانالملک ،

بنان‌الملک ، معین‌الملک ، احتشام‌الملک ، مستنصر‌السلطنه ، ارفع‌السلطنه ، عدل‌الملک ، معین‌العداله ، معین‌الایاله ، نصره‌الملک ، اقبال‌الملک ، اقبال‌السلطنه ، حکیم‌الملک ، طیب‌الملک ، فیداسوف‌الملک ، مسیح‌الملک ، سهام‌الملک ، قوام‌الملک ، خازن‌الملک ، علاء‌الملک ، دبیر‌الملک ، بهاء‌الملک ، ضیاء‌الملک ، نظام‌الملک ، عضد‌الملک ، ظهیر‌الملک ، سیف‌الملک ، شمشیر‌الملک ، معتمد‌الملک ، ناظم‌الملک ، سراج‌الملک ، وکیل‌الملک ، نجم‌الملک ، قوام‌الملک ، حشمة‌الملک ، مشیر‌الملک ، مشکوة‌الملک ، ادیب‌الملک ، ادیب‌الممالک ، امین‌الملک ، مهندس‌الممالک ، محقق‌الملک ، سعد‌الملک ، صنیع‌الملک ، شهاب‌الملک ، سحاب‌الملک ، یمین‌الملک ، لسان‌الملک ، صدق‌الملک ، صدیق‌الملک ، ناصر‌الملک ، ناصح‌الملک ، عمید‌الملک ، عماد‌الملک ، عماد‌السلطنه ، ساعد‌الملک ، ساعد‌الدوله ، ساعد‌السلطنه ، ساعد‌الوزاره ، محقق‌الدوله ، محقق‌السلطان ، امین‌دربار ، امین‌شورا ، امین‌خلوت ، امین‌حضرت ، امین‌حضور ، امین‌دیوان ، امین‌نظام ، امین‌لشکر ، امین‌حرم ، امین‌خاقان ، امین‌هایون ، امیرنظام ، مشیرنظام ، وزیر‌نظام ، شجاع‌نظام ، مشرف‌نظام ، سررشته‌دار‌نظام ، بدایع‌نکار ، وقایع‌نکار ، امین‌الوزاره ، نایب‌الوزاره ، معین‌الوزاره ، اعضاد‌الوزاره ، اعتماد‌الوزاره ، معتمد‌الوزاره . تمام‌که نخواهد شد بگذریا . بچشم‌صدر‌العلماء ، اعتماد‌العلماء ، افتخار‌العلماء ، از اینها درگذرید بما لازم نیست ، ملک‌التجار ، وکیل‌التجار ، امین‌التجار . از اینها نیز باید گذشت . ما از طبقه تجار نیستیم . صدر‌الذاکرین . فخر‌الذاکرین . سیف‌الذاکرین . اینان هم روضه خوانان هستند که . بموالم ما ربطی ندارد . از این جمله خیلی است بگذرید کفتم . حاجی‌خان در روی بعضی از این القاب برنگهای سرخ و کبود نشان گذاشته اند . اینها برای چیست . کفت آفرین خوب ملتفت شدی . آنها که نشان سرخ گذاشته شده . مختص امرای لشکری است . که فقط کمتر از میرنجه و سرتیپی منصب نداشته باشند میدهند . آنها در مقابل پیشکش زیاد . امثال ما را بدان القاب راه نیست . آنها را که نشان کبود گذاشته اند . آنها نیز القابی است که داده شده صاحبانش زنده اند . آنها که بی نشان است . من میتوانم یکی از آنها را برای خود انتخاب کنم . ولی بهمان ملاحظه که عرض شد نخواستم . این سرگذشت من . که تمام کردم . شما نیز تفصیل حالات خودتان را نقل کنید تا بینم برشیا چه گذشته . که از مصر تا اینجا سفر اختیار کرده اید . گفتم حقیقتش این است

ما امروز ناهار بقاعده نخورده‌ایم . گرسنه هستیم . بفرمایید شام بیاورند . بعد از آن من هم شرح حال خود را خواهم گفت . شام آوردند کوفته خوبی پخته بودند . خوردیم . تکلیف شراب کرد سوگند یاد کردم که تا حال نخورده‌ام . و نخواهم خورد . آنکاه من بسر صحبت رفته گفتم سرگذشت ما چندان طولانی نیست . از مصر بعزم زیارت به مشهد مقدس آمده پس از درك شرف زیارت آن آستان ملايك پاسبان . همه جا سیاحت کنان .. بدیجا رسیدم . و خیال داشتم که از ایجا هم . با ذوبایجان رفته . هر جا را دلم گرفت . و پسندیدم مسکن اتخاذ کرده . بروم املاک مصر را فروخته بد آنجا برگردم . در آنکوشه وطن کرامی که در نزد من هزار انبار عزیز تر مضر است . اقامت کنم . ولی بدیختانه تا ایجا محلی که مناسب حال خود باشد ندیدم . اکنون خیال دارم واسطه پیدا کرده . بخدمت دوسه تن از وزرای بزرگ برسم . باره معروضات شفاهی دارم بکنم . هرگاه این کار از شما ساخته شد . من آنوقت بشا حاجی خان توانم گفت . والا باز همان « گده ملا محمد علی » هستی که بودی گفت . اگر برای چیزی توسط میخوای . و یا عریضه بجای بزرگی خواهی داد . میتوانم برسانم . اما ترا بمحاس وزرا راه دادن . و با ایشان هم صحبت کردن نمیتوانم یعنی باین زودی ممکن نیست . هرگاه پنج ، ششاه در ایجا بمانید آنهم ممکن میشود . باید یکجندی منتظر فرصت شد . گفتم ماندن من در این شهر مدتهای طولانی در خارج امکان است . باید بروم . پس از چندی فکر گفت . از وزرا کدامین يك را میخواستید ببینید . گفتم وزیر داخلیه ، وزیر خارخیه ، وزیر جنگ را . گفت حالا فکری کردم . تا نتیجه چه شود . برداشت سه رقه نوشت . و میان پاکت گذاشت . و روی هر سه را نوشت . گفت رقه که بنام میرزا کاظم بيك است . آن معلم اطفال وزیر خارخیه و خودش عرب زاده است . عربی را خیلی دوست میدارد . و قویکه شمارا عربی دان دید . خیلی خوشش خواهد آمد . و از تودر نهایت خوشوقتی پذیرایی نموده چاره کار ترا خواهد کرد . و دیگری که بنام رضاخان است . او پیش خدمت وزیر داخلیه است . باو باید داده شود . سومی بنام اسد بك فراشباشی . وزیر جنگ است باو باید برسد . اگر رضاخان . و اسد بيك قبول نکرده جواب رد بدهند . یکی دوتومان . خلوتی بدستشان . بگذار اما میرزا کاظم . رشوت خور نیست .

ابدا قبول نمیکند، مشهدی حسن کرمانی این وزارتخانه را می شناسد . فردا لورا دلیل راه کن . تا بمقتود برسی . بسیار شاد شدم . کفتم . «مرسی» حاجی خان «مرسی» پس از اینها حاجی خان گفت . بخیال باشید . هرگاه نشان وفلان هم میخواهی خود دوست میتوانم بکنم . کفتم نه خیر . من نشان . نشان . لازم ندارم . گفت خود لازم نداری . برای دوستان چه عیب دارد میخواهی دوسه فرمان . نشان . از درجات مختلفه . بدون تعیین نام . تحصیل بکنم برده در خارج هرکس خواسته باشی . بدهی . کفتم آقا جان از دیدن همین اوضاع دل من خون گشته . تو مرا ایشان فروسی دلالت میکنی . خدای ذلیل کند کسی را . که نشان دولت را تا این پایه خوار کرده است . شخص باید تا چه درجه بدگهرو فرومایه باشد که بتواند این ننگ را بر خود هوار کند . نشان فروشی یعنی چه . هرکس عرض و ناموس خود را بفروشد . از آن بهتر است . زیرا که آن یکی تعلق . بخودش دارد . این یکی بموموم . باید ما نشان دولت . نظر تقدیس نگریم . و بهایی جز صرف حیات . بدان قرار ندهیم . و برای تحصیل آن جان شیرین بکف بگذاریم . عزت و شرف آنرا بیشتر از همه چیز دانیم . چه نماینده شأن دولتی و شرف ملی ما در خارج همان است . گفت بابا اینها چه خیال است . خبر ندارید . حاجی محمد باقر «کرک براق» سه چهار بار بخاک روس . و نمسه . سفر کرد . در هر سفر سی چهل قطعه نشان از دوجاب مختلفه . با فرامین سفید مهر با خود برد . در خاک روس خود دیدم . از یکپزار منات . تا شصت منات . می فروخت . مبالغی مداخل کرد . کفتم مگر این را پادشاه ممانکت نمیداند . گفت آن بچاره چه خبر دارد . آنرا چنان بخود مشغول کرده اند که . سراز پای نمیشناسد . اینها را وزیر خارجه و صدر اعظم . دست یکی کرده . می فروشند . در ایجا خودداری نتوانستم کرد . بهای گریه ام گرفت . بخاطر ام آمد دو بیت که ترانه یکی از غیرتمندان مات در حق وطن سروده ، چون خالی از مناسبت نبود در ایجا مینویسم .

« وطن بهشت برینم برنگ وبوی تونست »

« هوای خاطر من جز طواف کوی تونست »

« الهی آنکه در ایام بی کله با دا »

« سری که در پی تزید آبروی تونست »

آری خدای خوار و بختدار کند کسانی را که با همه اقتدار بفظ اینگونه
شئون دولت و مات پرداختند . و قدر باند وطن و مات مارا بست نمودند .
پس بساعت نگاه کرده . دیدم شب از نیمه گذشته . گفتم . مارا مرخص
کنید برویم . اما دور نیست که در راه پوليسان بگیرند ، گفتم ، آدم من همراه
است . همه او را می شناسند . صدا کرد ، غلامعلی فانوس حاضر کنید . غلامعلی
همان آشین . پیر و کثیف است . که ذکرش گذشته بود . دیدم فانوس را روشن
کرده . فقه هم بکمر بسته . گویی جوانی از سرگرفته . مارا آورد . تادم
کاروانسرا . دروا زدیم . باز کردند . دو قران بغلامعلی انعام دادم . گفتم
خدا بخان عمر بدهد . گفتم . بابا جان من خان نیستم . گفتم « وای مملکت
طهران نان بدین ارزانی . تا حالا خان نشدی پس کی خواهی شد » خندیدم .
اورفت ما هم بمنزل آمده خوابیدیم .

صبح برخواسته پس از ادای نماز . و خوردن چایی پاره خیالات خاطر مرا
مشوش داشت . چه شب بعض خوابهای پریشان . دیده بودم . ساعت از دسته
چهار گذشته بود . دیدم مشهدی حسن از دور پیدا شد . خواست بالا بیاید .
گفتم . نیاید با شما بجایی خواهیم رفت . من هم عبارا پوشیده راه افتادیم .
گفتم مشهدی . مرا باید بخانه وزیر داخله . راهبایی کنی . از آنجا هم
بخانهای وزرای خارجه . و جنگ . خواهیم رفت . مشهدی حسن گفت . حاجی خان
درست کرد . گفتم بلی . پس باهم رفتم خانه وزیر داخله . اگر بخوایم
وصف آن عمارت کنم سخن بطول خواهد انجامید . سراغ رضاخان را گرفتم
نشان دادند . پیشش رفته سلام داده کاغذ حاجی خان را تقدیم کردم . خوانده
بسوی من انداخت . گفت امروز نمیشود . ممکن نیست پیش رفته یک امپریال
بدستش گذاشتم . نگاهی بروی من کرد . گفت قدری صبر فرمایید . بعد از
پنج دقیقه آمد که . فرمایید داخل اطلاق شده « کرنش » و مراسم تعظیم را
بجای آوردم . دیدم جناب وزیرك خرقه ترمه لاکه . دربر . و در نهایت عظمت
نشسته است . من هم ایستادم . گفتم « همه » چه خبر است . گفتم قربان عرضی
داشتم . فرمود بگو گفتم . عرض بنده طولانی است . خود هم غریب این
دیارم . از کرم حضرت مستطاب اجل اکرم دور نیست که . اذن جلوس مرحمت

فرمانند . تا نشسته عرض خود را بجا کپای مبارک شرح دهم . پس از اندکی فکر گفتم . خوب بنشین و بگو . پس از دعا و ثنا نشسته عرض کردم که . بنده از راه دور آمده غریب این مملکت . مذهب شیعه . و خود ایرانی زاده ام . اول عرض بنده بجا کپای حضرت وزارت دستکاهی این است . که معروضاتم را تا آخر استماع فرموده . پس از آن از لطف و قهر هر کدام سزاوار دیدند بدان امر فرمانند . گفتم بگو . عرض کردم این بنده در خارجه شنیده بودم . ولی اکنون بچشم خود معاینه می بینم که . مملکت ایران نسبت بسایر ممالک روی زمین ویران است . حضرت مستطاب اجل که دارای عنوان باشند وزارت داخله هستند . باید بر حسب تکلیف و مقتضیات آن مقام عالی . از تمامی مهمات امور داخله مملکت . آگاهی داشته . اوقات شبانروزی خود را با بادی مملکت . و فراهم آوردن اسباب مزید شکوه ملک . و راحتی سکینه صرف فرمانند . حالا بفرمایند . ببینم . در کدامین شهری از شهرهای این مملکت وسیع . بیمارخانه . بنا نهاده اید . و یا دارالعجزه . و مسکن ایتمی . ساخته . و برای تربیت اطفال بیگس مات دارالصنایعی پرداخته اید . و در کدامین قصبه از قصبات وطن . برای تسهیل تقاضیات . راههای شوسه درست کرده . و اسباب ترقی و تسهیل زراعت و فلاح را . که مایه حیات ملک و مات است . فراهم آورده اید . در باب ترقی تجارت مملکت . که دولتهای بزرگ دقیقه از آن غفلت نکرده . بلکه ملیونها پول در راه توسیع آن خرج نموده اند . و در موقع اقتضا برای حصول آن مقصود خونریزیها کرده اند . چه اقدامات مجدانه از شما سرزده است . آیا هیچ خبردارید که . سالانه از اتمه ایران . چه قدر بخارج حمل و نقل میشود . یا چه قدر مال التجاره . از خارج داخل این ملک میشود . عجباً هیچ بخاطر مبارک عالی خطور کرده است . تدبیری بکار برده باشید که مندار اتمه و محصولات داخله که بخارج میرود پیش از آن باشد که از خارج بمملکت داخل میشود . تا دخل وطن را برخرج آن . غلبه روی داده رعیت را بد آنوسیله . توانایی حاصل آید . و خزانه دولت آباد گردد . چرا باید رعیت ایران . تا جزئیات لوازم زندگانی . محتاج خارجه باشند . آیا شمع کافوری را خدای بصنعت کامله خود اختصاص داده یا کار بشر است . مگر قند از آسمان میبارد . عجباً خاک ممالک ایران . استعداد ،

رویاستدن چغندر . و یا نیشکر را ندارد . مگر بیه کاو و کوسفندان ایران . مانند بیه موآشی و دوآب مال خارجه قابل تصفیه نیست . یاللعجب مگر اینهمه بینه ایران . که بکرورها بخارج میبرند . کفایت مابوس اهالی آن را نمیکند ، جناب وزیر شا از مقدار نفوس و جمعیت ایران . هیچ خبردارید . از مقدار توآل و تناسل . که مابۀ بقا و دوام قومیت . و ملیت . مااست آگاه هستید . آیا تا کنون اسباب مهاجرت اینهمه ایرانی را که بممالک روس و عثمانی . و هند . پراکنده میشوند . تحقیق فرموده . تدبیری برای منع آن بکار برده اید . چرا اقدامات بکار نمیبرید که . برای رفع احتیاج ملت . اقلا در بعض ولایتهای مناسب فابریکهای مختصر بنام سرکار ساخته و پرداخته گردد . خواهید فرمود که . ساختن فابریک . وظیفه و تکلیف وزیر نیست . سلما ، لکن تدبیر احداث آن و تشویق نمودن ملت . و ضامن شدن بحفظ حقوق رعیت . کار وزیر با کفایت و خردمند با انصاف است . بخدای درممالک خارجه اینها را که یکان یکان . شمر دم همه از تکالیف وزیر داخلیه است . باید رشته اینگونه نیکبختیها را او ازهرجا پیدا کرده . بدست رعیت بسپارد . هرگاه نکند معاتب و مسئول است .

چرا اسباب پریشانی . و پراگندگی ملت را نمی برسد . که سبب چیست . سالیانه چندین هزار رعیت ایران . بترك دار و دیار گفته . بخاک عثمانی . و روس . و هند . میزنند . و درممالک غربت . در پیش دوست و بیگانه . بدان ذلت و پریشان روزگاری بسر میبرند ، آیا هنوز زمان آن نرسیده که وزرای ایران . رعیت را بحکام . و حکام به پیشکار . و پیشکار به بدکلر بیکی . و داروغه . و آنان بکخدایان . و ایشان هم بفراشباشی . و نائب فروشند . درکدامین ممالک دیده شده است که . داروغگی شهر را باچاره بدهند . و آنکهن باراذل و ادانی ناس . آخر انصاف باید کرد . این مأموریت گرامی را در ممالک متمدنه . دائره پولیس مینامند . آیا رواست که . پولیس . مرد بیستروپای و بسوادای باشد . و علاوه بر همه عدم لیاقت . نجار زادگان محترم را باسباب چیزهای کونا گون . بانواع کارهای نامناسب متهم ساخته . آبرو و اعتبارشان را برای پنج تومان یا مال سازند . و از جوان با حیا و نجیبی . ببلائی شرم از پدر و برادر . بی هیچ تقصیری . چهل پنجاه تومان . بنام جریمه بگیرند . آیا از وضع ناگوار این کمرنگانهای بی تعرفه . که موجب هزار گونه شہادت

دوست و دشمن است ، خبر ندارید که . از يك جور متاع داخله و یا خارجه . از یکی دو تومان . و از دیگری يك تومان . و از یکی دیگر که گویا پدرش سر باز یا برادرش توبچی است . پنج قران میگیرند . اصلاح این هم که محتاج بیول . و آدم با تدبیر آسانی نیست . تا چند دردست حکام ظالم . در باب رفتار آنان با رعیت . و اخذ مالیات . کتابچه تعالیمات و دستورالعمل مانندی نخواهد شد . تا کی حال این ودایع گرانهای خدای را . که رعیتش نام است . رعایت . نخواهد فرمود . آنان را بهوای نفس حکام بیروت سپرده ، ناگزیر از تبعیت خواهشهای ردیلانۀ آن فرومایگان خواهید داشت . آیا دولت سه هزار سالۀ ایران . مقتدر نیست که . در هر يك از شهرهای معظم خود اداره صحیۀ برپا نموده . سه چهار تن طیب موظف . بد آنجاها بگارد . که مردمان آتشر را از اجل معاقی که اثر جهل و نادانی متطیین است . رهایی دهند . چرا بجهت معالجه جنام . و برص که در دورۀ اول معالجه آنها خیلی آسان است . بیمارخانۀ نباشد که . در هر شهر مسافر در اول ورود بجماعتی از این بدبختان دوجار نشود . که از آسیب این مرض کثیف لب و دماغشان ریخته . و چشم و دهنشان را اعوجاج روی داده . کف گدایی به پیش خودی و بیکانه . دراز کرده . خودشان هم مانند وحوش در بیابان زیست کنند . و از دار و دیار مطرود و در نظر اهل و عیال منفور باشند . بخدای که برای مرد وطن پرست غیرنمند ، مرگ از دیدن حالت آن بدبختان سهل و آسان است . من يك بار آنان را دیدم . هنوز دلم در تب و تاب است شما همه روزه می بینید . هیچ گردی بدامن کبرای شما نمیرسد ، مگر نه اینسان ابنای وطن شما و برادران دینی شما نیستند دیگران برای حفظ حیات يك تن از ابنای وطن و بنی نوع خود شان چه زحمتهای بر خود هموار نموده چه پولها خرج میکنند . اصلاح این کارها که در انظار خارجه موجب ننگ دولت و ملت و اسباب هزار گونه سرزنش خودی و بیکانه است . محتاج چندان مخارج گزاف نیست که . دولت و مات از تدارک آن عاجز باشند . بوحدانیت خدا قسم از خود مات وجه اصلاح اینگونه معایب را . که سبب کاهش شؤن دولت در انظار بیکانگان است . بسلمترین وجهی میتوان گرفت . چرا از رعیت بچاره چندان جریمه . ورشوت میتوان گرفت که از آنزوی

در ظرف بیست سی سال اولاد و اقارب و بستگان يك مهذب قهیبی كه خود بوساطت چندین نفر از دولت تنها سالیانه شصت تومان وظیفه دعا گوئی داشت اکنون صاحب پنج كرور ثروت و سامان بشوند . اما برای اصلاح نقایص جزئیة وطن نمیشود باهانت عمومی رجوع نمود . و همچنان كار مقدس را از پیش برد . در اینباب آنچه لازم است تنها حسن نیت و تدبیر و درستکاری و بی طمعی است . در صورتیکه مات خود را از دولت . و دولت خود را از مات دانست و فهمید كه اینان لازم غیر مفارق و تنها در تلفظ دو . اما در معنی واحدند . همه كارهای سخت ساخته و پرداخته میشود . از دولت و میا من اتفاق این دو عنصر گرامی وطن هیچ مشکلاتی در مقابل پایداری نتواند نمود « دولت همه ز اتفاق خیزد » « بیدولتی از اتفاق خیزد » بدستگیری عدالت و مساوات بر همه سختها غلبه توان نمود . در انشای این مسافرت كه قسمت قبیلی از ممالك ایران را دیدم دلم بخون شده همه جا ملك پریشان ، مات پریشان ، تجارت پریشان ، خیال پریشان ، عقائد پریشان ، شهر پریشان . و شهریارو پریشان « خدای را این چه پریشانی است تعجب دارم كه با این همه پریشانی دیگر این جمعیت وزرا چه لازم است . عرض بنده همین بود كه از شما پرسم سبب اینهمه پریشانی چیست .

اگر رسول خدا از شما پرسد كه ای وزیرای ایران . وای رؤسای ملت . كو شریعت من . كو اسباب جهاد شما . كو مجاهدین شما . كو ایمان شما . كه من حب وطن را ردیف آن قرار دادم . چه جواب عرض خواهید كرد . و چه عذر خواهید آورد . هرگاه يك دوست . و یا دشمنی از شما پرسد كه آیا چه مانع شد كه در مدت این پنجاه شصت سال سلطنت كه بی منازعه خارجه در نهایت استیصال و راحتی حكم میرانید نتوانستید از این بیست و پنج كرور جمعیت ایران بیست و پنجاه نفر را تربیت كنید كه بتوانند بطور لایق از عهدۀ اداره كمركات مملكت برآیند تا محتاج نشوید كه از فرنگستان ملل خارجه را بموجب كزاف كراهیه كرده بكمركخانههای خود تان بگذارید . چه جواب خواهید گفت ؟

اگر بیکانه از شما سؤال كند كه . چه مانعۀ پیش آمد شما در مدت شصت سال نتوانستید بمالیات این مملكت وسیع حاصل خیز يك میلیون تومان بیفزایید . كه

خون تزئید اسباب مدافعه وطن شود. بچه خواب مستکت بر او خواهید داد. حال آنکه در ظرف اربع مدت شصت سال بمالیات سایر مملکتها دور و نزدیک چنان مقابله اول افزوده اند. و همان مقدار نیز آبادی و جمعیت آنها زیاد شده است.

اگر ناموس خودتان از شما بیرونند. بچه صرفه دیدید که مداخلت مملکت را فقط منحصر باخذ رشوه، تعارف، و جریحه داشتید. و از فراهم آوردن اسباب تزئید مالیات، و توسیع دایره تجارت و زراعت و وطن غنات و رزیدید چه پلسخ خواهید داد که موجب رفع سرفراکنده کی شما گردد؟ آیا میترسید که از اصلاح جنگلهای مملکت، و کالو فرمود معادن بیصاحب، و فراهم آوردن اسباب نقلیات و وطن کمتر از ناخت و تازا رعیت منافع حاصل آید؟ آیا نمیدانید که رعیت بمثابه دست و پای دولت است. آنان را بکار باید واداشت نه اینکه برید. رعیت اسباب مدافعه جسم بدولت است. پریشانی امروزه آنان مجرور دیگر سبب خواری و پریشانی خود شما است.

وزیر گفت هزاره در این تمام شد. یا باز هست. من که دیگر طساق استماع مهملات ترا ندارم. مرده که احق این فضولها را بتو کدام پدر سوخته یاد داد. مگر من پیغمبر آخر الزمانم که «وا امتا» بگویم. هر کس هزار درد و فکر برای خود دارد. احق دو ساعت است چانه میزند. من هم گوش میدهم که چه خواهد گفت. مرده که دیوانه پاشو برو بی کارت، عجب احق بوده برخیز دور شو. برخیز. ناچار برخواسته بیرون شدم. و از راهی که آمده بودم برگشتم. دیدم مشهدی حسن در باغچه زیر درخت از تنهایی چورت میزند گفتم برادر برخیز برویم. وقت خواب نیست. گفت کارت را با وزیر تمام کردی. خندیدم در راه متردد بودم که آیا پیش وزرای خارجه و جنگ هم بروم یا نه. باز با خود گفتم شخص باید صاحب عزم باشد. هر چند که از اینان برای این درد وطن درمانی نخواهد شد. اما باز دیدن بهتر است که افلاگفتنها را گفته دل پر درد خود را تا یکدرجه متسلی سازم. بمشهدی حسن گفتم برویم بدستگاه وزارت خارجه. گفت چه عیب دارد. رسیدیم بدروخانه وزیر خارجه. دیدم دم در چند تن فراتش. و یک نفر قزاق روس ایستاده اند. از فراتشان میرزا کاظم بیک را سراغ گرفتم. نشان دادند. مرد

خوش میبای بنظم آمد . سلام کرده رفته حاجی خان را دادم . خواند و بکمال مهربانی پرسید « تعرف عربی » گفتم « نعم » جای نشان داده بعربی گفتم بفرمایید . نشستم . جای خواست آوردند خوردیم . پس از آن خود بر خواسته بیرون رفت و باندك فاصله برگشت و گفت که کمی صبر نمایید .

« نایب اول » سفارت روس نزد وزیر است خلوت کرده اند . من باندکی تأمل دریافتم . که از داده شدن فلان امتیاز بانگلیسان سفارت روس بشویش افتاده صحبت و خلوت برای هان مطاب است . که یا آنرا برهم بزنند یا اینکه خود نیز مانند آن امتیاز دیگری تحصیل نمایند . از قضا بعد معلوم شد که آنطور هم بوده است . پس از يك ساعت میرزا کاظم بيك دوباره رفت . در مراجعت با یکی از پیشخدمتان وزیر همراه آمده سپارش مرا کرد . که بخدمت وزیر خواهد رسید . از چندین اطاق گذشته جایی ایستاد . و پرده را برداشت . داخل اطاق شدم . دیدم وزیر درسریا اینطرف آنطرف می رود . سلام و تعظیم کردم . فرمود چه خبر است . من همان مقدمه را که در ورود بحضور وزیر داخلیه ترتیب داده بودم . در اینجا هم . بخرج داده اذن جلوس خواستم . پرسید تو از مصری عرض کردم بلی . فهمیدم که میرزا کاظم بيك معرفی کرده . گفت رعیت کدام دولتی . گفتم رعیت ایران . گفت من شنیدم در مصر تمامی متمولین رعیت ایران ترك تابعیت کرده . خود شان را بدیگر دولتها . بسته اند . عرض کردم غیر از بنده . نیم خندی کرده و نشست . و بمن هم امر بنشستن فرمود . باز در اینجا استدعا کردم که عرایض مرا تا آخر بشنود . گفت بای قهر در میان نیست مشروط بر اینکه سخن پاره و بیعی نباشد . عرض کردم بنده هر چه گفته باشم همه از روی تعصب ملی است چیز دیگری استدعا نمیکنم . گفت بگو به بینم .

گفتم خطاب وزیر از شما سؤال میکند بکنفر عرب و متعصبی از ملت ایران سبب فضاحتی که در ممالک خارجه گونسولهای شما میکنند آیا خبر دارد بیانه . تا چند این تذکره های دولت که نماینده تا بعیت ملت ایران در انظار خارجه است . مانند کاغذ دوا بیچ عطاران بیقدر و بی اعتبار خواهد شد . تا کی این برات شرف ملی ما مثل کاغذ گنجفه در محال متعدده بفروش خواهد رسید . آهم بقیمتهای متفاوت . مثلا در طهران پنج قران ، در تبریز یکتومان

در کنار آرس یکتومان و نیم . در قفقاز چهار منات و نیم ، در خاک عثمانی هفتاد و پنجروش ، و گذشته از اینها مأمورین شما در همه جا بهر دزد و دشتل و بیسر و پای از تبعه خارجه که چند غروشی بدهد این تذکره هارا خواهند فروخت که . در تمام ممالک عثمانی و روس حتی در فرنگستان . بنام تبعه ایران دزدی و انواع فضاحتها را مرتکب شده . مارا در میان هفتاد و دو مالت رسوا نمایند . و در بعض جاها که بچک حکومتها افتادند . پس از تحقیقات معلوم شود که آن دزد و جیب بر یا از ارامنه و یا گرجی قفقاز بوده . یا از راهزنان و چپاولان عثمانی که گونسلهای ما آن تذکره را بایشان فروخته اند . آیا با این حال عظمی برای آن گونسل و یا اعتباری برای آن تذکره که دارای نشان و علامت دولتی و ماتی ماست باقی خواهد ماند ؟ آیا رواست که بعض سفرای شاهم دانسته و فهمیده در مقابل چند لیرای مردار و متعفن از مقام بلند خودشان خجالت نکشیده مرتکب این فضاحت بزرگ بشوند ؟ این رشوت مشنوم تا چند از مأمورین شما مانع هرگونه مؤاخذه و مسئولیت خواهد بود ؟ عجا هیز وقت آن نرسیده است که . جلو این رسوایها گرفته شود . و دولت و ملت از زیر این بارگران بدنامی و ننگ رهایی یابد ؟

تا چند گونسلهای دول خارجه بسبب این بی نظمیها در وطن ما فعال مایرید بوده بالعکس گونسلهای شما در ممالک روم و روس چون دست نشاندۀ ولایه و حکام از آنان تملق و چپلوسی خواهند نمود . سفرای شما . محض برده پوشی بسیئات اعمال خودشان . این زیاده روی و تعدیات گونسلهای خارجه را حمل بعدم اقتدار دولت ایران خواهند کرد . و شما نخواهید دانست که این معنی غلط است . زیرا که دو عالم دولتهای ضعیف خیلی هستند . هرگاه بنا بر این باشد که اقویا ضعفا را پایمال کنند . امور دنیا مهمل میباید . بلی هر دولتی که قانون معین و مدون ندارد . باو همه چیز میکنند . و دیگری هم مانع نمیشود . حالا جنرال گونسل انگلیس ، یا فرانسه ، یا روس هرگاه هنر دارند در بلغارستان که حکومتی تازه و جمعیتش زیاده بر سه میلیون نیست بکاری مداخله نمایند . و یا اینکه بیکی از تبعه بلغار بگویند که از اینجا برخیز و در آنجا بنشین همانروز نعلهایشان را می کنند . چنانکه تا کنون چندین بار کرده اند . بلکه سفرای گونسلهای خارجه این زیاده روی را که در ایران میکنند خود از سفرای و مأمورین ایران سرمشق

مشق گرفته اند. درحالیکه آنان حافظ حقوق رعیتند. خود علی ملاءالاس
 آنان را بچاپند. از مأمورین خارجه چه توقع توان داشت. در صورتیکه خود
 قانون و عدالت نداریم بچه زبان بایشان توان گفت که باما بعدالت و قانون رفتار
 نماید؟ بخدای پناه میبرم از این وضع ناگوار. که هر جا قدم نهی پرست بادل
 سوختگان ایرانی که. دود آهشان روی سپهر را تیره و تاریک میکند. از تعدیات
 داخله میگریزند در خارجه بظالمهای بدتر از آن گرفتار میشوند. هر جا و هر ده
 که در ممالک روم و روس میرسی. خواهی دید که جمعی بیعار و بیکار بنام فراش
 دور یکی را گرفته. اسمش را گونسل گذاشته اند. و باتفاق آن کمر بتاراج و غارت
 این بچارگان آواره از وطن بسته اند. که نه در دفتر دولت اسمی از آنان
 هست و نه رسمی. اولاً چرا در داخله ابواب ظلم را بر روی ایشان نسبت که
 بترك وطن کویند. ثانیاً گونسلها چرا از هر يك این بچارگان سالی پنج منات
 بعنوان پول تذکره بگیرند و بکیسه خودشان برود. هرگاه بفرمایید که آنها را
 در مقابل مواجب بایشان میدهم بخدای بسیار مغبون هستید در صورتیکه این
 پول از رعیت گرفته میشود. هرگاه دولت بگیرد و بدین بی مروانان بشرم
 مواجب بدهد. سالیانه مبالغ زیاد منفعت خزانه خواهد بود. و امثال این
 رسوایها نیز تا یکدرجه از میان خواهد برخواست. امروز در ممالک روم
 و روس هر ایرانی از هر طبقه که باشد وقتیکه بمیرد. اولین وارث آن سفارتهای
 و گونسلخانهاست. هرگاه وارث و طلبکاران قدرتی داشته باشند آنان نیز حصه
 توانند برد. و الافلا. همچنین است مسئله پساپوت درست حساب شده
 در ایاب و ذهاب یکنفر ایرانی بزیارت مکه مکرمه از هر سرحدی که حرکت
 کرده چهل پنج تومان تا بازگشت بدان نقطه پول تذکره و قول باید بدهد.
 اقلاً همه ساله چهار هزار ایرانی بکمه میرود. وجه تذکره اینان سالیانه زیاده
 بر یکصد و شصت هزار تومان است. که با این مبالغ در تمام نقاط مهمه و مهمه
 ممالک روس و عثمانی گونسلهای بامواجب و تعلیمات مخصوصه توان گذاشت که.
 در حین وقوع شکوه و شکایتی طرف موأخذ و عتاب هم بشوند. در بندر جمده
 که دروازه قبله ما و طرف توجه عموم اسلامیان است. چرا کار پرداز نجیب
 و با ادب و متدین پادشاه شناس از خانواده معروف صاحب علم و سواد نباشد.

و همه ساله در «بیع من یزید» کارپردازی آنجا را بدست هرسفله بی پدر و فرومايه و بی سواد درمقابل یکی دو هزار لیرا بسپارند. و او را برجان و مال حجاج که رعایت خاطر و حفظ حقوقشان برذمت دولت واجب است صاحب اختیار سازند. و او از هر تدر کره که دولت زیاده از یک تومان نمیگیرد بیشرمانه و بی باکانه نیم لیرا که معادل دو تومان و نیم است گرفته باز دست بر ندارد. با جهال و حمال نیز در ناخت و تاز آنان شریک بشود. و برای کراهه شتر و الاغی که از جده بمکه سایرین یعنی مسلمانان خاك عثمانی و مصر و جزایر و هولند و هند و قفقاز سی غروش میدهند از ایرانی دو بیست غروش که شش برابر آنهاست پول بگیرند. و همه ساله این تفصیل را روزنامهها بنویسند. و فریاد نظام حجاج با سنان برسد. کسی گوش ندهد. مرتکین بی آزر م ابد ا مواخذة نشوند. تنها آنچه در جده از حجاج ایرانی گوناگلهای موقتی سه ماهه میگیرند. برای مواجب سفیری کافست. اگر اینها را که عرض کردم میدانید. و طرف اعتنا و توجه نمی شایید زهی بی انصافی است. اگر خبر ندارید و نمیدانید در آن صورت همه حق دارند که شما را غافل بنسپارند. و سزاوار این عنوان بلند بشمارند. والسلام.

وزیر خمیازه کشیده راست نشست و گفت. تربیت عربستان بهتر از این نمیشود. عجب مرد فضول و بیغزی بوده مردکه دیوانه. تو نام قانون شنیده بر زبان پیچیده هی از قانون دم میزنی. و ایتر ا ندانسته که اگر در سایر دولتها یک قانون هست و حکمش در یک سال مجری نمیشود. در مملکت ما هر وزا و مخانه قانون جدا گانه دارد. که احکام هر یک از آنها در نیم ساعت مجری میگردد. من از یک حرکت تو خوشوقت شدیم که بترك تابعیت نکرده. و گرنه با تو طورهای دیگر رفتار مینمودم باشو بجهنم باشو. دیدم جای نشستن نیست. برخواسته براه افتادم. و غرق عرق خجلت بودم. میرزا کاظم بیک با بشاشت تمام پیش آمد و پرسید که از گونسل مصر شکایت کردی گفتم نه. مطالب دیگر بود خدا حافظ. با مشهدی حسن از آنجا نیز بیرون شدیم گفتم. هر چند که وقت تنگ است اما امروز باید این کار را بانجام رسانم. رقتیم بدستگاه وزارت جنک بد آنجا رسیده دیدم دم در قراولان چایمه زده خودشان هر کدام در گوشه نشسته چوبوق میکشند. خواستم داخل شوم. پرسیدند کجا. مشهدی حسن

گفت عرضه چی است نمیدانم چه اشارتی کردند . مشهدی حسن گفت خوب خوب دربار گشت و مراجعت . رفتم اندرون از اسد بیک فراشباشی سراغ گرفتم اطاقش را نشان دادند . دیدم جوان خوب روی بسن هفده ساله سرداری تمام کلابتون در بریکمال عظمت نشسته است . سلام گفته بادب تمام رقعہ حاجی خان را دادم . خواند و پرسید از کیست . گفتم مهر و امضا باید داشته باشد . گفت مهر و امضا محمد علی است . ولی نمی شناسم گفتم حاجی خان است . کاغذرا انداخت بسوی من گفت . امروز نمیشود . روی بطرف دیگر کرد . رفتم که کاغذرا بردارم . آهسته بک ایمریال بکفش گذاشته عرض کردم . سرکار فراشباشی بنده غریب و مسافریم . توقع دارم « حلاسخن من تمام نشده » چون ایمریال را دید بیکی گفت . میرزا آقای پیشخدمت را بگو بیاید . انجا . دیدم جوانی زیباتر از او که رخسارش چون آفتاب تابان میدرخشید . آمد . اسد بیک پرسید وزیر تنهاست . گفت نه سرتیپ گروسی آنجاست . پول تحویل میدهد . ناظر هم هست . بمن گفت قدری بنشین . بمیرزا آقا هم سپرد که هر وقت وزیر تنها شد مرا خبرده . بعد از نیم ساعت میرزا آقا آمد و گفت رفتند . فراشباشی هم رفت . پس از لمحه برگشت و اشاره کرد بیا . برخاستم بگو شم گفت بدین پیشخدمت چیزی بده گفتم . بچشم سه عدد بجزاری داشتم دادم . برده را بالا کرده دیدم ناظر ده کیسه پول بدون فراش بار کرد . ازدو دیگر رفتند قدری پول طلا نیز در میان است وزیر یکان یکان آنها را در ترازو وزن میکنند . من هم تعظیم کرده دست بر سینه ایستادم زیاده برده دقیقه همانطور بودم . نابولهارا وزن کرده بکیسه ترمه گذاشت . بعد رو بمن کرد که چه میخواهی . گفتم عرض دارم . گفت بگو . همان سخنان را که بوزرای داخلیه . و خارجیه . در اول ملاقات عرض کرده بودم بشرح گفته . اذن جلوس خواستم تعجب کنان از پای تاسرنکاهی بمن کرده گفت فضول آقا عرض خود را درسریا نمیتوانی بکنی . بیمار که نیستی . عرض کردم طولانی است . گفت هر چه هست بگو . دیدم اذن نشستن نخواهد داد و سرغیظ هم هست . اگر حرفی بگویم از پیش خود خواهد راند . عرض کردم جناب وزیر شارا قسم میدهم بچقہ پادشاه اسلام پناه . این بنده را اذن بدهید نشسته درد دارم بگویم . هر نحوی بود گفت بنشین نشستم .

عرض کردم . من بنده سیاح هستم . خود هم مسلمان و جعفری مندم
 تمامی فرنگستان را سیاحت نموده لشکریان همه دولت‌ها را دیدم . از وضع انتظام
 و حالت وزرای جنک آنان آگاهی دارم . از مشهد مقدس تا آنجا که شهر
 پایتخت است . من از عساکر ساخلوی سرحد و محافظ مملکت و توپ و توپخانه .
 و مهمات . و قاعه . و استحکام . و برج و بار و آثاری ندیدم . نهاد شهر مشهد چندین
 سرباز را دیدم در لباس مزدوران و کلکشان . که کاش ندیده بودم . حالا از شما که
 وزیر جنک این دولت قدیم هستید می‌پرسم . که وضع دولت ایران از دوشوق
 خالی نیست . اگر با همه عساکران در سر صالح است و خاطر جمعی دارید که جنگی
 بوقوع نخواهد رسید . در آن صورت اینهمه سرتیب ، میر پنج ، امیر تومان ، سردار
 اکرم ، سردار افخم ، سردار اعظم . و دستگاه وزارت جنک و در روی کاغذ قلم دادن
 دوست هزار لشکر لازم نیست . برای محافظت اراک مبارک نهاد و سه فوج کفایت میکند .
 و هر شهری را نیز بیک حاکم می‌سپارید . با سی چهل نفر فرانس بی مواجب
 ترک و عراق محافظت میکنند . زیرا که رعیت ایران اطاعت پادشاه را لازم
 میداند . آمدم بشق ثانی هرگاه احتمال می‌رود که دولت ایران را ممکن است
 دشمنی پیش آید . که ناچار از جنک بشود . پس لشکر آزموده شما که باقتضای
 زمان مشق دیده باشد کو . و مهمات جنک و آذوقه و اسباب دفاع دشمن
 از توپ و تفنگ کجاست . انبار اسلحه و البسه لشکریان کو . اردوهای
 سرحدی شما چند فوج است . و در کدامین نقاط مهمه سرحد اقامت دارند .
 بیمار خانهای لشکری شما کجاست . اطبا و جراحان اردوها کیانند .
 انبارهای دوا و لوازم جراحیه این اردوها را در کجا معین فرموده اید .
 زخم‌داران و شهدای وطن و مات را بکدامین و سائل تقایه از میدان کارزار
 بدر خواهید برد . برای اقامت مجاهدان دین و مدافعان وطن در کدامین
 نقاط مملکت سرباز خانها ساخته . و برای گرفتن جلو یورش مهاجمات دشمن
 در کجا قلاع متین و باستیانیهای حصین پرداخته اید . که هنگام ضرورت
 بکار آید . آیا با سربازان شصت ساله . و سرتیبان بیست ساله . جلوائنهمه
 دشمنان را که از چهار جانب چشم بوطن ما دوخته اند . توان گرفت .
 اینهمه سرتیبان بیست ساله کدامین خدمت نمایان بدولت و ملت کرده‌اند .
 که سزاوار شمشیر و حمایل سرتیپی شده‌اند . چون سخن بدینجا رسید

دیدم رنگ از رخ و زیر پریده باواز مهیب صدازد اسد . اسد . اسد . اسد بیک
 فراشبانی آمد گفت این بدر سوخته فصول و یاوه گوی را کدام بدر سک
 بدیخا راه داد . گفت قربان حاجی خان رقعۀ به بنده نوشته بود گفت . که
 خورد با پدرش . بزئید این بدر سک را . بزئید . بزئید بکشید بیرون . دیگر
 خود را ندانستم هی مشت وسیلی بود که بسر و صورت من از آسمان چون قطرات باران
 فرو میریخت . وقتی دیدم که نه عبا دردوش . و نه کلاه در سر دارم . پنج
 شش نفر بدست وبای و گریبانم چسبیده پایین میکشند . و در سربله انگدی بکرم
 زدند که در آخرین پله زمین نقش بسم . چند تن هم از پایین هجوم کردند که
 گرفته بمحبس ببرند . گفتم بابا رضای خدا دور شوید . وزیر فرمود
 بیرونش کنید حبس نفرمود . گفتند ممکن نیست . مشهدی حسن خود را
 رسانید . بزبان انگلیسی گفت امان برادر جان چه خبر است . گفتم هر چه
 شدنی بود شد . اما حکم حبس نداد . طوری کنید که از اینجا بدر رویم .
 گفت پول داری گفتم هیچ ندارم . گفت ساعت را در آر هر چه خواستم
 ساعت را در آرم دستم می لرزید . نتوانستم مشهدی حسن جیبم را پاره کرد
 و در آورد . با زنجیر بفراشان سپرد . دست از ما باز داشته مشغول تعیین
 قیمت ساعت و تقسیم آن شدند . ما از میان بدر شدیم . در بیرون خانه ملافت
 شدم . که سرم برهنه است و عبا دردوشم نیست . گفتم . برادر گلیم که
 بی عبارۀ میتوان رفت . اما سر برهنه که نمیشود . مشهدی حسن بفراش
 دیگر یک قران وعده کرد . رفت کلاه را آورد و قران را گرفت . خلا
 نوبت قراولان شد . آنان هم چیزی میخواستند نمیدانم مشهدی حسن
 چه داد . رد شدیم . افتان و خیزان باتن کوفته و دیده گریان . در حالتیکه
 پای رفتن نداشتم . راه منزل پیش گرفتم . و در راه مشهدی حسن التماس
 کردم . که از سر گذشت من بیوسف عمو خبر ندهد . بمنزل رسیدیم
 بیوسف عمو تا مرا دید . بوحشت تمام پیش دوید که . ای وای ترا چه رسیده
 سرکار بیک بگو چرا رنگت پریده . و تنت می لرزد گفتم حالت جواب ندارم .
 بستر وبالینی بیار . آورد من بیهوش افتادم . وقتی بهوش آمدم دیدم که روشنی
 چراغ هست . چند تن دور مرا گرفته اند . و شخصی نیز بنضم را در دست
 دارد . و دست دیگر را به پشانی من گذاشته فهمیدم که حکیم است ،

حکیم از من پرسید چه طوری. کجای درد میکند. گفتم هیچ جا روی
 بطرف یوسف عمو کرده گفت واهمه مکن. بخدای هیچ باکی ندارد. دیدم یوسف عمو
 گریان است میگوید. امان دخلم حکیم باشی من دیگر پیش مادر این نمیتوانم
 بروم. باید خرد را بکشم. باز حکیم گفت. بنده خدایا قسم خوردم هیچ
 چیزی ندارد قدری دلش دو تشویش و اضطراب است. اینهم بسبب کدورتی
 است که بر او ناگهانی روی داده است نقلی نیست میگردد. اگر عادت
 دارد قدری گونیاک یا شراب کهنه بدهند. بخورد. راحت میشود.
 یوسف عمو گفت تا کنون نخورده اگر لازم است باید داد چاره نیست.
 گفتم خدای قسمت نکند. اگر بمیرم نمبخورم. من بیمار نیستم عمو جان
 مترس. یک نیم خیز شدم حکیم گفت بجیزی مشغولش دارید هر چیزی را که
 دوست میدارد. از کتاب شعر یا خواننده و سازنده حاضر کنید که دلش
 خوش شود. یوسف عمو گفت کتاب تاریخ نادری را بیشتر دوست میدارد.
 حکیم خندید این را بسادگی یوسف عمو حمل کرد. حکیم گفت قدری
 جوهر نغا بگیرید. چایی هم حاضر کنند دو سه قطره بجایی داخل کرده
 بدهید بخورد. دو شیشه شربت دیگر نوشت که از دوا خانه بگیرند. در
 هر دو ساعت نیم فنجان قهوه بخوردش بدهید. دیگر بخواست خداوندی
 حکیم فلان لازم نخواهد شد هرگاه لازم آمد خبر دهید باز می آیم. خدا حافظ.
 مشهدی حسن بختران بحکیم داد. خود نیز رفت دوا هارا گرفت و آورد.
 من هم در میان آن گیرودار می بمشهدی حسن اشاره میکنم. که مطالب را
 از یوسف عمو پنهان دارد، ناگاه بخاطر آمد که بچاره مشهدی حسن
 ناهار نیز نخورده است. عذر خواستم گفت نقلی نیست جان شما سلامت
 باشد. یوسف عمو از من پرسید که تو خود کجا ناهار خوردی. گفتم من
 در جای دیگر خوردم دیدم مشهدی حسن میخندد.

باری از صدمه آن واقعه تا دو سه روز نتوانستم از منزل بیرون روم.
 روز چهارم دیدم حاجی خان بیاد من می آید. اما غلامعلی آشپز او که معلوم
 است بخلاف سابق لباس تازه پوشیده کلاه تخم مرغی نو در سر. وقه در کمر.
 و قبای ماهوت در بر پشت سر حاجی خان است. چون مرا زرد و ضعیف دید
 گفت. درد نباشد چه خبر است. امروز مشهدی حسن تفصیل را بمن

گفت . دیگر نگذاشتم سخن را بپایان آرد چه ترسیدم یوسف عمو خبردار شود . گفتم عمو جان شا زود سهاور را آتش کنید . او رفت حاجی خان گفت فلانکس این چه بلای بزرگ بود بسر تو آمد . گفتم گذشته است دیگر شدنی شد . گفت چه بار گذاشتی که . اینمه ترا زدند . تفصیل را گفتم . تعجب کرد که تو دیوانه شده . در این مملکت در پیش وزیر جنکی که در تکبر و تجبر از فرعون و شداد خود را بالاتر میداند . اینگونه صحبتها را میتوان کرد . اینان بجز از چاپیدن مملکت . و خیانت کردن بدولت و ملت . از سایر اوضاع زمان هیچ چیزی آگاهی ندارند . من از عنوان خانی که بر خود بسته ام خیلی سرافکننده و شرمنده ام . چه فائده که همه مثل من و بدتر از من هستند . تماماً در یک فکر و یک عقیده . میدان خیالاتشان محدود . و فکرشان تنها بیک نقطه مصروف است . اگر من از آغاز خیال شما را از ملاقات این نا کسان فهمیده بودم . ابداً نمیگذاشتم که پیش آنان بروی . بلکه ترا بوجود محترمی دلالت میکردم که جوهر مردمی و انسانیت و معنای اصلی غیرت و حب وطن است . آب و گل پاکش بمحبت ملت سرشته . و در صحیفه دل بجز نام وطن و مهر وطن چیزی نه نبسته . آن رب النوع وطن پرستان با تو همدرد است . من در پادشاه این رنج که در سرحب وطن ترا رسیده بگنجی ترا رهبری کنم که از ناملازمات آنچه تا کنون بر تو گذشته . همدا فراموش کنی . من حالا خدمت آن بزرگوار می رسم . و اسباب آنرا فراهم میاورم . که ترا احضار کرده جامهای سرشار از آب حوض کوثر غیرتش بتو بپساید که تشنگی ترا فرونشاند . پرسید که احوالت اکنون چه طور است . گفتم باکی نیست . اینها همه میگذرد هنوز اول عشق است .

باری چایی حاضر شده بود خوردیم قدری هم صحبت شد . حاجی خان اندکی هم با یوسف عمو شوخی و ملاطفت کرد . پس ما را وداع نمود و رفت . فردا طرف ظهری دیدم یک نفر از دالاندار نام و منزل مرا میبرد . نشان دادند آمد . در نهایت ادب سلام کرد و گفت . شما را از جایی میخواهند خواهش کردند که . هرگاه فرصت داشته باشید بد آنجا تشریف بیاورید . و نشانه اش این است که . حاجی خان بشما چیزی وعده کرده است . فوراً فهمیدم که نقل کجاست . گفتم شما قدری بنشینید تا بنده بیایم . بیدرنک ببازار رفته عبا

بچهار تومان خریدم بمنزل برگشته گفتم برویم . القصه براه افتادیم پس از اندکی طی مسافت . رفیق گفت میل دارید به « تراموی » سوار شویم . گفتم نه سیاحت کنان بهتر است تا رسیدیم بدرخانه عمارت بزرگی که شکوه آن نمونه از عظمت صاحب خانه بود . از در داخل شدیم . دیدم باغچه بسیار مزین است مشحون بانواع گل‌های رنگارنگ . جمعیتی از خدم و حشم هر يك بکار خود مشغول و کسی را با کسی کاری نیست . از پله‌ها بالا شده بطبقه دوم عمارت رسیده از تالار بزرگی گذشتیم . خادمی در دم اطاقی ایستاده بود . برده را بلند کرد . دیدم شخصی در بالای صندلی نشسته . که آثار بزرگی و نجابت از چین پا کش نمایان و گویی ملکی در لباس انسان است . بمحض دیدن روی آن وجود محترم و شایسته مردی و شیرینش تمامی کدورت‌های گذشته از من بدوود نمود . از ته قاب سلام گفتم . بکمال گشاده رویی و مهربانی جواب داده . گفتند بسم الله بفرمایید . من هم روی فرش نشستم . فرمودند . پیش بیاید . صندلی را که در پهلویشان بود . نشان داده باصرار تمام در آنجا بنشانند . پس از احوال پرسید و ادای مراسم خوش آمدی . پرسیدند نام تو ابراهیم بيك است . عرض کردم بلی . گفت هوای مصر خیلی گرم است . در این مدت طولانی چه طور در آنجا زندگانی میکنید . شنیده‌ام که سالیان دراز است در آنجا سکنا دارید . عرض کردم همه سختیها بعبادت آسان میشود . ما هم با آب و هوای آنجا عادت کرده‌ایم . فرمودند بلی . هر چیز بعبادت است . فرمودند شنیدم که دیروز یکی از بزرگان در حق تو خیلی ستمها کرده . و بی احترامی نموده است . راستی خیلی متأسف شدم . افسوسها خوردم چه میتوان کرد . باید سوخت و ساخت . حیف صد حیف جان شما سلامت باشد . خدای بایشان هم انصاف بدهد . حقیقت من هم دلم خوابست که با شما صحبتی کرده معلوم کنم که مقصود شما از این گفتگوها چیست . و چه میخواهید و برای چه بایران آمدید . دوا نظر شما عیب ایران ما چه چیز است . شاید شما هم سهو کرده باشید . عرض کردم بنده را از این سفر مقصودی بجز از زیارت و سیاحت خاك پاك وطن نبود . اما اول این یکی را عرض بکنم که مراتب تعصب خانواده مادرباب وطن دوستی در خطه مصر ضرب المثل است . آری ما خاك ایران را از جای گرامیتر میدانیم . زیرا که وطن مقدس ما . و محل نشوونمای گذشتگان ما . و مدفن نیاکان ماست . در خاك مصر که دورتر از این

مملکت پاك است از عدم انتظام كارهای وطن . و ناراستی ابنای وطن . و غفلت بزرگان . و تعدیات ایشان بر ضعا و زیردستان . خیلی سخنان ناملايم شنیده . از شدت حب وطن باور کردن نمیخواستم . تا اینکه دودل خود قریب دادم که رفته برای العین بینم . هوای جوارج نیز بستم زدی بی عیبارخت سفر بر بستم . و از آغاز ورود بسر حد تا وصول بدین شهر پایتخت بر هر چه گذشتم . بدبختانه دیدم که آنچه مدعیان می گفتند همه راست است . از محسنات چیزی در میان نیست . با خود قرار دادم که . از وزرای مملکت سبب این ویرانیا و غفلت و فسادت را تحقیق بکنم . بلکه سبب معقول و مسکونی هست تا اینکه بهزار گونه وسائل راهی پیدا کرده باز حضورشان را یاقم . در جواب پرسشهای خود ندیدم الا سیلی ومشت . و نشنیدم بجز ازدشنام و فحش . چنانکه شنیده اید (مسلمان نشنود کافر نه پند) .

گفت اول از قانون پرسم . مقصود شما از قانون چیست . و چه باید کرد . عرض کردم شرح و بیان قانون بسی مفصل است . اما مختصرش دانستن وظائف حقوق آن است . گفت بگو به بینم کدامین حقوق و آن حقوق چند و چون است . عرض کردم . در صورت بودن قانون حق را که ملت میخواهند و همه سخنان در سر اوست عبارت از چهار فقره است .

اول . حق متعلق بخود وطن .

دوم . متعلق بابنای وطن .

سوم . حق متعلق بهیئت عمومیة افراد وطن .

چهارم . حق متعلق بامور اداره وطن .

این حقوق چهارگانه را که بمنزله عناصر از بعه جسم وطن است با تمامی شعبات و جزئیات آن بهمدیگر مزوج نموده کلیات آنرا بنام حقوق ملیه یاد میکنند . و مجموعه تفصیل و ترتیب آنرا قانون مینامند . احکام آن نیز در حق همه کس بدون استثنا جاری میشود .

﴿ حقوق متعلق بخود وطن ﴾

عبارت از حفظ آزادی و استقلال وطن است . و فراهم آوردن اسباب انتظام امور و سعادت حال سکنه آن خاک پاك . که برایش خوانیم . و وطن

خود میدانیم . باید ننگداریم که بدون اذن و اجازه مایک تن از بیگانگان از سرحد آن قدم فراتر گذارد . تا چه رسد بر آنکه پارچه از آن را مطح نظر استیلا کند . و یا درگوشه از آن خدمه و خرگاه زند .

﴿ حقوق متعلق بافراد بافرد وطن ﴾

عبارت از محفوظ ماندن حیات . و ناموس . و مال . و عزت . افراد وطن از تعدی و تعرض زبردستان خودی و بیگانه است . نه مانند این زمان که پسر جوان شخص آبرومندی را فرایشان فلان خان روز روشن بیک بهانه گرفته ببرند حبس و جریمه کنند ، و گناهش بجز از این نباشد که سرمایه توکلی و آبرو و اعتباری دارد . و آن هر دو را ضایع کنند یا اینکه مردکاسی را که دردگان مشغول کسب خود است از یکطرف سی چهل نفر فرایش دور یک زن سواره را که زوجه فلان حاکم است گرفته اند از دور چوب بسرش حواله کرده . داد زند که کور شو . چشم بیوش . یا شو . پایین بدو . بالا برو . یا اینکه یکی از اقربای شخص خطایی کند . او را باده تن دیگر از خویشانش گرفته بکنده و زنجیر کشند . پس از چندین ماه حبس . هست و نیست همه را گرفته رها کنند . آنان نیز ناچار بترکدار و دیار گفته . کربت غربت را بر اقامت وطن اختیار نمایند . و در خاک بیگانه محو و نابود گردند .

﴿ حقوق اداره وطن ﴾

معلوم است که افراد وطن عبارت از تشکیلات یک دستگاه وضع قانون . و یک دستگاه اجرای قانون . یعنی تنظیمات سعادت وطن است . و بیس این دو دستگاه مستقل تنها شخص شخص پادشاه است . که بالآرت و الاستحقاق این دو دستگاه بزرگ را مالک است . حالا بیایید ببینیم حقوق وطن یعنی مطالبه تنظیمات سعادت وطن . که حفظ اداره آن . و محبت انبای آن از نخستین تکالیف اوست در میان هست . و اگر هست چگونه است حالا از اینها بگذریم نصف مملکت بلوچستان را که مایه قدرت و شوکت دولت ایران بود . دولت انگلیس بی هیچ سبب و زحمتی مستولی شد . و هرات که جزو اعظمی از وطن ما بود اکنون در دست افغانه است . سرخس که دیروز خون یکصد هزار نفر ایرانی در خاک آن ریخته شد اسماً در ایران . و فعلاً در دست غیر است . ممالک

قفقاز شرح ایضا که نسبت بسایر جاها گفته شده است مراتب محبت انبای وطن را هم از این یکی میتوان دریافت . که همه ساله اقلا پنجاه هزار نفر از آنان بسبب تعدیات حکام و صاحبان نفوذ بممالک خارجه هجرت اختیار میکنند و کثیرا بروای حال آنان نیست که کجا میروند و چرا بترك وطن و خانمان میگویند .

﴿ حقوق عمومی و وطن ﴾

عبارت از کلیه همان سعادت جزئیه است که حقوق هر فردی از افراد این هیئت عمومی را جامع و از همان تنظیمات سعادت است . ولی افراد در صورت نهایی بنیل آن سعادت قادر نیستند . هرچند که در پی تحصیل آن باشند اما در صورت هیئت اجتماعی سبب احیای آنهاست . و برکات عمومی از آن حاصل میاید . انبای وطن نیز باید . بخالك وطن پیش از محبت اولاد دلبستگی داشته باشند . و بقدریکه بحفظ مذهب مکلفند باید همان پایه حفظ وطن را نیز واجب شمارند . تا امر مقدس «حب الوطن من الایمان» را کار بسته باشند . حال می بینیم که برای استدامت این سعادت . و حفظ نوامیس شریعت . و اطوار قومیت . و آیین اسلامیت . و ثروت و حیات عمومی وطن لشکر لازم است . و مهمات لشکر لازم است . توب لازم است . قنک لازم است . عدل و انیظام لازم است . ولی بدبختانه می بینیم که در وطن عزیز امروز از اسباب دفاع دشمن بجز آه کرم و اشک سرد غیرتمندان مات . چیزی دیده نمیشود . یعنی نیست که دیده شود . در مملکتی بدین قدمت و وسعت . نه برای تعلیم و تربیت اولاد وطن میکنی همت . و نه دوایز صحیه . نه قانونی که حقوق سکنه بدان معین گردد . و نه نامی از علوم و فنون متداوله در میان است . «وجود بختیم از شدت تاثرات من بر خود می لرزید . و گاه دست نأسف بر او میزد . و گاه از ته دل آه میکشیدم گفتم تقصیر من بدبخت چه بود که . بسبب رسیدن اسباب این وضع ناگوار بعلاوه شنیدن دشنامهای غلیظ که در عمر خود نشنیده بودم . چندام نزنند که سه روز بستری شوم ، در اینجا رقت کلو گیرم شد بی اختیار گریه ام دست راه بهایای گریستم . وجود محترم نیز سختتر از من بگریه در آمد . در آنحال دودست مهر خود را بگزدن من حلیل کرده . در نهایت مهربانی بگرشید . از سروچشمم بوسیده . گریه کلان دست مرا گرفت و گفت . با من بیا دیدم

دوبست در پیشخدمت . و يك جوان ده دووازه ساله نیز دستمال در دست بحالت
ما گریه میکنند . اما چنان معلوم شد که آنان از اصل مطالب خبر ندارند .
و از گریه ما برقت آمده میگیرند .

باری از یکی دو اطاق گذشته و وجود محترم دم در اطاق سوم استاده .
کلیدی از جیب در آورده باز کرد . دیدم اطاق کتابخانه است . که دور تا دور
کتابها را بترتیب بسیار خوب چیده اند . ضدلی و میزی پیش گذاشته . امر
بنشستن کرد . خود شش جلد کتاب آورده روی میز نهاد . گفت کتاب بسیار
داریم . ولی هیچکدام بهتر از اینها بکار شما بر نمیخورد . شما بخواندن اینها مشغول
باشید . من باید بروم امروز روز سلام است . دور نیست که دیر نیامم همه چیز
برای شما حاضر است . وقت ناهار و چایی امر کنید بیاورند . قوطی سیغاری
هم پیش من گذاشت . و گفت تا در طهران اقامت دارید در اینجا مهمان منید .
بنده عرض تشکر کردم و ایشان هم خدا حافظی گفته رفتند

من نیز تماشای کتابخانه مشغول شدم . دیدم در یکطرف کتب قوانین
دولتها را بردیف چیده اند . آنچه بنظم آمد قانون دولت عثمانی . و کتاب
زاگون روس . و قانون انکلیس و فرانسوی بود . و در سمت دیگر نیز کتب
متعلق بفقہ و اصول اسلام . که سرمایه نجات است چیده شده . از وضع این
کتابخانه خیلی مشغوف گشتم . بعد بخواندن آن شش جلد کتاب که خود بمن
داد . آغاز کرده دیدم خطی است . در نهایت با کیزگی نوشته شده . فهمیدم
که اثر از خود وجود محترم است . از قوانین انکلیس و فرانسه تمامی موادی را
که مغایر و منافی احکام مطاعه شریعت باک اسلام است . در يك جلد جمع
کرده . در اثبات مضرات دنیوی و اخروی آنها دلایل عقلیه آورده بهر يك جدا گانه
شرحی نوشته و مدلل نموده است که احکام آنها براننده شان باند انسانیت نیستند و نام
آنها «کتاب قانون لغتی» گذاشته و در جلد کتاب نیز همان نکات را بخط جلی نکاشته
است . و از کتاب قانون عثمانی نیز . چند موادر را سوا کرده بنام «مردود» یاد کرده و بعض
موادر نیز سوا کرده ، در زیر آنها نوشته که خیلی خوب است . اما امروزه
باوضع ایران و طبایع ایرانیان موافقت نمیکند . ما بقی را همه گذاشته که با احکام
شریعت باک اسلام منافاتی ندارد . همه مطابق آرا سدیده . و عقول سلیمه
است . و برای اثبات است صحت و سقم آنها نیز از کتب فقهیه اسلام .

و احادیث شریفه و کلام بزرگان دلایل مسکته آورده و شرحها نوشته است .
 که از خواندن آنها روح تازه میشد . از مراتب فضل و دانش و احاطت
 آن وجود محترم . در معقولات و منقولات . و بهره فوق العاده آن در سیاسیات
 و علوم جدیده متداوله . متحیر و متعجب شده . بان خود گفتم خدایا این شخص
 غیر محمدن با کثرت مشاغل روزانه که دارد . از کجا فرصت مطالعه اینهمه کتب
 خودی و بیگانگان را یافته . و در هر یک از آنها ناین پایه تبعات بکار برده
 است . در اینجا عظمت آفرینش در نظرم جلوه گر آمد . از صنع خداوندی
 بشگفتی اندر شدم . که در نهاد این مشتی آب و گل که آدمیش نام است . چگونه
 اینهمه قدرت و قوت مادی و معنوی را خلق فرموده . از این معنی بمراتب
 توحیدم افزود . و بازبان دل تسبیح و تقدیس نمودم . من در این حالت
 اشتغراق بودم . که ناگاه پیشخدمت داخل اطباق شده . گفت بسم الله
 بفرمایید . ناهار حاضر است . گفتم برادر عزیز من از لذت مطالعه سیرم .
 و نمیتوانم از این غذای روحانی بغذای جسمانی پردازم . شما تنها یک
 استکان چایی . بیک لقمه نان و پنیر بدیخا بیاورید . اما چیز دیگر نباشد .
 گفت بمن فرموده اند هر چه رای شما باشد و فرمایش رود . اطاعت کنم .
 حالا بینکم و زیاد هر چه فرمودید اطاعت خواهم کرد . آسوده باشید . رفت
 لقمه نانی بایکپارچه پنیر و یک استکان چایی آورد .

و آن پسترو کوچک که صبحی با پیشخدمت بحال ما گریه میکردند . نیز نزد
 من آمده . با کمال ادب سلام داد پیشخدمت رفت و طفل بنشست . و کتاب
 مصوری بود بمشای آن مشغول شد . تا من چایی را خوردم . آنکاه در نهایت
 شرم که از آنگونه اطفال مؤدب در خور است . از من پرسید که . شما با آقام
 چرا کریه کردید . و ما را هم بگریه در آوردید . گفتم چنان مقتضی شد . گفت
 نه توقع دارم سبب آنرا بیان فرمایید . چون رفته بمادرم گفتم فرمود . از
 شما پرسیم . گفتم . بهتر است که از خود آفات پرسیم . گفت آقام بما میگوید .
 و بنزد ما کمتر میاید . هر وقت در خانه باشد توی همین اطباق نشسته مشغول
 خواندنست و نوشتن . گفتم پس من بگویم . آفات یک دهکده دارد . « ابران
 آباد » نام . در آنجا ناخوشی ظهور کرده ما نیز بحال ساکنان آن ده گریه
 میکردیم . پرسیدم بمکتب میروی . گفت بلی بدارالفنون ناصری میروم گفتم

سعی کن انشاءالله وزیر خواهی شد . گفت هرگاه علم کامل داشته باشم . البته خواهیم شد . گفتم هرگاه علم نداشته باشی وزیر نخواهی شدگفت نه خدانکنده گفتم چرا . گفت اقام همیشه بوزرای بی علم لعنت میکند . ها واقعا بی علم چه طور وزارت میکنند . هرگاه ملای عمومه بسروردابی در بر بالای منبری رود . و یک نفر بیاید از او مسئله پرسد اگر نتواند جواب صواب بگوید . البته خجالت خواهد کشید ، چنان نیست . از وزیر بی علم نیز هرگاه چیزی پرسند و نداند . معلوم است که در میان خاق شرمنده خواهد شد ، خیلی از هوش و زکاوت این طفل تعجب نموده دعایش کردم . گفتم آفرین ، آفرین من هم دعا میکنم که تو وزیر با علم و دانش بشوی . افسوس که من آن زمان را نخواهم دید عمرم وفا نمیکند . ولی انشاءالله اولاد ما آن زمان نیکبختی را دریافته . از سعادت ایام وزارت چون تو وزیر دانشمندی بهر مند خواهند شد . گفت مگر شما چند سال دارید . گفتم پست و نه . گفت اگر من عالم شدم . و خوب تحصیل کردم . در پنجاه سالگی وزیر توأم شد . حالا دوازده سال دارم سی و هشت سال بعد از این . دیدم با انگشتان مشغول حساب است . پس از اندکی تأمل سر برآورد و گفت آنوقت شما تمام شصت و هفت سال خواهید داشت مترسید !! مترسید آدم هست که نود سال و صد سال عمر دارد آقام حالا شصت سال دارد . بی عینک مینویسد . گفتم خداوندا این طفل را حفظ فرما . اطفال ایران زکاوت مخصوصی دارند که سرشتی است . ولی چه فائده خانه غفات خراب بشود افسوس !!! افسوس .

دیدم وقت میگذرد ، از وجود محترم خبری نشد . بی اذن صاحب خانه رفتن هم منافی مراسم ادب است . يك چای دیگر هم خواستم آوردند خوردم . پس برخاسته تجدید وضو کردم که نماز را ادا کنم و از روش کار معلوم شد که شب و باید در اینجا بمانم . باری نماز را خوانده دوباره سر میز مطالعه رفتم . از خواندن آن کتابها چندان مشغوفم . که در پوست خود نمیگنجم . کونک کاری وزیر جنک . و غارت شدن ساعت و عبا و آنچه دشنامهای غلیظ . هم از خاطر محو شد . با خود میگفتم هرگاه من این وجود محترم را ندیده با آنحال فلاکت از این شهر میرفتم . هر آینه غصه مرک میشدم . خلاصه نیمساعت بفروب مانده . دیدم وجود محترم با لباس رسمی از در

در آمد . این قدر گفتم که بخشید وقت تنک است نماز را ادا کرده . پیام رفت بانک اذان بلند شده بود . از در داخل گشت . لباس را عوض کرده خرقة ترمه سفیدی در برداشت . سلام کرد از جا جسته دستش را بوسیدم آنهم از پشانی من بوسید و نشست . فرمود امروز تنها ماندید انشاء الله برای شما بد نگذشت . عرض کردم که آیا در بهشت بکسی بدمیگذرد ؟ خندید گفتم از ذوق و نشاء این باده که بمن پیودی . بچنان مدهوشم که از خود خبری داشته باشم . «بیدل از بی نشان چه گوید باز» من که اقتدار دریافت اینهمه نکات باریک را ندارم وانگهی بچندان مسرورم که بروای چیز دیگر داشته باشم . والله مطابق و مبهوت صرف . گفتم من هیچکس را بدین اطاق کتابخانه راه نمیدهم . چون شما را در کمال یأس دیدم و فهمیدم چنان می پنداری که در تمام ایران از وجود قانون احدی خبر ندارد . لهذا خواستم بشانسان بدهم که قانون داریم . ولی حبش کرده کلیدش زده اند . عرض کردم بهتر از همه انتخاب بعض مواد مضرة قوانین فرنگستان است . که یکجا جمع فرموده نامش را «قانون لعنت» گذاشته اید . گفتم عزیز من فرنگان آنچه قانون خوب دارند همه را از کتب متدسه اسلام گرفته اند . اکثرشان از قرآن مجید و احادیث شریفه . و بیانات منیفه حضرت امام المقتین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام . و کتب فقهیه اسلامیان است . زیرا که در دین نصارا احکامی نبوده نیست . در قوانین ایشان هر چه مضر بعالم مدنیت واقعی . و منافی با عوالم بلند انسانیت است . از خودشان میباشد . در آغاز کار آنچه که نوشتند نمیدانستند در آینده چه ثمر خواهد داد . ولی چنان میدانم که حالا خودشان هم بقبح این قوانین متداوله پی برده اند . اما کار از کار گذشته است ، نمیتوانند تغییر بدهند زیرا که میترسند موجب حدوث قیل و قال . و فتنه و فساد بشود . چه تا کنون عارف و عامی بدان . خو گرفته اند . اما قانون عثمانی خیلی با احتیاط ترتیب یافته . اگر چه نامش را از اجانب گرفته اند . ولی در هیچ جا رعایت احکام شرع انور را از دست نداده اند برای مدعی و مدعی عایه غالباً راه رجوع بمحاکم شرعیه باز است . عرض کردم که بدین مواد شرح نوشته اید . گفتم شرح اینها خیلی مطول است . نوشته ام در میان کاغذ پارچه هاست . اساس این مواد خیالات مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام است . اما خودش شرحی ننوشته بطور اختصار گفته و گذشته است . حالا

از شرحی که من نوشته‌ام . ثابت میشود . که برای تربیت ثروت وطن ناچه پایه سودمند است . گفتم اینهمه گنجینه تو از خواهرگرانبه‌ها که در جمع آوری آن چندین زنج برده . و عمری تلف کرده اند . با این حال که در این مخزن پنهان از انظار و محبوس مانده‌اند . برای سعادت ایران و استفاده ایرانیان . چه متفق حاصل تواند شد . از شنیدن این سخنها آهی چنان سخت از ته دل کشید که من ترخود لرزیدم . بعدگفت عزیز من . چه خاک بر سر خود کنم . کهی در پشرفت این مقاصد مقدسه با من دمساز و هم آواز نیست مدتها در پی فرصت گشته بعضی از این مطالب را در تهنایی در نظر پادشاه جلوه میدهم . و خاطر هایتی را با جزای آنها متایل کرده بنفاد آن حکم صادر میکنم . ولی از این حکم چهار نفر مسرورند . و چهل تن دلگیرند . آن چهل نفر بهر وسیله که هست مانع از اجرائی آن حکم میشوند . و بهزار گونه دندمه و افسوس امر را مشتبه کرده . طبع پادشاه را از آن منصرف میسازند . و حکمی که هنوز مرکبش نخشکیده چون بخاری که از آب گرم متصاعد است بالا رفته جزء هوا میشود . دیگر بجای خود بر نمیگردد . پادشاه نیز گاهی در یلاق . و گاهی در شکار است . و غالباً که در شهر تشریف دارند . هفته‌ها از حرمخانه بیرون نمیآیند . آنوقت وزرای بهتر و بی غیرت . که بجز چاپلوسی و مزاجگویی علمی ندارند . در خلوت بار حضور یافته . کارشان را میسازند . گفتم با آن از اصلاح کار چه ضرر مرتب تواند شد . گفت هیچ میرسد آنوقت کارها را بکار دانان بستانند . و اینان در کنار بمانند . چه بهره که از آیین وزارت و حکومت دارند هانا بتواند کردن دو سخن دروغ بهم دیگر است که شعرش نام گذاشته‌اند . بعضی بواسطه آن سخنان بهم پیوسته پادشاه را با سمان برده معراج میدهند . و برخی هم دارا و اسکندر را از گور در آورده . فنک بدوشش داده بقراولی و در بانی درگاه سلطنت و میدارند . زمره نیز در عدالت نوشیروان . و در زهد و تقوی نانی اباذر و سلمان مشهارند . و فرقه از آن بی آرمان نیز خرس کشتن پادشاه را در جنگل . ردیف ضربت استدالله الغالب در روز خندق مینکارند . امپراتور المان همه ساله ضد برابر پادشاه ایران . در شکار چرنده و پرند و درنده به تیر میزند . اما هیچیک از شعرای المان در ستایش تیر و کمان آن قصیده نمی سرایند . چه میدانده مشتبه نمیشود . گروهی نیز که در نثر نکاری دستی

دارند . سفر فرنگستان او را از مسافرت بسر فایب که کمر تسخیر جهان را بسته بود . بالاتر گرفته ملاقات او را با مامک انکلیستان هم رنگ داستان باقیس وسایمان جلوه میدهند . و آن بچاره را بدین سخنان که ازمعنی بسی دورند . فریفته بخود مشغول میسازند . و از طرف دیگر خودشان بتاخت و تاز رعیت . و تخریب ممالک میپردازند . بخدای خرابی اینان در وطن . بمراتب بدتر از ویرانیهاست که از تاخت و تاز چنگیزیان بخاک ایران رسید .

گفتم پس انجام کار این ممالک . بکجا منجر خواهد شد . گفت در حقیقت هنوز امید ما بکلی سلب نشده راه امیدی باقیست چون این یکی از امور طبیعیه است . که ذوق و شوق انسانی هر کار از سی سالگی تا پناه است . بعد از آن تمامی قوا روی باخطاط میگنارد ، پادشاه ما را که کار از آنجاها گذشته . ولی امیدی که برای آینده داریم . هانا بولیمهد دولت است . که اگر بخواست خداوندی زیب اورنگ جهانداری شد . کالبد ایران روحی تازه خواهد یافت . زیرا حضرت ولیعهد که دین را ظفر از اوست . دارای چند صفات پسندیده است که از اسباب حیات ایرانش توان شمرد .

اول . اعتقادش پاک و خدا ترس است و معتقد ببحر و بشر و شر . میداند که روز پرش و محکمه کبرایی در پیش است . که همه چیز را از او خواهند پرسید . البته در این صورت راضی نتواند شد که دیگران ظام کرده سبب خسران دنیا و آخرت او شوند .

دوم . آنکه مسرف و مبذرنیست . مطابق راضی نخواهد شد که در خزانه صد نفر حرم و جواری باشد . آنوقت وزرا نیز از اسراف و تبذیر دوری خواهند جست . زیرا که فرموده اند « الناس علی سلوک ملوکهم » سوم . از وضع حالیه سلطنت طبعاً خشنود نیست . زیرا که میداند رعیت ناراضی هستند .

اینها همه از اسباب مزید امیدوار نیست . گذشته از اینها خود حضرت ولیعهد بحسن خالق متخلق است . کبر و غرور بطبیعتش راه نیافته . تجملات بمعنی را دوست نمیدارد . ساده میپوشد . همه چیز را ساده میخواهد . از وضع و حالات وزرای کشور . و امرای لشکر . هم بجز نیست . حرکات بسیاری از آنان را

بخوبی سنجیده . میزان همه را در دست دارد . اینها تماما از اوصاف و اطوار مخصوص ولایت عهد است که با حالت شخص سلطنت حالیه بکلی برعکس است . اما آنچه در این مورد مایه مزید تأسف است . این است وفقی که زمام راق وفق امور سلطنت بکف کفایت او خواهد رسید . هیچ چیزی از دستگاه سابق باو باقی نخواهد ماند . که بدان مایه باصلاح وضع مملکت تواند اقدام نماید . مگر گروهی مردمان فرومایه و مزاجگو . و چاپلوس رشو نخوار و بد اخلاق . که نامشان وزرای دولت است . و وجودشان از نخستین اسباب هرج و مرج مملکت . بچاره در آغاز کار سر رشته را گم خواهد کرد . هرگاه از این وضع پریشان . او خود نیز پریشان نشود . هتر بزرگی کرده است . بهر حال در آن مورد وزیر کار آگاه و صاحب عزمی لازم است . که جلو پولیتیک خارجه را اداره نموده همسایگان را فرصت ندهد که . بامور داخله مملکت مابای مداخله پیش گذارند . تا پادشاه تازه دست و پای خود را جمع کرده بامور مملکتداری قیام فرماید .

گفت این است وضع حالیه و آینده وطن ما . که مجملی از مفصل آن گفته شد . ولی با اینهمه گفتنیها بسیار است . اگر دفعه دیگر بدیجا بیاید همه را در روی کاغذ خواهید دید . عرض کردم سرکار میگویند . سبب عمده این خرابیها و غفلت و بیخبری و بیقانونی حضرات علمای مانند . ایشان دولت را نمیگذارند که در مملکت خود با اجرای اصلاحات پردازد . گفت نه . خیر . بمحضرات علما بهتان میگویند . گناه است که کسی امثال این اسنادات را بایشان رواداند . تو خود دیدی که من در قانون بیست و چهار فصل در خصوص وجوب احترام علمای ملت نوشته ام . این معنی اختصاص بایران ندارد . رعایت حال علما و رؤسای روحانی . در هر مملکت از لوازم امور سیاسیه است . و در هر جا احترام طبقه جلیله علما . یکی از مهمام امور مملکتداریست . مقام علما خیلی بلند است . لهذا علمای مات هیچوقت پادشاه نمیگویند که . باید از حفظ عزت مات . و ثروت مملکت . و سعادت سکنه آن . چشم ببوشی . مگر علما نمیخواهند که . وطنشان آباد و مائشان آسوده باشند . علمای مات چگونه راضی نتواند شد . که عموم مخلوق حضرت خالق . در حقوق دارای مساوات باشند . مگر علما نمیدانند که قانون بجز از اجرای احکام شریعت چیزی دیگر نیست . شریعت اصل قانون است . معنای هر دو کلمه عبارت از اجرای عدالت است بطور مساوات . اگر کسی بگوید که من چسان

راضی توانم شده که با نوکر خود در حقوق مساوی باشم. این معنی سبب کاهش احترام و اعتبار من است. میگویم آنچنان شخص با کسانی خشم میبرد که بیعت خودشانرا شکسته. از امر خدا روگردانیدند. مگر علمای مراضی نمیشوند. که رعیت مالیات دولت را خود آورده تسامح کند. دیگر مأمور بیروت و ظالمی بسر آنان نرود که برای یکصد تومان مالیات. بجاه تومان بلکه بیشتر بعنوان مداخل یا خدمتانه از ایشان بگیرد. و از گهی بضرر چوب. علما چگونه راضی نتوانند شد. که هر یک از وراث او را خود را از میراث پدر و یا مادر. موافق حکم خدا. و شرع پیغمبر بگیرد. حضرات علما نمیدانند که وظیفه و تکلیف داروغه. تنها عبارت از حفظ و حراست بازار. از دزد و دغل است. نه گرفتن و بستن مردم. و بهتان زدن. و جریمه گرفتن از آنان. کدامین بی شعور است راضی نشود بر اینکه. مهتر و قاطرحی هر خان خاں بیک تجار و یا کسبه معقول چیره نگردد. و زبردستی نکند. کدام دیوانه ادعا تواند نمود که دولت در مقابل بده و مالیاتی که از رعیت میگیرد. ضامن مال و جان و ناموس آنان نیست. کدامین جاهل تیره روزگار است. که راضی نشود برادر را بعوض برادر. و همسایه را بجای همسایه نگیرند. و حبس و جریمه نکنند. و بگناه زید هست و نیست عمر و را از دستش نگیرند. هر کس بانها راضی باشد مسلمان نیست. و امت پیغمبر شمرده نمیشود. خدا و رسول خدا از آنچنان شخص بیزار است. و خود واجب القتل. هر عالمی که این تفصیلات را نداند. و یا اینکه دانسته و فهمیده بانکار آنها اقدام نماید. جهل بمراتب از علم او شریفتر است. و خود هم خارج از دایره انسانیت. ولی آنچه در قانون منافی رأی علماست. این است که با وجود قانون در یک شهر بجاه محکمه نخواهد شد. که عمر مدعی و مدعی علیه. در سر تمیز ناسخ از منسوخ تاق شود. بلکه باقضای وسعت هر شهر و قصبه در چند نقطه محدود و معین. محکمه ها ترتیب یافته اداره آنها نیز بعالمی که بیشتر از دیگران طرف وثوق مردم. و بامانت و دیانت وزهد و تقوی. اشتهار دارد. و اعلم از سایرین است سپرده خواهد شد. سایرین را نیز از جانب دولت. یا وزارت اوقاف معاش و مقرری داده میشود. اما مسجد و منبر و پیشنازی و موعظه. باز حق ایشان است. من که خود با این حالت روی منبر رفتن ندارم. برای آنکار علمای لازم است. در آنصورت مساجد و تکالیی ما نیز رونقی خواهد یافت. و در آنظار

پیش از این محترم خواهند شد . البته مساجد را باید دانست که خانه خداست . احترام آنجای پا کرا که محل عبادت است . باید درخورشان بلند آن نگاهداشت . خدام متعدد باید گاشت تا همیشه پاك و پا کیزه نگاهدارند . مخارج لازمه آنها باید پیش از وقت مهیا کرد . که فرض عین و عین فرض است چه بی آنها نه اسلام ماند نه مسلمانی . چون چنان شد از ملك و دولت نیز نه نام ماند نه نشانی . زیرا که تمامی عزت و نوامیس مایه ما بسته بر آنهاست . این یکی خود از مطاب بسیار عمده سیاسی است . که همه دولتها کارشان را بهمین وسیله از پیش برده اند . و گرنه معدوم صرف بودندی .

ولی اگر سلطنت با این قرار بماند . علما هم حق مداخله و سخن گفتن را خواهند داشت . سادات را هم حق بدست خواهند شد . چرا باید حق نداشته باشند . در صورتیکه يك یاور و یا سرهنگی بادعای بستگی و یاقربت خود میتواند بجه نفر را بزور چنان حمایت کند . و از بلائی تعدی نگاهدارد . البته شخص عالم هم میخواهد خانه خود را بست و مایه عمومی قرار بدهد . حق الانصاف مقام علما نسبت با آن که گفته شد خیلی بلند است . و هر عالمی حق دارد که وابستگان و مریدان خود را از چنگ حکام ظالم برهاند . و اگر کار بسختی کشد . بگوید دفع این ظالمان در حکم جهاد است . در صورتیکه عدالت باشد . و مساوات باشد . و میزان و حسابی باشد . ملا و سید و یا دیگری چه خواهند گفت . وجه توانند کرد . باری بخاطر شما تا این پایه برگفتم . امادل من هم پر بود . دعا کن . دعا کن . انشاء الله در آینده همه کارها اصلاح و خوب میشود . صد از دیجه شام بیارید . از صحبت وجود محترم چندان دلشاد و مسرورم که میخواهم بخودانه آستین برقص بر افشانم . پیشخدمت آمد بفرمایید شام حاضر است . سفره بسیار رنگین . و اطعمه لذیذ متعدد بود . نیمیاتم هر شب چنان است . یا بخاطر بنده بود . نشستیم کسی نبود مگر آن طفل خورد سال . عرض کردم امروز با آقا زاده صحبتها کرده سخنان بسیار معقول شنیدم . خداوند خود حفظش کند . اگر پیران سالخورده ما بقدر این طفل خورد سال عقل و ادراک داشتند ما را هیچ غم نبودی . پرسیدند مگر پیش تو آمده بود . گفتم بلی با پیشخدمت چایی آوردند صحبتی در میان گذشت . وجود محترم گفت . هرگاه میل دارید در خصوص آیین مملکتداری مختصری از روی حکمت با شما صحبت کنم . عرض کردم بجان مشتاقم گفت عزیز من . این یکی بر همه کس معلوم است که . معنای حقیقی .

دولت که ملك و سلطنتش نام است . عبارت از اجتماع هیئت بشریه است که بآیین مخصوصی در يك نقطه جمع میشوند . بعضی از محققان دورانیش و عارفان ستوده کیش که بدقایق حکمت نظریه و عملیه واقف . و برموزطبايع اشیا عارفند . برآند که حالت اجتماع بنی نوع انسان . در واقع مثل حال افراد ایشان است . چه هرگاه شخص بنظر امعان نگردد . خواهددید که . در بسیاری از امور زندگی وضع اجتماع و افراد آدمیان . موافق و معادل همدیگر است . چنانکه در نظم جلیل (و خفناکم اطواراً) همین معنی ایما و اشارتی فرموده شده است .

حکمای دانش پژوه میگویند . چنانکه سن آدمیان بر سه دوره منقسم است که . یکی سن نمو . و دومی سن وقوف . و سومی سن انحطاط است . برای دولتها و اجتماعات بشریه نیز سه دوره هست . ولی اینقدر هست که بسبب ضعف بنیه و قوت ترکیبات بدنیه . گاهی در آن ادوار ثلاثه تا یکدرجه تفاوت نمایان میشود . یعنی زمان انحطاط شخص ضعیف البنیه . لابد پیش از انحطاط و افتادگی مرد قوی و توانا بوقوع میرسد . این معنی بطوریکه در سن افراد مشهود است . در حیات دولتها . و اجتماعات بشریه . نیز دیده میشود . یعنی در سن نمو . و سن وقوف . و سن انحطاط دولتها نیز بسبب ضعف بنیه . و قوت ترکیب آنان این تفاوت هست . این است که بعضی از هیئت اجتماعیه قدیمه . بسبب ضعف بنیه از پای در افتاده در هنگام نمو . بحالت وقوف . و در حالت وقوف . بانحطاط رسیده . باجل معافی گذشته زودتر از زمان طبیعی محو و منقرض شده اند . و بالعکس برخی دیگر هم بسبب صحت مزاج و قوت بدن . زمان نمو . و وقوفشان امتداد مینماید . چنانکه باندکی تأمل در تاریخ گذشتگان این دونگته باریک بر همه کس روشن تواند شد .

برای این سه دوره حالت افراد و اجتماع بنی نوع بشر . علامتها و اسباب مخصوصه هست که . آنها را مدبرین امور و مباشرین مصالح جمهور نیکو میدانند . چه آنان متخیزین هیئت اجتماعیه اند . و نگاهداری صحت مزاج هیئت سپرده بکف کفایت ایشان . که بمحض وقوع انقلاب در مزاج مملکت و هیئت اجتماعیه آن . بپیدرنگ بترتیب علاج . و تدبیر منع مرض پردازند . زیرا که در وقوع آنحال اندک غفلات ایشان . موجب مسئولیت بسیار خواهد بود . چنانکه در امر معالجه امراض روحانیه و جسمانیه نیز قاعده کلیه است که . باید از سؤتدبیر اجتناب کنند . و در امر مداوا دقت نمایند . زیرا واضح است دوایی که پیر مرد افتاده را

تجارت است. آنرا بطفل شیرخواره نمیتوان داد. عکس آنرا نیز همین منوال. عین باید مصالحه موافق مزاج باشد. وگرنه بجای فایده از آن ضرر مترتب میشود.

چنانکه معلوم است هیكل مخصوص انسانی از عناصر اربعه تشکیل و ترکیب یافته. از نظم تصرف آن بواسطه قوی و حواس. یکف کفایت نفس ناطقه سپرده شده است. زمام اداره هیئت اجتماعی نیز بواسطه وزرا و مده برین امور که بمنزله حواس و قوی هستند بدست مؤید سلطان و پادشاهی که بمنزله نفس ناطقه است محول گردیده. عناصر و ارکان اربعه آن هم زمرة علما، وزراء، تجار، برتایا، هستند. زمرة علما نسبت به هیكل انسانی بجای «خلط محمود» است. یعنی خون که فیض آنرا بقلب صنوبری که منبع روح حیوانی است میرساند. زیرا که روح حیوانی خود جوهر لطیفی است که از کمال لطافت در بدن بالذات نمیتواند جریان کند. لاجرم خون که قوت جریانش معلوم است او را باخود برداشته. از جراهای بسیار باریک عزوق گذرانیده. باعماق بدن منتهی میکند. تلقیض آن تمامی اعضا و جوارح واصل گردد. بدرجه که بدن از جریان آن حیات یافته طراوت پیدا میکند. علمای غیرت و حقیقت نیز علوم شریفه را که بمنزله روح حیوانی در ابدان است. از مبدأ فیض بالذات یا بالواسطه حامل بوده آنرا بزبان ملایم بهسوام که بمنزله بدن هیئت اجتماعی اند میرساند. چنانکه بدن انسانی از روح حیوانی منتفع شده بدان زنده میگردد. آنان نیز از فیض علوم که بواسطه زمرة علما برایشان تلقین میشود از علم قوت مییابند. و بسبب آن ایام بقا و دوامشان تمدنگشته بعزت و افتخار زندگانی مییابند.

لشکریان هم. در بدن ملك در مقام بلغم، تجار بجای «صنرا» رعیت و دهقانان مشنابه «سودا» هستند که. طبعیتشان خاکی است. این اخلاط چهار گانه بکسروانکسار از همدیگر انتفاع مییابند. چون این ارکان اربعه مدنی باطبعند. لهذا این معنی سبب صحت مزاج شده. آنها خود نیز از کار و کردار یکدیگر فایده میبرند. و از این فایده آنان. هم بمراتب انتظام هیئت اجتماعی میافزاید. و هم مزاج دولت چنانچه شاید و باید استقامت و قوام گیرد. پس واجب میشود که همیشه این عنصر چهارگانه در حد اعتدال نگاهداشته شود. تا از جهة کم و کیف یکی از آنها را بدیگری غلبه و فزونی حاصل نیاید. هرگاه بدن نکته رعایت

نشود . بسبب اختلال اعتدال بصحت بدن فساد راه یافته ، انحراف در مزاج دولت پدید میاید . گریزی زین چهارشد قالب . جان شیرین بر آید از قالب . چنانکه گفتیم رعایا و دهقانان در طیبت مملکت . که عبارت از هیئت اجتماعیه يك ملت است . بمنزله « سودا » است پس بطوریکه در فن طب و تشریح بدرجه ثبوت رسیده . که پس از هضم طعام هرگاه بمعده غذایی وارد نشود . طحال باحفاظ اینکه معده بالمره خالی نماند . قدری سودا بمعده میریزد . تا سبب اختلال عمل معده نشود . همچنان خزانه دولت . که بمشابه معده مملکت است . هر وقت که از تقود خالی گردد . رعایا و بزرگان از سعی و عماشان نقد و جنس را که بجای غذای آن معده است . از هر سو گرد آورده بدانجا میریزند . تا خالی مانده سبب اختلال مزاج دولت نشود . لهذا برای دولت رعایت حال رعیت بیش از دیگران واجب است . این است که بسیاری از سلاطین بزرگ سلف بدین نکته باریک . که نخستین وسیله دوام مملکت و اقتدار سلطنت است . برخوردار همت باند خودشان را بحمايت رعیت . و تهیه اسباب رفاه حال ایشان . مصروف میداشتند . اسباب آبادی دهات را از هر قبیل فراهم میسورند . و دهاتیان و کشتکاران را از هر گونه گزند و آسیب مصون و محفوظ میگرداند . تا از جای خود نجنبند . و از دل و جان بتزید زراعت و حرثت پردازند .

این یکی هم معلوم است که هرگاه سودا را در مملکت بدن بخله روی دهد هر آینه سبب ظهور بعضی امراض یا بسه . مانند وسومه ، خولیا ، پخوابی ، خیالات و غیره میشود که . از آن روح خفیف و بدن نازک و چه نحیف میگردد . و گاهی میشود که . بعلاوه نزاع با همدیگر در ادای تکالیف دولتی بحکم نیرسکشی میکنند . اما از آنجاییکه امراض سودا و چه خود چندان مهلك نیست . بلکه از رعیت و دهاقین بدولت و مملکت ضرر بزرگ متصور نیست . . . بمختصر آید تدبیری نایز داد و فریادشان فرو می نشیند . در هر حال باید رفاه و آسودگی آنان نیز از درجه اعتدال بیرون نشود .

طبقه تجار و سودا گران را گفتیم بمشابه خلط « صفرا » در بدن مملکت هستند . از آنجاییکه صفرا موجب اندفاع کثایف و اتصالات ملك بدن از مجراصلی طبیعی بخارج است . البته وجود آن بسبب لازمیاد صحت و قوت بدن خواهد شد . اما در صورت اعتدال . هرگاه در میزان آن افراط پدید آید هر آینه .

در مصالح کارها . و انتظام معاملات . خلل وارد میشود . و بسبب افراط در خوراک و پوشاک و مجملات خانگی . و ازدیاد مجارج کارشان بتزید حرص و طمع و احتکار و کم حقوق سایرین کشیده . واسطه تولید حمای فقر و سفالت در میان هیئت اجتماعیه . و سبب ظهور افلاس عمومی اهل مملکت میشوند .

لشکریان را هم بمنابۀ بلغم در مزاج بدن مملکت یاد نمودیم . چنانکه افراط و کثرت بلغم موجب اختلال صحت بدن است . و اعتدال آن سبب بقا و دوام روح حیوانی . همچنان انتظام هیئت اجتماعیه نیز باعتدال این ارکان اربعه منوط است هر چند نگاهداشتن اینها در یک میزان معین . که اعتدال حقیقی حاصل آید ممکن نیست . ولی باید طوری کرد که حالت کسر و انکسار آنها از یک حد معین تجاوز نکند که . عرض از مزاج خارج . شده بصحت بدن اختلال راه یابد . آدمی پس از آنکه از سن وقوف بالاتر رفت . لاجرم بسبب پیری طبیعی . آنگاه بلغم را در ملک بدن غلبه روی میدهد . و آنهم باعث تولید رطوبت و برودت در مزاج شده حکم خود را مجرا میدارد . و در هر بار که اخراج و تسکین میشود . طبیعت خود جای آنرا بر میکند . و آنوقت سایر اخلاط نیز بالطبع تمایل میشوند که بدان منقلب گردند . این است که بتجربه معلوم شده مقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف روی بتزاید میگذارد . هر قدر که مقدار آنان تحدید بشود . باز تمایل سایر صنوف هیئت اجتماعیه بدان بیشتر میشود . هرگاه فعلا از داخل شدن بسلك لشکریان محروم شوند لامحالہ سعی میکنند که در زی و قیافت و لباس و حرکت از لشکریان تقلید نمایند . پس بهر نحوی که باشد بمقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف میافزاید . در آن حال چنانکه آدمی ناگه از قبول غلبه بلغم در مزاج است یعنی بحکم طبیعت جلو غلبه آنرا نمیتواند بگیرد . دولت را نیز که بمنابۀ روح حیوانی بدن هیئت اجتماعیه است . مناسب آنست که بشرط عدم وقوع ضرر آن بسایر عناصر قبله مقدار لشکریان که بمنزلۀ بلغم در مزاج هیئت است راضی باشد . زیرا که در آن صورت هر قدر بگرفتن جلو غلبه آن سعی کند بجاست . طبیعت بحصول آن مقصود اطاعت نخواهد نمود .

چون اخلاط اربعه یعنی عناصر چهارگانه را بچهار صنف هیئت اجتماعیه تشبیه کردیم . و گفتیم که . « نفس ناطقه » بمنابۀ سلطان . و « قوه عاقله » بجای

وزیر . و «مدركه» بمنزله مفتی است . معده بجای خزانه قوه ذائقه صرف . قوه «ماسكه» خزانه دار . وهخاصمه محاسب ومستوفی . وقوای سائر نیز بمنزله سایر مبغاشرین امور مملکتند . لهذا آنچه از مالیات بخزانه که معده مملکت است داخل شد ، مانند مواد غذائیه قوه «ماسكه» آنرا تصرف نموده بسایر قوا باندازه معینی تقسیم میکند . آنکاه تمامی قوا بصرف حصه خودشان قیام نموده همه هیئت اجتماعیه نیز درخور سعی وعمالشان ازصرفیات آنان بهره مند میشوند . این معنی درصورت اعتدال تقسیم است . هرگاه در تقسیم بمیزان اعتدال رعایت نشود . قوت یکی . ضعف دیگری سبب ظهور خصومت وفسادشده . بمزاج مملکت اختلال راه مییابد . بالاخره دائره فساد وسعت یافته بمزاج دولت نیز ضعف وقوتور عارض میشود . اگرچه در این حال تا پایان سن وقوف آئی دولت پایداری میتواند بکند . ولی پس از آن بقوه هخاصمه سستی وعات ووی میدهد . معده نیز بتدریج از کلر مانده بالمره عاطل وباطل میگردد . آنوقت هرگونه عزت وافتخار آن هیئت اجتماعیه را بدزد گرفته . دولت از اینجی برمی افند ، وهرنا کس که سبب وقوع این حال پرملال شد تا قیامت هدف سهام طعن ونفرین علمی گشته تاریخ نیز نام آنرا درجرك اسامی خاشطن و بدکاران یاد خواهد نمود .

باری ازین تفصیل معلوم شد چنانکه آدمی را درحالت انفراد سه دوره حیات هست که . اول . سن « نمو » . دوم ، سن « وقوف » سوم . سن « انحطاط » هر مملکت ودولت رانیز که عبارت از هیئت اجتماعیه بشریه اند ، بی کم وزیاد همان سه دوره هست . ولی اینقدر هست که مقتضیات هر يك از این اطوار ثلاثه . معیار ملازومات آن دیگریست . چنانکه آدمی در سن نمو محتاج تربیت پدر وپرورش مادر است . هر دولتی نیز در آغاز ترتیب واتشکیلی محتاج بتعصب وتعاون رجال مدبر وباهمت است که . پس از آن هر يك از افراد هیئت اجتماعیه هم بیاری فکرت دورین باید راه تحصیل معاشی برای خود پیدا کنند . دولتها نیز از میانه قوانین عدل وانصاف اسباب جمع آوری بده ومالیاتی فراهم آورده بخزانه میگذارند که در هنگام لزوم . در راه بقا ودوام رفاه و آسایش هیئت اجتماعیه صرف کنند . وبدان وسیله انتظام حال عمومی رانگاهدارند .

چنانکه هر فردی از افراد بشر در سن نمو روز بروز در ترقی است. هر دولتی نیز در آغاز ظهور و اواسط آن همه روزه متمایل بترقیات است. از حیث مال و منال. و شوکت و جلال. پیش میرود تا رسیدن بسن وقوف. هرگاه رفتارش تا آن زمان موافق احکام عدل و انصاف باشد. و باعتدال راه برود. هر آینه ایام سن وقوف آن امتداد مییابد. و بعزت و افتخار زندگانی میکند. که فرموده اند « خیر الامور اوسطها » و در سن انحطاط نیز چنانکه آدمی را ضعف پیری زبون و ناتوان داشته همه روزه حواس و قوایش روی بنزل میگنارد. حالت اجتماعی نیز بهمان منوال است. در زمان انحطاط همه روزه بارکان آن سستی راه مییابد. یعنی حرارت و رطوبت غریزیه آن. که منشأ قوا و حواس است. روی بکاهش گذاشته بالاخره بضعف هاضمه و فساد معده گرفتار میشود. و برای مملکت را که بمنزله حرارت و رطوبت غریزیه ملک بدن هستند. با ارکان و خدام حواسی بساط سلطنت که بمنزله سایر قوای بدنیه اند. در کم و کیف امور اختلافات پدید آمده از سؤ تدابیر و اختلاف آرا آنها. بطبایع صنوف اربعه ملک. که با خلط چهارگانه ترکیبات بدن تشبیه نمودیم. نیز ضعف و احتلال راه یافته سبب تعمیم و اشتداد عات میشود.

چنانکه سفیدی موی ریش. و پچمان پوست پشانی. از علامتهای پیری و شیخوخت افراد انسانی است. همچنان در میان هیئت اجتماعی نیز ظهور ابتدای زینت و تجملات. نشانه پیری و انحطاط است. زیرا که ارکان هیئت پس از سن وقوف با سایش و رفاه متمایل گشته. هر کدام بر قابت همدیگر بتزید تجملات. و توسیع دائره شأن و عنوان برخواسته. باسباب افتخار دیرین خودشان پشت پای میزنند. و بتدریج این حال بسایر صنوف هم سرایت کرده. اواسط ناس نیز در مساکن و ملاس بوزرا. نه بلکه بملوک رقابت میکنند. لهذا رفته رفته مخارج و مصارف هیئت عمومیه روی باز زیاد میگنارد. مردان جنگی و کارزار نیز از این عرف و عادت پیروی نموده. راحتی و سایه نشینی را برنج سفر اختیار میکنند. از جهاده باعدو. و محافظت وطن. غفلت میورزند. پس بفحوای « لکل اجل کتاب » آنوقت درباره ایشان از محکمه قضا هر چه امضا شده مجرا میگردد. و مفاد آیه شریفه (بحواله مایشأ و ثبت) ثابت شده باجل معلق میگردد و آنچه در حق اجل معلق گفته اند ثابت میشود.

بس در این صورت معلوم میشود که زمان انحطاط بعضی از هیتم‌هایی اجتماعیه ممکن است که قبل از هنگام طبیعی وقوع برسد. چنانکه هر گاه کسی زهر بخورد و یا اینکه خود را بدریابندازد. البته پیش از وقت حلول اجل موعود خواهد مرد. همچنان دولتی نیز که در اجرای قوانین عدل و داد اهمال کرده. سالک مسلک جور و بیداد گردد. هر آینه بتسریع زوال و تعجیل انقراض واضع‌حلال خود سعی نموده است. و هیچ شبهه نیست که اساس آنچنان حکومت قبل از حلول زمان انحطاط ازبای خواهد افتاد.

هرگاه مشیت ازلیه بدان تعاقب گیرد. که سن شخصی بمنتهای درجه انحطاط برسد. یا او را بشخصه بدان و امیدارد که اسباب حفظ صحت خود را فراهم بیاورد. یا اینکه او را بطیب‌حانقی راهنمایی میکنند که بمعالجه آن بصحت مزاجش اختلال راه نیابد. همچنان اگر تقدیر خداوندی بدان تعاقب گیرد که دولتی بمنتهای درجه انحطاط برسد. حکمران آن دولت را بطریق رشد و سداد راهنمایی کرده بوزرای دوراندیش. و وکلای یا کیزه کیش. که بمنسابة اطبای حاذقه اند قرین میکنند. که بحسن سیاست و تدابیر ایشان آن دولت تا پایان زمان انحطاط قوام گیرد و دوام پذیرد.

خلاصه بقا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است. و آن نیز بر دو قسم است عقلی. و شرعی. آنچه عقلیست عبارت از حکمت عملی است. آنرا سیاست ملوک گویند. سیاست شرعی عبارت از تبعیت باحکام الهیه. و اتقیاد باوامر شریعت نبویه است. چون سیاست شرعیه مستغنی از سیاست عقلیه است. لهذا ملوک اسلامیه را فرض است که در فصل امور متعلق بحقوق بندگان خدا آنرا دستور العمل قرار دهند. و هر وزیر باتدبیر نیز باید از آن پیروی نماید. تا اینکه مظهر تأییدات خداوندی شده در دنیا و آخرت سر باند شوند. لهذا از امیر و وزیر هر کدام از این صراط مستقیم دوری جستند. و بخواهنش نفس طریق هوا و هوس سپردند. هر آینه بهلاک و دمار خویش تن کوشیدند. چنانکه فرموده اند.

« الملك یبقی مع الکفر . و لایبقی مع الظلم » .

بس از آن عرض کردم سرکار. شکر خدای را که جناب عالی تمامی رموز سلسله عارف و بحکمت حکومت واقف هستید. در این صورت حکمتش چیست که این نکات باریک را. در مجلس شورای دولت. مطرح مذاکره نمیفرماید. و سایر

وزرا و وکلای دولت را . در لزوم اصلاحات و تشکیلات دولت دولتی . با خود هم آواز نمیکنید ، تا بدستگیری و اتفاق ایشان کلاه را از پیش برده وطن . و ابتدای وطن را . از این مهلت که بجا باشد بدهید . گفت زخم دل مرا بیش از این بخراش . در این باب هر چه داد زدم و فریاد کردم بجای نرسید . « گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو » کیست که بدین فریادها گوش دهد ، و اینجمله سخنان را بشنود . برای قبول کردن امثال این نصایح که : پذیرفتن آن مایه سعادت و شربند نیست دو چیز لازم است . یکی عام . و دیگری انصاف . افسوس که ما بدبختانه از آن هر دو محرومیم . اقلاً فوحواشی بساط سلطنت : امروز زیاده بردویست تن : صاحبان القاب بزرگ هستند . که هر یک از آنان جداگانه کباده صدارت و وزارت میکشند . و با نظر فرصت روز میبهارند . و میفرازند که بدین مقصود بجز از پول و رشوت طاعت راهی پیدا نتوانند کرد : این است که از هر جانب بتاخت و عیت کمز بسته اند . هر وسیله که هست دهد منابع معتدلی بچنگ آورده درختی حاجت بذل کنند . تا بدان وسیله بمقصود راه یابند . همه تدابیرشان بدین منحصر است که بکامین میسله زیر پایی هم دیگر صابون ملایمه از پای در اندازند : و منصب یکدیگر را بگیرند . آنچه بخاطرشان نمیرسد همانا حب وطن و غیرت مانع است پس چنانکه مکرر گفتم . میدانند که هرگاه باین قانونی در میان باشد ایشان راه بدین مقصود پیدا نتوانند نمود سهل است که . هر یک از می چهل هزار تومان مداخله سالیانه نیز محروم خواهند شد . و در آن صورت بتجملات فرعونی که امروز دارند و هر کدام صاحب اصطبل و يدك و چندین خدم و حشم هستند نیز باید وداع گویند . این است که نام قانون را نمیخواهند بشوند تا چه رسد بوضع و اجرای آن .

لهذا الرشومی انملاحظات غاروا . ایران که کشتان روی زمین بود باید اینگونه و پیمان گردد . و سکنه آن که در ایام پیشین عزیزترین اقوام روی زمین بودند بدین پایه ، که امروز می بینم خوار و پیمانه شونند . و کسی یارای آنرا نداشته باشد . که سبب این همه خرابی مملکت . و پریشانی رعیت را از ایشان پرسد . میدانید که خاله دولت لیتالی خیلی کوچکتر از خاک ایران است . در اوایل عمر نوزدهم مالیات آن مملکت از همه جهت پنج میلیون تومان بود . ولی امروز پنجاه میلیون تومان است . فزایش جمعیت آن مملکت نیز همین منوال . سایر دولتها

بشرح ایضاً. هرگاه بگویم که واردات مطبوعه روزنامه «تایمس» مطبوعه لندن پیش از مالیات یکساله ایران است. وزرای بی علم ما البته قبول نخواهند کرد. حال آنکه این معنی از آفتاب روشنتر است. هنوز وزرای مملکت ما بلکه صدراعظم ما نیز نمیدانند که راه رواج دادن «پول کاغذی» و تشکیل «بانک» و معنی مجلس مبعوثان «پارلمنت» چنان و چگونه است. تا کنون ما بیادنداریم که یکی از وزرای ایران تدبیر صوابی در امر ترید مالیات مملکت بکار برده. کتابچه در آبناب ترتیب داده باشند. زیرا که بسیاری از وزرای مملکت ما در مراتب فضل و دانش. و علم حقوق دول و ملل. و معاهدات دولتی سمت رجحان و امتیازی بجهت و آبدار و پیشخدمت خودشان ندارند. سمت امتیازشان یا دانستن معنی اشعار عربیه است. یا اینکه نیاکانشان آن منصب را بایشان بوراث گذاشته اند. یعنی از پدر وجد خان دولت و ملت بوده اند. و بسبب این خیانت که اسلافشان در نظر دولت خدمت بخرج داده اند. باید بیست کرور مردم ایران را زر خرید خودشان پندارند. و آنان را از موجودات انشانند.

باری هرگاه از این هیئت وزرای بیدین کسی سؤال کند که آقایان وزرا هرگاه یکی از افراد ملت بجایی سفر کنند در بازگشت البته چیزی که از آن فائده باشد بهدیه میآورد. شما سه بار بفرنگستان سفر کردید. و مبالغی پول مملکت را در آنراه خرج نمودید. در مقابل آنهمه و بیج راه. و مصارف زیاد چه هدیه و ارمغان بوطن و هموطنان خودتان آوردید. ایشان که چیزی نتوانید گفت باری من خود بگویم. معایب. و مفاصد.

یاد دارم وقتی يك هیئت از ملت ژاپون، بعزم سیاحت وارد خاک المان شد. روزی محض تماشا بکارخانه توب ریزی آنجا رفتم. بدون اینکه در دست قلم و کاغذی داشته باشند. و المانیان را در حق خودشان بدگان کنند. هر کدام رشته از نکات باریک آن صنعت را بنحاه اندیشه دورین بر صیقله خاطر نقش کرده در باز گشت بوطن نیکبخت خودشان مثل آن ماشین را بیکم و زیاد ساخته و از آن مقدار زیادی توپها پرداختند. که از توپهای المان هیچ فرقی نداشتند. باید این تفصیل را آنوقت در روزنامهها شما هم خوانده باشید. پیش از این از مراتب فضل و دانش و غیرت ملیه و حب وطن و پادشاه پرستی و ملت دوستی و دیانت و امانت این وزرای بد اندیش پست فطرت که تو بنجدمتمشان رسیدی بگویم.

من از جم مکیبت آنان هر چه نوشته و حاضر کرده‌ام غیر از تو و چند نفر دیگر از دوستان صمیمی و ممتحن و مجرب خود بکس دیگر نشان نداده‌ام. چه بخوبی میدانم که این خیالات در عصر حاضر سبب قتل و یا عزل صاحب خیال است و بس. عرض کردم سرکار چه حظی در عالم بهتر از این تواند شد که شخص در راه وطن برستی کاری بکند که. موجب بقای نام نیک او بشود. بنده چنان میدانم که نام پرنس بساواک وزیر اعظم الملن را هر طفل هشت ساله. و هر پیرزن هشتاد ساله خواه دوست باشد و خواه دشمن. تادیرگاهی با احترام یاد خواهند نمود. هر چند که از امیر اتابک میرزا تقی خان مرحوم از بدبختی وطن چیزی بیادگار نماند. یعنی بداندیشان و خائشان ملک و ملت مجال ندادند. ولی با اینهمه بجز از یک مورخ بیدین و چاپلوس تا کنون احدی از ایرانیان را ندیده‌ام که نام بلند آن مرد بزرگ را بدون احترام یاد کند. و یاروان پاک او را برحقی شاد نماید. همه کس بیاندی خیالات وطن پرستانه از اوستایش میکنند. گذشته از اینها از آنجاییکه میگویند «محتسب در بازار است» شنیده‌ام هر چه این نظامه یعنی بقایای فزاعنه و نمارده از زبردستان بتعدی میگیرند زبردستان هم از آنان. و اگر از خودشان نشد پس از مرگ از اخلافشان. بهر وسیله که دست دهد باضعاف مضاعف میگیرند. فرمودند راست است. «آنان مظلومه میبرند دیگران زر» ولی ایشان نه در فکر اولاد خود هستند. و نه با کسی از پیش روز جزا دارند. چون چانه کشان بیهوش که مغزشان از حرارت باده بمجوش آید. مستانه مترنم این مقالند که.

(سعیدیه دی رفت و فرطاً همچنان معلوم نیست)

(در میان این و آن فرصت شهر امروز را)

این بیست روزه را که از زمان طفولیت بیاد دارند. چندان میخوانند که عمرشان سپری میشود. طامه روزه میشنویم و در روزنامهها میخوانیم که. وزیر فلان دولت استعفا داد. این استعفا چند سبب داد. یا زعلت مزاج است که بجزیر اطباء باید چندی از کار کنار کشیده بمعالجه و استراحت بدن کوشد. تا باز پس از اعاده صحت بفرغت بال بتواند بخدمت وطن کمر بندد. یا سبب دیگر پیری و ناتوانی است. که از آنجهه چنانچه شاید و باید نتواند. بادای خدمت پردازد. ولی سبب عمده استعفا که بیشتر اتفاق می افتد. همانا بملاحظه وطن پرستی است که آن

وزیر تدبیری در باب منافع وطن . و یا در خصوص صالح و جنك بمخاطرش رسیده .
 لایحه برای اجرای آن تدبیر بمجلس شورای ماتی «پارلمنت» میدهد . در صورتیکه
 خیالات او را صواب ندیده لایحه او را وا زدند . آنوزیر هم محض حفظ شرف
 و اعتبار و ناموس خود که از محاذیر ماحوظه آینده بری الذمه باشد . بر ایست
 و شئون وزارت خود دامن برافشاند . میگذرد . افسوس که وزرای ما اگر صدسال
 وزارت کنند و مملکت را هزار مخاطره بیندازند . نه از سؤ اداره خود خجالت
 میکشند . نه خود را از کار کنار مینهند .

سبب عمده بقا و دوام این وضع نا گوار بی علمی است . تا کنون من هر
 چه داد میزنم که پیش از همه چیز برای ما مکتب لازم است . علم لازم است .
 وضع ما اصلاح نپذیرد مگر بهمت مردمان با فضل و دانش . که از علوم و فنون
 متداوله آگاهی داشته باشند بجای نیرسد . و بکوشی نیرود . این بی بصیران نمی
 بینند که سبب هرگونه عزت و افتخار مردم مغرب زمین . همان علم و آگاهی
 ایشان است . و سبب ذلت و خواری مشرقیان نیز عدم علم و جهالت آنان . این
 بخردان ملاحظه نمیکنند که . در این عصر اخیر سبب هرج و مرج ایران و عدم
 پایداری سلطنت در يك سلسله و خانواده که هر روز چون انگشتها
 میگذرد . بجز از بیعلمی و بیقانونی چیزی نبود . و اسباب عمده آن خرابیها ظلم . و مایه
 آن هم جهالت بود . در اثبات این مدعا چه دلیل واضحت از سلطنت نادری بیاوریم که .
 بشومی جهالت از آنهمه فتوحات و شجاعت در ظرف اندک مدتی آثاری باقی نماند . سهاست
 که نه سرماند نه دستارش . این مشتی خاک ایران از روی جهل چه بلاء است که ندیده
 باشد . پیش از نادر و بعد از آن همیشه پایمال خیول حوادث و فتن روزگار بوده که اسباب
 همه آنها را هرگاه تحقیق کنیم خواهیم دید که جهالت و نادانی است . راستی بحال
 این مملکت بد بخت باید گریست . من در اثبات اسباب این بد بختیهای
 طولانی که همان جهل و نادانی است کتابی نوشته . در هفتصد صفحه تمام کرده ام .
 اگر خدایم طبع و نشر آن توفیق کرامت فرمود يك جلد از آنرا هم بشاخواهم
 فرستاد . پس از خواندن آن خواهید دانست که چه هنگامه است .

باری شام را خوردیم سفره را برچیدند قدری از سرگذشت خود نقل کردند .
 و از کار تجارت مصر و غیره پرسشها فرمودند آنچه میدانستم عرض کردم .
 ساعت به پنج رسیده بود . رخصت باز گشت طلبیدم . فرمودند کالسکه حاضر

کنند. دو نهایت الحاح راضی نشدم. بس فانوسی روشن کردند. دوتن از نوکران را امر فرمود. که مرا بمنزل برسانند. برخواستم که باز دستش را ببوسم مانع شدند. عرض کردم تاکنون هر صدمه که دویی جستجوی اسباب تقایص وطن بحقیق وارد شده بود. از فیض دریافت شرف حضور جناب عالی بکلی رفع شد. و هر زخم لسانی که از بعض ناگسان بدل ناتوانم رسیده بود. از مرهم فرمایشات تسلیت آمیز شا بهبودی یافت. از ادای تشکر این نعمت غیر مترقبه عاجزم. امیدوارم که بخواست خدای پس از این چنانکه فرمودید اسباب اصلاح کارها فراهم آید. گفت غصه نخور خدای کریم است. انشاءالله خوب خواهد شد. اینقدر هست که دعا کن. حیات پسر از پدر طولانی باشد. و اولاد هر کسی بعد از پدر بمیرد. این دعا را در حق عموم میکنم، نه تنها در حق یک نفر. فهمیدم اشاره بکجاست. عرض کردم انشاءالله. بس خدا حافظی کرده بیرون شدم. گفت هرگاه باین زودبها ترفتی. باز بدیجا بیا. گفتم خیال دارم زودتر بروم. خواستم براه بیفتم. گفت خوبست که بخاطرم آمد. يك خوابنامه هست صبر کن اورا بدهم بخوانید.

نشستم وجود محترم گفت یک نفر مانند شما. که بدر دتعصب ملی و ناخوشی و وطن پرستی گرفتار است. بامن معارفه دارد. گاهی نزد من میاید. روزی هم بخانه آمد. و همین کاغذ را که بتم میدهم. بمن نشان داده گفت. امشب خوابی دیدم. بس از بیداری نوشتم که فراموش نشود. این است خواننده تعبیر فرمایید. چون خواندم تعبیرش معلوم شد. گفتم از غایت وضوح تعبیر این خواب را اشکالی نیست «آنکه آمد آب میدهد. کلاب میباشد ولیعهد است» بگیر بخوان. این است صورت خواب همدرد شما. کاغذ را گرفته نوشته بود.

دیشب پیش از خواب از وضع ناگوار مملکت برخود پیچیده با خود در جنگ بودم. که مرد حسابی بتوجه. که مشتی از ارادل مملکت ظالمند. و چندین میلیون مظلوم. آنانکه با همه کثرت و جمعیت در رفع ظلم از خودشان اتفاق نمیکند. ترا چه رسیده که. بیکه و تنها از صدمات و تعدیاتی. که همه روزه بر آنان وارد میاید. خود را پریشان. و شیرینی حیات را برخود تلخ داری. و شب و روز در آرزو و حیرت دیدن ترقیات وطن. و سعادت ملک و ملت و انتظام امور

ملکوت و آسایش رعیت . و تمجید عدالت . عمر خود را باندوه و کج‌نوریت .
 پایان آری . بتوجه مرده دهبان در پایان اندیشه . خواب و بود .
 در خواب دیدم در خیابان « ناصریه » پیرمرد ویش سفید . و زولیده موی
 و پریشان احوالی . با اعتدال قامت . و تناسب اعضا . که لباسهای فاخره در بدن
 داشت . نمایان شد . و جوانی دست او را گرفته است . پیر در نهایت هرجا می
 با جوان صحبت کتان راه می رفت . و هر لحظه با اطراف خود نگران بود . تا گاه
 از یکطرف شورش عظیمی برپا شد . گروهی از بازاریان و مردمان بیسرویا
 و اراذل . اطراف پیرمرد را گرفته . هر یک چیزی از او بغارت می بردند . برخی
 بوجودش نیز صدمه رسانیده بسر و صورتش زخم می زدند . و بعضی دست
 و پا و اندامش را یاره یاره کرده گروهی جواهرات جمله اش را بغارت می گرفتند .
 تا اینکه او را از همه چیزی برهنه ساخته . نیمه چنان بگوشه انداختند . بچاره باطل
 ضعف و ناتوانی با و از حزن فریاد میکرد که . ای فرزندان ناخلف . وای نمکخواران
 حق ناشناس و بی معرفت . گناه من چیست ؟ که بدین خواری در خاک
 می کشید . در کيفر کدامین خطا بدین عقوبت سخم گرفتار میدارید . و از شدت
 صدمات وارده ضعف بوجودش مستولی شده گریه کنان از پای در افتاد .
 چند نفر نیز از دور نزدیک . با آواز بلند آن جوان را مخاطب داشته میگفتند .
 آخر تو مگر نه مسلمانی . از این بچاره افتاده دستگیری کن . آبی بروش زن
 دشمنان را از طرف او بران . آن پیرمرد پریشان روزگار . همچنان حالت بخودی
 افتاده . جوان نیز هر دم بیکی متوسل گشته . هر لحظه از کسی یاری میخواست .
 چکند « الغریق یتشبث بكل حیثین » ولی از هیچکس یاری و حمایت نمیدید .
 یکی میامد که زخمش را مرهم بندد . زخمی دیگرش میزد . دیگری میرسد که
 جامه اش رفو سازد . چون نزد یکتر میشد پیراهن از تنش میکشید . از دهشت .
 این حال نزدیک بود روح از بدن من پرواز کند . با خود میگفتم خدایا این چه
 هنگامه است . و این پیرمرد کیست . و تقصیرش چیست ؟ که اینهمه ستم را در حق
 او روا می یابند . و احدی از او یاری و حمایت نمیکند . از یکی پرسیدم که نام
 این پیرمرد مظلوم کیست . گفت مگر نمیشناسی . گفتم نه ، گفت نامش « ایران
 خان است » آن غارتگران همه فرزندان او هستند . که بواسطه عدم اطاعت

و نافرمانی پدر که ناشی از عدم تربیت است از دولت و مکنت و افتخار و عزت محروم مانده. اکنون که همه ثروت و سامان پدر را تمام کرده. املاکش را بر باد داده اند. کارشان بدزدی و راهزنی کشیده. چنانکه می بینی پدر را بدین روز تیره نشانده. از حیاتش نومید ساختند. در این گفتگو بودیم. که ناگاه از طرفی گرد برخاست. شهبازی از دور نمایان شد که فوجی از تیراندازان در پشت سر او. بطرف پیر بتجلیل استب میرانند. کفتم. سبحان الله اینهمه مردمان باتاب و توان. از این پیر افتاده چه می خواهند. هرگاه اینان هم بی غارت می آیند. چیزی بجا نمانده است. اگر قصد قتل او را دارند، او خود دوشرف موت است. اگر برای تکفین و تدفین است. این نیزه و شمشیر را لازم ندارند. اسباب طعن و ضرب برای چیست؟ در این اثنا یکی از سواران بمن رسید. از او پرسیدم که ترا بجویانی خودت سوگند میدهم. اینجا برای چه آمدید. و شما چه کنید. گفت آن جوان سوار شیرین شهاب سرکرده ما است. نام نامیش «مظفرالدوله» است ما را برای دادرسی و یاری این «ایران خان» آورده است هنوز این سخن تمام نشده بود. دیدم مظفرالدوله نزد ایران خان رسیده فوراً از اسب فرود آمد و سر ایران خان را از خاک برداشت. و بروی زانو گذاشت. قدری شربت بکلوش ریخته کلاب برویش پاشید. کسانش نیز از هر طرف بشورشیان طاغی حمله برده. از اطرافش پراکنده کردند. جوان چند تن از مهربان و معتمدین خود را بمعالجه آن پیر مقرر داشت. و جوی دیگر را بشتن سرو صورت. و تجدید لباس او مأمور کرد. از مشاهده این همه یاری و مهربانی مظفرالدوله در حق آن پیر افتاده. ابواب شادمانی بروی من گشوده شد، پیش رفق که زخمهای پیر را بینم. دیدم که مهلك است بعضی از زخمها آماس کرده خون و استخوانهای بدن را فاسد نموده است. جنوعی که هر حکیمی آن زخمها را معالجه کرده بهبودی بدهد یا استاد حضرت لقمان و یا شاگرد حضرت عیسی بن مریم است. از خوف آنحال بشدت هر چه تمامتر هراسان شده بر خود لرزیدم. و از شدت لرزه بیدار گشتم. در آنحال بانك اذان بگوשמ رسید که. مؤذن میگفت «اشهد ان لا اله الا الله» چون بر خود آمدم دیدم اذان صبح است. برخاسته وضو گرفتم. دوکانه برای معبود یگانه بجای

آوردم . و در پی آن هم نماز حاجتی خوانده مخصوصاً تدرستی و عزت ایران خان را از درگاه و اهب الامال درخواست نمودم . « انتهى »

بعد از خواندن این خوابنامه عرض کردم تعبیر این خواب چون آفتاب روشن است . پرسیدم آن جوان که باو می گفتند آخر تو مسلمان می . از این پیر افتاده و مظلوم دستگیری و یاری کن کیست . گفت آن جوان همان پندۀ خواب است که مثل تو و دیگران باید از قهر و غضب و زرای داخیه و خارجه با کی نداشته . از کونک و زیر جنک نترسد . از طعن و سرزنش دیگران نیندیشد . باید همه جا داد بزنی . و فریاد باند کنی . که خداوند عالمان حضرت فخر کاشات و افضل موجودات علیه وآله اکمل التحيات را برسالت مأمور فرمود . که ریشه ظلم را از روی زمین براندازد . و اساس قسط و عدل را محکم سازد . آنحضرت بفرمان خدای بشدائی که از ابتدای آفرینش تا انتهای آن احدی بر آنها متحمل نتواند شد . تن در داد . زمانی به بردباری و هنکامی بقوت شمشیر و جان سپاری . آن بنای مقدس را که عدلش نام است . استوار فرمود حالا چه شده که امت مرحومه آن علت غائی موجودات . در زیر بار اینهمه مظالم فوق التحمل محو و نابود شوند . و بترك دار و دیار گفته در خاک بیکانگان سرگشته و پریشان باشند . بسا کسانی هستند که شب دوم زفاف . از مظالم حکام بی انصاف . از خانمان خود آواره گشته ، زوجه پانزده ساله چند شبه اش را دیده امید از انتظار عودت او سفید گشته ، آخر این نه همان ایران است که گلستان روی زمین . و همسنگ بهشت برین بود . چرا امروز چون مغیلا نزار بنظر میآید . مگر نه این خاك پاك روز کاران . مهد مدنیت جهان بود . چه شد که اکنون سکنه آنها که آموزگار تربیت دیگران بودند بعدم تربیت نام میبرند . آنوقت که ایرانیان به علم و دانش بلند آوازه بودند . مردم فرنك چونان دیو و دد روزگار بوحشت می سپردند . آیین عدالت نیشدادیلن اکنون نیز سرمشق حکمرانان داد پسند تواند شد . آوازه عدالت نوشیروان . هنوز طنین انداز مسامع جهانیان است . مقصود از نقل این حکایات باستانیان تسلی خاطر شماست . از بی احترامی که آن وزیر جاهل در حق تو نمود عمکین مباش . در اینگونه موارد ثبات قدم لازم است . باید بعزم متین بر شدائد غایب نمود یا در آن راه سر سپرد .

« یا بر مراد سر کردون نیم یای »

« یا مرد وار دوره همت دهم سر »

من خود بهتر میدانم از ایرانیان آنانکه . در ممالک خارجه مانند بمبئی . یا (کاکته) یا (مصر) یا سایر ممالک عثمانی یا در ممالک روسیه . تخواه معتابی فراهم آوردند . از بیم ناخت و تاز . سفرا و کارپردازان و گونسلهای خود روی ایران . ناچارند که ترك تابعیت کنند . تا مال و اعتبار خودشان را حفظ نمایند ، هر بدبخت متعصبی که آنچنان نکرد همه چیزش را باخت . و هیچکس را بر آنانکه ترك تابعیت کرده اند . جای ایراد و ملامت نیست . هرگاه بعدل و انصاف پرستی باشد « مجرم هزار عذر بگوید گناه را » مگر از حالت باقی ماندن اینان در تبعیت ایران بدولت و مملکت فائده نمی رسید . یا واسطه کاری نمیشدند . که موجب آبادی وطن شود . سخن گذشتگان را هر بیجه مکتبی میخواند و میداند . که « سلطنت پایدار نمیشود مگر باشکر . لشکر جمع نگردد الا با پول . پول فراهم نیاید بجز از امن و امان و رفاه حال رعیت . آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر با اجرای قوانین عدل و مساوات » . افسوس که وضع سلطنت و مملکت ما بکلی در این مواد بر عکس است . و نتیجه آن بس ناخ و ناگوار . خدای عمر ما را کوناه کند که آن تیره روزی را نه بینیم .

باری با نوکران وجود محترم بمنزل رسیده خورایدم . فردای آن مشهدی حسن آمد . دودست پارچه کاغذی داشت . پرسیدم آن چیست . گفت روز نامه « ایران » هفته یکبار روزهای چهارشنبه طبع و شنبه نشر میشود . متعجبهانه گرفته و خواندم . در زیر عنوان « اخبار داخله » پس از تفصیل تشریف فرمایی موکب هایون بشکارگاه و دعای ذات ملکوتی صفات هایونی . مجلس دربار دولت هفته سه روز در عمارت مبارکه « خورشید » ریاست فلان انعقاد مییابد . سپاس خدای را کلیه امور و اعمال دربار دولت . و مهمام داخلی مملکت ، قرین نهایت انتظام است . و در ضمن اخبار ولایات نیز از این قبیل مثلا مینویسد « کاشان » الحمد لله از اتهامات کافیة فلان حاکم . رعیت مرفه الحال و آسوده . بدعای بقای عمر و دولت هایونی مشغولند . گاه وجو فراوان و سایر اجناس هم ارزان است . اصفهان ایضا . کرمان ایضا . شیراز ایضا . و قس علی هذا البواقی .

در ضمن اخبار خارجه هم از جغرافی جزیره «کوبا» و امثال آن بعض چیزها مینویسد. که نه خود آن مطالب را می فهمد. نه یکی دیگر از ایرانیان. از دیدن اینها دود از سرم بلند شد. روزنامه را بدور انداخته. گفتم در تمامی ولایات ایران فریاد مردم از بیداد حکام بفلک میرسد. این بی انصاف بعدالت آنان شاهد میکنند. مسلمانان کسی نیست که از این روزنامه نویسی بیدین سؤال کند. درحالیکه در تمام ایران بجه نفر پیدا نمیشود که از جغرافیای وطن خودشان خبردار شده. سرحدات و ثغور ممالک ایران را بشناسند. از خواندن و فهمیدن جغرافی «کوبا» بحال ایشان چه فائده حاصل تواندشد. بجای این مطالب بسروین منالهای سودمند نوشته رعیت را باطاعت پادشاه. و پادشاهرا بمهربانی در حق رعیت. تشویق و ترغیب کن. از محسنات عدل. و مفساد ظلم فضاها پرداز. حرکات ظالمانرا نکوهش کن. کردار نیکو کاران راستایش. و معنی این را یاد آوری کن که. رعیت بی سلطان. و سلطان بی رعیت نمیشود. این دو عنصر لازم و ملزوم همدیگرند. و در لفظ دو. اما در معنی یکی هستند. باید رعیت پادشاهرا پدیرمهربان. و پادشاه رعیت را اولاد کرامی خودشمارد. تا هر دو نیکبخت شوند. مشهدی حسن دید اوقاتم تلخ شد. گفت برخیزید برویم گردش. گفتم بکجا. گفت هر جا که پیش آید. گفتم یوسف عمو برخیزید برویم از منزل بیرون شده در بازار بدو نفر راست آمدیم. یکی سید معمم بود. دیگری مردی چهل ساله. اینان با مشهدی حسن معاوفه داشتند. از همدیگر احوال پرسی کردند. بعد پرسیدند کجا میروید مشهدی حسن گفت میرویم بگردش. هرگاه کاری ندارید باهم برویم. گفتند چه عیب دارد. مشهدی حسن آنان را معرفی کرد. این سید نامش آقا میر حبیب الله. آن دیگری که پالتوی در برداشت. از اهل قراباغ بود. میگفت در اسلامبول و شهر مسکو. مدتها اقامت کرده ام. باری رفتیم همه جا تماشا کنان. تا میدان مشق رسیدیم. میدانی دیدیم بسیار بزرگ. آب پاشی کرده اند. پاك و خیلی با صفا بود. چند دسنة از سربازان مشق میکردند. خیلی تماشا کردیم. مشاق این سربازان جوانی سی و پنجساله از اهل مجارستان بود. خیلی متأسف شدم. زیرا که آن جوان به صاحب منصبان بجه ساله ایرانی مشق میداد. از آنجا گذشتیم در بیرون میدان حوض بسیار بزرگی هست، خالی از صفا نبود. قدری در اطراف آن گردش

کرده . رو بیالا رفتیم . تا آنجا که مجسمهٔ اعلا حضرت شاهرا در حالت سواری از آهن و روی ریخته گذاشته بودند . بسیار با صنعت بود ، گویی که خود شاه در روی اسب ایستاده است . قدری در اطرافش گشتیم . پس از آن در رو بروی مجسمه نشسته . به سیگار کشیدن مشغول شدیم . آن مرد قراباغی گفت : این مجسمه بسیار خلاف قاعده است . در هیچ جا چنان چیزی نیست . سید گفت چه طور نیست ؟ در همه جای فرنکستان امثال این بسیار است . در ممالک روس نیز از این قبیل خیلی دیده ام . قراباغی گفت عرض کردم که در هیچ جا چنان چیزی نیست . شما سهو دارید . سید از روی قهر قسم خورد و گفت که امثال اینرا در ممالک خارجه بسیار دیده ام ، قراباغی گفت نه چنین است . سید کوک شد . قراباغی گفت جناب آقا راست است آنها را که تودیده من هم دیده ام . اما حرف در اینجا است که هر يك از آنها خدمات بسیار نمایان بدولت و ماتشان کرده اند . در پاداش آن خدمات پس از هر يك . بر آشرف نائل آمده اند . مثلاً یکی قلعهٔ بسیار محکمی را پیورش جان سپارانه فتح کرده . یا حصار متینی را از دشمن قوی بچجه بدست آورده . یاراه سعادتق برای هموطنان خود پیدا کرده است . یا مؤسس قانونی بوده . یا اینکه بمنافع عمومی وطن خدمتی نموده یاسبب رفع ظام و بدبختی از هموطنان خود گردیده . اسباب آبادی عمده در ممالک خود فراهم آورده است . مات و دولت نیز در مقابل آن مآثر حسنهٔ همچنان پادشاه . یا سردار لشکری . یا آنچمنان عالم . و یا ادبی پس از فوت آن . محض ابراز حق شناسی . از کیسه خودشان بالطوع والرغبه بول جمع کرده بملاحظهٔ اینکه وجود آن شخص بزرگ همیشه منظور نظر عمومی باشد همچنان مجسمهٔ برای اوساخته یادگاری گذارد . نه اینکه شخص در حیات خود مجسمه اشرا خود خریده . در معبر مردم بگذارد . و به خلق بگوید که من مرد بزرگی هستم مرا بشناسید . بالفرض اگر من حالا خود را بشما تعریف کنم که من چنین وچنانم . هر آینه شما در غیاب من حکماً خواهید گفت که این مرد خیلی بیعی است . که خود را تمجید می کند خود پسندیرا خدا و پیغمبر . وحضرات ائمهٔ هدا . وحکما و ادبا و شعرا و فضلامذموم دانسته اند . وچنان نیز هست . وانگهی امثال این مجسمه ها نیز در شریعت پاک اسلام مذموم است یکم هزار و سیصدسال میشود که از اسلام پادشاهان بزرگ پدید آمده اند . اما هیچک از ایشان مانند این مجسمه از خود

چیزی بیادگار نگذاشته اند . حال آنکه بسیاری از ایشان بعالم اسلامیت و انسانیت . خدمتهای نمایان کرده اند . اگر بنا بر این بود سلطان محمد فاتح بایستی بنام خود ده همچنان مجسمه از طلا و نقره بیادگار بگذارد . که حق هم داشت زیرا که بسیاری از خلفا و سلاطین بزرگ اسلام در خصوص فتح اسلامبول سعیها کردند ولیکن هیچ یک فتح آنجا میسر نشد تا اینکه آن سکه سعادت بنام سلطان محمد فاتح زده شد . آن پادشاه صاحب عزم چنانکه در تواریخ مسطور است . از خشکی کشتنها رانده و خود را به جزایر جاقشانی به مقصود رسانده است . که با همه ترقیات جدیده و علوم متداوله امروزه تفصیل این فتح خیلی مشکل به نظر می آید . ولی از قوت عزم و طالع آن پادشاه این فتح عظیم قسمت او شد . چون صورت و مجسمه را صاحب شریعت غرانبی فرموده . از آنرو از سلطان محمد فاتح مسجد جامع بروگی بیادگار است . که تا سالیان دراز اسب نام نیک و ذکر خیر آن پادشاه بزرگ خواهد بود . لهذا برای مسلمان بزرگی در حالتیکه هیچ آثار خیری از خود بیادگار نگذاشته است بر افرایشین همچنان هیکل آهنین در ممبر مسلمانان بسیار عیب است . و کما هست . اینها نیست مگر خود ستائی و تکبر . که هر دو از صفات مذمومه است . گفتم بابا اینها را ول کنید . بما چه بگذارید چند قدمی آسوده راه برویم . قرا باغی از من پرسید . قام مداد داری ؟ گفتم آری گفت بمن بده دادم از دفتر بغلی خود یک ورق کاغذ نیز پاره کرده . بنیاس کرد بنوشتن داستم چه مینویسد قام را از دستش گرفته . گفتم کار از اینها گذشته بیساید برویم بی کار خودمان . سید گفت . در هر صورت قبله عالم خودش دو فرنگشان از این جور مجسمه ها بسیار دیده اند . اگر خوب نمی دانستند از خود بیادگار نمی گذاشتند ، قرا باغی گفت خود فرنگان بشما یادگاری گذاشته اند که تا سالیان دراز باقی خواهد بود . سید گفت . چه یادگار ؟ قرا باغی گفت در آخرین سفر اعلیحضرت شاه به فرنگستان . روزنامه های پاریس باشکارا نوشتند که ملت فرانسه مخارج مسافرت بی دربی این مهمان عزیز را نتواند داد . زیرا که می دانیم وزرای دولت ایران میل آن دارند که در هر چند کاهی به تماشای فرنگستان آمده به اجرای سیاحت

برده‌ازند و عیبی بکنند. ما هم نذر ننگرده ایم که مخارج اسرافات یهودهٔ آنان را بدهیم که با عوام دل‌گذاران کنند. آن بود که مسیو (کارنو) رئیس جمهوری فرانسه از کیسهٔ خود نود هزار فرانک داد. و برای یادکاری آن تاریخ بنام ایران نوشته در جهان یادگار گذاشت و گذشت. که ننگ آن برای اخلاف ما تا قیامت بس است. و برای ایران نیز در مقابل چند کشور عومان مخارج این سفرهای بی‌دری بجز از امثال این بدنامها فائده حاصل نشد.

سیاحترا باید مانند پتر کیر کرد که. هجده مایون جمعیت ملت روس در سابقهٔ آن سیاحت حالا بی‌کصد و هجده میلیون رسیده است. و از پادشاهان صاحب عزم نیز بسی هستند که. ابدأ سیاحت نکرده اند. بولی از میامن بیداری و کار آگاهی خودشان متبیرا زنده کرده اند. مثلا امپراتور ژاپون در حالتیکه از خلطهٔ خود قدم بیرون نگذاشته. در ظرف مدت مدتی ملک و دولتش را چندان ترقی داد که. چشم بستندگان خیره شده. و روزی بناگاه از بس برده با کمال آراستگی بیرون آمده. به همسایگان خود سلام داد که. رفیقان احوال شما چه طور است؟ بومهٔ دولتها از توقیت غیر مأیوس گن بواهمه در افتادند. حالا با همهٔ دولتهای بزرگ پلومی زنده. و در همه کارهای سیاسی جهان انگشت مداخلهٔ بلوغ و میان است. و امروز همهٔ دولتهای بزرگ از او حساب میبرند. هر اینجا من روی سخن را برگردانیده گفتم بهتر است که. باهم برویم تماشای مسجد جامع مرحوم میرزا محمد حسین خان مشیرالدوله. که از ابنیهٔ جسیمهٔ تانیه است. رفتم این مسجد را مشیرالدوله سفیر اسبق ایران مقیم اسلامبول. که بسپسالاری و صدارت ایرانم رسید. از روی نقشه یکی از جوامع شریفهٔ اسلامبول بنا نهاده. در جنب آن مدرسهٔ باشکوهی نیز ساخته است. خدایش رحمت فرماید. شنیدم سه یا چه قریهٔ بسیار بزرگ و حاصل خیز هم خریدم و وقف این مسجد و مدرسهٔ عالی کرده است. برای امر تولیت و محافظت آن نیز قرار نامه در نهایت مضبوطی و بقاعده که از آنچنان شخص باتدبیری سزاوار است نوشته. ولی افسوس که عمر آن مرد بزرگ غیرتند بانجام آن بنای خیر. و اجرای سایر مقاصد سودمندش وفا نکرد.

و همه ناتمام ماند . از قراریکه بکمال تأسف شنیدم امروز . نهازقرارنامه آن اثری . و نه از موقوفاتش در میان خبری هست . از بلای بی قانونی اساس آن مقصد مقدس هنوز تمام نشده برهم خورده است . قدری از جواب اربعه آن تماشاشا کردیم . بعد برفقا گفتم که . بنشینید هرکس يك سوره از قرآن مجید خوانده . ثواب آنرا بروح برفتوح بانی این مسجد هدیه کنیم واقعاً خیلی آدم خوب و مرد بزرگی بود . از کارهای نمایان آن یکی هم سفارتخانه بسیار عالیست . که در اسلامبول بنام دولت ایران بنا نهاده . در حقیقت مایه سرباندی دولت و ملت ایران . در آن پایتخت بزرگ است . هرگاه آن مرحوم این بنای معظمرا نساخته بود . تا امروز سفرای ایران در اسلامبول خانه بردوش بودند جای افسوس است که اجل نگذاشت . که دولت و ملت از وجود آن شخص غیرمندوکار آگاه چنانکه شاید و باید سودمند شوند . که این هم یکی از علایم بد بختی ایرانیان است . بس از آن بسید گفتم : جناب آقا ، دوتن از ایرانیانرا در اسلامبول میدانم . که اسمشان تاسالیان دواز از لوح خاطر ایرانیان سترده نخواهد شد . بکیرا همیشه برحمت و دیگربرای پیوسته باعنت یاد میکنند از هیچ ایرانی مقیم اسلامبول نشنیدم که . در وقت یادشدن نام مرحوم میرزا حسین خان مشیر الدوله . اول بروح او رحمت نفرستد . و همچنان هیچ کسی را ندیدم که در هنگام ذکر نام میرزا نجف علیخان . ابتدا نام او را به لعنت یاد نکنند . حال آنکه این هردو مرده اند . ثمره نیکنامی و بدنامی جز این نخواهد بود . فاعتبروا یا اولوالابصار .

سید برسید : مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله را می دانم . ولی این نجف علیخان کیست ؟ او را نمی شناسم . گفتم آن هم در زمان سفارت شیخ محسن خان در اسلامبول جنرال قوتسل بود . بعد بسمت کار بردازی به مصر و بغداد رفت . شقیترین مرد زمان خود بود . هنوز بدعتهای او در اسلامبول و سایر ممالک عثمانی . مجرا و خانها سوز ایرانیان بی نوشت . نسکی که از مظالم و بدعتهای آن به دولت و ملت ایران تا کنون وارد آمده و میاید از شرح و بیان آن زبانها عاجز است .

« بهر شرح جور آن کافر نهاد »

« غیر این منطق لبی باید گشاد »

خدایش لعنت کند . هر حال سوره و فاتحه خوانده روح آن مرحوم را شاد داشتیم . پس از آنجا برگشتیم . مشهدی حسن گفت کجا برویم . گفتم قافله را بکنس بسوی مدرسه دارالفنون . گفت بیستم اگر شما مرا بساربان قبول نمایید . من هم حرفی ندارم . گفتم من شتر می شوم . اما نمی دانم جناب آقا قبول کنند یا نه . قدری ظرافت کرده . خندان براه افتادیم . چون بدر مدرسه رسیدیم . فراشی جلو در ایستاده بود . گفتم آقا جان ما غریبیم . و به سیاحت وارد این شهر شده ایم . آیا ممکن است که مدرسه را تماشا کنیم ، فراش گفت ممکن است . اما امروز جمعه است . کس نیست . درحقیقت ما هم غافل بودیم . که آن روز جمعه است . گفتم لاحاله وضع مکتب را می توانیم ببینیم ؟ فراش اذن داد . و ما را بداخل دارالفنون برد . همه چیز را در جای بقاعده دیده . بسیار شاد شده بیرون آمدم . تخته های سیاهی چند برای حساب و امتحان از املا و انشا از دیوار آویخته بودند . رقم یکی از آنها را بوسیده . سرو صورت خود را بدان مالیدم . سید پرسید این چه حالت است ؟ بوسیدن تخته چه معنی دارد ؟ گفتم آقا این تخته ها متبرک است . کاش درهرشهری از شهرهای ایران . هزار جای ازین تخته های متبرک آویزان بودی . زیرا که اینها اسباب افتخار من و شاست . سید گفت : عجب است ! از تخته خشکی چه افتخا و برای من و تو حاصل تو اندشد . گفتم جناب آقا بنده باشا نیستم . باری از آنجا هم برگشته . بمنزل آمدم . بسیار خسته شده بودیم . زود شام را خورده خوابیدیم . فردا را تا وقت ناهار در منزل انستم مشهدی حسن نیامد . بعد از ناهار قدری خوابیدم . وقتی دیدم یوسف عمو بیدارم می کند . گفتم چه خبر است ؟ گفت حاجی محمد حسین امین ضرب آدم فرستاده شما را میخواهد . گفتم بگو در منزل نیست ! گفت نمیشود . زیرا که اول برسدید . گفتم در منزل است . ناچار پاشیم . اما دلم نمیخواست بروم . چونکه از اول او را دیده . و از حالتش خوشم نیامده بود . شخصی بی حقوق است . دودفعه بمکه رفته . در هر دو بار چند روزی دوخانه ما میمان بود . مرحوم پدر خیل زحمت از او کشیده . ولی بعد از فوت پدر مرحوم يك کاغذ سرسلامتی بمن نوشت . علاوه بر آن بسیار مرد طمعکار و متغاب است . هر بچاره را که زیر چنگ خود بیاورد . حکما يك فیروزه ده تومانی را به قلب در بچاه تومان باو خواهد فروخت . و بالعکس

اگر در دست يك نفر انكشتری الماس صدتومانی ببندد. هزار گونه نقش میزند. که بلکه بده تومان آنرا از دست صاحبش بگیرد. ابدأ بخاطر خدا سلام باحدی نمیدهد. معلوم بود که از خواندن من این نیز همین ملاحظا ترا در نظر داشت. باری دیدم ناچار باید رفت از اطاق بیرون آمدم. دیدم که پیر مرد معمري ایستاده. گفت جناب حاجی امین ضرب شمارا می خواهد. بهمراهی او رفتم داخل حجره حاجی شده سلام دادم. حاجی: او!! عایکم السلام. آقا میرزا ابراهیم بیک. بسم الله، بسم الله، مرد حسابی چند روز است اینجا هستی. چرا پیش من نیامدی؟ دیروز حاجی خان بمن گفت. احوال شریف؟ از وفات مرحوم حاجی ابوی بسیار متأثر شدم. خدای رحمت کند. شما بامتعاقان سلامت باشید. از کجا می آید! گفتم: از مشهد مندس. گفت: حاجی ملك را دیدید. گفتم: نه، خیر. گفتم: چرا؟ گفتم: آشنایی نداشتم. کسی هم پیدا نشد. که مرا بایشان دلالت کند. گفت: در مشهد چه خریدید؟ گفتم: هیچ چیز. گفت: خوب، من در اینجا قدری فرش «سلطان آباد» دارم. مال بسیار خوب و خرج مصر و اسلامبول است. اینها را باخود ببر. بشما ارزان حساب می کنم. خیلی مال خوب نان دار است. گفتم: چیزی خرید نخواهم کرد. گفت: اگر پول نداری بعد میفرستی. گفتم: نه. هیچ خرید نخواهم کرد. گفت: ده من فیروزه خرج مصر دارم. باری اینها را بگیر. عرض کردم که هیچ چیز نمی گیرم. گفت: پس چرا آمده؟ گفتم: بزم سیاحت. گفت: خوب (طهران) را چه طور دیدی؟ گفتم در طهران چیزی نیست که آدمی از دیدنش خشنود باشد. گفت چه طور نیست. گفتم. در این شهر باوجود مرد توانگری مانند شما. بایستی تاکنون برای ترویج تجارت وطن. و تزئید امتعه و محصولات آن. گویانها و «بانك ملی» تشکیل یافته از اینجا تا «تبریز» يك راه آهن درست بکنند. که برای شما موجب مزید منفعت. و برای وطن اسباب آبادی. و بجهة هموطنان مایه تزئید روابط تجارت و راحتی باشد. گذشته از آن در این شهر بزرگ پایتخت است. چند نفر از توانگران و بزرگان یکجا جمع نشده اید که. باتفاق بیمارخانه برای اطفال یتیم. و بیكس مات برپا دارید که در دنیا برای شما موجب سربلندی و افتخار. و در آخرت وسیله رحمت شود. گفت ماشاءالله ابراهیم بیک. هی مساسل از این مطالب بزرگ میشاری. پول

کجاست اینها همه با پول میشود. گفتم حاجی عمو این چه فرمایش است. بیست سال است که تمام مداخل ایران سپرده بدست شماست. در مصر از خودت شنیدم که یکبار چه جواهر یکصد تومانی را. بدیوان و اهل درخانه. بیانصد تومان میفروشی. و گذشته از آن در بازارهای تمام شهرهای ایران هر جا بنگری جوال جوال. خرمن خرمن پول سیاه است که ریخته آید. مردم میگویند. بیست و پنج کرور پول سیاه را شما بایران پاشیده آید. سرمایه اینها نهایت سیصد هزار تومان است «بدین تفاوت ره از کجاست تا بکجا» دیدم ار هر طرف حضار مجلس لب بندنان گرفته. اشارت میکنند که خوش. حاجی هم معلوم است که از این صحبت متغیر خواهد شد. بکمال غیظ از جای برخوایسته. گفت فضولی بتو میراث است. آستین بالا زد که یعنی میروند تجدید وضو کرده نماز بخواند بدان بهانه بدر رفت. و از شنیدن صحبتهای تلخ من رها شد. من ماندم و مجلسیان همه از بیباکی من در صحبت با حاجی متعجب بوده. بروی همدیگر نگاه میکردند. و یکی از من پرسید مشهدی شما کجایی هستید. گفتم جهنمی. و باشدم. معلوم شد که سبب احضار من آن بود. که جناب حاجی چنانکه خود اظهار کرد قدری فرش و فیروزه بمن بفروشد. که من نیز هست و نیست خود را بروی آن بگذارم. و بدین وسیله حق سلام و طعام دیرین را ادا نمایم.

باری سه چهار روز دیگر در طهران بودیم روز چهاردهم ماه. مشهدی حسن را فرستادم از پوستخانه يك کالسه چهار اسبه کرایه کرده مارا تا قزوین بفرستد. خود هم رفتم با حاجی خان خدا حافظی کنم. چون بدر ایشان رسیدم غلامعلی را دیده پرسیدم حاجی خان را بگویند فلانکس است. حاجی خان آمد بسم الله بفرمایید. گفتم برای خدا حافظ آمدم. گفت چه میگوی. گفتم بیلی باید رفت. گفت کی، و کجا. گفتم امروز تا قزوین و از آنجا هم با ذریابجان گفت بابا چه تعجیل دارید. گفتم بس است خیلی بدگذشت. دلخوشی من در این ملک تنها از ملاقات همان وجود محترم بود و بس. در مقابل دلالتی که بملاقات آن شخص بزرگ فرمودید. بشما هر قدر تشکر کنم کم است. واقعا آدم بزرگی است. از من عرض بندگی برسانید. هیچوقت ایشان را از دعا فراموش نخواهم کرد.

گفت امین ضرب را دیدی گفتم خیرش بینی. خیرش کجا بود که من

بنیم . خاك سياه خيش را ببند . چندین بار كارها بمن رجوع کرده . زحمتهايش را كشيديم . درياداش آنها روزی يك فيروزه بمن بخشيد . و خيلي تمجيد از آن كرد . چون بيرون آمدم بهر كس نشان دادم . بگهرا ن قيمت كز خند . من نیز بهمين غلامعلی بخشيدم . غلامعلی چنان نيسبت . گفت بلی در خيب من است . بعد وداعش كردم . هر چه اصرار نمود بمشايعت بايد . قبول نكردم دو تومان به غلامعلی انعام داده . خدا حافظی کرده برگشتم بمنزل . مشهدي سخن هم رسيد . گفت كالسكه تا دوساعت حاضر است . الا نذار آمد حسابش را دیده . پنج تومان ونیم دادم . خيلي ممنون شد . اشيارا چيديم همه را بسته بجمال سپرديم . گفتم قدری خورده ريزم بايد خريد . مشهدي حسن گفت بس يوسف عمو با حال برو . ما از اين در بند كه راه پوستخانه نزديك است برويم . كه ميوه فروشان در اين راه بسيارند . يوسف عمو و جمال رفتند . ما نیز از درياين كاروانسرای بيرون شده بيك در بند بسچار تنك رسيديم . ديدم زنی بی چادر از دوری دویده . در آنطرف در بند بدری ديگر داخل شد . از مشهدي حسن پرسيدم اینجا حمام است . گفت نه : خانه است . گفتم بس اين زن بچرا برهنه بود . گفت خير برهنه نبود . پيراهن و زيرجامه داشت . گفتم . نه بابا من خود ديدم پيراهن داشت اما زيرجامه نداشت . گفت در اینجا زنان زيرجامه بس کوتاه ميپوشند . و شلواری هم از زير آن مثل شلوار مردانه دارند . ولی در خانه كاهی شلوار زيرين را نمپوشند . چون كوچه خلوتست ضعيفه بخياالش كه كسی نيست بچادر بخانه همسايه ميرفت كه از قضا بما دچار شد . گفتم پناه بر خدا اين تا چه يابه بچيائست . درميان هيچيك از اقوام اسلاميه همچنان لباس نيسبت . اگر حرمت آيه حجاب را بايد چنين داشت . بس كافرم من اگر اين طائفه دين دارانند . بسچار تعجب كردم گفتم . مگر اينان را شوهرانشان نمی بينند . خنديد گفت چه طور نمی بينند . لباس همه اين جور است زنان عالما . و زرا . سادات ، اغنيا ، فقرا همه ايران اين طور است . كفتم مرك من راست بگو . زوجه شما نیز اين جور لباس ميپوشد . گفت اختصاص بمن وغير من ندارد . عرض كردم همه زنان را لباس اين است كه دیدی .

خلاصه رسيديم نزديك پوستخانه . هنوز يوسف عمو و جمال نرسیده بودند . خود رفته كرايه كالسكه را تا قزوین كه چهارده تومان ونیم بود دادم . ديدم

یکنفر در لباس تجار ایرانی در آنجا ایستاده . گویی انتظار چیزی را دارد . آمد پیش من سلام داد . و گفت من هم بقزوین خواهم رفت . از صبح تا حال در آنجا منتظر بودم . که بلکه رفیق راهی پیدا شود . تاکنون راست نیامد . اگر راضی باشید چهار تومان ونیم را من بدهم . سه نفری سوار شویم . ملاحظه کردم از رفاقت این شخص ضرری بحال ما نخواهد شد . چون نمی شناختم بروی مشهدی حسن نگاه کردم . اشاره نمود که ضرر ندارد . من هم جواب قبول دادم . اظهار ممنونیت و تشکر نمود . در آن اثنا یوسف عموم هم رسید . اسباب را بستیم به پشت کالسکه . قدوی خورده و ریز راهم که در سر دست لازم بود . در توی کالسکه جا بجا کرده نشستیم . دو امپریال هم بمشهدی حسن نیاز کرده . عذر خواستم تشکر و دعا کرد . همدیگر را وداع نمودیم . خدا حافظ ، خدا حافظ .

این مشهدی حسن آدم خیلی خوب بود . بسیار زحمت ما را کشید . بهر حال براه افتادیم . در اینجا بخاطر آمد که . اجمال سیاحت طهران را . بلحاظ اینکه در آینده بکار خواهد خورد بنکارم .

این است اجمال آن تفصیل

پادشاه مملکت تقویم ایران در پیش . ملاحظه میکند که برای عزیمت شکار کدام روز ساعت خوب است . همه وزرا . و امرا و رجال و مأمورین . در خیال اینکه لقب تازه برای خود پیدا کنند . و از مقامی که دارند بهر وسیله نا مشروع که دست دهد . بالا بروند . و همچنان خود شان را بهر افترا و بهتان که ممکن باشد . از منصبی که دارند پایین بیاورند . همه این خیال را دارند حتی دوبانی هم امید حکومت ولایتی را دارد . و امثالش هم بسیار است . طبقه تجار نیز اصلا در خیال ترقی تجارت . و توسیع دایره آن نیستند . و بهمان طریق که از نیاکان خودکان دیده اند راه میروند . در تمام طهران يك گومبانی و شراکت . برای ترویج امتعه و محصولات مملکت تشکیل نیافته . با اینکه چند تن صاحب سرمایه کافی هم هستند ولی همدیگر امنیت ندارند . حتی در معاملات نیز با همدیگر خیلی با احتیاط حرکت میکنند . و همه در آن خیال است که بدیگری پای نزنند . مانند دولین انکلیس و روس . چشمشان همیشه بحركات و کردار همدیگر معطوف است .

اصناف و کسبه هم در قیل و قال پول سیاه. امروز هفتاد شاهی یکقران. فردا هشتاد شاهی. فقرا در فکر تدارک نان. امروز یکمن دو قران. فردا سه قران. سفرای دو دولت بزرگ همسایه نیز در پی ترویج مقاصد پولیتیکی خود شان. هیچکس را پروای وطن. و از حب او اثری در ظاهر و باطن نیست. همگی «قاصرالعقل و ناقصالایمان». «مرده اند ولی زنده. زنده اند ولی مرده».

باری کالسهکما رو بقرون در تک و پو در آمد از رفیق راه پرسیدم اسم شریف شما. گفت حاجی غلام رضا او هم از من پرسید. گفتم ابراهیم. گفتم کجایی هستید. گفت قزوینی. دیدم خوب است رفیق ما برام بلد است. این راه از طهران آقزون خیلی تعریف دارد. راه همه جا راست و مسطح و منزلها خوب و آراسته. در حقیقت میتوان گفت که بهترین راههای ایران است. یعنی غیر از این راهی نیست. حاجی غلام رضا دهات عرض راه. و ایستگاهها را یکان یکان با تعریف میکند. در هر منزل ورود اسبها را عوض کرده. ما را معطل نمیکنند. یکشب در میان راه منزل کردیم. هرگونه اسباب راحتی برای مسافرن مهیا است. رسیدن ما سهاور آوردند چایی دم کردیم. خدمتکاران بقاعده سؤال و جواب میکنند. بعد از نماز صبح اسبان را بستند سواره شده براه افتادیم. قریب نماز شام بقرون رسیدیم. از حاجی پرسیدم در کدامین کاروانسرا منزل کنیم بهتر است. گفت در اول شهر مهمانخانه هست. آنجا برای شما خوب و مناسب است. اگر در آنجا منزل کنید راحت میشوید. رسیدیم بمهمانخانه دیدم واقعا جای خوب است. اطاقهای متعدد دارد. یکی را بماداند شبی. بدو قران. که خیلی ارزان است. از اسباب و مبیل نیز تخت خواب. و میز. و صندلی. و سایر لوازم. و رختخواب. و غیره موجود است. با حاجی خدا حافظ کردیم اورفت. خدمتکار مهمانخانه سهاور حاضر کرد و گفت. برای شام چلو میخواهید یا پلو. گفتم مگر آشپزخانه و طعام هم دارید. گفت همه چیز هست. گفتم اگر چلو با خورش جوجه بدهید بهتر است. گفت بیچشم. چایی خورده نماز خواندیم. آنکاه شام آوردند. یک مجموعه بقاعده چلو. و خورش. و شربت. و دوغ. و پنیر و سبزی. در نهایت سلیمته و پاکیزهگی خوردیم. فردا حاجی غلام رضا بدیدن ما آمد. قدری صحبت کردیم هنگام وقتن برای فردا شب از ما وعده گرفت. او رفت ما هم از منزل بیرون شدیم.

راه بازار را برسیدیم گفتند . این خیابان راست می‌رود به « عالی قابو » . از آنجا طرف چپ راه بازار است . گردش کنان رقیم تا بازار . این شهر قزوین وقتی پایتخت بود . ولی حالا از رونق افتاده . خیلی کثیف و خراب است . نسبت شهرهای فرنگستان دهکده هم بشمار نمی‌رود . زیرا که شهرهای اروپا درو دیوارش را نیز گویی روح و حسی هست . از کثرت آمد و شد مردم و اشتغال معاملات شخص برونی تجارت آنجاها پی تواند برد . یک نفر را در همه شهر بیکار نمیتوان دید . همه مشغول کار . و در فکر تزیین ثروت ملی و آبادی . مملکت اند . بالعکس در ممالک ایران هر جا که می‌نگری . مردمان تپیل و بیکارند که در هر گوشه جوق جوق نشسته اند . شهرها همه خراب و چون گورستان است . اگر شخص بدیده بصیرت بنگرد . از درو دیوار شهر توان شنید که با واز بلند می‌گویند . من صاحب ندارم و برای آبادی من هیچ اقدامات بکار نمی‌برند . خیلی افسوس خوردم چه میتوان کرد ؟

باری گفتم یوسف عمو برویم . یک دکان آشپزی لقمه ناهار بخوریم . دکان آشپزی سراغ گرفتم . یک دکان چلو پزی نشان دادند . بدانجا رقیم . نگاه کردم از کثرت کثافت بدکان داخل شدن ممکن نیست . تاجه رسد بچین خوردن برگشتیم . دیدم یوسف عمومی گویند : اطبای پدرسوخته فرنگستان همه دروغ می‌گویند . که میکرو بهای ناخوشی از کثافت تولید میشوند . اگر چنان است پس چرا اینان با این همه کثافت ناخوش نمی‌شوند ؟ گفتم برویم مسجد ، نماز خوانده برگردیم به منزل . ناهار را هم در آنجا بخوریم . رقیم به مسجد شاه . در حقیقت مسجد خیلی عالیست . اما چه فائده چنانکه از بیرون با شکوه دیده میشود اندرونش صد چندان پریشان است . حصیرها همه جا پاره پاره . در گوشه دوسنک گذاشته بودند . دونه‌گر دو شکسته مغزش را سوراخی کردند . در طرف دیگر چند تن نشسته اندر می‌خوردند . و در گوشه دیگر خربزه خورده . پوست و تخمهاش را ریخته بودند . بطوریکه پناه بر خدا ! هیچ مسلمان غیرتمندی پیدا نمیشود که . از دیدن آن وضع ناگوار خود را از گریه باز دارد . با خود گفتم : خدایا ! اینجا معبد اسلامیان است . این بی‌حیثان چرا حرمت او را نگاه نمی‌دارند ؟ این خانه تست شرف اسلامیت از اینجا باید منتشر بشود . آخر در مصر . واسلامبول ما مساجد و جوامع را دیده‌ام . که

همه بافرشهای گرانها مفروشند . و از درودیوار رواج طپه باسنان بلند است مؤذن و خدام متعدد دارند . در اوقات بچکانه از تمامی مساجد بانك اذان محمدی بلند است . در مقابل آنها بدینجاها چگونه مسجد و معبد نام دهیم ؟ نیدانم چه بلاسر این مات بدبخت رسیده . که همه کور و کر شده اند . بالفرض گویم که افراد ملت عوام و جاهلند . آیا علما و حکما و سادات و بزرگان . نیز این وضع را نمی بینند ؟ یا معنی مسجد را نمی دانند ؟ در این مساجد نماز جماعت کمتر ادا میشود . در هر گوشه چند نفر دستمال خود را بعوض جانماز پهن کرده . منفرداً نماز میگذارند . چونکه زمین بر از گرد و غبار است ما نیز چنان کردیم . پس از ادای نماز از مسجد بیرون آمده . چند قدمی دورتر دیدم قیل قال بلند است ، درست گوش دادم دیدم صدای طلاب است که از مدرسه بیرون می آید . رقیم توی مدرسه . بنای بسیار بزرگ و معتبری بود . می گویند که یکی از پادشاهان صفویه ساخته است . دوسکوی يك حجره آخوندی را دیدم وضوء میگیرد . اما در آن حجره صدای دوتن بغوغا بلند است . با خود گفتم درحالتیکه این آخوند می بیند که . دوتن مسلمان دعوا می کنند . هیچ التفات نکرده مشغول وضو است . از حالت او تعجب نموده نگاه کردم . دیدم دوتن از طلاب در حجره روبرو نشسته . در دست هریک کتابی مشغول جنك و جدل هستند . گاه یکی کتابرا به شدت تمام بالا برده چنانکه گویی بسر آن دیگری خواهد زد . آن یکی نیز بهمان طور . خلاصه صدای (لم ولا نسلم) است که باسنان بلند میشود . معرکه غریبی بود از آن آخوند که وضوء میگرفت و حالا تمام کرده مسح میکشید . پرسیدم جناب آخوند اینان چرا دعوا می کنند ؟ گفت دعوایی نیست . گفتم مگر اینانرا نمی بینی ؟ گفت مباحثه میکنند نه دعوا . گفتم چه مباحثه دارند . گفت مباحثه عامی . گفتم چرا این سخنهارا به ملائمت و شیرین زبانی به همدیگر نمی گویند ؟ گفت مگر باخنده و ملائمت علم توان آموخت ؟ گفتم بنده عرض نکردم که همدیگر بخندند . بلکه چنانکه من با شما حرف میزنم این طور گفت و شنید بکنند . آخوند با خشم هر چه تمامتر از سر تا پای من نکامی کرد و گفت : تو تری . گفتم بلی ، آذربایجانی هستم . گفت اینست . که چیزی نمی فهمی . برو ، برو ، اینجا محل تماشاست . ناچار گذشتم . اما

در هر حجره همین هنگامه برپا بود. گفتم یوسف عمو برویم. در این مملکت هر چه نگاه کنیم غم افزاست این یکی را من ندانسته بودم که برای آموختن علم باید داد زد. فریاد کرد. و نهره کشید. از مدرسه چند قدمی فراتر نکذاشته بودیم. که ناکاه از طرف دیگر صدای دور باش بلند شد. از بانك فراشان که چشم بیوش. برگرد، بالا برو، پایین بیا، گوش آسمان کر میشد. دیدم از دو طرف صف فراشان است که. میانند. همان طور که در (شاهرود) دیده بودیم. در میان صفوف فراشان. کالسه که در حرکت بود. دیدم مردم رو بدیوار کرده ایستادند. در (شاهرود) نیز این تشریفات را یاد گرفته اما رو بدیوار کردن را ندیده بودیم. خلاصه بمردم تبعیت نموده. روی بدیوار کردیم. آستاری روی بطرف کالسه که ایستادیم. چونکه به یوسف عمو در (شاهرود) تعالیم داده بودند که. در آن حال رکوع نماید. یعنی خم شود بچاره روی بدیوار کرنش کرد. معلوم است. پشت به خاتم بود فراشان خیال کردند که این استهزا میکند. مخصوصاً طرف وارو را بخاتم نشان میدهد. من هم رو بدیوار ایستاده بودم. يك وقت دیدم که بز نزن است. بسرو صورت بچاره یوسف عمو. هی مشت وسیلی و خوب است که از در و دیوار فرو می ریزد. بچاره هی داد میزند بابا چرا میزیند. تقصیر من چیست. من هم پیش رفته گفتم. بابا آخر مسلمانید. این غریب بچاره را چرا میزیند. گفتند این پدر سوخته بشاهزاده خاتم بی ادبی کرده. هی پدر سوخته مادر قحبه. کالسه گذشت فراشان ماندند که یوسف عمو را ببرند. من با خود در اندیشه ام. که خدایا چکنم. باین و آن بنای عجز ولا به گذاشتم. که بابا جان بخدای این مرد غریب و از اوضاع مملکت شما بیخبر است. او بخيال خودش تعظیم کرده. دیدم بجای نمیرسد یکدفعه بخاطر آمد که در اینگونه موارد بنسب عبادات زشت این مملکتها پول حلال همه مشکلات است. یواشکی بچقران در آوردم. بمحض دیدن پول اختیار از دستشان رفت. چون موم نرم شدند و آن مبالغ را از دستم گرفته در رفتند. ما هم خلاص شدیم. اما یوسف عمو گریان است. من از او خجالت میکنم. ولی بچاره خبر ندارد. که من در طهران خیلی بدتر و سختر از او کونک خورده ام باری بسختان تسلیم آمیز از او دلجویی کرده. رقیب بمنزل. و بجای ناهار هی سیگار است که بی دربی میکشیم. و دود میخوریم. با خود میگفتم که

اگر برای فردا شب . بحاجی غلام رضا وعده نداده بودم . الان از این شهر بیرون میشدم . خلاصه بپست و چهار ساعت دیگر از منزل بیرون رفتیم . فردا طرف غروب بود که آدم حاجی آمد . از خدمتکار مهمانخانه پرسید که ابراهیم بیک کدام است . نشان داد . آمد و سلام کرد و گفت . بفرمایید حاجی منتظر است . دیدم یوسف عمو میل ندارد . گفتم خوب نیست وعده داده ایم باید رفت . فردا انشاءالله از اینجا حرکت میکنیم . برخواسته همراه آدم حاجی رفتیم . حاجی از دم در ما را پیشواز کرده در نهایت احترام داخل اطاق نمود . دیدم ده دوازده نفر مهمانان دیگر نیز هستند . سلام کرده نشستیم . بعد از مراسم احوال برسی و خوش آمدی از هر طرف . صحبت در گرفت . یکی از آسمیان گفت امروز در حقیقت . دلم بحال پسر حاجی نوروز علی خیلی سوخت . دیدم یکبار الاغ عاف برای فروش میاورد سروپای برهنه . معلوم است امر گذرانشان منحصر بهمین است . دیگری گفت بمساجه . گناه خودشان است . سومی گفت نه خودشان تنصیری ندارند . همه این گناهان عائد بحال اخوند ملا احمد پشنازاست . این بیچارگان را او خاکستر نشین کرد . چهارمی گفت . اقا جان اینها همه کارهای خدایی است . اسباب آن بر ما پوشیده است . بلکه حاجی نوروز علی نیز . بظلم آنهمه ثروت وسامان را جمع کرده بود . که در ظرف مدت سه چهار سال این طور نابود و بایمال شد . یک نفر دیگر که گویا مثل ما غریب بود . پرسید حاجی نوروز علی کیست . وجه شده است . باو نقل کردند که این حاجی نوروز علی تاجر معتبری از اهل «گروس» بود . از سه زن هشت پسر و سه دختر داشت . خودش فوت شده شصت هزار تومان تنه و املاک باولاد خود بمیراث گذاشت هر یک از علمای مملکت اطراف یکی دوتن از این وراث بدبخت را گرفته . اهر کدام بطرفی کشیدند . امام جمعه که پسرش داماد حاجی نوروز علی و خود هم وصی بود . همه را بطرف خود میکشید . الفصه کار بمحاکمه و مرافعه انجامید . دودفعه حاکم عوض شد هر کدام حصه معتدایی از متروکات آن شخص پیش از وراث او گرفتند . و باز وراث در کشاکش بودند . گاه یکی را حبس میکردند . و گاهی دوتن بست می نشستند این گرفت و آن برد . خورده ریزی هم بوراث رسید . دوتن از ایشان هم بی شعور بودند . آنچه بدستشان رسیده بود بقمار باختند . حالا هیچ ندارند . و گریختند بحاجی ترخان . عیالشان در اینجا گرسنه اند .

از آن شصت هزار تومان ثروت . امروز که چهارمین سال فوت اوست . شصت دینار باقی نیست . بسیار افسوس کردند . نهی غایبان و چای است میآید . محبت نیز گرم است . یکنفر از مهمانان را که در صدر مجلس جای داشت . یکی از حضار مخاطب داشته . با او از بلند گفت . جناب شمس الشعرا بتازگی چیزی انشا فرموده اید . گفت بلی . دیشب چیزی بنواب والا امیرزاده نوشتم . فردا جمعه است برده حضوراً خواهم خواند . دست کرد بغل کاغذی در آورد . بنا کرد بخواندن . و در اتمام هر بیتى از مستمعین صدای بارک الله . احسنت . احسنت است . که بنذل ، بشود . یکی از آئینان گفت آفرین بخيال مبارك شاه ، به ، به ، چه خوب گفته اید بس روی بمن کرد که چه طور است مشهدى . گفتم بنده از این چیزها نمی فهمم . گفت چه طور نمی فهمی . کلامیست که سرلای روح است . گفتم هیچ روحی ندارد . این شیوه کهنه شد . متقضیات زمان امروز در امثال این ترهات روحی نگذاشته بههای این سخنان دروغ در هیچ جای دنیا يك دینار نمیدهند . مگر در این ملک که سبب آنهم بجز بیکاری و بیعاری . و بی علمی و غفلت و دنائت نفس . نیست . که ظالمی را دانسته و فهمیده بهدالت . و جاهلی را بفضیلت . و لئیمی را بسخاوت ستایش کنی . و بسبب بافتن این دروغهای بیعی نیز برخورد سالی . زمان آزمون نیست که مرد دانا بدین سخنان دروغین مزور فریفته شود . شاعری یعنی مداحی کسان ناسزاوار . مانند آن است خوشنویس که کشیده کاف و یادآورۀ نون را خوب میکشد . و نیکو مینویسد . دیگر امثال اینکارها چندان از فضائل انسانی معدود نیست . تو مطالب را درست بنویس . گو کشیده کاف کج باشد . همه منصفان میگویند راست است . امروز بازار مار زلف . و سنبل کا کل کساد است . مری میان درمیان نیست . کمان ابرو شکسته . چشمان آهو از بیم آن رسته است . بجای خال لب . از زغال معدنی باید سخن گفت . از قامت چون سرو و شمشاد سخن کوتاه کن . از درختان گردو و کاج جنکلی مازندران . حدیث ران . از دامن سیمین بران دست بکش . و بر سینه معادن نقره و آهن بیاویز . بساط عیش را بر چین دستکاه قالی باقی وطن را پهن کن . امروز هنکام استماع صدای «سوت» راه آهن در کار است . نه نوای عندهلب کلزار . باده غزل فرسای را بساقتی بجایا و اگذار . تجارت تریاک وطن را ترقی و رواج بده . حکایت شمع و پروانه کهنه شد . از ایجاد کارخانه

شمع کافوری سخن سازکن . صحبت شیرین لبان را بدردمندان واگذار . سرودی از چقدر آغازکن که مایه شکر است .

والحاصل این قبیل خیالات فاسده را . که مغل اخلاق اخلاف است بهل کنار . از حب وطن ، ثروت وطن ، از لوازم آبادی وطن ترانه ساز . از این شاعری که پیش گرفته اید . برای دنیا و آخرت شا چه فائده حاصل تواند شد . وطن شما از مظالم این حکام بیروت . چنان خراب شده . که دیگر آبادی انرا تصور توان نمود . این امیرزاده ظالم . که شما او را در صدق ثانی حضرت یوسف . و در جلالت شأن بالاتر از حضرت سلیمان نبی . تعریف کرده اید بیداد گریست بی تربیت . که امروز در بازار از شامت مادر آن غدار . که شما بایوسف پیغمبرش قرین داشته اید بسراین یوسف حاضر بچاره چه بلاها که نیاوردند . از چوب . و مشت . سیلی . ولکد . هیچ فرو گذاری نکردند و کسی پیدا نشد که بحال اورحی کند . و یا اینکه از تصیر او پرسد . هرگاه می کشند بازاحدی نمی پرسید . خدای چشم را برای دیدن احسان فرموده . بایستی آن خود را مستور دارد . بدست جمعی بی پدران چوب دادن . و بجان مردم انداختن . که کورشو . دیده ببند . رو بدیوارکن . چه معنی دارد . این از آیین مسلمانان است هرگاه توشاعری . و از حکمت شعر خبرداری . سرگذشت امروزی ما را نظم کرده در شهر سمرکن . تا خاق بدانند در ایران چه خبراست . و هموطنانرا از حقوق بشریه خودشان بیساکاهان . که در مقابل تعدیات این مشتی خذله پیش از این بردباری نکنند . باتفاق سایر امم . ایرانیان اولین قوم متعمدن ووی زمین بودند . و بیشتر از سایر ملل بعزت وافتخار میزیستند . حالا چه شده که وحشیت از همه اقوامشان میدانند . و بیکنکان دوایشن بنظر خواری مینگرند من خود ایرانی هستم . بجمه است بعزم دیدار وطن . و زیارت بدین مملکت . بدبخت رسیده ام . از بس ناملایمات که همه روزه در هر طرف . و در تمامی شعبات اداره ملک می بینم . دلم لختی خون شده . از خور و خواب و عیش و نشاط و ماندنم ولی شما را از این عوالم بیخبر می بینم افسوس که خون در ابدان شما فسرده گشته . از حسیات انسانی غافل مانده اید . از شدت تأثر که داشتم . کلوگیر شدم . و اندکی نماند که خفه شوم ناچار سکوت ورزیدم .

بجاسیان تمامات و متحیر بروی من مینگریستند . بس از اندکی خودشان را

جمع کردند . چون از این عوالم بکلی بیخبر بودند . باز بنای تصدیق شمس الشعرا را گذاشتند . یکی از آن میان گفت مشهدی زغال معدنی یا سنگی برای چه لازم است . ما همه هیزم میسوزانیم . زغال هم داریم . مزایای این خیالات مبارک شمس الشعرا را نیز همه میدانیم . اگر شما فهمید بر ما حرجی نیست . دیدم که ورق برگشت اینان مرا بجهالت تخطئه میکنند . با خود گفتم . که با اینان جور دیگر باید رفتار نمود . گفتم آقا جان شب دراز است صحبت هم گرم . میخواهم يك مثل بشا بگویم . گفت بگوید چه عیب دارد . گفتم روزی یکی از علمای افغان در یکی از مدرسه های هراب . بطلاب درس تقریر میکرد . از قضا مهدی بيك شقایی را که اسمش بر همه شما معلوم است . بدان مجلس درس گذار افتاد . در کمال بی اعتنائی آمد تا نزدیک رحله مدرس بنشست . آقای مدرس از هیولا و هیئت کذابی و لباس دهاتی آن رم خورده . خیالش پرت میشود . ولی بعد از ختام درس مهدی بيك را مخاطب داشته میگوید . درسی را که تقریر کردم توهم فهمیدی . مهدی بيك نیم خندی کرده میگوید . چرا فهمیدم . میگوید چه درس بود . جواب میدهد درس است دیگر . میگوید چه طور درس است دیگر . درس از چه بود . جواب میگوید از ایهام و کنایه . واقعا درس هم از آن بوده است . میگوید معنی ایهام چیست . تعریف کن به بنم . جواب میدهد ایهام است دیگر . میگوید این حرف دلیل آن نمیشود که تو معنی ایهام را دریافته اگر میدانی بگو . مهدی بيك میگوید . معنی ایهام این است که . مثلاً بنده يك غلام دارم نامش مبارك . و شما هم غلامی دارید نامش مبارك هر دو مبارك با هم دیگر دعوا کردند . مبارك غلام بنده مبارك شما را زد بر زمین رید بسر مبارك شما . آنوقت حال مدرس معلوم است . حالا من هم بشا میگویم خیال مبارك بنده رید بخيال مبارك شمس الشعراي شما . مرد عزیز وطن شما باهمال جور شده . از غایت جهل هیچ در پی دفع آن نیستید . و علم و فضلی که دارید همین بستن چند کلمات بمعنی بهمیدگر و بافتن بعض دروغهای بی فروغ درباره جمعی از ارازل ناس است . که بافنده آنها ملك الشعرا ، شمس الشعرا نام داده در صدر مجلس می نشانید . و در مخاطبه بنده شما ، بسر مبارك شما ، و چها ، و چها ، خطاب کرده شخص را مشتبه میکنید . بپاره خیال میکند که . دانا ترین مردم روی زمین است . حال آنکه جواب هیچ بجهت مکتبی را در بحث علوم و فنون متداوله

نمی‌تواند بدهد . فضیاتی که دارد همانا دزوغ بافی و یافه درایی است . حالامیدانم صاحب خانه از شمس الشعرا خجالت میکشد . تنهایی دوتن از بجاسیان چنان مینماید . که بطرف من مایاند . اما سایرین میخواهند مرا کشته ریزه ریزه کنند . یکی گفت . بابا بگذازید بحال خود اینان تر کند . ساده دل و بی تربیت باشند . دیگری گفت که . فرموده اند « اکرم الضیف ولوکان کافرا » شام آوردند صرف شد . بعد از قهوه و غلیان مجلس متفرق گشت . نوکر صاحب خانه نیز . فانوس روشن کرده مارا بمنزل رسانید . هر چند که اول دو خیال داشتم سه روز در قزوین بمانم . ولی بعد از حادثه یوسف عمو دل از اقامت آنجا برکنده . چنانکه بیوسف وعده کرده بودم . فردای آن آفتاب نرزه رفتم چارپادار دیده . رخت از آنجا بر بستیم . نام مکاری ابراهیم و ازاهل « زنجیان » است . بعض چیزها که لازم داشتیم خریده عصری از منزل بارخت و بنه حرکت کردیم . و در بیرون شهر جایی که کاروان افتاده بود منزل نمودیم . تا صبح از آنجا رو بشهر « اودبیل » حرکت کنیم .

﴿ اجمال سیاحت قزوین ﴾

از در و دیوار شهر غم و غصه میبارد . مردمانش از حیات انسانی بی خبر . بسکه اوهام در عروق و اعصابشان جا کرده که از وضع زمان بکلی غافل . و از هرگونه عوالم مدنیت زاهدانند . از وضع مدارس و مساجد شهر نیز محتمری گفته شد . نه بهره از دنیا دارند . و نه از آخرت . احدی را پروای تربید ثروت عمومی وطن . و خبر از حب وطن نیست . خون در رگشان فسرده « زنده اند ولی مرده . مرده اند اما زنده » .

باری سحرکاهان از آنجا با کاروان بسوی « اودبیل » حرکت کردیم . عمده مقصود من از سفر اودبیل همانا زیارت مرقد پاك سيد جليل القدر شيخ بزرگوار صفی‌الدین اسحق اودبیلی است . که مذهب حقه انا عشری بگرامی وجود آن ضیا یاش جهان انسانیت منتشر شد . « جانم بفدای روح پاکش » در آثای راه چیزی که قابل نکاوش باشد . دیده نشد . همه جا دهات بزرگ و کوچک دیده میشود . از دهاتیان هیچ چیز متوقع نتوان شد . اینقدر توان گفت که همه مردمان ساده لوح و دیندارند . دائم الصلوة و مهمان نوازند .

بی‌علمی برای ایشان سعادت بزرگی است . زیرا که اوصاف حسنه دینداری . ومهمان نوازی ، وواستگویی . ودرستکاری را بی‌تعلیم . یاد گرفته اند . درعفت وعصمت مردان وزنان ایشان حرفی نیست . واضمحست که زنان طهران بلکه تمام شهرهای ایران . روز رستاخیز در بهشت بدرجات بلند این زنان دهاتی حسد خواهند برد . اگر چه غالباً روکشاده اند اما دلشان صاف است . وبجز از حلال خودشان سایرین را مثل برادر میدانند . وخیال ناپاکی ابد از خاطر شان نمیگذرد . سوگند یادتوان نمود که از میان ده هزار اینان یکنفر پیدا نمیشود که بشوهر خود خیانت کند . از سیاحت خود تنها بدین یکی دلخوشم . درد وبلائی اینان بجان آنشهریان بی حجاب . همه دهات ایران برخلاف مالک خارجه ملک است .

روز ششم رسیدیم بشهر اردبیل . در کاروانسرای حاجی محمد منزل کردیم . یوسف عموگفت باز حمام نخواستی رفت . گفتم عموجان کارم بسیار خراب . و بدنم خیلی چرک است . در تصور آنم که به « دالاندار » بگویم بلکه مرا بخانه خودش برده آب گرمی درست بکند . تا بدن خود را شست وشویی کنم . شما بروید من حالآقدهی میخوام که کمی از رنج راه بیاسیم . اورفت من هم خوابیدم . بعد از ساعتی بیدار شده مطالب را به « دالاندار » گفتم . در ایجا آب حمامها را ماهی یکبار عوض میکنند برادرم حامی در اجاره خود دارد . فردا آب آن عوض خواهد شد . کسی داخل نشده من شما را مبرم . خیلی خوشوقت شده دعایش کردم . فردا چنان شد که قرار گذاشته بودیم . پس از استحمام یکی از حالان کاروانسرای را دلیل برداشته . رفتم زیارت سید بزرگوار شیخ صفی‌الدین . با کمال خشوع و خضوع بدان تربت پاك وارد شدیم . یکی از خدام آن در گاه بلند ما را برد بسر مرقد حضرت شیخ . زیارتنامه خوانده فاتحه فرستادیم . بعد رفتم بسر قبر شاه رضوان جایگاه شاه اسماعیل . آنجا نیز فاتحه خوانده همت بلند آن پادشاه پاك نژاد . که زیب صحائف تاریخ ملی ومذهبی ما است . درانظرم جلوه گرفتار . ازمقایسه آن باوضع حاضر بی اختیار گریه ام گرفت . گفتم ای من بفدای تربت پاکت . اساس این دولت ومذهب مقدس را . در سیزده سالگی تو استوار داشتی . قربان غیرت تو شوم . اکنون سر از خاک رحمت بردار . وبین که آن مذهب ودولت متین را .

ناکسان اخلاف تاچه پایه خوار . و بی اعتبار کرده اند . از علمای اثنا عشریه تنها اسمی باقیست . همه در پی کسب ثروت و سامان و تحصیل ریاست و سیاستند . احدی در صدد ترویج شریعت پیغمبر نیست . عمده مشاغلشان محض ملاحظه تکثیر صدای نعلین . مداخله بکارهای حکومتی است . خواه حق . و خواه ناحق . هیچ يك از ایشان در خیال تزئین رونق شکوه آن آیین پاك . که تو احیا فرمودی نیست . نخستین مقاصد شان این است که بهر وسیله باشد . پیش از همه چیز هر کدام پنج شش پارچه . دهات حاصل خیز بچنگ بیاورند . آنگاه بفرأغت خاطر بهر سوی بتازند . و برای يك دعوا بدست مدعی و مدعی علیه . چندین احکام ناسخ و منسوخ بدهند . و برای آبادی خانه خودشان . خانه هر دو را خراب کنند . احکام لایتغیر شریعت پاك را . نیز مشوب و معطل بفرض و وسیله جابجای منفعت غیر مشروع سازند . و بجای اصلاح حال مسلمانان . با فساد آن پردازند و در عرصه گیتی مصداق « اذافسد العالم فسد العالم » را ظاهر کنند .

باری پس از این خیالات جگرسوز . آمدیم بمقبره جنت مکان شاه طهماسب اول . در اینجا هم پس از فاتحه و طاب آمرزش در حق آن پادشاه دیندار گردش کنان آمدیم به « چینی خانه » که بعنوان نذر از هر طرف بدان بقعه وقف کرده اند . واقعا خیلی نقل داشت . در آن دائره از بس ظروف گرانهای چینی از هر سوی چیده اند که . دیده از تماشای آنها سیر نمی شد . اما جای بسیاری از ظروف خالی بود . گفتند اینها در استیلای روس پیغما رفته . در حقیقت این واقعه تاریخی است . بخاطر آمد از این رهگذر خیلی افسرده خاطر گشتم . چون ذکر تفصیل آن بسیاو ملال انگیز و اندوه خیز است . از نقل و بیانش صرف نظر کردم . این مقبره . و مسجد بسیار باشکوهی که در جنب اوست . با مخارج کزاف ساخته و پرداخته شده که دلیل بانندی همت بانی آن است . ولی چنانچه شاید و باید بحفظ آنها همت نکرده اند محتاج تعمیر است . میگویند موقوفات زیادی دارد . ولی معلوم نیست که کدامین نامرد خدا ناترس میبرد و میخورد . در ایران از این عمل موقوفات اسمی باقیست .

پس التماس کردیم در خزانه مقبره را باز کردند . لوحه بخط مبارک حضرت امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام دیدیم که بخط کوفی

ویدو بیان لوحه مرقوم بود « کتبه علی بن ابوطالب » ولوحه دیگر نیز بخط مبارک حضرت امام حسن علیه السلام زیارت شد که در آخر آنهم کتبه حسن بن علی مرقوم بود. هر دو را زیارت کرده «بوسیده و بر مردمک دیده نهادیم» دل و دیده را از زیارت آندو گوهر کونین قیمت نیرو و روشنی افزود. و بسعادت ببیان نائل گشتیم. شکر خدای را که گاهی امثال این سعادات. که موجب تسلیت خاطر شکسته است روی میدهد. که دل رمیده را چندی آرام میدارد. پس از اتمام زیارت. انعامی بخندام داده برگشتیم بمنزل. فردای آن بجمشای « نارین قاعه » رفیم. این قاعه بسیار محکم است. هر چه تعریف کنم بجای نخواهد رسید. دردم دروازه قاعه پیو مردی ایستاده بود گویا توپچی و قراول است شمشیری در دست. بدیوار تکیه داشت. قاعه دو خندق ملزبچی دارد. که در روی هر یک پلی برای آمد و شد مردم بسته اند. از پلها گذشتیم. قاعه بسیار وسیع، و عمارت حاکم نشین دوتوی قاعه است. مسجد عالی و حمامی دارد. ده دوازده عراده توپ. در جاهای مختلف دیدیم که یادگار زمانهای قدیم بودند. امروز از آنها کاری ساخته نمیشود. میتوان گفت که از قیمت فلزی آنها نیز کاسته است. در جنب توپخانه بعضی حجرات خالی دیدیم گویا سربازخانه است ولی سربازی دیده نشد. محض اطلاع از درون آنها خواستم بیکی داخل شوم. که بوی تعفن مغز را تکان داد. دیدم همه آنچور و پر است. دستمال را بدماغ گرفته برگشتم. و از آنجا بالای برج رفته روی بطرف شهر «قم» معطوف داشته فریاد زدم. ای شهریار غیرتمند شاه عباس. و ای نایب السلطنه عباس میرزا. کجا پید سر از خاک تیره بردارید. ببینید که این اخلاف ناخلف. و دایع شهرها چگونه نگاه داشته اند. شما این قلاع محکمه. و حصارهای وسیع را برای محافظت وطن. و مدافعه دشمن. با هزاران زحمات ساخته و پرداخته اید. اکنون در نقاط عالیته آن نشسته برای خراب کردن وطن. و غارت نمودن و کشتن اینای وطن. حکمهای ناحق میرانند. و جاهای پایین آن را که مجاهدین اسلام را قراو کاه بود. بشرمانه جای زباله و کثافت نموده اند. کجایی ای شهریار شیرشکار. وای پادشاه غیرتمند دیندار. ای آبروی خاندان صفوی شاه دلاور عباس. وای نایب السلطنه عباس میرزا. ای آقا چه شتاب نمودی در رفتن. و چه زود مرگ پیروت بر تو تاخن کرد. چه بودی. که سی چهل سال پادشاهی میسر گشتی. تا گم کرد های

خود را که بسبب بیهتری دیگران بود دریایی . و ایران را دوباره زنده کنی . ای آقا غیرتمندان حشمتناس ایران ترا فراموش نکرده اند . و نخواهند کرد . تو بودی که تمامی عمر خود را در سرزین بسر بردی . ولی بعد از تو احدی از مقاصد مقدسه تو پیروی نکرد . غیرت و حمیت . و حب وطن . . . باتو بخاک رفت . از فوت تو کمر ایران چون دل ایرانیان شکست . وطن . و ما هر دو بدبخت شدیم . تنها بعد از تو نوکرت میرزا تقی خان کمر خدمت وطن را بر میان جان بست . برخواست که شکستهارا درست کند . خائنان وطن دو دستش را بسته . در حمام کاشان غسل توبه اش دادند . که زبان از سخن ترقی ایران در بنداد . و چشم از همه چیز ببوشد . آهم منم بدبختیهای ایران و ایرانیان گردید . بخدای بر شما رحمت فرماید . با آنحال اندوهگین که دلم بر خود میطپید . آمدیم منزل فردا وقت چاشت بود . دلاندار آمد گفت . آقا شما چرا نمیروید . گفتم بکجا . گفت امروز در میدان نارین قلعه کاومیش را بکشتی و چنک خواهند در انداخت . تماشا دارد . همه مردم شهر در آنجا جمعند . گفتم یوسف عمو چه عیب دارد کاری که نداریم مانیز برویم . رفتم بمیدان . دیدیم واقعا معجب از دحای است . مردم شهر از هر سو بدان نقطه ریخته اند . عجب معرکه ایست من متعجب بودم . که آیا اینهمه مردم کار و کسبی ندارند . بعد معلوم شد که از این دو کاومیش جنگی یکی مال خدامباشی بقعه شیخ صفی . و دیگری از آن « نایب الصدر » است . و این هر دو از اعلمای اردبیل بشمار میروند . و از مردم شهر انصفی مرید خدامباشی . و منی هوا خواه نایب الصدرند . خلاصه کاومیشها را کشیدند بمیدان . دیدم هوا خواهان طرفین با تدارک آمده اند . همه با چوب و چاغ . و بلقه و قداره و طباخیه مساجند و احتمال زد و خورد هم میروند .

هر حال کاومیشها را هم دیگر در انداختند . این دو حیوان زبان بسته . اول قدری بیکدیگر نگاه کردند . گویا بزبان بیزبانی گفتگویی کرده . سپس شاخ بر شاخ کله بکله بجانهم در افتادند . دی بزنی ، هی بزنی ، از صدمه کله زانوهایشان کاهی بزمن خورده سینه بسینه همدیگر را مالیدن گرفتند . تا اینکه پس از چند زخم کاری مال خدامباشی روی برافت . دران اثنا های و هوی ضربی از مردم باند شد . کسان « نایب الصدر » دور آن حیوان بیزبان را گرفته . یکی از چشمش میبوسید . دیگری دست و پایش را میمالید . از یکطرفهم چند طاقه شاهای قیمتی آورده به

بشت و گردن آن حیوان انداختند و کف زنان و پای کوبان و در نهایت شادی از میدان بدر بردند .

من هم بنخودانه در کمال تحیر مبهوت این حال . و سراسیمه این قیل و قال بودم . آهی از ته دل کشیده گفتم . خدایا چه میشد که من در این سیاحت بجای این هنگامه بروحشت بجمعیت استقبال یک سردار ایرانی که از مدافعه وطن با فتح و فیروزی برگشته . راست می‌آدمم که دشمن بدخواه را مغلوب کرده . چند عماره توپ و مهمات جنک و سائر غنائم حرب در پیشاپیش خود وارد این شهر میشود . که اهالی نیز در پاداش این خدمت بوطن از در و دیوار بسر اوکل افشانها میکردند . و بجای این های وهوی وحشیانه . بترانهای دلکش شجاعت سربازان وطن بلند آواز بودند . و امثال این شالها که بگردن این حیوان زبان بسته انداختند . بجای پای انداز فرش رهگذران سردار پسندیده کردار مینمودند . و از طرف دیگر صدای هاهله و تکبیر علمای مات . در شکرگذاری آن فتح و فیروزی بلند میشد . نویسنده در اینجا گریه میکند . خوانندگان محترم محتارند . خواه بگریند و خواه بخندند .

روز دیگر بتماشای بیرون شهر رفتم . چنانکه معلوم است این شهر اردبیل از بلاد قدیمه دنیا است . جاگه بسیار وسیع و خوبی دارد . ولی باغ و بوستانی نیست معلوم است که هوایش پرورش نمیدهد .

تجارت این شهر نیز بسبب بندر «آستارا» که قریب بدریای خزر و سرحد روس است خالی از اهمیت نیست . بسیاری از اتمه و محصولات و معمولات ممالک روس از این شهر باذربایجان میگذرد . لهذا کاروانسراهای معتبر و خوب هست . اما بچار معتبر و گومبانی و شرکتهای سودمند بحال مملکت و تجارت ابدان نیست . روز چهارم بود . دیدم از هر طرف مردم به چپ و راست می‌دویدند . و از هر سوی صدا بلند است که . بابا ، جهاد است . با خود گفتم دیگر این بازی تازه چیست . و جهاد با کیست ؟ برخوایم تا بینم چه هنگامه است ؟ یوسف عموبه دامم آویخت که : نمی‌گذارم بیرون روی ، مبادا در آنگمان آسیبی هم بشو برسد . گفتم : بابا ، ولم کن . بینم چه معرکه است ؟ دامن از جنگش رها کرده ، بیرون دویدم . پس از تحقیق حال گفتند که : آقا میر صالح ، یا شیخ صالح است . که شمشیر دردست . و کفن بر خود راست کرده حکم جهاد داده است ! و زیاده

بر دوهزار نفر از مردم شهر دور او جمع شده اند. نیتانم یکی از مأمورین حکومت چه کرده بود که. بطبع آقا نا گوار آمده با اینحال حکم داده بود که او را گرفته کیشان کیشان به منزلش ببرند، آنقدر زده بودند که از خود در گذشته، جهی میگفت که: مرد؛ برخی دیگر گفتند: نمرده است. ولی خواهد مرد. باخود گفتم سبحان الله! این چه قیامت است؟ آیا دین ملک حکومت نیست. وصاحبی ندارد؟ ملایی را چه رسیده است که مأمور حکومت را. در زیر چوب بکشد. و حکومت هم. نتواند نفس بکشد. نمی دایم، این سر بلاکش من در این سفر چه ها خواهد دید؟

باری پس از این هنگامه بمن نقل کردند که این آقا سه چهار سال است از عتبات عالیات آمده؛ درهای سائر. علمای ممالک را بکلی بسته است. خود در بیرون خانه اش باهرکس که باشد بجز نان جوین و سرکه چیزی نمی خورد. اما در حرمخانه انواع نعمتها به کار میرود. و به جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود: آری:

« چون به خلوت می روند آنکار دیگر می کنند »

هرگاه ده سال چنین بگذرد. هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قریه شش دانگ معتبر خواهد شد. چنانکه سایرینهم اول این جور کرده اند. حالا جناب آقا میرزا علی اکبر، نیز که یکی از علمای این ممالک است. خودش، برای اخذ زکات. تمامی دهات اطراف را می گردد. در این ولایت اقلاد ده نفر از این ملاهای بزرگ هم هست. هر یکی صاحب نفوذ و مریدان بسیاریند که هر کدام از آنان نیز از ده رأس اسب و اشتر سودمند ترند.

خلاصه بعد از هشت روز اقامت این شهر از جلودار. بعزم رفیقین «مراغه» سه اسب. هر یکی را از قرار هیجده قران کرایه کرده پانزده قران هم بیعانه دادیم که. صبح آمده مارا ببرد. صبح شد نیامد، ظهر شد نیامد، تا اینکه آدم از پی او فرستادم. خبر آوردند که جلودارها گریخته اند. پرسیدم: چرا گفتند: (اسب گیری) است، حاکم ممالک میخواهد برود. گفتیم: چه طور، چه طور؟ اسب گیری یعنی چه! گفت: بلی، اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید. ببینید چه بگیرها بگیر است؟ من مطلب را باز نفهمیدم. گفتم بابا، حاکم میرود بمن چه! من رفیقی هستم. اسب کرایه کرده، پول داده ام

بواسطهٔ شما . گفتید که جلودار آدم خوب و امین است . گفتند : بلی باز می‌گویم . که جلودار مردی امین است اما کسی نمیدانست که امروز اسب‌گیری خواهد شد . برو بین دوهر کاروانسرا هر چه باربجارت برای تبریز . و همدان . و قزوین . و سایر جاها بسته اند همه زمین مانده . و همچنین از هر ولایت که به اردبیل کاروانی مال التجاره می‌آورد . جلوداران همگی از ترس اسب‌گیری مال‌التجاره را به زمین ریخته خود گریخته اند . گفتم این هنگامه تا کی امتداد خواهد یافت . گفتند معلوم نیست . ده روز ، پانزده روز تا حاکم نرفته همین آتش در کاسه است . دیدم برای رفع شر این غولان بجز از ذکر لاجول فائده نیست خواندم . بدتر از همه اینکه اشیارا نیز بسته بودیم . دوباره باز کردیم ، رقم بازار دیدم عجب معرکه است . از یکطرف چند داروغه شاگرد و از یکسو پنج شش نفر فراش . هی اینطرف ، آنطرف میدوند . هر جا که شتر و اسب واستری دیدند . بیحاجا جلو یا افسار آن را از دست صاحبش گرفته می‌برند . بچاره صاحبانشان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میروند . از دیدن این وضع چشمهایم خیره گشت . و سرم چرخید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال بمنزل برگشتم . یوسف عمو گفت که . برای ظهور حضرت صاحت الامر عجل الله فرجه علمای دین خیلی علامتها نوشته اند و خوانده ایم . اما در آئینان اسب ، شتر ، و استر بگیری نیست . این یکی هم بر علم ما افزود واقعا خیلی عجیب است . مال مردم را در سوق اسلام بزور بگیرند و ببرند . و از آنهمه انبوه مردم احدی بفریاد آن مظلومان گوش ندهد بسیار غریب است .

باری از شدت دل آزرده عبا را بسر کشیده در گوشه خوابیدم . قدری نگذشته بود صدای قیل و قال شنیده برخواسته و دیدم دو نفر فراش دودم منزل ایستاده اند . یکی گفت همشهری شما دیروز سه رأس اسب کرایه کرده اید . گفتم بلی . گفت کو اسبا . گفتم مکاری نیامد ما هم معطل مانده ایم . گفت نه شما باید التزام بدهید که اگر بنایند هم نروید . دیدم «چرند» میگوید . گفتم التزام چه معنی دارد . ما پانزده قران هم پول داده ایم دست ما جایی بند نیست . قیل و قال بلند شد . گفتند باید ترا خدمت فرمایشی ببریم . ملاحظه کردم هرگاه ایستادگی کنم بگریبانم چسبیده کشان ، کشان خواهند برد . گفتم بسم الله برویم . عبا را برداشته راه «نارین قاعه» را که حاکم نشین است پیش گرفتیم .

دیدم یوسف عمو هم میآید هر چه اصرار کردم بمنزل برگردد . قبول نکرد گفت دلم تاب ندارد . چون بدانجا رسیدیم اول مارا پیش بیک شخصی بردند گویا او نایب بود . یکی از فراشان بکوش آن چیزی گفت و برگشت . پس نایب مارا پیش یکی دیگر برد که آن نیز فراشباشی بود . آهه بکوش او سخنی گفت . حال دل من در تشویش است . فکر میکنم که شاید مارا این پیرومان در اینجا تا یک سال حبس کردند فریاد ما بکجا خواهد رسید . یا اینکه حاکم بریدن گوش و دماغ ما حکم کرد . کیست که از ما حمایت و یاری کند . هر کس خواب هولناکی دیده . یا کابوس بر او مستولی شده باشد از حال من تا یکدرجه آگاه تواند شد . که تا چه پایه دلم مشوش است .

باری فراشباشی بشیوه که مخصوص امثال اوست . بعد از چندی سر بلند کرد و بتندی هر چه تمامتر گفت . مرده که اسبها را چه کرده اید . گفتم چه اسب . گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کردید . من صدا را باند کرده گفتم تو خود نمیدانی که چه مینگویی . من از سؤال تو چه چیز توانم بفهمید . قدری فضولی نیز کردم . فراشباشی بقهر تمام بر خواست گفت بیا . رفتم اندرون . حیات بزرگی بود قدری هم رفتم تالار بزرگی نمودار شد . دیدم . در جلو بجره تالار چند نفر عارض دست بر سینه ایستاده اند . چنان سفاکت که کوی روح در بدنشان نیست . حاکم در بالا سر صناعی نشسته . چند نفر معمم نیز قدری دور تر نشسته اند . فراشباشی ما را کشید پیش . سرنی فرو کرده ایستادم . فراشباشی عرض کرد ایسان اسب کرایه نموده اند . بولی انکار میکنند . حاکم گفت کوا سبها . گفتم سرکار خبر نداریم « چندکله زیاد هم کفتم » از طرف دیگر یوسف عمو هم گفت که . سرکار ما مسافریم ورعیت خارجه . اگر ما را برنجاند یکسر میروم پای تلکراف در طهران بوزیر مختار انگلیس خبر میدهم این چه اوضاع است . حاکم قدری فکر کرده سینههایش را تلب داد . چون حرفی پیدا نکرد گفت ، مرخصید مرخص . من جسارت گرفته گفتم سرکار ما رعیت خارجه باشیم یا داخله بختی نیست . شکر خدا را که مسلمانیم . اما بشما عرض نمایم در قدیم الایام هر پادشاهی که میخواست بمملکت دیگری لشکری کشد . دعوی مذهبی بمیان میانداخت . ماده مذهبی را بهانه ملك ستانی میکرد . اما امروز هر دولتی که بخواهد تجاوز بچاك دیگری کند

تجارت و آزادی آنرا که مایهٔ وسعت معیشت و آسایش رعیت و آبادی مملکت است. از اسباب عمدهٔ آن تجاوز قرار میدهد. و در راه توسیع دائرهٔ تجارت کرورها خرج میکنند. و خونها میریزند. عجب است که شما بدست خودتان ابواب تجارت را بروی ملت می بندید. بجای راههای آهن و صحرابه. اسباب نقایهٔ این مملکت را که منحصر باسب و استر و مستلزم هزاران زحمت است. آنرا هم بعنوان سخره و اسب گیری مانع میشوید. و بندهکان خدا را اذیت میکنید از خدا نمیترسید باز حاکم با صدای بلند مخصوصی گفت مرخصید و روی از من بگرداند فراشباشی نیز اشارت بازگشت داد. ما هم برگشتیم بنایب گفت عجب مداخل برای ما آوردید بپاهم گفت کاری ندارید بروید. آمدیم دم دروازهٔ قلعه دیدم آن دو نفر فراش پیش دویدند. که پول چلو ما را بدهید. گفتم چه: چه: گفت «قوللق» گفتم پدر سوخته چه «قوللق» بپا کردید گفت بس ما نوکر پدر تو بودیم. یا پستان مادر را خواهیم مکید خرج داریم. گفتم پس چه. ای عملهٔ فرعون و شداد کنار شوید از برم. خدای ریشهٔ شما و امثال شما را از روی زمین بردارد. مینخواهید دوباره پیش آن «نمرود» برگردم و پرسم که این ابنای شیاطین از ما چه طاب دارند. آن دیگری گفت مشدی رضا برگرد این تبعهٔ خارجه پدر سوخته ها همه دیوانه هستند.

خلاصه از چنگ آن گران خلاص شدیم. در انهای راه، به یوسف عمو گفتم: چرا دروغ گفتمی ما که تبعهٔ خارجه نیستیم، بلکه تذکره های ما را میخواست آنوقت چه میکردیم؟ گفت: دروغ مصاحبت آمیز بود. اینان کجا داوای آن شعورند که تذکره، بخیمالشان آید اینها کیسهٔ برای مداخل دوخته بودند، آنهم که نشد.

اغاب حکام ایران، هنگام مکالمه با رعیت دستشان درسیبل و مشغول تاب دادن هستند. سخن را بالهجهٔ مخصوصی تند تند و زود زود و ناتمام میگویند مثلا: نه، نه، نه، خیر، خ، خ، خیلی خوب، خل، خو،، باوی آمدیم بمنزل باز سیزده روز معطل شدیم. در ظرف این مدت اقامت اردبیل خیلی آزرده خاطریم بودم. چنانکه حدی برای پریشانی خاطریم نبود. عجب است در این شهر بجز از من احدی را از این نظام و تعدی فوق التحمل خبری نبود. و کسی از این وضع تعجب نمیکرد. کوی بردن بار این تعدیات از منقضیات

خلقت ایشان است . از حقوق بشریه بکلی یخبرند . این یکی بیشتر مایه کدورت خاطرم گردید . با وجود این مظالم روزنامه‌های طهران همه روزه در ضمن اخبار و لاینها مینویسند که رعیت در نهایت رفاہ و آسایشند . گویی عهد نوشیروان عادل است . تقو برچنان خالق تا پاک باد .

غرض بعد معلوم شد که بحاکم تنها بیست رأس یابو و استر لازم بوده سبب اینهمه های وهوی . و بگیر و بند . و تعطیل تجارت و خسارت مردم . در این هنگامه . فراشان حکومت زیاده بر دوست تومان از مکاریان فقیر مداخل کرده اند . و هیچ یک از تجار مملکت نیز لبی به شکوه باز نکردند . که این چه بیداد است ؟ گویی خدایشان معاذالله برای کشیدن اینهمه جور خالق فرموده است . بهر حال روز چهاردهم جلودار که در گوشه پنهان شده بود تشریف آورد ، بارهای خودمانرا بسته براه افتادیم . در راه یوسف عمو گفت هیچ یاد داری حکایتی را که احمد افندی تبریزی در مصر نقل میکرد ؟ گفتم : چه گونه بود ؟ گفت : احمد افندی نقل مینمود که . روزی در طهران یک « میر پنج » ناخوش شده ، شبانگاه فراشی را پی یکی از اطبای مشهور شهر فرستاده بودند که آمده خان را معالجه کند . طیب بچاره شب از بستر گرم بر خواسته ، نزد خان مریض میاید . پس از معاینه ناخوش . و ترتیب دوا . بیرون میشود . که بخانه اش برگردد . فراش جناب خان میر پنج بگریانش میاویزد که : (قوللق) مرا بده . طیب میکوید : آقا جان ، من در این دل شب از خانه خود بر خواسته تا اینجا آمدم . آقا تیرا معالجه کردم . چیزی بعنوان حق التدم بمن ندادند که ، من هم بتو چیزی دهم . فراش میکوید . افسانه مگو . من نوکر بدرت نیستم . باید قوللق مرا بدهی . طیب ناچار برگشته به خان عرض میکند که . جناب میر پنج ، فراش از من خدمتانه میخواهد . من خود که چیزی از شما نکر رفتم . میر پنج میکوید : (حکیم باشی : این پدر سوخته ها فراشند . برو کم و زیاد چیزی بده راضی کن ا) . آنوقت شما احمد افندی بچاره را دشنام داده به بیغیرتی بر شمردید . حالا معلوم شد که آنمرد راستگو بوده ، امروز خود بیچشم دیدید که بهمان

عشوان از خودت « قوللق » خواستند . گفتم که : ساکت باش ، برضای خدا خاموش باش ، که این دردها برای من بس است .

✽ اجمال سیاحت اردبیل ✽

در این ولایت اهالی مشغول ملابازی است ، درهر دکان و خانه صحبت از فلان مجتهد و فلان شیخ الاسلام و پیش نماز است . و بعضی هم به صحبت کاو میشان جنبکی سرگرمند . یکی میگفت : سبب مغلوبی کاو میش آقا آن بود که هنگام کله زدن ، آفتاب بسوی او میتابید . از این قبیل مهملات . ابدأ از دنیا و آخرت خبر ندارند . از منافع تزئید ثروت عمومی و عام معیشت و حب وطن بلمره غافلند .

« مرده اند ولی زنده * زنده اند ولی مرده »

یکنفر چارپادار و ما دو قبری . سواره عازم شهر مراغه شدیم . هوا خیلی سرد است . طرف غروب به قریه (نر) ، که در این طرف (کتل سابق) واقع است ، رسیدیم . کم کم برف میبارید . به در خانه یکی از دهاتیان آمده منزل خواستیم . درسکوی طویله منزل نشان دادند . گفتم : در اینجا با حیوانات زیستن مشکل است . يك اطاق بما بدهید پول کرایه هر چه خواهید میدهم . گفت غیر از این جایی نداریم ناچار در آنجا منزل کردیم . جلودار در آفتاب قدری آب جوشانید . چایی درست کرده ، خوردیم . يك مرغی هم بچته شام کردیم . برف تا صبح بارید . زیاده برنیم ذرع بلندی پیدا کرده بود . چون دومیصر ، روی برف را ندیده بودم ، در ایران هم نخستین بار بود که بارش برفرا دیدم . خیلی تعجب کردم راهها همه بسته بود . آنروز را ماندیم . شب خبر آوردند که در سر (کتل) کاروانیان از شدت بارش برف گذرگاه پیدا نکرده . مال التجاره را وینخته برگشته اند . دو نفر از کاروانیان و ده بیست رأس حیوان زیر برف مانده ، مرده اند .

باری بامیدگشایش هوا چهارده روز تمام دو آن سکوی طویله با حیواناتی که معلوم است جلیس وهم منزل بودیم . از شرح کمال دلتنی که در آمدت بما وارد شد زبان و بیان عاجز وقاصر است . و باندک ملاحظه مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که برما چه گذشته . زیرا شخصی که ابدأ برف

و سرما ندیده . و در مسافرت همیشه در نمره اول واپورها و راههای آهن بنشیند . و منزلش نیز در بهترین مهمانخانهای ممالک متمدنه باشد . معلوم است که از اقامت ناچاری چهارده روزه در همچنان جایی تاجه پایه دلتنگ خواهد شد . هرگاه در میان اردبیل و مراغه راه آهن باشد زیاد بر شش هفت ساعت این مسافرت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت . افسوس که نیست و نخواهد شد .

باری پس از چهارده روز مصاحبت با دواب . از آن طرف کاروان رسید . و خبر دادند که راه باز شده گذشتن از « کتل » ممکن است . فوراً سوار شده برآه افتادیم . بیای . « کتل » رسیده . در طی فراز و نشیب آن زحمتی که بر ما روی داد بتقریر نمیآید . ایرانیان بچاره بدین شداید سفر عادت کرده اند . از مال خارجه هرکس را گذر بد آن راهها افتد هر آینه برسختی جان ایرانیان . و غفلات دولت و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود . چنانکه معلوم است امروز در کره زمین همه جا راههای آهن ساخته و پرداخته اند . زنگیان حبش و سودان . وحشیان آفریک از منافع آن بهره میبرند . تنها ایرانیان بدبخت از این نعمت محروم مانده اند . گیرم که دولت و ملت خود اقتدار آنرا ندارند . چرا بسایر گومپانیهای بیغرض نمیدهند . و بندکان خدا را از مشقت پیودن اینهمه راههای صعب المرور خلاص نمیکند . و همه ساله حیات جمعی از ابنای وطن را از مهالك این مسافرتها محافظت نمیآیند . بخدای میتوان گفت که . امروز در هیچ نقطه از نقاط عالم حیات ضعفای ملت تا این پایه خوار نیست . همینقدر میکوبند که . دیروز در سر فلان کوه . یا پایان فلان دوه قافله در زیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و پست رأس از دواب بارکش تلف شده است . دیگر حساب نمیکند که . هر کدام از این ده نفر را نیز پنج شش نفر اولاد و عیال هست . هیچ کس را دل بر حال آنان نمیسوزد . مگر باقی ماندگان ایشان . تلف شدن دواب نیز معلوم است که سبب کاهش تروت مملکت است . حالا تصور باید کرد که . این باوش برف . و بسته شدن راهها بیوقع و بهنگام بود . زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چهارده روز سبب تأخیر ما شد . دیگر از مسافرت ایام زمستان . پناه بر خدا .

خلاصه با هزاران زحمت و مشقت در ظرف شش ساعت خود مانرا بسر «کتل ساین» رسانیدیم پنج ساعت نیز سرازیر . کاه پیاده . وکاه سواره راه پیموده بمنزلکاه وارد شدیم این منزل از مضافات قصه «سراب» است . قصه مذکور دارای دهات بسیار معتبر و حاصل خیز است . اما آب وهوای این منزلکاه خیلی بد بود از آنجا نیز پس از اندکی استراحت براه افتاده . روز سوم بمنزل « صاریقیه » نام رسیدیم . جلودار گفت اینجا محل اقامت راهداران کمرک مراغه است . باید در اینجا اسبان را آب و جو بدهیم . و خودمان هم تا دو ساعت استراحت کرده . بعد حرکت کنیم . ما هم در لب جویی پایین آمده نشستیم . دیدم از یک کلبه محقری که در آن نزدیکی بود سه نفر بیرون شده نزد ما رسیدند . سلام داده نشستند . معلوم گردید که . اینان راهدارانند . چیزی نگذشته بود که . دیدیم از طرف مراغه نیز کاروان شتری بدانجا رسید . راهداران ساربان را صدا کرده گفتند کو « پته » نشان بده . شتران از بغل خود پارچه کاغذی در آورد باندازه سه انگشت عرض . و پنج انگشت طول . بدست . یکی از راهداران داد . دقت کردم که مرده راهدار کاغذ را نمی خواند . ولی در پشت کاغذ پاوه اشکال هست آنها را می شمارد . تعجب کردم . بعد بخاطر آمد مضمونی که در حق مردمان پسواد میگویند که . « فلانی سفیدی کاغذ را میخواند نه سیاهی آنرا » گفتم همشهری . آن تذکره را التفات کنید من هم بینم چه نوشته اند . گفت این تذکره نیست « پته » است . گفتم پته باشد عیب ندارد . داد گرفته خواندم . مضمونش این بود که . « موازی چهل و سه بار خشکبار از مال فلانکس مرخص است مزاحم نشوید » و در پشت کاغذ نیز چهل و سه عدد از این شکل حلقه واری علامت گذاشته بودند . پس معلوم شد که هیچ کدام از این سه نفر مأمورین کمرک سواد ندارند . این معنی موجب مزید حیرت من شد . خواستم سخنی بگویم یوسف عمو سوگند داد که حرف نزن . بچاره میترسید که حرف بدی در میان رد و بدل شده سبب ظهور منازعه و بی احترامی در حق من بشود .

خلاصه بخاطر یوسف عمو لب از سخن فرو بسته براه افتادیم . در اثنای راه از جلودار پرسیدم که . مدیر کمرک این مردمان پسواد را چرا بخندت

گفته است . دولت چگونه بدین امر بیقاعده راضی میشود . گفت کمرک دخی بدولت ندارد . مدیر اجاره کرده هرکس را دلش خواست مأموور میکند گذشته از آن در ممالکت ما همه شعبات کارها باجاره است . مثل کمرکات . و داروغگی ولایات و غیره . بسا میشود که خود این اجاره داران بیسواد میشوند یکنفر نویسنده باجرت گرفته کارشان را از پیش میبرند . و هر کدام صاحب چوب و فلک هستند و در امر زدو کوب رعیت مختار . تنها از وجه اجاره مسئولند و بس . گفتم بابا تو عقبات را باخته . مدیری پولیس هم باجاره میشود گفت بجان عزیزت فردا در اردبیل هرکس یکصد تومان بوجه اجاره افزود او پس فردا داروغه است . اما مدیر پولیس نیدانم چه چیز است . گفتم خیلی خوب . وجه اجاره را از کجا میدهد . گفت از هر دکان ماهی یکتیران بنام اجرت « عسس » میگیرد ولی از این یکی چندان مداخل حاصل نمیشود . اصل مداخل از دعواچی و تاجر زادگان است که هر شبی یکی دو تن را بهمت جنسده بازی و عرق خوری گرفته از هر کدام چهل پنجاه تومان بعنوان جریمه اخذ میکنند . داروغه محبس مخصوص باکنده و زنجیر دارد غالباً با شکنجه هم پول میگیرد .

یوسف عمو دیگر خود داری نکرده گفت عمو جان بس است . سر صحبت را بجای دیگر بر گردانید ، بمن هم گفت سرکار بیک هر چه میخواهم بشمار چیزی نکویم باز نمیتوانم صبر کنم . نور دیده من لاسحاله در میان این وادیا و بیانها با امثال آن راهداران از این مقوله محبتها مکن . میترسم از آن مردمان بی تربیت در حق تو بی احترامی بوقوع رسد . آنوقت کیست که از ما حمایت کند و بداد ما رسد . آخر این مملکت ناظم المملکها ، ناظم السلطنه ها ، ناظم الایاله ها دارد . انتظام امور ولایتها بعهده ایشان است . بما چه . از اعتراض شما . و منازعه شما چه حاصل تواند شد . گفتم یوسف عمو حق دارید من هم میدانم . اما چه بکنم نمیتوانم ساکت بنشینم . و اینهمه تا ملایمات را ندیده انکارم تو میخواهی لبان و زبانم بهم بدوز چه چاره کنم . بعد از طی هشت ساعت راه خودمان را بهر نحوی که بود ببالای « تپه الله اکبر » رسانیدیم از آنجا شهر مراغه نمایان است . از بالاسراز برشدم . دیدم پنج شش نفر در سر راه نشسته گدای میکنند ولی چشمها و دها نشان .

همه کج و معوج . و دماغ و لپه ایشان ریخته بطوری که پناه برخدا . آدمی نمیتواند بپوشان نکاو کند . چیزی داده گذشتیم و از جلودار پرسیدم که ایشان چه کسانیست . و در اینجا چه میکنند . گفت بنا خوشی جذام گرفتارند . در هر جا از مساکن خودشان بجهت ما خوشی بدیگران سرایت نکنند رانده در اینجا سکنا داده اند . اشاوره بدامنه تبه کرد مختصر دهکده دیدم . گفت تمامی سکنه اینجا جذامی هستند . در میانشان مردمان توانگر و صاحب املاک نیز میباشند . آنانکه فقیرند همه روزه بنوبت پنج شش نفر در اینجا فحشسته . از مسافرن صدقه میطلبند گذرانیشان از این عمر است . مرا از شنیدن این ماجرا دل بحالشان سوخته بی اختیار گریه ام دست داد . جلودار گفت مگر در کنار اردبیل از ایشان ندیدی . گفتم نه . گفت آنها هم از امثال ایشان خیلی هستند . اوقاتم بسیار تلخ شد . این نخستین غم بود که در ورود بشهر همراه ما را پیشواز نمود .

خلاصه از آنجا گذشته باندکی فاصله بدم دروازه شهر رسیدیم . در شهر قلعه نیز دیده میشد . جلودار گفتم . امروز از امثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست . جلودار گفت این شهر تا چند پیش از این در میان حصار بود . بتدریج حصار آن خراب شد . لهذا دروازه ها را نیز برداشته . ولی چند سال پیش از این شیخ عبیدالله کرد بیاره خیالات خام لوی عصبان بر افراخته با جمعیت زیادی از اکراد بقصبه « میان دو آب » تاخته جمع کثیری از ضغای سکنه آنجا را از زن و مرد بیرحانه طعمه شمشیر زبون کشی کرد . پس از آن با حشرات دور خود که در کثرت چون مور و ملخ بودند بدین شهر روی آورد . این دروازه را آوقت با مختصر استحکامی ساختند . گفتم مگر شهر آنوقت مستحفظ نداشت . گفت خدای بدوت را بیامرزد . این شهر ها کی روی مستحفظ دیده اند . سکنه شهر خودشان جلو آن سیل بلا را گرفته تا دو ماه از اکراد مدافعه و شهر را محافظت کردند . بعد از دو ماه محمد حسین خان سردار آمده اکراد را پراکنده ساخت .

باری رسیدیم بشهر درکاروانسرای که معروف به « سرای بزرگ » است منزل گرفتیم . چون فرش و سایر مایلمز نداشتیم بدالاندار گفتم . ما غریب این دیاریم از اسباب و ما بحتاج چیزی همراه نداریم . شما از بازار قدری اسباب از قبیل فرش و غیره هر قیمتی که باشد برای چند روزه اقامت ما کرایه کنید . گفتم

دراغجا همچنان قاعده نیست. امثال این چیزها را بکرایه میدهند. من از خانه خود هر چه لازم دارید میآورم. واقعا هر چه لازم بود تدارك کرد. وجه کرایه اسبها را بجلو دار دادم رفت. دیدم وقت نماز میگردد آفتاب نزدیک بغروب است بتعجیل تجدید وضو کرده نماز را خواندم. پس از آن جایی و مختصر شامی خورده خوابیدیم که بلکه از رنج راه بخروزه که در مدت بیست روز طی کرده بودیم بیاسایم. شب را آسوده خوابیدیم. وقتی بیدار شدیم که آفتاب يك نيزه بلند شده بود. ساور را آتش کرده یوسف عمو را گفتم تا جوشیدن آب ساور توهم قدری نان و پنیر خریده بیاور تا برای شکستن ناشتای لقمه بخوریم. یوسف عمو رفت. پس از چندی قدری نان آورد. اما پنیر نبود. گفت بغیر از دکان خبازی همه دکانهای شهر بسته است. نمیدانم چه روزاست. یکی از حالان کاروانسرای را صدا کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است. گفت بمناسبت بودن روز جمعه. بسیار خوشم آمد که در این شهر آیین مسالمانی رواج دارد. به، به، آفرین بمسالمانی مردم این شهر. چایی بانان بی پنیر خوردیم. در نزدیکی منزل ما یک نفر تاجراز اهل ممالکت حجره داشت. دیدم او حجره اش را گشاده است. ولی باندکی فاصله دیدم دوسه نفر دیگر نزد او آمدند. آنهام درخواست حجره را بست که بروند. پس از چند قدم که صحبت کنان میرفتند بیکبار ایستاده نما سلام کردند. یکی در نهایت ادب گفت. بشما عرضی داریم اگر قبول فرمایید، گفتم تفرمائش کنید. گفت معلوم است که شما تازه وارد شده اید قاعده این ممالکت را نمیدانید. روزهای جمعه دکانهای این شهر همه بسته میشود. لهذا در شهر کنی نیست. ما نمیخواهیم که شما با حالت غربت در شهرتها بمانید. خواهش داریم که لطف فرموده امروز را مهمان ما باشید تا خارج شهر رفته تفریحی بکنیم. دیدم تکلیفشان خالص و بیریاست. گفتم بچشم. از غریب نوازی شما بسیار متشکرم. درخواستی همراهی ایشان صحبت کنان از دروازه شهر بیرون شدیم. در خارج دروازه رودخانه بسیار بزرگی دیدم که همه جا از فراز بسوی نشیب در نهایت جوش و خروش روان است. لطمات آب بسنگهای بزرگ که در میان رودخانه افتاده است برخوردی شبانکاه صدای آن تا نیم فرسنگی شهر را فرامیگیرد دیدم در دو ساحل رودخانه عجب هنگامه است. در هر سو از هر صنف مردم شهر جوقه، جوقه، دسته بدسته باهم نشسته اند. قدری دورتر از هر دسته بساط غلیان و چایی پهن است

و از یکطرف نیز دیکهای بلو و آس پر باراست . بسیاری از آنجماعت عبا و سردارهای خودشانرا . که اغلب آستار آنها ماهوت کلی بود . روی درختان انداخته در کال آزادی و استراحت نشسته اند . در یکسوی خواننده و سازنده . و در یکطرف کشتی گیری . و در سمت دیگر انواع بازیهاست . تمام مردم شهر مشغول عیش و نشاطند . خلاصه منظره بسیار نیکو و غریبی بود . از پیش هر دسته که میگذشتیم بیاران ما تعارف میکردند که بسم الله بفرمایید . ایشانم بجواب سلامت باشید اکتفا کرده میگشتند . اما زیاده برسیصد جا این تکلیف و تعارف از طرفین شد . گویا عادت مملکت بر این بوده است . بهر حال پس از طی این عقبات رسیدیم بلب حوض کوچکی . که جمعی هم در آنجا نشسته بودند . چون مارا دیدند برخواسته بیکانگی سلام دادند . معلوم شد که این دسته رفقای میزبانان ما هستند جواب سلام را داده نشستیم . مارا بیاران معرفی کردند . تعارفات رسمیه از طرفین بعمل آمد . از بنده پرسیدند کجایی هستید . گفتم ایرانی . ولی در خارج وطن مسکن داریم . گفتند در آن صفحات نیز همچنان جای باصفایی هست . مردمانش نیز ذوق و صفایی از این قبیل دارند . گفتم نه در آنصفحات طیب بسیار است اینگونه دردهارا زود معالجه میکنند . یکی تعجب کدان گفت . چطور ، گفتم بلی در آنصفحات اینگونه دردها نیست . گفت مکرما بیماریم . گفتم بلی این حالت نوعی از جنون است . دیدم که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد . گفتم آقا جان هر چه از من دیده و بشنوید . بلطف درگذرید من غریب هستم . یاینکه بانصاف جواب بدهید . دیروز من بشهر شما وارد شدم . دیدم در نزدیکی شهر از گرفتاران درد جذام قریبه تشکیل شده است . حالت مسکنت آنان را همه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه میبرم . معلوم است که اینان اهل وطن و برادران دینی شما هستند . پس شمارا لازم بود که اول برای معالجه و پرستاری آنان که در دوره اول علاجش سهل است مریضخانه بنا نمایم که آن برادران و هموطنان خودتان در آنجا معالجه شده بدان حالت بریشانی مانند و حوش بیابانی در بن غارها و پایه کوهها زیست نکنند . من درست حساب میکنم در این لب جوی که برای خودتان تفرجگاه قرار داده اید اقل سه هزار جمعیت هست . و روپهم رفته هر کدامی از اینان نیز امروز دست کم یکقران خرج دارید که جمع آن سیصد تومان میشود . این مبلغ در ظرف ششماه :

ایام بهار و تابستان که شا هر هفته مشغول عیش و نشاطید بشش هفتزار تومان سر میزند که محو و تاف میشود. عجب است که از این اسراف و بیعاری برخوردار میباید. و این یکی را لذت میشارید. حیف صدحیف. یکی از آیمیان سر بر آورد و گفت «مهمان برادر مجاس را افسرده مکن» سایرین دندان افشوده لب میگزیدند. من هم خود را ضبط کرده لب از آنمغوله فروبستم. و متشکر کم از اینکه پای کوتک بمان نیامد. سر صحبت را برگردانیدیم. نزدیک بغروب بود که. دیدم بیکبار سردیگهای پلو و چلو از هر سو باز گشت. صدای کفگیرها از ساحل یمن و یسار رود خانه بفلک بلند شد. صدای مهیب جریان آب رودخانه بدان بزرگی نا شنیده ماند. طول این تفرجگاه تقریباً دو میل مسافت است که مردم شهر پلو بهلوانشسته بودند. از دو طرف سفره ها گشوده گشت. هر دسته بسر سفره خود نشسته. بخوردن مشغول شدند. پس از برچیده شدن سفره ها هر کس بطرفی کشیده قدری بغروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده دسته بدسته روی بجانب شهر گذاشتند. ما نیز راه منزل خودمانرا پیش گرفتیم. پس از رسیدن بمنزل. تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرگاهی این عادت را داشته اند. بسبب محدود بودن فکر و خیالاتشان ابداً بتوسیع دایره تجارت ممالکت خودشان نکوشیده عمرشانرا بدینگونه غفلت بسر میبرند. بلکه همگی از روز پنجشنبه بتدارک تفرج روز جمعه مشغولند. اینها همه علامت بیکاری و بیخبریت. روزهای شنبه نیز کارشان بصحبت تفرج روز جمعه میگردد. که فلان دسته چنین آمد. و چنان رفت. فلانکس هم در آنجا بود. ما چلو با فلان خورش پخته بودیم. آنان تنها پلو داشتند.

فردای آنطرف ظهری به «مسجد جمعه» که در حوالی کاروانسرا و نزدیک بمنزل ما بود رفتیم که نماز را در آنجا بخوانیم. این مسجد دور تا دورش همه مدرسه طلاب نشین و در میان صحن چشمه آب صافی است. تجدید وضو کرده داخل مسجد شدیم. دیدم در یکطرف آن مسجد عالی خربزه انبار کرده اند. از مشاهده آنحال چشم تیره شد. بسوی دیگر نگاه کرده دیدم دو نفر نشسته اند. پیش آمده از یکی پرسیدم عمو. این خربزه ها مال کیست. گفت از من است. پرسید مش این دکان از کیست. گفت مؤمن مگر نمی بینی اینجا مسجد است

نه دکان . و انگهی دکان بدین پایه بزرگی کجا دیده شده است . گفتم مسجد از کیست . گفت مسجد مال کسی که نتواند شد خانه خداست . گفتم کرایه چند میدهی . گفت هیچ . گفتم آیا خدای راضی است که تویی کرایه خربزه در این جای پاك انبار کرده بفروشی . گفت چه بدانم گفتم عمو از خدا نمی ترسید جایی را که خدا برای خود عبادتخانه قرار داده است . و احترام آنجای بر همه کس واجب است . هر مسلمانی باید بشرائط مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان طور خارج بشود . شا انبار خربزه قرار میدهید . این عمل تو هتك حرمت مسجد و مذهب و شریعت است . آیا هیچ دیده و شنیده که نصارا در کلیسای خودشان خربزه بفروشد . هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانی اینجا را ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا جمع شوند . و نام خدا را بیکادگی ذکر نموده نماز بخوانند و عبادت کنند . علمای اسلام در اینجا بمردم وعظ و نصیحت نمایند . و آنانرا مسائل ضروریه شرعیه بیاموزند . و برای اموات مسلمین از خدای مغفرت طالبند . و دعا کنند که خدای شکوه اسلامرا روز افزون . و پادشاه اسلامرا بر دشمنان دین مظفر و منصور فرماید . و اسلامیانرا در اعلاء کلمه الله متحد و متفق سازد . شقاق و تفاق را از میانشان بردارد . مگر در شهر شما عالم نیست . یا علمای این شهر از خدا نمیترسند . چرا بمنع این حالات ناگوار که سبب هتك حرمت اسلام . و خلاف آیین مسلمانی است قیام نمیکنند . روز رستاخیز و هنگام پرسش بخدای چه جواب خواهند داد . خدایا این دردهای بیدرمانرا از کجا دوا جویم . نمیدانم در کیفر کدامین گناه بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هر قدم دودی تازه باستقبال میشتابد . این چه طور مسلمانی است . « آه اگر از پی امروز بود فردایی »

پیرمرد جاهل از این داد و فریاد من بر خود خشکیده . برای عذرخواهی این خطا . و تسلیت خاطر من . گفت آقا همیشه که این طور نیست . در ظرف سال تنها یکی دو ماه بدینجا خربزه میگذاریم . باری از قراریکه شنیدم در این شهر زیاده بر یکصد باب مساجد و تکایا هست اینها بجز از ماه محرم که ایام تزییه داری حضرت سید الشهداء علیه السلام است باز نیست . رونق اینها منحصر بمه محرم است که در هر يك از آنها بشکوه هر چه تمامتر آیین عزاداری و سوگواری برپاست . همه جا اطعام قنرا و مساکین هست . در منابر شب و روز علمای

اعلام و ذاکرین مصائب امام عالیه السلام بمواعظ حسنه و ذکر رزایی اواده بر آل اطهار نبی مختار صلوات الله علیه تریزند که خیلی بقاعده و مستحسن است. اما یازده ماه دیگر را ابواب همه آنها بسته و گرد و غبار تازانو نشسته است که این یکی در حقیقت موجب هزار گونه تأسف است. (یکی میگوید سبب این وضع ناگوار علمای مملکت است. دیگری بگردن حاکم ولایت بار میکند. جمعی دیگر میگویند بابا این همه تقصیر مات است. علما و حاکم آنها را بجز داخل مساجد که نتوانند نمود. خودشان باید از اسلام و صاحب مسجد حیا کنند) نمازی را که در خانه هر کدام منفردا میخوانند در مسجد گرد آمده بجماعت بخوانند او ثواب جماعت را دریابند حالاکست که این تقصیرا بگردن ایشان ثابت کند، من میگویم هر سه گروه مقصردند. بجهت اینکه هر سه از وظیفه و تکالیف خویشتن بچینند. و از مزایای حفظ حقوق و حب وطن و حقوق بشریه غافل. نه طبقه جاایله علمای وطن خودشانرا محترم میشمارند نه حکام رعیت را گرامی میدارند. نه رعایا اطاعت اوامر حکومت را لازم می پندارند. با این حال معلوم است که اصلاح وضع ممکن نتواند شد.

باری در این ولایت از اینیه و آثار عالیه چیزی که قابل نقل باشد نیست مگر مختصر آثاری از زمان «هلاکو» و غیره که آنها نیز از عدم اعتنای صاحب ملک ازهم ریخته است و امروز بجز توده خاک چیزی از آنها باقی نیست.

بتصدیق عمومی شهر مراغه نخستین شهر حاصل خیز مملکت آذربایجان است. اطراف این مملکت از چهار جانب نادوسه فرسنگ مسافت باغ است. انواع انگور و میوه های سردرختی دارد. همه ساله مبالغه گزاف خشکیار از آنجا بخارج می رود تجارت عمده مملکت منحصر بر آنست. ولی افسوس که اهالی تاکنون در پرورش باغات و گرفتن محصول و تربید حاصلات. قدمی راه ترقی نه پیوده اند. هر نحو که از نیاکان خود شان دیده اند همانست از فن زراعت و حرارت بکلی بچینند. در این اواخر چند نفر از ارامنه بومی و روس بدین معنی یعنی بغفلت اهالی این ملک پی برده هر کدام با اندک سرمایه بدآنجامدند و در ظرف اندک مدتی از معاملات خشکیار صاحب کرور شده اند و صاحبان املاک مملکت مزدور ایشان. بدر از همه این غفلتها شیوع درد بیدرمان تریاک کشی در میان

اهالی آنسامان است که جمعی از هر طبقه بدان ناخوشی صعب‌العلاج مبتلا شده اند .

بعض بیغیران دیگر نیز محض رهایی یافتن از قید نماز روزه . و تکالیف حج و زکوة دین حنیف اسلام را بیکسو گذاشته از مذهب « باب » که سامری عهد اسلام و عبارت از شرك محض و گوساله پرستی است پیروی کرده دنیا و آخرت خودشان را باخته اند ، باعتقادش سبب اصلی اینهمه خرابکاریها همانا بیکاری و بیعاری و عدم علم و آگاهی است . هرگاه شخص لقمه نان و اندکی علم داشته باشد ابدایی این جماعت که مقصودشان آباد کردن خود و خراب نمودن علمی است نمیروند . در اینباب تعدیات بعضی از حکام بیروت و ظالمان عالم بما یعنی عالمان بیعمل و بدنام کنندگان نکونامی چند نیز خیلی دخیل است . چنانکه معلوم است رئیس این طایفه بخیال زنده کردن کیش ملا حده « الموت » افتاده ظلم حکام و بختبری و بیعلمی اهالی که تابع موهومات اند نیز مؤید مقصود او گردیده در آغاز کار پاره دعویهای عوام پسند بدعوت مرده برخواسته . پس از آنکه سرها در آن سودا از آنها بر افتاد . و خانمانها بر باد رفت . پشمرمانه بای بیله بالا تر از اول گذاشته چون گوساله سامری بانك « انا ربکم الاعلی » زدن گرفت . بد بخت محض راحتی نفس شوم خود و خصومت بعضی از ظلمه چشم از وطن . و حب وطن . و حقوق هموطنان پوشیده سنك تفرقه نزرگی بمیان انداخت . از فرط حرص ریاست طلبی پریشانی اهالی ممالکتی را . که موطن خود و مدفن نیا کانش بود سبب جمعیت خاطر ناپاک خود پنداشته خوی دژ خیمی پیش گرفت . و بسوختن هموطنان در آتشیکه خود افروخته بود شادمانی کردن آغاز گرفت . و با خایه پر باد که همیشه از ریخ آن در عذاب و از معالجه اش درمانده بود بدعوی آفریدکاری برخواست . و با آن هیکل منحوس که دیو را از دیدارش نفرت بود عنوان « جمال مبارک » بر خود بست .

عجبت از همه آنها آنکه از مردمان موثوق الکلم شنیده شد در مقام تفساخر بخواص تابعان خود میگفت که . « من در ایران رنگی بکار برده بازی شگفتی پیش گرفتم که در هر حالت برد و باخت بازی را برده ام » من گرو بردم اگر جفت و کس طاق آید » زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیان را بچرم بای بودن میکشد . و چنان خیال میکند که بای کشته حال

آنکه ایرانی کشته است و از متروکات آن باز چیزی بجا عاید است . خدای را بقساوت قلب بنگرید این نامرد گویا خود از مردم آمریک و یا افریک است . گویا خیره او از آتش آکثر است . وسایر ایرانیان از خاکند ، هموطنان خود را بکشتن میدهد و بدان حرکت وحشت آمیز خود تفاخر هم میکند .

در کتب مذهبی او هرگاه شخص بدیده امعان نگردد بجز از چند الفاظ مغایه عربیه و فارسیه مانند امر اعظم ، قلم عن ، جمال قدم ، هیا کل مقدسه ، اغصان * افغان ، غصن اعظم ، امثال اینها چیزی دیگر نیست . در احکام نیز با اینکه تا کنون چندین بار بفساد آنها آگاهی یافته تغییر داده اند باز امروز می بینیم که مخلوطی است از آیین زردشت . و نصارا . و مزدک . و ملاحده که خبرنامه آن نیز ریاست طایب و بیدینی و اباحه است . در ممالک ایتالی هیکل «گولومب» کاشف امریک را از روی ریخته در بسیاری از شهرها در نهایت احترام گذاشته و در زیر آن « هیکل قدس » نوشته اند که مردم آنرا رب النوع وطن پرستی دانسته از آنرو ستایش میکنند . این آقا یعنی رئیس با بیان نیز بجهت خراب کردن وطن خود و ریختن خون هموطنان خود . این عنوان باند را بر خود بسته و در گوشه از خاک بیگانه نشسته است . همه روزه تقود هموطنان ساده لوح را بهزار گونه مکر و شید . بنام صدقات و نذور گرفته بعنوان جزیه بمأمورین جزو دولت بیگانه ایثار میکند . تا بآنکه بتواند نفسی آسوده کشد « بدین تفاوت ره از کجاست تا بکجا » این شخص عزیز بیافتن چند کله عربی مسجع و مقفا بهمیدگر آنها را از کتب منزله ساویه پنداشته خود را مهبط آنها می شمارد بچاره غافل از اینکه .

« نه هر که طرف کله کیچ نهاد و تند نشست »

« کلاهرداری و آیین سروری داند »

باری اینها همه دلیل بد بختی ایران و ایرانیان است . در مصر همه روزه از وضع حالات ایشان تقصیما می شنوم . این بچاره درجایی مثل عکا خود ساعتی باطمینان قلب نمیگذرانند . هر وقت که تبدلاتی در مأمورین آنجا بوقوع رسید . یا حاکم تازه وارد شد تا چندی اینان آرام ندارند . تا اینکه بتقدیم هدایا و تعارفات آنانرا بر خود رام کنند اگر از دادن رشوه و تعارف اندکی خود داری نمایند بهر نحو دیگری که دست دهد تا می گذشته بعنف میگیرند . هر چند که در ظاهر

« شیخ الاعجام » می‌نامند . ولی در باطن میدانند که مساجد در پیش دارد چون مایهٔ مداخل مأمورین است لهذا برده درمی‌نمیکند .
 گرچه ذکر این تفصیل از موضوع این سیاحتنامه خارج بود و مرابادین و مذهب کسی کاری نیست دانای ضایر خداست .

« گر جمله کائنات کافر گردد »

« بردامن کبریاش نشیند کرد »

اما درد بیدرمان وطن پرستی برانم واداشت که . چرا خواص هموطنان ما بسبب تسویلات نفسانی و حب ریاست مشتی مردمان بی تمیز که دست از پای نمیشناسند مایهٔ ایچنین تفرقه درمیان ملت باشند . واضح است که سبب تمامی این اوضاع نامالایم غفلت حکام و علمای مملکت است .

باری دلم از گشت و گذار مراغه سیر شد ، وضع پریشان آنجا بیشتر پریشانم کرد . حالت مردم شهر را چنانکه گفتیم از دنیای بهمان قوت شبانه روزی قانعد . نمیخواهند از آن نقطه که ایستاده اند قدمی بالاتر گذارند . تن پروری ، بیعاری در تمامی رگ و ریشهٔ ابدانشان جای گرفته . یک برادر بسبب ابتلای ناخوشی جذام از خانه ولانه دور . برادر دیگر در کنار رودخانه با دیگران در عیش و سرور . جمعی هم مبتلای درد بیدرمان تریاک کشی شده اند که بدتر از جذام است . از معنی « حب الوطن من الایمان » همگی بیخبر . برخی نیز که فی الجمله چیزی بگوششان رفته عنوان عرفان بر خود بسته بگوشهٔ نشسته اند . کلام بزورکان دین مین را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کار بستن عمومی فرموده اند بتاویلات پچاپیچ متصوفانه که مایهٔ خرابی همهٔ کارهای معیشت عمومی است . برخواسته می‌گویند . ای بابا مقصود از وطن این وطن صوری نیست . « آن وطن مصر و عراق و شام نیست . آنوطن شهریست کورا نام نیست » غرض وطن معنوی یعنی آخرت است . حال آنکه کج فهمیده اند و کج می‌گویند . پیغمبر بزرگوار ما علیه‌السلام برای حفظ و حب وطن اخروی درع بتن مبارک خود راست میفرمود . و شمشیر بکمر مقدس خود می‌بست . و در روز فتح مکه آن خطابهٔ مقدس را که معنی حب الوطن من الایمان بود بوطن اخروی خطاب میفرمود . بخندای واحد قسم که بهمان فضای مکه ، و در و دیوار مکه ، که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت نبوتناهی بود خطاب میفرمود . که خود از بیانات

الهام آیاتش علامت مسرت خاطر اقدس آن راهبهای کل پدیدار است . و سزاوار چنان است که مسلمانان غیرتمند پاکدین معنی حب الوطن را از آن سرچشمه فیوضات خداوندی بیاموزند . و بدانند وطنی که بحب آن مأموریم هانا خاک پاکست که در آن بعرضه وجود آمده ایم ، و حفظ و حب همان فضا و در و دیوار کلین آن که مسکن عیال و اولاد و ناموس ما . و مدفن نیاکان ما و محل نشو و نمای ما است برما واجب و فرض عین است .

✽ اجمال سیاحت مراغه ✽

مجلی از تفصیل وضع این ممالکت گفته شد . از قراریکه معلوم است . در ممالک ایران « بهر کجا که روی آسمان همین رنگست » در هیچ جا از ترقیات تجارقی . و اتفاق باجرای کارهای سودمند بحال ملک و مات . و حب وطن و هوطنان اثری نیست . سکنه این شهر نیز از وضع و شریف . و قوی و ضعیف از هرگونه عوالم ترقی و تمدن بچیزند .

مرده اند ولی زنده * زنده اند ولی مرده

باری قریب بظهر از آنجا بسوی « بناب » حرکت نموده عصری بد آنجا رسیدیم . در کاروانسرای که مخصوص مسافرن است حجره گرفته منزل کردیم بعد از ادای نماز و صرف چایی با یوسف عمو بگردش رفتم . این قصبه بازار و چارسوی دارد . اما کاروانسرای برای اقامت تجار نیست . از بازار بیرون شدیم . هر چند این قصبه از مضافات « مراغه » بشمار میرود اما جای بزرگ و قصبه معتبریست . خانها تماما از خشت خام ساخته شده دیوارها همه « کل مهره » است . بنای سنگی ابدا دیده نمیشود اسباب ثروت و معیشت اهالی آنجا نیز مانند مراغه از باغات میوه و خشکبار است . اما آب جاری هیچ ندارند تمامی باغات را از چاهها آبیاری میکنند .

ولی مردمانش کارکن و اندکی قانعند . مسرف و تاف کننده نیستند . کویا درستکار هم هستند . زیرا که در میانشان ورشکستگی و افلاس دیده نشده است . با اینکه اهالی غالبا بیسواد و جاهلند باز با خلاقشان فساد راه نیافته . مردم آزار و شریر نیستند . خصوصا بصفات پسندیده مهمانوازی و غریب دوستی متصفند . هر چند که در خارج ایران از اوصاف حمیده مردی و تقوی و حب وطن رضوان

جایگاه آقا علی قاضی ایجا تقصیما شنیده بودم . در ایجا نیز همه مردم را از او راضی دیده در ذکر نام نیک آن عالم عامل همه اهالی یک زبان بودند . از جمله نقل می کردند که . در فساد و عصیان شیخ عبدالله که خدایش با عبدالله ابن زیاد محشور گرداند هرگاه این شخص بزرگوار نبودی . اگراد بد نهاد که تابع آن شیخ کمراه بد نژاد بودند این قصه را نیز مانند « میاندواب » خراب نموده سکنه را طعمه شمشیر بیداد می کردند . شکر خدا را که این مرد غیرتمند مردم را بدفاع آن زمره شیاطین که بکثرت مور و ماخ بودند تشویق نموده خود نیز مردانه کوشید تا آن بلا را مانع از دخول بقصه شد ، خدایش با حضرت پیغمبر و اولاد اجداد آن نبی رحمت محشورش فرماید .

شنیدم از جانب دولت در پاداش این خدمت بلقب « سیف العالما » ملقب گشت . در ایران تنها همین یک لقب را صاحب آن سزاوار بود و بس . در آذربایجان یکی از علمای مات را نیز میدانم که برخلاف این عالم غیرتمند حرکت کرده ابواب شهر بزرگی را بی هیچ مدافعه بروی دشمن باز نمود . این فتح الباب بروی دشمن . و آن سد الابواب و مدافعه از این دو نفر بروزکاران در صحائف تواریخ خوانده خواهد شد . اما این یکی به نیکنمایی . و آن دیگری بدنامی .

باری پس از اندکی گشت و گذار بمنزل برگشتیم . در حین عبور از میدان دیدم انبوهی از مردم در یکجا گرد آمده . با آواز بلند « یا علی » میگویند . گفتم یوسف عمو برویم آنطرف بینیم چه خبر است . پیشتر رفته دیدیم جمع کثیری از مردم بازاری و دهاتی حلقه وار نشسته . جمعی نیز پشت سر ایشان ایستاده اند . و در میان حلقه دو نفر دویش و دوسه تن بجه درویش مشغول بعض اذکار و اورادند . یکی از آن درویشان گفت هرکس « یا علی » سوم را از این بلند تر گوید « مولام علی درخانه قبر مونس او باشد » خودش دست پدهان گذاشته « بصوت جلی نعره زد یا علی » تمام مردم نیز که قریب بدویست نفر بودند بتقلید و تبعیت او بیکبار نعره یا علی کشیدند . بعد از آن دیدم درویش از زیر عبای خود دو سه جعبه بیرون آورده از یکطرف بخواندن افسون و از طرف دیگر باز کردن سر جعبه ها مشغول شد . هی مارهای سرخ سیاه و رنگارنگ بود که از جعبه بیرون می ریخت . و بنغمات گوناگون مترنم بوده میگفت

« افسون خواندم بیا بیرون . بعشق حیدر صفدر » حلوا ، حلوا مار ، مارگرزه مار . خیلی از این قبیل سخنان بیسروبن چندان گفت که دهانش کف کرد . و در آن اثنا یکبار بمردم گفت که . همه دستها را باند کنید . تماما اطاعت کرده دستها را بالا بردند حتی من و یوسف عمو هم دستها را باند کردیم . پس از خواندن بعض دعاها گفت همه دستها را بچیب برید . همه تبعیت کردند ما نیز . باز قدری دعا کرده گفت هر چه بدستان آمد پندازید « بمعرکه مولا » که دیدم هی پول سیاه است نیم شاهی و یکشاهی مثل باران از چهار طرف بمیان حلقه میبارد . من هم نیم قرانی انداختم . دیدم یوسف عمو میخندد . ولی یکجاسی هم خودش انداخت . مرده که قاندر این عوام الناس را چنان ترسانیده است که ما فوق آنرا تصور نمیتوان کرد . عوام چنان گن میبرند که اگر بگفته آن عمل نکنند و پول ندهند . در دنیا و آخرت راستکار نخواهند شد . بعد از جمع آوری پول زیادی بدین نقش ورنک باز از کربان مردم دست بر نداشته . بقدر یکصد ورق کاغذ الوان مطبوع که بعض اشکال وادعیه در آنها نوشته شده بود بیرون آورده و گفت . این اسم اعظمست ولدالزنا نمیتواند بیند . این یکی از خواص اسم اعظمست هر کس برود بی شبهه حرامزاده است . و نشان نمیدم مگر بحلال زاده . بچهاره عوام هم از ترس آنکه مردم حرامزاده نگویند هیچیک از معرکه روی بر نتافتند . بچه درویش از آئینان گفت قاندر اینان همه شیعه خلص و محبان آل پیغمبرند . بحمدالله حرامزاده ، منافق درمیانشان نیست . شما اسم اعظم را نشان داده مردم را از فیض آن باز نگذارید . بس صحیفه را بمحضار نمود . از دور دیدم شکل ذوالفقاری هم بود . گفت قیمت هر یک از این هدیه گرانها از خراج عالمی افزون است . ولی من هر یکی را بهزار تومان خواهم فروخت . رفیقش گفت نه حاجی درویش زیاد است . همه مردم استطاعت آنرا نداشتند . باید فیض مولا عام باشد . لهذا از هزار تومان ، بیانصد ، و از پانصد ، بصد تومان ، و از صد تا یکتومان و بتدریج هدیه آن در دو شاهی پول سیاه قرار گرفت . و این کاغذهای الوان را نیز تماما فروخت . و تمهد میکرد که هر کس این دعا را داشته باشد تا آخر سال قرضهایش ادا میشود . و زیارت حج و سایر اماکن متبرکه نصیبش خواهد شد . و گذشته

از اینها هرگونه حاجت شرعی در دل دارد برآورده میشود. و در هر خانه که این دعا محفوظ باشد فرشتگان صبح و شام زیارت آتخانه میآیند. و اگر دیدگن خود بچند درخانه قبر ملائکه غلاظ و شداد از او روی بر میگردانند.

باری این دیو سیربان درویش صورت هم عوام بپجاره را دوسه ساعت در زیر آفتاب از کسب و کارشان باز گذاشتند. و هم آنچه از نقد بر خودشان لازم بود از دستشان گرفتند. دم بحال آن مردمان ساده دل خیلی سوخت. با خود میگفتم سبحان الله عجب عالی است. عجباً بزورکان این مملکت همه کور و کردند. یا اینکه معنی حکومت را نمیدانند. مقصود از تشکیل حکومت بجز از این نیست که بپجاره عوام را از تسلط اینگونه غولان بادیه شرارت محافظت نمایند. خلاصه باز دوده‌های کهنه ام تازه شد. گفتم یوسف عمو بس است. از سیاحت ایجا هم سیر شدیم برویم منزل. رفته و بس از نماز و خوردن شام خوابیده صبح برخوایم. بزم سیاحت شهر ارومیه سوار شده راندم بسمت کناره دریاچه ارومیه. طول و عرض این راه همه باغات انگور و سایر میوه‌های سر دوشخی است. و همه جا دهات بزرگ معتبر از هر سوی نمایان است.

در آشنای راه از یکطرف جمعیتی بازدمام میآیند. چون نزدیک شدند دیدیم سربازند. و بس از تحقیق معلوم شد که فوج مراغه است از تبریز مرخص نموده اند. چاربادار گفت آقا هرگاه قدری دورتر برویم بهتر است. زیرا که سربازان کبریت و توتون میخواهند و معطل میکنند. هرگاه نزدیک آیند نگذارید جلو اسب را بگیرند. گفتم خوب دیدم این سربازان هر دسته ده دوازده لوله تفنگ را بیک الاغی بار کرده دو نهایت بی نظمی میآمدند. و از دو طرف دسته بدسته جوقه بجوقه بیباغات مردم ریخته جوال، جوال، دامن، دامن انگور چیده میآوردند. صاحبان باغ و مستحفظین محصولات نیز بچیرت در آنان میگریستند. و احدی را مجال نبود که پرسند این چون و آن چرا * بلی.

(اگر زباغ رعیت ملک خورد سپی)

(بر آورند غلامانش آن درخت از بیخ)

*

(به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد)

(زشت لشگریانش هزار مرغ بسیخ)

چار با دار گفتم . دیدی اینان همه دزدند . از اهالی این حوالی هر کدام مایل دزدی و دغلی است می رود سرباز و یا توپچی میشود . چونکه آنوقت از نسق معافند . هرگاه در دزدی و حیب برهم بگیرند باز چون دیگرانش دست نمیبند . و پیش نمیزند . این است که در حال آسودگی بغاوت مال مردم میدرازند . خلاصه از آنجا سلامت گذشته نزدیک شام بکنار دریاچه ارومیه رسیدیم . کشتی حاضر بود . اما کشتی گفته نگذردیم . قایق بزرگی را که معاونت پاروکشان حرکت میکند . نام کشتی داده برای حمل و نقل باب انداخته اند . نقلیات هم عبارت از گندم و گوسفند است که از اینطرف بآنطرف نقل میدهند . گویا این کشتیها را هم پنجاه شصت سال پیش از این ملک قاسم میرزای مرحوم والی ارومیه که از شاهزادگان با علم و اطلاع ایران بود ساخته برای تسهیل نقلیات باب انداخته است که بهمان طرز و ساخت نخستین روز باقی هستند . در میان این دریاچه جزیره هست که شاهزاده مرحوم مختصر عمارتی نیز در آنجا دارد . جزیره را باصطلاح ترکی « آدا » میگویند . دور نیست که در آن جزیره بعض معادن هم پیدا شود اما یقین است که تاکنون هیچکس بد آنخیال نیفتاده و در پی جستجوی آنچنان چیزی بر نیامده است . حکومت ایران ابتدا با مثال اینکارها که سبب احیای ملک و مات است اعتنا ندارد . کیست که اوقات عزیز خود را با مید یافتن معدن صرف کاوش زمین کند . جنکلی مالزندان را که در عالم نظیرش کمتر یافت میشود در مقابل اندک وجهی بدست غولان خارجه سپرده اند . که همیشه پیداد زیر و زبر کنند . احدی نیست که در پی استخلاص آن گنج جنبا داد بر آید . تا چه رسد معادن که در دل زمین نهفته است .

بای کشتی بسوی جزیره ب حرکت آمد . طرفه جنوبی جزیره رسیدیم . کشتیان که بارش همه گوسفند بود آنها را بیرون آورد . ما نیز پس از ادای نماز و خوردن شام خوابیدیم . سحرگاهان که بیدار شدیم خود را در کنار دریا و نزدیک شهر ارومیه دیده بیدرنک بیرون آمدیم . از اینجا تا شهر دو فرسخ راه است فورا دو الاغ کرایه کرده عازم شهر شدیم . پس از دو ساعت طی مسافت شهر رسیده در کاروانسرای « کاشن » نام منزل کردیم . آنروز را بهیچ جای نرفتیم . بعد از نهار یوسف عمو گفت من حمام میروم . گفتم خود میدانی برو اورفت من هم در محن کاروانسرا قدم میزدم در پیشگاه حجره دیدم سبزه و کشمش

زرد پاك كرده برای فرستادن بممالك روس قوطیها پر میکنند . قدری بتماشای آن ایستادم . دیدم در میان این مزدوران که پر کردن قوطیها مشغولند قیل وقال است . بجدی که نزدیک است کار بمشت وسیلی بکشد . درست گوش دادم دیدم یکی میگوید که . این نعمتیان تمام بیخبرند . دیگری از آنطرف گفت از حیدری بی ناموستر در دنیا کیست . مگر از یاد رفته در فلان دعوا از پیش ما چون روباه گریختید آنوقت مرا نیز بیاد آمد که وقتی پدر مرحوم نقل میکرد که در بسیاری از شهر های بزرگ ایران در میان اهالی جنک « حیدری » و « نعمتی » هست . و هوا خواهی این دو نام که هیچیک از غوغایان نمیشناسند همه ساله خونها ریخته . و بسا میشود که طرف غالب بجایها و دکانین مغلوبین افتاده از غارت اموال نیز خود داری نمیکند . از صاحب انبار کشمش پرسیدم چرا اینانرا ساکت نمیکنی . دوسر این دوکله ویا دو اسم مجهول معنی اینهمه خصومت چیست . مگر اینان اهل يك مملکت و برادران دینی و وطنی همدیگر نیستند . بچاره در پاسخ آه سردی کشید و گفت . برادر عزیز نصیحت نمودن بدین جهلا تکلیف من نیست . بند دادن اینان تکلیف علما و عتلائی شهر است . افسوس که آن بی انصافان اینانرا نصیحت نمیکند سهل است . بلکه خود دامن زن آتش این فتنه اند . زیرا که خود ایشان نیز بعضی در طرف حیدریان . و برخی در سمت نعمتیان هستند . میخواهند که هوا خواهی فریقین خودشان را طرف توجه عوام کالانعام کنند . بویژه مرثیه خوانان بی انصاف محرك این فتنه و مشوق این جاهلانند . و چنان تخم این خصومت را در مزرع قلوب جهلای قوم پاشیده اند که بتقریر نماید . طرفین چنان گمان میبرند که بسبب خصومت آندیکری راستکار دنیا و آخرت بوده . پس از مرگ بی سؤال بهشت خواهندرفت . این است که بر قایت همدیگر کیسه مرثیه خوانان را پر میکنند . و درترین و شکوه تکایا بر یکدیگر سبقت میخواهند ، سینه میگویند ، زنجیر میزنند ، سرمیشکافتند و غیره و غیره که همه خلاف شریعت و خصوصا از روی ریا که اکثر مجتهدین عظام و علمای اعلام حرام میدانند . می بینند مساجد ما همه خراب و غرق گرد و غبارند . آنها غالبا در بسته مانده این بی انصافان در کوجه و بازار و کاروانسراها و شوارع که هر مات و گروهی حق عبور و مرور را از آنجاها دارند معابر را بروی مردم بسته در آنجاها روضه خوانی میکنند و ابامانه منت عظیمی

هم در پیش خودشان بمحضرت سیدالشهدا علیه السلام اثبات مینمایند . غافل از اینکه آنحضرت مصائب شهادت و اسارت آل اطهار خود را برای این قبول فرمود که . در دین پاک جد بزرگوارش ثلمه وارد نیاید . و رفع بدعت بشود . اینان بدعت بدین بزرگوار خوار شمرده شوارع مملکت را که یهود و نصاریح عبور و مرور دارند بسته مرثیه خوانی میکنند . و نام آنرا هم عبادت میگذارند . و از سیدالشهدا وجد اجدان شافع روز جزا هم خجالت نمیکشند ، این مرثیه خوانان بیروت در بعض جاها که مخصوص بستن دواب و چارویان است نیز بساط تعزیه داری پن مینمایند . درد مایکی نیست که بگفتن تمام شود . گروه دیگری نیز هست «شبه گردان» میگویند . که از ذکر نام آنطایفه بحدایناه میبرم . آنان نیز خودشان را بمحضرت سیدالشهدا بسته اند . و هر کدام جمعی از اشرار ناس را دور خود جمع کرده هم بیک از آنانرا با سامی مقدسه یکی اهل بیت اطهار از ذکور و اناث مسمی داشته اند . برای پنج غروش حیفه دنیا نمیدانید چه می کنند . بحدای هر مسلمان غیر تمند از دیدن اوضاع آنان که در زیر پرده هزار گونه فسق و فجور دارند از حیاتش بیزار میشود . عجبتر اینکه اهالی اینهمه ممالک و سیمه با اینکه پایه و مایه این بی شرمان را بهتر میدانند باز بروی بزرگواری خودشان نمیاورند . حال آنکه چند ماه پس از محرم نقل حالات آن فتنه خود نقل مجلس این اعزه و اشراف مملکت است . از توجه پنهان دارم بسا شده است که . از غایبه فکر و خیالات این اوضاع ناگوار نزدیک شده است که الفاظ ناروا بمخاطرم گذرد . و بزبانم حرف کفر جاری شود از هاجما استغفار کرده خاطر را بچیز دیگر مشغول داشته ام . و بزبان شکوه عرض نموده ام یا حسین تن و جان من قربان خدام در کاهت باد . تو با آنهمه جلالت قدر که هستی کائنات طفیل وجود پاکت بود . در راه استواری دین مبین که نتوانستی بینی بدعتی در شریعت خیر المرسلین روی داده است . آنهمه مصائب طاقت فرسار که کوههای عظیم حمل آنها را نمیتوانستند . بر خود و ذریات طاهره از صغیر و کبیر حل فرمودید . حال دیده حق بین را بسوی ما باز کنید و به بینید که اکنون بدعترا عبادت نام نهاده برای اجرای آن نیز رؤسای قوم چه حیلها بکار میبرند . هدم بنیان شریعت را اسباب استحکام ریاست خودشان قرار داده اند . بجای اینکه عوام امت را بفرموده جد بزرگوارت بمحصول علم و معرفت و اتحاد و اتفاق نصیحت کنند . بجهالت و تفاق تشویق مینمایند . و بفلاخن ستمکاری بمیان آنان

سنگهای تفرقه میاندازند. جمعی را بعنوان حیدری، انعمی، و برخی را بنامهای متشرعی و شیخی، بطرفی میکشند و بادست خودشان هرروز برنگی بیریدن رشته اتحاد ایشان مشغولند. تفرقه ملت را سبب جمعیت خاطر خود میدانند. محض ملاحظه منافع نحس و نجس خودشان هر بدبختی را که بخدمت وطن کمر بست نلزمه گویند. و مردم را از مواصات آنان محذیر میکنند. هر کسی که لباس خود را اندکی کوتاه کرد فرنگی مآبش خوانند. و سلامش را جواب نمیدهند. مسلمانان را در خرقه و دلق میدانند. و هیچ نمیگویند که « بسا ابلیس آدم روی نیز هست » خلاصه از چهار جانب برای صید این مشتی عوام بدبخت کمینها بسته و دامها گسترده اند که بغل هیچ آفریده نیاید. دیگر بخشید پیش از این چه بگویم که ناگفتم بهتر است.

گفتم برادر پیش بیا و رخصتم فرما که از آن لب و دهان مبارکت بیوسم. در ایران شما را اولین شخص محترم دیدم که ماتفت این نکات باریک و بدرد وطن دردمند است. در مدت سیاحت خود که دیده بهر سوی بازوگوش بطرف هر آواز داشته ام. از این انبوه هموطنان احدی را ندیدم که این ناملایمات را دریافته باشد. امثال این سخنان اغز را از کسی نشنیدم. مگر تو دم مسیح داری الحق زنده ام کردی خدایت زندگانی دراز بخشد.

آخر بگو به پنم این وضع تعزیه داری را که از درجه بدعت هم بالا برده اند آیا حضرات علمای اعلام که در نجف اشرف ساکنند و امر و نهیشان در تمام ایران جاری ندیده و نمیدانند. هرگاه دیده و میدانند چرا این حرکات خلاف شرع را که علی رؤس الاشهاد بتن برهنه زنجیر میزنند. که از جای ضرب آب خون میجهد منع و غدغن نمیفرمایند. و این شکافتن سر را که بیم هلاکت نفسی است بکدامین سبب نمیکنند. هیچ کس نمیتواند ادعا کند که امام علیه السلام بدینگونه تعزیه داری راضی است. کجا رواست که مساجد ما بدین بیروتقی در بسته بماند. از یکطرف مردم در شوارع و جاهای غصبی سینه کوبند، و زنجیر زنند. و سرشکافتند. و از طرف دیگر نیز ملای پسواد و یا باسوادی بالای تخت چوبینی رفته با دوسه نفر جوان مزلف باهنگهای طرب انگیز مجلس آرای کرده نام آنرا تعزیه داری گذارند، از خدا و پیغمبر شرم نکنند. مگر آیین تعزیه داری این است. تعزیه حضرت سیدالشهدا باید غریبانه و در کمال توقیر باشد. مردم در نهایت سکوت

وحزن متوجه استماع وقایع آن هنگامه مصیبت باشند. ذاکر هم دروغ مباده. و کزافه ملافد. حدود ادب را نگاهدارد. و با معرفت مام در داخل دایره احکام شریعت حضرت سیدالانام علیه و آله الصلوة و السلام عزاداری کنند تا مأجور شوند. و امام علیه السلام را از تمزیه داری و آیین سوگواری بخودشان راضی دارند. و باشک چشم مامداری آبی بآتش معاصی خودشان بیاشند. و یقین داند که آن صحریه روز رستاخیز نخستین وسیله نجات از آتش دوزخ است.

گفت دور نیست که حضرات علمای اعلام از این وضع ناگوار چنانچه شاید و باید آگاهی نداشته باشند. اما این را میدانم که اگر کسی هم این تفصیلات را عرض کند اطرافیان باشتباهکاری برخواسته نمیگذرانند کاری ساخته شود. خصوصاً مرثیه خوانان چاره کار را بهر نحوی که باشد خواهند کرد. این طایفه مفت خور برای ده تومان منفعت خودشان عالمی را بجهنم میاندازند و بدین نیز شادند. ولو که خودشان هم در آن آتش بسوزند.

گفتم چرا حکومت مداخله نمیکند. گفت خدا پدرت را بیامرزد. حکومت نیز محض اینکه ملت بخود مشغول شود. بقای این وضع را از خدای بدعا میخواهد. پولیتیک حکومت خود مقتضی این حال است که رعیت همیشه در کشاکش بوده. فرصت آنرا پیدا نکند که بخود بردارد. از وضع زمان و مقتضیات زمان آگاهی حاصل کند. این است که در هر چند کاهی محض تشویق و ترغیب این طایفه که مردم را بیشتر مشغول دارند القاب و عنوانات باند بایشان میدهد. مثلاً بیگی «صدرالذاکرین» و باندیکری «سلطانالذاکرین». فخرالعلما، صدرالعلما، و امثال آنها. در این نزدیکی بیگی از ایشان لقب «حسامالعلما» داده اند. هرگاه شخص نیم ساعتی با او مصاحب باشد میداند که در فسق و فجور چه پایه بلندی دارد. بخدای صحبتی که او در مجالس خواص میکند لوتیان بازاری از شنیدن آنها شرم میکنند. هرکس آن دزد قیافت را دیده قول مرا تصدیق خواهد کرد. با این حال صاحب لقب بد آن بلندی است و بهر جای هم راه دارد. این هم مسلک حکومت این مملکت.

گفتم برادر جان خدا حافظ این دردها بیدرمان است با هرکس خواستیم سخنی بگویم که سبب رفع دلنگی شود. بدبختانه می بینم که موجب ترسید

كدورت و اندوه میشود . پس از وداع آن جوانمرد بمنزل برگشتم . مردمان این شهر شكشاده روی و خوش سیما و خوش لباسند . بخلاف مردم سایر شهر های ایران همه زلف دارند . چون این وضع عادت و عمومی است از آنرو در انظار عیب شمرده نمیشود .

از حمام رفتن یوسف عمو چهار ساعت گذشته بود نیامد نگران شدم . رفتم بحوالی کاروانسرا دكانهارا تماشا نمودم . نزدیک بغروب بود یوسف عمو آمد . پرسیدم چرا اینقدر دیر ماندی . گفت شما عهد کرده اید که در ایران بحمام نروید . مقصود شما این است که بجزانه حمام که آبش متعفن و همه کسی داخل میشود نروید . نه اینکه بتوی حمام داخل نشوید . تماشای غریبی در حمامهای اینجا هست . باید فردا بخاطر من بحمام برویم . شما داخل خزانه نشوید در خارج شست و شو با آب سرد و تمیز هم ممکن است . گفتم مقصودت از اینهمه اصرار چیست . گفت شما بسياحت آمده اید و هرچه می بینید مینویسید . در حمام اینجا هم خیلی چیزهای دیدنی و نوشتنی هست . گفتم حالا که شما مصاححت میدانید چه عیب دارد فردا میرویم . از قضا فردای آنروز جمعه بود . باتفاق یوسف عمو رفتم بحمام . جامه را چنانچه عادت است كنده رقیم اندرون . چند قدمی برداشته بودم که ناگاه مردی يك طاس آب پيای من پاشید . یکی دیگر نیز پيای یوسف عمو . من تعجب کنان بروی یوسف عمو نگاه کرده معنی آب پاشی را بايما از او پرسیدم . گفت بيایید در کنار حوض آب سرد بنشینم معنی آنرا بشما میگویم . بد آنجا رسیده نشستیم . دیدم دور تا دور حمام سی چهل جا لك انداخته مردم در روی آنها دراز کشیده بدست و پای و بریش و سییل و بزاف خودشان حنا بسته اند . یکی را چبوق و دیگری را غلیان میاورند و یکی را چای میدهند . یوسف عمو گفت آنان که بپاهای ما آب پاشیدند دلاک هستند . خدمت شست و شوی مشتریان با ایشان است . در توی حمام چندتن دلاک دیگر نیز هست . ایشان که يك طاس آب پيای ما پاشیدند مال آنان شدیم . دیگری حق خدمت ما را ندارد . من خندیدم مطالعه كندكان خود میدانند . خلاصه ما باید چندان منتظر شویم که استاد دلاک مشتریانی را که پیش از ما داشت کیسه و صابون کشیده بعد از آن نوبت بما رسد . دیدم بقدر چهل پجاه نفر مشتری . و ده نفر دلاک است . اقلابا بدسه چهار ساعت بانظار نوبت بنشینیم . یوسف عمو گفت ترا مخصوص برای تماشای اینوضع

آوردم که بفهمید من دیروز چرا دیر آمدم. گفتم عجباً همه روزه چنین است یا امروز بناسبت بودن جمعه که روز تعطیل است مردم بجمام ریخته اند. گفتم دیروز نیز همین طور بود من پرسیدم گفتند تمامی حمامهای شهر هر روز چنین است که می بینید. گفتم این مردان چرا بدست و پاهای خودشان مانند زنان حنا بسته اند. گفت میگویند یکی اینکه دست و پای آدمی را حنا همیشه نرم میدارد. دوم آنکه از سنت سنیه و ثواب است. گفتم اینها دلیل بیکاری و تن پروریست همه ثوابها را تمام کرده اند تنها خضاب مانده است. اینان قدر وطن داری را نمیدانند. از لذت خدمت وطن بی بهره اند. نظرشان کوتاه همتشان پست است. سیر کردن شکم گرسنه هزار مرتبه از خضاب کشیدن و درحمام خوابیدن ثوابتر است.

باری دو نفر نیز در کنار حوض خضاب کرده غلیان میکشیدند. از یکی پرسیدم آقا شما از اهل این شهر هستید. گفت بلی. گفتم مقصود اینهمه مردم که بدست و پای خودشان حنا بسته اند چیست. بیک نگاه بس متعجبانه بمن کرده. گفت اول اینکه ثواب است. دوم دست و پای آدم را نرم میدارد. آهی سرد از دل دردمند زده گفتم آقا جان دوایی نیز پیدا کنید که دل شمارا نرم دارد. تا چندی هم در فکر ترقیات وطن و در پی حفظ حقوق آن باشید. ای مردمان غفلت زده شما در جای بسیار باریک و خطرناکی واقع شده اید. نمیدانید که هرگاه زمان اقتضا نماید و از خارج نیز انگشت تحریک بمیان آید پانصد ششصد نفر سوار آکراد در یکروز این شهر را زیر و زبر میکنند. شما ابداً در پی مدافعه وطن و خودتان نیستید. در این شهر که در نقطه بسیار معتدلی افتاده نه قلعه و حصاری دارید که در پناه آن از دشمنان وحشی مدافعه کنید. و نه اسباب دفاع دیگر از توپ و تفنگ. و زمان هم بهمیچو جهی نمیتواند شما را متنبه کند. دیروز بود که شراره بیداد شیخ عبیدالله خشک و تر اطراف و حوالی این شهر را سوزانده توده خاکستر نمود. امروز شما در پی نرم کردن دست و پای نکارین خود هستید و نصف روزی را در حمام بکاریکه زنان را در خوراست بسر میبرید. آنمرد در جواب گفت که. معلوم شد تو عرب هستی. عجب جایی برای خود نمایی پیدا کرده که گفته اند. در غربت بلند پروازی

در حرام تکبر و خود نمایی . مرد که تو خود بکدام ملت ممانی . اگر در جای مخفی یا در صحرائی بسر تو قضای وارد بیاید . از نعل تو کیست که دریابد تو بکدامین مذهب و ملت منسوب هستی . ترا با بین کدامین مذهب دفن و کفن نمایند . در تمامی اعضای تو نشانه از مسلمانانی نیست . من اگر بجای حامی بودمی ترا بحمام راه نمیدادم . دیدم کار بنقطه دیگر منتهی شد . گفتم نشانه مسلمانانی را دارم . گفت از آن نشانه یهودان هم دارند . در اینجا رشته صحبت را پیچیده بخود پرداختم . دلم تنگی گرفت دلاک را صدا کردم . در جواب ایچی شنیدم . پس از اندکی دیدم غولی در برم ایستاده در ورود حمام از شدت بخار درست ندیده بودم . گفتم استاد شما قدری صابون بمن بدهید من خود را شست و شو میکنم . ولی حق ترا هم تمام میدهم دیگر کیسه و صابون نمیکنم . رفت و قدری صابون آورد . با هان آب سرد حوض بدن خود را دو سه بار صابون زده و شستم . غایبان هم آوردند نکشیدم . یوسف عمو بخزانه رفته پس از شست و شو برگشت . هر دو بیرون شدیم . تمامی اوقات امروزی ما صرف حمام شد .

فردای آن را بعزم گردش بازار شهر بیرون شدیم . یوسف عمو دردم کاوران سرا دکان جوراب فروشی دید . گفت من جوراب ندارم یکی دوجفت برای خود بخرم . گفتم خود میدان یوسف عمو مشغول خریدن جوراب شد . من هم درسکوی دکان نشستم . در رو بروی من دکان عطاری بود جوان بسیار خوشکلی تقریباً در هفده و هجده سالگی در دکان نشسته مشتری مانند مکس بدور او جمع بودند . یکی نرفته دو نفر بجایش میرسید . اما چیز معنایی نمیگرفتند . منتهای خرید شان یکعباسی ، دو شاهی ، یکشاهی بود . معلوم شد که اینان دردمندانند . جوان نیز بشیوه مخصوصی با هر يك از ایشان ملاطفتی میکرد و معاملاتش بگشاده رویی بود . خلاصه از مشتریان ازدحامی در دکانش بود . با خود گفتم واضحست «هر که شیخی فرو شد مشتری بر وی بجوشد» شخصی را هم دیدم که در حوالی دکان جورابفروشی نشسته قلم و کاغذی در دست دارد . هی بروی بسر ، نگاه کرده ، چیزی مینویسد . من خیال کردم که این مرد نقاش است صورت جوان را نقش میکند . چون در فرنگستان صورت دختران خوشکل را نقاشان بنام میکشند و باعتبار قدرت کلکمان بمبالغ کراف میفروشند . با خود خیال کردم که خوب است همچنان صورت نکاری در اینجا

نیز هست تا بیکدر چه مشغوف شدم . از جورابفروش که پیرمردی بود پرسیدیم
 همونام این نقاش چیست . مردکه را بانگشت نشان دادم . گفت فرزند ، نقاش
 یکسیت . گفتم این مرد که صورت این جوان عطار را میکشد . بخندید و گفت .
 فرزند عزیز من مردی را که دیده و نقاش تصور کردی . صورت نکار نیست بلکه
 شاعر است . بدین پسر شعر می بندد . این شاعران بیعار مرا از کسب و کار
 باز گذاشته بستوه آورده اند . هر ساعتی یکی می رود دیگری میاید بهانه نظر
 بازی باین جوان سکوی دکان من از این مشتریان بی منفعت وبد اخلاق دقیقه
 خالی نیست . چندام زحمت میدهند که حوصله ام تنگ میشود . در کار خود
 متحیر مانده ام . ایدا در روی این مردمان شرم نیست . گفتم این جوان
 کیست . گفت این پسر نامش غلامعلی بیک است . بسبب اندک حسنی که دارد
 انگشتهای خاص وعام مردم این شهر گشته نامش در تمامی شهر مشهور است .
 گویا همه مردمان این شهر فریفته حسن و عاشق بقرار این پسرند . خیلی
 تعجب کرده گفتم . جوان چه طور عجبا خودهم بد اخلاق نیاشد . گفت حاشا
 جوانی با غیرت ومشغول بکار خود است . ثروتی خوب هم داوند بچیزی محتاج
 نیست . گفتم پس این هنگامه برای چیست . گفت محض بیعاری و بیکاری .
 صبح ناشام دران شهر هر جا میروی صحبت این جوان است . شب همه جا چند نفری گرد
 آمده شمع خودشان را سوزانده صحبت این جوان را نقل میکنند . حال
 آنکه او را ایدا پروای اینان نیست در خانه خود آسوده نشسته است . گفتم
 عموجان ماغریبیم تازه بدین شهر وارد شده ایم کجای این شهر دیدنی ودرخور
 سیاحت وتماشاست . گفت . فرزند داخل شهر این است که می بینی . تفرجگاه
 این شهر بیرون دروازه است . که همه باغات باصفا وسبز وخرم است . بویژه هنگام
 بهار که کل سرخ بشکند اطراف شهر رشک باغ ارم . ونمونه از بهشت آدم است .
 ولی اکنون چیزی در بساط نیست . از هجوم لشکر بهمن ودی باغ وبستان سهل
 است که تا مغز استخوان ما نیز افسرده است . باز در کوجه ها «بازارچای» عمارتهای
 خوب دیدنی هست . گفتم «بازارچای» کدام طرف است . گفت از این بازار
 راست بروید تا بیرون شوید . جویباری خواهید دید که روان است . روی ببالای
 آن بروید آخرش بمحله ارامنه منتهی است . آنجاها خالی از شکوه نیست .
 چون رشته صحبت ما با پیرمرد جوراب فروش بریده شد . یوسف عمو نیز پول

جورابها را داده سیاحت کنان روی بد آنست روانه شدیم . خیابان نزرگی درپش بود تا آخر آن رفتم . قبرستانی دیده شد فاتحه خوانده گذشتیم . کوچه دیگری پش آمد داخل شدیم دیدیم . تردد کنندگان غالبا ارمنی هستند معلوم شد که محله آرامنه است . قدری پیشتر رفتم . دیدم از بالای طاق مختصر عمارتی لوحه کوچکی باغت انگلیسی Rinting آویخته اند که اینجا مطبعه است . من از دیدن این لوحه بزبان انگلیسی و از خواندن نام مطبعه غرق دریای حیرت شدم . با خود گفتم هو ، مطبعه ، این نقل کجاست ، باور نمیگرم دیدگان برهم نهاده قدری بسر انگشت مالیده . دوباره باز کرده دیدم خیر مطبعه است و السلام . پش آمده از یکنفر ارمنی که در آنجا بود پرسیدم اینجا چه کار میکنند ، در جواب من گفت . کاغذ آورده . دیدم این شخص مرا بدیگری تشبیه کرده است . کفتم آری آورده ام . گفت خودش بیرون رفت حالا میاید اما آدمش اینجا است صدا کنم کلید را بیاورد . رفت با یکنفر ارمنی دیگر آمد . آهم گفت که کاغذ آورده . کفتم بلی . بعد معلوم شد که اینان بکمان اینکه ما تاجریم و از تبریز کاغذ برای فروش آورده ایم . ایشانم بکاغذ احتیاج داشته اند . بهر حال در مطبعه را باز کردند رفتم بتوی آن . دیدم در یکسمت خیلی کتابهای جلد شده و در گوشه هم کتب بی جلد چیده شده است ، آرامنه را گمان نبود که مسلمانان زبان انگلیسی میداند . لهذا من از کتابها برداشته بجاهل نگاه کرده از کج و راست باین طرف و آنطرف برمیگردانیدم دیدم همه کتابهای پروتستانی است که دیده بسایر ادیان نوشته اند . خصوصا برای مذهب پاك اسلام که بقول ناسای خودشان گویا بکلام الله تفسیر نوشته و بعضی از کتب اسلامی را ترجمه کرده اند . واضح است که مقصود شان اضلال مردم است . هر چند که اسلامیانرا از فضل خداوندی بدین اقدامات یعنی پای ثبات از جاده شریعت مطهره نمایزد . ولی نمیدانم دولت ایران چرا این بد فطرتان را که مایه هزار گونه فساد و شرارتند . بمالك خود راه داده . و بدین آزادی بجهلای مملکت از مسلم و نصارا مسلط داشته است که . از آمريك و انگلستان بدینجا ریخته ریشه فساد را در مزرعه قلوب عوام الناس محکم کنند . و در خاک ممالك اسلامی نشسته . بر ضد مذهب پاك اسلام کتابها بنویسند . این درد بالای سایر دردهای بیدرمان من نشست . چشمهایم خیره گی گرفت . گفتم تا حال نیامدند ما نیز کار داریم وقت دیگر میآیم . در این

اتنا همان ارمنی پیش آمده بگوش من گفت که . یکمفته است با صمه خانه معطل است . کاغذ ندارند هشیار باش و ارزان مفروش . اما باید در پاداش این خدمت پس از سر گرفتن معامله بکتومان بمن انعام بدهی . گفتم ممنون شدم خیلی خوب میدهم . از آنجا برگشته آمدم بمنزل .

در آن اتنا دیدم دالاندار خنده کنان پیش آمد و گفت . آقا آفرین بر شما چه زود پیدا کردید . گفتم چه چیز را زود پیدا کردیم . گفت مگر من ندیدم که بهانه خریدن جوراب یکساعت در دکان کربلایی محمد قاسم جوراب فروش نشسته محو تماشای جمال غلامعلی بیک بودید . عیبی ندارد آقا ما هم اهل بخیه ایم . دیدم بدین مرده که احق هر چه بگویم بچاست . دم در کشیدم ، با خود میگفتم عجب عالمی است مردمان این مملکت همه دیوانه اند . هر کجا میروی صحبت این جوان ساده است . پیر و جوان را فکر و خیال با او مشغول . همه از دنیا و مافیها بچینند . از علم معیشت نقطه نخوانده و نمیدانند که صانع بچون جلالت عظمته ایشان را برای تعاون و تناصر همدیگر آفریده است . طبیعت عشقبازی را با زنان مخصوص داشته است نه با مردان . نمیدانم این مردمان بد فطرت چرا از این حرکات زشت خودشان شرم ندارند . و کسیرا که از حال آن ابدآگاهی ندارند بیشرمانه درمسلك ناشایست خودشان می بندارند . باید تا بلایی نازل نشده از میان این بقایای قوم لوط گریخت . تا اینکه تر نیز باتش خشک نسوزد . از آنجا نیز بسوی تبریز رخت سیاحت بر بستیم .

✽ اجمال سیاحت ارومیه ✽

مردمان این شهر نیز از شدت جهالت . و کوتاهی نظر . بجز از خود پرستی و خود آرایی کاری ندارند . چنانچه گفته شد . شغلشان هرزه گردی و یافه دروایی است . از توسیع دایره تجارت . و تربید ثروت عمومیه . که منوط باحداث گومبازها و اتفاق درکارهای بزرگ است . بلرزه غافل و بچینند . وطن و حب وطن را در نظر ایشان وقعی نیست . غالباً تابع هوای نفس . و همیشه در پی فراهم آوردن اسباب عیش و عشرتند . از وضع حالیه زمان و مقتضیات زمان ابدآگاهی ندارند . از لذائذ تحصیل علوم و فنون متداوله که غذای روح است بکلی بی بهره اند .

باری فردای آنروز بزم سیاحت تبریز حاضر شدیم . رقتیم تا اسب کرایه کرده حرکت کنیم . مکاری دیده اسب خواستیم . گفت باید که چهار روز صبر کنید ده یا نوزده نفر مسافر دیگر نیز هست با ایشان متفقا بروم . ناچار بیعانه داده برگشتیم . در روز موجود چاربادار آمد . دورأس استر آورده بود . ما نیز اسباب و لوازم سفر را بار کرده رو بطرف تبریز حرکت نمودیم . اما قافله در سیاحت و قطع منازل خیلی سستین حرکت مینمود . هشت روز راه در نور دیده روز نیم وارد تبریز شدیم . در آثای راه چیزی که قابل ذکر باشد دیده نشد . ولی در ورود تبریز وضع مملکت قدری دهشت انگیز بنظر آمد . در میان اهل قافله نیز همه مهمل بود . یکی از رفقای سفر که از مردم ارومیه بود گفت امروز در این شهر حادثه عظیمی باید روی داده باشد . چه در این محله ها دکان همه بسته اند . مطلق چیزی عمده واقع شده است که کویچه از آینده و رونده خالیست . واقعا احدی دیده نمیشد که احوال برسی شود . تا اینکه قدری هم پیش رقتیم . از دور چند نفری را دیدیم که تند میگذشتند . یکی از آنهمان پرسید که برادر در این شهر چه حادثه اتفاق افتاده که دکانها بسته و ازهر سو آثار پریشانی نمایان است . گفت معلوم است که خبر نداوید خانه پیشکار مملکت را اهالی غارت کردند . اما خودش گریخت . گفتم پیشکار کیست . گفت حاکم . گفتم چه طور ، خانه حاکم را . مرد که تندی کرده گفت « من اولوم قش قویما » من تا حال این لفظ را نشنیده بودم ملتفت قبح آن نشده گفتم برادر ترا بخدا قسم میدهم درست جواب بده چه شده . گفت بابا خانه پیشکار یعنی حاکم مملکت را اهالی شهر چاییدند . گفتم تاکنون در هر مملکت ایران دیده و شنیدیم که . پیشکار و حاکم شهر خانه اهالی را میچاییدند . حالا چه طور شده است که اهالی خانه آنان را میچایند . گفت

« چنین است آیین چرخ درشت »

« کبھی پشت زین و گهی زین به پشت »

زبان هر روز طور دیگر اقتضامیکند . هر چیز در وقت خودش خوش است . اینرا گفته و گذشتند . چال جلودار و مسافری را واهمه گرفت . من نیز در اندیشه آنم که چگونه . رفیق و شناسایی که در این شهر دارم البته در این هنگامه دکان او نیز بسته است کجا بروم . خلاصه همه ترسان و لرزان در همانجا که محله

« هفت کچل » میگویند جلودار در دم کاروانسرای ما را فرود آورد . خود از در بجه داخل کاروانسرا گشته . بعد دالاندار را صدا کرد . آمده در را کشودند . ما هم داخل شدیم . باز فوراً در را بست . حجره برای اقامت نشان دادند رخت در آنجا فروهشته اقامت گزیدیم . ولی یوسف عمومی بچاره از بیم جان چون بید میلرزید . و گریه کنان می گفت که بیک از اینجا راست بمصر برگردیم . من دیگر تاب مصائب این سفر و سیاحت را ندارم . میترسم عاقبت سر در سر این سودا بیازیم . از آغاز این سیاحت یعنی از ورود بدین خاک روزی بر ما بخطر نگذشته است . نمیدانم دیگر در اینجا بسر ما چه خواهد گذشت . گفتم من خیال سیاحت شهر « خوی » را نیز دونظر داشتم . حالا بشما قول میدهم که اگر از اینجا سلامت خلاص شدیم . دیگر صرف نظر کرده یکسر بسوی مصر رهسپار شویم . و بعد از آن اختیار سیاحت من باشما باشد . بهر طرف که عنان کشیدی برویم .

آنشب را هزار واهمه بسر برده . سحر کاهان دیدم که خبری نیست بازار و دکا کین شهر همه باز است و مملکت ساکت . ما نیز از آن بیغوله فراز آمده راه بازار و دکان رفیقی را که داشتم پیش گرفته بس از برسیدن در یکی دو نقطه بدکان او رسیده سلام دادم . بعد از معرفی خود آن دوست عزیز بر خواسته از سر و صورت من بوسیده و بکمال مهربانی احوال پرسی کرده گفت . از مصر دادش هر هفته در مکتوب خودشان احوال سلامتی و ورود شما را از من می پرسند . گویا والده شما خیلی نگران بوده است . در آخرین کاغذ بنا کید تمام نوشته است که . ورود شما بواسطه تلکراف خبر بدیم . بس آدم خود را خواهد بستند بدین مضمون تلگرافی نوشت که « ابراهیم وارد شد » بادمش سپرد که این را برده در فلان جا بفلان شخص بده . و از من سلام برسان که این را بفرا نسوی بنویسد . بس آنرا بتلکرافخانه داده زود برگردید بعد از این سیارشات از من پرسید پس اشیا و اسباب شما کجاست . گفتم ما دیروز رسیدیم . شهر پر آشوب و دکانها همه بسته بود . ناچار دو هفت کچل بکاروانسرای فرود آمدیم . راستی برادر دیروز آن چه هنگامه بود که مردم این شهر برپا کردند . گفت آقا جان اینجا تبریز است هر چه خواهند میکنند . بعد تفصیلاًش را بشما نقل مینمایم . گفتم من در هیچ جانشیندم که رعیت خانه حاکم را غارت کند . گفت در تبریز آنچه بخمال کسی نمیاید میکنند . در این اثنا آدمش از تلکرافخانه برگشته بود . او را با یوسف

عمو فرستاد که . اسباب خورده ریز ما را از کاروانسرا بخانه اش نقل دهند . طرف عصری نیز دکانرا بسته رقیم بخانه . در آثنای راه گذار ما بکوچه افتاد . دیدم در دم در عمارتی چندتن سرباز « چاقمه » زده بقراولی ایستاده اند . پرسیدم اینخانه کیست . گفت خانه یکنفر تاجر است تازه از سفر آمده . حکومت احتراماً سرباز فرستاده است چاقمه زده اند . گفتم درست تفهیمدم مکرر گفتم . گفتم بابا این چه معنی دارد باحترام تاجری سرباز فرستادن وچاقمه زدن در کجاده و شنیده شده است . یعنی چه تاجری تازه از سفر آمده ممکن است . اما برای احترام آن تاجر سرباز در او بقراولی کاشتن چرا . این شخص بحکومت مملکت نیامد . از امرا و صاحب منصبان لشکری نیست . وخانه اش دیوانخانه نیست . امری بسیار غریب است . گفت علی ای حال قاعده مملکت چنین است . آنگاه دست تأسف بهمیدیکر سوده گفتم حالا شبهه نماید که درد این ملک و ملت بیدواست . رعیت و تاجر نیز راه بدی پیش گرفته اند . از امثال این تاجار نیز منفعت برای مملکت سهل است . بجهت اولاد شان هم فائده نیست . زیرا که زندان حکومتی اینانرا نیز بیاره احترامات بجهولید بخودشان مشتبه کرده اند پس هرچه از خود و سایرین در دست دارند بسبب اینگونه باند پروازهای بیمعنی در اندک زمانی خواهند باخت . این مردمان خانه بر انداز بهر رنگی که باشد این جور تاجران را بالفاظ بیعی بفرما ، بسر مبارک شما ، جنابعالی ، وغیره تمام خواهند کرد . بپجاره اولاد اینان که پس از عزت بانواع خواری مبتلا خواهند شد .

گفت دو سه سال پیش از این مشهدی محمد نام تاجری را چنانکه شما میگویید همین وسائل بر خود مشتبه نمودند . و در ظرف اندک مدتی اندوخته زیادی از او تلف شد . وهرچه داشت تمام کردند . آخر الامر خود نیز چون روی باز کشتن بوطن نداشت در غربت جان داد . و چیزی بباقی ماندگان باز نکداشت . بپجاره سخت مشتبه شده بود . در این شهر از این چیزهای غریب که همه در نظر اعتبار مردمان باریک بین و مال اندیش موجب هزار گونه عبرت است خواهید دید . عجبت آنکه بسا کسان در حالتیکه با چشم خودشان این شگفتیهای عبرت انگیز را می بینند باز متنبه نمیشوند .

چون بخانه رسیدیم دیدم عمارت عالی و خوبی است . چند اطاق بیرونی داشت

نشستم . چند مجموعه شیرینی و بعض میوه ها برای تشریفات ما چیده بودند مشغول صحبت شدیم در انهای صحبت گفت : داداش از مصر تمامی احوالات شمارا بمن نوشته است که در غیرت و تعصب ملای سر آمد ایزانیان است . مقصود شمارا از این سیاحت نوشته . ولی میگوید کاش زرفق و ایران را ندیدی چه میدانم که اکنون برای او خیلی بد خواهد گذشت . گفتم چه باید کرد وطن ما است بایستی به بینیم . خیال داشتم هرگاه جائیزا از مشهد ، طهران ، برای اقامت مناسب یافتم خانه خریده بوطن اصلی خود برگردم . گفت چه طور شد جایی را پسند کردی . بی اختیار آهی کشیده گفتم نه . گفت آه چرا میکشی . گفتم بی اختیار از دم آه برخواست و گرنه موجب آه چیزی نیست . گفت خوب چه دیدی . گفتم هر چه دیدی و ندیدی بود دیدم . تنها يك چیز ندیدم که منتهای مقصود من آن بود . گفت مقصود شما چه بود . گفتم دیدن مکتب که مایه تمامی سعادت و نیکبختیاست . امروزه قوت دولت . عزت مات . و آبادی مملکت همه منوط بپودن مکتب است و بس . در این صحبت بودیم که بشام خبر کردند . رفتم سر سفره شام صرف شد . پس از شام باز جایی آوردند يك پیاله خوردیم . پس از اندکی صحبت صاحب خانه گفت شما هنوز از رنج راه نیاسوده اید قدری زودتر بخوابید تا راحت شوید . خوب هم دریافته بود . رختخواب انداختند خوابیدیم .

صبح برخاسته پس از خوردن چایی بهمراهی آندوست محترم بازار رفتیم . قدری در دکان نشسته صحبت کردیم . گفت میل دارید برویم قدری بگردیم . گفتم چه عیب دارد . رفتم بکاروانسراهای تجار نشین خیلی جاهای معتبر و باشکوه بودند . بانذکی ملاحظه معلوم شد که در این شهر تجارت عمده هست . و مردم هم تجارت مایاند . ولی چه سود که همه امته خارجه است از امته داخلیه نشانی دیده نمیشد مگر در بعض جاهای گوشه و کنار . که آنهم عبارت از تباکو . و حنا . و چیت همدان . و چادر شب یزد . و کرباس نایین بود . آنوقت فکر کردم که شیاطین فرنگستان بقوت علم و صنعت همه ساله چه قدر پول از این مملکت بیرون میکشند .

برسیدم برادر اگر چه مملکت شمارا چنانچه شاید و باید هنوز ندیده ام اما از ازدحام بازار و جمعیت مترددین معلوم میشود که شهر بزرگ است . حال

بگویند به بنم در این شهر هیچ گومبانی و شرکتهای بزرگ هست یانه . گفت
ابدا گومبانی و فلان نیست . گفتم عجب عالی است در شهری بدین پایه بزرگی
چگونه میشود گومبانی نباشد . امروز معاملات بزازی . و خرازی و بقالی
بادست تنها ازپیش نمیروند تا چه رسد تجارت . آیا این مردمان با وجود اینهمه
روابط تجارتی با خارجه بجه سبب بمنافع شرکتهای بزرگ و گومبانیهای نبرده اند .
گفت تبریزیان را شما نمیشناسید . اینان همه تمام « یکمن » هستند . در میانشان
هرگز « نیم من » پیدا نمیشود که بخنفری یکجا جمع شده یکی را برای خودشان
رئیس قرار داده بدستیاری همدیگر کار بزرگی را از پیش ببرند . هیچیک از
دیگری تمکین نمیکند . این است که از فیض اینگونه کارهای بزرگ هم خودشان
محرومند وهم وطن از ترقیات باز مانده است . پیشتر چند تن یکجا جمع شده
شراکت بزرگی تأسیس نمودند . بعد داعیه ریاست و صدر طایبی که هر يك
جداگانه در آنخیال بودند سبب حدوث اختلاف گردیده . بعد از چهارسال
اساس آن بهم خورد . تنی از آنیمان مدعی شده تمامی حصه هارا خود قبول
کرد . ولی چندی نمیگذرد که آنهم در جای خود خشک میشود . چه واضح
که بار ده نفر را يك تن بدوش نمیتواند بگیرد .

باری پس از قدری گشت و گذار بدکان برگشته ناهار حاضر کرده بودند
خوردیم . گفتم داد وستد چه طور است . گفت هیچ نرسید بسیار بدو پریشان .
گفتم چرا . گفت هزار سبب دارد اما بدتر از همه این پول سیاه و تفاوت
همه روزه آن است که کسبه و فقراى مات را بلمره از پای در انداخته همه را
خانه خراب نمود . گذشته از آن پول نقره راهم امروز می بینی چهار تومان و نیش
يك لیراست و فراد پنج تومانش . معرکه است ضرر و خسارتی را که از اینروی
ببجاره بجزار میکشند بحساب نیاید . خصوصاً کسانی که بااسلامبول ویا سایر ممالک
خارجه معامله دارند بیشتر طرف خسارتند . يك تن اصفهانی همه ایران را زیر
و زیر نمود . خدایش انصاف بدهد .

گفتم در تبریز بجزار معتبر باید خیلی باشند گفت چرا هستند ولی معلوم نیست
که در مقابل اینهمه صدمات پایداری توانند نمود یانه . گذشته از آن درد مجملات
و خود نمایی که در تبریز از چندی باینطرف در میان بجزار است خود علاج
زیر نیست . در میانشان بعضی هستند که از بس تملق و مزاججویی دیگران امر

برخودشان هم مشتبه شده مانند دیوانیان بجلو خودشان فراس، آردیلی انداخته درخانه هایشان چوب و فلک نگاه میدارند. بگیر و ببندی دارند. معلوم است که این وضع برازنده حال تجارت نیست. امر تجارت با اینگونه گرفتار و فر از پیش نمیرود. چندبست که درمیان مردم هممه هست که گویا بکار یکی از آنان سخته وارد آمده است. حالا محض شایع شدن این خبر کسانی که دو روز پیش کرنوشش میکردند امروز جواب سلامش را رد نمیکند. مهمانی بیک ملای بزرگی اقلای بجاه تومان خرج دارد هر تاجری که از خود و یا دیگری ده هزار تومان در دستکاهش دید. مطلق چهار هزار تومان آنرا خرج ساختن عمارتی برای خود خواهد کرد. با این حال از تجارت آنان چه امید ترقی توان داشت. حالا عادت تازه هم پیش گرفته اند هر کدام از ایشان که چند تومانی در چنک خود دید املاک میخرد دهکده میگیرد. این یکی دید که آن دیگری دو پارچه خرید خود را محض رقابت او هزار آتش میزند تا آنهم صاحب دهکده بشود. وضع این ممالکت و طبایع اهالی آنرا در امثال این رقابتهای بیعی بهیچ ممالکتی قیاس نمیتوان نمود هنگامه است.

گفتم خیلی خوب در صورتیکه ثروت هم دارند چرا با همدیگر شراکت کرده بیک فابریک کرباس بافی در وطن خودشان احداث نمیکند که مردکانشان را بدان کفن کنند. یا فابریک چیت سازی بیاورند. یا شمع کافوری و یا ماشین قد سازی درست نمایند که بیشتر از ده قریه وامثال آن فائده ببرند. چرا اینهمه رشته های منافع را گذاشته رقابت همدیگر مشق احتکار میکنند. که خون فقرای ملت را بشیشه گرفته از آنرا بکسب ثروت وسامان پردازند. ایشان که شاه بنام تاجر یاد میکنند. و من هم معاملات تجارقی ایشانرا تا یکدرجه دیدم. تاجر نیستند مزدوران فرنگکند و بلکه دشمنان وطن خودشان هستند. زیرا که همه ساله بدامن نقود ممالکت را بار کرده بممالک خارجه میزنند و در مقابل امتعه قلب و نایبدار فرنگستانرا هزار گونه زحمت و مشقت برخوردار کرده بوطن نقل میدهند. اگر حسابی درمیان باشد در پایان سال معلوم میشود که کرورها پول وطن را که مایه تعیش دائمی هموطنان است این بیروتان بدستهای خودشان برده در خارجه هزار مدانه و چالوسی بدامن اجانب میزنند. و در عوض گیاه بیابانها را بجای منسوجات حریریه خریده بخورد هموطنان بیعالم و بخر میدهند

که يك ساك ديگر آثاری از آنهه امتعه ايتاعی ایشان در میان نیست . گفت در ایران کیست که بدین نکات مقدس وطن پرستی ملتفت شود . اتفاق و اتحاد از این مردمان بر نیاید سهل است که همه روزه مشغول دام نهادن براه یکدیگر و چاه کندن برای همتد . در کار شکنی و خراب کردن خانه همدیگر مهارت دارند . پیوسته شغلشان منحصر بعیب جوئی و تجسس معاملات این و آن است . اگر یکی از جای ده تومان ضرر و زیان رسید تدبیرها بکار میبرند که آن ده تومان ضرر را در انظار دوهزار تومان جلوه بدهند . هرگاه دیگری پس از هزار گونه زحمت و جانفشانی رشته بخاری در خارج از دایره تجارت معموله و متداول این بلد بدست آورد بیکبار همگی بروی همان رشته هجوم کرده بمعارض حسادت رشته منفعت آنرا از بن میبرند . هم خودشان وهم جوینده آن رشته را منتظر میکشند . خلاصه خبر نذارید که چه معرکه است هرچه در اینباب گفته شود بجای نخواهد رسید . اینها که گفته شد مختصر نمونه از کار و کردار طبعه بخاری این شهر است . اخلاق ایشان چندان فاسد گشته که امیدی بر اصلاح آن نیست . مگر اینکه خداوند عالمان باطلف عمیم خود اینانرا بجاده صلاح و استقامت برگرداند . تا شیوه پستدیده نیا گان خودشانرا پیش گرفته با همدیگر مهربان اشوند . و منقعت خودشانرا در اضرار همدیگر نجویند .

گفتم از این حدیث گذشتم . رفتار حاکم مملکت با قاطبه رعیت چه طور است گفت از آنمخی هیچ نپرسید . حاکم اگر خوب و گر بد دوام و بقای ندارد . تا حکام را از مرکز دستور العمل و قانونی در دست نباشد و خودرا تابع احکام آن و مکلف تمامی اجرای آن نداند . و از کردار نیک خود امید پادشاه . و از سؤ رفتار خود بیم کفر و مجازات نداشته باشد از او چسان توقع نیکی توان داشت . گیرم که حاکم خوب است دو روز دیگر میروند و نیکی خودرا نیز همراه میبرد . و فرز دای آن یکی دیگر بجای او میزند که پناه بر خدا . باید در دست حکام نو خواه قانون ، خواه کتبی ، خواه دستور العمل ، خواه تعلیمات ، بگو چیزی مرتب و لا یتغیر در روی کاغذ باشد که با مردم از روی مواد مندرجه آن در کارهای متعاقب بجنحه و جنایت و حقوق رفتار نماید . تا کارها بتدریج اصلاح شود . و ناملایمات از میان بر خیزد . کجیها و ناراستیها بمرور زمان استقامت گیرد . و بجای اینکه بگویند مجرم را پادشاه کشت یا حاکم حبس نمود . بگویند قانون

حبسش کرد و قانون حکم بقتلش داد. دیگر نام باند پادشاه بمردم کشی سمرانشود. وحکام نیز بنخود مشتبهنشده خودشان را درحق رعیت فعال مایرید ندانند. آنوقت احدی را بحکم قانون اعتراضی باقی نماند. مگر دو داخل دایره قانون حرفی حسابی داشته باشد. که آنرا نیز قانون خود معین میکند. در آنصورت نام ظلم از میان بر میخیزد. و در میان رعیت وشخص سلطان محبت واحادی حاصل میاید. پادشاه رعیت را اولاد عزیز و رعیت نیز پادشاه را بمنسابه پدر مهربان وگرامیتر از جان شیرین خودشان میدارند. و جهان پراز قسط و عدل میشود و بازار تفاقجویان و آشوب طلبان نیز بالمره گسادی می پذیرد. از بیقانونی پرروز دیدی این مردم چه کردند.

باری مارا باحترام صاحب خانه چند جای معتبر دعوت کرده بنام ما مجالس مهمانی آراستند. بر حسب وعده هر شب بجای میرقیم. خانهای بسیار عالی. اطاقهای خیلی مزین و باشکوه همه جا اسباب بلورین است که چیده اند. آدمی بهر اطاق که داخل شد از کثرت چراغها وتابش اسباب بلورین چشمش خیره میشود. از سقف هر اطاقی چراغهای بزرگ گرانهای شاه نشان. و شیر و خورشید نشان. و دیوار کوبهای رنگارنگ آویزان است. درخندهای تجار تبریز از تجملات آنچه بنخیال آید دیده میشود. ازظروف چینی وسرقلیانهای طلا وقره و اسباب سفره چندان هست که مافوق ندارد. راستی عقل حیران وخیال سرکشته احاطه این تجملات است. سبب اینهم رقابتی است که از چند سال باینطرفه درمیان تجار این مملکت افتاده است. واضح است که این وضع متجملانه با تجارت منافات کلی دارد. این سزمشق ازهرکس که باشد سزاوار ملامت وقرین است. زیرا که از آروز می بینم در تبریز چراغ هیچ خانواده تجارقی تا صبح افروخته نیست و در نیمه شب افسرده است.

باری روزی برفیق خودم صاحب خانه گفتم برادر. بدت نیاید من ازگفتن سخن حق خود داری نمیتوانم بکنم. مردم این شهر تبریز که چشم و چراغ آذربایجان است از اهل سایر شهرهای ایران که من دیده ام دیوانه ترند. گفت چرا وبچه دلیل. گفتم بدلیل اینکه می بینم فرنگان چون اطفال خرد سال پیران سالخورده این مملکت را فریفته نقش و نگار خرفیاره های ممالک و صنایع خودشان داشته سال دوازده ماه بلکه تمامی مدت با نان مزدوری میکنند.

از شیشه قلیان و سر قلیان گرفته تا ظروف چینی و غیره همه جا روی چیزهای بست و اشیاء خسیسه نقش کردن تمثال پادشاه چه معنی دارد. باید ما تمثال هایون متبوع معظم خودمان را بجواهرات گرانها آراسته صدر مجالس خودمانرا بدان هیكل مقدس آرایش افزاییم. نه اینکه در روی اسباب قهوه خوری، قلیان، جای، و امثال آنها کشیده در طاقچه های قهوه خانها، روی آتشنا، زیر دست و پای مردم بی تمیز بیفکنیم. انصاف باید کرد این خواری را شخصی که اندکی شعور دارد بصورت خود روا نمی بیند تا چه رسد پادشاه وقت که اطاعت امر و نهیش بر ما واجب است. گذشته از اینها فرنگیان زیرک بسبب همین صورت نیز مبلغی بر قیمت آن امته میافزایند. سرمایه آنان در این کار هوا و عبارت از تحریک سر انگشتی است. اما از مملکت ما دامن دامن پول که روح مملکت است بمعدۀ مملکت آنان داخل میشود. دیگر از استهزا و تمسخر آنان که هنگام ساختن و پرداختن این امته بر عقل و شعور ما میخندند چیزی نمیگویم. صورت پادشاه را در عدلیه، مجاس شورا، و مجالس محاکمات باید بمقام توقیر و احترام گذاشت. احترام آن نشان شیر و خورشید را هم که علامت دولتی ما است باید بدرجۀ تالی تمثال هایون گرفت. و آنرا چندان معزز کرد که بزرگان هر مملکت برای تحصیل آن جاقشانیها کنند. چنانکه سایرین کرده اند. این علامت مقدس را در روی چیزهای بیعی نقش کردن منافی انصاف و شیوۀ دولت پرستی است. عیب نیست که هر بزاز، و بقالی این علامت مقدسی را بدون استحصال اذن و اجازه دولت در کارهای شخصی بخود استعمال کنند. و بروی کاغذهای تجارتنی و پاکتهای خود نقش نماید. من سرگرم ذکر این ناملاعات شده دیگر نمیدانم چها گفته ام. آنگاه آثار خستگی در خود مشاهده کرده لب بنجار از سخن فرو بستم.

صاحب خانه گفت. ماشاءالله آنچه داداش از مصر دوباره تعصب ملی شما نوشته اندکی از بسیار آن بوده است. برادر عزیز من درحالتیکه خود سرای سلطنت. و خانهای وزرای مملکت. شاهزادگان و سایر منتسبان بارگاه دولت از ظروف و این اشیاء صوربتدار بر است و احدی این معنی را نکوهش نمیکند بمن و شما چه رسیده است. و اهل تبریز در اینباب چه گناه و تقصیر دارند. اما در اینکه اسراف میکنند. و برای همین صورتها باید مبالغی از قیمت اصلی

آن زیاده پول بدهند من نیز با شما شریکم و حق بجانب شما است چه سالیانه
منابع گرافی تفاوت این معامله اسراف است .

امشب را نیز میزبان محترم خود بنام بنده مجلس مهمانی خیلی باشکوه ترتیب
داده بود . عصری زود دکانرا بسته بخانه رفتیم . پس از ادای نماز و خوردن
جای بر روشن کردن چراغهای مجلس شروع شد . هی لاله ، مردنجی ، لامپ ،
بود که روشن میکردند . از هر طرف آویزهای رنگارنگ بود که چون برق
میدرخشید . اطاقهای خانه مانند روز روشن گردید . نیم ساعت از غروب گذشته
بود که مهمانان محترم یواش ، یواش ، بنای ورود گذاشتند . بعضی يك ساعت
از شب رفته تشریف آوردند . گویا دیر آمدن باینگونه مجلسهای مهمانی هم علامت
نوعی از حلالات شأن بوده است . اما بنده بدن نکته ملتفت نبوده از دیر
آمدن بعضی از مدعوین تعجب مینمودم . پس از آنکه سبب آنرا فهمیدم بمراتب
حیرت و تعجب افزود . خلاصه مجلس پر شد . مدعوین تمام تشریف آوردند .
از وضع و حرکات حضار معلوم بود که همه در صدد فروزی بیکدیگرند . با الحان
مخصوصه و الفاظ غایظه صحبت میکردند . ولی از انطق و برداشت کلامشان واضح
بود که مراتب دانش و دایره اطلاع همگی محدود است . صحبت مجلسیان غالباً کنایه
آمیز و بی ربط و خالی از بوی انس و محبت بود . هرکس از راست و دروغ سخن
از مصاحبت با فلان خان . ویا فلان علما بمیان آورده . آنرا مایه افتخار خود
بقلم میداد . یکی میگفت بلی جناب ملك التجار دیروز به بنده خانه تشریف آورده
بودند چنین میگفتند . دیگری میگفت دیروز سه هزار لیرا در فلان قیمت برات
اسلامبول گرفتم . همه حرفهای بزرگ و بزرگ و سخن از بجاه هزار و یکصد هزار
تومان در میان بود . یکی نیز گفت پیشتر فلان قریه را در هجده هزار تومان بمن
میفروختند نخریدم . افسوس که حالا شنیدم بمبلغ سی هزار تومان فروخته اند .
در آن اثنا صحبت از گندم بمیان آمد . شخصی گفت که فلانکس سیصد هزار
خرقار گندم انبار کرده است . حالا بالمره انکار میکند . فلان عالم ده پارچه
قریه ششدهک دارد . ماشاءالله فلانی هم خیلی ثروت بسته امروز قریب بهشتاد
پارچه دهگده داود .

از این صحبتهای بیغی دلم تنگی گرفت . هر چه خواستم صبر کنم ممکن نشد . بیکباره
عنان شکیبایی از دستم رفت . باز سلسله فضولی را تخریک داده گفتم آقایان

من هم يك عرضی دارم یکی گفت بفرما حق دارید شما هیچ صحبت نکردید . گفتم این جناب آقا که میفرمایید هفتاد هشتاد پارچه قریه دارد چه کاره است . گفت از اجله علمای تبریز است . گفتم آنرا دریافتم که از طبقه جلیله علما است . اما عرض من در اینجاست که چه کار میکند و شغاش چیست . باستخفاف خندید و از ناهمی من متعجب شد . دریافته گفتم این هشتاد پارچه دهکده البته هر یکی اقلاً پانزده بیست هزار تومان قیمت خواهد داشت . گفت البته گفتم بمختصر حسابی که من علی التخمین کردم سه کرویر چیزی بیشتر قیمت اینهاست . نمیدانم تحصیل اینهمه ثروت از چه عمر است . بلی امثال این ثروت وقتی حاصل تواند شد که در يك پارچه ملك شخص از فلزات گرانبها معدنی پیدا شود . یا از کارهای دو بختی که در فرنگستان هست مانند « لتری » و غیره ممکن است شخص در مقابل اندک مبنای که داده است تنخواه کزاقی بچنگ بیاورد . یا اینکه از خانواده قدیم و توانگری میراث بماند . یا از تجاوت بزرگی بتدریج حاصل کند . که همه کس دیده و بدانند . و یا باصطلاح ایرانیان کیمیا داشته باشد . عرض بنده این است که عمر اینهمه ثروت جناب آقا از این طرق متعدده که شمرده شد کدامین است . از قراریکه معلوم است باید هیچیک از اینها نباشد . زیرا که خانواده جناب آقا را همه میدانند خودشانرا هم که پس از فراغت از تحصیل علم و اجازه وقتی که بدین شهر تشریف آوردند همه میدانند که زیاده بر عا و عضا چیزی نداشتند . لهذا هیچ شبه نیست که این ثروت را بهر نوعی که هست از مات اندوخته است . حالا انصاف فرمایید این آقای محترم که اینهمه املاک را در ظرف اندک مدتی در سایه این مات مالک شده است . چه میشود که ربع مداخل يك ساله آنرا باز در راه همین مات صرف نماید یعنی مکتبی از آن وجه برای تعلیم و تربیت اطفال یتیم و فقرای این مات تأسیس کند . و مداخل سالیانه دو پارچه از این دهات را هم وقف مخارج آن مکتب و اعانه آن کودکان یتیم و فقیر کرده جمعی از نفوس مقدسه را بعلم و ادب احیا کند . یا اینکه بیمارخانه برای غربا و فقرای مات بنا گذارد تا مریضان بچیز در سایه همت آن مداوا و معالجه شده از عدم معالجه و بی پرستاری در نهایت مذلت و خواری در زیر دیوارها یا در گوشه های تنگ و تاریک منازل مخصوص غربا و فقرا جان ندهند . آبارواست و بشأن شما سزاوار است در این شهر بزرگ که دارالسلطنه

اش مینامید يك بچار خانه نباشد . بخدای امروز برای شا ثوابتر از این دو خیرات چیزی نیست و این هر دو نیز بشما چون ادای سائر واجبات لازم است . الحاق از انصاف خیلی دور هستید که در این شهر بزرگ يك بنای خیری از این قبیل که عمومی باشد دیده نمیشود . هر بیکانه که داخل این شهر شود شما را بچرخ از حسیمات انسانیه انکاشته بجز نکوهش شما چیزی از این مملکت با خود نخواهد برد .

از عدم اتفاق در امورات خیراتی وطنی که دارید . گذشتیم لامحاله يك کومپانی نیز برای ترویج تجارت و توسیع دایره معاملات وطن خودتان تأسیس نکرده اید . حال آنکه همه مردمان تجارت پیشه هستید . از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مردگان خودتان محتاج فرنگانید . هرگاه فرنگان فردا بشما محض عداوت مدقال و چلواری فروشند آنوقت زندگانی شما بی زیرجامه و پیراهن و مرده گانتان بی کفن خواهند ماند .

این لاله مردنگیهای شاه نشان . و این تجملات مسرفانه است که شما را بحال خویشتن مشته کرده . وقتیکه بدین ترینسات ناپایدار دو روزه مینگرید بر خود میباید . و چنین می پندارید که . در هوش و خرد و ثروت و سامان و حید دهر و فرید عصرید . حال آنکه میدانید که یکماه دیگر حدیث این مهمانیهای با شکوه و ثنای اینهمه تجملات یعنی کهنه شده نشانی از آن درمیان باقی نخواهد ماند . هرگاه همگی یکجا گرد آمده اینهمه مخارج اسراف را که در دنیا موجب ملامت عقلا . و در آخرت سبب سنکینی حساب است درمیان خودتان تخمین و بر آورد کرده همه ساله نصف آنرا بامور خیراتی ملی مانند بیمار خانه ، برای معالجه فقرا و غربای مات . و دارالصنایع و مکتب برای تربیت و تعلیم ایتام ابنای وطن صرف نماید البته در دنیا و آخرت موجب سر بلندی شما خواهد بود .

بخدای هرگاه چهل سال پیش از این بدین کارهای خیر که یکان یکان شمردم مواظب شده بودید امروز این وطن مقدس ما آباد ترین مملکتها و هموطنان محترم ما عزیز ترین مال روی زمین بوده از میان علم و آگاهی سر افتخار باسنان سودندی . . آوخ که زمانهای شما بفضالت فوت شده همه افتخارات

ملیه ما و شما را بدرود گفته زبون و زبردست دیگران شده ایم .
هرگاه چهل سال قبل آن مکتبها را که من میدادم و میگویم باز کرده بودید
امروز خولنای صدرنشینی و تجملات چینی بر شما غایب نداشت . و در امثال این
مجالس مجز از اسباب رفیقات ملک و ملت چیزی گفتگو نمیشد . و بیاره ملاحظات
یعنی که توقع قیام از مردم است مجالس مهمانی این میزبان محترم را افسرده و
پریشان نداشته تا یکساعت و نیم از شب رفته خاق را بشریف قدوم خودتان
منتظر نمیکداشتید که هر وقت بروم جای من در صدر مجالس معین است .
در اینجا ملت شدم که صاحب خانه از گفتار من خجالت میکشد . بچاره از
غایت شرم عرق کرده بود . ضمناً بمن اشارت نمود که بمرک من بس است .
در آن اثنا یکی از مهمانان صاحب خانه را مخاطب داشته گفت . فلانی این مهمان
محترم شما عجب مردیست خیلی ثقل دارد . صاحب خانه در پاسخ گفت . بی
خیلی تعصب وطنی و ملی دارد . همه این صحبتها را از قرط مجتبی که بوطن و
آبنای وطن عزیز خود دارد میکند . در وطن پرستی و ملت دوستی بی اختیار
است چکنند . دوسه نفر دیگر سخن از دهان او ربنوده گفتند بخندای راست
میگوید . هرکس که نمائندهای دیگر و همتهای ملل خارجه را در اینگونه مواد
و وطن پرستی دیده میداند که این شخص چه میگوید . هرچه بگوید حق بجانب
اوست . ما هنوز بویی از حزب وطن نشنیده بمذافع اتفاق ابدای نبرده ایم .
در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است . حالا همگی متفقاً بمن تعارف کردند
که . بسم الله . بسم الله . من نیز خندیده خود را پس کشیدم . آمدم بسر سفره اما
چه سفره رنگین . و چه طعامهای کوناگون « گل کینم گل » در اثنای طعام
بعض صحبتهای متفرقه شد . آنشب ما نیز بدین تفصیل گذشت . هجده روز در
تبریز مانده بجز از اظهار تشخص و افاده خشک چیزی که منافع دنیا و آخرت
باشد از مردم آنجا ندیدم . اما خود شهر خالی از اهمیتی نیست . بازارهای
معتبر . و کاروانسراها . میچه های بسیار با شکوه دارد . افسوس که از
امته و محصولات داخله نشانی در آنها دیده نمیشود . مگر نامی از گندم شنیده
میشود که آنرا نیز خضرات آقایان بانبارهای تاریک ریخته برویش هفت قفل
زده گنبد آنها را برودخانه « ازاس » انداخته اند . و بقرا میگویند قیمت هر

یکمن آن چهل مثقال خون جگر است با بول نمیدهیم. فقرا هرچه داد میزنند که. آقایان خون در دل و جگرمانمانده این جسم که می بینید خالی و خشک از روح و خون است بجایی نمیرسد.

باری در خیال حرکت بسوی «جولفه» کنار رود «اراس» که سرحد ایران و روس است بودم. میزبان محترم من خیلی اصرار نمود که چند روز دیگر بماتم عذر آورده نپذیرفتم. پس آدم فرستادم که از چاپارخانه دو اسب بیاورند میخواهم چاپاری بروم که ناملایمات کمتر دیده وزودتر بمقصد برسم.

اجمال سیاحت تبریز

مردمان این شهر غالباً خود پسند. و گرفتار درد تجملات. همه مستعد قفاق. و پیچبر از منافع اتفاق. همیشه فکر شان بکار شکنی یکدیگر مشغول. ودلشان بدان خوش است که میان دوتن از ایشان اختلاف حساب یا خصومتی از جهات دیگر حاصل آید. تا اینکه اینان نیز دو تیره شده هر فرقه بهوا خواهی یکی از طرفین متخاصمین برخواسته. اجلاسها کنند. ورشوتها بدهند و بگیرند. و در میان پلوا صرف شود تا بالاخره طرفین هردو از پای در افتند. احدی از اینان در امثال این موارد بعنوان مصلحی سخن نمیگوید. همه از یکدیگر منتظر انتقام هستند که بعضی لغزیدن قدم یکی آندیگران پیمالش کنند این است شغفشان پیچبر از اوضاع زمان. نه دنیا دارند نه آخرت. منتهای آرزویشان این است که از سقف هر اطاقی چاپچراغ بشاه نشان چندین شاخه آویخته آنرا سرمایه افتخار و مباهات خود شمارند.

زنده اند ولی مرده. مرده اند ولی زنده.

باری چاپار شاکرد اسبهارا آورده بود همانروز صاحب خانه را وداع کرده از آنجا بادیلی بر از یک کوه درد و اندوه روی بکنار «ارس» حرکت کردیم. چون از شهر خارج شدیم اسبهارا رکاب کشیده راندم تا نقطه که سواد شهر دیده نمی شد. در آنجا دیدم چند تن از چپ و راست راه نشسته دیده بسوی ما دوخته اند. از چاپار شاکرد پرسیدم اینان چرا پیمین و یسار راه وا گرفته و در این نقطه دور از آبادی نشسته اند. گفت آقا جان اینان کویا از سادات شهرند در اینجا انتظار ورود شما را میکشند. گفتم برای چه. گفت سیدند البته

چیزی از شما توقع دارند . نیازی باینان باید بدهی تا سلامت بگذری . گفتم چه عیب دارد . یوسف عمو پنج شش قران در سر دست حاضر کن وقتی که رسیدیم بایشان بده . چایار را دیدم که بی اختیار خندید . گفتم چرا میخندی عزیز من . گفت از پنج شش قران حاضر کردن شما فهمیدم که معامله نزدیک است . گفتم مگر چند باید داد . جواب داد که حالا میرسیم خود می بینید . باری چیزی نگذشت که بایشان رسیدیم . دیدم ده پانزده نفر بعلاamt و نشان ظاهری سیادت که از عمامه و شال کمر سبز و کبود عبارت است از دو طرف راه پیش دویده جلو اسب من و یوسف عمو را گرفته سلام دادند . ما نیز جواب سلام را رد نمودیم . باتفاق گفتند سلامتان ما را التفات فرماید خدای شما را سلامت بدارد . یوسف عمو پول حاضر کرده را داد و گفت دیگر پول خورده نداریم هر چه هست در میان خودتان تقسیم نمایید . بمحض شنیدن این سخن همگی بیکیار بر آشفتمند . پولها را بسر و صورت یوسف عمو پرانده گفتند با این مبلغ شیره خریده بسر خود تان بمالید . دیگری گفت اگر خرجی ندارید چند قرانی هم ما بدهیم . مرد که هیچ شرم ندارید مگر بما مفت میدهید . در این گیرودار دیدم دو نفر از ایشان از دو طرف بناهای یوسف عمو چسبیده اند و میخواهند که پاهایش را از رکاب خالی کرده از روی اسب بزمین کشند . و از اینطرف نیز دو سه نفر دیگر عباهای خودشان را بازوان چپ پیچیده دست بچماغ در صدد حمله و هجومند . دیدم عجب هنگامه است . گفتم آقا جان با این پیر مرد کار نداشته باشید . بیشتر بیایید تا به بنم از ما چه میخواهید . یکی گفت مال جد خودمان را میخواهیم دیگر هیچ . گفتم آقا جان قربان جد شما بروم چه قرضی بشما داریم . در نزد ما چه حق و طلب از شماست . گفت کدامین حق بالای این تواند شد که هر چه دارید خمس آن حق ما است . حتی از پنج انگشت دست شما یکی حق سادات است . گفتم آقا جان اول شما از کجا میدانید که ما مردمان متمول و صاحب چیزیم . نایا چگونه بر شما معلوم شده که در نزد ما از خمس و حق سادات چیزی هست . نالنا مارا از کجا می شناسید . از مذهب و آیین ما چه اطلاع دارید . رابعا ما از کجا بشناسیم که شما سید و اولاد پیغمبرید . خامسا پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله کجا امر فرموده

است که شا در بیابان جلو مسافرین ناشناسارا گرفته بضرپ چاغ پول بخواید ولخت کنید . یکی از آندمان گفت که فضولی موقوف . عقبات را بسرت جمع کن . بپندیش و انگاه سخن بگو . اول شا را این جسارت از کجا حاصل شده که از سیادت ما پرسی و از ما بنه خواهی . دوم . اینکه ما شمارا خوب می شناسیم . اسم شا ابراهیم بیک است و در مصر اقامت دارید . پدرت دویست هزار تومان میراث نقدی بتو گذاشته . بیک خواهرت نیز هست . و در این سفر از زیارت جدم امام رضا علیه السلام بطهران . و از آنجا به تبریز آمده و حالا در صدد مراجعت بمصر هستی . خدای پدر ترا بیامرزاد بسادات خیلی پول میداد صاحب خیرات و حسنات بود مثل شا . اکنون فهمیدی که ما ترا خوب شناخته و بدون شناسایی جلو ترا نگرفته ایم . دیگر ما را پیش از این معطل مکن که خودت متضرر خواهی شد . وقت است که ده دوازده سید دیگر بدیجا برسند . آزمان تکلیف تو سنگین میشود خود میدانی . ما چهارده تن اولاد رسول سه ساعت میشود که در این نقطه دور از آبادی در زیر آفتاب بانتظار ورود شا نشسته ایم . بهر یک از ما بختومان زود تر داده سلامت در گذرید . اینقدر بدانید که هرچه ایستادگی در ادای این وجه کنی بر خود ستم کرده . چه آخر الامر هم پیاز را میخوری و هم کونک را . پول را نیز از تو میگیرند . دیدم راست میگوید آخر الامر کار بهمان نقطه منجر خواهد شد که خود بیان میکند . ناچار مانده بچار اشارت کردم که پای توسط پیش گذاشته ما را از چنک این اشرار رهایی دهد . چایار هم مرد بخته و آزموده بوده است که اشارت مرا دریافته پیش آمد . و نهی بسید زد که . آقا پیش از این ما را معطل نکنید . ما باید در سر ساعت معین بمنزل برسیم . پس از اظهار این تندی رئیس سادات را بزری بکناری کشیده بعد از گفتگوی زیاد بنزد ما برگشته . گفت ده تومان بدهید . بدون هیچ تأملی بیوسف عمو گفتم دو لیرای عثمانی بده . بچاره در آورده بسید گفت بگیر این حساب را روز جزا در حضور جدت مفروغ خواهیم کرد . سید پول را گرفت و در نهایت بی اعتنایی گفت در آنخیال باش . اگر میخوای چایار را هم شاهد بنویس . بیوسف عمو سر بسوی آسمان برداشته با رقت تمام گفت (و کفی بالله شهیدا) .

باری بایشار ده تومان از چنك این ناجوانمردان خلاص شدیم . حالا جای تعجب این است که چپار خیلی مشعوف بود که مفت خلاص شدیم . هی بما میگفت که شکر کنید خوب گذشت . اینان بدین آسانی از گریبان کسی دست برنمیداشتند . گفتم بابا چه جای شکر است روز روشن در دم دروازه شهر بزرگی مانند تبریز ما را گرفته لحث میکنند باز شکر کنیم . گفت ارباب ، ارباب باز میگوم شکر کنید . از تبریز هیچ زوار و مسافر از تجار و غیره از ترس این جماعت روز روشن نمیتوانند بعزم سفر حرکت کنند . بعضی در لباس دهاتیان . برخی در قیافت شتر داران و زغال فروشان . و جمعی از پیراهه که هزار خطر دیگر هست مسافرت میکنند . و هرکس که مثل شما بچنگشان افتاد هر چه خواستند بضرب جماغ میگیرند . اینان هم نوعی از واهزنانند که از هرگونه مواخذه و مسؤلیت آزادند . گفتم مگر حاکم مملکت این تفصیل را نمیداند . گفت خدای پدوت را بیامرزد چرا نمیداند حرکات اینان کاری نیست که مخفی بماند . اما چکنند از تنبیه اینان عاجز است . هر گاه يك فراشی بسبب وقوع این بی اعتدالها بگریبان یکی از این سید نماها بچسبد آنروز نخستین ساعت ظهور قیامت است . فورا خواهی دید که هزار نفر از طلاب و سادات شهر از کوشه و کنار بسر فراش ریخته چندانش میزنند که بمیرد . و احدی هم نمیتواند از او حمایت کند . گفتم حضرات علما چرا مانع فضاحت این طایفه نمیشوند . اینکار خلاف شرع را منع نمیکند . بجه سبب این اشرار را از ارتکاب بامثال این کردار ناشایست و فعل حرام باز نمیدارند . حال آنکه خدا و رسول خدا از این عمل خلاف شرع اینان بیزار است که بدین پایه حرکات شیرانه باز در نهایت بی شرمی خودشانرا به پیغمبر خدا نسبت میدهند و میگویند که ما سید و اولاد پیغمبریم .

« شیر را بجه همی ماند بدو »

« توبه پیغمبر چه میانی بگو »

از خصائل پیغمبر و اولاد پاک آن شافع روز محشر کدامین نشانه در اخلاق و بشره این جماعت طرار و شیاد هست . چپار گفت بنده خدا همین حضرات علما که میگوئی خود سبب جسارت این طایفه اند . پهلوی اینان از طرف ایشان محکم است . این تیشه جور را خود حضرات بدست ایشان داده اند . اینان

نیز فراش و سرباز و توپچی حضرات علما هستند. اینان را از هر کونه عموآخذات مصون میدارند تا هنگام ضرورت بکار آیند، مگر دو هفته پیش از این در تبریز ندیدی چه هنگامه اینان برپا کردند، تنها بیک تحریک سر انگشت و ایمای خم ابروی ایشان در ظرف یکساعت لحانه حاکم را بچگونه غارت نمودند و عمارت آنرا از بنیاد برکنندند، حتی سنگفرشهای خانه باغچه را نیز بردند « اینان در امثال این کارها برای آقایان لازمند. این است که در تاخت و تاز بمردم «فعال مایرد» شده اند و بهر چه و ایشان علاقه گرفت هر کمال آزادی و بی پروایی اقدام کرده از پیش میبرند.

باری دیدم همه سخنان حق است که این مرد میگوید. باخود گفتم چه توان کرد باید سوخت و ساخت. بهر نحوی که بود ما از این عقبه هم گذشتیم اما التماس دارم که مطالعه کنندگان این سیاحتنامه تنها بخواندن این تفصیل نگذرند درست فکر نمایند که در این مملکت چه خبر است. هر بیج و مرج تا بچه یاه بالا رفته. حقوق ملت تا چه درجه پایمال است. غفلت و عدم اقتدار حکومت بکجا رسیده. علمای امت که حافظان شریعتند از جاده استقامت تا چه مسافت دور افتاده اند. راست فرموده اند «اذا فسد العالم فسد العالم» در حالیکه حضرات علما باید این زمره اوباشان و اجامر را که نام سیادت بر خودشان بسته و بدانوسیله از کیفر هر کردار ناصواب و خلاف شرع رسته اند. تنبیه و تأدیب نمایند تا بدانام کنندۀ نکو نامی چند نباشند. خود تشویق و تحریک مینمایند. تا کار بجایی رسیده است که امروز هر شلیعه بد بخت که از دور یکنفر را در قیافت سید می بیند بچاره دست و پای خود را گم کرده میخواهد خود را در سوراخ موش پنهان دارد. ولو که آن سید از اهل توقع نباشد. در تمامی مساجد و منابر موعظه ایشان منحصر بفضیلت محسن و تشویق مردم به ادای آن است. هیچ واعظ و ناصحی را ندیده و نشنیدیم که بنیادت از راه پند بگویند سؤال باولاد حضرت پیغمبر حرام است. و در بیرون شهر لحت کردن مردم بضرب چاغ گناه و خلاف شرع و عمل ناصواب است. سادات باید حفظ شئون باند سیادت خودشان را بر همه چیزی مقدم دارند. سید باید بداند که سلسله نسب او بکجا منتهی است. بلی تقصیر واعظان امت است که این جماعت را بتضایع مشفقانه از عظمت سلسله نندیشان یاد آوری نکرده

بترك این اعمال نا شایست خلاف شرع و انبیدارند. و بالعکس آنان را بمردم آزاری و ستمکاری و مفت خواری و بیکاری تشویق میکنند. پیغمبر خدا چگونه راضی تواند شد که اولاد امجاد آن حضرت با وجود صحت بدن کاری پیش نگرفته از مردم سؤال بکنند. آری هر کس از افراد ملت عایل و رنجور بوده استطاعت بدنی نداشته باشد. خواه سید و خواه عامی. توانگران ملت راست که از او حمایت و رعایت کنند. آمدیم بمسئله خمس ادای آنهم بانصاف و دیانت شخص موقوف است نه بضرب چاغ. معلوم است که هرگاه اینهمه سادات بیکار بی کار و صنعی بروند البته ابواب تحصیل معاش برای ایشان مسدود نخواهد شد. آنوقت هم ایشان عزت نفس خودشانرا محافظت خواهند کرد. و هم ملک و ملت مانند سایر احاد ناس از سعی و عمل ایشان مستفید خواهند شد. هرگاه بگویند شأن سادات نیست که بهر شغل خسیسی مشغول شود. میکویم این ادعایشان واهی است. جد پاك ایشان که حجت خدای بر عالمیان بود محض اینکه امت را در آینده سرمشق شود مزدوری دیگران را اختیار میفرمود. علی ای حال باید شخصی که خمس در گردن دارد بسراغ سیدی شهر شهر گردیده پس از پیدا کردن آن دست و پایش را بوسیده التماس نماید که وجه خمس را از او گرفته از قرضش خلاص نماید. نه اینکه سادات دسته بدسته بمالک خارجه ریخته در بلاد نصارا بفضاحت تمام بگریبان مردم چسبیده طالب خمس کنند. تا کار بجایی برسد که امروز دولت روس ورود هر کس را که عمامه سبز و کبود در سر دارد بمالک خود غدغن نماید. آخر انصاف باید کرد این عمل سؤال که فعل حرام است با اولاد این سادات هم بارث میرسد تا قیامت ابواب این مذلت بروی ایشان باز است و وبال این حال عاید روز کار کسانی است که سبب تشویق این جماعت شده اند. باعتقاد من هیچ سید صحیح النسب بدین خواری تن در نمیدهد اگر چه از گرسنگی بمیرد. والسلام.

باری از مطلب باز دور افتادیم این صحبتها تمام نشده بود که. از دور قصبه « مرند » نمایان شد ما نیز اسبهارا رکاب کشیده بعد از ساعتی طی مسافت وارد شده در چابار خانه پیاده شدیم. چابار گفت از قراریکه معلوم میشود چند ساعتی در اینجا معطل خواهیم شد. چونکه در اینجا تردد چاباری بسیار است از یکطرف بجانب « ارونق و انزاب » و از سوی دیگر به تبریز و سرحد

« جلفا » تردد مسافرین زیاد است از آنرو خیلی کمتر اتفاق میافتد که در چایار خانه اسب حاضر باشد . خلاصه چون پایین آمدم گفتم قدری چایی حاضر کنند خورده از رنج راه تا یکدرجه برآسیم . دیدم سه چهار نفر دیگر مثل ما تازه وارد شده خورجین و سایر لوازم و اسباب سفرشانرا بطرفی چیده نهشته اند . و یکی از آنان را دیدم که قامت بلند و ریش سیاه رنگ کرده و با دستهای رنگین از حنا که انگشترهای متعدد عقیق دو انگشت و از شال ترمه رضایی عمامه در سر و کلبه سنجابی در بر داشت . آن مرد مشخص دستمال سیاهی نیز بگردن بسته غرق دریای اندوه و کدورت نشسته بود . بعد از خوردن دو سه فنجان چایی گفتم یوسف عمو بر خیز برویم قدری در این قصبه گردش کنیم . از آن مسافرین پرسیدم آقایان از کدامین راه ببازار این قصبه میتوان رفت . همان مرد معمم و مشخص طرف جواب واقع شده گفت هرگاه میوه و فلان خواهید خرید از این طرف بروید . گفتم چیزی نخواهیم خرید محض تماشا میروم . گفت اگر مقصود تماشا است هیچ نروید که در تمام قصبه بجز از دیده گریان مردان . و فریاد و نوحه زنان چیزی نخواهید دید و شنید . تمام محلات شهر ماتمزده و صاحب عزایند . گفتم مگر چه حادثه روی داده است که مصیبت آن تمامی شهر را فرا گرفته است . گفت که یکماه است بالای آبله از آسمان بزمین این شهر نازل گشته هیچ خانه نیست که طفلی از آن بدین بالای خداوندی فوت نشده باشد . دل هیچ والدینی را پیدا نمیتوان کرد که بمرک جگر کوشه خودشان زخمدار نباشد از آنجمله یکی هم من بدبختم که در طرف یکهفته بمرک دو فرزند دلبند دلم داغدار است . گذشته از اندوه مرک فرزندان ناله و فریادهای شبانه روز مادرشان نیز جگرم را کباب و زندگانی را برمن حرام کرده . این است که مدهوشانه عزم سفر کرده سر به بیابان گذاشته ام نمیدانم بکجا میروم و چه خواهم کرد . بچاره در این اثنا چند بیت نوحه مناسب حال خود با واز بلند خوانده بهای وهای بنای کربه گذاشت . و چون چشمه اشک از چشانش باریدن گرفت . دلم بحالش خیلی سوخت . گفتم مگر « آبله کوبی » نکرده بودید . گفت ای بابا چه آبله کوبی اینها همه قول فرنگان است مشیت الهی بدین تعاق گرفته بود از امثال این

سخنان . بسی بر شمرد . گفتم آقا اسم شریف شا چیست . گفت حاجی ملا ...
 روضه خوان مرندی . گفتم حاجی آخوند از صدمه این مرض چند تن طفل از
 این شهر فوت شده گفت بحساب (کورکزان) تا دیروز ششصد نفر بخاک سپرده
 شده است . زیاده بر یکصد طفل نیز کور و معیوب و علیل شده اند . گفتم آقا جان
 وبال خون اینهمه اطفال معصوم همه بگردن شما و گردن کسانی است که در این
 اعتقاد هستند . آبله کوبی قول فرنک است . این جهالت تاجی . اینها چه
 حرف است بدین اعتقاد سست سبب فوت اینهمه اطفال معصوم شده اید بس
 نیست که میخواهید این معنی را هم پیشرمانه بمشیت خداوندی اسناد بدهید .
 پناه میبرم بخدای از این اعتقادات باطله شما . اینها همه نتایج مشئومه غفات
 و جهالت شما است . مشیت خداوندی بدین علاقه گرفته است که از مشتی آب
 و گل مانند من و تو هیکنلی در احسن تقویم پدید آید . ناطق و میز نیک
 از بد باشد . باقتضای هوش و خردی که دست قدرت خداوندی در مغز و
 دل آدمی آفریده علم بیاموزد . خدا را بیکارگی شناسد و از روی شناسایی بندگی
 کند . خدای هیچ چیز را بی اسباب خالق نقرموده . هر مرضی را دوائی آفریده
 است . بسیاری از روینده ها و گل و گیاه بیابان دوائی این جور دردهاست .
 پیشوایان ما چندین جا ما را تا کید فرموده اند که بیمار باید پیش طیب رفته طاب
 معالجه کند . مگر نشنیده که حکیم علی الاطلاق ، بمحضرت موسی علیه السلام در
 رنجوری امر فرمود که . یا موسی من بیوسیله و سببی بتو شفا نمی بخشم مگر
 اینکه پیش طیب بروی و درد خود را باز گویی . مگر نخوانده که حضرت ختمی
 مرتبت صلوات الله علیه و آله فرمودند در شهری که طاعون یا وبا ظهور کرده
 باشد بد آنجا داخل نشوید . و هرگاه در ظهور مرض داخل بوده اید تا رفع مرض
 از آنجا خارج نروید . فرنگی همین فرمایش باک پیغمبر خدا را کار بسته تنها نام آنرا
 « کرانتین » گذاشته است و فرموده آنجناب عمل مینماید . ولی جای تأسف این
 است که هنوز من و تو از عدم و آگاهی باوجود پیروی بشریعت باک اسلام
 معنی فرمایشات و اوامر پیشوایان خودمان را نمیدانیم . اما فرنگان باوجود
 بیگانگی میفهمند و عمل هم میکنند . « بین تفاوت ره از کجاست تا کجا »
 دولت المان امروزه دارای صد کرور رعیت است . در تمامی ممالک المان
 در ظرف سال دوازده ماه ششصد تن از اطفال آن مملکت از صدمه مرض آبله

فوت نمیشود. اما شما از غایت تبلی و کاهلی و عدم علم و آگاهی در ظرف یکماه هفتصد طفل مصوم را که از نخستین و سائط تکثر جمعیت مایه بودند در این قصبه کوچک مسافر دیار عدم کرده اید. و اینرا هم پیدا گانه بمشیت خداوندی نسبت میدهند. هرگاه مشیت خداوندی بد آن تعلق گرفته بود پس چرا گریه و ناله میکنی. اینهمه آلهای آتشین برای چیست. باید شاد و خرم باشی. خلاصه این گفتگوهای طولانی باز عنان اختیار از دستم رفته لحاتم دیگرگون گشت. دیدم یکی دیگر از مسافران بدقت تمام متوجه حالت من و سخنان منست. پرسید همشهری شما کجایی هستید. گفتم ایجابی. گفت یعنی «مرندی» گفتم نه ایرانی هستم گفت نه. ایرانی اینگونه سخنان نمیکوید. گفتم ایرانی هستم ولی در مضر اقامت دارم. گفت دیدی من سهو نکرده ام ظن من درست در آمد. برادر عزیز تندی و اوقات تلخی مکن. این آقا همشهریه خوان این شهر است. درد او برای خودش کافی است تو چرا دعوا و آزارش میکنی. گفتم مقصود من دعوا و آزار او نیست من هر جا امثال این سخنان دوز از حکمت و عقل بشنوم بی اختیار عنان شکبایی از دستم میزود. خود انصاف فرما من حرف بد میزنم. گفت من از اول مانتت سخنان شما بودم. همه را بقاعده و حق گفتم. اما زمان و مکانرا هم باید ملاحظه نماید. آری در آن ممالکتها که شما دیده اید آبله کوبی میکنند. گرا تین میگذارند. و منافع این هر دو عمل نیز برای عالم انسانیت چون آفتاب روشن است. ولی اینقدر هست که در آن ممالکتها در میان دولت و ملت معامله بدوی و فرزندیت. هرگاه یک بیجه از ملت بقضا و بدون اجل حتمی در گذرد. دولت چنان می بندارد که آن طفل از خود او فوت شده. دقیقه از جستجوی اسباب فوت آن طفل خودداری نمیکند. تا اینکه سبب فوت آنرا دریافته و برای آینده ابواب آنقضارا می بندد. من خود مدتی در اسلامبول بوده همه روزه میدیدم که اطباء دولتی کوچه بکوچه محله، محله، در بدر، خانها را میگردند. اطفال را بجانا آبله کوبی میکنند. اگر حیانا یکی طفل خود را آبله کوبی نکند و باعتقاد همین جناب حاجی آخوند باشد پس از آنکه معلوم شد مورد مؤاخذه میشود. در تمامی شهرها و قضبات حق دهات گوشه و کنار نیز همین قاعده مستحسنه مجراست. تولدات نیز باید بنام و نشان ثبت دفتر نفوس بشود. و فیات نیز همان منوال. در هر هفته مقدار فوت شدگانرا بواسطه روزنامهها اعلان میکنند که در ظرف اینهفته فلان مقدار از اهالی

شهر فوت شده اند مرض هر يك را نیز معین مینمایند . هرگاه از امراض ساربه و مستولیه ظهور نموده باشد فوراً برای گرفتن جلو آن تدابیر مقتضیه بکار برده میشود . و اداره صحیه کمال مواظبت و اقدامات را در رفع آن بعمل میآورد .

حالا بیاید وضع این مملکت بدبخت ما را ببینید که اگر در یکشب نصف ساکنان شهری از سو القضا بمیرند دولت را ابداً پروای نجسس حال آنان نیست . سهل است که بدفن مردگان نیز اقداماتی بکار نگیرد . تا چه رسد بفوت شدگان از آبله و زلزله . آنچه در نظر دولت از همه چیز بحدتار تر است هانا حیات تبعه و زبردستان است و بس . هرگاه اهالی يك مملکتی از قحط و غلام مشرف بموت باشند حاکم آن مملکت از شکار رفتن دقیقه تأخیر نمیکند . در شهرهای معتبر هر درویش بنگی . و هر عطار دوا فروش طیب است . و هر پیره زن دهاتی قابله . دلاکان هم که جای خود دارند . دوا می دردی . در میان ایشان است همه روزه جمعی را این بی انصافان میکشند واحدی از ایشان نمیبرد که فن بسیار نازک طب را کجا یاد گرفته . و از کدامین مدرسه طیبیه شهادتنامه دارید . پدر من نیز حکیم بود بعد از فوت آن مرحوم اقارب و خویشان و دوست و آشنایان یکسره پیش من جمع شدند که . نباید چراغ پدر را خاموش بگذاریم . شکر خدای را سواد دارید اینک کتاب طب پدر که تمام دواها را نوشته بردار و مشغول معالجه مردم باش که طبابت این ملک مخصوص خانواده شما است . گفتم بابا من کجا طبابت کجا برضای خدا دست از گریبان من بکشید . و بحال خودم بگذارید . من از مرض و معالجه آنچه خبر دارم . مرا بشرکت درخون مسلمانان اصرار نکنید . من وجدان و ناموس خود را هیچ وقتی بدین کار راضی نتوانم بکنم . خلاصه هر چه اصرار کردند نپذیرفتم ناچار کتاب طبي را که از پدر میراث مانده بود به آقا صمد عطار بچهارده تومان فروخته خلاص شدم . لکن آقا صمد حالا از دولت آن کتاب آقا میرزا عبدالصمد حکیم شده خیلی شهرت حاصل نموده فرداست که حکیمباشی خواهد شد و از دولت لقبی نیز خواهد یافت .

هرگاه در آخرت هم مثل « مرند » و سایر ممالک ایران بسر را بعوض پدر بچوب و سکنجه بگیرند آنوقت وای بر حال من . چونکه میدانم پدر مرحوم زیاده بر دوست فقر مسلمانان اجل نرسیده را بمعالجات مخالف و دواهای مضر کشته است . بیچاره بهر ناخوشی جوشنده و غذای هر مریضی را آتش .

« آلو بخارا » نجویز مینمود . و بهر ناخوش فصد و حجامت امر میفرمود . روزی پیر مردی را که یکسال بیشتر رنجور و بستری بود کماتش برای معالجه پیش پدر مرحوم آوردند من نیز حاضر بودم . گفت باید حجامت کرد . بعد از رفتن مریض گفتم آقا اگر نجویز حجامت برای اخراج خون است از رنک و روی مرد معلوم است که در تمامی عروقش يك مثقال خون نمانده . اگر مقصود باد کش است این مرد خرمن حیاتش را بباد داده خود دم واپسین اوست . مرحوم در آن اثنا نگاه غضب آلودی بسوی من کرده پرسید پس مریض چه باید گفت . گفتم چه عرض کنم . گفت حالا که نیتانی فضولی مکن . محبت در اینجا بختام رسید . واقعا من هیچ ایرانی را بدین انصاف ندیده بودم مردی خوش خاق و بذله گوی ظریفی بود . اطلاعات خارجه هم داشت از مصاحبتش خیلی خوشوقت شدم . يك قوطی سیفار خوب مصر بقیه السیف داشتم که یکصد سیفار بود هدیه تعارفش کردم در نهایت صفا پذیرفت . و بهمین وسیله آشنا شدیم من « کارت - ویزیت » خود را داده از او نیز نام و نشانش را برسیده در دفتر بقی خود نوشتم . پس از چهار ساعت اقامت در چاپارخانه آن آشنای تازه را وداع کردیم .

باری از « مرند » نیز حرکت نموده فردای آن طرف ظهری وارد کنار « ارس » شده تا پای از رکاب خالی کردیم دیدم یکی در برابر ایستاده در نهایت تحکم گفت خان شارا میخواهد . گفتم خان کیست . واسمش چیست . و با ما چه کار دارد . گفت خان امین تذکره است . میخواهد تذکره های شما را دیده قول بکشد . گفتم پس بگو تذکره ها را میخواهد نه شما را . گفت بلی تذکره ها را . دادم برد . بعد از چند دقیقه آورد چهار ده قران پول قول خواست دادم . گفت ما هم خدمتی کردیم دو قران هم باو دادم بمنون شد . گفت خوش آمدید سلامت بروید و خود رفت . پس ما نیز فارغ شده باطراف نظری کرده دیدم بقدر دویست نفر از هموطنان مفلوک و پریشان که امثالشانرا دو باطوم و باد کوبه بسیار دیده بودم در آنجا جوقه جوقه در زیر آفتاب ایستاده کسان امین تذکره نیز اطرافشان را گرفته بجمع آوری پول تذکره مشغولند . از هر کس که بوی بولی برده اند زیاد میخواهند . آنانرا که بی پولند زیر دشنام و سیلی و لگد گرفته اند . قیل و قال و هنگامه غریبی

است . سلم بھالشان بخیلی سوخت . در این آتش دو سخت دیگر نیز جمعی
 را میدیدم که با دف و تَبک و چند بوزینه و عنتر رقص ایستاده چند تن
 بهسران کوچک مزلف نیز ملبس بلباس زنانه همراه ایشان است . آنان نیز
 بلامامورین تذکره در جمعی وهوی و گیرودار بودند . پرسیدم ایشان کیانند
 و این داد و فریاد برای چیست . گفتند این جماعت هم میخواهند که آنست
 بزود ارسن بکترند . شعلشان در ممالک قفقاز در بدر کردیدن و رقصاندن
 این بهسران بوزینه و عنتر است . که بخینوال از هر دری چیزی گرفته بدان
 بگذران کنند . قیل و قالشان برای این است که خان امین تذکره از بوزینه
 و عنتر نیز پول تذکره میخواهند . ایشان هم نمیدهند و میگویند این یکی
 بدعت است . بخلی سه شبانه روز است که بدین ایجا معطل هستند و در میان
 نامورین تذکره و این جماعت همه روزه بدین تیره گیرودار است که می بینید .
 این معنی هم موجب مزید حیرت و تعجب من شد .

باری سلم میخواست که يك ساعت اول بد آنست گذشته امثال این حالات
 کدورت انگیز را بنیمم . پس بطرف معبر رود آمده دیدم اسباب تقابله از این
 رودخانه منحصر بیک « کرو » یعنی قایق است که گویا در قدمت امپش بکشتی
 حضرت فوح علی نبینا و علیه السلام میوشید . این قایق مسافری را بر آنست
 زودخانه که سرحد روس است نقل میدهد . ما نیز دو نفری دو قران داده بقایق
 نشستیم . چون قایق کمی از ساحل دور شد یوسف عمو بطرف ایران نگاهی کرده
 و گفت خداوند صد هزار بار شکر که تندرست از این ممالک ویران خلاص
 شدیم . هر چند که یوسف عمو این شکر را محض بلحاظ سلامتی من مینمود
 اما خیلی بملاحظه سخن گفت . چه میدانست که این سخنان با طبیعت و خوی
 وطن پرستانه من بسیار منافات دارد . از این گفتار بموقع و بملاحظه او دلم
 سخت آزرده گشتم . چندان متأثر شدم که بتدریر نمایم . گویی يك دیک آب
 جوشیده و سوزنده را بسرم فرو ریختند . دود از نهادم برآمد . گفتم ای
 مرد بی انصاف گناه این خلك پاك چیست . وطن را ترك میکنی بجای اینکه دعای
 وداع خوانده از خداوند درخواست کنی که وسیله معاودت را فراهم بیاورد
 بالعکس اظهار شادی و تشکر مینمایی . عجب دل سختی داری . این را گفته
 و تمام نکرده گریه بی اختیاری بر من غلبه نمود و بهایهای بنای گریه گذاشته

گفتم . ای وطن عزیز و گرامی . تن و جانم فدای خاک تو باد . تو در مذهب من مبارکتر از خلد برینی . خاک تو مایه زندگانی و هوایت رشک هوای بهشت جاودا نیست . آوخ که اولاد ناخلف قدر باند ترا پست کردند . و بحفظ جلالت شان تو نپرداختند . و ترا در انظار بیگانگان خوار و بیقدار کردند . طرف حب ترا که پاک پیغمبر خدا همسنگ ایمان قرار داده بود مهمل گذاشتند غافل از اینکه در پایان کار این خواری و مذلت عاید روزگار خود آنان و اخلاف آنان خواهد بود . ای وطن مقدس من . فرزندان جاهل تو قدر ترا چندان مجهول گذاشتند که امروز هرناخلفی که از آغوش تربیت تو بیرون میشود بجای اینکه از فراق تو خون بگیرد و بیاد مهر و محبتهای تو گریبان شکیبایی را چاک زند بشیرمانه بسبب دوری گرفتن از تو شکرها کرده شادمانها میکند . اما من آنم که در فراق تو دلم داغدار و دیدکام اشگبار است . ترک کردن تو در مذهب من از ترک جان دشوار تر است .

« میروم از سر حسرت بقفا مینگرم »

« خبر از پای ندارم که زمین می سپرم »

آری من نیز هزار شکوه برب دارم ولی شکایت من همه از ابنای ناخلف تست که حق پرورش ترا ادا نکرده بر تو ستم میکنند . باغ را گناه چیست که باغبانش کاهل و تن آسای باشد و آنرا خراب و پریشان نگاهدارد .

ای گرامی وطن من . هرچند که من از اولاد پیمبر تو که برادران منند شکایت دارم اما میدانم که آنان نیز از من خشنود نیستند . پس از این در مجالس و محافل از من کله ها و شکوه ها خواهند کرد . و بلکه مرا بسبب مهری که بتو دارم بدیوانگی متهم خواهند نمود . دور نیست که در دفتر خودشان نام مرا بر گوی ، یاوه درای ، مختل الشهور ثبت خواهند نمود . چنانکه من نیز ایشان را و تاریخ ایران هم نام مرا دیوانه ثبت خواهد نمود . اما بر ایشان حرجی نیست چون از معنی حب وطن و عوالم بلند وطن پرستی بیخبرند .

رفته رفته گریه ام شدت گرفت راه تقسم بسته شد . زبانم از گفتار بازماند . یوسف عمو هم فهمید که سهو کرده و بموقع سخن گفته است . خواست صحبتی بمیان انداخته مرا از آنحال اندوهناک باز آورد . گفتم سرکار بیک نگاه کنید از غایت سکونیکه در جریان آبست معلوم نمیشود که آب بکدامین طرف جریان دارد . و معلوم هم بود که از گفته خود خیلی نادم و شرمنده است .

بس من نیز از آمحالت تأثر باز آمده قایق هم بد آن سمت ساحل که سرحد است رسید. هردو خارج شده اسباب را نیز بیرون آوردیم. همان ساعت مأمورین کمرک و سرحد روس آمده پساپورتها را « ویزه » کردند یعنی دیده و قول کشیدند پس از آن مأمور پوست را دیده اسب خواستم فوراً حاضر کردند سوار شده براه افتادیم. در انهای راه بجز از شهر « نخبجوان » جایی که طرف اعتنا باشد نبود از آنجا گذشته پس از طی مسافت بعدی بشهر « ایروان » که از بلاد مشهوره قفقاز است رسیدیم. در پوستخانه ایجا بمناسبت کثرت تردد مسافرین اسب حاضر نبود باینستی سه چهار ساعت معطل و منتظر ورود اسب باشیم. لهذا باین آمده در آنجا قدم میزدیم. که ناگاه دیدم یک نفر فراش که در کلاهش علامت شیر خورشید بود حاضر شده گفت. آقا باید تذکره های خودتان را بنمایید. نشان دادیم. گفت دومات بدهید بچون و چرا دادم. گرفت و رفت یکی از مأمورین پوستخانه گفت چرا پول دادید اینان هیچ حق ندارند که بدین عنوان پولی از مسافرین بگیرند. ولی با اینکه حق ندارند باز میآیند و میخواهند اما هیچکس نمیدهد و بسا میشود که کونک هم میخورند. مگر از بعض مردمان عاجز و آواره که گاهی چیزی بگیرشان میاید. گفتم عیب ندارد ما نیز از آن زمره عاجزان و آواره کلیم.

بعد از چهار ساعت انتظار اسب آورده پوست را بستند از آنجا بطرف « اخسقه » حرکت نمودیم یک نفر ایرانی رفیق راه ما شد برسیدم کجایی هستید گفت از اهل « خوی » میباشم. گفتم من در این مسافرت سیاحت خوی را نیز در نظر داشتم ولی این یوسف عمو مرا مانع شد افسوس که آنشهر را ندیدم. پس از وضع آنجا رسیدم که چه طور شهر است. رفیق تعریف کرد از تجارت و زراعتش رسیدم. گفت همه چیز هست اما تجارت اسلامبول بالمره تمام شده. کسانی که با اسلامبول تجارت داشتند همه خراب شده از پای در افتادند. من باز دریغ خوردم که چرا در عزم خود ثبات نکرده از سیاحت آنشهر صرف نظر نمودم. گفت کاش میامدید و میدیدید. یک روزه خوان تازه از شاگردان « ملا حنین جنی » بخوی آمده باوجود جوانی چون استاد پیر خود مرثیه میخواند. طایفه جن از زیر بغل با او سخن میگویند و مرثیه های تازه و نو یاد میدهند که هیچ کوشی نشنیده است. کتاب مرثیه او را که اجنه

نوشته اند غیر از خود او احدی نمیتواند بخواند در محاسلی که او مرثیه میخواند از ازدحام مردم جای برای هرکس پیدا نمیشود. مردم در مرثیه او « از دیده بجای اشک خون میبارند » رونق بازار تمامی روضه خوانان را شکسته کارش خیلی بالا گرفته است. گفتم خواهش دارم که شما نیز بالعکس این صحبت را پایین بیاورید که مرا بیش از این طاقت شنیدن نیست. بخوی زفته سیاحتم را تمام کردم. و خوب در یافتم که اهل آن شهر بجه دردی مبتلا هستند. گفتم آقا جان اینها خلاف عقاید اسلامی است که اجنه از زیر بغل و یا ردای آدمی مرثیه باو یاد بدهند. پس از آن بساط این صحبت را بکلی در نور دیده باخود مشغول شدم. وقتی بخود باز آمدم که بمنزل رسیده بودیم. چهار ساعت در اینجا بانتظار حرکت ماشین راه آهن باطوم نشسته بعد از آن بسمت باطوم حرکت نمودیم. و سیاحت نامه خود را نیز تا اینجا نوشتم.

نتیجه سیاحت من این است که در تمام آن ممالکتها که از ایران دیدم در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل تمدن بنظر نیامد که بدان خوشوقت شوم. در زراعت و تجارت بد آنجه از نیاکان خودشان دیده اند قناعت دارند و جای بسی تعجب است که بدان یکی نیز مفتخرند که شیوه اسلاف هنوز تماما در میان ما مرعی است. اما از این طرف در تجملات بهوده و فراهم آوردن اسباب تزینات خانگی بدرجه پیش افتاده اند که ابا اجداد شان آن وضع را در خواب خودشان هم ندیده بودند. بجای ظروف مسین که از معمولات و مصنوعات وطن عزیز بود و یکصد سال برفع احتیاج یک خانواده بزرگی بقدر دوست تومان از آن کفایت مینمود و در آخر هم از قیمت آن چیزی نمی کاست امروز بدو دست تومان یکپارچه چاچراغ خریده از سقف اطاقهای خودشان میاورزند که بیک اقتادن بجز از یک کلبه « واه » صاحبش را چیزی از آن باقی نماند. و افسحت که از تصور نیاکانشان امثال این چیزها هیچ وقتی نگذشته بود.

یکی از این انبوه مردم که علی الاکثر صاحبان املاک هم هستند هیچ گاهی بدین خیال نیفتاده اند که از مملکت همسایه یک ماشین خرمن کوبی، یا یک داس ماشیندار برای درودن غله، یا اینکه یک ماشین گندم پاک کن برای نمونه

خریده بیاورند . در مزارع و دهات خودشان بکار وا دارند : تا محسنت آنها را برای العین ملاحظه کنند . در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات و قریه ها دود کش يك ماشين و فابریکی دیده نمیشود که دودی از آن متصاعد گردد . و از هیچ طرف بانك سوت و صفیر حرکت و ورود راه آهني شنیده نمیشود . در هیچ شهری بنام دوائر دولتی عمارت بانك و با شکوهی نیست . از مکاتب دولتی و مریضخانه در هیچ جا نشانی نمیتوان یافت ، در هیچ نقطه گومیانی و بانك که نمونه ترقی و تمدن است مشهود نیست . کسی را پروای وضع مساجد نیست . مقابر بزرگان پیشین مانند سلاطین صفویه و غیره همه خراب . از زحمت نایب السالطنه عباس میرزای مرحوم . و خدمات امیر کبیر میرزا تقی خان مغفور که در راه ملك و ملت کرده و کشیدند سخنی که دلیل قدردانی اخلاف باشد در میان نیست . نه نیکانرا برحمت یاد میکنند . نه بدان را بیدی نام میبرند . ترك حقوق و قطع صلۀ رحم و بیروقی و عدم انصاف و بدخواهی همدیگر شغشان است . ولی با این وضع چون یخفری یکجا گرد آمدند میگویند . ای بابا . دنیا بچروز است باید فکر آخرت نمود . اما همه دروغ بزبان میگویند و فعلا منکرند . آنچه از خیالشان نمیکرد همان پرسش روز حساب است . خیرات میدهند . اما اطعام اغنیا میکنند نه فقرا . اعمالشان همه از روی ریاست بیطمع و توقع باحدی سلام نمیدهند . نماز جماعتی را که میکنند از پیشنهاد توفعی دارند . اخلاق مردم چندان فاسد گشته که اصلاح آن مشکل مینماید . مگر اینکه محض تسلی خودمان بگوییم « چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند »

در عرض راه از هر جا که میگذری همه جا زمین قابل هرگونه زراعت و حرث است . ولی چه سود که غالبا بار و لم یزرع افتاده است . همچنان بعضی از شهرهای بزرگ و کوچک از قات سکنه گویی وادی خواموشان است بسکه اهلی ناچار از مهاجرت بمالک خارجه شده اند شهرها خالی از مخلوق بنظر میآید . بدبختترین سکنه این ملك گروه مزدوران و فعله و حملاند . بچراگان باید یکروز کار کرده یکروز نیز بی تحصیل نان دکان بدان بگردند تا شام بلکه بتوانند نیم من نان با پول خودشان بچنك آورده نفقه عیال کنند . در کمال فراخسالی و برکت آذوغه سالهاست که اینتهحطی نان بر دوام و برقرار است . یکسال و دو سال نیست . بسیاری از اصحاب املاک که در خونخواری جلاکتر از تابه ان چنگیزند گندمرا

در هر جا انبار کرده می‌پوسانند و بر حال هموطنان افتاده زحمی نمیکنند. خدای خود داد فقیران را از آن ظالمان ستم پیشه حریص بستاند.

امروز در تمام روی زمین بد بختتر از ایرانی ملتی نمانده. در میان فرنگیان سودان و حبس نیز حسابی هست. تا یکدرجه دارای حقوق بشمره اند. و روز بروز میانشان بسوی ترقی است. ولی ایرانیان تیره روزکار را هر روز سختتر از روز اول پیش میاید. هر گاه بگویم خواست خداوندی بر این است خطا بلکه کفر گفته ایم. خداوند عالم عادل و مهربان است. چرا مفتی ایرانیان را خوار و ذبون میخوهد. اگر بگویم گرفتار نیرنگ جادو و طلسم شده ایم اینهم اعتقاد نیست باطل. بس باید بگویم که سبب اینهمه خواری و پریشانی روزگاری همانا کینفر کردارهای ناشایست خودمان و نتایج مشؤمه تنبلی و غفلت و بیاطلاعی و جهالت است.

هر گاه بدیده علم و انصاف بنگریم خواهیم دید که تمامی اسباب افتخار و سر باندی را که امروز سکنه مغرب زمین دارند از ما بوده. ما دانسته و فهمیده پشت پای بدانوسایل آسودگی و مباحثات زده از خود رانده ایم. ولی مغربیان آنها را دودستی گرفته دوکارهای معیشت و تمدن سرمشق خودشان قرار دادهاند و آن اسباب همانا قوانین و احکام شریعت پاک اسلام است. عدالت، مساوات، حب وطن، اتفاق، و وجوب اطاعت پادشاه، اخوت ملت، انصاف، مروت، دستگیری از افتادگان، تماما از احکام مقدسه فرقان مبین، و احادیث شریفه خاتم الانبیا والمرسلین. و فرمایشات سایر بزرگان دین است که ما قولاً اینها را تصدیق میکنیم اما ایشان فعلاً. همه عقلای متاملین میدانند آنچه از قوانین فرنگستان دارای محسنات است تماما از احکام شریعت ضرای اسلام ما خود است که از غفلت ما فرصت یافته بغاوت برده اند. آوخ که اکنون ما آنها را در دست بیگانگان دیده بنظر بیگانگی در آنها نگریسته بر آنان رشک میبریم و نمیدانیم که این اسباب نیکبختی از خودمان بوده که از غفلت ما بدست غیر افتاده و رنگش را تغییر داده اند ما نیز چون بیگانگان از دور بحسرت بدان نگرانیم.

« آنچه خود داشت زیبکانه تما میکرد »

این همان ایران است که سلطنت و عدالت از آنجاك پاك بسایر بلاد منتشر شده از « کیومرث » که نخستین پادشاه از طبقه پشدادیان است گرفته تا اواخر

« ساسانیان » این مملکت آباد منبع عدل و داد بوده . روشانی مدنیت آنجا دیدگان سکنه سایر بلاد را خیره میساخت . امروزه نیز ممالک ایران از حیث آب و هوا . و برکت خاک . یکی از بهترین اقالیم روی زمین است . و شکر این نعمت بر ما واجب . ولی چه سود با اینکه خاک و قلمرو حایله ایران باز دو برابر وسعت خاک فرانسه است بقدر ربع خاک فرانسه سکنه و جمعیت ندارد . از قراریکه معلوم است جمعیت فرانسه امروز بموجب سر شاریهای موثوق هشتاد و پنج کرور است . ولی جمعیت ایرانا چون پای حسابی در میان نیست بعضی از جغرافی نگاران فرنک پانزده کرور . و برخی تا بیست کرور مینویسند . هرگاه بجهت تسلیت خاطر خودمان شق ثانی را قبول کنیم . باز خواهیم دید که بقدر ربع خاک فرانسه جمعیت نداریم . هرگاه برسید که جمعیت این مملکت وسیع را بس چه روی داده که تا این پایه کاسته است . جواب همان است که در مواقع چند ذکر شد . بسکه مردم از تعدی حکام بممالک خارجه هجرت نموده ناگزیر از جلای وطن شدند نساهما انقراض یافت . تناسل و تناکح انقطاع پذیرفت . بس بدین حال خون باید گریست بقول بعضی از جغرافیون در اواخر عهد دولت نادری با آنهمه صدمات متوالیه جنک و جدال و زمان فترت باز جمعیت ایرانا از چهل تا شصت کرور ثبت کرده اند . حالا از یکصد و پنجاه سال باین طرف بیست کرور از جمعیت مملکت را به بیکانکان باخته . و بیست کرور دیگر را نیز این حکام ظالم خود تاخته مهجوردار و دیار ساخته اند .

جای تاسف بیشتر از همه این است که کسی درصدد جستجوی اسباب این پریشانی نیست . وقتی که در ایران علم و هنر و مدنیت بود . اهالی مغرب زمین بهره از تمدن و انسانیت نداشتند . بس حالا چه روی داده که عکس آنحال بوقوع رسیده و این خاک بدبختی از کجا بفرق این مات قدیم و نجیب بیخته شد که در همه چیز محتاج خارجه و هدف لطمات محکم بیکانکان گردیدند . باید از کفش گرفته تا کلاه محتاج فرنکان باشند . روزی که ما با فرنکان مرادده تجارتی نداشتیم چه میکردیم آیا کارما از پیش نمیرفت . چرا در آن مرادده ایشان بر ما غلبه کردند و ما را محتاج بخودشان نمودند . معلوم است که سبب جهالت ما است که از کوتاهی نظر بد آنچه خود داشتیم قذاعت نکردیم . و بنقش نکار دروغین و ناپایدار امتعه خارجه فریفته شده باصلاح امتعه وطن پرداختیم . و در

ازاء این غفلت بدرد احتیاج امروزه گرفتار شدیم . هرگاه آروز بقول گذشتگان که گفته اند .

« کهن خرقه خویش پیراستن »

« به از جاوه عاریت خواستن »

کار می بستیم امروز از قید احتیاج با جانب وارسته بودیم . وثروت و سامان مملکت همه ساله برای تدارک این حوائج بکسسه بیگانگان بر نمیشد . باری حکایتی بخاطر آمد چون از مرد موثوق و راستگویی شنیده بودم در اینجا ذکر و نقل آن را محض ابتباه بزکان مملکت خالی از مناسبت ندیدم . گوینده معتبر نقل مینمود که روزی یکی از امپراتوران روس بطور ناشناسی در بازار «مسکو» گردش میکرد . در یکی از مکازه های آن شهر قدیمی ماهوت دید که درهم پیچیده بگوشه گذاشته بوده اند از عدم سابقه صاحب مکازه امپراتور تعجب کرده داخل مکازه میشود از صاحب آن بطور مؤاخذه میزند که . این متاع نیکورا چرا اینگونه خوار و بمقدار میان گرد و غبار انداخته . این یکی دلیل عدم سابقه تو در امر تجارت است . صاحب مکازه میگوید مسیو ! درد دیرین مرا تازه نکن . و بزخم کهنه دلم نمک مپاش . مرا بحال خود گذار دود من درمان پذیر نیست . امپراتور اصرار میکند که در اظهار آن ضرری بحال تو مرتب نمیشود بگو بنیم چه درد داری . صاحب مکازه میگوید این متاع که در نظر شما نیکو میناید سبب خانه خرابی من شد . من سرمایه مقفولی داشتم بعزم تجارت باندن رقم دستکاهای ماهوت بافی آنجا را دیده بخيال اقدام که در وطن خود همچنان دستکاهی راه انداخته تا یکدرجه وطن را از آن احتیاج رهایی دهم . مدتی اوقات خود را بدان صرف کرده مبالغی هم مصرف نمودم تا دستکاه این متاع را در مملکت خود درست کردم . حالا هر کس آمده از عدم انصاف عیبی بدان ثابت کرده نمیگیرند . تمام ثروت و نیمه حیات خود را در این راه تلف کرده اکنون خود را باخته ام نمیدانم چه باید کرد . امپراتور میگوید واقعا حق دارید اما نا امید مباش . خدای باصلاح این حال قداوست . عجالة بیست ذرع بمن بده صاحب مکازه داده بولش را میگیرد . امپراتور نیز فردای آن در روزنامهها بامضای خود اعلانی انتشار میدهد که . در فلان مکازه ماهوت بسیار خوب بومی هست ، من خود گرفته یکدست لباس درست کرده پوشیدم خیلی پاکیزه و نیکوست

سایرین مختارند. ولی بعد از این اعلان باید دید که کدامین يك از وزرا و امرا و بزرگان مملکت جسارت آنرا دارند که از ماهوت خارج لباس بپوشند. لهذا از شش جهت و چهار جانب مردم بدان مکازه ریخته در ظرف اندک زمانی هر چه موجود بود بفروش رفت. و بعد از آن هم چندان رواج گرفت که کارخانهای متعدد ساخت. و تا امروز از میامن همان يك اعلان چهل و پنج کارخانه ماهوت باقی در آنسر زمین ساخته شد که همه کار میکنند و منفعت میبرند. این تفاوت لاله مرددگی شاه نشان و سایر اسباب بلورین شما.

باری از مطالب دور ماندهم ایرانیان با اتفاق دانشمندان هر مات دارای استعداد فطری و هوشیار و قابل هرگونه ترقی و تمدن هستند. و در صورتیکه تربیت و تعالیم شوند بوطن خودشان خدمات نمایان توانند نمود. برای اثبات این مدعا دلایل واضحه توان آورد. نخست با همه دوری از علوم و فنون متداوله پاره معمولات ایران را که نتایج فکر و خیال خود ایرانیان و اثر چیره دستی خود ایشان است در میان می بینیم که موجب حیرت و مزید استحسان دوست و بیگانه است. هرگاه این ملت بحیب ذات خودشانرا بصفات علوم و فنون جدیده نیز آرایش بدهند هر آینه یکی از اقوام متمدنه با هوش و هنر روی زمین خواهند بود، همچنین است در تحصیل علوم. چه از نجیبا زادگان ایرانرا میدانیم که بمدارس متعدده روس و فرانسه و انگلیس برای تحصیل داخل شده با همه شایسته تربیت و بیگانگی در امر تحصیل گوی سبقت از یومیان بر بوده اند. ولی یا اینهمه استعداد مادرزاد مطالعه کنندگان خواهند برسید. که چرا ایرانیان در همه چیز از سایرین عقب مانده اند. سبب آن معلوم است. از نبودن مهربی، از نبودن تربیت کننده. چنانکه معلوم است در دستکاه حکومت ایران از يك عصر باینطرف علم و هنر ابد طرف اعتنا نیست. شخص برای رسیدن بمراتب بلند یا باید بيك طرف بسیار قوی اتساب داشته باشد. یا صاحب پول زیاد. هرگاه از این دو وسیله بی بهره باشد اگر در علم و هنر و کاردانی آصف زمان خود باشد کسی بشأنش اعتنا نمیکند. شق نالنی هم برای رسیدن بمراتب عالیه هست. ولی از ذکر آن استعجاب نموده درگذشتم. در صورتیکه شخص از این و سایرل ثلاثه یکی را نداشته باشد باید چون گرفتاران امراض مسریه در خانه خود نشسته در بروی خویشتن بر بندد.

چه فضل و هنر بکار نیاید. از فضل و شهرت پدر البته حصه میرسد همان کافی است. در جایی که شمشیر سپهسالاری را بکمر پسر چهارده ساله ببندند. و بدان نام باندش خوانند. دیگر از آن ملک چه ترقی طمع و توقع توان داشت. از چهارده سالگی باوجود استعداد فطری تا مقام وزارت جنک چهل سال را هست که. چندین عقبات صعب‌المرور هم درمقابل دارد. از جمله شخص اول باید در یکی از مکاتب حریبه مشهور تحصیل کرده شهادتنامه آنجا را در درجه نخستین بگیرد. بعد از آن از نیابت اول افواج نظامیه گرفته بتدریج و ادای حسن خدمت قطع مراتب کرده بسرهنگی، سر تیبی، میرنجی، و امپرتومان رسیده آنوقت که درصداقت بدولت و ملت. و کار آگاهی و مشجاعت برهمگنان فزونی گرفت. بلکه بدان مقام باند نیز ارتقا جوید و بالاستحقاق دارای آن عنوان محترم گردد. اگر توجیه مناصب از اینرو بودی هر آینه مردم با نیت رسیدن بمقامات بلند دولتی بی تحصیل علوم و فنون میرفتند که استحقاق خدمات دولتی را داشته باشند. آنوقت تمامی کارها نیز مرتب و بقاعده میشد. دولت قوت و مکننت حاصل مینمود. ملت نیز باقیخار و سر بانندی زیست میکرد. مملکت هم آباد میگشت. از پریشانی و خواری امروزه هم نشانی در میان دیده نمیشد. هرگاه از کمر وزیر جنک امروزه که بزرگترین هنرش خوردن مواجب و مرسومی زیر دستان و کاستن مقدار افواج و بزیدن از مخارج لباس و خوراک و مهمات لشگری است. آن شمشیر باز کرده لباس نظامی را از تنش برکنند. هیچ فضیلت و هنر ذاتی با او باقی نماند. چه هر چه دارد عارضی است بیک حرفی دارای آنها شده بود. بیک حرفی نیز از آن عاری میشود. تاریخ امثال صاحبان این جور مناصب عالیه را که بدون استحقاق بمقامات باند رسیده‌اند خود نشان میدهد. سرگذشت آل بر مک خود در نظر هم است با اینکه جعفر بر مکی در مدت حیات خود قریب بیسی مایون طلا از خزانه مملکت بذل کرده بود در یکروز که میل پادشاه وقت از او برگشت می شاهی پول سینه‌ها نفت و بوریا گرفته او را با آن آتش زده خرمن حیات خود و بستگانش را بباد دادند. مدتها اولاد و عیالش گرسنه و آواره ماندند. آنچنان عطای بی‌وقع را اینچنین جزای سخت تعاقب نمود که. هر دو خارج از قاعده و قانون بود. عجیبت اینکه اکنون در ایران میخواهند هر زبری را مدح و ستایش کنند میگویند در سخاوت

ثانی حاتم است . بالعکس اگر بخواهند يك وزیري را نام بکوهش برند میگویند آدم خوبی است ولكن قدری خست دارد . حیف صد حیف که امساک نام باند این مرد را پست نموده است . حالا محسنات اولی آنست که بزور و ناحق از مردم میگیرد و بریا و اسراف بدیگران میبخشد . عیب وزیر ثانی هم این است که نه بستم میگیرد و نه باسراف و بجا می بخشد . فرق این دورا دانشمندان مال اندیش خود معین توانند نمود .

باری آنچه اجمال وضع تجار و کسبه و رعیت بود ذکر شد . مجمل حال بزرگان مملکت نیز این است که در ایران هیچ صدر اعظمی نیست امین باشد . از اینکه فردا تمامی شئون بزوک را از او باز نخواهند گرفت . و نیز هیچ درباری از سرای سلطنت نیست که خمپازه صدارت نکشد . همه در تجسس لقب و در پی تکثیر اسب و يدك و نوکر و خدم و حشمتند . آنچه دو نظرشان نیست قدسیت وطن . آبادی مملکت . تأمین استقبال اخلاف خودشان . و فراهم آوردن اسباب ترقی و قدرت دولت است بس « الناس بنام فاذا ما توا اتبهوا »
 « همی غافلند از عقی » « راست گویی بختگان مانند »
 « ضرر غفلتی که میورزند » « چون بگرد آنگهی داند »

آری پس از آنکه سیلاب استیلاهی همسایکان از سرشان گذشت ندامت غفلتهای امروزه را خواهند کشید . افسوس که ندامت آنوقت را سودی در پی نخواهد بود .

در اینجا بعضی از اشعاریکه تاز عرصه سخندانی مرحمت و غفران پناه ابو نصر فتح الله خان شیبانی که روایتش را بهشت جاودانی نشیمنگاه باد بخاطرم خطور نمود . چنانکه معلوم است منتخبات اشعار آن شاعر فرزانه بر حسب فرمایش جناب میرزا رضا خان جنرال گونسل ایران مقیم تقلیس در اسلامبول طبع شده بود آنوقت یکی از دوستان نسخه از آن را بارمغان بمن فرستاده بود . من نیز باقتضای تعصب معلوم خود بگوینده و طابع آن تفرین کرده آن هر دو بزرگواری را بعدم غیرت نام برده بودم . حالا که خود وضع را دیدم از هر دو در نهایت فروتنی معذرت میخواهم از خدای در خواست میکنم که تربت پاك آن حکیم سخن سنج را مهبط انوار تابناک رحمت خود فرماید . چه نیکو سروده است این جامه شیوا را در پریشان نامه خود که مناسب حال امروزی ما است .

- (باغ پریشان و سرو و کاج پریشان)
 (ملک پریشان و تخت و تاج پریشان)
 (لعنت حق بر لجاج باد که گشته)
 (کار در شاه از لجاج پریشان)
 (وای بملکی که گشته داخل و خارج)
 (دخل پریشیده و خراج پریشان)
 (خیر نیند شبان ز روغن و بشمش)
 (هر کله را که شد نتاج پریشان)
 (لاید باید یکی طیبی حاذق)
 (مملکتی را که شد مزاج پریشان)

همچنان از جناب حکیم روشن ضمیر مؤلف « کتاب احمد » نیز در نهایت فروتنی پویش خواهم که بسبب این بلای آتصیب در حق آنجناب هم گن بد برده بودم اکنون نکات گفتار حکیمانه آنمرد بزرگوار را تا یکدرجه میفهمم و تصدیق میکنم که اصل این آتش در جان او بوده است . « هر که این آتش ندارد نیست باد » اما با اینهمه پریشانی معلوم نیست که جمعیت دلهای ریمیده چگونه حاصل تواند شد . مگر خدای خود طیب حاذق برساند . در صورتیکه در میان وزرای مملکت اتحاد نباشد فکر بعضی از ایشان صرف بر انداختن بنیان برخی دیگری گردد . و همچنان خیال و تدابیر بعضی نیز منحصر بمدافعه خودشان مصروف شود دیگر در میان این کشاکش و جزر و مد خیال ایشان بکدامین وسیله تمشیت مهام امور سلطنت و انتظام حال مملکت و رفاه و آسایش رعیت صورت خواهد گرفت .

در جایی که سخاوت و خست میزان محسنات و ذعائم حال وزرا باشد از آنمک چه امید ترقی توان داشت زیرا که این هر دو خوی را مدخلیتی در امر وظیفه و تکالیف وزرا نیست . وزیر را باید بعلم و آگاهی و کارگذاری و درستکاری ستایش کرد و نیایش نمود . نه بسخاوت جعلی . همچنان دیگری را بخیانکاری و بد رفتاری باید نکوهش کرد نه بخت طبع چه نیک و بد این هر دو حال بشخص ایشان عاید است نه بوظیفه و تکالیف ایشان . آری شخص

وزیر باید بحفظ شئون مأموریت خود پرداخته بچند نفر نوکر و خدم داشته باشد. و در مواقع مقتضیه مجالس مهمانی بسیار باشکوه ترتیب بدهد دولت نیز باید برای وزیر چندان مواجب تعیین کند که مخارج لازمه آنرا کفایت نماید. وزیر هم باید بهمین یکی شاکر باشد. هرگاه وزیر بدین یکی قانع نباشد البته آنچه را که اسراف خرج میکند یا باید باجچراف از رعیت وزیرستان بگیرد یا بجزانۀ دولت دست اندازی کند. که نتیجه آن هر دو حال نیز وخیم است. وزیری که بکروورها حقوق دولت و ملت را بفرور اقبال دو روزه بی باکانه باجانب فروخته در عوض ببدل دینار میخوانند خودشان را در انظار عوام نیکمرد بقم بدهند بر خود ستم میکنند. چه هرگاه زمان چند روزی بایشان امان بدهد باز در انجام کار بکیفر کردار خودشان گرفتار خواهند گردید. گیرم که هیچیک از اینها نباشد زبان تاریخ نگاران را بستن و قلم آنان را شکستن که ممکن نیست. این یکی برای وزیری موجب بلندی قدر و نیکنامی نمیشود که. برای یک قصیده شاعر نبل و چالوس مهمل که ریشخندش کرده صد تومان یا بیشتر صلحه بدهد و او را بریشخند کردن سایرین دلیر کند. وزیر دانشمند کار آگاه آنست که همچنان شاعر را بترك دروغ بافی وریشخند و چالوسی باز داشته بکفتن منظومهای حکمت آمیز که مهذب اخلاق ملیه باشد تشویق کند و باصلاح زبان و لغات ملیه وا دارد. و عده بی پای سلطان محمود غزنوی در پاداش زحمات فردوسی طوسی که بهشت برین جایگاهش باد. شعرای زمانا بطمع خام انداخت. اما این یکی را نمیدانند که امرز زمان آن گذشته که پادشاهان ایران هندوستان بتازند و باقطار قطار شتران باربردار از زروسیم و جواهر آبدار غنیمت باز گردند. آن کشور امروز از غفلت ما بچنگ نهنک اندر است. و انگهی فردوسی اسحقاق آنهمه جایزه و پیش از آنرا داشت. زیرا که زبان مرده ملتی را احیا کرد و بتاریخ مات نیز خدمتی بسزا نمود. نه چون شعرای این زمان که کلامشان بالمره عاری از تصایح و حکمت و مستوجب صد هزار نفرین و لعنت باشد:

خلاصه ابراهیم بیك بچاره سیاحتنامه خود را که در گشت و گذار ملك ایران ترتیب داده بود در ایجا پایان آورده میگوید. هرگاه یکی از مطالعه کنندگان این سیاحتنامه بر من ذقت بگیرد که چرا مقدار جمعیت این شهرهای ایران را که دیدی معین نکرده و نوشته. در جواب عرض میکنم که هر کس بر من

در این باب اعتراض کند حق دارد ولی من نیز بکمال تأسف نمیگویم که میخواستم
 بتولیم ولی نتوانستم چه مأخذی در دست نبود. نه در ایران قانون سرشناری
 متداول است. نه مثل سایر ممالکها سالانه دارند که از روی آن در امثال
 این کارها اطلاعات گرفته شود. هر کس در این باب هر چقدر میخواهد از روی
 حدس و قیاس است. مثلاً در شهر « اردبیل » از یکی پرسیدم که این شهر
 چه قدر جمعیت دارد. در جواب بیخاشا گفت که از دویست هزار نفر بیشتر
 است. من زیر لب خندیدم بر آشفت که چرا نمیخندی. گفتم بحساب ندانی
 تو میخندم که نمیدانید هزار چه قدر میشود. در کمال تنگی گفتم چرا نمیدانم
 گفتم بابا جان دعوا نمیخواهد دویست هزار خیلی است خودت نیز با تصاف
 حسابی بکن. گفت اگر باور نداری فرزند صبحی بی بازار هیزم فروشان برو
 بسین از اکثر جمعیت عبور و مرور در نهایت دشواری ممکن میشود.
 باز از یکی دیگری پرسیدم که جمعیت این شهر چه قدر میشود گفت باید
 سی هزار نفر باشد. هر چند که او هم جوابی بجمین و قیاس گفت. ولی تا یکدر خه
 نزدیک بصواب و حقیقت بود. همچنین است مسافت منازل عرض راه در اثنای
 این سیاحت هر روز از چاربادار میپرسیدم که مسافت این منزل ما چند فرسخ
 است. میگفت شش فرسنگ. حال آنکه هشت ساعت بود گاهی ده ساعت راه
 میرفتم تا منزل میرسیدیم. معلوم میشود که آنان هم از گذشتهگان آنطور شنیده
 اند. و حساب درستی در میان نیست. اینها سهل است بسیاری از اهالی تاریخ
 حیات و سن خود را نیز نمیدانند غالباً حافظات عمده تاریخ ولادت ایشان است.
 مثلاً میگویند در وقوع فلان زلزله. یا ناخوشی. یا فلان جنگ. یا وفات فلان
 عالم بزرگ. یا زمان حکومت فلان حاکم من از مادر متولد شده ام گوی قلم
 و کاغذی در میانشان نبوده است که مآخذ تاریخ حیاتشان را از روی حادثات مهمه
 روی زمین قرار داده اند. و کم کنی پیدا میشود که تاریخ سن خود را در دست
 داشته باشد. از این قبیل است عمل پساپورت یا تذکره. بسا دیده ام که در دست
 مرد هفتاد ساله تذکره چهل سالگی. و عکس آن است. هر چه بخوانشان
 آمد نوشته بدست خواهند میدهند. در اتمامی صاحبان پساپورتها نیز همین
 قاعده مرعی است. پای تحقیقاتی ابتدا در میان نیست چونکه مقصود گرفتن همان
 سؤل است نه انضباط عمل. بدبخان بخانگان میبرند که سایر دولتها نیز تنها برای

مداخل که « خدای نام شومش را از روی زمین بر اندازد » این عمل تذکره را مرعی میدارند . وغافل از اینکه آنچه از احداث این قواعد مستحسنه بنظر سایر دول وملل نیامده هانا مداخل از اینگونه کارها است . مقصود اصلی هر دولت وملتی از احداث عمل تذکره برای آینده ورونده هانا انضباط کار وکمال رعیت پروری است که در وقوع قضا وحادثه از حال رعیتشان خبردار باشند که درکدامین نقطه بسر او قضای وارد آمده این است که گرفتن يك تذکره مرور وعبور برای رعیت سایر دولتها خیلی اشکالات دارد . درحق شخصی که تذکره برای مسافرت بخارج میخواهد تحقیقات عمیقہ بکار میبرند . در ایران این دستکاه تذکره خیلی نماشا دارد . اولاً بطبعش هر اجاره داری مأذون است که در هر مملکت بهر شکلی که دلش خواست چاپ کرده بی هیچ تحقیقی هرکس که بخواهد پول را گرفته بدهد . وجه را هم قرار معینی نیست . یکی از دوستان نقل میکرد که من در بندر «جده» در دست حجاج ایرانی زیاده برده نوع تذکره باشکال مختلفه دیدم . و نیز بکنفر از حجاج ایران با خود بنده مصاحب شد این شخص از اهل اشرف مازندران بود صورت بولی را که درایت وذهاب برای قول کشیدن تذکره داده بود ثبت همه را داشت دفتر را به بنده نشان داد باسم و رسم چهل و پنج تومان و نیم پول برای قول کشیدن تذکره داده بود . همان شخص نقل میکرد که بسیاری از دهاتیان معنی استطاعت را نفهمیده بوعد ووعید عالما همینکه یکصد تومان یا یکصد و پنجاه تومان دو کیسه خودشان دیدند عنزم سفر حجاز میکنند . بیچارگان در اول مرحله آترا باخته کارشان بگدایی منجر میشود . چنانچه دو سه نفر از همشهریان من تاب عسرت ونستی را نیاورده در معاودت از جده درواور فوت شده بدریاشان انداختند . در کرانتین « طورسینا » نیز چندتن را دیدم که گدایی میکردند با آنحال نیمه جان بوطن رسیدند . هرگاه من بجهتد میشدم حکم میکردم که هرکس از هفتصد تومان کمتر پول برای مصارف راه داشته باشد مکه بر او حرام است . گفتم برادر خدای راست آورده که تو بجهتد نشده در نخستین مرحله میخواهی حلال را حرام کنی ، گفت همشهری بیخشید از شدت دلسوزی فضولی کردم . نمیدانید اگر حالت اینترا شما خود میدیدید وسختیهای که در مکه ومدینه از بی بولی کشیدند ملاحظه میکردید پیش از آنچه من گفتم شما خود میگفتید . خدای قسمت فرماید تا بدیند آنوقت

خواهید فهمید که من چه گفتم . پریشانی لباس و امر زندگانی ایشان بدرجه
 ایست که شخص از آن اعراب سرویا برهنه خجالت میکشد .
 باری چون در «باطوم» چهار روز بایستی بانتظار ورود کشتی بنشینیم و کاری
 هم نداشتیم این چند کلمه را مناسب دیدم که در ذیل سیاحتنامه خود بنویسم .
 هر چند که خارج از مطالب سیاحتنامه باشد . چون مقصود اصلی نصیحت
 هموطنان بسوی تحصیل علوم متداوله است لهذا ذکر این مختصر پندنامه نیز خالی
 از منفعت نیست . در ایران چنانکه من دیدم گرفتن منصب و لقب و حکومت
 هر ولایتی بپول برای هر کسی از هر طبقه و صنفی که باشد ممکن است اشکالاتی
 که دارد همانا درکم و زیادی پول پیشکشی و تعارفی است . هر کس بدین سخن
 اعتراض کند آفتاب بکل اندودن را میبندد . از غایت و وضوح هیچکس آنکار این
 معنی را نمیتواند بکند . اما تنها يك منصب و مأموریت از این قاعده عمومی
 مستثنا است . واحدی بپول و رشوه و تعارف آن منصب را نمیتواند بگیرد زیرا
 که تحصیل آن منصب منوط بعلم است . بنابر این منصب مذکور از برکت علم
 مصون از هر گونه تعرض و تجاوز پولداران بیهتر است . هر گاه شما انمنصب را
 در خیال خودتان پیدا نکردید من عرض بکنم آن مأموریت تلگرافخانه‌های ایران
 است زیرا که مبنای آن منوط بپودن علم است . هر گاه در ایران دو یکرود
 ده نفر از وزراء یا صد نفر از امرای لشکری مانند سرتیب و سرهنگ و بالاتر
 از آنها از کار دست بکشند تا شام جای همه ایشانرا پر میکنند . مگر مأمورین
 تلگرافخانه اگر امروز بیکبار از کار خودشانرا کنار کشند مخبرات بکلی محفل
 میشود . و هیچ و مرج بزرگی در امور مملکت بدید میاید چه همه کس از فن و
 علم تلگرافی آگاه نیست . حال آنکه دانستن این فن در ممالک خارجه برای هر طفل
 مکتبی ممکن است یعنی یکی از آسانترین فنون متداوله است و در انظار هم وقتی
 ندارد . پس تنها از این یکی بمراتب بلند علم و آگاهی پی توان برد هر گاه مردی
 که از این فن بهره ندارد صد هزار تومان هم پیشکش بدهد بمقام و مأموریت
 تلگرافی را باو نمیتواند بدهند . باینه شرف و جلالت علم از آن باند تراست که
 برای اثبات آن باوردن امثال این دلایل احتیاج اقتد . هر گاه مکتبهای وطن
 بطوری که میدانیم اصلاح بشود و ابثای وطن چنانچه شاید و باید بتحصیل علوم
 و فنون متداوله پردازند دیگر چه لازم است که برای تحصیل وجه معاش خود
 و اولاد خود دروغ بگویند . یا اینکه بضرر دیگری راضی شوند . و بدولت

ومات و وطن خود خیانت بکنند. کیمیای موهوم که مشرقیان بدان معتقدند همانا جزئی از علم است. چنانکه معلوم است در ایران خیلی خانهای بزرگ را این کیمیای موهوم بر باد داده. بسیاری از شیدان و جاران که نام کیمیاگری بر خود بسته اند چون در هیچ جای دنیا از میامن و آگاهی احدی بسخنان ابله فریب آنان گوش نمیدهند ناچار بایران ریخته بسبب جهالت مردم بتخریب خانهای ایشان میپردازند. و چندین مردمان محترم را از اول شب تا دمیدن صبح بدمیدن دم و گرم داشتن کوره وا میدارند. و ایشانرا از لذت دیدار اولاد و عیال محروم میگذاوند سهل است که آن ناخوشی مسری نیز باخلاف آنان میراث میماند. چه خانهای بسیار بزرگ را در ایران سراغ دارم که با آتش اکسیر سوخته توده خاکستر شده است. هرگاه شخص از علوم و فنون متداوله آگاهی داشته باشد البته میداند که قلب ماهیت شبنمی ممکن نیست. تغییر یافتن رنگ ظاهری دلیل برگشتن اصل آن نمیشود.

« کرد اشک رنگنی قانیله ملون ایده سن »

« رنگی تغییر نابار لعل بدخشان او نیز »

علم کیمیا هست و عامی بس شریف است. و احدی منکر آن نیست ولی نه این است که در میان مشرقیان انتشار یافته مأخذ آن عبارت از فلان هندی چنین گفت. و فلان مغربی چنان نوشت. بوده باشد. باید این علم شریف را در مکتب از معلم یاد گرفت نه از فلان درویش ایرانی یا توراتی. هرگاه مات این علم شریف را در مکتب از روی کتاب. و تفریر و تائین آموز کاران فرزانه یاد گرفته بودند امروز از اطراف و انحاء مملکت چندین معادن گرانها پیدا کرده وطن را تا یکدرجه از احتیاجات رهایی میدادند. و هم آنقدر خانها را که کیمیاگران شیداد و بیروت بشراوه خانه بر انداز اکسیر سوزانده اند از آن آتش خانمانسوز نجات داده سکنة آنها را از مصائب مذلت پس از عزت نگاه میداشتند. و بمراتب آبادی وطن میافزودند. هرگاه بگویم که در بعضی از ممالک خارجه از میمنت مکتبها و شرافت علم در یک مطبعه یا چاپخانه چهار هزار نفر عمه همه روزه مشغول کارند هیچیک از هموطنان محترم من باور نخواهند نمود. تنها در انگلستان بموجب حساب سیصد هزار نفر همه روزه در باسمه خانها مزدوری کرده زندگانی میکنند. اما هموطنان ما از شومی بی علمی همه ساله چندین هزار نفر بممالک خارجه ریخته بکارهای بست ملل خارجه اشتغال میورزند.

نمر این اکسیر که مکتبش نام می‌باشد آنست که جوانان مملکت بس از حصول فراغت از تحصیل علوم و فنون ماشینها از خارج آورده بقوت علم در جنگل مازندران که امروز هدف تیشه‌چور بیکانگان است بواسطه آنها درختان کهنسال را از یکطرف بریده از طرف دیگر کاغذها از پوست آنها درست میکردند که اکنون نمونه آنکاغذها را نیز در پیش خود دارم. از مکتبها آن علم حاصل میشد که تایفونش نام است هرگاه اسباب آن مهیا بودی من امروز از اینجا بد آنواسطه با «وجود محترم» که در طهران است سؤال وجواب میکردم. و بعض مطالب را که آنوقت فراموش کرده بودم حالا از ایشان می‌رسیدم مثل اینکه در کتابخانه آنجناب نشسته صحبت مینمودم و صدای خود را هم از آن بلند تر نمیکردم. یا اینکه در مصر با مادر خود که میدانم آن بچاره از طرف من در چه پایه نکران است سلام و کلامی رد و بدل مینمودم. علم است که يك شهر بزرگی را در شب تاریک در ظرف چند دقیقه بیروغن و قند روشن میکند. اکسیر از این بالاتر میشود که مرد فرنگی پولاد را بتربت علم بقیمت طلا میفروشد. اکسیر حقیقی همین است نه «موی سر جوانان» و در همه جا نیز پیدا میتوان کرد نامش مکتب است از هر کس سراغش بگیرند نشان میدهد. اما جایی که پیدا نمیشود ایران است و بس. نمیدانم بچه سبب این دولت قدیم و قویم و این ملت نجیب و باهوش در جستجوی این گمشده خودشان نیستند. حال آنکه میفرمایند.

«الحكمة ضالة المؤمن اخذوها حيث وجدوها»

عجب است که بسیاری از کوه نظران میگویند که ادوار فلک، مقتضی این حال است. غافل از اینکه فلک خود سرگشته از این افتراهای ایشان است. بچاره فلک بچاه سال تمام بشما مهلت داد. از جنگ خارجه و آشوب داخله نگاهداری نمود. تو در ظرف اجمدت طولانی درخانه خود در تاریکی نشستی و روشنی خانهای همسایگانرا از دور تماشا کردی. و نحو اسق که از آن روشنایی بهره ببری. دیگر تقصیر فلک و غیر فلک چیست. حال آنکه فلک بزبان حال میگوید که. مرا هیچ تقصیری نیست من هنوز محکوم حکم داروغه، که خدا، و اشباشیان شما هستم. و از گهی معلوم است که آفریننده افلاک را از آن آفرینش حکمتهای لایتنهای منظور است. آنها را برای بدبختی يك ملت ضعیفی نیافریده

است. هر ماتی خصوصا ایرانیان هر گاه با حکام خدا و فرموده رسول خدا عمل نمایند در دستکاوای را پیشه ساخته مردم آزادی نکنند. پی تحصیل علم و آگاهی نبودند. درد دین. و حب وطن. و غیرت ملی داشته باشند هر آینه توفیق خداوندی نیز شامل حال ایشان میشود. سعادت دوجاهانی نصیبشان مینگردد. بعزت و افتخار زندگانی میکنند. آنوقت نه دعوا از فلک باقی میماند نه شکایت از ملک. خود نیز خواهند دانست که از آغاز طلوع خورشید جهانتاب اسلام. فلک بهیچ ماتی مثل مات ایران مساعد نبوده است. هر گاه مثل امروزه از اصلاح مکاتب و جستجوی وسائل ترقی و تمدن غافل و زلزل نشینند. و بدیدن دیرین رفتار کنند. زود است که از یکطرف سیل بنیان کن مصائب از بلاد شمال. و از طرف دیگر امواج دهشتناک از دریای عمان بجوش و خروش برخواسته وطن را فرا گرفته نامی از قومیت و مایت و شرف و استقلال ما در صفحه گیتی باقی نگذارد. آرزمان معلوم است که «حریفانرا نه سزمايد ندستار» بخدای از یاد آرزمان خون در رگهای بدن آدمی منجمد میشود. باین دو تله با اینکه میلیونها لشکر آماده دارند. و بکر ورها صاحب مهمات جنگ از توپ و تفنگ هستند. و واردات ممالکشان بملیبارها سر میزند. باوجود این باز دقیقه از تزئید قوت و قدرت خود فوت نمیکند. شب و روز در کارند و پیوسته خیالشان بتوسیع حدود مملکت مصروف است. از یکجانب وزیر مالیات در پی فراهم آوردن اسباب تزئید مالیات. و از یک سوی وزیر جنگ مشغول اصلاح تقاضایین باردها و از یکطرفه وزیر علوم مشغول باز کردن مکاتب تازه و اصلاح وضع مکتبهای موجود است. هیچیک از اینان بکار دیگری مداخله نمیکند. همگی دامن همت از روی صفای نیت برگر خود زده از ته دل مشغول خدمت ملک و ملتند. مقصود همگی این است که وطن خودشان را در انظار بیگانگان محترم دارند. و اسباب عزت و افتخار اخلاف خودشانرا فراهم بیاورند. خلاصه وطن را خانه خود و اولاد وطن را اولاد خود میشمارند. تربیت اولاد و آباد داشتن خانه را از نخستین تکالیف انسانیت میدانند. لفظ منحوس «بمن چه» را از ممالک خودشان رانده ابد گوش اطهالشان آن کلمه شوم را نشنیده که در بزرگی بزبان آرد. در هر جا که قضایی مملت روی داد. یا از حرق و غرق آسیبی بایشان رسید فوراً دفترهای اعانه

در هر سوباز کرده همگی بطیب خاطر بفرخور حال خودشان از مصیبت زدگان یاری میکنند. از افتادگان بطورهای متعدد و عنوانهای مختلف دستگیری مینمایند. معنی این سخنان مراکسی نیکو میفهمد که چون من بنده بدبخت آب و گل قالبش بمر وطن سرشته شده باشد. حالا متحیرم بکسانی که در مصر همیشه معارض من بودند چه جواب بدهم. هر گاه در مشهودات خود براسق سخن گویم. تصدیق قول ایشان را کرده ام و بد آن دلم راضی نمیشود. اگر دروغ بگویم برخلاف وصیت پدر رفتار نموده ام که مرا بترك دروغگویی اندرز فرموده است. یا باید دعا کنیم که خدای این خوی را از من باز ستاند. یا مرا کم بدهد. یا اسباب آبادی ایران و نیکبختی ایرانیان را فراهم بیاورد. مرا آسانترین این آرزوهاست ولی پای مادر بچاره در میان است. بجز از من کسی را نداد. باز امید وارها بدم راه مییابد که اولیای دولت چندین بار بسیاحت ممالک خارجه سفر کردند، اسباب ترقی و تمدن ملل و اقوام شال و مغرب زمین را بچشم خودشان دیدند. البته بسبب این سیاحتهای پی در پی خون حمیت در رگشان بمرکت آمده بفرام آوردن اسباب ترقیات وطن اقدام خواهند فرمود. اصلاحات ممالک بزرگی البته محتاج بزمانهاست. این امر مشکل حلوانیست که در یکساعت بپزند و بخورند. چنانکه دولت ژاپون مدت بیست سال تمام مشغول اصلاحات بود کسی خبر نداشت بروش پرده کشیده بود. پس از آنکه کارش را بنیکویی ساخت بیکبار آن پرده را برانداخت. آنوقت اطرافیان دیدند که جای آن نظامت آباد را انوار ترقی و تمدن فرا گرفته. جهل و نادانی از آنجا بار برسته دانش و بینش بجای اوانشسته است. بلکه اولیای دولت ایران نیز دو زیر پرده همچنان تدبیری دارند هر عسری را یسری در پی است. مگر نه خود حبشستان را دیده همان زنگیان برهنه و سوخته که رختخوابشان بیک بیابان است امروز در مقابل دولت بزرگی مانند ایتالی ایستاده و نمیکذارند که آن دولت بزرگ پای از کلام خود بسوی ایشان دراز کند. چون از این خیالات قدری تسلی روی دادگویی بیهوش بودم بهوش باز آمدم. با خود گفتم ابراهیم بس است یا باز خواهی گفت خود دوباره بخویشتن جواب دادم که نه خیر. مقصود این بود که باید مکتبها بقاعده جدیده. و راههای آهن و شوسه در وطن داشته باشیم. و در خود جمعیت وطن و وسعت ممالک اردوهای منتظم در نقاط عمده وطن ترتیب بدهیم.

و بوسعت حدود تجارت خودمان بیفزاییم . تا همسایگان در ملک ما طمع نکندند نزدیکترین همسایه ما که از نگاهداری ملک خود عاجز است و زبون سایر همسایگان خود . بمقوق صریحه ما تعدی و تجاوز نماید . و طمع خام در ملک ما نبندد . و بد آنچه از ما غضب کرده قناعت کند . اگر اینها نباشد نه حفظ وطن و دیانت ممکن است نه نگاهداری نوامیس مقدسه شریعت و مات . هرگاه نیاکان دیرین ما که خاکشان سرشته با آب رحمت باد آنروز مثل ما بدبختان « بمن چه » گفته و بدان کار بسته بودند امروز این خانه محقر را نیز نداشتیم . معلوم است شخص که میخواهد باغی درست کند و درختان میوه دار بنشاند مقصودش انتفاع اولاد خود از نزهت گل و گیاه آن باغ و شیرینکام بودنشان از ثمرات اشجار آن است . این وطن گرمی را گذشتگان ما بهای خون خودشان خریده برای ما نگاهداشتند . هرگاه بدقت در خاک وطن بنگریم مشتی از آنرا پیدا نتوانیم کرد که آغشته بخون نیاکان ارجند ما نباشد . در مدافعه و محافظت این مشتی خاک چه جاهای عزیز تلافی شده است . وقتی چهار طرف ما دشمنان قوی پنجه بودند اجداد عالی نژاد ما با آنهمه دشمنان شب و روز دست در گریبان داشتند . تا ساحت وطن را پس از هزار گونه جانفشانیها از خارهای تسلط بیگانگان که دشمن همه چیز ما بودند پاک کردند . حالا که ما از شومی تنبلی و مال نیندیشی برواق آن چیزی نیفزودیم آیا رواست که پس از باختن قسمت بزرگی از آن بحفظ این مختصر که زمان برای ما نگاهداشته نیز نپردازیم . و طرف دیانت را هم با حب وطن زیر پای بیشرمی بگیریم . و شکر این نعمت عظمی را که خدای ما را مستقلا صاحب مساجد و معابد فرموده بجای نیاوریم . و آنها را بطوریکه در خورشان باند اسلام است نگاه نداریم . میترسم که خدای بکیفر این کفران نعمت ما را اگر قنار سازد . و قهر خداوندی اساس همه عزت ما را بر اندازد . مقصود من یادآوری اینهاست و گر نه اگر امروز تمام ایران با آتش ظلم بسوزد مرا در آئینان پرکاهی نیست . مگر اینکه از دورا دور دلم اندوهناک گردد . و اگر چون عهد انوشیروان دادگر زنجیر عدالت در هرسوی آن کشور آویخته گردد مرا از آئینان بجز حصه افتخار و شادمانی چیزی بدست نخواهد شد . اگر هموطنان محترم بگویند که این جوان فضول را چه رسیده که بعنوان نصیحت مردم ممالکتی مداخله بمعقولات

میکنند. بایشان هم در کمال فروتنی عرض میکنم آن ذره که در حساب نیاید منم ولی شا بقول بزرگان کار بندید که میفرمایند. انظروا الی ما قال ولا تنظروا الی من قال.

(شرف قائل و خساست او)

(نکند در کلام هیچ اثر)

(نوسخن رانگر که حالش چیست)

(بر گزاورده سخن منگر)

از خدای بکمال تضرع درخواست میکنم که مرا برساند بروزی که بچشم خود ایام سعادت را که « وجود محترم » در طهران بمن وعده فرموده بود بینم نخستین اسباب حصول آن سعادت همانا بسته بوقوع اتفاق و اتحاد در میان هیئت وزرای مملکت و بزرگان مات است که بیک جنبش مردانه امراض نفسانیه را از ساحت دل خودشان کنار گذاشته بدستداری همدیگر باصلاح نواقص وطن بردازند. و در خدمت وطن و دولت برستی چنان باشند که وزرای سایر دولتها هستند.

من در میان این خیالات بودم که بیکبار یوسف عمو بسخن درآمد که سرکار بیک مکر میل غذا ندارید من گرسنه ام وقت ناهار خیلی است که گذشت. دیدم راست میگوید نزدیک بعصراست. گفتم عیب ندارد برویم چیزی بخوریم و بلکه از بازار بیک ساعت هم بخیریم ساعتی که در طهران بیاد رفت. یوسف عمو گفت راستی جناب بیک چند بار خواستم بیروم که ساعت شما چه شد باز مصاحبت ندیدم. حالا که خود اظهار کردی باز بخاطر آمد واقعا ساعت شما چه شد. گفتم باز نپرسید زیرا که من هم نخواهم گفت. گفت چرا. گفتم بعات اینکه راستی آن ماجرا را بشما نمیتوانم بگویم. خود میدانی که بدرو عکوبی هم عادت ندارم. بچاره دم فرو بست و چیزی نگفت. از مهمانخانه مردو بعزم خوردن ناهار و خریدن ساعتی بیرون شدیم. درها بجا یک نفر ایرانی راست آمد. پرسیدم همشهری در اینجا دکان چلوپزی هست. گفت نه اگر ناهار خواهید خورد دکان کباب پزی هست. گفتم چه عیب دارد اگر مارا بد آنجا راهنمایی کنید منتهای محبت است. گفت بچشم مارا تا دکان کباب پزی آورد و نشان داد. تکلیف کردم که بفرمایید باهم ناهار بخوریم گفت غذا خورده ام سلامت باشید و رفت. ما هم بدکان داخل

شده کباب خواسته خوردیم . پس از آنجا برای خریدن ساعت بیک مغازه داخل شدیم صاحب مغازه که مردی از یهود بود پیش آمد قیمت پرسیدم بروسی جواب داد ترکی نمیدانست . بفرانسوی وانگیسی ادای مطالب کردم تفهید معلوم شد که تنها روسی میداند و بس . خواستیم برگردیم نگذاشت چند دستکاه ساعت برداشته بما اشاره کرد که بیایید دریافتیم که بی ترجان میگردد . دوزدیکی مغازه پله بود که بالا میرفت بدانجا داخل شد ما نیز از پی او تا رسیدیم بالا در اطاقی وازد از اندرون منزل بقاعده فرنگان صدای « آتری » باند شد مردکه ساعت فروش داخل شد ما نیز پشت سر او . دیدم سه نفر ایرانی نشسته ناهار میخورند سلام دادیم چون مارا دیدند تعارف نمودند که بسم الله ناهار میل فرمایید . کفتم سلامت باشید حالا خوردیم . یهودی صاحب مغازه مطالب را بزبان روسی بایشان اظهار کرد که این همشهریان شما ساعت میخواهند . خلاصه بترجانی ایشان يك ساعت بدوازده منات خریدیم . یهودی پواش را گرفت و رفت . چون دو مالک روس همیشه درخانها و منازل جای حاضر است لهذا چای تعارف کردند خوردیم . پس از آن سر صحبت باز شد معلوم گردید که صاحب منزل یکی از تجار ایران است که بطور دائمی در باطوم اقامت و تجارت دارد . غالبا بحمل و نقل چای مشغول است . از نام و نشان ما پرسید گفتم ایرانی و متیم مصر ، فرزند فلانکس هستم . خیلی اظهار خوشوقتی کرده دوباره از ما بیکادگی و خصوصیت احوال برسی و خوش آمدی نمود . معلوم شد که با مرحوم پدر آشنایی و شناسایی داشته اند از واقعه فوت مرحوم پدر خیلی متأسف و متأثر گردید . از نام آن دو نفر همشهری دیگر پرسیدیم یکی را نشان داد و گفت این همشهری کر بلایی تقی از اهل مرند است در این شهر اقامت دارد . این هم خلیل سلطان شوهر همشیره بنده است . همشیره فرستاده است که حکما مرا ببرد . چون از مراتب آسودگی بنده بیخبر است میخواهد بسبب مهر برادری مرا بهزار گونه بلا مبتلا کند . قدری شوخی کردیم در این اثنا یکی از در داخل شد بی تمهید مقدمه گفت که حاجی آقا این مرد باز تفره میزند ترا بخدا سوگند میدهم مرا از چنگ این ظالم خلاص کن . حاجی گفت بابا جان من چه بکنم سه بار نزد اورفتم التماس کردم که یکصد و پنجاه منات بشما بدهد خود هم قول داد دیگر این چه تفره بازی است خدای لعنت کند بدین طایفه که نه از خدای شرم دارند و نه از پیغمبر

خدا آزریم . بخوردن مال ایام و صغار مردم دلیر شده اند . شما بروید من امروز باز میروم بلکه طوری کنم که شما خلاص شوید . آن شخص دعا و ثنا کرد و رفت . خلیل سلطان پرسید که چه خبر است و این شخص کیست . حاجی گفت پارسا در اینجا یک همسهری وفات کرد . دکان بقالی داشت گونسل اشیاء دکانرا فروخت هفتصد و پنجاه و چند منات وصول کرد همه را ضبط نمود . حالا این شخص که برادر اوست آمده در دست خود از علمای معتبر ممالک شهادتنامه دارد که وارث و برادر متوفا است اکنون چند ماه است که آمده در اینجا معطل است . گونسل زیبار ادای متروکات متوفا نمیبرد . تا اینکه هزار جن تقیل قطع کردیم بی انصاف آنرا هم نمیخواهد بدهد .

من رسیدم گونسل را از کجا تعیین میکنند . گفت از جنرال گونسلگری تقایس . گفتم حالا که چنین است جنرال گونسل تقایس عرض و شکایت کند . گفت خدای پدرت را بیامرزد این سرمشق را خود از اینجا گرفته است . خلیل سلطان گفت بچاره گونسل چه نصیر دارد باو که مواجب نمیدهند چه بکنند . دور نیست که مباحی هم بنام رشوت و تعارف دستی بگیرند . گفتم شرکان سلطان شما خواجه تا شاید و هر دو خدمت بدیوان میکنند . البته میخواهید از گونسل حمایت نمایید . مگر بشما مواجب نمیدهند گفت بخدای اگر چیزی هم دستی نگیرند من راضی هستم مواجب حلالشان باشد . گفتم دیگر این چرا . گفت من سالها است که بنام مواجب چیزی ندیده ام سهل است يك است بسیار خوبی دارم که از دو دیده خود بیشتر دوست میدارم . سرتیب ما استب را دیده طمع در او بست هر چه با ما و اشاره مقصود خود را رسانید من اعتنا نکردم تا اینکه کار از ما و اشاره بکنایه و تصریح کشید . من نیز سخت اینستادم که نمیدم بس مشتری بمنصب من تراشید . میخواست که هفتصد تومان از او رشوت گرفته سلطان فوج را باو بدهد . من نیز در میان جمعی روی برو گفتم که . جناب سرتیب این منصب از اجداد موروث من است نیاکان من پادشاه خدمت های نمایان کرده اند . پدر من در آشوب سالاری دو سال در خراسان خاك خورده چندین زخمها برداشته اگر منصب مرا بدیگری بدهی یکسر میروم پای تا کراف پادشاه از تو شکایت میکنم و نابای مرك در سر انکار خواهم کوشید زیرا که ملاحظه کردم بالای سیاهی زندگی نیست آنچه گفتنی بود گفتم . سرتیب دید خیر من از آن نمرها نیستم

از صبر رفت آن خیال افتاد التماس نمود و خلعیم هم داد. با اینهمه اسب را ندادیم. گفتم راستش را بگویند اصلاً مواجب ندارید یا هست نمیدهند. گفت چه میفرمایید از دیوات مواجب جیره معین داریم خزانه میدهد. ولی ایشان میخورند و با مثال ما چیزی نمیدهند چون بنده از فضل خدا احتیاج ندارم بزرگان میگیرند دست بدست میگردد و ازده یا دوازده عقبه گذشته آنکاه ده يك آن یا بدست صاحبش میرسد یا نمیرسد. من که پدیده ام سهل است کسانی را که از همقطاران خود میدانم و میشناسم آنان نیز ندیده اند. صاحب منزل گفت میل دارید برویم بیرون قدری گردش کنیم. گفتم چه عیب دارد باهم رقیب بیرون همه جاتماشا کتان تارسیدیم باغ دولتی خیلی از دحام و جمعیت بود نیمساعت از شب رفته برگشتیم. در حین وداع بصاحب منزل گفتم که شاید فردا نتوانستیم بخدمت برسیم و او در امروز آمد. فردا بیاری خدا طرم اسلامبول هستیم التماس دعا دارم حاجی گفت ممکن نیست من شما را فردا نمیگذارم بروید. من خیال کردم که تعارف میکند گفتم نمیشود باید برویم. گفت نه ساعت بد است. دیدم مطالب طوری دیگری شد جناب حاجی از ساده دلان است. بجاهل گفتم ساعت را بصواب دیده شما خریدیم اگر بد بود چرا آنوقت نفرمودید که پول ندهیم. گفت نه آن ساعت را نمیگویم دیروز بتقویم نگاه میکردم دیدم برای امروز سفر دریا را بد نوشته است. باز اوقاتم تاخیر شد گفتم لعنت خدای بدان تقویم و نویسنده آن و معتقد آن باد. بنده خدا عیب نیست که عمر خودتان را بدین مهملات صرفه میکنید. و وقت عزیز را فوت و ضایع مینمایید. فلان مرد بیدین که از وقایع اتفاقیه خانه خود بجزر است نوشته که فلانروز سفر دریا خوب نیست. یا فلان ساعت دیدن بزرگان خوب است.

آن پندرسوخته کارهای آسمانی را بحال خود بگذارد و تنها کار زمینی را که در آن نشسته است نیکو بسازد. اول مقدار جمعیت ابرار را بهموظنان خود خبر بدهد. ناسیا از مساحت و مسافت سرحدات مملکت مردم را مطلع سازد پس از آن پاسبان پردازد. از همه بدتر درد این منجمان و تقویم ایشان مرا هلاک میکند. مرده که پادشاه که زنده لطف اوست نیز خیانت کرده میگوید فلانروز دیدن روی ملوک خوب نیست. بدبخت دیدار ملوک همیشه مبارک است. تودرستکار و چاکر صدیق و رعیت ثابت قدم پادشاه باش هر وقت که مقتضی شد روی ایشانرا

بین که برای تو با ایمنت و مسعود است . هرگاه بالعکس خیانت بدولت و پادشاه کرده همیشه خاطر تو از آن رهگذر مشوش است هیچ روز و ساعت مبارکی ترا از کفر حرکات بد و خیانتکاری بملك و مات نجات نمیتواند بدهد . نمدانم این بازیها و شعبده ها تا کی در ایران و میان ایرانیان رواج خواهد داشت . جناب حاجی بنده بشما عرض بکنم هر وقت غسل و شست و شوی بدن بر شما لازم شد بدون تمین نیک و بد ساعت بجمام برو و بدن را پاک کن که سعد ترین ایام و ساعات همان است . و همچنین هر مسأله شرعی داشته باشی بدون ملاحظه تقویم پیش فیه شهر رفته پیرس که بهترین اوقات همان وقت است . هر زمان خدا نکرده ناخوش شدی پیش طیب رفته معالجه کن . این تقویم را که مجمع خرافات است بهل کنار . این سخنان مهممل را که صاحب تقویم میکوید ترقی قند و ابریشم ، قوت حال مطربان ، بسیاری دروغگویان ، رفاه حال خواجه سرایان ، کج نشستن زنان ، کثرت ناخوشی در میان مردان و قبی مگذار و بچیزی مشاار که اینها همه هذیان است . دیدم اوقات حاجی تاخ شد گفت بس فرمایش شما باید تقویم را بپندازیم . خوب اگر تقویم نباشد شما از کجا معلوم میکردید که امروز چندم ماه است . گفتم حاجی جان بنده عرض نمیکم که تقویم لازم نیست . البته برای هر ماتی و هر قومی لازم است اما نه این تقویم ایران که در سر هر صحیفه بنویسد « اوضاع این ماه دلالت میکند بشوری پیر و شیرینی شکر بزهری بنبه و درشتی حجره .

خلاصه دیدم حاجی مستعد است سر کلافه سخن را پیچیده خدا حافظی کرده در گذشتم . آتش را در منزل خوابیده بامدادان بس از ادای فریضه صیح و خوردن چایی که آفتاب خیلی باند شده بود یوسف عمو تذکره هارا بدلالت خدمتکار مهمانخانه بگونساجانهای ایران و عثمانی برده قول کشیدند کونساجانهای ایران از هر تذکره دومنات . کونسلخانه عثمانی يك منات وهشتاد کابك گرفته بودند . اما کونساجانهای عثمانی بروی تذکره ها « تمر » بست غروشی چسبانیده بود معلوم شد که آنچه بگونسل عثمانی دادیم مخزانة دولت مشارالها رفت و آنچه بگونسل ایران دادیم راست بکسے خود او فروشد .

باری نامعامله قول تذکره ها تمام شود چهار ساعت از روز گذشته بود وقتیم با سکه واپور دیدم کشتی هنوز بار میگردد . چون واپور از میعاد معین دیر رسیده بود . من هم در روی پل قدم میزدم خیال و حواسم چندان بریشان و

مختل بود گویی که هوش از سرم بریده است یکبار آواز یوسف عمو بگویم
رسید که سرکار بیک بخود باز آی که بدریا افتادی چون متوجه باواز اوشدم
دیدم همان قدم را که برداشته ام بدریا است ملتفت گشته خود را بس کشیدم
بطرف یوسف عمو نگرستم دیدم بچاره دو دستی بسرش میزند .
و الحاصل در آنجا چندان منتظر شدیم که زمان حرکت واپور رسیده .
رفتیم توی واپور . دیدم همان کشتی « ازوف » نام روس است که در آغاز
سیاحت این طرف نیز باو سوار شده بودیم عملاً واپور مرا شناختند باهم
تعارف و احوال برسی کردیم . و از این حسن تصادف خوشوقت شدم .
واپور حرکت کرد هوا خیلی خوش و دریا آرام بود . از اسکله های طبرزون ،
سینوب ، کیره سون ، صامسون ، یکی یکی گذشته روز پنجم صبحی وارد بوغاز
اسلامبول شدیم . در پیشگاه گراتین خانه « قواق » که درمدخل بوغاز است
حساب کردم هشت ماه و بیست و یکروز تمام بود که از اینجا بعزم زیارت
مشهد مقدس و سیاحت ایران گذشته بودم .

صاحب خانه میگوید چون آن سیاحتنامه کدورت آنکیز را خوانده تمام
کردم غرق دریای حیرت بودم آنوقت بساعت نگاه کردم دیدم ده دقیقه بغروب
مانده بمراتب حیرتم افزود زیرا که ، نه ساعت تمام مشغول خواندن آن سیاحتنامه
بوده در ایستاد نه سیگار کشیده نه چیزی خورده و نه ازجای خود حرکت کرده
بودم ازخود بالمره خبری نداشتم . از مهمانان بچاره هم خبرم نبود ایشان رفتند
حمام که بدن را شست و شویی داده برگردند حالا آفتاب غروب کرد خبری از
ایشان نیست همه در اندیشه آن بودم که اینان در کجا ماندند و در کجا ناهار خوردند .
نوکر را صدا زدم آمد چون مرا دید متعجب شد گفت آقا شما در خانه بوده اید
ما چنان بنداشتیم که شما بهمراهی مهمانان بیرون رفتید . خانم حالا از من
میرسید که چرا نیامدند . گفتم فضولی مکن می بینی که در اینجا هستم دیگر
پرسیدن چه معنی دارد . زود برو بخان والده در مرتبه فوقانی باطاق نمره ...
سری بزین بین اگر مهمانان در آنجا هستند همراه خود بیاورخانه هرگاه در آنجا
نباشند از صاحب اطاق پرسش او آمده اند یا نه . زود برگرد . نوکر رفت من
باز در فکر مهمانان و ازغفلت خود شرمسار بودم که چرا خود با ایشان نرفتم .
قدری نگذشته بود که دیدم هر دو آمدند برخواسته استقبال کردم چون نشستند

گفتم برادر مرا بعجب حالی گذاشتی این کتاب مصیبت ویا سیاحتنامه خوردا بدست من پیوده در رفتی مرا چنان مشغول داشت که نه از خودونه از شا خبرم شده. تاحال هیچ چیز نخورده ام سهل است که سیغار هم نکشیده بلکه از جایی که نشسته بودم جنبشی هم نکرده ام. حتی اهل خانه نیز چنان گمان برده اند که منم باشما رفته ام اکنون بخود باز آمده بفکر شا افتادم که در کجا ماندم. گفت ما نیز از حمام بیرون شده بیك نفر همشهری که آشنا بود راست آمدم ما را برد بمنزلش. ناهار و چایی را آنجا خوردیم باز دست نکشید که باید شب رانیز در اینجا باشید. بهزار گونه التماس راضی کردیم یکسر میامدیم بخانه که در اثنای راه با دم شا برخوردیم که بی مامیرفت.

سرگذشت ابراهیم بیك پس از ورود باسلامبول

باری قدری صحبت کردیم پس از آن گفتم شام حاضر کنند. آن زمان بخاطر آمد که از مصر بیام ابراهیم بیك مکتوبی رسیده بود. گفتم برادر راستی فراموش کردم بنام شا کاغذی از مصر رسیده است. پس کاغذ را از جزو دان در آورده دادم. ابراهیم بیك باشتیاق تمام مکتوب را گرفت و آشکارا خواندن آغاز کرد.

مندرجات مکتوب مذکور این است

برادر جان . بحمدالله والمنة همه منسویان و متعلقان سلامتند . امیدوارم که اینروزها در پناه خداوند وارد اسلامبول شده اید . از طرف شا چندان نگرانی داریم که بتقریر نیاید . تمامی دوستان از طول کشیدن سیاحت شما ملول و همه در این اندیشه بودیم که شما در مملکت مصر با آزادی تمام بزرگ شده اید این حالت شما باوضع ایران منافات داشت . راستی میترسیدیم که بسبب آزادی زبان صدمه بزرگی در ایران بشما وارد بیاید . خصوصا مادر پیرت از این رهگذر خیلی نگرانی داشته شب و روز در گریه و زاری بود . ای مرد بی اوصاف گیرم که دوستان از خاطرت بالمره فراموش شدند مهر فرزندی و مادری کجا رفت . در ظرف این مدت طولانی نه مکتوب نه تلگرافی از شما رسید که موجب اطمینان خاطر یاران و سبب تسلیت دل مادر مهجور و ناتوانت گردد . من خوب دریافتم میدانستم که شما از دیدن جمال معشوقه خودت

« ایران خاتون » دنیا و مافیها را فراموش خواهی کرد تا چه رسد بما . باری شکر خدا را که چند روز قبل مژده حرکت شما از تبریز بواسطه تلگراف رسید . دوستان از شنیدن این مژده شادمانیها کردند بویژه والده ات را این مژده حیات تازه بخشید . دو شبانه روز از غلبه شادی گریه مینمود و هی تلگرافنامه شما را میبوسید و میبوسید و بدیدکان میآید . از قضا تلگراف نیز چندان زود رسید که مایه شگفتی و حیرت عمومی شد . گویا آنهم از حالت ملولی دوستان و نگرانی والده ات خبردار بوده در ظرف سه ساعت وسی و چهار دقیقه خود را بما رسانید و از مژده حرکت و سلامتی شما آگاهی بخشید . راستی حلال باد تعریف میرزا رضای شاعر که در حق آن برید دهنده تر از برق میگوید .

« ای تل تونیک واسطه دادخواه را »

« آگاه کن ز حال گدا پادشاه را »

« در یک زمان یک حرکت چون شعاع شمش »

« طی میکنی مسافه صد ساله راه را »

« فرسخ بریدن تو بقدر بریدن است »

« از سخن دیده ناصف مژگان نگاه را »

باری خبر تازه نیست دوستان همه سلامتند بجز از یاد شما حرفی در زبان ندارند بعضی در اثنای صحبت شما میگویند ای کاش دو ایران ما نیز در نزد ابراهیم یک بوده تماشا مینمودیم که از دیدن آن وضع خود بخود چگونه کوك میشود . آن دشنامهای غلیظ را بکه میگوید . بیدینی و بیغیرتی را بکدامین کسان اسناد میدهد . از این مقوله هی میگویند و هی میخندند . انشاءالله زود تشریف بیاورید که رفقا باتو کارها دارند . اگر میخواهی جانت خلاص شود هر چه آنها خواهند گفت تو از پیش بگو . خود دو خنده با ایشان همرنک باش تا آسوده شوی . والا کارت خراب است و اسباب همه جوړه کوك کردن شما را فراهم آورده اند .

« من از مفصل این نکته مجملی گفتم »

« تو خود حدیث مفصل بخوان از آن مجمل »

قضای ناگوارای که بعد از تشریف بردن شما روی داد فوت حاجی علی بابای ساماسی است خدایش بیامرزد . همه دوستان از غریب و بومی از فوت آن مرحوم متأثر شدند . بعد از اعزیه داری مأمورین کوساخانه روس آمده

تقد و املاك و مطالبات آن را ثبت کردند. مردم در ثروت مومی‌الیه مبالغه‌ها داشتند. ولی از همه جهت سی و چهار هزار لیرا تقد و املاك و طلب از او باقی ماند آنچه سهم علی رضای صغیر و محمد علی مختل‌الشعور بود بی‌آنك سپرده شد. قرار دادند که هر ماه برای مخارج مکتب و غیره علی‌رضا بیست و پنج لیرا. و برای محمد علی هشت لیرا داده شود. سهم واران کبیر را نیز بدست خودشان سپردند تا بیکهفته مأمورین گونساهانه مشغول تقسیم متروکات تقد و جنس متوفی بودند. گونساهانه تنها پنج لیرا و نیم حق الزحمه یا حق‌الحکومه برداشتند. آنراهم از وراثت کبیر گرفتند از حصه صغار حبه و دیناری برداشتند. این يك حادثه بود که عرض شد. حادثه دیگری نیز روی داد که بس عجیب است..... رفیق شها که در بندر «سویش» مغازه داشت در ضمن تجارت بطرف «سودان» رفته بود چنان بنظر می‌آید که آنوقت شها در مصر بودید. خلاصه چندین پیش از این خبر فوت او شایع شد..... خان گونسل ایران از مصر آدم فرستاد در سویش مغازه او را مهر کرده آدمش را بیرون انداختند و از مغازه آنچه تقد و متاع کار آمد بود از میان رفت. بچاره صاحب مغازه نمیدانم بجه واسطه در سودان از ماجرا مطلع شده از بیس بود. یکجا و نیم از انتشار خبر مرگش خود بسویش رسید دید مغازه‌اش مهجور است آمد بمصر حالا هر چه داد میزند من که نمرده‌ام مغازه‌ام را باز کرده اموالم را بمن بسپارید بجای نمیرسد. جناب گونسل تفره میزند بچاره ناچار بحکومت خدیوی ملتجی شد اعتنا نکردند. هنگامه غریبی است. دیروز آقا میرزا عباس و حاجی خلیل آقا بشوخی میگفتندش که بنده خدا در گونساهانه بثبوت رسیده که تو مرده حالا باید رفته از سودان شهادتنامه مصدق بیاوری که زنده هستی تا آنوقت بکارت رسیدگی کنند بچاره از شنیدن این سخنان دیوانه شد حالا در بدر میگردد تا چه شود. همشهریان مصر میگویند جای ابراهیم بیك خالی است هرگاه این ماجرا را بیچشم خود میدید آیا متنبه میشد یا باز ما را بعدم غیرت و حیت بر میشمرد. دیدم دستهای ابراهیم بیك می‌لرزید. و نکش متغیر گشت. سراسیمگی در حالتش پدید آمد و بیکبار مکتوب را پاره پاره کرده دورانداخت و گفت. خود هم نمیدانم چه بلا دوسر دارم. همه جا مصائب مرا پیشواز میکند. گویی این مقدمات را برای گداختن دل من مخصوصا فراهم میاورند و نمیدانند که این دل بلاکش خود دلخنی خون گشته است. مرده که بی انصاف

گویی برای استقبال من تحفه فرستاده است. بخدای با اینهمه من راضی هستم که گوئیل ایران هست و نیست مرا بغارت برده و خودم را بسخزین مصائب گرفتار سازد. ولی پس از مرگ من چندین نصارای زنج تراش و کاسه کلاه برای تقسیم متهکات من یوارث شرعی بخانه من نیانند. این مردمان بجز چنان می بندارند که در روس ظلم نیست. مأمورین آن رشوت نمیگیرند. بخدای هرگاه آنان بند بگسلانند چون کلو ساله خواجه نصرالدین از مأمورین ایران خیلی تندتر میدوند. اما درد اینجاست که لژ ما سر چشمه خراب است. هرگاه مأمورین روس را در خیانتکاری بگیرند دیگر مجال است که خلاص شوند. و دوباره بسرکار آیند. ولو که منسوب بخانواده امپراتوری باشند. ابدای توسطی در میان نیست. آنچه بحکم در کيفر کردار او حکم کرده است بیکم وزیاد مجرا میگردد. و وجوه رشوت ناپسورده میبندد که معنی عدالت همین است و قدیکه کار بحکمه عدلیه رسید بقوانین مساواة تا آخرین نقطه رعایت میشود. این است که بزندان گفته اند « ظلم باسویه عین عدل است ». اما در ایران بدبخت ما هرگاه کسی بدولت صد هزار تومان خیانت کرده یا همان مقدار بمال غیر مجاوز کند در صورت آشکار شدن آن خیانت ویا تعدی اکر بیست هزار تومان آنرا بر ویسای کار بعنوان رشوت بدهد البته با بقی را مفت از میان برده میخورد. و خودم خلاص خواهد شد.

صاحب خانه میگوید هر چند که از قدیم بمراتب تعصب ملی ابراهیم بیگ آگاهی داشتم ولی چنان کان میگردم که پس از سیاحت ایران و دیدن آنهمه ناملازمات آتش تعصب او تا یکدرجه سردی و خوابوشی گرفته است. اما از ملاحظه این حال و شنیدن این تفصیلات دیدم خیر ظن من بخطا رفته. بالعکس بمراتب تعصب ملی او افزوده است. پس در دل خود تصدیق کردم که این خوی او فطریست نه عارضی « باشیر اندرون شده یا جان بدر رود » راستی از آه های سرد بی در پی او دلم آتش گرفت. و رقیم دست داد. بخود از جای پر خواسته گریه کنان او را بکنار کشیدم و از سر و صورتش بوسیده گفتم برادر جان نعمت وطن پرستی بر تو گوارا باد.

« آفرین خدای بر پدری »

« که تو پرورد و مادری که تو زاد »

راست میگوئی و خوب فهمیده که از ما سر چشمه خرابست نه همه حکام

مسلم ظالم است و غیر مسلم عادل. مانیز در اینجا گونسل داریم خود از ملت نصارا است ولی هزار مرتبه از گونسلهای پیش ظالم و غدار است. کارهایی میکند که بتقریر نمیاید. نمیدانم بچه وسیله خود را باین سفارت انداخته مدتهاست که عنان اختیار ماتی را از هر طبقه بدست این ظالم سپرده برمال و جان و اعتبار مردم مساط داشته اند. در ناخت و تازضعفای ملت و هتک احترام مردمان محترم چندان دلیر و بی باکست که مردم باستتسای یکتفر بنامی گونسلهای پیش رحمت میکنند. یکی از دوستان من نقل میکرد که در ضمن کاری چند روز پیش بگونسلاخانه رفته بودم دو نفر از عوام ملت را آنجا دیدم یکی عرضه جی بود از دیگری ادعای طلب مینمود. مدیون میگفت استطاعت ادای دین خود را ندارم. یکبار صاحب طلب بی اختیار فریادزد که «خان قربانوں اولوم بوی انصافدن سوروش منم بولم ارنی پولیدور» حضار همه خندیدند هر چند که خان خود نیز نیم خندی کرد ولی من دیدم که رنگش متغیر شد. عجب است که همین گونسل بدعوای نکاح و طلاق مانیز باقتضای مأموریت خود میرداخت. بس خرابی سرچشمه و ادبلی بهتر از این نتواندشد. هر کس از زبردستان خود بسم گرفت و بزرزدستان برشوت داد تحصیل هر مأموریت برای او ممکن است و هر قدر شقاوتش زیاد باشد تفرش بدستگاه حکومت بیشتر میشود. چنانکه نصرانی قاضی مسلمانان شده است.

در اینجا یوسف عمو نیز مداخله بصحبت کرده گفت آقا جان ایها چه فرمایش است سرچشمه چه گناه دارد. شقی همه جا و از هر مکت که باشد شقی است عکس آن نیز هکذا. خدا بیا مرزد میرزا احمد خان جنرال گونسل مصر را آن نیز از همان سرچشمه آب میخورد. آهم از مأمورین دولت ایران بوده. در مصر باتبه و زبردستان بدروار رفتار مینمود. ایرانیان در زمان مأموریت آن مرحوم افتخارها داشتند. آنانکه از خوف ناخت و تاز پشینیان ترك تابعیت نموده بودند اظهار ندانمت میکردند. از رعیت احدی از آن مرحوم و کسانش آزرده خاطر نشدند بچاره همیشه قرضدار بود و آنچه بدستش میرسید وقف سادات و دراویش بود. بخاطر داوم که یکشب رفته بمرحوم حاجی ابوی بیگ نوشته بجاه لیرا قرض خواسته بود. حاجی مرحوم چون ازداد و دهش آمرحوم آگاهی داشت مخصوصا وجه را بمن داد. و سپرد که خودت برده بسپار. و بین که در دل شب این پول راجه میکند. برده تسایم کردم دیدم سه ققرا سادات هم در آنجا

هستند. بتقریبی از ناظر «وکیل خرج» پرسیدم که شبانه پول را برای چه لازم داشتید. گفت برای این سه نفر سید. خان باینان وعده کرده بودند که هنگام رفتن نیازی بشما خواهم داد. حالامیروند بایشان خواهم داد. واقعا قدری نگذشته بود که خان ایشانرا خواست. و تمامی آن پول را بایشان تقسیم کرد. چندی پس از آن مرحوم که در مصر یکی دوگونسل عوض شد حاجی میرزا نجفعلی خان آمد. بجای شمع کافوری چراغ نفت سوختن گرفت اسباب نیکنای و شرفی را که آن مرحوم در مصر برای دولت و ملت زحمات زیاد فراهم آورده بود پشت پای زد. در ناخت و تاز چندان دلبر شد که مردم بچنکیزیان رحمت میخواندند. حسن خان خوبی را که پیشتر از او گونسل بود و در ظلم آوازه داشت فرسنگها از خود عقب گذاشت. خدای روحش را تا روز رستخیز معذب دارد. پس معلوم است که شقاوت فطری مرد را بظلم و امیدارد سرچشمه را چه گناه است در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است.

ابراهیم بیك گفت هر شب شام را مثل امشب زود میخورید یا برای خاطر مانعین در وضع خودتان میدهید. گفتم برادر جان من امروز از دولت مطالعه سیاحتنامه شما روزه گرفتم. ولی افسوس که نماز بخواندم خندیدند در حقیقت هم آنطور بود نماز را بلرزه فراموش کرده بودم. رفتم سر سفره در آتای طعام قدری صحبت شد اما حالت ابراهیم بیك را خیلی منقلب دیدم. ملاحظه مینمودم که بخودانه حرکت میکند. مثلا بعض صحبت را دوباره میپرسید گویا تازه وارد شده از آغاز صحبت بجزر بوده است. و همچنان خود نیز بعض سخنان را مکرر میگفت پهر حال شام را خورده از سر سفره برخوایم. ابراهیم بیك گفت من نماز بخوانم. بلطفه گفت که. هرگاه میخواهید قضای نمازهای ظهر و عصر شما را بجا بیاورم. او رفت بنمازخانه. من ماندم و یوسف عمو. گفتم عمو جان بگو ببینم احوال شما چه طور است. گفت آقا احوال مرا نپرسید که جان بکلوم رسیده. اگر بدانید که من در این سفر چه زحمتها کشیده ام بر من ترحم میکنید. نه من بتهایی این جوان هم تمام شده است. چند روز میشود که بیخود حرکت میکند. هی آه میکشد. کاهی بیهو شانه لب خود را میگذرد. کاهی بی هیچ سبب ظاهری دست تأسف بزانو میزند. بعض اوقات خود بخود چندان حرف میزند که دهانش چون مردمان مصر و کف میندود و مردمك دیده اش در چشمخانه میگذرد. آخر الامر لرزی گرفته بیهوش میافتد و خواهش میبرد. آن زمان نیز راحت نیست هی

با خود سخن میگوید هی حرف وطن است که از زبانش جاری است. گاهی می بینم یکی را مخاطب و معاتب داشته داد میزند که سبب تیراهی حال وطن و زبونی و پریشانی هموطنان شما هستید. معنی حب وطن را نمیدانید. از اینگونه سخنان چندان میگوید که من متأثر شده از خوابش بیدار میکنم میپرسم در حالت خواب آنچه دید و فریاد است که میکنی خصومتت با کیست. میگوید هیچ باز میخواست همان آتش است و همان کاسه. نمیدانم چه خالک بر سر خود کنم از خدای درخواست مینمایم که چندانی از مرگ مهلت بدهد که این جوان را تندرست و دمصر بمادرش برسانم. پس از آن آرزوی در دنیا ندارم. حال این جوان خیلی خراب است شام قدری نصیحت کنید بلکه کارگر شده قدری از انجالت بیهوشی بخود باز آید. گفتم من از اول که حرم سیاحت او را شنیدم میدانستم که بر سر شما چه خواهد گذشت. اما شکر کن که باز ارزان خلاص شده اند. در این اثنا ابراهیم بیگ نماز شرا تمام کرده بود آمد سلامی کرد و نشست، گفت هرگاه ممکن است یک تالکراف بمصر بنویسیم آدم شما ببرد بتالکرافخانه بدهد. گفتم چرا ممکن نباشد کاریست بسیار سهل. پس تالکرافی نوشت فرستادم. گفتم خوب برادر قدری صحبت کنید مستفیض شویم. ولی خواهش دارم از بی نظمی ایران چیزی نگویید. زیرا که دو سیاحتنامه شما همه آنها را خواندم خود هم نایکدرجه میدانستم شما قدری هم از محسنات وطن که دیده اید نقل نمایید. گفت از محسنات نیز هر چه دیده ام در سیاحتنامه ثبت است البته دیده اید. گفتم درست در نظرم نیست وانگهی میخواهم از زبان شما توصیف محبوب خود تا ترا بشنوم. گفت از همه جهت چهار چیز خوب در ایران دیدم که موجب خوشوقتی من و افتخار عموم وطن پرستان تواند شد. اول روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام. دوم کاروانسراها و بعضی راههای شوسه پادشاه غفران پناه شاه عباس صفوی طاب الله تالیه. سوم بودن شخص بزرگ و کار آگاهی مانند «وجود محترم» در طهران. چهارم دارالفنون ناصری در طهران والسلام گفتم والسلام چرا اینهمه شهرهای خوب را سیاحت و گشیت و گذار کردید تنها این چهار چیز جالب نظر مشکل بسند شما شد. شهر «ارومیه» را با آنچه چمنهای سبز و خرم و گلستانهایی که رشک گلشن ارم است مگر سیاحت نکردید که هوا هر سوی مشک بیز و نسیمش عنبر آمیز است. سایرین که دیده اند میگویند آن شهر مینوهر نمونه از جنت است. سخن

باغ و بساتینش از کثرت کلهای رنگارنگ رشک نکارستان چین است و خاکش همه جا عنبر آگین . خدای را انصاف است از آن شهر که گلستان روی زمینش توان گفت توصیف نکرده بگذری . گفت بنده باغات و بساتین را افسرده و باغبانان را خفته یافتم . کلهارا همه پژمرده وزرد . و گلستانها را تیره از رنگ غبار و گرد دیدم . نه در محن گلستانش نزهت . و نه در کلهایش طراوت بود . همه جا را پایمال سم خیول خزان یافتم و کمان ندارم که باین روش بهاری در پی آن خزان باشد . سال دوازده ماه خزان است و بس . گفتم از وضع صحبت و سخنان شما چنان معلوم میشود که از ایران خیلی رنجیده اید . ابراهیم گفت حاشا که من از محبوب خود برنجم « من لاف عشق میزنم اینکار کی کنم » حیات من در گرو مشتی از خاک آزمین پاک است . همه آزردهی دل غم پرور من از غفلت باغبان است و گرنه باغ را تقصیری نیست چنانکه خود تعریف کردی شهر ارومیه و سایر بلاد ایران برازنده صد چندان توصیفند جنکلی مازندران بهشت روی زمین است . در تمام صفحه کبکی بدتر آن صفوت هوا و حضرت خاک جایی پیدا نمیتوان نمود . افسوس که از غفلت باغبان دیو و دد اجانب چندین سال است بد آنجا ریخته بقضای نزهت افزای آن خاک غم بخته اند . زخم تیشه آن نامردان دل وطن پرستانرا تا قیامت مجروح خواهد داشت . آخر من چه خاک بر سر خود کنیم از کدامین محسنات دارنده این ملک مبارک سخن گویم . چرا در چند بندر آن خاک پاک چند کشتی از دولت ما با بیرقهای شیرخورشید که نماینده سطوت و هستی دولت و ملت است نباشد . هرگاه اولیای دولت ما مخارج سه سفر سیاحت فرنگستانرا با بادی آن ملک صرف میکردند امروز بهمان اندازه خزانه دولت از منفعت آن آبادی بهره مند میشد و محتاج آن نبود که برای مخارج لازمه مملکت بتاخت و تاز رعیت قیام نماید . همه جا خاک و وطن بزبان حال فریاد میزند که . ای ایرانیان وای فرزندان ناخاف من از من غفلت نکندید که من در دل خود گنجهای بیکران برای شما آماده داشته ام . سعی و همت کنید از من فیض ببرید . اما فریاد او بگوش احدی نمیرود « ولهم آذان لایسمعون » گفتم پس معلوم میشود شما از مردم مملکت یعنی از هموطنان خود رنجیده اید چنانکه از وضع صحبت و سیاحتنامه شما هم دریافت میشود . ولی من بشما نصیحت میکنم که این خولیارا از دل بدر کن بقصه خوردن جوانی ابراهیم

نام که خیال خود را بهوای اصلاح وضع وطن پریشان کند و بسبب عدم انتظام کارهای وطن دائماً خود را اندوهگین بدارد نمری حاصل نتواند شد « شدنی میشود و غصه بتو میماند » حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید « الجزع عند البلاء یا تمام الحنة »

« در بلیت جزع مکن که جزع »

« پای تاسر دلت کند رنجور »

« هیچ رنجی تمام ترزان نیست »

« کز ثواب خندای مانی دور »

من میترسم خدا نکرده از این پریشانی خیال بوجود و صحت تو صدمه برسد . این حالت تو مثل آن است که بحیات خود قصد کرده باشی . این هم از کزاهان بزرگ است و در عقبا موجب سخط خداوندیست . هرگاه بخود رحم نداری بدان پیره زن مادرت بیخشای که . امروز دو صفحه گیتی بجز از تو کسی را ندارد . حیانتش بسته بحیات شماست . چیزهای که در این سیاحتنامه نوشته و از آن آزرده خاطر هستی مطلب بنهانی نیست . همه کس هر روز می بینند و بداند نواضع الفت گرفته اند . و در انظار هم بسکه آفتابی است دیگر اهمیتی ندارد . اما باوجود این جای هزار گونه افسوس است ولی چه باید کرد . اگر بمرگ من و تو این نواقص اصلاح میشود بر خیز اول من بعد تو خودمان را بکشیم . در صورتیکه جاره این دردها از من و تو ساخته نمیشود پس باید بسوزیم و بسازیم . تا خدای خود فرجی عطا فرماید . بزرگان ملت و اولیای دولت را متنبه سازد .

ابراهیم گفت . برادر جان من از ناملایمات وطن هر چه که دیدم همه را نوشته ام بواهمه اینکه مبادا بدست معترضان سر رشته ملامت بیفتد . دیگر روز روشن را از شہات خودشان بر من تاریکتر از شب دیچور میکنند .

« غیرت نگذارد که بگویم که مرا آگشت »

« تا خاکی ندانند که معشوقه چه نامست »

در این صحبت بودیم که یکی حلقه بدر زد . نوکرخانه در را باز کرد یک نفر از ایرانیان که معمم و در سلك علما بود از در درآمد . گویا بعزم شب نشینی آمده بود . هر حال پس از تعارفات معموله گفت . فلانکس راستی خبر

تشریف آوردن همدان عزیز را شهیدم صبحی میخواستیم شرفیاب شوم . بعد فکر کردم که شبها درازاست با خود گفتم بهتر آنکه شب بروم و بکام دل صحبتی کنیم . گفتم بسیار خوب خوش آمدید قدم بلای چشم . قدری مجلس بسکوت گذشت ملا گفت مجلس شمارا افسرده می بینم اگر صحبت محرمانه دارید عیب ندارد من قهوه خورده مرخص میشوم . گفتم نه مهمان محترم ما تازه از ایران آمده از سیاحت آسمان دیدن بعضی ملاحظات خود آزرده خاطر است . افسردگی مجلس از بنده و شبانیست . ملا روی با ابراهیم بیک کرده گفت «مهمان قارداش» در ایران چه خبر تازه هست روحه روی داده که موجب افسردگی خاطر شما شده بفرمایید ما هم بدانیم . ابراهیم گفت هیچ خبری نیست . ملا باز اصرار کرد ابراهیم گفت سبب بزرگ این خاطر افسردگی من شما هستید . ملا گفت من ؟ ابراهیم گفت یا شما یا برادران شما هیچ تفاوت ندارد . ملا گفت من و یا برادران من شما چه کرده ایم . گفت بمن هیچ نکرده اید اما حقوق سایر برادران مرا ضایع نموده اید . ملا گفت چه حقوق ، حقوق کدامین برادرانشا ابراهیم گفت حقوق برادران وطنی من . ملا گفت راستی نفهمیدم . ابراهیم گفت حالا من بیکان بیکان عرض بکنم شما بفهمید . جناب آقا من با این یوسف عمو که در خدمت شما نشسته ایم در «شاهرود» بهانه پیش یک نفر ملای مکتبدار رفتیم . یوسف عمو باع شد من مشتری . تمسکی نوشت و خانه اینرا در مقابل بیانی نزد من بیع شرط گذاشت . و بسبب یکقران که از ما اجرت قلم گرفت بدان تمسک بی یا بیع شرط موهوم مهر زد و شهادت نوشت . بدون اینکه بحقیق مطالب پردازد و سخنی از روی تدقیق مسئله از ما پرسد . بلکه این یوسف عمو مال دیگر را به تقلبکاری بمن میفروشد . ملای مذکور من و او را شناخته چگونه بدان تمسک مهر نهاد . و بکدامین دلیل شرعی بدان بیع شرط نامه شهادت داد . ملا مستهزیه گفت . بهه آقا جان این حرف است که شما میزنید . نویسنده چه تقصیر دارد . شما رفتید اقرار کردید او هم نوشت داد . ابراهیم گفت اگر خانه مال دیگری باشد نمیدهد . آنوقت چه میشود . ملا گفت ندهد هیچ چیز نمیشود . ابراهیم گفت اگر ندهد من میروم پیش حاکم مملکت عرض شکایت میکنم . ملا گفت خودت میدانی برو بکن . ابراهیم گفت در صورتیکه من شکایت پیش حاکم برم البته آنهم بفراشباشی خود حکم خواهد داد که ملک را گرفته بمن بدهد آنوقت

از طرفین می رشوه و تعارف است که خواهند گرفت یکبار خبردار خواهیم گشت که هر دو تمام شده ایم. حالا این یکی ملای مکتبی بود از او درگذشتیم در حق مفتیان بزرگ بزرگ چه میگویند که در یک دعوی زید و عمرو چندین احکام ناسخ و منسوخ از یک نفر عالم صادر میشود. بسا دعواهای املاک را از این قبیل دیدم که طرفین از یک عالم چندین احکام در دست دارند باز دعوا تمام نشده. چند نفر حاکم تغییر و تبدیل میشود در تجدید هر حاکم دعوا نیز تجدید میگردد تا آخر بهمین سبب چندین خانواده از طرفین بهم دیگر خصم جانی و مالی میشوند. و آتشی از آسمان افروخته میگردد که تر و خشک همه را میسوزاند. آیا این یکی برازنده شأن بلند عاملاست. احکام خدا و اوامر شریعت غرا در احقاق حقوق عباد ناسخ و منسوخ لازم دارد؟ اینکه یک دعوی ملک سالهای سال فصل نمیشود سبب چیست. ملا گفت من عالی را تا بیستم خود نینم که رشوت گرفت نمیتوانم در حق او زبان درازی کنم. ابراهیم گفت منم نمیگویم اما این یکی را میگویم عالی که مرجع مردم شهری واقع شده چرا باید برای فصل دعاوی مردم سجلات منظمه شرعیه نداشته باشد. برای محاکمات و مراجعات مردم موقع مخصوصی و وقت معلومی معین نکند. اختیار مهرش در دست دیگران باشد. حکمی را که در خانه خود مهر کرده بدست یکی از متخاصمین داده دو روز بعد در محراب میان دو نماز تقیض آنرا مهر نموده بدست مدعی علیه بدهد تا کار بجایی رسد که حکومت صرف بر آنها بچندد. من میگویم چرا در ایران تمامی امور روحانیه و جسمانیه بی قاعده و بی نظم باشد. چرا مراتب علمیه و مناصب ملکیه موروثی گردد. کجا رواست که مرد محض اینکه پدرش قاضی بوده خود نیز بدون هیچ استحقاقی صاحب مسند قضاوت گردد. یا اینکه پدر مرد سرتیپ بوده پس از فوتش پسر او در هجده سالگی که دست از پای نمیشناسد سرتیپ شود. اینها همه حقوق ملت و برادران وطنی من است که پایمال میشود. ملا گفت آقا جان بفرمایش شما باید علمای ملت خانه نشین باشند. ابراهیم گفت استغفرالله من از اهل شورا و از مردم حل و عقد نیستم و حکم نیز نفوذ ندارد. اما تعصب ملی نمیگذارد که در مجالس سکوت و رزم و بسخنان دور از حق و صواب باسخ و جواب ندهم. با اجازه بزرگان نافذ الحکم عرض مینمایم که امروز در میان ما

قانونیکه مشتمل بر تمامی احکام الهیه باشد نیست مگر در حضور مبارک حضرت امام عصر عجل الله فرجه . امروز مبنای احکام بدلائل عقابیه و تقابیه مستند است . ما پیش از همه بوجود اجرا کننده قوانین و احکام شرعیه محتاجیم اول آنرا باید پیدا کنیم . و راه پیدایش آنهم بدین وجه ممکن تواند شد که . بحکم مرجع کل علما مجلس بزرگی مرکب از اقبای علمای ملت تشکیل میشود . و آن مجلس بنسبت بزرگی ولایات و جمعیت اهالی شهرها معین مینمایند که بدان ولایت برای فیصل قضایا و احقاق حقوق عباد چند نفر علما لازم است آنرا معین میکنند . آنکه از علما آنانکه در خدمت رئیس و مرجع کل بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تقوی و دیانت و وفور علم و وقوف باحکام شرعیه سمت رجحانیت دلبرند منتخب و بد آنجا معین مینمایند . و از امهات کتب فقیه نیز آنچه متعلق بحقوق و بیع شری و تجارت و امثال آنهاست بزبان ساده و لغت سهل پیاروی ترجمه و طبع نموده منتشر می سازند تا هر کس گرفته بخواند و تا یکدرجه عارف بمسائل حقوقیه خود باشد و آنوقت هر حکمی که از قاضی عادل ملکت داده میشود خود بخود نفاذ مییابد . پیشوایان اسلام احکام قضایای بسیار مهم را بروی پارچه پوست یا استخوانی در نهایت اختصار نوشته مینویسند و همه جا در اقطار بعیده نافذ بود . شریعت پاک محمدی از اول مبرا از هر گونه حیل و دسایس است یا بزرگ و خدعه آمیزش نداشت . شارع مقدس که تن و جان من بقدای شریعت مطهرش باد . چه صدمات بگرامی وجود اقدسش روا داشت تا احکام شریعت خود را استوار دارد . از اعادی چه زحمتها کشید و چه ناملائماتها شنید همه را متحمل شد که بیروانش در فصل قضایا بزرجت نیفتند . حال زهی بی انصافی است که علمای ملت احکام شریعت طاهره را بحیل و تزویر مختل سازند . و نام حیل شرعی بزبان آرند . مگر نه خدای خود بر همه چیزی عالم و دانا است . گذشته از اینها میگردیم بستمه بجهار گزر کرباس است که هر کس در سرداشته باشد ما باید او را عالم دائم و چون عالمان از ایشان تمکین کنیم . آنکه برمسند علم نشست باید . علم و دیانت و تقوی و همه چیزش برانزده آن مسند مقدس باشد والا فلا .

پس صاحب خانه بصحبت مداخله کرده با براهیم بیک گفت که . اینهمه اصرار شما در تمصب ملی بی معنی است . از شمردن عیوب مردم در پیش چشمشان و بصراحت نمودن قبایح اعمال خاق و بکته گیری بر خورد و بزرگ ثمری حاصل نمیشود

مگر اینکه بی سبب مردم را بخود دشمن کنی. و از معاشرت و مصاحبت نو بگریزند. تا این پایه اوقات خود را تاخ مکن. قدری تیغ زبان را در نیام دار. « ره چنان رو که رهروان رفتند »

ابراهیم گفت. آقای میزبان اولاً خود میدانید که مرا از این گفتارها با کسی غرض و خصومت نیست. من شخصاً با همه بر سر صلح و ملی محرم من بدین گفتارها همانا تعصب ملی و درد وطن است. هر کس این ناملائیات را بیند و نگوید نام او را باید از جرك اسامی وطن پرستان دور کرد. در مذهب من آنچنان شخص ردیف گویند که لفظ شوم «بمن چه» است که در همین مختصر سیاحتنامه در چند جا نام آنگونه کسانی بطن و فیرین یاد نموده ام. بر خود چگونه هموار کنم که داخل جرك آن کوه نظران بشوم. اگر تمامی هموطنان ملاحظات شخصیه را از بچاه سال باینطرف کنار گذاشته بد را بد و نیک را نیک میگفتند امروز بسیاری از کارهای ناشایست اصلاح شده بود. این ملامت بد بخت اسیر حکم فراشبانی و داروغه نبودند. و ملاهای بیسواد مکتبی بر همه چیز ما فعال مایید نمیشدند. واضحست که چون در میان هر طایفه و قومی که سؤ اخلاق و ذمائم اطوار و عادات رزله بروز و ظهور نماید هر گاه عقلای قوم از تذکر آن اطوار سینه خاموش نشینند هر آینه سوء اخلاق را در میان آن طایفه تعمیم حاصل شده بتدریج هدف سهام طعن و تمسخر بیگانگان خواهند شد. شرف و اعتبار آن قوم در میان خودی و بیگانه محو و نابود خواهد گردید. پس فرض ذمت دانشمندان امت و عقلای مات است که معایب و نقائص آن طایفه را بی هیچ ملاحظه حال و شأن بدکاران تبه روز کار هر چند که علی الظاهر صاحبان قدرت و قوت هم باشند تذکره نمایند. بلکه از شنیدن آنها متنبه شده خوی نیکان گیرند و از ذمائم افعال دوری جویند. تا اینکه بتدریج صلاح جای فساد را گیرد و ناملائیات تباهی پذیرد.

چگونه من خاموش بنشینم و نگویم که دین یك اسلام ما را با عدالت و مساوات امر فرموده. حکام و قضاة ما باید در فصل دعاوی بچفایت حکم بدهند. نه اینکه بر عایت خاطر یکی یا بیدت رشوت دیگری چشم از فرمان واجب الاذعان خدا و پیغمبر پوشیده حقوق زبردستان را دانسته و فهمیده ابطال کنند. و با اینهمه دعوی مسلمانان نمایند و بگویند که ما از امتان پیغمبر آخر الزمایم. در مصر چند نفر از معتبرین

تجار ایران هستند که وجودشان واقعا سبب افتخار ملت است. مأمورین ایران که هر روز یکی رفته دیگری میآمد عرصه را چندان بایشان تنگ گرفتند که ناچار خودشانرا بحمايت دولت متبوعه خود روگردان شده خودشانرا بزير بیرق بیگانگان کشند. مگر ملکه انگلستان ایشانرا دعوت کرده. یا امپراتور روس برایشان مواجب و مرسوم معین و مقرر نموده بود. آیا احدی از ایشان پرسید که سبب چه شد شما ترك تابعیت نمودید. چه بکنند کسی دادرسیست رعیت از حقوق مالی سهل است که از حقوق بشریت نیز محروم است. در يك شهر چندین حکومت هست که هر کدام بخوی زبردستان را میچاپند. کدامین کس از رعیت در مقابل احکام سراپا جوو حاکمان فرعون منش جرأت گفتار دارد که بگوید ایچون و آنچرا. همان ساعت حکم پشت گردنی است. حق بالمره از میان رفته و بناحق نیز هر چه خواستند میکنند. هر کسی را سرغلیان طلا و دو نفر پیشخدمت و چهار نفر فراش و جبه ترمه هست مساط بجان و مال مردم است. امروز کار بجایی رسیده است که بسیاری از علما نیز خوی حکام گرفته دواظهار دید به و ادارات از ایشان پیش افتاده اند. از بزرگان هر کدام در ناخت و تاز رعیت بیشتر دلیر است کار آگاه و هنرمند اوست. هر کدام که بالنسبه رحمی در دل و خونی از خدای دارد بیعرضه و بیوجود است. هر فقیهی که عمامه اش بزرگ و آستینش داوازشد اعلم العلما است. و هر کس در دروغ بافی بی پروا باشد افسح الشعرا. شاهچان خیال نکنید که من در وطن از ناملايمات هر چه دیده ام همه را نوشته ام. نه بجان عزیزت که از بسیاری چشم پوشیده در گذشتم. یعنی خودم بستوه آمده بودم. از جمله روزی در جای معتبری مهمان بودیم یعنی بنده را بواسطه دوستی بد آنجا دعوت کرده بودند. وقتیکه داخل مجلس شدیم تالار پر بود. دم در پاینتراز همه نشستیم. در حقیقت جای ما نیز بایستی همانجا بشود. چه مدعوین تماما از علمای اعلام و خوانین عظام و متعبرین تجار بودند. یکدفعه دیدم که ده دوازده نفر در دست هر کدام غلیان و چبوق باز دحام و تعجیل تمام که گویی از پشت سردشمن مهیبی آنان را میدواند داخل تالار شدند. و در داخل نیز هر يك از ایشان میخواست بدیگری سبقت گیرد بطوریکه کمی نمانده بود بهمدیگر بر خورده بیفتند. درود یوار تالار از جنبش آنان لرزیدن گرفت. من متحیرانه در آنوضع میگریستم

غلیبان و چپوقهارا بمحضرات توزیع کردند تا همه کشیدند دوباره گرفته بیرون بردند . در آن آنادیدم در قهوه خانه نیز قبل و قال است هی دشنامهای غلیظ و سخنان ناهم بوطاست که با هنگهای مختلف رد و بدل میشود . من از شنیدن این مهملات و سخنان زشت بازاری متعجب گشته از رفیق خود پرسیدم که این چه هنگامه است . گفت باش تا بعد بشاهبگویم . پس از ختام مجالس مهمانی که برگزیدیم در راه گفت آن قبیل و قال و دشنامهای سخت که رد و بدل میشد در میان نوکران آقایان بود . که هر کدام از ایشان میخواستند در تقدیم غلیبان با قای خود بر دیگری سبقت جویند . زیرا که غلیبان هر کسی را بیشتر بمجالس داخل کردید دلیل بانندی مقام و شان اوست . حضرات آقایان خود نیز از نوکران همین خدمت و منظور دارند . لهذا این معنی در امثال این مجالس همیشه سبب حدوث قبیل و قال در میان نوکران است . بسا میشود که کار از مشایخه بمضاربه نیز میکشد . و آقایان هیچ وقت از این وضع متاثر نشده ادا بروی بزرگواری خودشان نمیآورند چنانکه امروز شاهم دیدید . حال انصاف فرمایید بدبختی ما تا بکجا بالا گرفته است در صورتیکه خواص ملت بدین بازیهای طفلانه مشغول شوند دیگر از عوام چه توقع توان کرد . بزرگان سایر ملتها بجه مشغولند و خواص ورؤسای روحانی و جسمانی مایجه . حالا که زمان زمام بست و کشاد کارهای ملت را باراده این حضرات سپرده است باید خود شان باقتضای انسانیت و تربیت متواضع و خلیق بود سایرین را نیز بفروتنی و حسن سلوک نصیحت کنند . و از مظالمین و مملووفین دادخواهی نمایند . و ماترا با اتحاد و اخوت و ادارند بالعکس محض تبعیت هوای نفس بی هیچ سبب معقولی باعث حدوث خصومت در میان جمعی عوام شده خودشان هم بدینوسیله بیگدیگر بقبض میورزند در حالیکه اینان خود غرق در بای اغراض نفسانی اند کجا فرصت آن تواند شد که در فصل دعاوی زبردستان خواهش نفس را کنار گذاشته بعدل و انصاف حکم دهند و داد مظلوم را از ظالم باز ستانند . علمای ملت باید اهم مقصود شان ترویج عدل و داد و استحکام بنیان اتفاق و اتحاد در میان ملت باشد . چه مقصود خداوند علیمان از بعث پیامبران همانا انتشار عدل و داد در میان بندکان خود بود که داد مظلومان را از ظالمان باز ستانند . در چند سال پیش در مصر یکی از ادبای ایران شعری در اینباب بمرحوم پدر خواند . من نیز حفظ کردم خدای گوینده آن را غریب در بای رحمت خود فرماید . خیلی خوب میگوید . چون بی مناسبتی نیست میخواهم آنرا بشاهم بخوانم بلکه کار گرفتند .

« شعر این است »

- « داد گر آسمان که داد بشه داد »
 « تا که شه ازداد ملک خود کنند آباد »
 « گر ندهد داد خاق داد گر خاک »
 « داد گر آسمان بگیرد از او داد »
 « داد ترا داد تا که داد دهی تو »
 « گر ندهی داد داد از تو کنند داد »
 « گوش بفریاد داد خواه کن امروز »
 « تا ت بفردا نکرده باید فریاد »
 « داد ده و داد ده که دادگر کل »
 « قافله انبیا بداد فرستاد »
 « آنچه بنا انبیا نهاده بگیتی »
 « ز آب و گل داد بیخ دارد و بنیاد »
 « ملک اگر آباد شد بداد شد ابرا »
 « کیتی بی آب داد کی شود آباد »
 « ورتوز بیداد و داد بند تکبری »
 « خیز بابل رو و مداین و بغداد »
 « کلخ بزرگ ملوک رفته نگه کن »
 « آنچه بد از خشت خام و آنچه ز پولاد »
 « هر چه بنایش بعدل بود بیایست »
 « و آنچه ز بیداد بود جمله بر افتاد »

چون ابراهیم اشعار را خواند و تمام کرد. ملا گفت شعر گفتن خود از گناهان بزرگ است من گوش بدین جوو سخنان نیدهم. ابراهیم گفت حالا که شا گوش نمیدهید و شعر باعتقاد شما گناه است من شعر دیگری را نیز میخوانم که گوینده در حق کسانی سروده است که علمی ندارند و خورا در لباس علما بمردم نشان میدهند. یا اینکه علم دارند و خود عمل نمیکنند و آن این است.

« شیخی بزن فاحشه گفتا مستی »

« هر روز بدام دیگری پاستی »

« گفتا شیخا هر آنچه گویی هستم »

« اما تو چنانکه میناپی هستی »

ملا از این شعر بر آشفت و گفت ترا نمیرسد که در حق علما زبان درازی کنی. ابراهیم گفت جناب آقا علمایی که شئون مقام بلند خودشان را میدانند و رعایت آن مسند مقدس را چنانچه شاید و باید میکنند من بعضی از ایشانرا می شناسم از خدای درخواست میکنم که از عمر من کوتاه کرده بعمر ایشان بیفزاید. هر گاه آنوجودهای مقدس در میان نمیشدند ما معدوم صرف بودیم. حیات ما بسته بگرامی وجود ایشان است. من جو فروشان گندمنا و علمان بیعمل و بدنام کنندگان نیکونامی چند را میگویم. ملا گفت اینها چه حرف است علما همه یکی هستند هیچ تفاوتی در میانشان نیست. حالا که توانم علما را بعدم احترام یاد نمودی مرتدی و ابواب نجات بروی تو مسدود. ابراهیم گفت مرتد آنست که علم ندارد خود را در زنی علما بمردم مینماید. هر بلایی که بسر ما و همه ایرانیان آمده سبب اصلی همان ناکسان هستند.

صاحب خانه میگوید. دیدم رنگ ابراهیم بیک از شنیدن لفظ مرتد متعیر شد و لرزه بر اندامش افتاد و حلقه چشمهایش فراخ گشت. و گفت امثال همین سخنان است که بیک بزرگی را خراب کرد. و بیک مات قدیم و قوم را از پای در انداخت. مردم را از تحصیل علم معاش باز داشت و جهل را در مملکت مطلق العنان نمود. بدین سخنان مردم بفر و مسکنت افتادند. علم را عبارت از « ضرب زید و عمر و » بقلم دادند از کسب علوم و فنون متداوله باز داشتند. تا اینکه از هر طرف شخصی بداعیه جویی و ریاست طلبی برخاسته با **ک**انه بتغییر پاره قوانین مقدسه شریعت طاهره نیز جسارت یافتند و بعنوانهای مختلف پیش آمدند. یکی گفت من « شیخی » هستم. دیگری جسارت

گرفته بالاتر از آنرا ادعا کرد . و گفت من « بابی » یم . و بیک دعوت اینان مردم نیز بسبب جهالت از چهار جانب بسویشان دویدند . ابراهیم در اینجا دیگر عنان اختیار را از دست داده از جایی که نشسته بود دو زانو تا پیش ملا دوید و گفت شما آن کسانی که هنگام مباحثات علمیه از روی جهل کتاب را سر همدیگر میکوبید . و کلمات درشت بیکدیگر میگویید . تحصیل علم دعوا نمیخواهد اینها خود اساس جهل است . همین علم صفتان جهل سیرت سبب شده اند که ملت از دولت و دولت از ملت گریزانند . پی مشاکی و کیمیای موهوم رفتن . و مبتلا شدن مردم بتیاریک همه بسبب بی خبری از علم معیشت است . رفته رفته آواز ابراهیم بلندی گرفت . و دهانش از شدت فریاد چون شتران مصروع کف زدن آغاز کرد . از حرارت دل هی عرق میریخت . درحالیکه من مبهوت ایحال بودم ابراهیم گفت من چه خاک بر سر خود کنم این شخص که ادعای علم میکند مرا بسبب گفتن دو کلمه حق مردود کرد . بیکبار دودستی بسر زده کلاه از سر بر گرفت و دیوانه وار بر زمین کوبید . کلاه از زمین بر جسته بچراغ « لامپ » که نزدیک بود بر خورد چراغ افتاده شکست و روغن نفت بر زمین پهن شده از فتنه آتش گرفت و فوراً شعله ورگشت و همه جارا احاطه کرد . در آن گیرودار من از آنحالت مبهوتی باز آمده دیدم که ابراهیم مدهوش افتاده فرش اطاق هم آتش گرفته است . آنکاه فریاد زدم بیچه ها در رسید که سوختیم . یوسف عمو و نوکران در رسیدند . من بیوسف عمو گفتم که امان دخیلم ابراهیم را بیرون کشید و از آتش خلاص کنید اطاق بجهنم . دوسه نفری جسد ابراهیم را بیرون کشیدیم . در آن اثنا ملا خواست بگریزد و خود را از صدمه آتش باز رها کند دامنش آتش گرفت فریاد زد که سوختم امان است آب ، آب ، آب ، من هم فریاد زدم که « یاقون وار » همسایگان ریختند بخانه بی از هر طرف آب بروی آتش میباشیدند که ناگاه پرده آتش گرفت بچار چوبه پنجره و سقف بچید فریاد کردم که پرده را بکشید چار چوبه ها را بشکنید مردمان پرده آویخته یا علی ، یا حسن ، یا حسین ، یا علی بن الحسین ، پرده بر افتاد آتش خواموش شد .

« برون فتاد دل از پرده شکیب کنون »

« ز خانه تا چه برون آرد از پس پرده »

(تمام شد)

خاتمه

سپاس خداوند بخشنده مهربان را که بطبع این سیاحتنامه من بنده را توفیق عطا فرمود و موفق شدم بر اینکه نام نامی این سیاح محترم بلاکس را که در راه حب وطن زحمات و خسارتهای فوق العاده بر خود هموار نموده است . در صفحه گیتی بیادکار بگذارم .

چنانکه در مقدمه عرض شد مقصود از طبع و نشر این سیاحتنامه که مستلزم بسی زحمت و خیلی مخارج است . حباب منفعت شخصی نیست . بلکه در عقیده خود این معنی را نوعی از آیین وطن پرستی و مات دوستی و دولتخواهی دانسته زحمات و مخارج آنرا بطیب خاطر در عهده گرفتم . تا مطالعه کنندگان محترم از روی انصاف بمندرجات آن ننگریسته برای رفع معایب و اكمال تقایص وطن همت فرمایند که بلکه از میامن اتفاق و همت بلند ایشان بتدریج مفاسد صلاح پذیرد از این وضع پریشان بالمره مأیوس نباید شد چه که هیچ سختی را در مقابل سعی و عمل ملتی پایداری نتواند شد . چنانکه فرموده اند «همت الرجال تقاع الجبال» . باید برای اصلاح کارها متففانه جنبش کرد تا بر شداوند غایبه نمود .

امیدوارم که بزرگان مات این خواری و مذلت را بر خود و ابنای مات نمی پسندند . از گذشته ها عبرت گرفته برای آینده وطن تدابیری که موجب رفع ناملازمات و مستلزم آسایش عمومی باشد بکار میبرند . تا وطن عزیز ما نیز از اشعه تمدن حقیقی که در خور آیین پاک اسلامیت و انسانیت باشد روشنائی گیرد . و سحاب مظلم جهالت و کسالت بوزیدن نسائم علم و هنر و عدل و مساوات متفرق گشته افق ممالکت ما نیز که بهترین نقاط روی زمین است از دود و غبار بیداد و ستم صافی گیرد و آثار جور و فتن تباهی پذیرد . در تمامی شهرها و قصبات و سرحدات وطن گرامی در بالای عمارتهای دولتی بیرق عدالت افراشته شده در یکطرف آن علامت شیروخورشید و تاج کیانی . و در طرف دیگرش آیه مبارکه «فتح» در نهایت افتخار بتموج و اهتزاز آید . و در میان شهرها نیز محاکم عدالت در عمارتهای بسیار با شکوه بروی عموم سکنه بطور مساوات باز گردد . غنی و فقیر و اسیر و امیر در نظر حکام عدالت یکی باشند . حقوق بندگان خدا از تعدی و تجاوز زبردستان مصون بماند . قضاة محاکم عدالت همیشه فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه را در نظر داشته در محکمه ها رهبر احکام خودشان اتخاذ نمایند . چنانکه آنحضرت خطاب بجمع کثیری از امت حضرت

حتمی مرتبت صلوات الله وسلامه علیه و آله فرمودند که « من فرزندان خود
حسن و حسین را از شما برتر نمیگیرم و اختیار نمیکندم ایشانرا نه بر شما و نه بر
عبد حبشی بنی بریده » این است رفتار پیشوایان ما با زبردستان حالا . ملاحظه
فرمایید که در اواخر عصر «۱۳» نیاکان ما از جور اینحکام ستمکار و این دراز
دستی داروغه و فراشبازی و فراش و تبعه و خلفه آن اشرار چها کشیده اند بیک
اشارت بیهوشانه یکنفر سباع فطرت مال و جانشان معرض تافت و هدر بوده است .
و از صدمات تاخت و تاز دشمنان قوی بجهت ملک و مامت چه پنجه برده اند
آکنون روزی صدبار بوضع زندگانی خودشان شکر کنند و بعمرد و دولت پادشاه
دادگر ایران زمین که دولتش پانده باد دعا گو باشند . و برگزشتگان رحمت
فرستند . چنانکه ما امروز در تاریخ ایام پیشین نگریسته می بینیم که از خونریزیهای
آل چنگیز و خراتیهای آققوم و حنی بی تمیز که در حق وطن و نیاکان محترم ما روا
داشتند تا چه پایه متأثر میشویم البته اختلاف ما نیز تاریخ زمان حیات ما را خواهند مید
پس باید طوری حرکت کنیم که از خودمان مصیبت نامه برای ایشان میراث
نگذاریم . تفاوت آنزمان با امروز خیلی است حالا وضع زمان پیش از آنچه بتصور
آید تغییر یافته است . آنوقت تمامی روی زمین نسبت با امروز و حفظ آباد . بوده
هر طایفه و قومی در داخل و خارج بجز از جنگ و جدال و ریختن خون یکدیگر
کاری نداشتند . در بسط زمین آثار ترقی و تمدن نمایان نبود . لهذا نیاکان ما معذور
بودند که نتوانستند سدی در مقابل آن سیل بنیان کن بسازند . ولی امروز آفتاب
مدنیت از سمت مغرب زمین تابیده روشنای آنهمه جارا فرا گرفته است هر طایفه
میتواند از تابش آن فیضی ببرد . لهذا عذر ما را اختلاف بوجهی نخواهند پذیرفت .
انصاف باید کرد امروز بغیر از ایران هیچ مملکتی نیست که یکنفر ناچر
معتبر هدف استخفاف یک فراس بی شرم گشته در دست او گرفتار باشد دو
هر جا حتی و حسابی هست . وظیفه و تکلیف حاکم و محکوم معین است . مگر
ایران . در هر مملکتی مالیات دولت بمساوات تقسیم شده الا در ایران . رعیت
هر دولتی مالیات معین خود را بوقت و هنگام برده در دستگاه حکومت بالتامس
تحویل میدهد مگر ما . در هر مملکتی دولت و ملت در حفظ وطن مشترک رفتار
مینمایند الا در ایران . در هیچ گوشه دنیا رؤسای روحانی با امور سیاسی مداخله
ندارند مگر در ایران . در هیچ نقطه روی زمین مقامات متبرکه و خانهای علما

و آخورهای بزرگان مأمین و ملجا مردمان دزد و دغل و خونی نیست مگر در ایران. پس چاره رفع اینهمه ناملایمترا پیش از آنکه فرصت فوت شود باید کرد. اینها که گفته شد افسانه و خواب و خیال نیست مطالبی است که همه روز همه کس می بیند. دوستان از دیدن این اوضاع ناهموار اندوهناک و دشمنان شاد میشوند. و نام بلند مات قدیم و نجیبی را بمسخر یاد نموده در تیاترها و تماشا خانها شبیه این اوضاع را میا و روند. آیا رواست که اینهمه مذلترا بر خود روا داریم و قدمی بسوی ترقی و تمدن بر نداریم. و باصلاح این ناملایمات نپردازیم؟

میتروسم که امروز نیز با همه روشنائی کیتی باز بعضی از هموطنان من پس از خواندن این سیاحتنامه بحال سیاح و طبع کننده این کتاب از روی استهزا بخندند. و نام مارا بحماقت و دیوانگی یاد کنند. و دور نیست که برخی دیگر بدین یکی هم اکتفا نورزیده مارا به بیدینی و لامذهبی برشمارند. در هر حال من ایشاترا حلال کرده در حقشان بجز دعا چیزی نخواهم گفت. اما این یکی را بحسارت تمام عرض میکنم که. اگر چهل بجه سال پیش از این هر ظلم دیده از دست ظالم داد میزد و فریاد مینمود. و ظلم را بر خود و دیگران نمی بستند دیدید. و ظلم ندیدید که انهم در حال مظلومان به بی پروایی نمینگریستند. و هر سیاح مشهودات خود را از نیک و بد بیغرض و مرض نوشته در روی کاغذ انتشار میداد. هر آینه امروز تمامی این امراض مزمنه و وطن روی بهبودی گذاشته مزاج ملک و مات از اسقام و علل شفا یافته بود. افسوس که همه « بمن چه » گفتند و گذشتند. ولی چندی نخواهد کشید که خود برای العین خواهند دید که هر چه شده بخود ایشان شده است آنکاه دستی از دور بر آتش داشته اند امروز خودشان در میان آتشند.

هرگاه بزرگان ایران و حکما و شعرا و ادبای ممالک در سیاحت اول فرنگستان که دیدند از آنسفر در مقابل آنهمه مخارج گزاف منفعتی برای ملک و مات حاصل نشد متفقا جلو سیاحت دوم و سوم را گرفته بسخنان ملایم و انصایح مؤثره منظوم و متنور پادشاه را از آن عزم مانع میشدند البته آن مبالغه کثیره که در فرنگستان بهدر رفت در خزانه ممالک میانند. و ملت نیز از ننگ آنهمه فضاحت که در آنسفرها بار آوردند میرست. آوخ که در ممالک ما هنوز بزرگان ملت لذت آزادی افکار و حریت قلم را نچشیده اند و نمیدانند که آن نعمت بزرگ تا چه پایه موجب آبادی ملک و سرافرازی دولت و مات است. در حقیقت مایه بس تعجب است با آنکه

همه این‌ها را میدانند و اعتراف هم میکنند باز نمی‌خواهند که از در تجربه و امتحان برآیند تا دریا بند که لذت آنحال چیست . افسوس که بعد از آنکه باز در هر مورد « بمن چه » گفته می‌گذرند . نئی نوع انسان را تکلیف آنست که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند . اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خودشان را بشرط عدم تجاوز از دائرهٔ ادب و انسانیت بهر نحوی که دست دهد فراهم بیاورند تا بتوانند در میان اقوام سائره بسر بانندی زیست کنند . هرگاه برخلاف این حرکت کنند در نظر ملل دیگر خوار و بی‌قدار خواهند شد . چنانکه شده ایم . این مطالب محتاج بآبابت نیست . و چون آفتاب روشن است که ترقی اقوام مغرب زمین را می بینیم که از میان آن ناچه یاب بافتخار زندگانی میکنند امثال ما را از موجودات نمی‌شمارند اگر از روی تجسس در پی تحقیق اسباب آن ترقیات باشیم خواهیم دید که بجز از آزادی افکار و قلم چیزی نیست . واضح است ماتی که بطور لایق تحصیل و تربیت ببیند . و بهرهٔ کامل از علوم و فنون متداوله داشته باشد . و آزادی افکار و قلمی نیز بر آن بیفزاید هر آینه از هر جهت نیکبختی دو اسبه بسوی آن ملت شتاب خواهد کرد . در صورتیکه ما ناچار از استعمال شمع و شکر و ناگزیر از پوشیدن ماهوت ، جلواری ، و صرف کاغذ هستیم البته ما را لازم است که پی تحصیل آن صنایع برویم . و آن صنایع نیز بی‌علم بدست نیاید در صورت بودن علم هم امنیت و عدالت لازم است این هر دو نیز بدون آزادی افکار و قلم در هیچ جا حاصل نتواند شد .

در ممالک مغرب زمین از ملت هر کس که قلمی دارد از هر طبقهٔ که هست ولو که دیوانه باشد هر گاه مقالهٔ باحفاظ منافع مایه نوشته بروز نامها بدهد . فردای آن خواهی دید که تمامی عتلائی بقوم مقالهٔ آن دیوانه را میخوانند اگر حرف سودمندی دیدند بدان عمل می‌بندند و گرنه زوهم ترش نکرده چیزی با بر او نیآورده می‌گذرند . بالعکس هر گاه در مملکت ما عاقلی از این‌گونه چیزی بگوید و یا نوشته در روی کاغذ بنظر عموم برساند . بسبب کوتاهی نظر و تنگی حوصله بی‌گبار صدا باند میکند که بابا همچنان چیزی در عالم نمیشود . آقدر هو ، هو ، میکنند که آن‌عقل دیوانه میشود . فرق میان ما و ملل مغرب زمین همین قدر است که بایشان هر کس هر چه بگوید ولو که محال باشد تا آخر گوش داده پس از آن رأی خود را در آفتاب بیان میکند . ولی ما با همه محدودی

خیال در نیمه مطلب از هر طرف ناسنجیده و نیندیشیده داد میزنم که محال است
 خصوصا که گوینده چون من از مال دنیا تهی دست باشد. و گذشته از اینها
 هرگاه یکی را بخت مساعدت کند و سخن سودمند خود را از این همه عقبات
 صفت‌المروور بگذارند بجز از دو کلمه بی‌بهای آفرین‌نمزی از آن بحال گوینده و ملت
 حاصل نخواهد شد. بنیادام از آزادی افکار و قلم برای دولت و ملت چه ضرری
 حاصل تواند شد که زبان گویندگان را بسته و خامه نویسندگان را شکسته اند. معلوم
 است که معنی آزادی را درست نیافته اند. آری هر قلمی که از راه خیانت
 بدولت و ملت جنبشی کرد البته آنرا باید شکست. و هر زبانی که به‌تهمت اشخاص
 حرکت نمود. و بناحق بهتک احترام این و آن طوق گشاد البته باید بست. نه
 اینکه يك روز نامه بدبخت که از سوء رفتار و مظالم آفتابی يك امیر ظالم هرگاه سخنی
 بحق گفت بجای تنبیه و تأدیب آن ظالم نکوهیده کیش آنروز نامه را تعطیل کنند.
 بعضی از صاحبان غیرت جاهلانه باقتضای کوفت‌های نظر می‌گویند که نوشتن این معایب
 و نمودن اینهمه مفاسد در روی کاغذ به بیگانگان دلیل عدم غیرت و تعصب ملی
 است. آن بیچارگان چنان می‌بندارند که دیگران از وضع اداره مملکت ما و
 مظالم بزرگان و مفاسد اخلاق سایرین بچیزند. بجدای ملاحظاتی که بخطا رفته
 امروز هیچ چیز ما در پرده نیست بمعایب ما بیگانگان خیلی بیشتر از ما وقوف
 دارند و آنکه با اعتقاد تمامی خردمندان هر کس بخواد بدین معایب پرده پوشی
 کند خان‌دین و دولت و مک و ملت است.

« بنزد من آنکس نکو خواه نیست »

« که گوید فلان خار در راه نیست »

حضرت مولای مقیمان امیر المؤمنین علی علیه السلام در اینباب میفرماید .
 ﴿ انما سمی الصدیق صدیقا لانه یصدقك فی نفسك و ما یتبک فنن

فعل ذالك فاستم لیه فانه الصدیق ﴿

ترجمه این کلام معجز نظام آن باب علم حضرت ختمی مرتبت علیه الصلوة

والسلام بقاوسی چنین نماید .

(ترجمه)

(از برای آن صدیق را بصدافت نامبردار کرده اند که باتوسخن راستی گوید .
 و معایب ترا بروی تو بشمارد . و جهد کند که ترا از آن معایب باز دارد . هرگاه
 کسی را بدین صفت یافتی از دامن او دست باز مدار که او صدیق تست) .
 پس معلوم میشود که هر کس بوطن خود محبت دارد و عزت ابنای وطن
 خود را میخواهد باید بفرموده حضرت مولی الموالی علی عالی عایه السلام که
 مولا و مقتدای خودشان است پیروی نموده از معایب هموطنان هر چه بپند بزبان
 ملایمی بایشان بگوید که بلکه سخن یکی از آئینان کارگر افتد مردم بتدریج
 بتزک ناملایمات اقدام نمایند . تا بیاری خدا جور و ناراستی که خود اثر نادانی
 و جهالت است از میان ملت بار بر بسته . قسط و عدل بجای آن خیمه و خرگاه
 زند . حالا وقت آن است شعرا و سخن سنجان ملت که تا کنون عمرشان
 را بتمدیح و توصیف جباره صرف مینمودند دیگر از حب وطن و آیین وطن پرستی
 چامها سرایند . و چکامها آراند . چنانکه مدتی برای هر مصایب گریه میکردیم
 یکجندی نیز مرثیه وطن بخوانیم و بدان گریه کنیم . چه در صورتیکه وطن نباشد
 باجرای هیچ آیینی ما را رخصت نمیدهند . چنانکه سالها از وطن پرستان مذمت
 گفته اند یکجندی نیز کردار خائنانرا بنظم و نثر نکوهش کنند . چندین سال است
 که برای خلاصی خودمان از آتش دوزخ بتضرع و زاری دعا میکنیم . چندی
 هم برای رهایی خودمان از ظلم و جور و نیل بعدل و انصاف دعا نمایم . عمرهاست
 که با همدیگر محض هوای نفس خصومت و نفاق میورزیم . چندی نیز بمهر و وفاقی
 رفتار کنیم که سرمایه تمامی نیکبختیهاست . چه مناسب است نقل حکایتی که بشاه
 عباس صفوی اناوالله برهانه نسبت میدهند در اینجا ذکر بشود .

گویند روزی پادشاه رضوان جایگاه شاه عباس صفوی سواره بجای میرفتند .
 سید پاک نژاد میر محمد باقر داماد . و شیخ اجل بهاء الدین عاملی که هر دو از فحول
 علمای آن عصر بشمار میرفتند مانع رکاب پادشاهی بودند . پادشاهرا بخاطر گذشت

که آن دو بزرگوار را آزمایشی کند تا بداند که رقابت و حسادتی در میانشان هست یا خیر. چون اسب سید مرحوم خیلی بازی و جست و خیز میکرد پادشاه آهسته بشیخ گفت که اسب سید خیلی جهنده و بازی کن است درحقیقت سواری این جور اسب برانزده حال عالما نیست. شیخ عرض کرد که. چون اسب را کب خود را می شناسد که چه شخص عالم و بزرگوار است این است که از وجد آن دولت که مر او را نصیب گشته میرقصد و حق هم دارد. پس از آن که مسافتی طی شد این بار آن پادشاه دل آگاه روی بجانب آن سید جلیل القدر کرده فرمود که اسب شیخ خیلی تبل است نمیخواهد قدم بجای قدم پیش گذارد شیخ خود نیز آیین سواری را نمیداند. سید در جواب عرض میکند خیر. اسب شیخ تبل و مهممل نیست بلکه جای حیرت است که آن همه بار سنگین فضیلت که سوار اوست چگونه حرکت میکند. آن شهریار بسندیده کردار از شنیدن این سخنان نغز از آن دو عالم بزرگوار بشکر خداوندی تر زبان شده میگوید سپاس خدای را که در ایام سلطنت من علمای مات را تا این درجه بهمیدیگر رؤف و مهربان داشته است که این یکی دلیل بودن اتفاق و مهر و محبت در میان تمامی ملت است.

پس ما نیز باید شب و روز از درگاه خداوند رؤف بکمال تضرع درخواست نمایم که تفاق و شقاق را که موجب خرابی مملکت و بریشانی مات است از میان بزرگان و تمامی هموطنان ما برداشته ایشان را بهمیدیگر مهربان فرماید تا بدستیاری یکدیگر اسباب آبادی وطن و آسایش و سر بلندی انبای وطن را فراهم بیاورند. و متفقانه بحفظ شئون باند دولت و مات پردازند. و سلطنت چندین هزار ساله را از اقراض. و اخلاف خودشانرا از مذلت و خواری که امروز آثار آن هر دو نمایان است باز دارند. تا خود نیز بنام نیک از این سپنجی سرای بگذرند و اسمشان را زنده جاوید دارند.

« من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم »

« تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال »

با اینهمه نباید از رحمت خداوندی نا امید شد خداوند عالمیان را بسی الطاف خفیه هست که بر ما عیان نیست. خیلی مناسب یافتیم که این چند بیت مناجات را ذیلا نوشته معروضات خود را مسکي الحتام کنیم.

﴿ مناجات ﴾

« خداوندی جهان بخشنده داریم »

« که با چندین گنه امیدواریم »

« که بگشاید دری کافز و بندد »

« بیانا هم در این در گه بزاریم »

« خدایا گر برانی ور بخوانی »

« جز انعامت در دیگر نداریم »

« سر افزایم اگر بر ما بخشید »

« و گرنه از گنه سر بر نداریم »

« زمشتی خاک ما را آفریدی »

« چگونه شکر این نعمت گذاریم »

« تو بخشیدی روان و عقل و ایمان »

« و گرنه ما همان مشتی غباریم »

« مباد آرزو کز در گاه لطفت »

« بدست نا امیدي سر بخاریم »

« خدایا کار ما را با صلاح آر »

« که مسکین و پریشان روز کاریم »

❖ لاحقہ ❖

این بنده یکی از ابنای آنخاک مبارکم که پریشانی او دل هر وطن پرست غیرتمند را پریشان داشته . و هر بیچاره در چاره آن پریشانی در بحر تفکر فرو مانده است . امروز بجهت انجام دادن یک کار شخصی خود داخل مطبعه شدم . از قضا آنوقت این « سیاحتنامه ابراهیم بیک . یا بلای اعصاب او » در روی دستگاه بود که طبع میگرددند . آن جزو مطبوع را برداشته مطالعه نمودم . در حقیقت چندان متأثر شدم که درجه آن معلوم نیست . واقعا آنانکه اندکی محبت وطن در دل دارند خواهند دانست که این جوان غیرتمند بسبب حب وطن و ملت پرستی چها کشیده . و از جهال وطن چه طعنها دیده . و چه ناملایمات شنیده است که صدمه بعقل و شعورش وارد آمده . در حالیکه هوشیار و فرزانه بر آنجا داخل شده بود بیهوش و دیوانه برگشته است . آتش عشق معشوق او که ایرانش نام است چگونه خرمن هوش و خرد آن جوان آزاده را سوخته و بر باد داده است که از هستی خود خبر ندارد . بیچاره هر چه نوشته و گفته است خالی از هر گونه اغراق و مبالغه است . اگر بدیده انصاف بنگری آنچه از ناملایمات دیده اندکی از بسیار آنرا نوشته است . معایبی که بعض بزرگان این مملکت بدبخت مرتکبند بگفتن و نوشتن تمام نتواند شد .

« معایش نتوان گفت از هزار یکی »

« از آنچه ذکر شده صد هزار چندان است »

علاج این درد ظاهرا سخت مشکل . ولی معاً خیلی آسان است . اشکالاتش آنست که این قطعه زمین که وطن ما بدبختان است در نقطه واقع شده که تلاقی انتریک و محل انصباب لطمات پولیتیک دو دولت بزرگ حریص است که خیالشان شب و روز بدان مصروف است که بتیشه اندیشه ریشه درخت حیات همدیگر را از بیخ بر اندازند . و بدبختانه عرصه این ملک و زمکاه ایشان واقع شده است . بدین ملاحظه هر روز که یکی از این دورقیب سخت بازو را مشغله تازه پولیتیکی روی داد آن دیگری فرصت یافته اقدامات بکار میبرد که نقاط مهمه آن ملک را که برای لشکر کشی و رزم آزمای درکار است بتقریبی بچنک بیاورد که هنگام خصومت بد آنواسطه بر غنیم خود دست یابد . و دیگری را مقصد آنکه این ملک بهمین حال شکستی و خرابی بماند که نه صاحب ملک ونه رقیب قوی بچنه

بتوانند از آن انتفاعی ببرند . تا اینکه هنگام فرصت خود آنچه در نظر دارد از قوه بفعل بیاورد .

« این میکشد بسوی خود آن يك بسوی خویش »

« افتاده گاه ما میان دو کهریا »

این کشاکش ایشان وغفات بزرگان مملکت سبب ازدیاد پریشانی و خرابی این ملک گشته روز بروز بمراتب بدبختی و عدم انتظام آن میافزاید . افسوس که این مدعیان دروغی مدینت بجای اینکه مملکتی بدین صفا و نزهت را آباد خواهند . و باقتضای انسانیت که مدعی آن هستند اسباب روشنایی و رونق آنرا فراهم بیاورند بخرابی و تاریکی آن میکوشند .

یکی از اجله دانشمندان ایران بخیالات این دو همسایه زبردست چنانچه شاید وباید پی برده و در آن باب بعنوان « کشتی پولیتیک ما کجا میرود ؛ تکلیف ما چیست ، چه باید کرد » مقاله مفصلی نوشته تا یکدرجه راه چاره آنرا هم نشان میدهد . بنده موقع را مناسب دیده از صاحب مطبعه خواهش نمودم که شمه از مقالات آن دانشمند محترم را ضمیمه این سیاحتنامه نماید . شاید صاحبان طبایع سلیمه و اذهان مستقیمه بویژه بزرگان ملت از مطالعه آن بتصورات همسایگان مطاع شده بعبرتشان بفزاید . صاحب مطبعه نیز باقتضای وطن پرستی قبول نمود . امیدوارم که نقل اینمطلب عمده درذیل این سیاحتنامه خالی از فائده نشود .

این است مختصری از بیانات دانشمند ارانی

پولیتیک ایران چیست ؟ کشتی دولت کجا میرود ؟ در این دریای حوادث از برای ما خطری هست یا نیست ؟ ! اگر هست تدارک ما چیست ؟ طرح ما کدامست ؟ دشمن ما کیست ؟ دوست ما کجاست ؟ از چه راه باید رفت ؟ از چه ورطه باید گریخت ؟ در چه کار هستیم ؟ چه باید کرد ؟ هنوز در ایران هیچک از بزرگان مانه این سؤالاترا تصریح کرده و نه حل این مسائل را بصورت کافی داشته اند . کشتی دولت بدون طرح ، بدون نقشه ، بدون تعیین مقصود ، در دریای پولیتیک حیران و سرگردان است . گاهی بجهت در مقابل پادشاهی مخالف

جنگیده ایم . گاهی بی سبب راه رفته را برگشته ایم . گاهی بتضییع دوست
گوشیده ایم ، گاهی بتقویت دشمن برخواسته ایم . و بس از صدمات و خطبای
پیشار اختیار کشتی را بامواج اطراف وا گذاشته هنوز هم نمیدانیم صلاح ما چیست
و مقصد ما کجاست ؟ حال کشتی دولت در این دریای پرخطر بحریک بادهای مخالف
در قرب دشمنان بیابک بر اطراف ورطه های هایل بی اختیار دور میزند . و اهل
کشتی در آسودگی غنای متمدنات طوفانرا نسیم شرطه سعادت میندارند . چیزی
که فی الجمله مایه امیدنجات شده اینست . که خداوند عالم ناخدای ما را بحالت کشتی
متمنت ساخته است . از فراست دقیق و از قدرت همت این ناخدای جوان بخت
چنان معلوم میشود که پروردگار رحیم این کشتی واژگون بخت را بکلی از نظر
مرحمت خود دور نداشته است . چون این ناخدای نجات بخش بجهت تعیین مقصد
و ترتیب حرکات کشتی نقشهای متعدد لازم دارد . لهذا بنده نیز که چندی از
مسافرین اقطار ایندیریا بوده ام نقشه اطراف و طرح سیر سیاحترا بر چند اوراق
بی ترتیب کشیده ام . اگر هم فایده این نقشه پولیتیک منحصر باین باشد که فقط
یک نقطه مایه اصلاح حرکت کشتی شود نتیجه مزبور برای صاحب کشتی یکنوع
غنیمت و برای صاحب نقشه مایه صد قسم تفاخر خواهد بود .

در تحقیق عالم پولیتیک اول نکته که موجب تأمل ما میشود اینست که . می بینیم
یک جزیره کوچک که در کنار بحر محیط مردود طبیعت و خارج از ربع مسکون
بنظر میاید اعظم ممالک آسیا را مسخر ساخته . باعجاز تدبیر و بازوی جلال
تمام کره زمین را در حلقه استیلای خود احاطه دارد . از بنادر ژاپون تا
بخشک های یمنی دنیا . و از بحرین منجمد تا بصرای آفریقا نقطه نمی بینم
که از اسم انگلیس در لرزش نباشد . دو مقابل استیلای اینطایفه حیرت انگیز
می بینیم که طایفه دیگر بحریک اراده قادر از جنگهای وحشی خود علی الغلبه
با بعرضه دول نهاده باستعداد مهیب و با طرح وسیع از سمت شمال بقصد
انهدام قدرت انگلیس و بعزم تسخیر سلطنت عالم زو بممالک هند سر از بر شده است .
عظمت این دو قدرت کره زمین را بنوعی فرا گرفته که اگر هر یک از حوادث
اینعهد را بشکافیم میبینیم یا ظهور حمله یکی بوده . یا تدارک دفاع دیگری . تسخیر
کرجستان ، جنگ چین ، انقلابات افغان ، تصرف سند ، جنگهای سواحل طونه .
هنگامه سیواستاپول ، حمله محمره ، جمیعاً مظهر قصد و نتایج طرح هجوم این

دو قدرت مخالف بوده است. از هر گوشه علم هر سمت زمین را که ملاحظه نمایم هیچ چیزی نخواهیم دید مگر هیبت و تلاطم این دوسیل قدرت انسانی که رو بهمدیگر حمله دارند. از مشاهده این اوضاع نکته‌ای که مایه وحشت و موجب تعجب میبینیم آنست که این دوسیل هایل پس از انعدام ممالک زیاد و پس از خرابیهای وسیع از سمت مقابل داخل خاک ایران شده نزدیکست که تمام ممالک ما را فرو بگیرد. و با وصف مهابت اینخطر عظیم اولیای دولت ما هنوز از قرب هجوم این دوسیل هیچ نوع اطلاع صریح ندارند. و اگر هم بر حسب اتفاق بعضی اخبار افواهی شنیده‌اند آن اخبار نیز بدرجه مبهم و تاریک و بعید از خیالات ایشان بوده است که. تحقیق اینسئله را اصلا قابل اعتنا و توجه خود شان نشمرده اند.

ولی چون احتمال صدق آن در باره ایران از اعظم فتوحات. یا نهایت ذلت و از بقای دائمی تابانهدام فوری جمیع احتمالات حالت دول را لازم دارد لهذا تحقیق اینسئله در هر صورت خالی از فایده نخواهد بود.

هرگاه هجوم سیل دولتین مشارالیهما فرض جمعی است میتوان گفت که دولت ایران آسوده است.

و اگر قرب این حادثه حقیقت دارد پس باید بپیکدی گذشته را حاصل حماقت بشماریم. و بلا درنگ بمقام کشف احتمالات این حادثه برآیم. عقلاهی ایران میگویند فردا را کسی ندیده است و بواسطه این اعتقاد غفلت آور تحقیق اوضاع آینده را خارج از دایره تکالیف دولت میشمارند. و حال اینکه باعتقاد حکمای فرنک « حکمرانی یعنی تحقیق اوضاع آینده» ما در ایران بجهت تحقیق اوضاع آینده بجز عقل ترتیب اسباب دیگر نداریم ولیکن فرنکان در این باب علاوه بر عقل کافی یک علم وسیعی نیز ترتیب داده اند که بواسطه آن علم کلیات حوادث آینده را مشخص میبایند. حکمت دول فرنک از توسیع علم مزبور و غفلت دولت ایران از عدم علم مزبور است هرگاه وزرای ما از اینعلم فرنک فی الجمله اطلاع میداشتند بالطبع بر مصایب آینده ایران اشک خونین از دیدگان میریختند. در باب اینعلم دوگله بیان لازم داریم.

در ایام گذشته طوایف دول بزرگ مثل وجود واحد عمر مخصوص داشته

وکل ایشان در ترقی و تنزل خود مثل عمر انسانی عوالم طفولیت و جوانی و پیری طی کرده اند. علاوه بر عمر مخصوص مبینم دول بزرگ بر روی زمین بیک کار معین و بیک مأموریت عمده هم داشته. و از بدو ظهور بحکم بیک قانون مخفی بی اختیار رو بمقصد مخصوص خود پیش رفته اند. و بعد بحکم همان قانون مخفی بتدریج تنزل کرده از روی زمین محو شده اند. ملل فرنگ در تحقیق عمر دول عوالم وسیع طی کرده اند. چنانکه اطبای ایشان دقیق روش عمر انسانرا مشخص کرده اند حکمای ایشان نیز اصول شد و انحطاط عمر دول را از روی تحقیقات دقیق معین نموده اند و بحکم این اصول مبرهن ساخته اند که فلان دولت بجه سبب ظهور کرده. و بجه قوه زنده بود. مقصود فلان قدرت چه شد. و عمر فلان شوکت بکجا منتهی گشت. دول حالیه نیز بلا تخلف همه مطیع قواعد ترقی و تنزل دول گذشته میباشند چنانکه اولیای طب بواسطه تشریح اموات حالت و امراض زندگانرا مشخص میکنند اولیای علم دول نیز بواسطه تحقیقات اوضاع گذشته درجات عمر و موجبات سرنوشت آینده طوایف را معین و محسوس مینمایند. و از روی علم قطعی حکم میکنند که باعث بقای فلان دولت چیست؟ حال فلان دولت بکجا رسیده و عاقبت فلان دولت چه خواهد بود؟ در نظر ارباب این علم درجات عمر دولتین روس و انگلیس بقسمی مشخص است که از مقتضیات باقی عمر ایشان هیچ تشکیکی ندارند. و از روی بصیرت عامی میدانند که این دو سیل مخالف و موافق طرح طبیعت حکما پیش خواهند رفت. و حکما در وسط آسیا باهمدیگر روبرو شده مبارزت خواهند کرد. این حادثه عظمی را جمیع وزرای ایشان دیده اند همه وزرا ظهور این حادثه را از مقتضیات تقدیر الهی شمرده اند.

یکی از مدققین اوضاع هند میگوید. وضع طبیعی و لوازم ملی و حرص جهانگیری و تقدیر آسمانی دولت روسرا حکما بسمت هند میکشاند. نکته ذیل را « پتر کبیر » باخلاف خود وصیت کرده است.

« نکته از وصیت پتر کبیر باخلاف خود »

باید دولت روسرا در جنگ دائمی نگاهداشت. و این نکته را همیشه در نظر گرفت که تجارت هند تجارت همه دنیا است.

هر کس این تجارت را بتصرف بیاورد مالک، طاق کل ممالکهای فرانکست، یکی از دانشمندان مشهور فرانسه که مدتها در خدمت دولت انگلیس مشغول تحقیق اوضاع هند بود و در این باب کتاب بسیار مبسوطی نوشته است او میگوید. حواس روس از وقت «پترکبیر» تا امروز دقیقه از خیال هند خارج نبوده است و ممکن نیست که از خیال صرف نظر بکند تسخیر هند نه تنها منظور روس است بلکه اجرای این مقصود بر ذمه آندولت لازمست. زیرا که این تکلیف لازمه وضع طبیعی ملک روس است. يك مورخ معروف دیگر میگوید. اقتضای طبیعی دولت روس را بحکم تقدیر کسان کسان رو بمالک آسیا میرسد. و نیز در جای دیگر میگوید. نکته که بر ما تحقیق آن لازمست. اینست که با وصف حوادث فرنگ دولت روس در سمت آسیا متصل پیش رفته است و از این راهی که در آسیا طی کرده موافق قاعده هندسی میتوان حکم کرد که عنقریب بمقصد خواهد رسید.

یکی از اصحاب پولیتیک انگلیس میگوید. آندولتی که امروز در صدق اینست که عالم را زیر و زبر کند دولت روس است. آندولتی که میخواهد دول روی زمین را منهدم کند دولت روس است. در دشت تانارستان، در مشرق و مغرب دریای خزر، در شمال و جنوب دریای سیاه همه جا دولت روس را مدعی بی باک و خوش بخت خودمان میبینم. یکی از سفرای روس میگوید. گرفتن خیره برای ما ناگزیر است هرگاه خیره را بگیریم ایلات وسط آسیا کلا مطیع اعتبار و متقاد قدرت ما میشوند. و بواسطه افتتاح راه تجارت هند و روس تمام اموال آسیا مثل سیل بجاك روس جاری خواهد شد. و طرح «پترکبیر» موافق دلخواه معمول خواهد گشت. خلاصه هرگاه خیره را بگیریم ارکان تجارت انگلیس را که مایه استیلای بحری آندولت شده به تزلزل خواهیم آورد. يك حکیم فرانسوی میگوید. هند بلاشك در خطر است. ولکن دولت انگلیس نمیتواند خطرات هند را در بجا یا اینکه در دهلی دفع کند. این خطرات بزرگ که بر سر هند جمع شده اند هرگاه چاره پذیر باشند چاره را باید در پترسبورغ و در مسکو بکنند نه در هندوستان.

يك حکیم دیگر میگوید. دولت روس تا امروز دولت عسکریه بوده است و بعد از این نیز همچین خواهد بود. دولت روس همیشه حنك را لازم داد

و اگر دولت انگلیس بخواهد بدست بدهد دولت نوین تمام آسیا را بجز آنکه خواهد آورد یکی از سفرای مشهور انگلیس میگوید . ای انگلیسها به بیند دولت روس روز بروز چه طور بشما نزدیک میشود . وجه طور مثل امواج دریا شما را احاطه میکند . دولت روس متصل رو بطرف ما پیش میاید بی آنکه در ظاهر حرکت بکند . و نزدیکست که برسد بدان خزانه که فخر شما بسته بانهاست . هر گاه بلا درنگ بمقام تسدید راه روس برنجیزید . یقین بدانید که وقت استیلای روس رسیده است .

بینت سال قبل از این فرما فرمای هند بدولت انگلیس رسماً نوشته پس از ایراد دلایل واضحه میگوید بموجب سررشته که بدست آورده ایم هیچ جای تشکیک نیست که دولت روس در صدد اینست که راه رخته و اسباب استیلای خود را تا سرحدات هند وسعت بدهد .

بازیک مورخ مشهور میگوید . دولت روس علی الاتصال در کوشش است که راه رخته برای خود در ممالک آسیا باز نماید . و از انطرف دولت انگلیس شب و روز در اجتهاد بستن راه این خیال روس است . این دو دولت از طرفین رو بهم دیگر پیش میروند و هیچ شکی نیست که عنقریب مرکز آسیا محل جدال تجارنی و عسکریه این دو دولت بزرگ خواهد بود .

یک مورخ دیگر میگوید . هرور ایام مسائل مهمه زیادی را از میان برده است . اما مسئله شرق هنوز باقیست و هرروز بزرگتر میشود . بعد از این خیالات بزرگ و اقتدارهای عظیم و طرحهای جسم کل حواس عالم بر دور اینمسئله جمع خواهد شد . از یکطرف دولت روس بجهت اجرای طرحهای بزرگ خود نهایت استعداد را بهم رسانیده است . و از طرف دیگر دولت انگلیس با کمال اضطراب در تدارک دفع خیال روس است . باید دید که خصومت این دو دولت بزرگ کی و چه طور تمام خواهد شد .

یکی از وزرای بسیار مشهور فرانسه میگوید . به بیند این عرصه هیئت افزای جدال عقلی و عسکری را که از سرحد چین تا بدریای سفید میان دو طایفه مدعی توسیع یافته است . دولت انگلیس بجهت دفع حمله روس از قعر عالم تا بسواحل ما همه جا هنکامه رزمها ساز کرده است به بیند ایندو طایفه بزرگ سنگرهای خودشانرا بجهت تدبیر داده و بجهت هیئت رو بهم دیگر پیش میروند .

یکی از سفرای انگلیس میگوید . دولتین روس و انگلیس از سرحد چین تا

با سلامبول در مقابل هم ایستاده اند و در کمال اضطراب مواظب حرکات همدیگر هستند. يك پولىتیک جهانگیری ایندو دولت را از مسافات بعیده گذرانده و در قباب آسیا بهم رسانیده است. حال بحدی باهم نزدیک ایستاده اند که نمیتوانند قبری بردارند ملاحظه آنکه همدیگر نخورند. هر دو مجبوراً ممالک خودشانرا توسیع داده اند و این توسیع ممالک لازم بقای ایشان است. دولت انگلیس بحد کمال وسعت رسیده است. اما وسعت دولت روس هنوز بحد طبیعی نرسیده است. و بر هیچکس مخفی نیست که عنقریب این دو دولت بجهت استیلای آسیا بهم خواهند زد. سرنوشت آسیایش عالم بسته باین منازعه خواهد بود. از ایحالات علامت ایندو طوفان دولتی از اطراف عالم بروز کرده است و میتوان گفت که جنگ دولتین مشارالیهما اگر چه مخفی است ولی در کمال شدت در گرفته است.

یکی دیگر از کار آگاهان پولىتیک در تحقیق مسئله شرق میگوید. از قراین کار چنان معلوم میشود که دنیا باز يك هنگامه عظیم و يك محشر بزرگ دولتی در پیش رو دارد. دولتین انگلیس و روس که دو پهلوان این عرصه پولىتیک هستید سلطنت آسیارا از دست همدیگر خواهند کشید. افواج روس و انگلیس در آن سواحل که محل عبور اسکندر و امیر تیمور و بابر شاه بوده باهم تصادم خواهند کرد. در دره های افغانستان و در دشتهای هند عساکر جسم موافق اشاره پترسبورغ و لندن بروی یکدیگر خواهند ریخت. و ایندو طایفه را که تدبیر و اهتمام طبیعت بواسطه کوههای عظیم و دشتهای وسیع و دریاهاى پهنای از همدیگر جدا کرده بود با قدرت مهیب روی هم حمله خواهند آورد. اروپا و آفریقا نیز از اجزای این هنگامه خواهند بود. و در تمام روی زمین يك نقطه نخواهد ماند که از این صدمات هول انگیز بلرزش در نیاید. مکافات این فتح عظیم که یقیناً قابل هر نوع اجتهاد و جان فشانیست سلطنت آسیا خواهد بود. یکی از بزرگان انگلیس در علم اضطراب فریاد میکند و با آواز بانند میگوید برخیزید ای وزوای انگلیس. وای وکلای ملت. و اولیای پولىتیک، ای صاحبان شمشیر برخیزید. بلا درنگ بدفع روس بشتابید. از این اقوال مختلف میتوان استنباط کرد که مخالفت این دو دولت بجهت درجه عظیم رسیده و نتایج این خصومت عقلاى ووی زمین را بجهت ماهه مشوش میدارد. بلاشك در علم پولىتیک هرگز بزرگتر و عجیتر از این مخالفت دولتین مسئله نیست. هر گاه بخوایم روش آینده این

دو پولیتیک ضدین را مشخص کنیم اول این به پنجم در این مدت گذشته چه کارها کرده اند. و از چه نوع راهها پیش آمده اند. هر کس فی الجمله از علم جغرافیا اطلاع داشته باشد میدانند که محل جدال دولین روس و انگلیس بر سواحل رود « آتک » واقع شده و راه عبور دشمن هند از خاله ایران و افغانستانست. تشویش انگلیس از این راه منحصر بقصد روس نیست. در همین راه برای دولت انگلیس همیشه یکنوع اسباب تزلزل فراهم بوده است. اول کسی که دولت انگلیس را بر خطرات اینراه ملتفت ساخت ناپایون بزرگ بود مشارالیه از لشکر کشی بمصر هیچ مقصود نداشت مگر سفر هند. خود ناپایون میگوید. هر گاه در مصر کارها پیش رفته بود در نزدیکی فرات صد هزار آدم بر دور ما جمع میشد و آخر پاییز رو به هندوستان حرکت میکردیم.

بعد از مراجعت عساکر فرانسه از مصر نوشتجات و طرح ناپایون در جنک « بتو صاحب » بدست انگلیسها افتاد. فرمانفرمای هند در این باب بدولت متبوعه خود چنین نوشته است. حالا که این نوشتها را میخوانم با وحشت تمام ملاحظه میکنم که ما چه قدر باید شکر خدا را بکنیم که ما را از این خطرات عظیم نجات داده است. ناپایون بعد از مراجعت از مصر نیز خیال سفر هند را فراموش نکرد. اوقاتیکه گونسول اول بود طرح این سفر را با ایمپراتور « یاول » اسکندر اول بمیان آورد. و بعد از آن که خود ایمپراتور شد طرح مزبور را با خود اسکندر تجدید نمود. طرح ایندو ایمپراتور الان در دستست. لکن آن اوقات دول فرنگ از اوضاع ایران و افغانستان بکلی بیخبر بودند. اما امروز برای لوازم سفر هند اطلاعات مفصل و طرحهای کامل در دست دارند که در پیش آنها نقشه ناپایون ناقص بنظر میاید. ولی طرح ناپایون بنای طرح متأخرین محسوب میشود. لهذا طرح مزبور را در اینجا ذکر مینمایم. طرح ناپایون بزرگ در لشکر کشی بسوی هند و مقصود از سفر هند این است. ناپایون میگوید که انگلیسها را باید بکلی از هند بیرون بکنیم. و سکنه این ممالک بر نعمت را از طوق انقیاد انگلیس مستخلص نمائیم. بجهت رونق صنایع و تجارت مال فرنگ خاصه بجهت امتعه فرانسه مخرجهای تازه باز کنیم. این است مقصود از سفر هند که موجب فخر ابدی خواهد شد از برای رؤسای آن دول که مؤسس چنین سفر جلالت اثر میشوند.

« اتفاق دولتهای فرانسه و روس برای سفره‌اند بقرار ذیل است »

دولت فرانسه و دولت روس باتفاق هم هفتاد هزار لشکر مأمور بسواحل رود « آنک » خواهند کرد ایپراتور نمسه در تسهیل عبور لشکر فرانسه از خاک نمسه لازمه همدستی را بعمل خواهد آورد که . لشکر فرانسه از رود طونه بکنار دریای سیاه نزول بکند . بمحض امضای این طرح لشکر کشتی ایپراتور روس حکم خواهد فرمود که در « حاجی ترخان » سی و پنج هزار لشکر جمع بشوند که از آنجمله بیست و پنج هزار لشکر منظم و ده هزارش قزاق باشد . این سی و پنج هزار لشکر را بلا درنگ سوار کشتی کرده باستراباد خواهند برد که در آنجا منتظر ورود لشکر فرانسه باشند . « استراباد » معسکر لشکر متفقه خواهد بود . جمیع تدارکات جنگی و آذوقه عسکریه در آنجا جمع شده شهر استراباد مرکز تردد و روابط هند و روس و فرانسه خواهد گردید .

« راه عبور لشکر فرانسه از این قرار است »

از اردوی مشرقی فرانسه سی و پنج هزار نفر مأمور این سفر خواهند بود . این سی و پنج هزار نفر در رود طونه سوار کشتی شده تا دهنه رود مزبور پایین خواهند رفت . و در آنجا سوار کشتیهای روس شده از دریای سیاه و « ازوف » گذشته در نزدیکی شهر « تکان روك » فرود خواهند آمد .

این سی و پنج هزار نفر از سواحل رودخانه (یون) بالا گذشته بشهر کوچک قزاق که اسمش (بیانی از بیانکا) است خواهند رسید و در آنجا نیز از رودخانه (دون) عبور کرده از خشکی بشهر « سارسین » که بر ساحل راست رود (آتل) واقعست خواهند رفت . و در این شهر سوار کشتی شده وارد « حاجی ترخان » و از حاجی ترخان بدریای « خزر » و از آنجا نیز بشهر « استرا باد » خواهند گذشت . امتداد این سفر لشکر فرانسه از ممالک

۲۰	بیست روز	خودشان تا بدهنه رود طونه
۱۶	شانزده روز	از دهنه رود طونه تا به تکازوک
۲۰	بیست روز	از تکازوک تا بیاتی از بیانکا
۰۴	چهار روز	از بیاتی از بیانکا الی سارسین
۰۵	پنج روز	از سارسین تا حاجی ترخان
۱۰	ده روز	از حاجی ترخان تا باسترآباد
۴۵	چهل و پنج روز	از استرآباد تا رود آتک
۱۲۰	جمع	

از اینقرار طول مدت سفر لشکر فرانسه چهار ماه خواهد بود. اما بجهت وسعت حرکت امتداد مدت این سفر را بجمه قرار میدهم.

طریقه تقدیم این سفر از اینقرار است بعض فقرات زاید این فصل را محض اختصار ترك میکنیم. اسبهای سواره و توپخانه را براب رودخانه طونه خواهند گذاشت. فقط اسباب و زین وغیره را بار خواهند کرد از برای یکماه نان جنک حمل خواهد شد. صاحب منصبان دایره آذوقه پیش خواهند رفت. و در منازل عرض راه آذوقه لشکر را تدارک خواهند کرد. از برای عبور رود خانهای «دون» و «آتل» لوازم پل و کشتی را حاضر خواهند کرد. مأمورین دولتین باید در «استرآباد» قبل از ورود لشکر اشیاء ذیلرا حاضر کرده باشند. اول آذوقه و مهمات جنکی - از هر قبیل و توپخانه قاعه کوب این آذوقه و مهمات را از قورخانه شهر «حاجی ترخان» و «قازان» و «ساراتوف» خواهند برد.

دوم. اسبها بجهت توپخانه و حمل اسباب قورخانه.
سوم. عراده و دواب بجهت حمل و نقل پلها و اقبال اردو.
چهارم. اسب سواری بجهت سواره نظام. معین شده است که آنها را از کجا باید خرید و تدارک نمود.

پنجم. جمع اسباب اردو از هر قبیل لوازم و ما محتاج.
ششم. انبارهای رخوت و کلاه نظامی و کفش و دستکش لشکریان.
باز معین کرده اند که این اشیاء را باید از فلانجیا خرید.
هفتم. یکدستگاه دواخانه که مجمع کل دواها باشد.
باز نشان داده اند که اینها را از فلانجیا باید خرید.

هشتم . انبارها برنج و نخود و آرد و کوشتهای نمکین و روغن و شراب و عرق .
 نهم . کله های کاو و کوسفند - تصریح شده که از فلانجا باید خرید .
 دهم . انبارهای جو و گاه و عاف خشک که از فلان جاها خواهند آورد .

وضع حرکت عساکر متفقه

قبل از ورود این دو لشکر با استرا با د مأمورین دولتین مشارالیهما رو به پیش حرکت خواهند نمود . و برؤسای آن ممالکی که محل عبور لشکر خواهد بود مضامین ذیل را اعلان خواهند کرد که من بر وجه اختصار مضمون آنرا مینویسم . بواسطه این نوع اعلان نامها و حسن سلوک و معقولیت و درستی قول یقین است که خوانین عرض راه مانع عبور لشکر متفقه نخواهند شد . گذشته از این ملاحظات خوانین این ممالک بواسطه اتفاق دولتین خود قادر هیچگونه ممانعت نخواهند بود همراه مأمورین دولتین مهندسهای قابل خواهند بود که نقشه راهها و ممالک اطراف را بکشند . و محل اردو و رودخانهاییکه باید عبور کرد و شهرهاییکه بر سر راهها واقع هستند و جاهائی که حمل و نقل توپخانه و قورخانه اشکال خواهد داشت همه را بر روی نقشه معین بکنند و طریقه رفع اشکالات راه را تفصیل بدهند .

این مأمورین بجهت تحصیل آذوقه با خوانین عرض راه قرارها خواهند گذاشت ، شرطها خواهند کرد . و گرو خواهند گرفت . وقتی که فرقه اول لشکر فرانسه با ستراباد وارد شد اولین فرقه لشکر روس از ستراباد حرکت خواهد کرد . سایر فرقه های عساکر متفقه بفاصله پنج و شش فرسخ از همدیگر حرکت خواهند نمود . چهار یجهزار قزاق و قدری سواره نظام خفیف همه جا پیشرو لشکر خواهند بود . از عقب آنها فوج پل سازان حرکت خواهند کرد . فرقه پشتسازان باید در وقت ضرورت پلها بر رودخانه ها نصب بکنند و سایر پلها را خراب نمایند و مواظب امنیت خارجی اردو باشند . دولت فرانسه بمردار لشکر خود از امتعه فرانسه متعلق باساحه و غیره از قبیل تفنگ و طابانجه و شمشیر و غیره و ساعتی ممتاز چه بغلی و چه بجاسی و آینه های بزرگ . ماهوت اعلی برنگهای مختلف مانند سرخ . و کلبی . و سبز . و

آبی . که ملل آسیا علی الخصوص ایرانیان زیاده طالب هستند مخمل . وزری . و پارچه های ابریشمین و پرده های تصویر کبان . و غیره و غیره جمیع این امتعه را باید در جاهای مناسب با کمال انسانیت و نکته بینی تعارف بدهند . و دلیل مراتب بخشش و قدرت دولت فرانسه سازند و برای آینده در آن صفحات بیک ممر تجارت برپا نمایند . از هر صنف باید ارباب کمال و صنایع در این سفر باشند . دولت فرانسه برای مطالعه این اشخاص جمیع نقشها و کتبی را که در باب وضع ممالک و طوایف عرض راه تصنیف شده تدارک خواهد کرد . بالون ساز و صاحب منصبان آتشبازی حکماً باید باشند . بجهت اظهار قدرت دولت فرانسه و روس باید عساکر متفقه پیش از حرکت خود جشنهای بزرگ بگیرند . و جنگهای هفت لشکر بکنند پس از این تدارکات در حصول مقصود هیچ شکی نخواهد بود . اما این پیشرفت موقوف خواهد بود بعقل و غیرت و شجاعت و صداقت رؤسای لشکر . همینکه عساکر متفقه باب رودخانه اتک رسیدند آنوقت بنای حرکات نظامی خواهد بود . عمده اشکال این لشکر کشی در طول سفر است این اشکالات هم در مقابل غیرت و شجاعت و تحمل سربازان فرانسه و روس مرفوع خواهد بود . و انگهی نادرشاه از همین راه با جمعیت زیاد از دهلی باستراباد آمد . کاری را که بیک لشکر آسیایی کرده باشد نمیتوان شك کرد که دو لشکر فرانسه و روس نتوانند بکنند .

در همان اوقاتی که حواس ناپلیون مصروف طرح این لشکر کشی بود زمان شاه افغان نیز باین خیال افتاد که با چهل هزار نفر بعزم تسخیر هند از راه پنجاب رو بدلی حرکت بکند و قتیکه آوازه تدارکات زمان شاه بگوش انکلیسان رسید فرما فرمای هند در عالم اضطراب فی الفور ملکم صاحب را با دستور العمل و وسیع روانه ایران ساخت .

خلاصه دستور العمل سفیر مزبور این بود

شما مأمور هستید که اسباب خرابی زمان شاهرا بهر طور که میسر شود بتوسط دولت ایران فراهم بیاورید . و نگذارید که افغانها بسمت هند هجوم بیاورند . و اگر رو بهند حرکت کرده باشند باید تدبیری بکنید که دولت ایران در ملک افغان برای زمانشاه چنان مشغولیتی پیدا بکند که زمانشاه لابد بشود

برگردد . و اقلّاً تا سه سال دیگر نتواند بصرافت هند بیفتد خود «ملکم» در کتابی که بر وضع پولیتیک نامه نوشته است میگوید .

مقصود مأموریت ملکم صاحب پیش از آنچه منظور بود بعمل آمد سفیر انگلیس نه تنها دولت ایران را محرک شد که بسمت خراسان حرکت بکند و زمان شاهرا مجبور سازد که دیگر به خیال هند نیفتد بلکه شاه ایران را بر این واداشت که هیچیک از دول خارجه را نیز با ایران راه نهد و دولت انگلیس را منحصرأ بهره یاب سازد . از جمله منافع این مراودات تازه مؤرخ دیگر میگوید . مقصود از مأموریت ملکم بطور اکل حاصل آمد و زمانشاه بیچاره پیش از آنچه منظور انگلیس بود در افغانستان مشغولیت پیدا کرد . ازان تاریخ تا امروز شصت سال میگذرد هنوز افغانستان از این مشغولیت خلاص نشده است . و بواسطه همین مشغولیت چهار پادشاه افغان و بیست سردار معظم که همه برادر و قوم و خویش بودند بشداید ستم همدیگر را تمام کرده اند بی آنکه ماتمت شده باشند که خون یک کرور مسلمانان را بر پولیتیک انگلیس نموده اند . این مصائب هایه که افغانستان را در این مدت غریق خون خود ساخته است آنرا دو زبان پولیتیک « مشغولیت دواتی » میگویند هر گاه اولیای دولت ایران از اصطلاحات این زمان فی الجمله اطلاعی میداشتند قطعاً در انجام مطالب ملکم صاحب باین شدت تعجیل نمیکردند .

یکی دیگر از پولیتیک شناسان میگوید . دولت انگلیس دولت ایران را بحسن سلوک و بوعدهای و نگیان اسباب پشرفت پولیتیک خود ساخت . اما همینکه بواسطه عزل زمانشاه از سمت افغانستان آسودگی حاصل آمد دیگر در بند ایران نشد . در این بین دولت ایران با ناپولئون مراوده بهم رسانیده همینکه فرانسه ها پای بکاخ ایران گذاشتند میل و محبت انگلیسها نسبت با ایران باز با کمال شدت پیدا شد . مأموریت فرانسه ها با ایران انگلیسها را بطوری مضطرب کرد که عوض یک سفیر دو سفارت جداگانه مأمور ایران کردند . اولیای دولت ایران بی آنکه از مقاصد اطراف اصلاً اطلاعی داشته باشند همینکه صدای پول انگلیس را شنیدند مأمورین ناپولئون و سراسیمه از ایران بیرون کردند . بواسطه این حق دولت کسی پولیتیک ایران را صدسال عقب انداختند . بلکه در

هانوقت دولت ایرانرا تمام کردند . ناپلیون از مراوده ودوستی دولت ایران دو مقصود داشت . یکی اینکه اسباب سفر هند را فراهم بیاورد . ودیگری آنکه دولت ایرانرا در جنگ روس همدست خود بسازد . ایندو مقصد ناپلیون بلا حرف اعظم مصالح ایرانرا متضمن بود . یقیناً برای دولت ایران بهتر از موافقت ناپلیون پولیتیکای نمیشد . چون آنوقت خرابی روس بواسطه استیلای فرانسه منافی پولیتیک انگلیس بود . لهذا دولت انگلیس محض صلاح موقتی خود دولت ایرانرا از موافقت فرانسه بازداشت . و منازعه ایران و روس را بواسطه عهدنامه موقع « کلبستان » صالح داد . در همان اوقات که پولیتیک انگلیس باضطراب تمام در ایران مصروف دفع فرانسه بود مأمورین انگلیس در افغانستان و ممالک « سند » نیز با همان اضطراب مشغول کار بودند . عهدنامههایی که در آن اوقات بسته شده جمیعاً مبنی بر مقصود واحد است فقره اصلی عهدنامجات از اینترراست . عهدنامه ایران و انگلیس بتاریخ هزار و هشتصد ونه مسیحی .

بعض فقرات از عهدنامه ایران و انگلیس که در سال ۱۸۰۹ میلادی بسته شده

بندسیم . دولت ایران نخواهد گذاشت که هیچ لشکر فرنگی از خاک ایران بگذرد و رو بهندوستان آرد و یکی از بنادر هند حمله کند . در عهدنامه دیگر بتاریخ هزار هشتصد و چهارده میلادی « بند اول » در صورتیکه یکی از دول فرنگ بخواهند هجوم بیاورد خواه از راه خوارزم و تاناوستان و بخارا و سمرقند و خواه از راههای دیگر دولت ایران متعهد میشود که بقدر قوت خود خواه بزور لشکر خواه بواسطه تدابیر مراددات سلاطین و حکام ممالک عرض راعرا بر این وادارد که بمقام رفع هجوم مزبور برآیند .

عهد نامه دولت انگلیس با امرای سند

بند چهارم . امیر « سند » نخواهد گذاشت که مردم فرانسه در ممالک سند استقرار بگیرند . عهد نامه انگلیس باشاه شجاع امیر افغانستان بتاریخ

هزار هشتصد ونه . بند اول . چون دولتین فرانسه و ایران بعزم مخالفت امارت افغان باهم موافقت کرده اند هرگاه این دولت بخواهند از خاک افغان بگذرند اولیای دولت ابد مدت مانع خواهند شد و بقدر قوه با این دو دولت جنک خواهند کرد . و نخواهند گذاشت که داخل خاک هند بشوند . بعد از آنکه دولت انگلیس از سمت ایران و افغان آسوده شد و بواسطه انهدام دولت ناپلیون از جنگهای فرنک فراغت حاصل کرد . آنوقت خود را در مقابل مدعی حقیقی هند دید طرح ناپلیون با خود ناپلیون بخاک رفته بود اما طرح پتر کبیر همیشه زنده بود . و روز بروز بزرگتر میشد . ترقیات روس در اندک مدت ادعای آندولت را نسبت بهندوستان بحدی محسوس و آشکار ساخت که دیگر برای دولت انگلیس نه مجال تردید باقی ماند نه فرصت تأمل . چیزیکه انگلیس را مضطرب داشت این بود که خطر روس بهیچوجه ربطی به خطرات سابقه نداشت « بتو » صاحب وزمانشاه و ناپلیون خطر موقتی بودند . ولی اقتدار روس خطر دائمی ، خطر ملی ، خطر تقدیری بود تدابیر رسمی در مقابل این نوع خطر چندان ثمری نداشت . در فوت فلان امپراتور و از عزل فلان وزیر حالت مسئله بهیچوجه تغییر نمی یافت . دولت روس مثل سیل سنگین پیشتر میرفت . و در مقابل چنین سیل هیج سدی بنظر نمی آمد . باوصف این اولیای دولت انگلیس باقتضای لزوم جمعی و بحکم پولیتیک ملی باتمام قدرت عقابیه و مالیة خودشان بمقام چاره کار برخواستند . و چاره کار منحصر باجرای تدابیر ذیل بود در آن ممالکها که میان روس و هند واقفند باید چنان دولتی برپا کرد که از یکطرف قادر بر دفع هجوم روس باشد . و از طرف دیگر اصلا قدرت مخالفت انگلیس را نداشته باشد . حل اینمسئله بنظر محال میاید اما عقل انگلیس مدتیست که اینقسم مسائل را در هند حل کرده است حالا باید دید که در اینباب چه نوع تدابیر صائبه بکار برده است .

در هند بعض ممالک بودند که تسخیر آنها برای دولت انگلیس موجب مزارت و ضرر . و بقای آنها در حالت طیبی خود منافی صلاح انگلیس بود بجهت اصلاح ایندو نکته ضدین انگلیسها یکنوع دولتی اختراع کردند که دولت مواجب خور و باصطلاح پولیتیک دولت انگلیس آنچنان دولت را « دولت دوست » میگویند مبنای دولت دوست این بود که انگلیسها از ممالک یکدولت مستقل هر قدری که میتوانستند تصرف میکردند . و یکی از مدعیان پادشاه آن

ملك را بزور خود باسلطنت آندولت میرسانیدند چون اقتدار این پادشاه جدید مبنی بر حمایت انگلیس بود. لهذا آن دولت بجهت حفظ و حمایت که میدید بقدر امکان بانگلیسها تمکین و اطاعت میکرد. تعهداتی که از طرفین بموجب عهدنامه قبول میکردند از اینقرار بود.

دولت انگلیس بقای دولت دوست و ضمانت میکرد. یعنی متعهد میشد که آندولت را از جمیع دشمنان خارجه و داخله محفوظ بدارد. در مقابل این تعهد انگلیس دولت دوست نیز فقرات ذیلرا متعهد میشد.

اولاً بجهت مخارج اینقسم ضمانت دولت انگلیس متعهد است که سالی فلان مبلغ را بدهد. دوم. طرف مقابل نیز بدون اذن انگلیس باهیچیک ازدول خارجه باید مرأوده نداشته باشد. سیم. فلاقتدر لشکر انگلیس درممالک دولت دوست بعنوان مستحفظ اقامت خواهد نمود. چهارم. دولت دوست از فلاقتدر معین نباید بیشتر لشکر نگاه بدارد. پنجم. صاحب منصبان این لشکر تماماً باید انگلیس باشند. ششم. دولت دوست بجهت مخارج ایندو لشکر بیک مالیات مخصوص معین خواهد نمود و تمام مخارج این دو لشکر باید در تحت اختیار سفیر انگلیس باشد. با اینچند شرط دوستی دولتین بحد کمال میرسید. تا چند سال قبل از این در هندوستان دوست و بیست حکمرانی جداگانه. و قریب بیست دولت بزرگ حکمرانی مینمودند. مانند ممالکتهای «دکن» «کوالپور» «لکناهور» «برار» «سند» «میسور» «ستاره» «پنجاب» و غیره و غیره این حکمرانهای متعدد را که هرکدام از بیست الی هفت کرور جمعیت. و از بیست الی چهارکرور مالیات داشتند انگلیسان همه را بدرجات مختلف دوست خود قرار داده بودند. و بقدر قوه اهتمام داشتند که دوهمان دولت مراسم دوستی را نگاه دارند. زیرا که تعدیات و معایب بزرگان آن حکومت جمیعاً راجع بر رؤسای ظاهری بود و فواید ملك کلا عاید دولت انگلیس میشد. و لکن باقتضاء اوضاع کلیه هند انگلیسان لابد شدند که دوستی این حکومتها را بتدریج مبدل بتصرف مطلق بکنند. از جمله آن حکومتها که در دوستی خود از سایرین بیشتر دوام کرده است حکومت «حیدرآباد دکن» است ایندولت بزرگ که بقدر هشت مقابل انگلیس بود پس از جنگهای زیاد و تنسیهات متواتره آخر الامر ناچار شد که خود را دوست دولت انگلیس قرار بدهد. حال هفتاد سالست که در زیر سایه دوستی انگلیس آسوده است.

بیست و چهار کرور جمعیت دارد شائزده کرور مالیات، در دوفرسخی حیدرآباد که پایتخت دکن است همیشه ده هزار نفر لشکر هندی انگلیس اقامت دارد. و دوازده هزار سرباز دولت بومی در تحت اختیار صاحب منصبان انگلیس مشغول محافظت امنیت درونی مملکت هستند. وزیر اول آنجا را سفیر انگلیس معین میکند. و تمامی مخارج این دو لشکر با ضمانت انگلیس از یک مالیات معین بتوسط سفیر مزبور داده میشود. و پادشاه دکن که ملقب بنظام است و نظام مخفف نظام الدوله در کمال آسودگی در عمارت خود سلطنت میکند. انگلیسان اوضاع حیدرآباد را سرمشق دول دوست میدانند. و اینکه همیشه میگوید ملابایران از برای دوستی آمده ایم معنی دوستی ایشان اینست که بیان شد. و اینکه اولیای دولت ایران با اوصاف انواع اتهامات هنوز نتوانسته اند دوستی انگلیس را تحصیل کنند محض اینست که معنی دوستی مزبور را درست تفهیمیده اند تا اوضاع ایران مبدل با اوضاع حیدرآباد نشود ممکن نیست که انگلیسان دولت ایران را مستحق دوستی خود بدانند. هرگاه کسی محرکات و اقوال مأمورین انگلیس را در ایران درست بشکافد خواهد دید که در این شصت سال گذشته جمیع تدابیر و خیالات ایشان راجع بنهیه اسباب دوستی مزبور بوده است بولیکه بخاقان مغفور میدادند. و مداخله که در مراوده خارجی ایران مینمودند و صاحب منصبانی که برای تعام عساکر ایران میفرستادند. و خصوصیتی که با فرما فرمای فارس داشتند. و مواجبی که به میرزا ابوالحسن خان میدادند. و میل باطنی که بسالار اظهار میکردند. تمامامتمات دوستی انگلیس بود اکنون هم..... حال که معنی دولت دوست را موافق مقصود انگلیس مشخص کردیم پس لازم است که برگردیم بر مطلب اصلی خودمان. اولیای دولت انگلیس بجهت دفع روس هیچ جاره ندیدند مگر اینکه آن ممالکی را که در میان هند و روس واقع است بتدریج محمی دولت خود بسازند. در اوایل سلطنت خاقان مغفور تخم این دوستی را در ایران کاشته بودند اما بعد از چندی فهمیدند که بواسطه پیشرفت روسها در گرجستان و حضور مأمورین ایشان در ایران تحصیل دوستی کامل با دولت مشارالها چندان آسان نخواهد بود. لهذا لابد مصمم شدند که طرح این دوستی را از افغانستان ابتدا کنند. و بعد تا بهر جای ایران که میسر شود بتدریج امتداد بدهند. نخست برای حصول این مقصود چند نفر صاحب منصب معروف که از جمله احمه بولنیک محسوب بودند بعزم گذاشتن

بنای این طرح تازه مأمور افغانستان و ترکستان کردند در این بین دولت ایران بی آنکه از خیالات اطراف اطلاعی داشته باشد بنای سفر خراسانرا گذاشت . سردارهای افغان باستظهار وعده های ایران زیر بار دوستی انگلیس نرفتند . و مأمورین آندولت را جواب رد داده مایوساً برگردانیدند . نمیتوان تصور کرد که بواسطه این مقدمات و بعض حرکات دولت روس در سمت ترکستان چه نوع ولوله و اضطراب در میان انگلیسان افتاد . تدبیری که از برای پولیتیک ایشان باقی ماند این بود که بلا درنگ دوستی خودرا بزور لشکر در ممالک افغان محکم و برقرار سازند .

لهذا شاه شجاع برادر زمانشاه را که سالها بود محض احتیاط و ملاحظه این نوع روزها درهند مواجب میدادند اسباب این طرح تازه قرار دادند و اورا با مخارج کزاف بر ملک افغانستان مساط ساختند با همان شرایط دوستی که منظور انگلیس بود . یکی از فقرات عهد نامه این بود که شاه شجاع الملک متعهد میشود و اخلاف خودرا نیز متعهد میسازد که بدون اطلاع و رضایت انگلیس باهیچیک از دولخواجه مرآوده نداشته باشد . و همچنین متعهد میشود و اخلاف خودرا نیز متعهد میسازد که با تمام قدرت خود با هر دولتی که قصد تسخیر هند را داشته باشد بجنگد . چون این معاهده بیایان آمد از وجد و مسرتها که دولت و ملت انگلیس در باب پیشرفت این پولیتیک ظاهر ساختند معلوم میشود که دولت انگلیس چه کار عمده را از پیش برده با این عهدنامه نصف بیشتر طرح انگلیس بطور دلخواه بعمل آمده بود . ولی درحیثی که بعزم انجام نصف دیگر در تدارک امرهات و بخارا بودند غیرت و مردانگی طایفه افغان بهمان تفصیلی که بر همه کس معلومست حاصل جمیع تدابیر و فتوحات پولیتیک انگلیس را در یک طوفان ملی منهدم ساخت . یکی از مؤرخین میگوید . دولت انگلیس یک گناه عظیمی کرد . وقتی که خواست بدون هیچ حق بتوسط شاه شجاع بافغانستان مساط شود انتقام الهی آخر الامر حرص انگلیسانرا منکوب ساخت . و رؤسای این طرح جیباً مفضوباً منعدم شدند . طایفه افغان افواج انگلیس را از یکسمت رود آنک بسمت هند ریخت . و درهند را بروی ایشان بست . کلید این در قسمت دولت روس است و بعد از این افتتاح باب مزبور موقوف بمیل روس خواهد شد . اگرچه شکست انگلیس در افغانستان برای پولیتیک آندولت صدمه بسیار بزرگ بود .

ولی جنس انگلیس از آنها نیست که طرح پولیتیک خود را با این صدمات موقتی تغییر بدهد. پولیتیک اصلی دولت مشارالها با آنهمه صدمه بزرگ از میامن ثبات قدم در هانحالات سابق باقی ماند. چیزی که تغییر یافت فقط راه پیشرفت و رسم اجرای آن بود. همینکه افغانستان از دست رفت ممالک سند و پنجاب را بدون تأمل تصرف کردند. و بواسطه ضبط آن دو مملکت معظم علاوه بر اینکه صدمات افغانستان را بالمضاعف تلافی نمودند اسباب پولیتیک اصلی را نیز خیلی بهتر و محکمتر از سابق مهیا ساختند. چنانکه میتوان گفت که اکنون ممالک افغان در تحت تصرف انگلیس است. طرح پولیتیک دولت مشارالها از قراری بود که عرض شد.

حالا چند کله هم از طرح عسکریه آندولت بگویم. در ضمن اینمطلب يك مسئله طبیعی هست که بیان آنرا باید مقدم داشت. در ولایات «بکنی دنیا» که بتصرف طوایف فرنک افتاد از نسل ایشان طوایف بزرگ در آسامان پیدا شده اند، اما تا بحال زیست و تناسل جنس انگلیس در خاک هند ممکن نبوده تمامی اطفال انگلیس که در اینمک متولد میشوند پیش از آنکه بمحد باوغ برسند کلابدون استثناء میمیرند. این حکم طبیعت در قطع نسل انگلیس یکی از مشکلات عمده حفظ هندوستان شده بود. اکنون یکصد و پنجاه سال است که انگلیسان طبقه طبقه از خاک هند میگذرند بی آنکه از نسل خودشان آثاری در آن سرزمین باقی بگذارند. و یا آنکه در آن صفحات از جنس خود بتوانند جمعیت کافی فراهم بیاورند. لکن چندی قبل از این وقتیکه خطه پنجاب را گرفته نشست بلکال وجد دیدند که زیست جنس انگلیس در مملکت مزبور آسان و مقدور است. و چون رودخانه های پنجاب و بخصوص رود «اتک» که از بالای کشمیر تا خاک سند بدریای عمان امتداد میابد سرحد طبیعی اعظم سدهای راه هندوستان میباشد. لهذا انگلیسان مصمم شدند که کلبه اختیار خود را در خاک پنجاب جمع نمایند و رود «اتک» را سنگر عسکر خود قرار بدهند. بهمین خیال «پشاور» را بکنوع سیواستاپول ساختند. و طرح مقابله دشمن را در همان سواحل رود اتک ترتیب دادند. ولی پس از استحکام این سرحدات طرح مدافعه را باز ناقص و غیر کافی دیدند. اولاً معسکر پنجاب از مقرر قدرت انگلیس زیاد دور بود. ثانیاً محل جدال بممالک هند زیاد نزدیک میشد بجهت رفع این دو نقصان کلی

مهندسان انگلیس یک طرح تازه دیگر پیدا کردند که هیچ ربطی بنجیال اولی نداشت. محمره و عربستان ایران را که در وسط راه هندوستان ولندن واقعت و از هر حیثیت چه بجهت عبور عساکر انگلیس چه بجهت دفع حمله روس و چه بجهت اقیاد حرکات ایران بهترین منازل یافتند. طرح تازه مبنی بر این بود که دولت انگلیس کل قدرت خود را در عربستان و بنادر فارس جمع آورد. و عوض اینکه حمله روس را در سواحل رود آنگ منتظر باشد در خاک عراق قرار بدهد. و درست استرآباد بر روی روسها بیفتد این طرح چندین محسنات دارد. اولاً عساکر انگلیس از لندن صد مرتبه زودتر و سهاتر بفارس میرسند تا به نجاب. ثانیاً موافق علم نظام در این قسم لشکر کشی باید يك سر صرف سپاه دشمن درمازندران و سر دیگر در افغانستان باشد. حمله چنین بمراتب از حمله چنان بهتر است. این نوع حمله انگلیس لشکر روس را حکماً مجبور میساخت که اول بدفع استعداد فارس پردازد و در اینصورت کوهها و استحکامات طبیعی فارس قوه واقعه انگلیس را مضاعف خواهد کرد.

ثالثاً هرگاه انگلیس در اینصفحات مغلوب بشود باز در نجاب بدفعه آخری هم تجدید جنگ برای او ممکن خواهد بود. رابعاً بواسطه حضور انگلیسان در فارس موافقت ایران برای روس چندان فایده نخواهد داشت بلکه زور عمده ایران در دست انگلیسان خواهد بود.

خلاصه اینطرح جدید هزار مرتبه بر طرحهای سابق ترجیح داشت. جنگ آخری ایندولت با ایران هیچ دلیلی نداشت مگر آزمایش اینطرح ما بخت دولت اسلام و صد حسن اتفاق دیگر اجرای قصد انگلیس را موقتا بتاخیر انداخت. اما اشخاصی که از دقایق پولیتیک انگلیس و از مدارج لزوم اینطرح استحضار دارند میدانند که دولت انگلیس باین آسانی از چنین طرح ناگریز دست نخواهد کشید. راد آهنی که میخوانند از کنار بحر سفید تا بحمره بسازند و نصب گونسلوهای شیراز و استرآباد و موافقت انگلیس با امام مسقط و حشت مفرط از استقرار بیدق ینکی دنیایی در خلیج فارس و مأموریت «رانسون» بایران که خود او از مؤسسن و از استادان معروف این طرح تازه است و عزیمت و سیاحت او بسمت بغداد محض تفحص دقایق این طرح بود و هر نوع اقدامات و جانفشانیهای دیگر ایشان تماماً مربوط بنجیال واحد است این طرح عسکریه و اینطرح پولیتیک که سابقاً

ذکر شد بنوعی لازمه بقای دولت انگلیس شده است و حواس انگلیسان بحدی صرف اخطال است که در هر گوشه آسیا هر حرکتی که از ایشان صادر میشود خواه صاحب ، خواه التماس ، خواه تهدید ، با کمال اطمینان میتوان قسم خورد که مقصود باطنی ایشان نیست مگر بشرفت این دو طرح در ممالک ایران .

بعض کسان معتقد این هستند و میگویند که هرگاه انگلیسان از دولت ایران مطمئن بشوند مضائقه نخواهند داشت که تمام افغانستان را بایران بدهند . الحقی حرفی بزرگ زده اند و البته راه اطمینانرا هم پیدا کرده اند . اما من هر چه فکر میکنم نمیتوانم باور کنم . زیرا حکومت افغان که تنها بودن در دست زمان شاه مایه وحشت انگلیس شده بود وقتی که منضم بایران بشود چگونه اسباب اطمینان آندولت خواهد بود . اکنون که ما چهارصد فرسخ از پشاور دور هستیم بمحض اینکه در هرات يك توپ خالی میکنیم تمام هندوستان برهم میخورد پس آنروزی که افواج ایران داخل « جلال آباد » بشوند حالت هندوستان چه خواهد بود . لهدا هر چه تعقل میکنم میبینم که در این باب موافق هیچ علم و موافق هیچ قانون اقتدار ایران با اطمینان انگلیس جمع نمیشود . پس معلوم است اشخاصی که این اجتماع ضدین را مبتیای پولیتیک خود ساخته اند چنان خیال میکنند که معنی اطمینان انگلیس منحصر بر اینست که با لفاظ مسائل و تقسیمهای فصیح از مأمورین انگلیس تملاقات زنانه بگویند . و بجهت خوش آمد محرر سفارت ایشان اسباب رنجش دولت روس را بی ملاحظه فراهم بیاورند .

بلی هرگاه وزرای انگلیس باین اطمینانها اکتفا میکردند « سند » را هم علاوه بر افغانستان بما میدادند اما حیف که دولت انگلیس حصول اطمینان خود را منحصر باین اسباب میداند . که در بیست دولت مستقل هند امتحان کرده است . دوستی و اطمینان دولت انگلیس نسبت بایران وقتی ظهور خواهد کرد که اوضاع « حیدرآباد دکن » را سرمشق دولت خود قرار داده باشیم . فرما فرمای هند در اوقات سفر شاه مرحوم محمد شاه طاب الله ثراه بتسخیر هرات بدولت متبوعه خود نوشته است که . ما باید بقدر قوه خودمان لازمه تدابیر را بکار بریم و نگذاریم که در افغانستان اعتبار خارجه رخنه پیدا کند . و باید بلا درنگ در تدارک رد آن تعدی باشیم که بر سرحدات ما حمله

دارد. ایران و افغانستان در پولیتیک مشرق زمین وقع وعظم بی نهایت بهم رسانیده‌اند افغانستان درهرایام اسباب وحشت وتزلزل صاحب منصبان هندوستان بوده است. کابل و قندهار ابواب هندوستان هستند هر وقت این درها بسته باشد هندوستان از شر دشمنان خشگی محفوظ است.

باز فرمانفرمای هندوستان میگوید. امنیت ممالک ما درمشرق بحکم وجوب مارا لابد داشته است که درسمت افغانستان چنان دستکاهی برپا کنیم که سد راه حمله خارجه باشد و خود حکومت افغان نیز قوت و قدرت آنرا نداشته باشد که مقوی خیالات کشور گیری دشمنان ما بشود.

یکی از سفرای انگلیس که سابقاً مأمیم ایران بود در اینباب میگوید. اعتماد باطنی من اینست که دولت انگلیس نمیتواند بگذارد که دولت ایران درسمت افغانستان وسعت بیابد. زیرا که نزدیکی ایران بهندوستان حکماً مایه اغتشاش ممالک ما خواهد بود.

باز بیک فرمانفرمای دیگر هند میگوید. ما باید درافغانستان بیک سد دائمی برپا کنیم که اسباب ردحمله دشمنان شمالی ومغربی ما باشد. هرگاه هرات بدست دولت ایران بیفتد حالت این دولت تمامی ممالک هند مساط خواهد بود.

لورد «پالمرستون» دربارلنت انگلیس فریاد میکند که درتمام عمرم حرفیرا که از همه پیشتر حاصل عقیده قلابی خود میدانم اینست که اگر ما از افغانستان دست بکشیم اعظم مصالح دولت انگلیس پایمال خواهد شد. یقین بدانید که افغانستانرا بهر ملاحظه که امروز ترك نماید باز خواهد رسید آنروزی که مجبورخواهید شد با مخارج کزاف و با اتلاف عساکر وافر انیممالک را دوباره تصرف کنید. باوصف اعلان این مضامین نمیدانم باز احتمال اینکه و انگلیسان افغانستانرا بایران بدهد باقی خواهد ماند یا خیر؟ پولیتیک انگلیس درایران بیک روش غریبی داشته است. متصود واحد این پولیتیک همیشه حفظ هندوستان است. اما باوصف این وحدت متصود دولت انگلیس راههای متعدد ومخالف وتدابیر ضد یکدیگر در اینباب اختیار کرده است. مثلاً بیک وقتی می بینیم پولیتیک انگلیس دولت ایرانرا بحفظ دوستی روس مجبور میسازد. و پس ازچندی مخالفت روس را از لوازم صلاح ایران میشمارد. بیک وقتی صد کرور خرج میکند که دوست محمد خانرا از افغانستان بیرون بکند. بیک وقت دیگر همان دوست محمدخانرا

تصویب میکند که بیاید قندهار و هرات را بگیرد . در عهد زمان شاه افغانستان را ایران میدهد . و در عهد ناصرالدین شاه سیستان را هم میخواد هد از ایران بگیرد . هنگام سفر و لشکر کشی ناپایون بمسکو فرانسویان در ایران خائن بودند و روسها دوست صادق . همینکه جنک سیواستاپول بروز میکند پولیتیک انگلیس همان فرانسویان را که از ایران بیرون کرده بود باز ایران میآورد که باتفاق هم دولت ایران را تحریک بکند بمخالفت همان دولت روس که در انعقاد عهد نامه «کلستان» دوستی آنرا برای دولت ایران ناگزیر میدانستند . بدیهی است که صلاح دولت ایران در این شصت سال گذشته همیشه یکی بوده است و اختلافات آن پولیتیک هیچ سببی نداشته است مگر متضعات پولیتیک انگلیس بی آنکه دولت ایران بدین نکات پولیتیکی او ملتفت شده باشد در اینجند همیشه اسباب پولیتیک انگلیس بوده است . پولیتیک انگلیس با وصف استعمال اینهمه تدابیر مختلفه بجز حفظ هند مقصود دیگر نداشته است از اول تا آخر حفظ هند . و باز هم حفظ هند . در پولیتیک انگلیس يك نکته دیگر هم هست که غرابت آن بیشتر از نکته فوق موجب تأمل میشود . مقصود انگلیس در آسیا نقطه مقابل مقصود روس است . یکی میخواهد در مقابل خود سدهای محکم برآورد . آن دیگری میخواهد هر چه سد هست از پیش خود بردارد . ترقی یکی تسخیر ممالک خارجه لازم دارد . تسخیر ممالک خارجه برای دیگری مایه تنزل و خرابیست . دولت روس میخواهد عالم را مسخر کند . دولت انگلیس هرگاه بتواند ظاهرا میخواهد بیشتر ممالک خود را بدیگری وا بگذارد . لکن تعجب است با وصف این ضدیت مقصود دولت انگلیس در این مدت شصت سال گذشته ده مقابل بیشتر از دولت روس ممالکت گیری کرده است دلیل این هم واضح است . مقصود دولت انگلیس در این مدت بلاشک منحصر بتصرف سواحل هند بوده است . اما از آنجائیکه تسخیر هر ملک دیگر را لازم دارد دولت انگلیس هم باقتضای این تسلسل پولیتیک دولتی لابد بوده است که بتدریج کل ممالک هند را مسخر کند . تصرف «مدراس» تصرف «کلیکته» اسباب تصرف «بنگاله» و بنگاله موجب تصرف «دکن» شد . حفظ اینممالک انگلیس را بدلهی آورد . فقط دهلی تصرف افغانستان را لازم ساخت . شکست کابل مفضی قبیح «حیدر آباد سند» قبیح حیدر آباد سند موجب شکست و اقراض حکومت

«حجاب» شد. «لاهور» بدون ضبط «پشاور» ممکن نبود. وضع این سرحدات استیلا «هرات» را لازم ساخت. و حال استیلا «هرات» عقب «سیستان» را لازم دارد. هیچ شکی نیست همان لزومی که انگلیسان را برخلاف میل ایشان از میان چند دولت مستقل گداورده و از کلکته بهرات آورده حکماً ایشانرا از سیستان نیز بیشتر خواهد برد. این بسط استیلای انگلیس از شرایط خیر استیلائی مزبور است.

آن سفیر نامی انگلیس که در کابل کشته شد میگوید. استیلای انگلیس مثل آن دایره ایست که در میان یک حوض بزرگ بواسطه یکضرب خارجی بر روی آب اخذات میشود دایره مزبوره متصل بسط مینماید تا آخر از شدت بسط محو میشود. پس استیلای انگلیس هم ناچار باید متصل وسعت بیابد تا آخر از شدت وسعت از روی زمین محو بشود.

اوضاع یک سمت ایران را بیان کردیم. حال تحقیق اوضاع سمت دیگر آنرا باید کرد. وضع پولیتیک روس در مشرق زمین از آفتاب روشنتر است. اقدار آندولت از دول همسایه اهدا باکی ندارد. و تا امروز استعمال حیله و خدعه دولتی را نیز هرگز لازم ندیده است. پولیتیک روس با واز باند بجهانیان اعلان میکند که خدا ممالک آسیا را بمن ارزانی فرموده تسخیر هند سر نوشت ملی من است. هیچ چیزی مرا از تحصیل این عطیه خداوندی باز نخواهد داشت. دولت روس از آغاز ظهور خود این مسلک ملی را بعالم اعلان کرده است. از بچاه سال باینطرف قدم قدم رو باینمقصود پیش میرود. و اگر در عرض راه مقصود گاهی ایستاده برگشته است این مخلفات ظاهری محض عوارض موقتی بوده بر استقامت حرکت اصلی آن هیچبوجه تأثیری نداشته است. صدوسی و شش سال قبل از این که هنوز اسم دولت روس در اینصفحات تلفظ نشده بود پتریکیر برای ابتدای طرح تسخیر آسیا با چهل هزار نفر از «دربند» گذشت و سمت شرقی گرجستانرا تا آنقدران تصرف کرد. ولی پس از فوت پتریکیر صولت نادری تمام آندستگاهی را که مؤسس شوکت روس باعجاز عقابنه خود در این سمت خطه «قفقاز» برپا کرده بود یک نهب قادرانه باطل و منهدم ساخت. و لکن باوجود این شکست اول و شکستهای دیگر باز امروز دولت روس درین سمت کوه قفقاز بقدر ده مهابل تسخیرات پتریکیر ولایت در تصرف خود دارد. هیچ نوع

حادثه خارجی وهیچ قسم انقلابات درونی دقیقه دولت روس را از ترقی طبیعی خود باز نداشته است. اقتدار روس در سمت آسیا متصل پیش رفته است و میتوان گفت که الآن در صحرای «گرکان» و سواحل «جیحون» بجهت انتزاع سلطنت آسیا صف آرایی میکند. وقتی که شخص مراتب اقتدار روس را تحقیق میکند اول نکته را که موجب تأمل می بیند این است که چرا دولت روس در ظرف این مدت يك صد و سی سال همه ممالک آسیا را نگرفته است. بقای ممالک آسیا بتصدیق کل وزرای فرنک هیچ دلیلی ندارد مگر يك خبط بزرگ که تا این اواخر دامنگیر دولت روس شده و آن خبط بزرگ این است که پترکیور حرکت سیل قدرت روس را دوطرفی قرار داد. یکسر این سیل قدرت را بسمت آسیا سرازیر کرد. و سردیگر آنرا رو بفرنگستان برگردانید. اخلاف پترکیور نیز خبط او را باقتضای حرکت اولی رفته رفته وسعت دادند و تمام قدر خودشانرا صرف پولیتیک فرنک ساختند. کل اهل پولیتیک و جمیع وزرای مشهور فرنگستان متفقاً اقرار دارند که هرگاه دولت روس عشر آن اجتهاد و تدبیری را که در سمت فرنک بکار برده صرف سمت آسیا کرده بود حال تمام آسیا در تصرف دولت بود. و بواسطه تصرف آسیا در سمت فرنک نیز مقصود اصلی او بعمل آمده بود. مدت سی سال علی السوای ملک فرنک با امپراتور «نیکولا» فریاد کردند که شما در امور فرنک حق مداخله ندارید ملت روس بحکم تقدیر مأمور تسخیر آسیا است ما این مأموریت شما را تصدیق داریم از امور فرنک دست بکشید و مشغول انجام مأموریت خود باشید بجای نرسید.

یکی از پولیتیک شناسان معروف میگوید. دولت روس بحکم تقدیر مأمور است تمدن ممالک فرنک را بممالک آسیا نقل بدهد چیزی که مانع پیشرفت این مأموریت شده اینست که دولت روس نمیتواند در آسیا چنان مشغولیتی پیدا کند که حواس او را از امورات سمت فرنک برگرداند.

دولت روس عوض اینکه حواس خود را صرف ممالک فرنک بکند هرگاه مشغول آسیا نموده بود حال بسیاری از ممالک آسیا خصوصاً هندوستان در تصرف آن دولت میشد و بیدق روس هم در بعض ممالک عمده آسیا وهم دوگنار رود «اتک» هم در کلانگه مرتفع بود. دولت روس باقتضای وضع طبیعی خود بحکم تقدیر مأمور است که تجارت آسیا و فرنگستانرا تصاحب نماید چیزی که مانع

خود انجام این مأموریت شده عدم تمدن طوایف آسیا است. بنابر این دولت روس را واجب است که حالت طوایف مذکوره را جبرا تغییر بدهد و دائره استیلای خود را روز بروز در آنصفحات وسعت داده تمدن فرنگستان را چنانچه شاید و باید در آنسامان منتشر سازد.

بیگ دانشمند دیگر میگوید. برای دولت روس واجب است که محرک ترقی ممالک آسیا شود و این ممالک را از نعمات تمدن مغرب زمین بهره یاب سازد. روش عقلیه دولت روس همت این دولت معظم را دعوت میکند که اینسلك خود را از دست ندهد. دولت روس باید ممالک آسیا را مسخر کند هم بزور تجارت و هم بزور اسلحه. هم بزور پولیتیک مراسم تمدن را در آنسرزمین اجرا دارد.

بیگ حکیم نسای میگوید. دولت روس حق و صلاحیت آنرا دارد و بر ذمه آن دولت واجب است که بر ممالک وسط آسیا مسلط شود. و آن صفحات تاریک را بنور تمدن روشن سازد.

بیگ مصنف فرانسوی میگوید. دولت فرانسه باید دولت روس را مقوی باشد که ممالک آسیا را تصرف نماید. دولت روس هم در مقابل دول فرنگستان ایستاده است. هم در مقابل حکومتهای آسیا. اما خزاین دولت روس کلا صرف پیشرفت پولیتیک سمت فرنگستان شده است. هرگاه دولت مشارالیه بیگ قسمت اقتدار خود را از سواحل «بالیتیک» بدریای خزر برگردانیده بود حال از بنادر «چین» تا بدریای سفید همه را در تصرف خود داشت. اما نیکولا امپراتور روس بواسطه حرص طبع غیور و باقتضای خط آن تسلط عظیم که در امور پولیتیک سمت فرنگ بهم رسانیده بود توانست از مسلك اسلاف خود تخلف نماید. ولی از این درس آخری دولت مشارالیه از قید خبط قدیم خود بکلی خلاص شد. چنانکه حال در امور داخله فرنگ هیچ کاری ندارد مگر تماشای دولتی کل حواس این دولت برخلاف سابق امروزه صرف اوضاع آسیا است. هرگاه گوش اهل ایران مثل گوش ملت انگلیس بر آواز مخبر راسنگوی با اطلاع باز بود من هم مثل مصنف انگلیس اکنون فریاد میزدم که. برخیزید ای وکلای دولت و ملت ایران. وای بزرگان اسلام برخیزید از خواب غفلت که ظهور طوفان مهیب و خانه براندازی نزدیک است و بحال تدارک گرفتن جلو آن

حال . اکنون مجرای سیل قدرت روس از سمت فرنگستان تماما رو بسمت آسیا برگردید . خطراتی که از جانب آنکلیسان ماحوظ بود در جنب ایخطر عظیم هیچ وقعی و نمودی ندارد . امروز بیک خط جزئی استقلال دولت و ملی ما تمام است . و بیک اشاره پترسبرک ایام عمر سیاسی ما سپری است . مسلک و مقصد پولیتیک روس را پیش از این شرح نمیدهم مقصود این پولیتیک دولت مشارالها برواضح و راه این سیل بلا نیز بخوبی معین است . دولت روس باید حکماً بسمت هند حرکت بکند . و قصد او بر هیچکس مخفی نیست . هر وزیر که منکر این قصد او است باز مثل سابق در کال آسودگی مشغول مزید تشخص و خود پرستی باشد . هر کس که ادعای غیرت و دولت خواهی میکند مقابله سیل استیلای روس را مهیا باشد . دور نیست در ایران بعض اشخاص بواسطه عدم لازمه اطلاعات امکان لشکر کشی دولت روس را بسمت هند منکر باشند . و در باب این مطالب بک صاحب منصب معروف میگوید . وزرای مشهور و اشخاص مخصوص که از این مسئله استحضار تمام دارند جمیعاً بر امکان و سهولت سفر هند مقرر و معترفند . یکی از فرمانفرمایان هند در کاغذ رسمی میگوید . من هیچ دلیلی نمی بینم که مانع لشکر کشی دشمن هند باشد . بنابر این بر ما لازمست که مراسم حزم و احتیاط را از دست ندهیم . و از تدارک مقابله آن غفلت ننماییم . بک فرمانفرمای دیگر میگوید . بواسطه سفر افغانستان ما خودمان بدشمنان خود راه هند را یاد و نشان دادیم . و آشکار کردیم که راه هند چه قدر آسان است . بک صاحب منصب آنکلیس میگوید . اوایل گمان میکردند که مایه اشکال کلی لشکر کشی خارجه بسمت هند ممالک افغان خواهد بود و تا چند سال قبل این اعتقاد راست بود اما خود دولت آنکلیس زحمتها کشید و پوها و جانها تلف کرد تا اینکه بواسطه لشکر کشی خود در افغانستان آن اشکالات متصوره را از میان برداشت . و همه کس فهمیدند که عبور لشکر گرانی از افغانستان بسوی هند در نهایت آسانی ممکن است .

بک مهندس فرانسوی میگوید . امکان عبور لشکر روس بر ساحل رود اتک مدتها محل گفتگو بوده است اما از وقتیکه دریاچه « آرال » بتصرف روس افتاده اولیای دولت روس حواس خودشانرا صرف سمت ترکستان کرده در امکان

این سفر و از سهولت آن برای هیچ مهندس نظامی جای تردیدی باقی نمانده است. و هر کس حقیقت حالت لشکر هند را تحقیق کرده است نمیتواند خیال خود را بری بکند از آن شکست عظیم که بر لشکر هند وارد خواهد آمد در آنروزی که در قاف آسیا لشکر هند با لشکریان روس بمقام مقابله برآیند. یکی از دانشمندان مشهور که مدت ها در هند مشغول تفحص اسباب حفظ این ممالک بوده و در باب طرح لشکر کشی خارجه تفصیل معروفه نوشته میگوید. آنروزیکه یکی از دولخارجه بر ساحل رود آتک اردویی حاضر کند که مساوی آن لشکر باشد که دولت انگلیس در همان محل حاضر تواند کرد آنروز عمر دولت انگلیس تمامست. مملکت هند يك عرصه وسیعی است که خرابیهای دولت زیاد و طبقات مال کثیره را روی هم ریخته اند. يك حرکت جزئی و یک ضرب واحد کافی خواهد بود که این طبقات مختلفه را زیر و زبر نماید و از میان این مجموعه غریب ترکیبات غیر مترقبه بیرون بیاورد. يك آدم قابل بایک اتساق جزئی میتواند دو خود هند عساکر متعدده برای مخالفت انگلیس برپا نماید. تدابیر انگلیس تا بحال ظهور این حادثه را بتأخیر انداخته است. اما آنروزیکه در سرحدات افغانستان برای دولت انگلیس مدعی مقتدر ظهور نماید دولت انگلیس عوض اینکه در ممالک هند اسباب تقویت برای خود به بند هندوستان را در مقابل خود مدعی و مستقل خواهد دید. و آنهمه سطوت و قدرت انگلیس در زیر عظمت خود منهدم خواهد ماند. و بواسطه این سرعت انهدام خود مدعی نیز تعجب خواهد نمود.

دانشمند مومی الیه میگوید. این اعتقاد و بیانات من حرف هوایی نیست ما مستندات کافی در دست داریم که بواسطه آنها میتوانم پیش از وقت معین بکنیم که دولت انگلیس چه قدر لشکر و چه درجه قدرت میتواند بمقابل دشمن بیاورد. مصنف مشارالیه جمیع دقائق قدرت عسکریه دولت انگلیس را مشکافد و بواسطه شواهد زیاد و تحقیقات مفصل که ذکر آنها از گنجایش این کتابچه خارج است مبرهن میسازد که دولت انگلیس در هیچ مقام نمیتواند پیش از شصت و یک هزار نفر سپاه که فقط پانزده هزارش انگلیس باشد بر سرحدات غریب هند جمع نماید. دانشمند مزبور باوصف این تحقیقات خود باز در آخر میگوید. اما اجتماع این قدر عسکر را هم از برای دولت انگلیس غیر ممکن

میبینم و در صورتی که این منتهای تخمین خود را قبول بکنیم باز محققاً حکم باید کرد که هر وقت هفتاد هزار سرباز فرنگی از دره « خیبر » سردر بیاورند کافی خواهد بود که بساط انگلیس را از يك سرحد هند تا سر دیگر برچینند بی آنکه در مقابل خود از جانب مدعی اسباب مدافعه و معطلی بینند .

و نیز او میگوید . ناپولیون هم برای سفر هند از شصت هزار آدم بیشتر لازم نشمرده بود و حال اینکه آنوقت سفر هند و لشکر کشی بد آنصوب موانع کلی داشت . خصوصاً وضع افغانستان مانع مهیب بنظر میآمد . چون از نقشه این ملک سایرین اطلاعی نداشتند . لهذا آنوقت طوایف افغان حکما اسباب صدمات کلیه میتوانستند بشوند . ولی امروز یا فردا یا بعد از صدسال دیگر دور نیست که تمام ملک افغان بیک آواز انتقام مثل نفس واحد بر ضد انگلیس برخیزند . محرک این آواز انتقام خواه از جانب دولت ایران باشد و خواه از جانب روس . و دیگر اینکه آنوقت دولت انگلیس در هند هوا خواهان متمده داشت و بعضی از رؤسارا میتوانست اسباب دفاع خود بسازد . اما حال دولت انگلیس بکلی تنها و عرصه مدافعه او منحصر بر دریای کهن طولیف است . مصنف مشارالیه در باب طرح حرکات نظامی سردار روس در سمت هند و در خصوص سایر لوازم این سفر شریخ مفصله نوشته است که من بملاحظه اختصار کتابچه ترجمه نمیکنم . مثلاً میگوید . سردار روس خوبان آذوقه نباید اصلاً تشویبی داشته باشد . چیزی که لازم دارد اینست که کیسه او از ابریان همیشه پر باشد . در آنصورت نقشه تدابیر کافی است . مثلاً اظهار اینکه آذوقه لشکر از این قرار جمع خواهد شد . و عبور از رود اتک بفلان دلایل هیچ اشکالی ندارد و باید بفلانطور گذشت بس است . سلطان محمود غزنوی هفت بار با عساکر پشاور از همین راه گذشت . امیر تیمور ، بابر شاه ، هماونشاه ، نادر شاه و خود سرداران انگلیس در اوقات جنگ افغان بفلان تفصیل از همین راه عبور کردند از این قبیل تفصیلات زیاد نوشته است . بنابر این سرمشقه های گذشته لابد باید اقرار بکنیم که سخنی از ارضی بنیچوجه مانع پیشرفت عساکر دشمن در این سرزمین نتواند شد . آنچه که امروزه میتواند هند را حفظ نماید اردوهای بسیار منظم است و بس . لشکر انگلیس در مقابل لشکر فرنگی همینکه یک دفعه مغلوب شد تمام قدرت انگلیس منهدمست . زیرا که

لشکر خارجی پس از شکست انگلیس يك سيلی خواهد شد که جمیع سیاهای اطراف را بخود ملحق خواهد کرد و تمام هند را فرو خواهد گرفت . نقشه دولت روس در باب سفر هند خیلی مضبوط است . طرحهای متعدد و مفصل در خصوص آن لشکر کشی در میان هست که حرکت لشکریان از کدام راه باشد و سرداران لشکر در اثنای راه چگونه حرکت کنند سرمشقههای کافی ترتیب داده شده است من در اینجا فقط باشاوه این اقوال مختصراً اکتفا مینمایم . دولت روس بجهت لشکر کشی هند دو راه دارد . یکی از ترکستان و یکی دیگر از ایران . اگر چه تا امروز دولت روس از هر دو این راه بلساوی پیش رفته است اما آشکار است که طرح اصلی را از سمت ایران قرار داده است در این باب هم شروح زیاده نوشته اند . من فقط بعض مضامینی را که تعاقب بممالکت ایران دارد ذکر میکنم .

دولت ایران امروز در دست دولت روس است . دولت روس هر وقت بخواهد میتواند حفظ حالت ایرانرا ضمانت بکند . و بعض ممالکی را که از این گرفته است پس بدهد . و بعض ممالک دیگر را نیز وعده نماید . و بواسطه يك موافقت باطنی دولت ایرانرا بر این وا دارد که باکال میل و صداقت مقوی مقاصد روس باشد . دولت ایران بعد از سلطنت نادر شاه يك حالت ضعیفی افتاد که گویا نتواند دیگر از این حالت ذلت بیرون بیاید . ولیکن با اینهمه ضعف عارضی میتواند بواسطه وضع طبیعی ممالک خود در مسئله شرقی يك مدعی بزرگ واقع بشود . در تغییرات خریطه شرق دولت ایران قسمت عظیم دارد این عظم دولت ایران حاصل حالت طبیعی آنست و هیچ دخلی بقدرت دولت ندارد . در آن ترازویی که یگروزی باید سرنوشت انگلیس و روس کشیده شود دولت ایران میتواند که وزن عظیمی بمیان پندازد . هیچ شکی نیست که هر گاه از جانب روس بدولت ایران تکلیف سفر هند شود کل اهالی ایران باکال میل همراهی خواهند کرد . غنایم هندوستان و یاد کار نادر شاه و خیال ضعف انگلیس در هند اسباب تحریک ایرانیان خواهد شد . در خاک ایران مایه و اسباب این سفرو وسایل قدرت آن بخوبترین وجهی مهیاست . ولی اولیای دولت انجملک چندان شعور و قوه ندارند که از مایه و اسباب طبیعی ممالک خودشان لازمه فواید و منافع را حاصل نمایند . اما هر گاه ایندولت بتصرف روس بیفتد یا بادولت روس يك اتفاق صمیمی داشته باشد دولت مشارالها میتواند از ایران از شخصت تا هفتاد هزار لشکر آماده

این سفر کند . معلوم است که این لشکر در زیر فرمان صاحب منصبان کار آگاه روس خیلی بهتر از سایر عساکر کار خواهند کرد . علاوه بر این عساکر منظمه دولت ایران دو برابر آن عساکر غیر منظمه نیز همراه این اردو تواند نمود . امروز بقای دولت ایران بسته بسنگینی حرکات دولت روس است و هیچ مداخلتی بقدرت دولت ندارد .

باری امروز سبب عمده تأخیر لشکر کشتی روس بجناب هندوستان همانا دوری مسافت است و رفع این اشکالات منوط بر دو وجه است . یکی اینکه دولت روس برای حصول این مقصود با دولت ایران اتفاق کاملی حاصل نماید . دوم آنست که دولت ایران را اول بکلی از میان برداشته آنکاه بصرافت طبع و میل خاطر اردوی خود را از ایران بسوی هندوستان حرکت بدهد . حالا ملاحظه این دو وجه مغز پولیتیک ایران است .

دانشمند مشارالیه در خصوص پولیتیک دولت فرانسه و دولت عثمانی با ایران نیز تفصیل مبسوطی نوشته است که همه از روی کمال کار آگاهی است . ولی ما از ذکر آن تفصیل بملاحظات چند صرف نظر نموده در اینجا بیانات جناب دانشمند را بیان آوردیم .

خلاصه کلام این است که دولت انگلیس یا باید بالمره تمام بشود یا هندوا محافظت کرده نگذارد که پای دیگری بدان مملکت برسد . همچنان دولت روس نیز باید تمام بشود یا هندوستان را بگیرد . تعالک این مملکت برای این هر دو دولت لازم و واجب است و امروزه حیات و نجات این دو دولت بفرهنگ منوط بحاکم هند است . لهذا دانشمند ایرانی دانش سخنور و در این باب از روی کمال کار آگاهی و موافق قاعده نوشته است که در میان کشاکش این دو دولت باید دولت ایران از روی مال اندیشی پولیتیک متین و مؤشوی پیشتر خود کند که مستلزم منافع آتی مملکت باشد . دانشمند مشارالیه با اینکه از روی وطن پرستی بعضی از تدابیر مقتضیه را نیز نوشته است لافوس که عقول نارسطی ما از ادراک نکات پولیتیکی آن تدابیر که وسیله خلاصی مملکت تواند شد عاجز است و احدی در پی آن نیست که از تصورات پولیتیکی و خیالات باند آن شخص محترم پیروی و استفاده نماید . ولی اینقدر میتوان گفت که این طرح و نقشه های پولیتیکی دانشمند مشارالیه حاصل خیالات و تصورات چند سال پیش از این

است. واضح است که بسبب انقلابات دهر هر چیزی تغییر مییابد بویژه پولیتیک دولتها که چونان شب و روز در ظرف بیست و چهار ساعت از رنگی برنگ دیگر تغییر مییابد. و از تاریکی شب بروشنی روز و بالعکس مبدل میشود. و بوزیدن باد خنکی از یکطرف دیگر بر میگردد. شخص یکروز می بیند که در میان دو دولت بزرگ بسبب حادثه که در یک سمت عالم روی داده با همه لاف دوستی یکباره اسباب کدورت بروز نمود و مطبوعات طرفین از مساوی رفتار همدیگر نوشتن آغاز کردند و یکدیگر را دشمن دیرین خود وانمود کرده اسباب و دلایل آنرا نیز اثبات نمودند. و بسبب همین سخنان روزنامهها دوطرف می بینی که درسندات اسهام قروض آن دولتها در ظرف یکروز تبدلات عمده و تنزلات فاحش روی داد. بعالم تجارت از آن انتشارات روزنامهها مایونها خسارت وارد آمد. گذشته از آن اسباب کدورت نیز در میان آن دودولت چنان بالا میگردد که خوانندگان روزنامههای طرفین چنان می پندارند که فردا اعلان جنگست. حال آنکه اصل ماده تنها عبارت از ولوله سیاسی است هفته نمیگذرد که می بینی. باز وضع پولیتیک طور دیگر اقتضا نمود آن ورقها برگشت سر قلمها را بیجاها از مغرب زمین بسوی مشرق برگردانیدند. و سخن همه از دوستی طرفین میسرآید. و میزان مهر و محبت را چنان برداشت میکنند که گویی از فرط اتحاد بادام دو مغزی هستند در یک پوست. و ثابت میکنند که این دوستی و مودت قدیمی و صمیمی و لایزال است. از طرفین مجالس مهمانی بنام همدیگر ترتیب یافته. بسلامتی یکدیگر باده گسارها میشود. خلاصه در هر جای که نام پولیتیک در میان است هیچ چیز آنجا امنیت و اعتماد جایز نیست. از دشمنیشان باید هراسید و با احتیاط حرکت نمود. و از دوستیشان نباید بخیری امیدوار شد. زیرا که معنای اصلی «دیپلمات» و «پولیتیک» گول زدن و دروغ گفتن است و متصود از استعمال این کلمات آنست که باطایف الحیل آنچه خود دارند دودستی بگیرند و آنچه دیگران دارند بکلی از دستشان برآیند و چنان منی همه در این معامله بطرف مقابل حمل کنند که گویا جهانی را باو بخشیده اند. و در تحصیل این فن بدیع فرنگان همه از یک سرچشمه آبخورده درسشان همه از روی یک کتاب و تماما شاگرد یک دبستانند. واقعا در دوستی خیلی سختتر از دشمنی صدمه میزند نتیجه دشمنیشان تسخیر املاک

و پایان دوستیشان دمار و هلاک است. در عین دوستی ترا در کام ازدها گذاشته میگذرند. چنانکه در عصر پیش بچشم خویشان دیدیم و آنچه درباره ما روا داشتند در حق سایر غفلت زدگان نیز فرو نگذاشتند. پس شخص خردمند نباید از اینان چشم نیکی داشته باشد باید خود در بیکار خود باشد و درمان درد خود را از خود بجوید نه از دیگران.

« ازین قوم چشم بهی داشتن »

« بود خاک در دیده انباشتن »

بهر حال بزرگان ملت و اولیای دولت ایران باید از روی صفای عقیدت و حسن نیت چنگ بجلالالتین اتفاق و اتحاد زده بدستیاری همدیگر باصلاح تقابص وطن پردازند. خود کامی و بوالهوسی را از خودشان دور کنند. و در هر حال اوامر احکام حقیقیه شریعت پاک احمدی را بدرقه وصول مقصد سازند و از آیه وافی هدایه « ایاک نعبد و ایاک نستعین » استعانت جویند. و بابت پاک راه « صراط المستقیم » بوند تا لطف خداوندی شامل حالشان گردد.

« دوستان را کجا کند محروم »

« آنکه با دشمنان نظر دارد »

دانشمند ایرانی میگوید « کشتی پولیتیک ما کجا میرود ؟ » بیانات سودمند آن حکیم دانشمند در باب پولیتیک دو دولت بزرگ همسایه ما مستغنی از تعریف و توصیف است بفرنگ نارسای ما نجات کشتی بسته باجرات ذیل است. و نتیجه بد آنجا منتهی میشود.

اول باتفاق و اتحاد ملت در یک نقطه. دوم. واجب دانستن اطاعت اوامر و احکام پادشاه. سوم. دامن افشاندن عموم ملت بمنافع شخصیه خصوصاً اولیای دولت. چهارم. ترجیح دادن نیکنامی را بلذات نفسانیه. پنجم. جمع شدن برادرانه و برابراه در مجلس شورا. ششم. تحت قانون آوردن هر عمل را جدا گانه. هفتم. اجرا کردن احکام آن قوانین بمساوات و بدون استثنا. هشتم چنانکه در این ایام در السنه ضرب المثل و متداول است باز کردن قاپریک آدم سازی یعنی مکاتب و مدارس جدیده برای تحصیل علوم و فنون متداوله. باعتقاد ما محضتین وسیله سعادت و نیکبختی مات همین تدابیر هشتم گانه است. وقتی که ملت و بزرگان دولت این تدابیر را بموقع اجرا گذاشتند بیاری خدا همه دشوارها

آسان خواهد شد. هر چند که اجرای این تدابیر نیز در وطن ما خیلی مشکل است. اما مرد باید از مشکلات هراسان نشود شخص در سایه سعی و عمل از روی آگاهی بر همه شدائد غلبه تواند نمود. در صورتیکه اولیای دولت اجرای این اصلاحات را در نظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود بس است. زیرا که همه اینها بیکبار نمیشود ولی بتدریج تمامی این مقاصد مقدسه بهترین وجهی حاصل تواند شود. مات ایران از اقوام مغرب زمین در ذهن و ذکاوت و هنر و شجاعت پای کمی ندارند تنها محتساج تعلیم و تربیتند که معنی حب وطن را از روی علم و آگاهی بدانند و از لذت و افتخار اتفاق و اتحاد با خبر باشند.

باری امروزه بسبب انقلابات زمان پولیتیک دولتهای بزرگ همسایه دیویک نقطه قرار نمیگیرد اوراق پولیتیک ایشان بسبب وزیدن بادهای مخالف از بیض جهات غیر متصوره هر روز بطرفی بر میگردد. چنانکه پس از جنگ چین و ژاپون نظرشان بالمره بد آنسوی معطوف شد چون آن لقمه را نمتر و چربتر یافتند بیکبار بد آنسوی شتافتند و هر کدام از آن ملک وسیع پارچه را که از دیر گاهی در نظر داشتند بعنوان اجاره بدست آورده ضمیمه مستملکات خودشان ساختند. ولی دور نیست که در میان این غارتگران حریص نیز بسبب کم و زیادی و یا رونق و بی رونق املاک مغضوبه رقابتی جاصل شده کار محاصمت انجامد. یا اینکه خود چینیان بترک تریاک گفته از خواب غفلت بیدار شده باستخلاص ملک خودشان اهتمام ورزند. در هر صورت این رشته سر دواز دارد. اینها همه حدسیات است. زمان خود دیر و یا زود نتیجه را بزمانیان خواهد نمود. خلاصه حرف ما در وضع پولیتیک دو همسایه بزرگ و رقیب دولت ایران در حق آن مملکت بود. از تفصیلات فوق تا بکدر چه معلوم شد که پولیتیک دولتهارا بحکم مقتضیات زمان استقراری نیست هر چند که مقصودشان معین باشد. حالا اگر اولیای دولت ایران میزان دوستی این دو دولت بزرگ را طوری بدست گرفتند که کفایت آن مساوی شده یکسر موی به یکطرف سنگینی نکنند کار بسیار عمده و بزرگی را از پیش برده اند آنها منوط بر این است که در کارهای داخلی مملکت مانند ساختن راههای آهن و کار فرمودن معادن و جاب صاحب منصبان نظامی برای تعظیم افواج و معامن برای مکاتب و سایر امتیازات مملکتی با این دو همسایه دوست طرف

معامله نشوند چنانکه مثل مشهور است میگویند . با دوست بعیش بنشین بنوش و بخور اما داخل معاملات مباش در همه ممالک اروپ صاحبان میلیون بسیارند باید در این جور معاملات مملکتی با اهالی ممالک بی طرف و دور دست طرف شد تا آتش رقابت آن دو همسایه در دامن ما نیفتد . افراد ملت نیز بخلاف سابق از هر طبقه و صنف باشند جوق بجوق دسته بدسته باید دامن همت بکمر زده بیک جنبش متفقانه بتوسیع داره تجارت و صنایع مملکت اقدام نمایند . شرکتها تشکیل و گومبانیها تأسیس کنند تا کارهای وطن ساخته و پرداخته گردد و اسباب نیکبختی از هر سو فراهم آید . تنها اقدامات حکومت و مواظبت اولیای دولت کافل حصول آرزوها نیست دولت و ملت هر دو باید در اصلاح نقایص مملکت یکدل و یکجهت باشند . همه هموطنانرا جنم بر این است که تمامی تقایص کارهای ما را شخص شخصین پادشاه فراهم بیاورد راست است پادشاه پدر مهربان ملت است . اما اولاد نیز باید استعداد خود را بروز بدهد و مطیع اوامر پدر باشد .

خلاصه نتیجه سعی و عمل و همت بجز نیکنامی و افتخار نخواهد شد چنانکه « پترکیور » از نتایج حسنه آن زحمانی که در باب ترقی ملت و آبادی مملکت برخوردار هموار نمود زنده جاوید است . در همه جا دوست و دشمن نامش را با احترام یاد میکنند . پایان غمات و تن آسای نیز موجب ذلت و بدنامی است چنانکه تاریخ شاه سلطان حسین صفوی بر ما نشان میدهد . باید از خدای دوخواست کنیم که سخنان راست و بیغرض غیرتمندان ما را تأثیری نبخشد که در دلهای بزرگان ملت و اولیای دولت کار کر آید . و تا آب از سر نگذشته بتدبیر خلاصی وطن برخیزند . امروز نجات ما منوط باتفاق دولت و ملت و حصول مساوات و عدالت در مملکت و وطن مقدس است . از درگاه خداوندی بکمال تضرع دوخواست مینمایم که دولت را بملت مهربان و ملت را تابع و مطیع اوامر فرمان پادشاه بدارد . کبر و حسد را از دل بزرگان مملکت دور داشته این دعا را از بنده کنهاکار قبول فرماید .

یا مقلب القلوب والابصار یا مدبر اللیل والنهار

یا محول الحول والاحوال حول حالنالی احسن الخال

« ای هموطنان ز خواب بیدار شوید » « وز مسق کبر و ناز هشیار شوید »
 « از غمات و از نفاق دوری جوید » « در حفظ وطن بهمدگر یار شوید »

« والسلام »

۸



« ای مرغ سحر بناله دورا دور » « بیهوده مکن تو خویشان را رنجوز »
« زینسان که گرفته خواب غفلت ما را » « بیدار نمی شویم تا فسخه صور »



(صبحست بین مؤذن آواز کشید)

(آوازش را زدور هر گوش شنید)

(گوید که رسید از دوسوسیل قتن)

(ای یخبران ز خواب غفت بجهید)

﴿ دیباچهٔ جلد دوم ﴾

﴿ سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ ﴾

﴿ بنام ایزد بخشندهٔ مهربان ﴾

حمد و سپاس فزون از وهم و قیاس ملاک‌المملکی را سزاست که
بندگان خود را بفرمان واجب الاذعان (یا امرکم بالعدل والاحسان) امر
بهداک و نیکوئی فرموده ، و بمفاد (ینهی عن الفحشاء والمنکر) از بی‌اعتدالی
منع نموده ، پس روندگان صراط مستقیم را سزاست که بیوسته در تزکیهٔ
اخلاق کوشیده از تکبر و منیت اجتناب نمایند .

اما بعد ، قارئین محترم سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ در انتظار سرانجام
کار او مانده ، و محبان مملکت جهةٔ آگاهی از حال آن جوان غیور
عاشق وطن از هر طرف نامه‌ها نوشته ، و پیامها فرستاده ، و پرسشها
کردند ؛ که پس از افتادن پرده و خاموشی آتش ، آن دل سوخته ، آوارهٔ
وطن را که از اطاق بیرون کشیدند ، آیا در آن حالت وفات نمود ، یا بیمار
شد ، یا صحت یافت ؟ دستش بدامن مادر مهربان رسید ، یا نه ؟

با اینکه سرانجام کار آن جوان غیرت مند را (یوسف) عمو ضبط
کرده بود ، تا بر همگان هویدا آید که نتیجهٔ تعصب چه ثمر بخشید ، و تا روز
وفات بجه بلبله مبتلا گشت ؛ ولی بملاحظاتی چند از طبع و نشر حالات آن
جوان مرگ وطن دوست صرف نظر شده بود ، تا آنکه وطن پرستان

زیاده از حد اصرار و ماتمس و خواهشمند آگاهی از مال کار آن جوان غیور بلاکش گردیده ، طبع و نشر او را از روی جد و التماس طلب نمودند ، حتی يك نفر وطن دوست ملت پرست مبلغ دوست تومان فرستاد ؛ بشرط آنکه هشتصد تومان هم در مباشرت بطبع بفرستد ، یعنی حاضر بود تا هزار تومان در راه وطن یعنی در نشر حالات این جوان غیور فدا نماید .

الحمد لله والمنه ، ابناء وطن هم چنانچه بد پنهان درباره آنان تصور نموده ، که حمیت و غیرت از ملت ابرائیة سلب شده نمیباشند ، اندیشه بیفیرتی در ماده اهل ایران فکر باطل و افتزای محض است ؛ چنانچه اگر قوه و ثروت این پیرمرد وطن پرست را کسی بداند ، هر آینه مایه حیرت و تعجب او خواهد شد ، که باوجود این ثروت قابل چگونگی هزار تومان فدای ترقی مملکت و وطن خود میفرماید ؛ و حال آنکه نه طالب نام است و نه در بند شهرت ، بول خود را صرف و با کمال بی پروائی بچنین کار پرخطر اقدام می ورزد ؛ که اگر شیوع یابد دور نیست مستوجب غضب ارباب غرض گردد .

محمدالله در عهد اعلیحضرت هایون قدر قدر معارف پرور عدالت گستر ارواح العالمین فداء ، عموم طبقات رعیت در مهد امن و امان ، و جهة رونق معارف بقلم و افکار عموم زبردستان آزادی مرحمت فرموده اند ، امید از مراسم اعلیحضرت اقدسش آنکه ، انشاءالله الرحمن بیشتر ازین آزادی قلم را منظور نظر کیمیا اثر هایونی فرمایند ؛ تا بتوانند چنین اشخاص باحمیت نام خود را برملا نوشته ، و در صفحه تاریخ روزگار بیادگار گذارند .

خلاصه ، بعد از شش ماه دوست تومان آن مرد با حمیت اعاده و اعتذار از طبع این کتاب نموده شد ، لکن مثل آنست که وجه احسان

ایشان بخرج این کتاب رسیده . فدای حمیت و غیرت چنین اشخاص صادق القول والفعل .

(ای من فدای آنکه داش با زبان یکیست)

الحاصل ، نسخه که یوسف عمو از اسلامبول تا مصر ، و از مصر تا مال کار آن جوان مرگ بقلم آورده بود ، احیا اصرار و ابرام در طبع نمودند و بنده بیشتر ابا و امتناع می نمود ،

تا اینکه مطلبی مسموع شد که سبب تحریک غیرت و حمیت گردید ، و مرا و اداوار نمود که سرانجام کار آن جوان غیور را طبع نموده ، ضمیمه جلد اول سیاحت نامه نمایم ، خوب است درین مقام سبب طبع کتاب را بر قارئین گرام شرح دهم .

دوستی از دوستانم سالانه دو بار از مصر و اسلامبول بطهران رفته و از آنجا باسلامبول و مصر مراجعت میکرد ، این ایام که از طهران عودت کرد از بنده پرسید . سیاحت نامه ابراهیم بیگ جانی سراغ داری نشان ده بخرم ؟ گفتم برای که میخواهی ، گفت در طهران منزلم در خانه که یکی از وزراست بود ، حامله آن مرحوم لطف زیاد نسبت بمن مرعی میداشت ، دو بیرونی شها نوکران کتاب کهنه پریشان میخواندند ، بنده هم گوش میدادم ، از آنجائیکه مطالب گوشزد نشده عجیب و غریب داشت ، شها بخواندن و شفتن مشغول بود ، و باندرون نمی رفت . یک روز خانم پرسید فلانی چند شبست باندرون نمی آئی ؟ عرض کرد در حقیقت حاجی کتابی آورده میخواهد ، از استماع آن ، هوش از سر رفته و خواب و خورم حرام گشته .

شب آدم فرستاد که حاجی کتاب را بیاورد در اندرون بخواند ، کتاب را بردیم ، بحاجی گفت از اول باید بخوانی ، مؤمی الیه از آغاز بنسای خواندن گذاشت ، چند شب خواند ، خاتون محترمه گاهی

بی اختیار میخندید و گاهی با دستمال اشك چشمش را باك میکرد ، چنان باستماع آن كتاب دل داده شد ، كه بعضی اوقات غذای شب را تا ساعت چهار و پنج تأخیر میکرد ؛ در حین مراجعت به بنده تأکید آكید نمود كه يك جلد ازین كتاب بجهت ایشان ببرم ، و فرمود میخواهم بجهت فرزندی خان كه پسر هشت ساله است و به مكتب میرود در كتابخانه بگذارم ؛ تا بعد از رسیدن بحد رشد و تمیز بخواند ، كه در ایران چه هنگامه بود ، و غیرتمندانی هم بوده اند كه مطالب را نوشته و امرای ایران را بسوی تركیه اخلاق و اصلاح معایب امور و مهمات دعوت کرده اند مانند حكای مغرب زمین .

ابن مسلم است اگر كارها چنانكه فعلاً منظور نظر اقدس شاهنشاهی است ، كه با عذبت درست و نیت خالص شب و روز در فكر آسایش رعیت و رونق ممالك و حفظ نوامیس ملتند ، تعزيب شود ، و وزرای دیندار و امرای تقوی شعار هم پیروی از نیات پاك و افكار تابناك اعیان حضرت پادشاهی نمایند ، در اندك وقتی كار ایران اصلاح پذیرفته و خائنین هم از سوء رفتار و كردار خویش مناعل و شرمنده خواهند شد ، در حقیقت از شگفتن سخنان این مخدرة محترمه در شكفت مانده ، سجدات شكر بجای آورده گفتم : — هزاران شكر خدا برا ، كه زنان ممالك ما وقتی صاحب این حمیت و افكار باشند ، مردانشان چگونه خواهند بود ؟ . و در واقع غرض از نگارش سیاحت نامه هم همین بود كه افكار بیدار شود ، این حس غیورانه از آن بانوی محترمه و خاتون معظمه در نزد محبان وطن زیاده از هزاران درهم و دینار ارزش دارد ، از شنیدن این خبر ، با اینکه از اخذ هزار تومان آن مرد غیور سابق الذکر استنكاف کرده بودم ؛ از بیانات و افكار این خاتون معظمه محترمه خود داری را متعسر دیده ، دامن همت بر كمر زده ، متوكلاً علی الله بطبع و

نشر آن مبادرت گردید .

اگرچه غرض از نشر و طبع سیاحت نامه در اول این بود ، که شاید قلم راست نگارم بدون مبالغه و اغراق از معایب وطن مقدس از هزاران یکی را نوشته و بکن منظور نظر ارباب حل و عقد گشته ، در عوض این زحمات منصفان با غیرت با دعای خیر یا دم فرمایند ، افسوس !
(خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم)

خود غرضان بی انصاف این خدمت را در نزد خود منافی آسایش ملك و مات داسته غدغن سخت کردند ، که در دست هر کس دیده شود حبس و جریمه نمایند ، باوجود آن سوای چند نفر همه مات تمام مندرجات سیاحتنامه را بنظر انصاف قبول و تصدیق کرده ، و هیچ کس بر او خورده (جز این که کم نوشته است) نگرفت ، زیرا ابراهیم بیگ فلان شهر را ندیده ، و از فلان عمل بخبر بوده و ندانسته است . ولی عمده غرض ما آن بود که کار کنان و دست اندرکاران بخوانند و بدانند ، که هرچه نخر بر رفته حرف بحرف تمامی آن سیآت و قبایح افعال در وجود ایشان موجود بوده ، منافع عموم را منافی خیر شخصی خود انگاشته ، بلکه برای عزت و احترام موهومی که شاید در استقبال بوزارت و امارت دوات برسند کوشش بجاصل نموده اند؛ زیرا ابدأ در بند نیک نامی و عزت نفس و تزکیه اخلاق نبوده ، و معنی شرف را نشناخته ، ابن الوقتی را پیش نهاد نموده ، و غافل بودند از لذت و احترام و عزت ابدی که نام نیک است ، تا اسم ایشان در تاریخ مقدس ملی بیادگار بماند ،

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت

نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت

باز عرض میکنم ، ای ارباب حل و عقد ! و ای مفرمان درگاه شاهنشاهی ! و ای رؤسای قوم و ملت ! بر نفس خود رحم کنید ، ازین

نگارشات متوحش نباشید ، به پرهیزید از کاری که صلاح شما در آن نیست ؛ مسلم بدانید که بقای شما درین مقامات و اصول کردار شما درین مناصب برای شما ممکن نخواهد شد ، ولو هر قدر بدین روش در بقای علو مدارج خود بکوشید ، بیشتر زوال همه گونه افتخار را برای خود دعوت خواهید نمود ؛ و حال آنکه با اقتداریکه دارید میتوانید خود را بمراتب باندی رسانید ، و پایه عزت و بزرگواری خود را چنان استوار نمائید ؛ که در هنگام و زمان معزولیت ، آسایش و افتخار شما صد مرتبه بیشتر از عزت و حرمت امروزی شما باشد . این روش که شما پیش گرفته اید پیشینیان شما هم چه در ایران چه در سایر دول پیش گرفته بودند . درست فکر نمائید که سرانجام و مال کار ایشان بکجا انجامید . با قبح و جبهی معزول گشتند ، و بغضب گرفتار شده سر در باختند ، و زرای سابق عثمانی که امثال شما بودند گرفتار چگونه مذلتها و خواریها گردیدند ؛ اینک که تا اندازه درستی و راستی پیشه نموده اند در مأموریت و معزولیت چه قدر محترم و منتخزنند ؛ خود را مستحق چگونه احترامات از طرف دولت و ملت نموده اند ، که در هر حال موجب مقرری را گرفته ، بقاء و دوام عزت و حشمت سلطان دعا گو میباشد ؛ ملاحظه فرمائید که از ذنات طبع چه گونه اقبیح رذایل را بر عزت مدامی ترجیح داده اید . قول بزرگانست ،

(هر چه نباید دل بستگی را نشاید)

بخدای لایزال و نعمت پادشاه سوگویند که غفلت و خود ستائی شما ایران و دولت ، ایران را منهدم خواهد ساخت ، خطرات جوانب اربعه دولت را ملاحظه نمائید ، بر خود و بر سی کرور ملت ایرانیه رحم کنید ، شما کاری بس مشکل در پیش دارید ، درین شصت سال عمر دولت را بجه بازیچه های بست تمام نموده و مینمائید ، اگر اندکی در شما علم مملکت داری و رعیت پروری بردی ؛ اکنون در جای ژاپون امپراطور کل مملکت آسیا

امپراطور ایران بودی ، باین خودستانی بی روح و بی معنی که اسمش را شان و شرف و نجات اجدادیم گذاشته اید ، خود را فریب مدهید : این ادعاهای بوج و این خیالات کج و معوج شما باطل است و مذموم و منفور ، خود را از لوث مداخل باک نهایید ، و اسم خود را از صفحه رشوت خواران بشویند ، تا مداخل ثروت و مکنت شما بیشتر از حایله شود ؛ نه مداخل کثیف و وزر و وبال ، بلکه مداخل مشروع با عزت و جلال با تجربه ، وزرای فرنگستان را ملاحظه فرمائید که هر يك دم از مایونها میزنند ، این بربری گری و بیقانونی و بی نظمی با و شما عیب نیست ، عیب اینجاست که شما ابدآ در فکر اصلاح آن نیستید ، عیب اینجاست هر کس معایب کار را بگوید ز بانس را میبرید ، و کسیکه قبح عمال را نویسد دستش را قطع میکنید ، عیب اینجاست که آزادیم معارف را حرام کرده اید ، این معایب در هر جا و در هر ملت بدتر از ایران و امرای ایران بوده ، لکن آزادی قلم همه را اصلاح کرده ، پووشکن روس ، و ولتر فرانسه ، جان ایستورت انگلیس ، جز عیب گوئی و عیب جوئی کار دیگر برای مات و دولت نکرده اند . همان جان ایستورت انگلیس ، برای تقسیم منافع حریت در کتاب خود که تصنیف کرده مینویسد :

« انسان در عالم حیوان نوعی است که باید متصل طالب ترقی باشد ، ترقی هم بدون آزادی افکار و خیالات عالیه امکان پذیر نیست ، باید انسان در خیالات خود مقید نباشد ، انسان هر چه میخواهد بگذارد بگوید ، اگر کلام او در نزد اهل بصیرت مقبول افتاد ، برای عموم مات و جماعت فایده می بخشد ، و الا (کاف لم یکن) نگاشته اعراض کنید . اگر شاهان کرده اید که سایر مال و وحشی و بار باری بودند که از ذکر معایب خود دریغ نمیکردند ، و ابدآ از انتشار نواقص خویش منفعل نمی گشتند تصویری نخطاست ، اگر شاهی سال پیش ازین وحشیگری و

بار باری اهالی ژاپون را دیده بودید ، عزت و شوکت و ثروت و جلال عالیه آنها را هم میدیدید که در سایه عیب جوئی حاصل کرده اند ، هر آینه جهد میگردید که در ساعت اول این وضع بی نظامی و این رفتاری قانونی را با کمال فرح و سرور مبدل بقانون مساوات سازید ، و از تکبر و ادعای بیعی و راه رفتن بجاه نقر فراش و آردالی در پشای پیش ، و جنیبت کشیدن چندین اسب صرف نظر میفرمودید ، افتخار بمدارس و مکاتب عالیه و معارف خود میگردید ، مات را از حقوق خود که بر ذمه شما فرض است محروم نمیفرمودید .

انصاف دهید ، اگر کسی بشما عرضه دهد وزیر جنگی ژاپون و وزیر جنگی کوریا و چین کدامی را ترجیح میدهید ؟ و حال آنکه سی سال پیش همه در يك سلك و قیافت بودند ، اکنون یکی از برکت علم بمدارج عالی و دیگری از نکبت جهل بمدارك سفلی رسیده . یکی تابع و دیگری متابوع شده البته در پاریس خیابان بلوار نمرة ۴۶ را يك فرانسوی داده تماشای رفته و حالت قدیم فرانسویها را دیده اید که چه طور آدم میکشند ، و چگونه چربیه می نمودند ، هیكل همه را گذاشته و شرح حال همه را نوشته اند . که چه طور انسانهای دیو سیرت بودند ، البته در اسلامبول میدان سلطان احمد بسیر و تماشای ینگ چربها رفته اید که با چه هیكل عجیب و غریب قضاوت نموده و چه سان بمخلوقات خدا زور و جفا میکرده اند .

البته در اسپانیا بنظر شما رسیده که اصل این مات چه بوده و چهها کرده اند ، حالا با کمال افتخار خود را به بیگانه نشان میدهند که اول چه بودیم و اکنون چه شده ایم ، آنها را باین دایره محوده مدیبت دعوت نکرد مگر آزادی خیالات و حریت افکار و قلم و عیب جوئی خیر خواهمان بسی شما را معایب آشکار اظهر من الشمس است ، که سواى خود همه اهل دنیا نقطه بنقطه میدانند باز شما میخواهید برده بروی کار خویش بکشید .

باری مقدمه بطول انجامید ، بسر مطالب روم ، امیدواریم در عهد این پادشاه مهربان ترقیخواه معارف پرور عداک گستر ، در اندک وقتی چنانکه جداً اقدام فرموده اند ، نام و نشان از معایب باقی نماند ، وجود مخربان اساس دین و دولت را از میان بردارد ، و نام نامی های پستی را مروج دولت بسادگار بگذارد ، بعد ازین هرچه نوشته شود ، تماماً از تحریرات یوسف عموست ، که سرانجام کار ابراهیم بیگ و نتیجهٔ تعصب اوست یوسف عمو ابتدا شرح حال خود را مینویسد :

شرح حال یوسف عمو

این بنده یوسف ابن عبدالله ، مختصراً شرح حال خود را بمطالعه کنندگان این کتاب بیان مینماید : مسقط الرأس دهخوارقان من محال تبریز است ، چو چو عموی بنده در تبریز سکنی داشت ، ابوی مرا تبریز برده در نه سالگی بم بزرگووارم سپرد که بمکتب بگذارد ، در سایهٔ او تحصیل علوم دینیه نمایم ، هشت سال در دبستان محله خوانده و چهار سال هم در مدرسه در سلك طلاب منسلک بوده ، صرف و نحو را با تمام رسانیده ، خط نستعلیق را خوب مینوشتم . در پست سالگی پدر مرحوم را استطاعت مصارف تحصیل بنده نموده آمده و مرا از مدرسه در خدمت خود به تفلیس برد ؛ يك سال در آنجا اقامت نموده ، بعد از مرحوم پدر استدعا نمودم که مرا مرخص نماید باسلامبول روم ، اذن داد ، باسلامبول رسیده ، با يك نفر همشهری اتفاق ملاقات افتاد .

بعد از پرسش حال گفتم ، اسلامبول جای آدم بی سرمایه نیست ، بهتر اینست برویم بمصر ، بخيال او عمل کرده بمصر آمدم ، دو سه ماهی بقدر قوه در تحصیل رزق مقسوم سعی نمودم ، تا اینکه شنیدم حاجی پدر ابراهیم بیگرا نویسندهٔ لازم است ، رفتم پیشش ، بعد از امتحان قبولم نمود ، و بکتابت آن مرحوم مشغول بودم ، هنوز تولد ابراهیم بیگ نشده بود ، بعد

از چند ماه خلاق عالم بحاجی مرحوم ، ابراهیم بیگ را عطا فرمود ، و جناب حاجی به بنده آن قدر میل و محبت بهرسانید که برادر و داداش خطاب میکرد ، تا اینکه ابراهیم بیگ هشت ساله شد ، بمکتب گذاشته عربی و فرانسوی و انگلیسی خواند ، ولی تعالیم فارسی و مشق نستعلیق را بنده در عهده نمودم ، تا کار بجائی رسید که غیر از تعالیم و تربیت ابراهیم بیگ بنده را شغل دیگر رجوع نمیشد ، و یک نفر نوکر مخصوص ، مرحوم حاجی برای خدمت بنده تعیین کرد ، از هرجهت اسباب آسایش و استراحت برای بنده حاصل شد ، و بسیار جهد کردند که بنده تأهل و رزم ، ابا و امتناع نمودم ، ولی در خانه مختار کل بودم ، کسی با من رجوع نداشت ، عشق و محبت من منحصر ذر تربیت این جوان بود . من ادعا نمیکنم که ابراهیم بیگ را من تربیت کردم ، خود آن جوان فطرتاً مستعد و قابل بود ، او را خلاق عالم بقدرت کامله خود قابل و کامل و با تربیت آفریده بود ، چنانچه در حسن اخلاق و آداب محاوره و مکالمه و شرم و حیا و تواضع و فروتنی بی نظیر بود ، در حسن و جمال ، قد و قامت ، چشم و ابرو ، خط و خال ، رفتار و گفتار ، ملاحظت و صباحت یوسف زمان خود بود .

بقامت چو سرو بهارض چو ماه * بفهم و فراست قوی دستگاه
باصل و نجابت بدی بی نظیر * صفاتش همه فرخ و دلپذیر

هزاران زنان و دختران مصری ، زلیخا سان مقتون جمال این عزیز مصر بودند ، و همه درکین نشسته ، که اگر فرصت یابند ، پیراهن عصمتش را چاک زنند . و حال آنکه این جوان پاك دامن ابدأ از آن عوالم خبری نداشت .

﴿ ذکر حالات ابراهیم بیگ ﴾

اهل خانه عبارت از ابراهیم و والده مکرمه او و خواهر کوچک وی که دوازده ساله است (المسماة بسکینه خانم) و یک دختری که درشش

سالگی بنام چرکس خریده اند.

درعنائی و عرب اینجور جاریه گذاردن رسم است، که در خورد سالگی خریده تربیت مینمایند، بعد مثل اولاد بشوهر میدهند، بعضی برای خود یا فرزند خود تزویج مینمایند، نام اصلی این دختر معلوم نیست، ولی خانم بزرگ بان دختر محبوبه نام نهاد. این محبوبه زیاد با فهم و فراست و با هوش بود، در اندک زمان تحصیل کمال بسیار کرد، بعد از اكمال درس بمکتب دیگرش نهادند، طباطبائی و خانه داری یاد گرفت، از آن مکتب هم آراسته و پیراسته درآمد، بعد خانم معامله آورد در خانه، علم موسیقیش آموخت، چنانچه در این زمان رسم است از برای خواتین ترتیب شده این فن تا درجه لازم و ملزوم واقع شده، محبوبه را از چهارده سالگی خانم آزاد نمود، و عنوان خانمی داد، و بجمع اهالی خانه از اولاد و خدام غدغن اکید شد، که کسی بی لفظ خانم اسم محبوبه را نیاورد، یا خانم کوچک بگویند، معلوم است خیال خانم بزرگ از این ترتیبات آن بود که او را تزویج به ابراهیم بیگ نماید، چه در مصر کمتر چنان وجهه یافت میشد، بلکه نادره الامثال بود، و اگر محبوبه خانم را بزوجیت دیگری میدادند لایق همسری شاهزادگان بزرگ بود.

ظاهر است که در مصر و اسلامبول جفت غالب شاهزادگان دختران چرکس است که تعلیم و تربیه یافته اند. محبوبه خانم بغیر از وجاهت و معرفت، کمال متمیزی را در طبقه زنان به تمصب و محبت ایرانیان داشت گویا تمصب ابراهیم بیگ در قالب او هم سرایت نموده بود، با تمام اهالی ایران مهربان، چنانچه در خورد سالگی هر وقت در خانه را میزدند، میرفت پشت در و در را می گشاد، اگر عجم بود از لباس و صحبتش معلوم نموده میگفت:—

بسم الله، بفرمائید، او را آورده در اطاق بیرونی می نشاند، باندرون

خبر می آورد، اگر عرب و عثمانی بود، در را می بست و می پرسید که کیستی؟ و چه کار داری؟ تا مطلب را معلوم میکرد، و به اندرون خبر می آورد، ولو اینکه پاشای عرب بود با این وضع با او رفتار می نمود، همه بحال این دخترک میبخندیدند، در ایران خواهی مشهور شده بود.

الحاصل - در میان مردم شایع بود که این محبوبه، محبوبه ابراهیم بیگ خواهد شد، لهذا از جای دیگر جسارت خواستگاری نمیکردند، و خود محبوبه هم این فقره را فهمیده بود که عشق میورزید، هیچ وقت ندیدم که محبوبه محبوب خود را به بیند، و رنگ و رخسارش مانند گل سرخ نشکفتد، ولی ابراهیم بیگ ازین عوالم دور بوده اها خبر ازین مقدمات نداشت. این محبوبه هیجده ساله بود، که ما سفر ایران کردیم، و مسعود نام غلام سیاه را حاجی در ده سالگی خریده، در وقت رفتن بمکه مکرمه آزاد کرد، و با خود بمکه برد، حاجی مسعود شد، خدمتگار صادق و کاردانی بود، که گویا اصل عائله عسارت از ابراهیم بیگ، والده معظمه اش حاجیه خانم، خواهر مکرمه اش سکینه خانم، حاجی مسعود، محبوبه خانم، و بنده بودم، باقی خدمه از زن و مرد چند نفر مواجب خوار بود، که گاهی بعضی تبدیل و بعضی دایمی بودند، هر کدام بموجب يك فطرتی مکافات می یافتند، این قدر شرح و بیان از خانواده ایشان کافی و خوب است رجوع باصل مقصد شود.

سراجم کار ابراهیم بیگ

و نتیجه تعصب او

چنانچه در سیاحت نامه نگارش یافت، شب ساعت سه در خانه میزبان محترم ما، در میان ابراهیم بیگ و يك نفر ملا که مباحثه و مجادله بوقوع پیوست، و کلاه ابراهیم بیگ به لامپه بر خورده لامپه شکست، و خانه

آتش گرفت ، بعد از کوشش و سعی بسیار اطفاء ناپره‌ خانما نسوز دست داد ، ملائیم سوخته خود را بیرون انداخت ، اما بوجود ابراهیم بیگ از آتش آسیبی نرسیده ، با چند نفر اورا بیرون کشیدیم ، هیاهو همسایگان سرایت کرده خلاق انبوه و پابیس جمع شد ، بعد از ساعتی دو دسته از طولونبه‌ چیان محله رسیدند ، ولی از یانقون یا حریق اثری نمانده بود .

این کیفیت حریق در اسلامبول خیلی نقل دارد ، اگر در دیک محله یانقون (یا حریق خانمان سوزی) واقع شود ، بعد از نیم ساعت تمام اهل اسلامبول خبردار میشوند ، که در کجا یانقون بهمرسیده ، هرکس در آن محله خانه و اقربا دوست و آشنا داشته باشد ، سواره و پیاده بآن طرف دوان و هجوم آور میشود ، و قانون یانقون بدین قرار است :

در اسلامبول در چند جا مناره باند که قله یانقون مینامند ساخته شده ، شب و روز دیده بان موکل ، بهر طرف نگران هستند ، قراول بمحض دیدن علامت یانقون نسبت بهر محله و سرزمین نشان مخصوص دارد ، میکشد ، فی الفور هفت تیر توب انداخته میشود ، قراول نزدیک قله فریاد میکشد (یانقون وار) صدای اورا (بگجی) و قراول کوچه دیگر می‌شنود ، آنهم بدستور در تمام محله فریاد میزند (یانقون وار) در فلان جا و فلان محله ، فی الفور صدا بصدا وصل شده ، اسلامبول که عبارت از دهنه بحر سیاه تا جزیره های بزرگ (بوبوک آطه) و تقریباً پنج و شش فرسخ میباشد ، در نیم ساعت تمام نفوس با خبر میشوند که حریق در کجا واقع شده ، و در کدام محل ، در شش مرکز آلای اطفائی هست ، که از طرف دولت با علم و مشق مخصوص تعالیم و تربیت یافته‌اند ، جمیع اسباب و آلات اطفائی حاضر است ، منتظر شیپور حاضر باش هستند ، فوراً اسبها را بسته محض شنیدن شیپور مراده‌ها راه افتاده ، با نظام مخصوص معمولاً خود را بجای حریق می‌رسانند ، اولاً چند باب خانه از اطراف حریق منهدم می‌سازند ، بعد

بنسای آب پاشی میگذارند ، سوای اینها در هر محله يك دسته اطفائیه از اهل محله نیز هست ، و آنها را (طولونبه‌چی) مینامند ، طولونبه خود را برداشته بای برهنه بتعجیل تمام میدوند ، هرکس اول رسید پنج لیره ، دومی سه لیره انعام دارد ، باقی بی بهره اند .

سوای ابن آلائی کوچه ، آلاهای نظامی هم در هر مملکت و هر ولایت دنیا هستند ، « بجز بد بخت مملکت ایران ، اگر چه نسبت باروبا کمتر حریق واقع میشود ، ولی اگر یکبار اتفاق افتد سرپای شهر و بازار می‌سوزد ، اگر جمعیت اطفائیه هست زن و بچه‌هاست ، که با کاسه و بادیه از بیرون آب آورده میباشند ، اینست که چندین بار بازار رشت سراپا سوخته ، در حریق مراغه و اردبیل در يك ساعت هشتصد و پنجاه دکان طعمه شراره آتش خانمانسوز گردید . »

حکام ایران اصلاً در فکر اطفاء اینچور نبرده‌ها و بلیات خانمان برانداز نیستند ، بلکه خیالشان دائماً در انهدام ملك و بردن مال رعیت کار میکنند ، بلکه اگر حرقی اتفاق افتد ، اسباب مداخل حکام و داروغه و فرانس و فراشباشی خوب حاصل میشود ، بازار تقی را بگبر تقی را بگبر گرم می شود ، کسانیکه از صدمه حریق مصون مانده ، بهمت اینکه فلان چیز را تو بردی ، و فلان صندوق را تو گشادی ، جان و مال شان از شراره شرارت ابن بی‌انصافان در شراره ابن تهمت‌ها نیست و نابود میگردد. الکلام یحجر الکلام ، سررشته سخن رها شد باز بر سر مطلب رویم ،

بعد از آنکه پولیس وغیره جمع آمدند ، حریق را منطفی دیدند ، که احتیاج باعانه ایشان نمانده بود ، ولی ملا در سخن خانه بهیث ضریبی دراز کشیده بود ، و ابراهیم بیگ را هم در اطاق دیگر انداخته بودند ، ولی طرف چپ ملا از سر تا پا سوخته بود ، گویا عمداً تمام نصف طرف چپ او را سوزانیده بودند بدون کم و زیاد ، ولی نصف طرف راست را ابدأ

آسیب نرسیده بود، طرف چپ از سر و صورت سیل و ریش سینه و دست و پا چنان بود که اگر خوف مردن را دور نماید، ابدأ موی نخواهد روئید.

اری، پاپس ملا را حمل به بیمارخانه نموده، در را بستند، ماندم خودمان، گرد آمدم باطراف بستر ابراهیم بیگ، هر چه برویش آب پاشیده دست و پایش را مالیدم چشم نکشود، دهانش چنان قفل و بند شده بود که هیچگونه گشادن ممکن نبود، درین بین چشم گشاد، ولی قوه ناطقه نداشت، که دهان باز نماید، حکیم تا صبح ماند، یک ساعت از روز بالا آمده فرستادیم دوکتر دیگر آمد، باز هر قدر معاینه کردند چیزی مفهوم نگردید، و دارو ندادند، سه شبانه روز ابراهیم بیگ بهمان منوال افتاد، نه زره خورد، و نه قطره نوشید، بیخس و حرکت چشم باز، ولی بی نطق و فهم، درین موقع بنده را قوه بیان شرح حال خود نیست، قارئین محترم خود مصیبت مرا قیاس کرده خواهند فهمید، درین جوان امید بهبودی بکلی مفقود است، صاحب خانه را گفتم، آیا چه خاک بسر کنم؟ و چه چاره سازم؟ خیال دارم بادرش تلگراف کنم، مادرش بیاید، چه مصاحبت میدانید؟ گفت مختاری: مصمم شدم، لکن ندانم بجه عنوان بنویسم؟ اگر به صدق خبردم آن بچاره پیش ازین خواهد مرد.

الفرض تلگراف کردم « ابراهیم بیگ بجهت جزئی کسالت باستصواب اطبا چند روزی در اسلامبول ماندنیست، آرزو دارد تشریف فرمائی شما را، (یوسف)

این تلگراف را زده برگشته بمیزبان گفتم، البته چند نفر از اطبای حافظی این شهر را باید جمع کنیم، تا به بینیم چه بلا در سر جوان بخت برگشته آمده است، شنیدم در بیمارخانه آلمانیا یک نفر حکیم معروف است، و دو نفر هم میزبان از اطبای معروف را معرفی نمود، تفرقه

فرستادیم، بعد از نیم ساعت هر سه دکتر حاضر آمده، مریض را معاینه کرده، مشوره نمودند، هر يك چیزی گفت که هیچ با دیگری ربط نداشت، یکی گفت حمای خفاست. دومی گفت مالبخولیاست. سیمی اظهار داشت در مغز سرمکروب پیدا شده. مشکل اینجاست که این سه طبیب معروف مشهور حاذق از تشخیص مرض عاجز بودند، هر یکی (رچته) یعنی نسخه جدا گانه نوشتند، حق القدم را بالمضاعف داده رفتند. میزان گفت، من جرئت ندارم ازین دواها بدهم، زیرا که همه ضد یکدیگر است، چون مرض را معلوم نکردند شاید زیان رساند. صبر کنیم تا مادرش برسد، ولی چاره باید جست که چیزی تناول نماید، تا بالمره از حال نرود، چهار روز است از گلوی این جوان چیزی بائین نرفته، مبادا از گرسنگی هلاک شود.

فرستادیم طبیب اولی آمد، هر چه جهد کرد از سؤال خود جواب شنیدن ممکن نشد. بالاخره با آله مخصوص دهن مریض را گشاده، دو قنجان شیر گاو بمقاش فرو ریخت، بعد از نیم ساعت ابراهیم بیک حرکت نموده گفت «یا حق یا مدد»

من بنای گریه شادی را گذاشتم، صاحب خانه بیشتر از بنده بسر زده اشک میریخت، بعد از نیم ساعت دیگر مریض با دست خود اشارتی کرد، یا آب یا شیر میخواست. يك استکان چائی با شیر دادیم، خواست بگیرد دستش میلرزید، نتوانست، من دادم خورد، قدری دلم آرام گشت، طبیب رفت، گفت بجز سبزی و ترشی آلات هر چه خواهش نماید بدهید. باری تلگرافیکه کرده بودم بپادشاه رسید، بعد از اطلاع از مضمون دو دستی بسر زده غش میکنند، درین اثنا محبوبه خانم میرسد، تلگراف را مطالعه کرده، گریه کنان تا اطاق خود رفته در آنجا بچس و حرکت می افتد،

حاجی مسعود آمده حال اینها را دیده همسایگان را گرد آورده با هزار مصیبت دو عاشق دل سوخته را بحال آوردند، سخنان تسلیت آمیز گفتند، که « در تلگراف مطلب وحشت آمیزی نیست، جزع و فزع شما از چه راه است، هوا خوردگی داشته، حکیم از آمدن منع کرده، بنوعی ساکتشان میکنند.

جواب تلگراف زدند « فردا عازم، حاجی مسعود ما بحتاج سفر را شبانه ترتیب داده که صبح عازم شوند، ازین طرف محبوبه دل سوخته که نه ماه هست اختر شاری نموده، انتظار معشوق کشیده، جگرش تحت خون گشته خود را در تلگراف نخستین بمزدگانی بخشیده، چه قدر صدقه بمحتاجین داده با چه خیال مسرورانه چشم براه دوخته، که کی یار سفر کرده از ره رسد. دفعتاً آنهمه شادی باین غم و جانگدازی مبدل گردید حالش معلوم و دانش پر طوف بود

عشق است که مجنون کند افلاطون را

آتشکده سازد جگر حیحوون را

گر لفظ لبی ترکند از سافر عشق

بر تن بدرد پیرهن مضمون را

بچاره محبوبه تا این روز، راز دل خود را باحدی باز نکرده و در آتش هجران سوخته و ساخته بود، لکن این وقت طاقش طاق گشته و ممان اختیار از دستش بدر رفته، آهسته حاجی مسعود را دعوت کرد بمنزل خود. چار ناجار دست سیاه حاجی مسعود را بدست نازنین خود گرفته، با دل سوزان و چشم گریان به لبان نازکتر از برگ گل خود گذارده بوسه پی در پی زده، بدیده اشک آلود خود گذاشته، با نهایت عجز و نیاز گفت: حاجی مسعود - مدت چهارده سالست در این خانه هستم، تا امروز از تو خواهشی نکرده و زحمتی نداده‌ام حالا:

بنده را عقده ایست بس مشکل * که مرا گشته سخت دامنگیر
 گر شود انماس من در گیر * عرض این مدعا کنم تقریر
 حاجی مسعود - عوض اینکه من دست ترا بوسیدم ، اولاً وقتی که
 دست آفتاب را بوسیدی دو بار هم عوض کمینه بیوس ، ولی نیت این
 زیارت را شا بدانید ، او نداند که من ترا نایب‌الزیاره کرده‌ام
 نائماً بگیری این دو لیره را ، پنهانی از همه بمن تلگراف کن ، اگر
 تلگراف سلامتی از تو برسد بعد از مراجعت آنکشته الماس خود را عوض
 مزدگانی بتو خواهم داد ، اگر چند روزی در آمدن تأخیر باشد ، البته در
 ایران خیلی عکس خود را انداخته ، یکی را خفیتاً جهة من بفرست و این سر
 مرا امابت نگاه دار و فانس مکن و مرا عفو نما ، اگر اختیار در دست
 بودی این جسارت را نورزیدی ، و بی ادبی نکردمی چه کنم ،
 (بکوی عشق اگر جبریل افتد خوار میگردد)

اکنون ترا بخدا سپردم ، امان ! امان ! این سر را بکسی فاش
 مکن ، و این سخنان را پنهان بدار ، حتی بخود بیک هم چیزی بروز مده .
 اگرچه حاجی مسعود تعشق محبوبه خانم را ابراهیم بیگ از قرآن
 خارجه و علم قیافه بی برده بود ، لیکن حالا بثبوت پیوسته از ظن یقین
 رسید ، با این همه تا ابراهیم بیگ در حال حیات بود این راز را افشا
 نکرده بکسی اظهار نمود ،

چهاردهم ماه ساعت سهد (حاجیه خانم) با حاجی محمود مسعود
 از مصر حرکت کرده فردا صبح باسکندریه رسیده باین مضمون تلگراف
 کردند « اسلامبول - بوسف - با کشتی روسی عازم »

تلگراف را گرفته پیش میزبان رفته گفتم « اگر صلاح دانسته باشید
 تلگراف را با ابراهیم بیگ نشان دهم ، شاید از شوق وصل مادر بگفتار
 آید » میزبان پسندیده گفت « چه عیب دارد » پیش ابراهیم بیگ رفته گفتم

(بیگ) قربانت شوم مزدگانی که (حاجیه خانم) می آید ، حاجی مسعود هم همراه است . گویا حقیقت امر را حس کرده دو قطره اشک از گوشه چشمانش جاری گشته ، يك کلمه (یا حق یا مدد) گفته خواموش شد ، درین بین از اندرون صاحب خانه قدری مومیائی فرستاده بود ، هرچه کردیم دهان نکشاد ، بالاخره با آب حل کرده بزور بخاشش ریختیم ، وقت عصر طبیب اولی با يك نفر طبیب نامی دیگر آمدند ، يك ساعت بادقت تمام اعضای او را معاینه کرده از امتحان چیزی فرونگذاشتند ، قاروره اش را هم دیدند ، ایزها هم حکم قطعی در مرض ندادند ، چهار روز تمام هرروز قدری شیر و آبگوشت زوراً باو خوراندیم ، روز چهارشنبه که بوم ورود کشتی اسکندریه بود باسکله رفته ، زورقی گرفته رفتم بکشتی ، لکن متحیرم به پیره زن سیاه بخت چه گویم ؟ کاشگی قبل ازین واقعه مرده بودم !

الغرض - حاجی مسعود مرا از دور دیده دوید از قره (حاجیه خانم) را بیرون آورد ، دیدم باواز بلند داد میکشد ، میرزا یوسف ، کو اولاد من ؟ بسر کجا مانده ؟ مرده است بگو ؟ برخاسته با صدای بلند گفتم ، بخدا چنان چیزی نیست ، آرام بانید تا من بیایم ، عاقبت بکشتی رسیده سریعاً از پله بالا رفته افتادم بیسای (حاجیه خانم) را بوسیده گفتم پریشان خاطر نباشید و گریه نکنید ، مرگ خودم و بسر مبارکت که بعد از نیم ساعت ابراهیم بیگ را خواهید دید ، يك هفته است مزاجش خوب نیست ، اطبا اذن آوردن ندادند ، با هزار بیمین و تسلیت قدری آرامش کرده ، آمدم بیرون ، کالسکه گرفته سوارشان کرده راندیم خانه ، مریبان تا دم در استقبال نمود ،

مادر بی قرار فرزند خود را ندید ، بعد از اندک گفت و شنود صیحه (این ولدی ! این قره عینی !) کشید ، گفتند بفرمائید ، در نخت راحت است ، قلبش آرام نگرفته داخل شد باطاق ابراهیم بیگ ، و چنان نمره

واولدا کشید ، که اهل خانه را از مرد و زن بناله و فغان آورد .
گفت ابراهیم تویی ؟ نه والله . فرزند من قد زیبا ، قامت رعنا ،
رخسار گلگون ، اندام موزون ، زلفگان مشکبو و نرگس آهو داشت -
یا ولدیے یا ابراهیم ، این تویی ؟ اگر تویی چرا مادر را در آغوش
نمیکنی ؟ ابراهیم در کجا گلشن رویت را باد سموم زد ؟ چرا قد صنوبرت
خمیده ؟ ، یا ولدی یا نورعینی - کو گفتار شکر بارت ؟ چرا قیام نمیکنی ؟
چرا سلام نمیدی ؟

چرا ویران شدت باغ جوانی * شکستت از چه رنگ ارغوانی
چرا خم شد نهال سرفرازت * چرا شد بید مجنون سرو نازت
چرا در غنچهات آبی نمانده * چرا در سنبات تابی نمانده
هی گفت می طپانجه بر سرو صورت زد ، و فرزند را لحتی در آغوش
کشید . ما همگی دست در بغل حیران و سرگردان ایستاده بی اختیار اشک
چشم مان جاری بود . ابراهیم هم صم بکم خیره خیره بروی مادر مینگریست ،
و اشک مانند دانه سروارید از گوشه چشمانش میچکید ، ولی نه حرکت
داشت نه گفتار . بعد از نیم ساعت کلمه (یا حق یا مدد) بر زبان راند ،
مادرش چند ابیات ترکی و فارسی خوانده ، دست بدرگاه قاضی الحاجات
افراشته گفت :- خدا یا ، خداوندا ،

عالم السر والخفیاتی * خالق ذات جمله اشیائی
تویی دستگیر فروماندگان * برآورنده حاجت بندگان
بهر فرقه لجنه حادثات * نماید عطای تو راه نجات
اسیرم درین ورطه اضطراب * خدایا نجاتم بده زین عذاب
چنانچه شیوه و رسم زنان اعرابست ، در مانم با ابیات نوحه و
سوگواری مینمایند (حاجیه خانم) نیز بدان طریق نوحه و زاری نمود ،
چنان سخنان دلسوز آغاز کرد که دل سنگ آب میشد ، و سنگ خارا

را میگذاخت. گفت و گفت تا بحس و حرکت افتاد، دست نزدیک تا خود بخود آید، و بحالت طبیعی باز گردد، بیشتر از مادر نگاه مظلومانه بسر، که بسوی مادر دوخته و مینگریست دل مارا کباب می نمود.

بعد از اندک زمانی (حاجیه خام) سر از سینه بسر برداشته دستش گرفته گفت: — « مادر جان ابراهیم، من مادر تو آمدهام با من سخن گوی، مشتاق تکلم تو ام، چرا بدین حال افتاده، کجایت درد میکند، فدای زبان شیرینت کردم، چرا جادوت رحم نمیکنی؟ هر قدم با این راز و نیاز مبالغه نمود، جوابی نشنود.

حاجی مسعود پیش آمده خود را بقدمهای آقا پی خود انداخته، پایش را بوسه داده، بسینه چسبانید. بعد دستش را گرفته بوسیده فرو گذاشت، دو باره دستش را برداشته بوسید (معلوم است بوسه دوم به نیابت محبوبه خانم بود) و اشک ریزان خود را عقب کشید، بعد از آرام گرفتن (حاجیه خانم) با من خلوت کرد و گفت: —

میرزا یوسف، این بسر از کی چنین بیمار و بستری شده، و باین حالت افتاد؟

گفتم هشت روز است. کیفیت سؤال و جواب با ملا را من البدو الی الختم بی کم و زیاد بیان کردم، گفتم در ایران ناخوش نشد، مگر دو سه روز، ولی خوش نگذشت، در مشهد من ملاحظه کردم که این سفر با طبیعت او مناسب نیست، و با میمون و مبارک نخواهد شد. عرض کردم (بیگ) منظور ما زیارت بود کردیم، از اینجا برگردیم؛ عرایض مرا بسم قبول اصفا فرمود، لابد اطاعت نمودم؛ یک روز رویش بخنده ندیدم. گفت: — بعد از ناخوشی طیب آورده مداوا کردید؟ گفتم پنج شش نفر هر روز آمده و میروند، ولی تشخیص مرض نتوانستند نمود، هر یک چیزی گفتند، یکی بگوید حمای خفاسست، دیگری بگوید مالبخواباست،

سومی گفت از عشق و سوداست . هرکس بملاحظه عقیده خود معالجه
سخواست بنماید ، من هیچ يك جرئت و جسارت نکردم ، آن بود که بشا
تلکراف کردم ،

از اغذیه و اشربه پرسید :- گفتم ، روزی دو سه استکان شیر
و دپروز زورکی قدری آبگوشت دادیم .

گفت ، بفرست اطبا جمع شوند تا به بینیم چه میگویند .

عرض کردم :- حاجیه خانم ، بنده چنان صلاح می بینم فوراً
بسوی مصر حرکت کنیم ، در آنجا اطبا را می شناسیم ، و هم تغییر آب و
هوا شاید مؤثر باشد ، ولی طیب خصوصی بعد از ساعتی خواهد آمد .

درین بین حلیله صاحب خانه از اندرون آمد ، از پس برده
گفت :- حاجیه خانم ، تشریف بیاورید اطاق اندرون ، و با آقا میرزا
یوسف آقا قدری بیرون تشریف برند ، تا بمخدمت حاضر شویم .

من برخاسته رفتم ، چند نفر خانوم داخل شدند ، بعد از مراسم
مهمان نوازی و خوش آمد با سخنان تسلیت آمیز صحبت کردند ، حکیم
آمد ، ولی چه حکیم ، بیفایده ، همان آتش است و همان کاسه . باز قدری
شیر دادیم ، شربت آورده بود ، چند قاشوق دادیم . اذان شام گفتند ،
گویا ابراهیم بیگ بهض چیزها را شنید یا حس نمود ، چه وقتیکه صدای
الله اکبر را شنید ، گفت (یا حق یا مدد) .

روز ششم تذکره جات را صورت داده بلیت کشتی خدیوی گرفتیم ،
ولی احترام و مهربانی که در خانه میزبان از خود و عیالش دیده‌ام
بتوصیف نمی آید .

بدر و یا خود ابراهیم بیگ چه قدر خوش بخت بوده . که چنین
دوست بدست آورده بودند ، دوست حقیقی نادر بدست افتد ، خصوصاً
درین اوان که زمانه فتنه است ، و مردمانش آشفته ، به مکر و

حبله صداقت کم شقاوت بسیار امانت و مدوم خیانت و وجود .
 از حکیمی پرسیدند یار خوبست یا برادر ، گفت « برادر خوبست
 اگر یار باشد » بدیهی است یار صادق بیغرض از برادر بهتر است ،
 بوم الاحد بمصر تلگراف کردم « میرزا عباس بخانه خبر ده ، با کشتی
 خدیویه عازم هستیم »

(حاجیه خانم) در عزیمت از مصر بچند نفر همسایه و مقربان خود
 سپارش کرده بود که تا مراجعت ایشان (محبوبه خانم) را تنها نگذارند ،
 چند نفر از دختران همسایه و اقوام هر روز از صبح تا شام نزد (محبوبه)
 آمده او را مشغول می نمودند ، ولی محبوبه را دل در پیش محبوب خود
 بود و از دیگران یکدفعه بی خبر .

(خود در میان جمع و دلش جای دیگر است)

افکار سودای پریشانش می نمود ، گاهی بهادت زنان فال میدید ،
 گاهی مانند باران اشک میریخت ، وقتی چون دیوانگان اشعار عربی و فارسی
 میخواند ، عشق و سودای او غمازی کردن گرفت ، و از از برده بیرون
 افتاد ، دختران را یقین گشت که (محبوبه) را آتشی است در درون که
 حالش دگرگون گشته ، از خواب و خور باز مانده ، کسیکه دائماً با همسالان
 در عیش و نوش و در پیانو نواختن بود ، اکنون بجای لهو و لعب
 گاهی آه آتشین میکشد ، و گاهی قطرات اشک چون دانه مروارید بدامن
 میبارد ، یکی از آن دختران که از هم نکته دان تر ، و با (محبوبه) همداستان تر
 بود ، نیکو نکته را دریافت که (محبوبه) را سودای در دل و عشق در سر
 است ، باکی طینت و عصمت (محبوبه) را یقین داشت ، و هم میدانست که
 (محبوبه) منکوحه ابراهیم بیگ خواهد شد .

در میان اعراب و بلکه عجم هم عیب است که از جانب دختر به پسر
 اظهار عشق و محبت نمود عاقدان پیشرفته و خواست محبوبه را با مهرنای

فصیحت نماید ، که در عمل تعجیل نکن ، و خود را در انظار نسوان بد نام
نما ، آهسته دست (محبوه) را گرفته مخلوط کشید ، و گفت :-

« خود میدانی من از طفولیت که همدرس و هم مکتب تو بودم
تاکنون از همدیگر زنجیده و کمال محبت و مهری در میانمان قائم و
برقرار است ، از تو سؤالی خواهم کرد باید راست بگوئی »

(محبوه) فوراً رنگ و روی را باخت ، و دریافت که سر درویش
فاش گشته ، گفت : « چه میفرمائی رفیقه من » .

گفت :- من در تو علامتها می بینم ، اگر ظن من راست باشد صلاح
تو در آن نیست ، تو سابقاً چون گل شکفته و خندان بودی ، و اکنون
مانند بلبلی نالانی ، حال تو دگر گونست ، ما بجهت خاطر تو در اینجا جمع
میشویم ، که بشا تنائی اثر نکند و بد نگذرد ، تو همه ما را پریشان کرده ،
سبب چیست ؟ چه در دل داری ؟ راز خود از من پنهان مکن ، راز ترا
مانند جان در دل پنهان خواهم داشت ، افشای سر تو بکسی نمیانیم ،

محبوبه بی اختیار آه آتشبار از دل کشیده گفت :-

(بکس نگویمتر این قصه خود جگر خونست)

(تو هم مبرس زمن تا نگویمت چوست)

رفیقه گفت :- اگر خود نمیگوئی من بگویم ، فکر و خیال تو نزد

ابراهیم بیگ است ، من می بینم که هر وقت نام ابراهیم بیگ میان می آید .

(رنگ روی تو خبر میدهد از راز درون)

مگر تو دیوانه شده ؟ همه عالم میداند که ابراهیم بیگ تراست ، و تو
او را ، دیر یا زود دست ازدواج بدست او خواهی داد ، این همه تعجیل
جرا ؟ نه کسی خیال زوجیت ابراهیم بیگ را دارد ، نه او دیگری را بخود
قبول میکند ، پس در این صورت خود را باختن چه معنی دارد ؟ از حالت
تو یقیناً این راز از برده بیرون افتد و این رنگ و عار تا قیامت تو را

خواهد بماند، وای اگر گل چنین بدنامی شکفته کردد، که قرنها زخم این
فضیحت را با مرهم هیچ خوشنامی بهبودی پیدا نشود، البته این خیالات
فاسد و مالبخولیبانی را از سر بدر کن، و تصور منها که سر تو مخفی ماند.
(عشق آب و رنگ گلزار داست * رهنا و هادی هر منزلت)
(سینه فانوس است و شمعش عشق دان * دل صدف عشق است گوهر اندر آن)
تو خود میدانی، در مصر چه قدر مایه سر زارش است که بگویند فلان
دختر عشق ورزید. حیف است که در چنین حسن و ملاحظت و عقل و
درایت و فهم و فراست که تراست و شهره شهر بل مشهور آفاق، بگویند
عشق بازی نمود؛

هرچه رفیقه ازین سخنان گفت، محبوبه شنیده و جواب نگفت،
بعد از اصرار بسیار بنای گریه گذاشت و در رفت، اما این راز بعد از
ابراهیم فاش شد.

الحاصل (ابراهیم بیگ) را از خانه میزبان در بغل گرفته بکالسه
گذاشته، رقتیم باسکله، با مشقت زیاد داخل سفینه شدیم، بعد از دو ساعت
کشتی حرکت کرد، روز سیم وارد اسکندریه گشت. میرزا عباس و چند نفر
احبابی ساکنین اسکندریه بکشتی آمدند، همدیگر را بغل گرفته مصاحبه و
معافه نمودیم. از ابراهیم بیگ پرسش کردند، بحاجی مسعود گفتم خبر کنند
(حاجیه خانم) بیرون آید، حاجیه خانم بیرون آمده، مهمانان تعظیم کنان
سلام دادند، رقتیم بقمره ابراهیم بیگ، چه ابراهیم بیگ، قد خمیده، رنگ
پریده، در بدن از خون اثری نمانده، پوست باستخوان چسبیده، مهمانان
با دیده گریان پیش رفته، بغلش کردند، و رویش بوسیدند.

ابراهیم بیگ، جز اینکه نگاه حسرت آمیز کند، ابداً علامت آنانی
نستوانست ظاهر دارد، همه حیرت زده تعجب نمودند، احوال پرسیدند.
گفتم اکنون فرصت بیان نیست، باید بیکاه تمام سرگذشت خود بگویم.

را بشما حکایت کنم :

رسیدم شمندفر کی حرکت میکند، گفتند بعد از دو ساعت، به (حاجیه خاتم) گفتم يك شب مانده استراحت میکنید، یا امروز میرویم. فرمود در ماندن ثمری حاصل نیست، هرچه زود تر برویم بهتر است، يك ساعت در کشتی مانده یکسر بشمندفر رفتیم، ابراهیم بیگ را میرزا عباس و حاجی مسعود دو نفری بفل گرفته سر دستی بردیم تا ایستگاه شمندفر، بلیت گرفته، بشمندفر نشسته، با حاجی محسن آقا و میرزا عباس حرکت نمودیم، يك ساعت و نیم بقروب مانده رسیدیم بایستگاه مصر.

خلق انبوهی در آنجا بجهت استقبال ابراهیم بیگ گرد آمده، ابراهیم همه بودند، ماشین ایستاد، پیشوازیان از دور تمام با دست اشارت سلام داده برسیدند ابراهیم بیگ کجاست؟ گفتم هست، همسفران از شمندفر بیرون شدند، ابراهیم بیگ را از یکطرف میرزا عباس از طرف دیگر قاند دو قوور محمد بیگ عرب گرفته بیرون آوردند،

بمجرد دیدن حال ابراهیم بیگ مستقبلین تماماً بنسای گریه گذاشتند، ابدأ شناخته نمیشد، و اصحاب که ایستاده بودند و با ابراهیم بیگ آشنائی داشتند. همینکه قد و قامت خمیده و تغییر صورت او را دیده، یکی بی اختیار میگفت ما هذا! دیگری از روی استعجاب زمزمه میکرد هذا ابراهیم بیگ! سومی با کمال یأس میگفت لا والله ما تشبه به ابدأ! در ایستگاه قیامتی تر باشد، یکی بطاش میکرد، دیگری دستش میگرفت، سومی رویش میبوسید، مریض بچاره بحس و حرکت مانند قالب بیروح بلکه روح بیقالب نگاه حضرت آمیز باین طرف و آن طرف می نمود.

نیم ساعت خلق انبوهی پروانه وار بدور شمع سوزان ابراهیم بیگ میگشتند، فلکه خود شان حاضر بود (حاجیه خاتم) نشسته، جلال افندی لوطی خود را فرستاد، ابراهیم بیگ را با زور برداشته به لوندی گذاشته،

سایرین دو دو، سه سه. عراده گرفته راندم تا رسیدیم دم در، دو رأس گوسفند قربانی حاضر بود، فنج کردند، ابراهیم بیگ را از لوندی بیرون آورده، باز میرزا عباس. و مختار بیگ المقربی ابراهیم را روی دست گرفته داخل صحن گشتند.

محبوبه از اطاق چون این حال را دید، بی اختیار بی چادر و معجر خود را بحیاط انداخته، زلفها را بریشان ساخته، صیحه یا حییی! یا حییی! یا مولائی! یا مولائی! کشیده، خود را بیای ابراهیم بیگ در میان این همه جمعیت انداخت. بعضی روی گردانیده، بعضی بگوچه برگشتند، هر چه (حاجیه خانم) و بنده داد زدیم دختره بس است، بر گردد، حیا کن، در بازار عشق حیا را چه حد مداخله، و حجاب را چه جرئت ماطله که سودا را از جوشش باز دارد،

چنانچه دو دستی سخت بساقهای ابراهیم بیگ چسبیده. با حال دلسوز میگفت: — یا حییی! یا قوت قایی! و با اشک گلگون زمین حیاط را رنگین میساخت. می میسرود، آقا جان، ترا که باین حال انداخت؟ تو مولای منی؟ لا والله، مولای من چنین نبود: دو گوچه و بانچه هر کس آواز این دختر را شنود بسر زده از گریه خود داری نتوانست نمود.

زنهای همسایه همه جمع شده، هر چه سعی کردند (محبوبه) را از حیاط خود جدا کنند ممکن نشد، بالآخره — حالم متغیر گشته، بجدت و سورت تمام گفتم: — خانم کوچک، عیب است، مردم سر پا ایستاده اند، و ابراهیم بیگ می بینی حالت ندارد، تحمل اینقدر مشقت نتواند آورد، ابراهیم گردن کج کرده مظلومانه گویا منتظر این وساطت بود.

عاقبت حاجیه خانم گفت: — (محبوبه) اولاد من مریض و بچالاست، قصد هلاک کردن او را داری؟ رها کن او را، عجب بیحیا بوده؟ عاقبت فرمود، چادر آورده انداختند بسر محبوبه خانم، پنج شش نفر با زور

دستهای محبوبه را از پای ابراهیم بیگ جدا کرده رفتم باندرون خانه .
محبوبه بحس و حرکت افتاد ، یکی میگوید گذشت ، دیگر میگوید
غش کرده ، کسی تشخیص نمیکند ، مرده یا زنده است .

انجا مشکل دوتا شد ، یکی را بردند طرف اندرون ، و دیگری را
آوردند بطرف بیرونی ، زنان آنجا جمع گشتند ، مردان اینجا ، لطف اینجا
بود که تا امروز افکار محبوبه را کسی نفهمیده ، و ندانسته بود که این بچاوه
خود را بدین نوع گم کرده . در پیش (حاجیه خانم) قدرت تکلم نداشت .
امروز باین جسارت اقدام نمود . گاهی بحال آمده از کرده پشیمان ، و
هنگامی از گریه خود را گم میکنند ، فوراً فرستادیم طیب دائمی خودمان
آمد ، بمحض رسیدن گفت : اینهمه جمعیت پیش بیمار هیچ مناسب نیست ،
بروند باطاق دیگر . مهانها را بتالار بردیم ، حکیم رفت پیش ابراهیم بیگ ،
در هر باب از صحت و قوت و چگونگی عناصر و اعضای او واقف و
سالمها در سینه وی منقش ، و از طفولیت تربیت شده دست حذاقت این
حکیم بود ، و مزاجش را کجا و حقه میدانست حالا دید .

(چنان فرسوده شد مشکین تن از غم)

(که گر دم بر زند میریزد از هم)

یک مرتبه حکیم به ابراهیم بیگ نگاه کرده و برگشت بمن نگاه نمود ،
بی اختیار دوش خود را بالا کشید ! باشاره و ایما پرسید ، این چه حال
است ؟ پیش رفت سلام داد ، احوال پرسى نمود ، جواب نشنید : نبضش
را گرفت ، چیزی نه فهمید : درجه امتحان حرارت گذاشته در حد
اعتدال یافت : در سینه و پشت با دست زده گوش داد ، همه را در جای
خود سالم دید : گفت : -- سبحان الله ! چهل سالست ، در پراکتک هستم ،
چنان مرض و مریض ندیده‌ام .

از من مقدمه را پرسید ، گفتم : -- دو ایران ناخوش نشد . ما وقع

اسلامه بول را از ابتدا تا انتها بیان کردم، بعد از فکر بسیار باز آمد در بالین مریض نشست. پرسید ابراهیم بیگ، مرا می شناسی؟ من حکیم صالح هستم، که هر وقت ترا معالجه کرده ام، حالا هم انشاءالله بعد از سه چهار روز بهبودی و صحت یابی، با رزوی خود موفق شوی، همه کارها نیک شود.

(مشکلی نیست که آسان نشود)

در اینجا ابراهیم بیگ آمی کشیده (یا حق یا مدد) گفت، بچاره (حاجیه خانم) یکساعت سراپا ایستاده و بدون صدا و ندا متصل اشک از چشمش جاری بود.

حکیم گفت (حاجیه خانم) گریه کردن ثمر نه بخشد، بسرت را خوف مرگ درمیان نیست، ولی عجایب درد است که اگر بدن او این قدر زار و نزار نشده بود، میگفتم دروغ میگوید، هیچ مرض ندارد، چون فردا روز یکشنبه است اطبا جمع نمیشوند، پس فردا سه و چهار طیب که خودم بجزاقت ایشان اعتماد دارم می آورم، تا به بینم چه نمماید باید کرد؟

از غذا برسید؟ گفتم بجز شیر چیزی نمیخورد، یک چیزی نوشت و گفت دو قاشوق بشیر مخلوط کرده بخورانید، جانی خورد، خواست برود. گفتم: - کجا، بیمار تازه هم هست، او را معاینه کنید، حال (محبوبه) را بیان نمودم، (حاجیه خانم) گفت من نمی آیم خجالت میکشد؛ زنان همسایه جمند خبر دهید بیرون آیند.

حاجی مسعود را گفتم خبر دهد خانمها بیرون آیند، همگی بیرون آمدند. رقتیم اندرون، محبوبه را دیدیم، چه محبوبه، جسد بیروح افتاده. حکیم این طرف و آن طرف گردانیده نگاه کرد، ابدآ حس و حرکت ندارد، سوزنی درآورد، از میان دو شانه محبوبه بجلدش فرو برد، اوخ

کرده فی الفور بلرزه افتاد، دو سه بار مانند بید لرزیده چشم بکشود.
حکیم خندیده گفت: — هان (کوچک خانم) احوالت چه طور
است، کجایت درد میکند؟ محبوه هر دو دست بصورت گذاشته هاهای
بنای گریه گذاشت.

حکیم گفت: — بسم الله ابراهیم بیگ، بیسئید، بفرمائید، محبوه
فورا دست از صورت برداشته اینطرف و آن طرف نگاه کرد، الحاصل
در اینجا طبابت نمیکرد، حکمت عملی و تدبیر بخرج میداد.
گفت: — آب بیاورید آوردند، حکیم با دست خود گرفته گفت
(خانم کوچک) بگیر بنوش، قبول نکرد، يك دفعه تماماً آب قدح را بروی
محبوه پاشید، حکیم میخندید، محبوه میگریست، ما هم مات و متحیر تماشا
نمیکردیم.

حکیم بیرون آمده گفت: — این مرض مهلك نیست. تا بس فردا
گرسنه نگذارید، و شرتی هم برای او نوشت و رفت.
مرد و زن به قدر چهل نجیاه نفر مهمان خانه بی میزان شدند،
اگرچه اکثر ایشان یگانه اند، ولی هرکس خویشان را کم کرده در
مصیبت اهل خانه بریشان هستند،

گفتم: — حاجی مسعود (حاجیه خانم) که خبر ندارد بمطبخ برود،
بین چه هست؟ جانی حاضر کنند.

گفت: — برسیدم همه چیز حاضر است، اگر صد نفر هم باشد
کفایت میکند.

از (حاجیه خانم) اذن خواسته رفتم بالا پیش مهمانها، بعد از بیدار
عذر خواهی نشستم، اما چه مهمان همه در دریای غم غوطه ور گشته، سر
بجیب تفکر فرو برده، از بنده احوال پرسیدند؟ گفتم: — وقت زیاد
داریم البته خواهید شنید، رفتم سر سفره، طعام صرف شد، بعد از شام

هرکس خدا حافظی کرده و رفت .

شب از ساعت سه گذشته قدری راحت شدیم ، فردا (حاجیه خانم) بمن گفت :-

«میرزا یوسف ، تو برو پیش محبوبه او از من شرم دارد ، قدری صحبت کن که ما را رسوا نکند ، مردم چنان کن می برند اینها سابقه داشته اند ،

گفتم :- (حاجیه خانم) مترس ، باکی و معسومی هر دو اظهر من الشمس است ، همه میدانند .

الفرض ، - خلوت کرده رفتم پیش محبوبه ، هنوز پست و چهار ساعت از ورود ما نگذشته ، که (محبوبه) نیمه جان شده بود : رنگ پریده ، چشمان دویده ، حال خراب ، دل در پیچ و تاب ، بدن در اضطراب ، نخورد و نه خواب ، داخل شدم ، از من رو گردانید .

گفتم :- چای خوردی ؟ گفت :- خیر .

گفتم :- بیاورم ، بنای گریه گذاشت .

گفتم (خانم كوچك) چه خبر است ؟ چرا باین حال افتاده ؟

جواب نداد .

گفتم :- دیروز کاری نکردی که بمردم حالت تو مخفی ماند ، و کسی درد ترا بفهمد ، بدکاری کردی که مناسب حال تو و این خانواده جایله نبود ، حیف نبود از تو که نا حال سرموی ترا کسی ندیده خود را بی حجاب در نظر خود و بیگانه جلوه دادی ؟ همه کس دانست که شدت سودا ترا باین بی حجابی وا داشت ، عقلت را جمع نموده بر خیز بکار خویش مشغول باش . ابراهیم بیگ اگر حالت ترا بفهمد ، ناراض بلکه دلگیر و رنجیده خواهد شد ، در وصال شما جز بیماری ، ابراهیم بیگ هیچ مانعی نمانده ، انشاء الله عنقرب صحت بافته مقصود خواهید رسید . (حاجیه خانم) میدانند که تو از او

حجالت میکشی ، لهذا مرا فرستاد . این سخن را از قول خانم میگویم .
 محبوبه زار زار گریستن آغازید و گفت : — عمو جان ، من زنده
 نخواهم ماند ، با این سخنان دل مرا نرنجاند ، آنچه شما خیال کرده اید
 صحیح نیست ، او آقا و مولا و ولینعمت من است ، نمیتوانم او را در آن
 حال به بنم ، دیوانه شدم ، از من عقل و هوش توقع مدارید ، اختیار از
 دستم بیرون رفته ، از آن روز که تلگراف شما از اسلامبول رسید دنیا در
 چشم تیره و تاریک شده ، خدا جان مرا يك روز اول بستاند ، من بروی
 پی بی خود چگونه نظاره کنم ؟ (بی بی) حاجیه خانم را میگوید .

گفتم : — محبوبه ، سکینه خواهر ابراهیم بیگ است ، البته محبت
 خواهر و برادری از همه بیشتر و بالا تر است ، آنهم از غصه سوزان و
 گریانست ، در حیا و حجاب : هرچه از این مقوله سخنان گفتم جز
 گریه نمری بخشید .

(بیدل گان مبر که نصیحت کنند قبول * من گوش استماع ندارم لمن تقول)
 دیدم (محبوبه) مضمون این بیت را کار بسته . برخاسته آمدم
 ماجرا را کا جری بحاجیه خانم گفتم ، این درد از آن درد بدتر ، حال این
 دختر زیاده از مرض پسرش مؤثر افتاد ، زیرا که این خانواده عصمت
 محکم هستند ، ازین فقرات زیاده از مرگ متأثر و متغیر شوند .

گفتم : — خانم شما آسوده باشید این برای شما و خانواده شما عیب
 نیست ، زیرا که اهل مصر صغیراً و کبیراً میداند که اینها بهم دیگر نامزدند ،
 کاشکی همه نامزدان چنین عشق و محبت ورزیدندی .

گفتم : — چه باید کرد ؟ سکینه را بفرستید پیش محبوبه ، و دختران
 همسایگان را هم خبر کنید ، آمده او را تنها ننگذارند ، مشغول نمایند .
 حاجی مسعود رفت بالا ، سکینه و دختران را خبر کند ، يك دفعه
 صدای گریه (محبوبه) بلند شد ، بچاره (حاجیه خانم) هم شنید ، وقتم

پشت در، دیدم در مناجاتست میگوید: — بار خدایا! از زندگانی سیر شدم، تاب این سرزنشها را نتوانم آورد، روی بی بی خود را چگونه نگاه کنم؟ مرا با ناز و نعمت پروریده بود برای چنین روزی!

(جز خارغم نرست ز گلزار بخت من * آن هم خلید در جگر لخت لخت من)

حاجیه خانم گفت: — بعجب بلائی مبتلا شدیم، خدایا چکنم؟

(اگر دردم یکی بودی چه بودی)

خود صدا کرد، سکیه — بیسایین، آمد. گفت: — از محبوبه جدا مشو، اورا تنها نگذار، خودش رفت نزد ابراهیم بیگ.

منهم جامه دان و اسباب سفر را گشاده لباس عوض نمودم، از احبا و آشنایان آنانکه دیروز نیامده بودند امروز آمدند، میرزا عباس و حاجی محسن آقا هم تشریف آوردند، قدری صحبت کرده دیدیم آقا... تبریزی آمد، برخاسته مصافحه و معافه کردیم، نشست، سؤال کرد ابراهیم بیگ کجاست؟

گفتم: — اطاق خود — (حاجیه خانم) آنجاست.

گفت: — شنیدم ناخوشست؟ از تبریز کاغذ داشتم، برادرم عزیزت لها را نوشته، ولی از ناخوشی چیزی ننوشته بود.

گفتم: — در تبریز بیماری نداشت، در اسلامبول احوالش بهم خورد، قدری اظهار ممنونیت از برادرش کرده، گفتم؟ حقیقتاً بسیار مهمان نوازی نمود، زیاده از حد احترام کرد، زحمت کشید، هرکس از ایران احوال میپرسد؟ میگویم صبر کنید خواهیم گفت.

درین بین آقا میرزا احمد شیرازی تشریف آورد، بعد از نیت و سلام احوال پرسید؟ گفتم ناخوشست در حرم خوابیده، افسوس خورد گفتم: — اینها همه گناه تو بود، سبب رفتن بایران تو شدی، آمدی گفتی در ایران هیچ نیست، مبالغه در هر سخن کردی، و

(بيك) را وادار نمودی كه خود برود و به پند .
گفت :- مگر دروغ گفته ام ، چیزی دیدی ؟
اهل مجلس گفتند آقا میرزا احمد راست گفته ، هیچ چیز نیست ،
تو بگوی به پنیم چه دیدی و چه بود ؟

گفتم :- همه چیز هست ، چیزیكه نیست قانون است ، انظم
ندارد ، ازین رو وظیفه احدی از حاكم و محكوم رعیت و صاحب منصب
معلوم نیست ، و بدین سبب مكتب ندارد ، مالیات ندارد ، رشوت دارد ،
استبداد دارد ، اجحاف دارد ، شهرها خراب مانده ، صحراها لم برزع
مانده ، آنها گندیده ، از تعفن آنها از كوچه گذر كردن مشكل است ،
گدایان وزیر گشته ، وزیران گدا شده ، كار در دست غیر اهلس افتاده ،
قاپان قاپانست ، چپان چپانست ، چكه چك ، سوخا سوخ است ، همه قاه قاه
خندیده گفتند ، در نزد ابراهیم بیگ هم میتوانی اینها را بگویی ؟

گفتم :- من جرئت ندارم ، ولی خودش برای العین دیده كه چه
خبر است ؟ احتیاج بگفتن من نیست ، مثلی میگویند (چنین مبهوت ماندم
كه هوش از سرم رفت) حالا او چنان مبهوت و متحیر مانده ، كه هوش
از سر و گوشت از نش رفت ، خدا با رحم كند . بعد از نهار قدری
صحبت کرده هر كس بكار خود رفت .

میرزا عباس و حاجی محسن آقا با بنده مانده احوال پرسیدیدند !
گفتم :- روز خوش ما با شما بود ، بعد از آن دیگر لجان خنده
ندید ، از روز ورود باطوم تا برگشتن هر جا رسیدیم ، و هر جا رفتیم ،
و هر چه دیدیم ، این جوان غیور متعصب در هر قدم آمی سرد از
دل بر درد کشید ، عجزت آنكه بعض چیزها را من دیدم كه باو نگفتم ،
و مانع شدم دیگری هم نگوید ، و بعض حالات را هم او از من پنهان
میکرد ، و بروز نمیداد ، كه در اسلامبول بعد از ناخوشی او در

سیاحتنامه اش دیده و فهمیده ام ، از جمله در خانه وزیر جنگ کونک خوبی خورده من خبر نداشتم .

روزی با مشهدی حسن کرمانی در حالت پریشانی بمنزل آمده سه روز بستری شده خوابید ، و از من پنهان داشت ، در اسلامبول فهمیدم که چه بر سرش آمده بوده بخانه وزراء رفته ، بعض صحبتها کرده ، فحش و سقط شنیده کونک خورده ، صد هزار شکر که نکشتمش و زنده برگشت ، بعد از چند روزی رفت و نصف شب آمد ، باب خندان ، بشاش ، مشعوف ، که گویا دنیا را باو بخشیده اند ، منم از شغف او بسیار شادمان گشته ، شکر حق تعالی را بجای آوردم ، که این جوان درین سفر يك روز خندید ، شادمان و مسرور گردید .

جبهه مسرتش را پرسیدم ؟ گفت یوسف عمو غافل میباش ، در ایران آدم های کاردان عالم با غیرت و دولت پرست موجودند ، که بمدارج عالیه قانون دانی و کارگذاری صعود نموده ، باستادان لرتنگ برتری دارند ، امشب مرا طایفه امیدواری حاصل شد ، که در آینده خوشبختی ایران خواهد آمد ، عنقریب ترقی زیاد خواهد کرد : به به ، وجود محترم محترم است ، سؤال کردم چه خبر است ؟ گفت حمد خدای را که قانون حاضر و آماده است ، اما چه قانون خوب و مقدس ، انشاءالله عنقریب دو مصر خواهیم شنید ، که ایران دارای چهار و پنجاه هزار کتاب علوم و فنون متنوعه گشته ، بعد از ده سال هزاران علمای باهوش و با غیرت از کار خانهای آدم سازی بیرون خواهد آمد . گفتم ، انشاءالله .

پرسیدند :- چگونه خود بخود بوزرا راه یافت ؟ و آنها را در اندک زمان از کجا شناخت ، و بمعرفت و دلالت که بحضور ایشان توانست رسید ؟

گفتم :- دلیل و هادی این راه را در مجمع عام باید گفت ،

ماخصش آنکه یکنفر (حاجی خان) شخص اول ایران که همه شا او را میشناسید ، در سیاحت نامه هم تعریف او نوشته شده خواهید خواند ، و برا بهر مقام دلالت کرد .

باری بعد از صحبت متفرق شده رفتند ، منم آمدم باین پیش بیمار ، (حاجیه خانم) نشسته سر را بدست تکیه داده آب چشم مانند ابر بهار میریخت ،

برسیدم : — چیزی خورد ؟ گفت نمیخورد ، يك كاسه شیر آورده از شربت هم دو قاشوق در او ریخته پیش رفته گفتم — جان عمو بخور ، بحق خدا و سلامتی وجود محترم . من خندیدم ، و از چشمان مخمور مظلوم ابراهیم بیگ چند قطره اشك بدامان ریخت ، شیر را پیش لبش رسانیدم خورد ، و يك کله گفت (یا حق یا مدد)

سکینه را صدا کرده حال (محبوبه) را پرسیدم ؟ گفت — دختران آنجايند ، متصل گریه میکند ، هر قدر سخنان تسلیت آمیز میگویند ، ساکت نمیشود ، با حیرت نگاه میکند ، جواب نمیدهد ، وقت شام هم رفتند ، مگر رفیقه اصلی که دوست صادق و محبه محبوبه بود ماند .

سکینه هم بنماز رفت (حاجی مسعود) مرا صدا کرد ، رفته دیدم گوش بر سوراخ در اطاق داده ، اشاره کرد بیجا صحبت ایشان را بشنو ، رفته ایستادم پشت در ، گوش داده دیدم رفیقه میگوید : —

« (محبوبه) يك هفته پیش ازین من درد ترا سنجیدم ، از من پنهان داتی ، حالا امشب همه خانه ها صحبت از عشق بازی تو میکنند ، من نگفتم این راز نهان نخواهد ماند ، تو انکار کردی »

(پنهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل ها)

در صورتیکه تو محبوبه و محبوب القلوب خاص و عامی ، چرا خود را در نزد خودی و بیگانه محبوب مینمائی ؟ من باز بتو میگویم ، صبر کن ، و

خود داری نمای ، تا بهزت و احترام واصل به مقصود شوی ، عشق‌بازی دختران را عیب و تنگ است ، باین کمال و جمال چرا آنکه عذر بچین خود گذاری ؟ تو شهره آفاق ، تربیت شده ، شاعره ، و ادبیه ، هزار رمان خوانده ، سوء این عمل را بهتر از من میدانی که عاقبت اینکار وخیم است ، عزیزا ! خواهرها ! مهربانا ! مکن ، مکن ، که بشبان میشوی آخر !

محبوبه علاوه بر اینکه صاحب حسن و جمال و اخلاق میمونه مستحسنه بود ، يك صوت خدا دادی هم داشت . در ماه مبارك رمضان زنان عرب تلاوت کلام مجید مینمایند ، وقتیکه که (محبوبه) سوره یوسف را باحن دلکش تلاوت میکرد ، همه بی اختیار بگریه می آمدند ، زمانیکه آیه شریفه (فاما سمعت بمکرمهن ارسات الیهن متکا و آتت کل واحدة منهن سکیناً و قالت اخرج علیهن فلما رأیته اکبرته و قطعن ایدیهن) میخواند ، مستمعین چنان مات و مبهوت می ماندند ، که اگر کاردی بدست ایشان دادی هر آینه دست از ترنج نشناختندی .

در مصر مشهور خاص و عام بود قرائت محبوبه ، به (خانم نجم) ، طبع موزون هم داشت ، گاه گاهی مرثیه و اشعار عربی و فارسی انشاد میکرد . امروز دیدم ، تکیه بیالین کرده ، گیسوهای مانند بخت خود را پریشان نموده ، با حالتیکه از استماع گفتار او دل سنگ خارا آب میشد ، به رفیقه میگفت :-

خواهر جان ، اگر در دستم عنان اختیار را توانستی نگاهداشتن هر گز دیروز آنسوائی را بار نیاوردمی ، و داغ بدنامی بناصیه خویشت نه نهادمی . درد من کفایت میکند ، زیاده از این میفرای ، و این مریعات را خوانده و گریه می نمود :-

گریبان اولدی رسوالق الیله چاک داهن هم

بکا رسوالغمده دوستلر طعن ابتدی دشمن هم

ره عشق ایچره جان قلدیم گرفتار بلا تن هم
 بویتزمی که بر درد آرتر سان در دیمه سن هم
 اگر طوطسام غم ایلدن نهان صبرو قراریم یوق
 وگر شرح غم بنهائیم ایتم غمگساریم یوق
 اسپر بند زندانم المده اختیاریم یوق
 بویتزمی که بر درد آرتر سان در دیمه سن هم
 اولوبدر اشک خونابیله گلگون چهره زردم
 یا نوبدور آتش هجرانه جان درد بردردم
 جفای چرخ کجرفسارین آلدن واردی پک دردم
 بویتزمی که بر درد آرتر سان در دیمه سن هم

خواهر جان ، هرچه تومی گوئی میدانم از راه جاسوزی و
 مهربانست ، من اگر درین ولایت یکنفر دوست معتمد از مکتب الی حال
 داشته ام تو هستی ، ولی در اینکار مسلوب الاختیار شده ام ، عنان اختیار
 از دستم رها گشته ، بجز اینکه خود را هلاک و این سر در خاک پنهان
 سازم چاره خلاصی مفقود است . بی بی ام از عالم آگاه شد ، من بعد از
 شرم سر بالا نتوانم کرد ، آه آه ! چگونه گرفتار جنگ ملامت شدم ؟
 خدایا مرا حفظ کن ، رفیقہ جان نوعی کن که من رفته ولی نعمت
 خود را به بینم .

(اگر از دست نوکاری بر آید * که روزی محنتم از وی سر آید)

(بدرطمان نشاید کوتاهی کرد * مرا باید در این ره عمرمی کرد)

اما مشروط بر اینکه بی بی ام در خانه نباشد .

حاجی مسعود گفت :- آقا میرزا یوسف کار بجای سخت کشیده ،

دل من پریشان و درهم شد ، ممکن است که (حاجیه خانم) جانی برود

تا (محبوبه) را ببریم پیش آقا ، او که خود را نمیداند .

وقت مرا گرفته ، دلم بحال دختر بسوخت .
گفتم :- باید دو سه روزی صبر کرد ، بلکه فردا بحکیم صالح افندی
بگویم ، که او بگوید - بهتر اینست که (محبوبه) نزد ابراهیم بیگ بماند ، و
نیامدادارش باشد ، حالا بحاجیه خانم چیزی مگوی .

وقتم پیش ابراهیم بیگ خوابیده بود ، حاجیه خانم پایش را مالش
میداد ، قدری نشسته بحاجیه خانم عرض کردم ، اگر اجازت شود نیم
ساعت بگرما به روم . اذن داد - رفته برگشتم . چند نفر از احبا آمده
خواهش کردند که حاجیه خانم بیرون رفته ابراهیم بیگ را دیدن کنند ،
وقتم نزد ابراهیم ، مانند آهوی بدام افتاده ، نگاه حسرتانه اش
دل را بر آذر میکرد ، مهدی بیگ شاعر گفت .

(وصل بشد هجر ماند حیف که در باغ عشق)

(خار به پیریه رسید گل بجوانی بمرد)

ای داد و بیداد این ابراهیم بیگ است ؟ چه نشانه ازو باقیست ؟
هرگز من قبول نمیکنم که بدین نوع تغییر حال در انسان پیدا شود ، پرسشها
کردند جواب نشنیدند ،

مهدی بیگ گفت :- راستی من آب دیدار این جوان را ندارم
خدا حافظ ، و برخاسته رفت ،

آنشب را به روز آوردیم ، ساعت چهار بود که آدم صالح افندی
رقعه آورده . نوشته بود - در ساعت هشت (دوقطور موسیوواف) سر
طیب مریضخانه انگلیس - (موسیو هارون) اسرائیلی - و (شیخ
یوسف السید) را وعده گرفته خواهیم آمد ،

در ساعت موعود دو کالسه که وارد و بخانه داخل شدند ، بعد از
صرف چای ، گفتند برویم نزد ابراهیم بیگ - (حاجیه خانم) چادر
بسر کرده اطبا آمدند .

اول از بنده ایضاحات خواستند ، اجمالاً احوالات سفر را بیان کردم ، از خودش جوپای حال شده ، جواب نشنیدند ، دوقطور انگلیس گفت تمام لباسش را بیرون آرید ، حاجی مسعود جز زیر جامه همه لباسش را کند . هر یکی جداگانه معاینه کرده ، و گوش نهادند ، با ذره بینی مخصوص گلو و دماغ و سایر اعضایش را نگاه کردند ، و درجه گذاشتند ، نبض گرفتند .

چهار نفر حکیم يك ساعت تمام مرا استنطاق کردند ، که پدرش بچه مرض مرده ؟ و در سلسله اینها چه گونه امراض واقع میشود ؟ مادرش بچه مرض ما مبتلا گشته ؟ در کودکی خودش بیمار شده ؟ بیماریش چه بوده ؟ و چگونه ادویه خورده ؟ همه را بتفصیل جواب دادم ، با زبان فرانسوی با همدیگر مکالمه کرده ، بون مون نمودند ، من نفهمیدم ، بالاخره مطالب معلوم شد ، که مانند اطبای اسلامبول اینها هم چیزی نفهمیده .

گفتند :— مادرش را بگو بیاید - خانم آمد (موسیو هارون)

اصرائیلی ترکی خوب میدانست .

گفت :— خانم نمیتوانم بگویم که اولاد شما بیماری نداد ، اگر بیمار نبودید بدبیماری نداشتید ، درد را ما پیدا نکردیم ، قاب سالم ، جگر درست ، حرارت معتدل ، آنچه حکم آلت ذره بینی بود از دهن و دماغ و گوش ، احشا و اعضای اندرونی را دیدیم ، تماماً در حالت صحت و اعتدال ، الآن که ما از مرض چیزی مشخص نه نمودیم ، اگر فرمائید هفته دیگر آمده باز معاینه کنیم ؟ امروز را (مسیو وولف) چیزی مینویسد ، شب و روز دو دفعه بآید ، دواي مشروبی هم خواهد نوشت ، در هرشش ساعت دوفنجان بخورانید ، و موی سرش را بترشید : مشمع از دواخانه بیآورند ، تر کرده بچسبانید : باید هر حبله و التباس

باشد سوب نان پنجه بدهید بخورد ، و اگر چیز دیگر هم میل نماید عیب ندارد بدهید ، لکن از نرشی به برهیزید .

دوا هارا نوشته خواستند بروند ، من بصالح افندی گفتم : - محبوبه را هم به پندید ، گفت . بگو حاضر باشد ، رفته دیدم باز گریانست .
گفتم : - حکیم ها می آیند .

گفت : - عمو جان ، مرا رسوا مکن ، من ناخوشی که ندارم ،
گفتم : - اگر چنین میباشد چرا سه روز است روزه گرفته . از
گلویت قونی پائین نرفته .

گفت : - امان دخیلیم عمو جان ! مرا بسر آقام بگردان ، حکیم را
پیش من میاور - هرچه اصرار کردم ، گفت خود را هلاک میکنم .

گفتم : - صالح افندی تنها بیاید ؟ راضی شد .
جواب آورده گفتم - صالح افندی بماند - دیگران رفتند .

شیخ یوسف السید از در برکت ، صالح افندی را به قابینه کشیده
مرا نیز صدا کردند - رفتم ، شیخ یوسف بصالح افندی گفت ، چه
میگویی در حق ابراهیم بیگ ؟

صالح گفت : - چهل سالست طبابت میکنم این جور مرض ندیده
و نشنیده ام ، رجوع بکتاب عتیق و جدید کردم چنین دردی نجستم .

شیخ یوسف گفت : - من سی و دو سالست که طبابت میکنم ، اگر
چه امتحان من در هر اداره صحیه در فن جدید بوده ، ولی معتقد فن عشق
هستم ، بسیار تجربه کرده و استناد حاصل کرده ام ، خصوصاً در اینجا ،
یا این مرض مالخولیاست . یا سودا - من میخواهم حکمت ابو علی سینا را
در مردو اینجا بکار برم و به پنم هیچ فائده مترتب میشود یا نه ؟ اگر این
مرض را تشخیص نکنم دیوانه خواهم شد ،

صالح افندی پرسید : - کدام فن را خیال امتحان داری ؟

گفت :- یکی آنکه یک نفر از امرای بزرگ بمرض ماخلولیا مبتلا شده مثل ابراهیم بیگ چیزی نمی خورد و می داد میزد ، که من گاو پرواری ام ، مرا بکشید و بسیخ بکشید . دایما ورد زبانش این بود ، جندی از تناول طعام باز ماند و حکما عاجز گشتند از علاج .

علامه الدوله شیخ الرئیس را احضار نمود ، شیخ احوالا پرسید ، پرستاران حالات مریض را بیان کردند ،

شیخ گفت :- بروید مریض بگوئید خبر کردیم قصاب بیاید و ترا ذبح کند . مریض گفتند - بسیار دلشاد شد .

بعد از ساعتی شیخ کارد و ساطور بدست گرفته ، باواز بلند گفت :- « گاو کجاست بیاورید تا او را بکشم » امیر خود مانند گاو صدا میکرد ، یعنی ایچام ، خلاصه امیر را آوردند ، سه چهار نفر دست و پایش را بستند ، شیخ مانند قصابان کارد را بساطور میکشید ، و صدای کارد بگوش امیر میرسید ، سپس پای بسینه امیر نهاده تهبگاه و کفل امیر را مانند قصابان دست میزد ، رانهایش را ملاحظه میکرد ، تا اینکه دست باز داشته گفت « این گاو بسیار لاغر است ، قابل کشتن نیست ، عاف بدهید تا یک هفته فربه شود ، آن وقت او را بکشیم » ، بعد دست و پایش را گشادند .

ابو علی گفت :- حالا هر چه بدهید خواهد خورد ! امید کشته شدن - حقیقتاً هر چه پیشش بردند خورده تا کم کم معالجه شده شفا یافت . دیگری تدبیر اوست در عشق و سودا - اگر یقین شد که سودا دارد ، باید اطمینان داد بخور تا به مقصود رسی ، این امراض با اکل و شرب ممکن نیست معالجه شود ، رأی من اینست ، شما چه صلاح میدانید ؟ صالح افندی گفت :- درین رأی و تدبیر شما اگر نفع نباشد بهیچوجه من الو حوه ضرر و زیان ملحوظ نیست . البته تجربه عمل و زبان

که در ضمن آن هم سودی ملاحظه شود اولی تر است ،
 بعد شیخ یوسف السید بمن گفت : — آقا یوسف در مصر اینجوان
 با کسی از طایفه نسوان سروکار داشت ؟
 گفتم : — (همه عالم گواه عصمت اوست) حاشا ! ثم حاشا !
 که این گمان در حق او خطاست .

گفت : — در ایران هنگام ایاب و ذهاب در منازلی که نزول
 میکردید ، و یا با کسانی که دید و باز دید داشتید ؟ از زن و دختر بکسی
 بر خورد که دابستگی بهم رساند ؟
 گفتم : — ابدأ

گفت : — این را ادعا نکنید ، تو مرد پیر و او جوانست ، با تو
 همراز نمیشود .
 گفتم : — ابدأ در این خیالات نبود ، و این احتمالات در حق او
 فاسد است .

شیخ یوسف چنین گفت : — وایمهده عن الدوله بیمار شد ، عموم
 اطبا از معالجه او عاجز آمده ، عاقبت شیخ الریس را خبر دادند ، شیخ
 استنباط آثار عشق درو کرده ، خلوت نموده ، يك نفر که عموم محلات و
 خانه های شهر را باسم میدانست آورده بهلوی مریض نشانند ، و خود
 نبض مریض را گرفته ، با آن شخص بنای صحبت گذاشت ، و محلات و
 خانه های شهر را یگان یگان بشمار آورد ، تا فهمید که در فلان محله و
 فلان خانه بفلان دختر عشق ورزیده ، بجز الدوله خبر داد ، تا مقصود حاصل
 شده صحت یافت .

حالا نزد ابراهیم بیگ روم ، از مصر که بیرون رفته ، هر شهر و
 قصبه و دهکده که دیده و منزل کرده اید یگان یگان بشمارید ، شاید چیزی
 دستگیر شود و مقصود حاصل گردد .

رفتم پیش ابراهیم بیگ ، صالح افندی در گوشه پنهان شد ، شیخ یوسف السید نبض بیمار را گرفته از من چنین سؤال کرد :—
یوسف آقا ، شما درین سفر از کدام طریق رفتید ؟ و کجاها را دیده و سیر و تماشا کردید ؟

گفتم :— از آنجا با راه آهن باسکندریه ، و از آنجا با کشتی باسلامبول ، و از اسلامبول هم با کشتی بباطوم ، و از باطوم با شمندفر بتفایس ، و از آنجا با کشتی بسواحل رشت و مازندران و عشق آباد تا داخل خاک ایران شدیم ،

یکبار شیخ یوسف فریاد کرد ، مقصود حاصل گشت ، درد را پیدا کردم ، بعد را بگو ؟

یگان یگان از مشهد ، سبزوار ، نیشاپور ، سمنان ، دامغان ، شاهرود ، طهران ، قزوین ، زنجان ، تبریز ، اردبیل ، مراغه ، نبات ، مرند ، ناکنار ارس یک یک شهرها و قصبهها و دهکدهها از هرجا که عبور و مرور کرده بودیم تمام را بر شمردم ، بعد روسیه را تا باطوم و از آنجا به اسلامبول و مصر والسلام .

گفت :— سبحان الله ایران سوای اینکه کل ممالک عجمتان است ، ایران نام شهر هم هست ؟

گفتم :— خیر

پرسید :— باید باشد ؟ البته در استخراج و استنباط موافقت اشتباهی نشده ،

گفتم :— استنباط شما درست ، و ابدأ سمو و خطائی ندارد ، شاه الله این درد این بنوا را همان نام ایران انداخته ،

گفت :— یعنی چه ؟ ایران نام انسان هست ؟

گفتم :— خیر حکیم باشی ، این جوان غیور عاشق مملکت ایرانست ،

رفت معشوق خود را به بند ، از دیدار او فرحناک و شادمان شود ، بعد از وصات قضیه برعکس نتیجه داد - بعضی بیروتی و پریشان حالی ولایات بطبع نیک خواهش ناگوار آمده ، از کثرت غصه و اندوه خود را با بحالت انداخته است .

گفت :- نفهمیدم بیروتی و پریشان حالی ولایات را ؟

گفتم :- یعنی نظم و نظام و انتظام و قانونی درکار نیست ، این افکار را در دل مستحکم کرده ، تا اینکه از جهة همین فقره با یک نفر از بزرگان منازعه کرده ، حدت و غیظ غلبه نموده ، از آن وقت باین بابه مبتلا گشت .

حکیم گفت :- در اینصورت من سهو نکرده ام ؛ عشق اوهام ، جسم باسم ، باوجود یا بیوجود ، تفاوت نمیکند . اینها تفصیل دارد ، وقت نداریم ، مختصرش اینست : حکما افراط محبت را عشق خوانند ، و آن بر دو قسم است .

قسمی فطری ، یعنی خالق و ذاق است ، و این عشق در تمام کاینات و موجودات خواه فلکیات و خواه عناصر که بمقتضای طبع جاذب و مجذوب یکدیگرند موجود است .

قسم دیگر ، عشق کسبی است و در حیوان و انسان یافت میشود ، و منشاء این عشق لذتست ، یعنی از ادراک ملامت ، و از حالتی که در اعتدال مزاج بهم رسد حاصل میشود - و این عشق کسبی خارج از دو قسم نیست ، یا اینست که از قوه تمیز است ، و یا قوه ادراک - آنکه از قوه تمیز است جسمانش خوانند ؛ چون میل بغذا و شوق بآکل و مشرب و غیره - و آنکه ادراکست روحانش گویند ؛ چون شوق بنظر در حقایق امور ، و تمیز حسن و قبح و غیره ، اما آنکه روحانیست یا بالذات است یا بالعرض ، اما آنکه بالذاتست عشق حقیقی ، چون محبت اهل حق

و روحانیان که موجد خود را طالبند ، و آثار صنع او را مایل ، و این عشق را منفعت بالذاتست نه بالعرض ، و اما آنکه بالعرض است عشق مجازی است مانند محبت اهل هوش به نسوان و اولاد و اعمار و آثار و غیره .

در هر صورت محبت مفرط عشق ، و شدت عشق و غلبه او بناصر که اساس حیاتیة انسانست ضعف اعتدال را سبب مینماید ، و مهلك است ، علاج و رفع آن سواى كام یابی به معشوق محالست ، پس صحت این بسته به محصول آرزوی آنست .

اینقدرها ظن من خطا نرفته ، در این صورت معالجه این بسته بوصول نظم و قانون ایرانست ، و قتیکه در ایران نظم و قانون مساوات گذاشتند ، اینهم بدون معالجه روی به بهبودی خواهد گذاشت ، و الا فلا .

اینقدر بشما میسپارم از ایران اخبارات خوش برسد در پیش او مذاکره نماید که بشنود ، و خبرهای بد را پنهان دارد که دفعتاً بقلب زده هلاکش میکند ، و اگر خواهید غذائی بخورانید از آنکس که ممنون است ، و آنچه معشوق او را یاد آورد مانند علاءالدوله تمهید نموده بامید استقبال بخورانید - خدا حافظ گفت و رفت .

صالح افندی ماند ، رفتیم پیش (محبوبه) ، احوال پرسى کرد ؟ من درد (محبوبه) را بحکم کما هو حقه حالى کرده بودم ، سؤال کرد چه حورده ، جواب نداد .

گفتم :- سه روز است باندرون این دختر طعام و شراب نرفته .
گفت :- به به تو نخور از حال بیفت ؛ و آقايت هم آنجایی پرستار باند ، ماشاءالله کارها در نظام است ، اقلأً تو بخور قوت پیدا کرده پرستاری و خدمت آقايت را بکن - می بینی بیچاره مادرش پیر و ناتوانست ، بجهة پرستاری مریض آدم توانا لازم است ، غیر از تو که

میتواند خدمت شایسته کند؟ که انشاءالله چند روزه صحت یابد، آخر به بین خواهر ابراهیم بیگ بشما چه قدر مهربانی و خدمت میکند؟ تو هم باید بمخاطر ایشان قوت حاصل کرده با ابراهیم بیگ خدمت نمائی.

چهار شیشه شربت نوشت که هر روز باید یکی را بنوشی، تا بکلی رفع نقاهت گردد - بیرون آمد خراست از (حاجیه خانم) خدا حافظ کند. گفت: - خانم در اینجا مریض و بیماری نیست، اگر چه حکیمان وعده کردند که از بیایند، لکن شیخ یوسف السید حکیم مجرب و با وقوفست، بنده حق القدم ایشان را داده بپای شما نوشتم؛ شما اینقدر سعی بکنید که ابراهیم بیگ غذا بخورد - و دیگر (محبوبه) را برای پرستاری ابراهیم بیگ از روی مصاحبت تعیین فرمائید؛ گاهی همشیره اش و گاهی (محبوبه) معاون شما باشند، البته این عرض بنده را قبول فرمائید.

حاجیه خانم گفت: - امر حکیم را اطاعت باید نمود که قربن بصلاح است - حکیم رفت، حاجیه خانم آمد از پشت در صدا کرد: «محبوبه، بجهت چه سه روز است خود را در اینجا حبس کرده؟ یقین نماز هم نخونده باشی؟ برخیز نماز بگذار، من بالا کاردارم، سکینه در مطبخ، ابراهیم نه است، او را تنها مگذار».

حاجیه خانم رفت بالا، من آهسته در منزل محبوبه را باز کرده دیدم، در بستر سر بدبواری نهاده گریه میکند.

گفتم: - (محبوبه) نشیندی بی بی ات چه گفت؟

گفت: - شنیدم چه خاک بر سر کنم؟

گفتم: - محبوبه این قدر بدان که من عمو و پدر مغوی شمایم، و خود هم پیر دنیا دیده و تجربت آزموده هستم، من از امروز بشما صراحتاً میگویم؛ هر درد در دل داشته باشی از من پنهان مدار، اگر درد خود را بدل بکنی، غصه مرگ میشوی. البته دل خوشدار و از

خدمت آقایت تفاعل روا مدار . حاجیه خانم خدمت اورا بشما محول فرموده ، دائماً با نشاط تمام بخور و بنوش ، و باقایت هم بخوراف و بنوشان . دعاکن خدا صحت دهد و شما را بخت یاری کند ، و اکنون نماز گذارده خدمت آقایت بشتاب . لکن حالت محبوبه از روز تلگراف تاکنون بدتر از حال ابراهیم بیگ شده ، گویا از حیات رمقی باقی مانده مانند ابری که مستعد بارندگی باشد برخاسته .

گفت :- عمو جان اول مرا آنجا ببر ، بعد نماز بگذارم . نماز بحضور قباب جایز نیست . این را گفت و دستم را بوسید .
محبوبه کجا ؟ دست بوسی من کجا ؟ نه در او چنان شرم ، و نه در من چنین دست محترم ، خیلی رحم آمد ، بلی گفته اند :

(عشق آمد لا ابالی اتقو * عشق آمد عقل دوراندیش کو)

گفتم :- مرا بعد ازین چنین خجیل مکن ، اگر چه پیر و درمقام پدر تو هستم ، ولی باطناً خودرا چاکر ، و شاهها ولی نعمت من هستید ، بیا فرزند ، بیا برویم .

در را گشاده داخل اطاق گشتم ، الله - الله - از آندم که محبوبه داخل اطاق شده سلام داده ، با کمال ادب و شرم و حجاب ایستاده ، جوابی نشنیده ، پیش رفته گفتم :- یا مولای ، یا حییبی ، گریان و نالان خود را انداخت در بستر ابراهیم بیگ ، پایهای اورا بغل کشیده گفتم :- یا مولای یا قوه قالی

(ناکی ز نعمت چو شمع سوزان باشم)

(در آتش عشق تو فروزان باشم)

(نا چند در انتظار تو آئینه وار)

(سر تا بقدم دیده گریان باشم)

آقا جانب جاریه کترینه ات نه ماه چشمه برام ایران دوخت ، و در

انتظارت نشست . که ترا با بحال مشاهده کند ؟ کو کلام دلجویت ؟ کو عنبرین
گیسویت ؟ قد صنوبر چرا خمید ؟ از کجا خار غم برایت خلبید ؟ از چه
رهگذر فلک کجمدار خاک مصیبت بر سرم ریخت .

ابراهیم بیگ نگاه مظلومانه کرده گفت :— یا حق یا مدد . (ابن عقی
نماد که تکلم ابراهیم بیگ جبهه شنیدن نام ایران بود) .

محبوبه پایهای مولای خود را بیر کشیده ، بوسیده ، بوسیده ،
و گفت : مولای اکینه کنیزت حاضر است هر خدمتی داری بفرمای ،
بعد برخاسته دور ابراهیم بیگ گردیده گفت :—

خداوندا مرا تصدق مولایم گردان ، و هر درد و بلائیکه دارد
بر جان من نه ، خدایا مرا بی مولایم زندگی مباد !

گفتم :— محبوبه بس است ، وقت نماز میگردد ، برو نماز بخوان ،
زیاده اذیت مکن ، بعد از نماز با حضور قلب دعا کن ، انشاء الله دعای تو
مستجاب خواهد شد .

از آن بعد بمسعود گفتم :— برو به (حاجیه خانم) عرض کن ، نماز
مغرب و عشا را آنجا بگذارد ، و قدری دیر تشریف بیاورد .

محبوبه رفت وضو گرفت که در منزل خود نماز بخواند ، من نزد
بیمار نشسته یواش یواش پایش را می مالیدم ، نماز محبوبه طول کشید ، خیال
کردم شاید باز غش کرده ، آهسته رفته بس در دیدم ، در مناجات با
قاضی الحاجاتست ، میگوید :—

خداوندا ! رحما ! کردگارا ! خود آگهی که این کنیزک کمینه ات
را بالطف بلا نهایت خود در مهد عزت پروریدی ، و حال آنکه جز بک
طفل صغیر ، اسیر ، بیگس و اقربائی نبودم ، همه امید و بختیاریم وابسته
بایحسان با غیرت و حمیت است ، اگر اوج موعود فرا رسیده ، کمینه
برضا و رغبت و طیب خواطر باقی عمر خود را باو بخشیده ، خویشین را

تصدق وی نمودم .

ای رحیم کار ساز ا و ای معبود بنده نواز ا تو میدانی کہ بی او زندگی بر من حرام است ، تو قاضی الحاجات و مجیب الدعواتی
(ای جمله بیگسان عالم را کس * یکجو کرمت تمام عالم را بس)
(من بیگم و تو یکسانزایی * از لطف بفریاد من بیگس زس)
دربین اثنا دق الباب کرده ، گفتم : — خانم تشریف بیاورید ، من میروم ، دراین بین حاجی مسعود آمد .

گفت : — میرزا عباس با یک نفر کہ نمی شناسم آمده .
گفتم : — بروند اطاق منم می آیم ، همینکہ رفتم ، میرزا عباس بکوشم گفت ، این عرب را میگویند از دعا نویسان مجرب است ، ابراہیم بیگ را دیدہ ، دعائی بنویسد ، شاید مؤثر اوقند ،
گفتم : — عیب ندارد ، نشسته قہوہ خوردند ، بعد رقتیم .
بمحبوبہ گفتم : — برو منزل خود مہمان آمدہ ، بعد از بیرون شدن محبوبہ ایشان داخل شدند ،

عرب قدری دعا و اذکار خفی خواندہ بابراہیم بیگ دمید ، سپس دعائی نوشتہ ، کہ بہارچہ سبز بدوزند و بر بازوی راستش بہ بندند ، انشاء اللہ معجلاً شفا خواهد یافت ،

برخاستہ بیرون آمدم ، تا دم در مشایعت کردہ ، برگشتہ دیدم حاجی مسعود بمعجیل از پی ایشان میدود ، صدا کردم کہ باین عملہ کجا میروی ؟
گفت : — محبوبہ خانم ظامراً در دستمال چند ضروشی بجهتہ نیاز دعای عرب بستہ ، میروم او را ہدمم .

گفتم : — میرزا عباس حق او را خواهد داد ، دستمال را باز کردہ دیدم ، سہ لیرہ انگلیسی و یک حلقہ انگشتر الماس بریلیمان کہ مرحوم حاجی بہ بست و پنج لیرہ خریدہ بود بستہ ، گویا محبوبہ از ہول حزن

چنان تصور کرده که نیازی دعا هر قدر بیشتر باشد آنقدر دعا سریع‌التأثیر و مفیدتر می‌شود .

بجای مسعود گفتم: — بگو دادم ، و بچیب خود گذاشته ، سپردم که محبوبه از قراریکه معلوم میشود ، من بعد ازین دیوانگی‌ها زیاد خواهد کرد ، بتو هر چه بدهد بفرا و سادات به بخش ، بیار بمن نشان بده ، و یا بجایه خانم بگو .

شب شد ، من چند روز است نخوابیده رفتم بخوابم ، ناگاه (محبوبه) با نشاط تمام آمد .

گفت: — عمو جان ، زده .

گفتم: — چه خبر است ،

گفت: — چهار پیاله شیر دادم خورد .

گفتم: — تو چه طور؟ هیچ چیز خوردی؟

گفت: — ای والله ، اول من خورده ، دید که من میخورم ،

آن هم میل کرد .

گفتم: — البته غذای شما قوت اوست ، و غذای او قوت شما ،

بارک‌الله ، باید خورد و خوراند .

پرسیدم — خوابید؟

گفت: — آری بی بی هم خرابید ، اما من يك دقیقه نمیتوانم

بخوابم ، ایداً خوابم نمی‌آید . عمو جان با شیز بگوئید قدری شیر برنج

پزد ، من بخورم ، شاید به آقا هم بخورانم .

گفتم: — عیب ندارد ، رفتم پیش بیمار ، دیدم خوابست ، بنظرم

حالش بهتر از دیروز آمد .

حاجیه خانم بسکینه گفت: —

آشپز را بگو شیر برنج درست کند . وقت ناهار رسید ، ظرفی هم

شیر برنج گذاشته بود ، من هم نشستم ،
 محبوبه ابراهیم بیگ را تکیه بر متکا داد ، بچاره میخواهد قاشوق
 را بدست ابراهیم بیگ بدهد ، نمیتواند بگیرد ، خود دست او را مانند بیچه
 يك ساله با قاشوق گرفته دست او هم میلرزید ، میخواست بزور دهنش
 گذارد نمیتوانست ، گاهی نیم قاشوق خود میخورد ، گویا میخواست باو
 بفهماند که تو هم اینطور بخور .

محبوبه مانند گل سرخ افروخته ، و عرق بر جبینش مانند مروارید
 نشسته ، و قطره قطره اشک از گوشه چشمانش میچکید ، و بدنش مانند بید
 میلرزید ، دختری چنان محبوب ، گویا شرم و حیا را بالمره فراموش کرده .
 حاجیه خانم رقت نموده ، هم اشک میریخت ، و هم تبسم کنان نگاه
 میکرد ، مبهوت و متحیر سیر عالم محبت محبوبه را می نمود ، این دختر بچاره
 تمام هوش و حواسش در این بود که يك قاشوق شیر برنج باو بخوراند ،
 اگر در آن حال محبوبه را آتش میزدندی ، و یا بدنش را ریز و بز
 میکردندی حس نمیکرد .

میگفت :- آقا جان بخورید ، در ایران شیر برنج نخورده اید ؟
 محبوبه زود قاشوق را میان لبان ابراهیم گذاشت ، ابراهیم لها را باز کرده
 گفت : (یا حق یا مدد) و شیر برنج را خورد ، محبوبه زود زود قاشوق
 را بدهن او میگذاشت ، تا پنج و شش قاشوق باو خوراند ، چنان
 مسرور و فرحناک شد که گویا سردار با غیرت و شجاعتی قلعه دشمن را
 فتح کرده ، جد و جهد تمام بعمل می آورد و بمن اشاره میکرد من تبسم
 کنان گفتم :-

دستمال بیار دهنش را پاک کن ،
 ابراهیم بیگ خیره خیره بروی محبوبه نگاه میکرد ، و گاهی بروی
 مادرش مینگریست ،

بالجمله ، جا داشت که بسمرت خوراندن شیر برنج ، محبوبه این روز را عید (شیر برنج) قرار دهد ، و هر ساله در این روز شادمانها نماید ، اما ندانسته بود که وئید و مفتح دهان ابراهیم بیگ همان نام ابران بود ، که چهار پنج فاشوق هم خورد ، بعد هرچه کرد که دیگر بخورد نخورد ، گویا محبوبه خیلی از اقبال خود ممنون و متشکر بود . آمده دست حاجیه خانم را بوسید .

من دیدم دیگر خود داری نمیتوانم کرد ، آمده در منزل خویش نیساعت گریه نمودم ، امروز فهمیدم که عالم محبوبه چه عالم است .

باری دو ساعت از شب رفته میرزا عباس ، و حاجی محسن آقا و حاجی تبریزی آمده ، احوال پرسیدند ؟
گفتم : — بحمدالله بیمارمان امروز بهتر است ،
گفتند : — برویم نزد ابراهیم بیگ .

گفتم : — بگذارید راحت شود ، خانها هم آنجا بمانند ،

رفتم کابینه ، بعد از صحبت های متفرقه ، حاجی محسن آقا گفت : — « خوب نقل نما احوالات سفر را به بنیم چه گفتید ؟ و چه شنیدید ؟ و چه دیدید ؟ »

گفتم : — پرویز عرض کردم ، که مختصراً بدگذشت . در مشهد مقدس التماس کردم برگردیم ، مال ابن سفر بنظرم خوب نمی آید ، بدش آمد . میترسیدم که سلامت به مصر نرسد ، باز صد شکر که بدن خشک و نیم جان او را آورده باندرش تسلیم نمودم . در طهران کونک کاری کرده از بنده پنهان داشته بود ، چنانچه عرض کردم این واقعه را اسلامبول ، در سیاحتنامه خوانده مطاع شدم ، بد بخت حاجی خان سبب این ناملاجات شده بود .

میرزا عباس پرسید : — حقیقت حاجی خان کیست ؟ پرویز هم گفتی

که شاه میشناسید ،

گفتم :- آری می شناسید ، حاجی خان ، یعنی حاجی خان ، حاجی خان ،
خان ، این حاجی خان ، یعنی سرهنگ ابراز ، صاحب دو نشان -
صلوٰة بفرستید ،

گفتند :- یوسف ، بس است از عادت قدیمت دست برداشته ،
بگو به بنیم کیست ؟

گفتم :- صلوٰة دویم را بلند تر ازین بفرستید ، حاجی خان ، همان
حاجی خان ، یعنی ملا محمد علی کور وکل که چند سال پیش با حاجی جعفر
آقای تبریزی و سه نفر دیگر آمده بودند ، و چهار روز مهان حاجی
مرحوم شدند .

گفتند :- بابا کدام ملا محمد علی ؟

گفتم :- آن کوتاه قدم نبود بیمار - که بیجگی میزد و پیچ زبر
بغل میکرد ، بیجید اینجا ، می تنکید اینجا ، آن هزله گوی هزبان
سنج نبود ؟

گفتند :- آری شناختم - همان هزله گوئی او را بجائی رسانده .

گفتم :- آری بها زیاد احترام نمود ، و مهانمانان کرد ، حالا
صاحب نشان و لقب خانی شده ، بیک در سیرتنامه اسباب ملاقات او را
نوشته ، او این بیچاره را بخانه وزرا فرستاد ، زدندش ، عبا و ساعتش را
بردند ، من ابدآ مطلع نشده بودم ،

گفتند :- عجب عالم است ؟

گفتم :- بلی عجب بالاتر از عالم است ، تنها بیک حاجی خان نیست
مسخره و هزبان گوی امثال او خیلی هستند ، از مطربان و رقاصان
هم خیلی هستند ، که نفوذ کلمه و قول شان در نزد امرا و وزراء پیشرفت
دارد ، تماماً ماشاءالله لذب خانی و معتدلی دارند ، هر بیک صاحب تخواه

کلی شده ، و علاوه پنجاه نفر را هم یکی از آنها حمایه میکنند ، یعنی بعبارة قولچوماقاه ، بمحقوق فقرا و ضعفاء تجاوز میکنند - لطف انجاست که موافق دلخواه خود راه میروند و بهرکس هم از دست آنها تظلم شود اعتنا نمیکند ، بیک - حاجی خان را فوری شناخت ، من هم بحالات بعضی مطالع گشتم ، ولی مانع شدم از اخبار مشهدی حسن براهیم بیک ، حتی از جنابان معمم هم مسخره امرا و وزراء هستند .

بنده اکثر با مشهدی حسن به سیر چارسو و بازار میرقم ، روزی بفتنا شخص معمم عجیب الشکل ! هیکل غریب و هیولای مهیب دیدم کمر باز ، و شکم گشاده ، با ناف بزرگی مانند کردو بیرون آمده ، زیر جامه سفید پاچه گشاد پوشیده ، و از زیر شکم بسته ، و بند زیر جامه را تا زانو آویخته ، دستش را از زیر پیراهن بشکم برده خاش خاش میخراشید و خود بخود از دماغ خریش سورنا میزد ، من خیره خیره نگاه باو کرده ، متعیرانه پرسیدم :- اینرد لالابالی کیست ؟

مشهدی حسن گفت :- درست تکلی و شایلی و قواره او را نگاه کن .
گفتم :- آخر بگو به بنم این دیو صورت ، رشت سیرت ، کیست ؟
گفت :- بابا آهسته باش که شخص اول ایران است ، بیا برویم قهوه خاه برای تو نقل میکنم ، کم کم رقتیم قهوه خاه .

مشهد حسن گفت :- این شخص رفیق شفیق و همقطار حاجی خان طاست ، ولی این را هم بدان که حاجی خان غیر ازین از کسی دیگر درین شهر حساب نمیبرد .

گفتم :- چه کاره است ؟

گفت :- هزاره گوی عجیب و مسخره و مقلد غریبی است ، بصدر اعظم و وزرا حرف زشت و فحش میگوید ، همه قاه قاه میخندند ، بالاتر آنکه بحرف بدگفتن از آنها پول میگیرد ، قدر سی هزار تومان ثروت

پیدا کرده ، روضه خوانی میکند ، تکیه دارد ، از اسرا پول میگیرد بفقرا
 میدهد ، یعنی زور آبی و چهل تومان از آنها میگیرد ، و پنج شش تومان
 را هزار دینار هزار دینار بفقرا میدهد ، و باقی را در جیب خود میریزد ،
 و اسم مبارکش (شیخ شیپور) است ، همه او را میشناسند ، در نزد همه
 کس گستاخ است . حتی يك روز شنیدم بقبله عالم هم گستاخی کرده ،
 ناسزائی گفته بود ، فوراً امر بقتلش فرمودند ، گریخته در مقبره حضرت
 شاه عبدالعظیم بست نشست . همان وزرا و اسرا الناس کردند ، شاه هم
 عفو فرمود و از بست بیرون آمد . از آن وقت دانست که مسجد جای
 ربهن نیست - شیوه هاییکه این مرد دارد احدی از مقلدان و هزله گویان
 این شهر ندارد ، اولاکم و پیش (کنل الحمار یحمل اسفارا) علم خوانده .
 ثانیاً مانند خر عراصر میکند ، بقسمی که اگر کسی آواز عراصر
 او را بشنود ، و رویش را نه بیند ، گمان میکند خر واقعی است .
 ثالثاً تقلید شتر و گوسفند و گربه و سگ را بنوعی در می آورد
 که ابداً فرق از اصل نمیتوان گذارد ، و کسی تشخیص اصل و نقل را
 نمیدهد - بالاتر از همه اینها تسخیر احق هم دارد ، جمیع اعیان و وزرا را
 شیفته همین صفات خود کرده - مثلاً بیضتین او عمده اسباب معیشت و
 رزق وی گردیده ، هر خایه اش بزرگی نخم شتر مرغی است که گویا بکیسه
 گذاشته ، بین دو ران خود آویخته است ، با کمال مهارت می ایستد ،
 و پاهای او را بقدر چهار و جب از هم دیگر دور گذاشته ، سرین خود را
 به پس و پیش حرکت میدهد ، خایه صاحب مرده اش گاه بشکم گاه
 بمقعدش بر میخورد ، صدای شاپ شاپ بانندی میدهد ، اکثر مردم از
 خنده ضحک میکنند ، اسم این مضحکه شاپ و شوب است یا شاف
 لف ، از برکت چنین اسباب با برکت ، رزق خورده و مداخل میکند ،
 دارای سی هزار تومان گشته ، این است حساب بودجه مالیات ایران ،

و این است تهذیب اخلاق مردم طهران ، خصوصاً وزرا و اعیان ، خاصه شاهزادگان و درباریان ایران ،

بیچاره حاجی خان ما ازین شیوه‌ها بلد نمیباشد ، اینست که رقابت با او دارد ، مگر مقابله باوی نمیتواند کرد ، لهذا با کمال تمناق با او راه میبرد ، ولی منتظر فرصت است ، چنانچه روزی بمن گفت :-

مشهدی حسن ، چاره این شیخ شیدور را باید کرد .

گفتم :- حاجی خان تو که اسباب و آله شاپ و شوپ نداری .

گفت :- نه بابا ، شهرت او تمام از این نیست ، او بجهت پول دادن بفقرا و دراویش شهرت کرده ، توهم بعضی کسان که میروند و این هیاهوها را در بازار می اندازند بفرست بسایند پیش من ، شاید من هم باین تدبیر کاری از پیش بتوانم برد .

منهم بعضی از دراویش و شیدان و بنگیان لایالی و الواط بی سروپا را نزد او فرستادم ، بیچاره تقریباً نود تومان رفته رفته به این جور اشخاص احسانات ریائی کرد .

روزی - پرسید ، در چهار سوق و بازار از احسان و انعام وجود و سخای من گفتگویی هست ؟

گفتم :- چیزی نشنیدم ، او هم ترك این تدبیر یا تزویر را نمود . باری این گونه معمم‌های تنگ نوع هر رنگ و هر جنس که هستند القاب با شکوه دارند .

چنانچه روزی یکی را مشهدی حسن نشان داد و گفت :-

این شمشیرالذاکرین است ، الآن می‌رود منبر روضه می‌خواند ، شب که شد می‌رود در مجلس امرا مسخرگی مینماید . بسا اوقات تباانش را کنده شمع کافوری به رجا بدترش کرده روشن مینماید ، صنعتش این است که تیز میدهد و شمع را هوا می‌پرازد ، و هر عدد که بگویند گوزندقی میدهد .

حاجی تبریزی گفت: — یوسف آقا راست بگو به بنیم ،
در تبریز هم ازین قسم هرزگی‌ها دیدی ؟
گفتم: — اگرچه از آنها این قسم حرکات رذیله کثیفه ندیدم ،
لکن اهل دیبه که میگفتند دیدم .
حاجی گفت: — نه ، آنها را با اینها قیاس نمیتوان کرد ، آنها شوخی
و مزاح میکنند .

گفتم: — حاجی جان بخشید ، در خانه‌ها ، با خیلی طوش گذشت ،
و برادر شما زیاد با محبت و مهربانی کرد ، و من بسیار ممنون و متشکرم ،
لهمذا خجرات میکشم همه چیز را بگویم ، و الا نقائص بیشتر از اینهاست ،
علائاً من دیدم که اهل دیبه بدین و آئین توهین میکنند ، اگر آنچه من
دیدم ابراهیم بیگ میدید ، قطعاً هنگامه برپا میکرد ، و دعوائی راه
می‌انداخت ، که خجرات و صدمه اش به برادر شما عاید میشد ،
حاجی گفت: — مرگ من ، بگو چه دیدی ؟

گفتم: — روزی ابراهیم بیگ با برادر شما رفته بودند بیرون ، منم با
میرزای شما از حجره بیرون آمده ، خواستیم بگردش برویم ، از دم
مسجدی گذشتیم .

میرزا حبیب منشی شما گفت: — میل داری برویم مسجد ؟
گفتم: — چه عیب دارد .

(هر دیدنی برای ندیدن بود ضرور)

من وضع مساجد تبریز را ندیده‌ام ، رفته نشستیم ، کم‌کم مردم جمع
شده ، یکنفر ملا رفت بالای منبر و با وقار تمام نشست ، از میرزا اسمش
را پرسیدم .

گفت: — آقا میرزا حسن ملا - خواست آغاز به خطبه خواندن
نماید ، به محضیکه دهن باز کرد الحمد لله گوید ، تقریباً دوایست نقر با آواز

بلند گفتند اللهم صل علی . . .

ملا خواست رب العالمین گوید ، باز بطریق اول صلوات فرستادند ،
خواست بسم الله گوید ، باز صدای صلوات بلند شد .

من متعجب باطراف خود نگاه میکردم که یعنی چه ؟ واعظ میخواهد
دهان بگشاید ، صدای صلواتش منع میکند . يك کلمه نگفته مردم بدیع
صلوات میفرستند . درست نگاه کرده دیدم همه میخندند ، در این اثناء بغتةً
چهار نفر چهار پایه منبر را گرفته آوردند میان مسجد گذاشته باواز
باند فریاد زدند :-

آقا ، چون صدای شما را همه کس نمی شنید و بی فیض می ماند ، خوب
است درین جا قرار گیرید ،

از میرزا متعبرانه پرسیدم :- این چه هنگامه است ؟

گفت :- اهل دیبه اند ، گویا مسجد را بسر من زدند ،

گفتم :- باشو برویم ، شهادت لایق انجور عباد و عبادتگاه . این چه
مسلمانی است ؟ خانه خدا را صحنه تیاتور کرده اند ؟ يك نفر درمیان آنها
صاحب غیرت و مسلمان حق پرست نیست ؟ این چه بی ناموسی ؟ این چه
حکومت شرعی ؟ و این چه علما بازیست ؟

اگر يك نفر از طلاب را يك حرف حسابی بدروشت گفته آید ،
میریزند و میزنند و میکشند که توهین شریعت شده ، در خانه خدا در شهر
شهر مسلمانان و قبة الاسلام این قدر بی ادبی و گستاخی میکنند ، احدی
نمی پرسد که این چه عمل قبیح است ؟ اگر درمیان ایشان يك نفر از
پروستانها در لباس اسلام پیدا شود و به پند ، چه خواهد گفت ؟ البته
سی ایشان بیشتر خواهد شد که این گونه مات کم عقیدت بمذهب خود را
بکش و آئین خود بکشند .

در این صورت به پیروان مذهب یاب که در پی همه گونه بهانه جوئی

اند ، چه ایراد توان کرد ؟ آیا نخواهند گفت که قدر و قیمت و شأن و منزلت مذهب باک حضرت محمد صلی الله علیه و آله در نزد شما معلوم شد ، که باین قسم در انتظار خودی و بیگانه خوار و بیقدار مینمایید؟ بلکه اسباب مضحکه و مسخره فراهم آورده اید ؟ این وضع موعظه ، این نحو تمزیه داری ، این حرمت معبد ، جز این ثمر نمی بخشد که روز بروز بدین تیره روزگاری گرفتار شویم .

(گر مساهانی همین است که حافظ دارد)

(وای اگر از بی امروز بود فردائی)

(خسرالدنیا والاخره ذالک هو الخسران المبین) خداوند بفریاد ما

مسلمانان برسد و بر اسلام ترحم فرماید .

(جمعیت کفر از پریشانی ماست)

(آبادی میخانه ز ویرانی ماست)

(اسلام بذات خود ندارد عیبی)

(هر عیب که هست از مساهانی ماست)

حاجی : قاه قاه میخندید و میگفت : — بگو بوسف آقا بگو به پنم

دیگر چه دیدی ؟

گفتم : — چه بگویم تو خود بهتر میدانی ، در مساجد و منابر ایران خصوصاً تبریز ، چه فضیحت کاریها می شود ؟ نمیدانم در چه کارند ؟ اهالی ، مسجد را گویا مغازه قرار داده ؟ آخوندها دکان فضل فروشی خویش . همینکه بچاره داخل مسجد شد ، پنج ساعت تمام مانند اشتر زانو بسته باید بنشینند ، دو نفر واعظ ، چهار نفر روضه خوان ، یکدسته شاگرد ، یکی بالا میرود ، دیگری پائین می آید ، اگر يك نفر از جالسین را باقتضای طبیعت بشری تقضائی پیش آید ، و یا کار واجب فوقی برسد ، و بخواد از جای خود برخیزد ، گویا از دین اسلام و شریعت ارتداد

جسته ، با حقارت تمام از بالای منبر داد میزنند :-

« ای خبیث ، مجلس را بهم مزین ، یعنی بنشین و آنچه بدهن من از نیک و بد راست و دروغ می آید گوش داده ، زشت و زیبایی مرا تصدیق کن ، و در آخر هم آنچه از نقد و جنس داری بمن احسان نما . »

نه خود تمیز دارند و نه تمیزی در میان خاق دیده میشود ، که صدق را از کذب تشخیص دهد ، و حق را از باطل فرق گذارد .

شما خود بهتر میدانید در تبریز معارف نیست ، حکومت نیست ، عقل نیست ، مروت و انصاف نیست ، هر مخرب دین و مذهب یهودی سیرت اسلام کسوت هزار سال پیش ، هر استبعاد های عقلی و شرعی که شنیده در ورق پاره نوشته کالوالمنزله قرار میدهند . و گمانشان این است ، و یا همچو جلوه میدهند : که « هر کس اعتقاد به این خرافات نه نماید کافر است ؛ و از دین آئین بری » و هیچ هلمقت نمیشوند چه خیانت بزرگ باسلام و اسلامیان است که روضه خوان های بی سواد و ملانما های بی علم و عقل ، هر چه بگویند و تصدیق نکنی کافر میشوی . يك . ملك بدین بزرگی ، کاسه سر حوض باین بزرگی ، درحوض ماهیان بدین بزرگی ، چشمان ماهیان از باقوت سرخ باین بزرگی و بدین قیمت ، هر کس به آخوند پول دهد قسمت او خواهد شد .

شك نیست که قدرت کامله قادر متعال ، زیاده از آن و فزون از حد و بیان است ، ولی دخل بر حقانیت و صداقت این گونه خرافات ندارد .
 علمای اعلام و فقهای کرام رضوان الله علیهم و کثر الله امثالهم که احکام شریعت مطهره و فروع دین که واجب بر يك از مؤمن و مؤمنه و مسلم و مسامه است بیان فرموده ، و عمل و اعتقاد بر آن را واجب و ثواب ، و تارك آنرا گناهکار و معاقب نوشته اند ؛ با وجود این احکام و فرمایشات نبوی ، یعنی احادیث را ظنی الصدور مبنی بر اینند ، و هیچ يك را

قطعی الصدور ندانسته اند ،

آخر این آخوندهای ما چه طور و به چه جرئت نوشته ملا
بومعلی را کالووح المنزل دانسته ، و اشعار فلان شاعر را تالی فرمایش امام
پنداشته اند ؟

اجر تعزیه داری - حضرت سیدالشهدا عظیم‌السلام زیاده از آنست
که زبان وصف او تواند نمود ، ولی اینرا هم از قول آنحضرت میگویند ،
که هر کس از زبان من دروغی جعل نماید و بگوید . جفایش از جفای
شمر علیه‌اللعنه بر من کمتر نیست - این اخبارات کاذبه از زبان ائمه
عظیم‌السلام از روایت غیر معلوم مانند ابوالخطاب ، محمد بن ابوزینب ،
ابو شاکر مبهون ، و منیره بن سعید ، هولی صالح بن عبدالقدون ازدی ،
علی بن جل سہالی ، بجیبی بن زیاد عجز ، حمل بن محفوظ و فلان و فلان
و فلان که تماماً علماً و عامداً مخرب دین و آئین ما بوده اند برای عوام و
خواص بی آنکه شرم کنند میگویند ، و حال آنکه هزاران حدیب معتبر
است که بنی امیه لعنهم الله بآل رسول مختار عظیم‌السلام جفا کردند . و چه
ظلمها نمودند ، و چه ستمها بر آنها روا داشتند - درین صورت چرا باید
بقول این روایت غیر معلوم آل رسول را خوار و ذلیل کنند ، و کسی هم
نتواند بآنها بگوید ، این خرافات چه است که بر منبر رسول میگویند ؟

هر کس هم میشنود میگوید ، در بساط سیدالشهدا چیزی نتوان
گفت - تقصیر جسارت اینها بر ذمه رؤسای مات و حکومت روحانی امت
است ، که هر کس دو ذرع تن زیب و یا یک شال کوسه بسر بپچید ، در
منبر رسول جای می‌گزیده ؛ با جرئت تمام کلام هر بی‌سروبایی را نسبت
بفرمایشات گوهر انتظام آن پیشوای مقتدیان و اصدق الصادقین میدهد .
اهالی هم سرا یا گوش شده میشنوند . چه فایده که امور شرعیة ما امروزه
در تحت یک قانون صحیح که اس اساس زندگانی ملک و مات است

نیست؟ ورنه روضه خوان و واعظ و رعیت و حکام و اعیان همه تکلیف شان معین و مشخص میگردید.

حاجی، باز قاه قاه خندیده گفت: — دیگر چه داری از تبریز آقا یوسف؟ بگو بشنویم.

گفتم: — تو خود از من بهتر میدانی، قدری هم لمودتان بگویند
گفت: — مرگ من بگو، بگو، همه از اصرار حاجی و صحبت های بنده می خندیدند.

گفتم: — بابا، برای رضای خدا دست از من بدار، قدری خودت از اوصاف خودتان بیان فرما، تا مستفیض شوم.
حاجی گفت: — من خیلی وقت است از تبریز بیرون آمده، هم اوضاع ولایتی را فراموش نموده، و هم تغییر و تبدیلات جدید را ندیده ام.

گفتم: — من چهل و شش سال پیش تبریز را دیده بودم، حالا تجملات زیاده از آنست که گفته شود؛ خانه ها پر است، از اسباب چراغ مانند لاله و مردنگی، جارهای بزرگ و کوچک، و نالارهای آینه بندی، آنچه از جلال و جبروت اهل تبریز وصف کنم کم گفته ام: اما، انفاق و محبت در میان ایشان مفقود، نفاق و عداوت و حسد بین شان زیاد است.

حاجی باز گفت: — دیگر بگو.

گفتم: — دیگر طاقت ندارم، غصه مرگ شدم، این قدر در باره تبریز شما کافیت، که شهری بآن بزرگی و عظمت، دارای يك روزنامه و یکباب مکتب نیست، که امروز شرف هر مات بسته بدین دو ماده السعادة است، تو خود فکر کن و انصاف ده، شیبانی خوب سروده، جمیع اهل ایران و اهل تبریز را امتیاز داده.

حاجی برسید :- چه گفته ؟

گفتم :- حاجی مسعود در میان کتاب ها يك جلد کتاب سبز جلدی است ، بیاور بده به میرزا عباس برای حاجی آقا بخواند .
حاجی مسعود رفت و آورد ، باز کرده بمیرزا عباس نشان دادم ،
که از اینجا بخوان - این اشعار را خواند :

از بهر عمامه منشین فکر بفرما * کن چاره تجویز
نماین پیا پوش ز آهن بکف اما * در گیر عصا نیز
زیر قدم افکن همه مخلوق سرامر * با نیک و بد آمیز
میبرس ز هر مات و هر جنس خصوصاً * از مردم تبریز
نه غصه ز پس هست ونه از پیش غم اصلاً * بی پرده و برهیز
تن ده بقضا باش پیای بی سودا * منکر بدگر چیز
نا اینکه بدست آید چل جاق بلوری * از لندن و پاریز
آنوقت که حاضر شد و آماده مهیا * ز تالار بیا ویز

گفتم :- از مشهدی و حاجی و خان وغیره جز از تربیانات لاله و
چراغ دیوار کوب ابدأ در فکر آبادی ممالک و ترقی مات نیستند ؟
گفتم :- یوسف - انشاءالله اینها را تماماً محفوظ داشته بابرهم بیگ
خواهم گفت ، که یوسف عمو در ماده تبریز چه بحث میکرد ، و چها گفت .
قاه قاه خندیده گفتم :- خبر نداری که بیک خود در سیاحتنامه
چها نوشته است ،

من از میرزای شها التماس کردم کیفیت مسجد را از او پنهان
دارد ، و باو نکوید ، خود بیک هم که خواست مسجد برود ، به تدبیر
مانع شده نگذاشتم ، همه اینها را حقیر خود خواهم نوشت ، که انشاءالله
بعد از صحت باو دهم . چه خیال دارد سیاحتنامه را به ناسمه خانه داده
چاپ نماید ، بجهت نا خوشی در اسلامبول ممکن نشد ، انشاءالله در اینجا

طبع خواهد نمود

میرزا عباس گفت: — کو سیاحتنامه ابراهیم بیگ؟
گفتم: — نشان نمیدهم، شاید بیگ بدش آید،
گفت: — ایچه خیال است که میفرمائی؟ او از من چه چیز مخفی
میدارد که از دیدن من سیاحتنامه او را بدش آید.
گفتم: — میدهم مشروط بر اینکه بکسی دیگر نشان ندهی.
گفت: — چشم، لکن از آنجاییکه حاجی محسن آقا بمرتبه
(السامان منا) است، غیر از او بکسی خارج نشان نمیدهم، خاطر جمع باش،
گفتم: — حاجی مسعود در جامه دان من دفتر اوراقی است بنیاور،
رفت و آورد.

مجدد سپردم — ملتفت باش نمره ها زیر و زیر نشده باشد.
گفت: — خیر آسوده باشید، قدری صحبت متفرقه کرده،
برخواستند بروند،

میرزا عباس گفت: — بس فردا شب حاجی محسن آقا و
حاجی آقا در بنده منزل تشریف دارند، شام تشریف بیاورید و
قدری صحبت کنیم — قبول کردم، ایشان رفتند،
بعد از مشایعت شان برگشته، آهسته نگاه کرده دیدم (حاجیه خانم)
را خواب غلبه کرده، نشسته خوابیده است، و ظاهر آ ابراهیم بیگ هم
خوابیده، لیکن (محبوبه) نشسته با ابراهیم بیگ نگاهبانی می کند، منم
برگشته خوابیدم.

صبح بیدار شده، دوگانه معبود یگانه را بجای آورده، بعد از
خواندن تعقیبات رفته، دیدم (حاجیه خانم) در منزل سکینه مشغول نماز
است، برگشتم منزل ابراهیم بیگ، محبوبه را پهلوی بالش بیمار دیدم نشسته،
احوال پرسیدم؟

- گفت: — از اول شب خوابیده .
- گفتم: — شا چه طور ؟
- گفت: — مرا خواب نمیرد .
- گفتم: — خارق عادتست که شب کسی نخوابد .
- گفت: — چکنم خواب که در دست من نیست .
- برسیدم: — چیزی خورد .
- گفت: — شیر دادم شکر خدا بسیار خورد .
- گفتم: — چه عجب ؟
- گفت: — بی بی گریه کرد و گفت اگر من این طور میدانستم ترا نمیکذاشتم پیران بروی .
- آقا گفت: — (یا حق یا مدد) .
- گفتم: — تو چه خوردی ؟
- گفت: — بی بی یم جلو آورده با سکنه خانم خوردیم .
- گفتم: — محبوبه خانم بسکنه خانم بگو دو سه بار چه قاتلیت خوب بخنه بنیاورد ، قاتلیت را دست بگیر و بگو بخاطر بی بی وجود محترم است بخور ، رد مکن - محض شنیدن اسم وجود محترم البته خواهد خورد ، و رد نخواهد کرد .
- محبوبه پرسید: — وجود محترم کیست ؟ مرد است یا زن .
- گفتم: — آسوده باش که مرد است ، از اشخاص بزرگ و امنست
- دوات ایرانست ، بان زیاد عقیده و محبت دارد .
- گفت: — یوسف عمو تو عالی بی بی را محترمه باید گفت نه محترم .
- گفتم: — کوچک خانم این مقام معفو است ، با حيله یا بهر نوع باعده
- مريض باید غذا خوراند ، صحت و غايط لفظی و ترکیبی درین ماده عیب ندارد . در اینجا منظور اصلی محبوبه خانم فهمیدن ذکور و اثاث بود ،

اگرچه ایرادش هم صحیح و بجای بود، (اصل مطلبش همان بود که رقیب دارد یا نه) ولی من خود را به تفهیمدگی زده و رفتم سر طوبله به تیمار و جو و علف اسبها سرکشی نمایم، از ناظر حساب باید خواست، اگرچه ناظر مستعد مرحوم حاجی و ابراهیم بیگ است، با وجود این حساب باید در کار باشد.

در پاسخ بودم، حاجی مسعود آمد، که حکیم صالح اذنی آمده است،
گفتم: — بیاید پاسخ، آمد، احوال برسی نمود؟
گفتم: — امشب خوب خوابیده، دیروز جزئی شیر برنج خورده،
و امروز سبدهام قاتلیت درست نماید، زیان نمیکند؟

گفت: — هیچ چیز ضرر نمیکند، هرچه میل نماید عیب ندارد.
رسید: — حاجیه خانم کجاست؟
گفتم: — پیش ابراهیم بیگ است.
گفت: — صدا کن بیاید به کاتبه، حاجی مسعود خبر داد، آمد
با هم رقیم، حکیم احوال برسید؟

گفت: — اذنی خوبست، اما چه خوبی، لا یحرك ولا یتكلم؛ اگر
چنان بماند نمیدانم چه خاك بسر کنم؟

گفت: — بجز صبر چاره نیست، انشاءالله حکیم علی الاطلاق از
داروخانه الطاف بیفایه خود شفای عاجل کرامت خواهد فرمود، طبیعت
خود بخود در اصلاح و دفع مرض سعی است، لیکن گوشش شما این
باشد که بهرحیله است چیزی باو بخورانید، معده را خالی نگذارید، از آن
شربت باز بنویسم بی شیر بدهید، امروز شیخ یوسف السید مرا دید.

گفت: — که (موسبو وولف) گفته سر بیمار را بتراشید، بنظر من
هم صلاح است، اگر فایده مترتب نباشد یقیناً زیر هم ماحوظ بیست، اگر
اذن میدهد بفرستم دلاک بیاورند سرش را بتراشد.

حاجیه خاتم گفت: — صالح افندی من سلامتی و بهبودی فرزندم را طالبم، دخل و تصرف نمیتوانم کرد، هر وسيله که او را بهبودی حاصل شود، راضی و ممنون خواهم شد.

فرستادیم دلاک آمد، رفتیم منزل بیمار، ناخوش ساکت دراز کشیده، پرستار بیچاره نشسته، شب چهارم است که محبوه را يك دم خواب نبوده، ما را دیده برخاست، تعظیم کنان بحکیم سلام داد، (گویا بزبان حال از حکیم تشکر دارد که پرستاری بیمار را باو موکول و محول داشته).

حکیم از محبوه احوال پرسید؟

محبوبه گفت: — تمام شب در خواب بود.

پرسید: — امروز چیزی خورد؟ جواب داد آری گوشت کوبیده

يك دانه قاتایت دادم خورد، من پرسیدم چگونه خورد؟

گفت: — اول نخواست بخورد بعد فرمایش و تدبیر شما را کار بند

شده میل فرمود.

حکیم پرسید: — چه فرمایش و تدبیر بود؟

گفتم: — سرکار بیگ را دلپستگی بدو چیز است و بس، اگر در

خواب باشد یا عالم غشوه، محض شنیدن اسم هر يك از آنها (یا حق یا

مدد) میگوید، و هر چه خواهش کنی بدون مضایقه قبول میفرماید، یکی

نام ایران، دیگری وجود محترم، در این بین بیمار دیده گشوده.

گفت: — یا (حق یا مدد).

صالح افندی گفت: — بلی در طب این مسئله را نوشته اند و نویز

ایتالیائی درین ماده شرحی نوشته که گویا در چنین عالم احشا و اعضا و

اعصاب او بدان ذکر مشغول اند.

بالجمله دلاک آمد (محبوبه) بحض دیدن دلاک متوحش گشته از

جای برخواست.

گفت: — امان دلاک چرا آمده؟

گفتیم: — برای تراشیدن سر بیگ — بنای گریه را گذاشت که نترسید.
حکیم گفت: — کو-جک خنم ساکت باشید، برای خیر و بهبودیست
زبان ندارد، شما تشریف ببرید منزل خودتان، برخاسته ساکتش کرده بروم
بمنزلش، سکینه و مادرش ایستاده نظر میکنند، حاجی مسمود آمد نشاندم
پیش او، بیمار را دو دستی گرفت، دلاک مشغول شد، بچاره مریض
مظلومانه نگاه میکند، محبوبه آمد پشت در نگاه کرده گفت: —

حکیم گفت: — میرزا یوسف او را ببرید، منزلش، بگذار نگاه کنید.
آمده گفتیم: — خانم کو-جک لله الحمد شما عاقله هستید، در علاج
مریض با طیب سؤال و جواب انشاید، چرا این قدر تلاش دارید؟ بگذار
هرچه حکیم میدانند بعمل آرد، بیا برویم.

باری سر بیمار تراشیده دلاک لنگ را آورد در حیاط بریزد.
محبوبه بتعجیل برخاسته رفت پیش دلاک، دستمالی آورده آهسته
گفت: — موها را بریز بدستمال و گذاشته برو.

صالح افندی نسخه شربی نوشته برخاست بود، دیدم محبوبه نزدیک
حکیم شد، خیال کردم من باب تشکر یا خدا حافظی آمده است.

از آن بعد حکیم رفت، نزدیک غروب دو باره برگشت، بنحیسم که
دازوقی بخاطرش آمده، بعد از ادای نحیت و سلام گفت: —

حاجیه خانم به قابینه تشریف بیاورد، خبر دادیم آمد.
حکیم گفت: — حاجیه خانم هنگام رفتن من، محبوبه خانم آمد نزدیک،
خیال کردم بجهت مشایعت است، از زیر چادر خود قوطی بیرون آورده
گفت: — این هدیه را بصیبه خودتان برسانید.

من باعقاد اینکه شاید شیرینی است ابراهیم بیگ از تبریز آورده

گرفته بر دم خانه ، وقتیکه قوطی را باز کرده ، معلوم شد که ناشتباه کرده‌ام ، فی‌الفرر برگشتم که شما را اخبار نمایم .

محبوبه خانم با آن همه هوش و ذکا عقل خود را باخته ، اگر و جلالت عرب ، و حیل و وران قبطیه از حال او آگاه گردند ، زنان دلاله عجزه هستند که مرغ را از هوا ، و ماهی را از دریا بدام آورده میفرستند که این مریض را دعا لازم است ، نه دوا - در اندک روزی اجنه و پریان را که در زیر درخت باین آسیب رسانیده گرفته ، در جوف حقه بند میکنند ، و پادشاه اجنه را هم آورده عهد و پیمان گرفته قسم میدهند ، که من به گریه این بیمار نگردند - این بیچاره هم از شدت علاقه و محبتی که با او داشت ، محفون لاطایلات آن طراران خانان بر انداز گشته ، تقد کسسه خود را در باخته ، شاید دست درازی بخانه هم بنماید . اکنون در نظر آن بیچاره جز سودای عشق و محبت ابراهیم بیگ چیز دیگر نیست . مال و منال هر نظرش قدر و قیمت ندارد - قوطی را در آورده باز کرد . در جوف محفظه یک حلقه انگشتر مجده لیره قیمت ، یک پارچه گل سینه سی و دو لیره قیمت ، و یک شده مروارید ده لیره ، و پنج لیره مصری .

(عشق آمد و آتش همه عالم زد)

در مقابل محبت محبوب مال و منال دنیوی در حکم عدم است ، و رفته هم عربی العبارة که فارسیش این است نوشته بود .

« عالیجاه حکیم باشی افندی - اینجاریه جسارت نموده ، با نهایت خجالت و شرمساری این مختصر هدیه را جهت صیغه مرضیه کوچک جناب عالی تقدیم نموده ، قبولی هدیه عاجزانه ام را از حضرت عالی استدعا می‌نمایم ، و از آنجناب مسئلت دارم ، که همت خود را معروف در سرعت بهبودی مولایم فرمائید ، امیدوارم که اجر شما عنده الله و عندالناس ضایع نباشد ، انشاءالله بعد از صحت و عافیت مولایم جاریه عاجزه هم در خدمت

و دست بوسی سرکار سامی حاضر و مهیا هستم ، و سلامتی آقایم را بخوبی
و عفو الهی از شا خواهانم . الفقیرة الحزينة (محبوبه) .

حکیم گفت :— اول مرتبه حکمت اطانت و دیانت است ، خبرا که
طیب بهر خانه که داخل شد محرم و اهل آن خانه محسوب است ، طبابت با
خیانت ضد است ، بنده از شا سالهای درواز است ، مقرری و مستمری
دارم ، و هیچ وقت شا در ادای وظیفه بنده تأخیر جایز نداشته آید ، و
بنده هم در وظیفه محوله اهمالی ننکرده ام ، و اکنون اگر این هدیه
(کوچک خانم) را نگاه میداشتم ، البته رقم خیانت بر ناصبه خود زده
بودم ، بدیهی است شا ازین فقره مطاع نیستید ، و آنچه بنده حق القدم
باطبا داده و مصارف سایره کرده ام ، یگان یگان را نوشته از شا دریافت
خواهم داشت . فرض بنده بشا اطلاع دادنت که دقت نماید زنان خارج
داخل خانه نشوند ، که غفات مورث بسی زیانهاست ، لکن خواهش دارم
این فقره را بکریچک خانم اطلاع ندهید ، که انفعال او سبب بسی امراض
خود و تأخیر بهبودی ابراهیم بیگ خواهد شد .

من گفتم :— این فقره دوم است ، پرروز میرزا عباس ، عرب دعا
نویسی را آورده بود ، هنگامیکه اینها رفتند ، دیدم حاجی مسعود لژین
ایشان میشتابد ، آواز کرده برگشت ، پرسیدم بدین تعجیل کجا میروی ؟
گفت :— دستمال کوچکی محبوبه خانم ظاهراً چند غروش بسته
بمرب حق القلم میدهد ، اورا میخواستم برسانم ، دستمال را گرفته گفتم چه
« حق اورا میرزا عباس داده ، بخام کوچک بگو دادم ، هر وقت
محبوبه بخواد بکسی چیزی بدهد ، یا بجایه خانم و یا بمن بگو از آن بند
بفرموده عمل کن ، دستمال را باز کرده دیدم مرحوم حاجی به محبوبه بیک
حاقه انگشتر الماس داده بود ، با قدری پول است .»

حاجه خانم امان ! این دختر را تنها نگذارید ، و بجز دو سه نفر

دختران همسایه آدم بیگانه پیش او راه ندهند،
حکیم صالح قهوه خورد و رفت، عصر بود دیدم جمعی خانها آمدند.
از حاجی مسعود پرسیدم، مهمانان کیستند؟
گفت: — از همسایگان،
گفتم: — البته زنان اجنبی را پیش محبوبه راه مده.
رقم منزل ابراهیم بیگ، دیدم حاجیه خانم، و محبوبه و سکنه هر سه
آنجا هستند، پرسیدم زنها که بودند و کجا رفتند؟
سکنه گفت: — رفتند، منزل محبوبه، از آشنایان اویند.
گفتم: — چرا تنها گذاشته اید.
سکنه گفت: — دوستان اویند، بمن چه؟ آنها نمیروند.
گفتم: — خانم کوچک، ایشان بدیدن شما آمده اند، تنها بگذارید
عیب است.

حاجیه خانم فرمود: — دختره گفتم یا شو برو، با اکراه تمام از
جای برخاست و رفت.

منم پشت سرش رقم بس در، دیدم یکی رفیقه است، و دیگری
هم از همسایگان نشسته صحبت میدارند.

رفیقه گفت: — محبوبه این چه عالم است؟ چرا چنین ضعیف و
رنجور شده؟ رنگ و رویت پریده؟ همشیره جان دیناوه که نیستی خود را
بدین جلالت انداخته؟ آن گل رخسار مشهور جهانت پژمرده و پریشان
گفته، مگر باینه نگاه نمیکنی؟ چرا بر خود رحم نمینمای؟ زنان عرب در
ظهای خود بجز عیب جوئی تو سخنی ندارند، آنقدر نمیگذرد که دلستان
نوتانی این داستان لیلی و مجنون، و وامق و عذرا خواهد شد، و تصلیفات
ساخته در مجلس سماع در تار و طنبور دایره و دف خواهند زد، یاوه
گویان مصر را میدانی که اجتناب از چیزی ندارند، شایسته شأن و ادب

شما نیست بزبان مردم اقتسادن ، سزا نباشد خود و اقران خودرا از دایره
 غفلت و طهارت بیرون کردن که طاقت اینکار وخیم است ؟ و نهال این خال
 باز رسوائی آورد این افکار عاقل را فرو نه ، و این خیالات باطل را
 یکسو بگذار. دیشب در خانه خام بودم ، دختران مجھی ترتیب داده ،
 هر يك لایق خود از شما حکایتی میکرد ، و لطیفه میگفت ، مرا عصیت
 دوستی و خواهری دامنگیر گشته ، طاقم طاق شد ، جواب هر يك را
 بطور خوش داده بغیظ برخاستم ،

آن بی ادب خام بمن گفت :-

« مفرس ، تو کمتر از خواهر خوانده ات نخواهی شد ، بلکه او را نسبتاً
 منسباً خواهی نمود ، زیرا که در يك مکتب تربیت شده اید ، هیچوقت کتاب
 رمان از دست فرو نمیگذارید ، و بدیگران طعنه زده که عالم و مدنی هستیم ،
 بی خبر از آنکه آن علم و مدنیت شما بسر شما چها خواهد آورد ؟ و چه
 خاکها خواهد بخت ؟ آخر نتیجه رمان خواندن عشق بازیست ، با عشق باید
 ساخت ، و در بوته سودا باید گذاخت . عنقریب می بینم که در جریده ها
 خواهند نوشت که فلان خانم از هجوم لشکر عشق خود را کتک داد
 « خواهر عزیز من : مکن ، مکن که ایشانی ندارد سود
 محبوبه - از این سخنان بخود پیچیده گفت :-

رفیقه جان . ظن قوی داشتم بخواهری و یگانگی تو ، اگر فی الواقع
 چنین است ؟ و این گمان که در حق من رفته راستست ؟ طعنه زدن ، و
 سرزنش نمودن ، و دل آزردهن چرا ؟ این سخنان ملالت انگیز و ملامت
 آمیز تو هر يك دل حزین و روح غمین مرا بدتر از نیش عقرب میرنجاند ،
 من کم درد دارم که تو هم سر بارش می نوی ؟ من چه بدی و چه خطائی
 کرده ؟ و چه عمل نا شایست از من سر زده ؟ که رسوائی و عقوبت آن
 بر تو هم سرایت بکند ؟ خواهرجان ، غیر از اینکه من با تو در يك مکتب

درس خوانده ام ، دیگر با همدیگر چه رابطه و مناسبتی داریم ؟ آخر از من چه خلاف شرع و صرف سر زده ؟ بخانه که رفته ؟ و کرا بخانه خود راه داده ام ؟ مگر انسان نمک شناس و حقوق دان باشد عیب اوست ؟ مولی و ولی نعمت خود را در حال مرگ دیده ، بی اختیار گشته ، بچادر او را استقبال کرده ، ندانستم - رسوا شده و رسولی برای دیگران هم بار خواهم آورد ! بی ادبان و بست فطرتان عرب که بی ادبی و یاوه گوئی مودونی ایشانست بتو طعنه خواهند زد ، گناه من چیست ؟ عالم - من و ... خانم را میشناسد ، با دهن سگ دریا نجس نمیشود ،

(من آتزم که همه کار من نکو کاریست)

(بزیر مقعده من بسی کله داریست)

(نه هر زنی به دو گز معجز است کد بانو)

(ولی بنزد خدا پشه ام پرستاریست)

البته اگر او بمیرد ، من خود را خواهم کشت ، دنیا میداند که پدر او مرا بزر خرید ، و من کنیز زر خریدم ! او مولی و ولینعمت و سبب حیات و غیرت منست ، اگر خود کشی مرا جراید بنویسند نخر من است نه ذم من ، زیرا مینویسند فلان کنیز زر خرید تاب جدائی مولی و ولینعمت و سبب عزت و حرمت خود را نیاورده خویشتن را کشت ، جاریه با وفا و صادقه بود ،

(بر عصمت من خدا گواه است * معصوم دلم ز لوث پاکست)

توقع دارم ازین و بعد نصیحتم قرمانی ، و مرا معذور داری و بحال خود گذاری ،

(من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش)

(که گنشاه دگری بر تو نخواهند نوشت)

اگر از دوستی من غبار نیکی بدامن عصمت شما می نشیند ، کناره

جوی نموده ره خود گیرید ، و طریق مجانبت اختیار کرده توك دوستی نموده دروی گزینید ، وگر نه این مقوله نصاب و سخنان را بك سونید .
(من گوش استماع ندارم لمن تقول)

(ایكه مانع میكنی از دیدن آن گل عذار)

(حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار)

اكتوف اختیار دست شاست ، در رفتن و ماندن مختارید ، بیگ نهاست ، باید در بستاری او حاضر باشم .

بدین حال برخاسته با قهر و غصه تمام مهبانان عزیز را گذاشته بیرون آمد ، در حالیکه لرزه بر اندامش افتاده بود ، بعد از لحظه دختران هم که مهربان را غائب دیده رفتند .

من رفته از آشپز پرسیدم :— برای شام ابراهیم بیگ چه مهیا کرده ؟
جواب داد :— فرنی حاضر ، و گوشت کوبیده هم مخصوص آقا دارم ، چون شام شد بحاجیه خانم گفتم :—

روز که میسر نمیشود مرخص فرمائید ، و سه نفر را باز دید لازم است بروم ؟ اذنم داده ، یکساعت چهار جای لازم رفته مراجعت نموده ، در منزل خود نماز گذارده خوابیدم . صبح (حاجیه خانم) فرمود :— امروز با ناظر حساب مصارف این ماه را صاف کنید ، خواص من هم جمع نیست . بهر صورت تا شام مشغول این امر بودم ، نزدیک مغرب گفتم :—

میرزا عباس امشب را از بنده وعده گرفته ، اذن میدهید ؟
حاجیه خانم گفت :— خانه او دوراست ، بگو بکاسکه اسب به بندند ، سوار شده برو .

عرض کردم :— با راه تراموای برقی در ده دقیقه میروم ، چه لازم کرده اسب را زحمت دهم ، علاوه پای اسب هم آمان کرده است

پرسید :- چرا ؟

گفتم :- نمیدانم ، کالسکہ چی میگوید از آن روز که شا آمدید
جنین شد .

فرمود :- کائنات همه تصدق سر ابراہیم بیگ شدی : میرزا یوسف
امروز جگرم کباب شد ، که سر او را تراشیدند ، نگاه حسرتانہ محبوبہ
بروی او ، و اشک ریزی آن مرا هلاک میکند . نمیدانم عاقبت اینکار
به کجا منجر خواهد شد ؟

قدری تسلیمت و دلداری داده ، حرکت نموده ، وارد خانه شده ،
در اطاق کوچک نماز مغرب و شام را خوانده ، رقم بمجلس ، حاجی
محسن آقا ، حاجی تبریزی ، میرزا خلیل اصفهانی ، و داماد حاجی
محسن آقا ، و چند نفر دیگر حاضر بودند ،

بعد از تحیت و سلام ، حاجی تبریزی با مزاح گفت :-

هان میرزا یوسف ! غیبت تبریزیها را میکنی ؟ همه اینها را با ابراہیم
بیگ خبر خواهم داد . حاجی محسن آقا گفت :-

و خبر نداری که ابراہیم بیگ خود چہا نوشته ؟ با اخوی شا در
مہمانی چہ صحبتها کرده ؟ در خانہ شا چہ گفته ؟ فی الواقع آقا میرزا یوسف
ہر چہ نوشته صحیح نوشته است ،

گفتم :- اکثر مطالب را بملاحظات عدیدہ صرف نظر کرده
نوشته است ،

حاجی محسن آقا گفت :- نوشته - در قزوین بشاہزادہ خانم
وارونہ سر فرود آوردی و فراشان ترا چوبکاری کردند ، درستست ؟
گفتم :- بلہ ، حقیقت دارد -

حاجی تبریزی پرسید :- چگونه وارونہ سر فرود آوردی و
چہ شاہزادہ خانم ؟

حاجی محسن آقا گفت: — میرزا عباس مرگ من رو برویش بخوان
گفتم: — من که منکر نیستم، در اسلامبول خودم خواندم، بر کم
و زیاد نوشته، هر جا بدتر شاهزاده خانم، من چه کار کنم؟
در شاهرود تعلیم کردند، باید در پیش روی اینها رکوع نمایی، در
قزوین همه روی بدبواری کردند، چنان تصور نمودم در اینجا هم باید خم
شد، احتراماً خم شده، یکبار دیدم جو بست که بر سر و کله ام میزنند،
در آن روز برای ابراهیم بیگ چه حالی دست داد تصور نمی شود.
رنگ و رویش از غیظ مانند ذغال سیاه گشته بود، چه قدر وحشی گری
و بار باری، و چه قدر دور از طریق انسانیت؛ من در پنجاه سال طول
مدت غربت همه اینها را فراوش کرده بودم، حالا خیال میکنم که بچاره
اجداد ما از دست جنگیزیان چه مصیبت ها کشیده و چه بلاها دیده اند؟
شمارا بخدا انصاف دهید، دیروز از چارسو میگذشتم، ناگاه اقدینا
عباس پاشا خدیو سواره گذر کرد، من ایستاده با کمال لطف و مهربانی
سلام کردم، فی الفور حاکم شاهرود به خیالم خطور نمود، که ای کور
شده روی آدمی ندیده، و لذت انسانیت نخشیده، بیاتاشاکن، جلال و
عزت و دولت این مرد نجیب محترم را، و اقتدار و مکننت خود را هم ملاحظه
نما، که هنگام حکومت گرفتن با نومان ده شاهی تزیل از صراف قرض
کرده، حاکم میشود بر شوت و تعارف، و حین معزولی حق قصاب و بقال
و علاف را نمیتوانید بدهید، اسب و براق و سایر تجملات حکومتی که تماماً
از خون جگر ضعیف و فقر است و با ظلم بدست آورده بودید، فروخته
و مظالم هزاران مظلوم را در گردن نهاده، شبانه فرار برقرار اختیار
میکنید، حالت رعیت بچاره خود را با حال رعیت بختیار این دولت
قوی شوکت مقایسه نمائید، رعیت بچاره به محض دیدار شما لرزه بر اندامش
می افتد، که گویا حیوان درنده را دیده، لکن این رعیت بر خود دار روی

صاحب اختیار خود را می بیند، مسرور و مشغوف گشته بی اختیار زنده باد قیصر اید.

(بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

همه اینها نتیجه قانون و عدالت است که نیکبختی حکومت و رعیت را فراهم می آورد، ورنه مخلوق خدا همه از یک جنس و از یک نوعند. در آفرینش هیچ فرقی ندارند، فرقی که هست، در اخلاق و مدنیت و قانون و مساوات دولتی، و بیقانونی و وحشیگری و ظلم و بی انصافی دولتیان است.

میرزا عباس گفت: — یوسف، دیشب سیاحتنامه را برداشته مطالعه کنم، مشغول خواندن شده، ناگاه دیدم، آفتاب در آمد، نماز هم قضا شد، حقیقتاً این مصایب بی در پی که بابراهیم بیگ وارد آمده خیلی قوت قاب داشته، که نیمه جان خود را هم با بجا رسانده است.

سبحان الله! اگر چه میرزا احمد گفته بود، ابراهیم بیگ با آن غیرت و تعصب ابرائ را نه پسندیده. غصه مرگ شده بر نمیگردد، من باور نداشتم.

گفتم: — بجان تو، باز بجان تو، من بسیار وضع های ناگوار دیده از تو پنهان داشتم، و باین و آن التماس میکردم، که باو خبر ندهند، و حرکت از راهی را که میدانستم منافی طبیعت اوست منع میکردم، و از راه دیگر او را میبردیم، در هر قدمی آهی سرد از ته دل میکشید، یکبار میدیدم در کوچه مردار انداخته، تعفن او عالم را فرا گرفته سگان دور مردار حلقه زده هم او را میدردند و هم خودشان را، بقدر نیم ساعت ایستاده گویا منتظر فرایش بلدی و پولیس بود که صدا کند، و بگوید: — این چه اوضاعست؟ اداره بلدی و پولیس کو؟ نظافت کجاست؟ در آن حال بیگ گفت: — سبحان الله مگر این مملکت مجلس صحبه

ندارد؟ آخر نه این وضع مضر به صحت است؟

گفتم: — نور دیده، ایستادن در اینجا نمر نمیدهد، صحنه نیست که نیست، بیا برویم، در شهری که چهل هزار جمعیت دارد دو نفر حکیم و دو کتر نیست، و جراح مکتب دیده مفقود است، جراح معتبرشان آن است که پدرش دلاک بوده، چنین آدم خود بخود جراح می شود، و یا اینکه دلاک بمرضای غربا اماله میکنند، و گاهی دیده شده که دو نفر با همدیگر منازعه بسر هیچ کرده، یکی زده دهان دیگری خون آلود گشته، یک نفر پولیس و ضبطیه نیست که بگوید چه هنگامه است؟ احمیاناً اگر یکی پشدمستی کرده پش داروغه بشتابد، آن دیگری را بدون سؤال و جواب اعم ازین که مظلوم باشد یا ظالم، گرفته بقدر مقدور پول بچند کرده، و یا میبکند، ابدان نمیرسد که تقصیر داشته و یا بی تصور بوده است. اگر پول نداشته باشد بچوب فلک بسته آنقدر میزندش که قدرت بیرون آمدن از خانه نداشته و تا دو ماه در بستر بخوابد، عیالش از گریه و بیطاعتی عاجز و تالان، باید دست سؤال هر کس و ناکس دراز کند، یا اینکه گوش و دماغش بریده در باز بگردانند، و از برای خود پول و از برای آن فقیر بیچاره ننگ بار آرند — معلوم است برای صحت بدنیه و مطالعه این فقیر چه قدر صدمه است، اینها را ابداً ملاحظه نمیکنند، هر سیاحتنامه نمیدانم بچه خیال نوشته سرگذشتی را که یک نفر حکایت کرد، بنده تحمل نیاورده های گریستم، پرسیدند آن حکایت چه بود؟

گفتم: — طولایست بعد از شام شمه عرض خواهد نمود، قدری مزاح و صحبت های متفرقه کرده شام صرف شد،

حاجی تبریزی گفت: — بگو میرزا یوسف باز از تبریز چها

خواهی گفت؟

گفتم: — این فقره تبریز شما راجع نیست، این حکایت مال مراغه

است - خندان خندان گفت: - البته یاقیاق یا باصدوق است
گفتم: - خیر! مراغه قیمتش از باصدوق مراغه کمتر است، چنانچه
از مراغه بسوی بناب مال کرایه کرده میرفتیم، در بیرون شهر دو نفر
اولاغ سوار هم میرفتند، قدری راه رفته يك از ایشان برسید: همشهریها
کجا میروید؟ یکی جواب داد به دهخوارقان.

بیگ هم گفت: - ما به بناب میرویم، خوب شد که با همدیگر همراه
باشیم، ما جائی را بلد نیستیم، شا بعض چیزها را نشان ما بدهید، قدری
راه رفته چون به لب جوی آب زلال جاری رسیدیم، همه پائین آمده
حسرت و روتی صفا دادیم، بعد رفیق تازه دو دستی آب برداشته سه دفعه
نوشیده گفت: -

سلام الله على الحسين و لعنة الله على قاتل الحسين (الله ولیعهد عمر
ویرسون) یعنی خدا بوالعهد عمر بدهد، باز قدری که راه رفتیم، رفیق
تازه مان سفره خود را در آورده، نان و پنیر و گوشت شب مانده خورده،
و سپس گفت: -

الحمد لله رب العالمین (الله ولیعهد عمر ویرسون) ابراهیم بیگ بروی
من نگاه کرده، اشاره نمود که اینمرد دیوانه یا لایسراست (الله ولیعهد
عمر ویرسون) این سخن بیوقع چه معنی دارد، قدری راه رفته خسته
شده خواستیم سوار شویم، بعد از سواری باز گفت: -

(الله ولیعهد عمر ویرسون)

ابراهیم بیگ گفت: - عمو جان اسم شریف شما چیست؟

گفت: - بجی

ابراهیم بیگ گفت: - اسم من ابراهیم است، حق رفاقت داریم،

باید نام و نشان همدیگر را بدانیم، اینهم عموی من میرزا یوسف است

گفت: - خیلی خوب

بیگ گفت: — عمو جان! از شا چیزی خواهم پرسید؟

گفت: — پرس ،

بیگ پرسش کرد: — در هنگام آشامیدن آب ، و خوردن نان ، و سوار شدن ، شا گفتی: — (الله ولیعهده عمر و پرسون) این سخن مکرر بموقع چه معنی دارد؟

آقا بیجی گفت: — البته این را نپرسید ، که نخواهم گفت ، من وظیفه خود را بهتر میدانم .

بسیار التماس کردیم ، که ما هم از محبین حضرت ولیعهد و دعاگوی آن وجود شریفیم ، اگر سر مخفی باشد از ما متوس که در دل نگاه داریم و بکسی افشا ننمایم ، و آنکهی یکسره از این ولات بخارجہ خواهیم رفت . بیجی گفت: — مخفی چیزی نیست ، چون روزی صد بار این ذکر را میکنم ، اگر بنیسا شود بهرکس علت را بگویم ، تمامی وقت من هم کفایت نخواهد نمود ؛ علاوه این مسئله طولانی، و از رفاقت ما و شا پیش از یک ساعت باقی نمانده .

در این اثنا رسیدیم بکنار فالیزی که بچیدن خرزهره و هندوانه مشغول بود .

ابراهیم بیگ گفت: — آقا بیجی برویم در کلبه این بستان به نشیلم و قدری استراحت نمایم و میوه بخوریم ؛ شا هم داستان خود را بگوئید . بیجی گفت: — منم بکشیدن غلبدان میل دارم بسم الله - رفته نشستیم ، بی آنکه بصاحب فالیز چیزی گوئیم ، چند عدد خرزهره و هندوانه چیده آورد ، و در مقابل ما گذاشته گفت : بسم الله .

آقا بیجی چنین آغاز بداستان خود نمود: —

« تقریباً سی و پنج یا چهل سال قبل که سن من قریب بیسی سال بود ، یک نفر دوست عبدالاحد نام داشتم ، که تقریباً بیست و چهار سال عمر

داشت ، آن جوان ، روئی خوش و موئی عنبرین داشت ، کم کم بقمه و قداره بستن میل نمود ، لیکن پدرش بخیبر از وضع الواطی بسر . خواهر عبدالاحد زن ابراهیم خلیل - سلطان بود ، اینهم بحجه برادر زنی سلطان قوچو رماقی میگردد ، سلطان مزبور از زن سابق پسری (فرج الله) نام شانزده ساله آفتاب طاعت و نیکو صورت ، مشهور زمان ، یوسف دوران داشت . روزی ما سه نفر بباغچه ابراهیم خلیل سلطان توپخانه رفتیم ، فرج الله بشراب خرمعتاد بود ، شیشه شرابی در بغل داشت ، خورد تا تمام شد ، سپس با التماس و زور ، من و عبدالاحد را فرستاد بقریه (مهرآباد) که در نزدیکی باغ ایشان بود ، اهالی آن دهکده جمیعاً عیسوی مذهبند ، از آنجا شراب تحصیل کرده برای او بیاوریم ؛ طوعاً و کرهاً رفته ، بی نیل مرام برگشته ، دیدیم فرج الله از سر تا پا سوخته نیم بریان شده است ؛ اندک رقی ازو باقی بود . سبب این واقعه این بوده که چون ماه صفر بود ، قبای سیاه پوشیده و بعد از رفتن ، مشغول ساختن کباب شده ، دامن قبایش آتش گرفت ، چون درحالت مستی بود مقتدر بر خواموش کردن نگردیده خودش را کباب کرد ، این حالت را که مشاهده کردیم ، افسوس کنان و بر سر زنان باغبانرا صدا زدیم ، گلیمی آورده ، فرج الله را در گلیم گذاشته آوردیم بشهر .

داروغه و کدخدا وغیره جمع شده ، از فرج الله احوال پرسیدند ، جواب داد مرا حضرت عباس زد ، پدرش اصرار کرد ، همان جواب را شنید ، بعد از چند ساعت فرج الله در گذشت . سه روز تعزیه گرفتند ، بعد از سه روز سلطان بتوبیخها امر داد ، که مرا و برادر زانش عبدالاحد را گرفتند . حکومت با (ضیاءالدوله) محمد رحیم میرزا بود ، شاهزاده خود در تبریز و پسرش امیرزاده (داراب میرزا) حکومت میکرد ، ما را بردند در دارالحکومه . شب را در حبس نگاه داشتند . فردا ابراهیم خلیل

آمده ، ما را بحضور خواستند . رفته تعظیم نموده ایستادیم ، سلطان دست
عبدالاحد را گرفته ، بحضور کشیده گفت :-

این خونی منست ، و مرا هم نشانی داده گفت :- اینهم خرج
مطبخ نواب والا امیرزاده .

فی الفور حکم شد عبدالاحد را بدون سؤال و جواب سر ببرند ،
و دل يك شهر را سوزانیدند ، مرا ده روز در غل و کند نگاهداشتند ،
چون خودم بی چیز بودم ، و وجه معتدبه که سبب استخلاص تواند گردید
نداشتم ، دایئ بنده صد تومان به امیرزاده و ده تومان بفراشبانی داده
مرا از حبس نجات داده و برد بخانه .

تزدیک بغروب تمام خویش و اقربا زن و بچه در صحن خانه نزد من
جمع بودند ، چون در حبس هر شب مرا از خانه طعام می آوردند ، با
زندانیان که عهده و منصب میر غضبی هم داشت توام میخوردیم ، ازین رو
ظاهرها با من محبت پیدا کرده بود .

گفتم :- امشب هم زندانیان طعام بفرستید ، در این اثنا زندانیان
خود داخل خانه شد ، و آهسته بگوشم ، گفت :-

« امیرزاده برای تو خلعت فرستاده ، بیرون آی و استقبال کن »
من از جای بسته ، خواستم بیرون روم ، زنها هجوم آورده مرا کشیدند ،
باندرون .

بعد معلوم شد گفتگوی خلعت دروغ و حيله بوده ، بعد از قتل
عبدالاحد ابراهیم سلطان تبریز رفته ، بساعدا الملك عارض میشود ، آنهم
حالات را بعزیز خان سردار میگگوید ، عزیز خان حکم میکند ، دو نفر
آردالی بروند سراغه ، او را دست بسته بیاورند .

ضیه الدوله از این فقره اطلاع حاصل نموده ، يك نفر چابار مخصوص
بسراغه بفرستد ، به بسر خود ، بکدأ حکم میکند ، که بجای را دو سه

کرده ، دم دروازه تبریز بیاویزد . سردار سگ کیست که از محل حکومت من بتواند آدم ببرد ، مرا تنگ است این حکومت بل زندگی .
این رقم نیم ساعت بعد از استخلاص من بمرآغه میرسد ، امیرزاده مرا از علی محمد بیگ فراشبانی میخواند .

زندانبان میگوید :- یحیی بن اعتماد دارد میروم با حیلہ او را گرفته می آورم ، با چند نفر فرآش آمده ، آنها را دم در بند میگذارد ، و خود بخانه می آید ، خویشاوندان من این فقره را که معلوم کردند ، مرا از پشتبام به پشتبام بردند بیرون شهر ، که بطهران نزد پدرم بفرستند .
محمد آقای قاپوچی باشی هم از اقربای ماست ، چون در زندان از حجه نا راحتی و اذیت بیماری عارض من شده قوه رفتن بطهرانم نبود ، شب دیگر مراجعت بشهرم داده ، بردند خانه شیخ الاسلام ، که باصطلاح بدت است باوجود این مرا در سردابه پنهان داشتند .

دائی من رفت تبریز ، روز چهارم محصلان غلاظ و شداد سردار که گویا اولاد نمرود و شداد بوده وارد شدند ، از اقوام من شصت و پنج نفر متواری گردیدند ، محصلان که یکی نایب حمید کور بود ، قراول بیباغ خالو و خاله گذاشته و پیش حجره خلویم چایمه زده ، خانه ما و دائی و خاله را خالی کرده اهل و عیال سه خانه را در یک خانه که جز بویا چیز دیگر نداشت جمع کردند و محصلین در خانه ما نشستند ، و هر جانب پی جستجوی من و اقوام برآمده ، که اگر مرا پیدا نکنند شاید بتوانند از اقوام بعضی را بدست آورده مداخل نمایند .

هر روز محصلین خرج از کدخدا و فراشبانی حتی از خود امیرزاده میگرفتند . الحاصل بعد از سه ماه دائی من از تبریز نوشته بود ، که مرا از پیراه به تبریز در خانه جعفر دائی دلال که قرابت داریم بفرستند ، بنوشته عمل شد . جعفر دئی مرا بخانه مجتهد برد ، سه روز آنجا ماندم .

بعد مجتهد آقا فرمود :-

« بجای را به برید سرطوبله ساعدالملک ، خودش بمعزی الیه سپارشنامه خواهد نوشت » پنهان پنهان مرا بسر طوبله ساعدالملک رسانیدند ، حضرت ولایعهد ، و سردار و ساعدالملک در جن بودند ، اردو هم آنجا بود ، بعد از سه روز چند نفر توپچی آمده دستم را از عقب بسته ، زنجیر بگردنم نهاده بردند به اردو ، چون حضور ساعدالملک رسیدم ، سلطان را احضار نموده گفتم :-

« این قاتل پسر تو ! چنانچه تشفی دات میشود ، با او رفتار کن » . با این حکم محکم و خود مختاری ، سلطان دستم را گرفته ، از اردو بیرون برد ، و یک امپریال به یک نفر توپچی داده گفتم :-

هیزم بیاور - بعد از ساعتی سه حامل هیزم آورده ، در یکجا ریخته ، آتش زدند . همینکه هیزمها آتش گرفت ، و شعله اش بلند شد ، سلطان ، رو بمن کرد و گفت :-

پدر سوخته ما در بخطا ، اکنون ترا چنان بسوزانم که لذت آدم سوزاندن را به بری .
از آنجائیکه هر که دست از جانب بشوید ، هر چه در دل دارد بگوید ، گفتم :-

پدر سوخته ، مادر بخطا ، زن فلان ، خواهر فلان توئی - اگر من به پسر تو بد کرده ام سزا و جزای خود را خواهم دید ، وگرنه شهید شده ، در روز قیامت عوض این آتش ترا در نار جهنم به آتش خواهم افکند که تو هم لذت آتش جهنم را به بری - درین بین یک نفر توپچی سیلی بصورتم زد ، چون دست بسته بودم ، تف برویش انداختم ، جامهای مرا کردند ، جز پیرهن چیزی نماند ، در آن حال یک نفر فراس آمده گفتم :-

سردار مفرماید ، چون سوزاندن آدم منافی با شرع و مرفست

البته سوزاندش را موقوف کرده بعنوان دیگر بکشند. سلطان را اوقات تاختی زیاد رخ نمود، گفت:—

من باید چنان قاتل پسر خود را بکشم که تشفی خاطر من شود، حکم داد زمین را حفر نموده تا زنده سر پام نگهداشته خاک بریزند، ریسائی بقدم گرفته، گودی زمین را مساحت کردند، یکبار از دور جمعیتی نمایان شده، سواری بتاخت آمد و گفت:—

حضرت والا مقصر را میخواستند. از اتفاقات حضرت والا از شکار تشریف می‌آوردند، از دور ما را دیده سؤال میفرماید، چگونگی را بعرض مبارکش میرسانند، خود بخبرگاه ولایت عهد رفته، از سوارها یکی را برای احضار من میفرستد، مرا دم چادر برده گفتند:—

برو گریه و زاری کرده التماس کن، گفتم:—

بالای سیاهی رنگی نیست، با بی‌گناهی ابد التماس نخواهم کرد. رفته و عرض کردند مقصر حاضر است، بحضور طلیدم بردندم، بدون اینکه تعظیم کنم و سر فرود آرم ایستادم، به محض اینکه نظر برویم کردند، فرمود زنجیر از گردنش بردارید، و مطلق العنانش کنید، کسی متعرض او نشود. زنجیر برداشته، میان اردو چنان مسرت و فرح حاصل شد، که مافوق آن متصور نیست، اهل اردو یکی سرداری، دیگری کلاه، سومی کفش چهارم قبایم بخشید. خواستند بین خود پول جمع کنند راضی نشده گفتم:—

محتاج نیستم، (الله وایعهده عمر ویرسون) شما اسبی کرایه کنید مرا تبریز ببرد، خانه حاجی جعفر دائی، وجه کرایه اش را میدهم، پیشخدمت باشی بنوکرش گفت:—

اسبی برای من حاضر کنند، و خودش هم سوار شده مرا ببرد بجای جعفر دئی تسلیم نموده برگردد. اینست ماجرا و سبب ادعیه من

بحضرت ولیعهد .

اکنون از شما انصاف می‌طلبم ، اگر در هر نفس دو دفعه دعا و
 نهای ولیعهد را بخیم از شکر نعمت او بیرون توأم آمد یا نه ؟ زیرا
 زندگانی من از اوست ، صاحب عیال و اولادم ، تحصیل رزق که از جهة
 آنها میکنم از لطف اوست که مرا زندگانی بخشیده ؛ در حقیقت من زنده
 کرده ولیعهدم (الله ولیعهد عمر ویرسون) تا زنده هستم در وقت خواب
 و بیداری ، خوردن و آشامیدن ، نشستن و برخاستن ، این ذکر ورد
 زبان منست . اکنون تصدیق کنید ، عملی بصواب مینمایم ، یا نه ؟
 (الله ولیعهد عمر ویرسون)

بی اختیار مرا رقت دست داده شروع کردم مایهای گریستن .
 یحیی گفت :- با ما جان چرا گریه میکنی ؟ سپاس خدای را که
 نکشتم ، و مرا نسوزانند ، و زنده بگورم نکردند .
 گفتم :- بحال ابن ملت فلك زده بی صاحب میگرم ، که قیمت این
 بچارگان بچه ارزانیست ، بدست کجا سپرده شده ،
 مکاری برسید :- این کدام ولیعهد است ؟
 گفت :- حالا بزرگ شده در تبریز است ، و مظفرالدین میرزا اسم
 دارد ، همه بگوئید (الله ولیعهد عمر ویرسون) - همه گفتیم .
 در آن حال دادم ابراهیم بیگ مات و مهوت و متحیر گشته ،
 نه او خربزه خورد ، نه ما زهرمار نمودیم ، انعام فالینان را داده سوار
 شده براف افتادیم .
 ابراهیم بیگ ایحیی مرادف میراند ، منم با رفیق او در پیش ایشان
 مرادف میراندیم . بین صحبت برفیقش گفتم :-
 در این جور مماکت چگونه زندگی میکنید ؟
 گفت :- عمر جان همه صاحب ملک و اهل و عیال هستیم ،

نمیتوانم ترك عیال گفته هجرت نمایم ، هر قسم که ممکن است باید سوخت و ساخت ، حب وطن است چه توان کرد .

گفتم : — شیخ سعدی چندین قرن پیش سروده .

(سعدیا حب وطن گر چه حدیث است صحیح)

(نتوان مرد بسختی که من آنجا زادم)

به پشت سر خود ملتفت شده دیدم ابراهیم بیگ مکالمه ما را میشنود ، فوراً اب فرو بسته دم در کشیدم ، باز آثار تغیر از ناصیه اش نمایان و هویدا بود ، میرزا عباس گفت : —

واقعاً (الله ولیعهد عمر و پرسون) شما را بخدا آمین بگوئید ، همه آمین گفتیم ، باز بی اختیار گفت : —

اگر اندک دیر رسیده بود بچاره زنده در گور می شد .

حاجی تبریزی گفت : — حقیقتاً معصوم و بیگناه بود ، خلاصی انبرد مظلوم بحکم آیه کریمه « من احیا نفساً فکانما احی الناس جمیعاً » گویا حضرت والا بک نفر را زنده نفرمود ، تمامی مخلوق و ابناء بشر را زندگی بخشوده ، این احسان عام و نیکنامی تام ، تا قیام قیامت باقی خواهد ماند .

گفتم : — عمو از حسن نیت ، و پاکی طینت ، و ستودگی سیرت ، و نیک فطرت حضرت ولیعهد خیلی میگویند ، امیدواری ابراهیم بیگ هم به پادشاهی حضرت والا بسیار است ،

میگفت : — انشاء الله تعالی بعد از جلوس ولیعهد تخت سلطنت موروثی عموم اختلالات ایام بنظام ، و ریشه ظلم و طغیان از پیخ و بن قلع وقع گشته ، ایران خزان مانند بهار گلستان خواهد شد ؛ زیرا که از هرج و مرج حالیه ، و ظلم عمال و حکام و قورف کامل بهمرسانیده ، همه را باحسن وجه اصلاح خواهد نمود ،

حاجی محسن آقا گفت : — چنانچه ابراهیم بیگ نوشته ، اگر وزیر

با تدبیر و صاحب جزم و عزم که مؤید خیالات شاه شود، بگذارند همسایگان در ایران تسلط و تفوق یابد، البته ایران ترقی خواهد نمود، ولی این سیاحتنامه مرا دو روز است خیلی مضطرب ساخته، ایران را تا این درجه پریشان نمیدانستم، هرگاه غیر از ابراهیم بیگ نوشته بود باور نمیکردم، ولی چون ابراهیم بیگ خود مدعی آن سخنان بود، و اکنون با آن همه تعصب و غیرت که داشت اینها را نوشته، چار و ناچار باید باور کرد. بعید نیست که ابراهیم بیگ باز هم بمناسبت غیرت و تعصب فطری در بعضی چیزها پرده پوشی هم کرده باشد.

میرزا ذلیل اصفهانی گفت: — این جور نخواهد ماند، زمان آن زمان نیست، البته گردش طبیعی عالم خود بخود همه عیوب را اصلاح خواهد نمود، قبل ازین، همه روی زمین وحشت آباد بود، خیال نکنید که اهالی مغرب ابتدا مدنی از مادر زاده و وحشیگری نداشته اند.

شنیدم — در اسپانیا روزی از مجلس رؤسای روحانی جوان بیگنامی را متهم ساخته بسوزاندن وی فتوی صادر شد، در وسط میدان شهر در نظر عموم علی الرؤس هیزم فراوانی ریخته، به نفت آلوده آتش زدند، تا جوان متهم را با آتش اندازند، در آن حین پادشاه جوان (فریدلان) از آنجا گذر نموده، پرسید چه هنگامه است؟ گفتند: —

این جوان نزد رؤسای روحانی متهم است، با آتش خواهند سوخت.

پادشاه جوان رؤف از راه دلسوزی و انسانیت گفت: —

بچاره و حیف — و فوراً از آنجا گذشت.

بعد از اتمام عمل متهم، رئیس رؤسای روحانی خبر بردند: —

پادشاه از میدان گذشت، و جوان متهم را در آن حال دید، و از راه

دلسوزی و انسانیت گفت: — بچاره و حیف،

کشیشان درین خصوص مجلس تشکیل داده، بمذاکره پرداختند،

که دلسوزی و حیف گفتن پادشاه توهین شریعت و طریقت ماست ، لذا شخص پادشاه هم مستوجب سوختن گردید ،
 اینخبر پادشاه رسید ، که کارت از کار گذشته ، برسوختن شاه هم حکم قطعی صادر شده است . پادشاه نیمه شبی تنها بخانه رئیس روحانی رفته بمحض ورود خود را به قدمهای رئیس انداخته ، آغاز به گریه و زاری کرده ، و گفت :-

واست گفته اند ، من « بچاره و حیف » گفته ام ، ولی قصدم توهین نبوده ، بلکه این سخن بی اختیار از طریق نوعیت و انسانیت بر زبانم جاری گردید ، حالا بخاطر خدا بجوانی من رحم آورید ، و از تقصیرم درگذرید ، رئیس بعد از تفکر بسیار جواب داد :-

فزوی برسوختن تو صادر شده ، ناسخ نتوان داد ، لکن فصادی حاضر نموده رگ زده خون خود را در شیشه بگیر ، تا در همان موضعی که آتش افروخته اند شیشه خون تورا با آتش اندازند تا بسوزد و کفاره گناه تو شود ،

پادشاه راضی شده فزوی بفرموده رئیس روحانی خود عمل نمود . اکنون تماشای کنید که چگونه اوصاف حسنه مدنیت را جمع کرده اند ، اینست که عرض میکنم :-

دنیا وحشت آباد بوده ، به تدریج اصلاح پذیرفته - ابراهیم انشاءالله عنقریب بدایره محموده مدنیت در آمده ، بمدارج قانون مساوات عروج خواهد نمود . چنانکه نیات حضرت ولیعهد را تعریف و توصیف میکنند پایه بسی امیدوارها برای آئینه ایران است .

گفتم :- آقا جان ، سایر ملل و ممالک را یا یک نفر پادشاه عاقلی مانند میکادوی ژاپون هدایت نموده ، و یا ملت را مطبوعات و روزنامهها بغیر آورده ، و ادبا و حکما تصنیفها کرده کتسبها در بیداری ملت نوشتند ،

معایب را نشان داده بیش چشم همه گذاشتند ، حقوق دولت را بر مات و حقوق ملت را بر دولت تحدید کرده جلو آحاد جلوه گر ساختند ، تا اینکه رفته رفته کوکب اقبالشان طلوع نمود ؛ و اگر چنانز نمیگردند بالیقین چین نمیشدند : بدبختانه در ایران يك نفر ندیدم بدین خیال که عیوب دولت و مات را بقلم آرد . آنکه شعرایند خاک بر سرشان ، تمام حواس و خیال آنها منحصر بر اینست که يك نفر فرعون صفت نمود روش را تعریف نموده يك رأس یا بوی لنگ بگیرند ؛ و آنچه حکمایند چه توصیف کنم ، که غرق در موهومات رکیکه اند .

(آنکو که خود گم است کرا ره نمون شود)

آنچه عالمایا میباشد ، از مسئله تطهیر فراغت حاصل نکرده اند ، بدکان کتاب فروشی میروی غیر از همان کتب دوست سیصد ساله پیش هدیج تألیف و تصنیف جدید دیده نمیشود ، و اگر کتاب تازه هم نوشته شده فقط تغییر اسم داده ، مطالبش همان است که پیشینیان نوشته اند ، يك وزیر و امیر را ندیدم که يك جلد کتاب تشکیلات لشکری ، و توپخانه ، و پولتیک ، و اصول ملک داری ، و رعیت پروری ، و وضع اخذ مالیات ، و قانون حکمرانی و مساوات را بلم آورده باشد ؛ هیچوقت درخت امید خود بخود نروئیده ، و بار نیاروده ؛ و اگر هم آورده قابل تمتع نبوده است : مانند میوه های جنگلی تلخ و شور و بیززه میشود ، اگر به اصول مدنیت ، نهالی را به نشایم و تربیت کنیم ، البته نمرش لذیذ و طعم شکر بخشد . انسان اگر بی تربیت آدم میشد ؛ افریقایها مانند حیوان نبوده ؛ و اهالی امریکا هم مثل مردم افریقا بودند . اینها بدست انسانهای کامل افتاده ، عاقل و کاملترین ملت روی زمین شدند ، آنها به بی تربیتی وحشی و بار بری ماندند .

گذشته ازین که امریکائها حاصل زمین را برداشته ، تسلط هوای

جوی هم یافته، قوه برق را بطاعت و فرمان خود آوردند، ولی در مملکت ما با آن قدمت و عظمت يك مكاتب که معاملش بداند سوای علم تقلید علم دیگری هم هست که سر مایه سعادت يك مملکت و نیک بخشی يك ملت از آن حاصل تواند شد نداریم؛ در آن خاک وسیع يك روزنامه انتشار نمی یابد، و اگر هم باسم یافت شود عبارت از دو پارچه کاغذ است که هفته یکبار در روی سنگ با زحمت زیاد طبع مینمایند، و مندرجات و عناوینش يك قاز بدولت و مات فایده نمی بخشد، روزنامه ایران و اطلاع شاهد زنده ما یابند.

سی سال قبل جزائر ژاپون فقط دارای سی روزنامه بود، که تماماً منزخرف و لاطایل بدتر از ایران و اطلاع، اکنون هزار روزنامه و جراند هفته کی و رسائل ماهانه ادبی و سیاسی در آن مملکت طبع میشود. حاجی تبریزی گفت:—

«یوسف بس است، بس است، ساعت هفت شد، بس فردا شب در بنده خانه تشریف دارید، صحبت را آنجا با تمام رسانید، گفتم:—
بیست روز در تبریز بشما زحمت داده ایم بس است، دیگر در اینجا زحمت نکشید. گفت:—

منظور اجتماع احبا و اصدقاست که صحبت نمایم، نقل زحمت در میان نیست، و تعارف هم لازم ندارد، البته آقایان بس فردا شب تشریف خواهند آورد.

مجلس بهم خورده من هم خانه آمده خوابیدم.
علی الصباح برخاسته دو گانه و عبود یگانه را بجای می آوردم که ناگاه شنیدم در اطاق را طراق طراق میزنند، بعد از اتمام نماز گفتم:— کیست محبوبه گفت:—

مم یوسف عمو، مرا از شنیدن آواز محبوبه وحشت عظیم حاصل

شده ، خیال کردم که ابراهیم بیگ را حال دگرگون شده . باستمعجال پرسیدم :-

خبر باشد ؟ چه خبر است ؟ گفت :-

انشاءالله خیراست ، مژده آورده ام . الحمدلله خود بخود آنا نیم خیز شده ، با دست اشاره به بچدان کرد ، دانستم آب میخواهد ، دادم خورد ، چهره اش خیلی بشاش و روشن است ، شا را مژده آورده ام ، که بیائید و به بنیید ، نیم خیز شده ، بمتکا تکیه کرده است . پرسیدم :-

حاجیه خانم کجاست ؟ گفت :-

نزد بیک خوابیده .

جواب دادم که حاجیه خانم خوابیده است تا بر نخیزد نمیتوانم بیایم ، مژده گانی شا بچشم . بروید بعد می آیم ، انشاءالله تعالی کم کم بر میخیزد و صحبت هم میکند .

محبوبه چنان دلشاد و خوشحال بود ، که گویا دنیا را مالک شده ، بعد از ساعتی رفته دیدم ، واقعاً رنگ و رویش نسبت بدیروز بسیار فرق کرده ، علامت بهبودی از ناصیه اش هویداست ، محبوبه گفت :-

چائی دم کرده ، گفتم :-

بسیار ، همین که آورد پیاله را دست گرفته گفتم :-

این چائی است که از ایران آورده بخورید ، فوراً (یا حق یا مدد) گفت ، وچائی را خورد ، لیکن در هنگام خوردن آب از گوشه چشانش جاری بود نزدیک او نشسته باهایش را مالش داده گفتم :-

باز قاتلیت درست کنند . وقت عصر در بانچه بوده ، دیدم بچه

سیاه عربی آمده ، مکتوبی بحاجی مسعود داد و رفت . حاجی مسعود را آواز کرده ، آمد ، پرسیدم :-

مکتوب مال کیست ؟ و از کجاست ؟

گفت: — دختر همسایه بخاتم کوچک نوشته . گفتم: —

اگرچه درست نیست ، بنا برعایت قول صالح افندی شاید وعده دعا نویس و یا مال باشد تعافل نتوان کرد ، مکتوب را گرفته گشودم ...

ترجمه فارسی عنوان مکتوب ازین قرار است

(از جانب محبه صادقانه - بطرف محبه صادقانه خود محبوبه خانم)

عزیزه محبوبه محترمه من محبوبه خانم ، سه روز است منم مثل شما پریشان و خسته خاطر ، ولی فرقی میان ما و شما هائ است که پریشان حالی و تکدر شما از هجوم لشکر عشق حاصل گشته ، و غصه و کدورت محبهات از دست درازی خشم غیرت و عصیت ، زیرا حوادثی که کاف نمیکردم در خواب دیده باشم ، در بیداری دیده و مشاهده کردم ، با وجودیکه دوازده سال است با همدیگر انیس و جایس بوده ، در عالم صدق و صفا و راسمه مهر و وفا ، در آشکار و خفا ، خواهرانه انیس گرفته ، و محبت ورزیده بودیم ، بدرف اینکه از جانب محبه صادقانه ذلیله تقصیر یا ترك اولائی واقع شود خائب و خاسر از دولتخواه خود راندی ، و از خدمت مهجور داشتی و حال آنکه

(نبوده جز وفاداری گناهم)

از آن ساعت بتعب تب لرز گرفته تار گشته ، و تا حال هم بحال

نیامده ام .

(مفارقه الاحباب بالله اصعب)

نمیدانم تقصیر و گناهم چیست ؟ بجز اینکه بطریق مهر و وفا ، و صدق و صفا ، و خلوص ارادت ، از راه نیکخواهی نصیحت کردم ، و صلاح دنیا و آخرت ترا گفتم . افسوس! که سخنان مرا معاذالله سوء ظن پنداشتی ؛ چنان بندارم که نصایح مشفقانه مرا حمل بفرض نفسانی نموده و بحال آنکه ابراهیم بیگ برادر رضاعی منست ، مادرم او را شیر داده ، او

مرا برادر و من او را خواهرم ، خیال دیگری نبوده و نیست در نظرم ، هر چه بتو گفتم ، نظر بظهور آب و رنگ گلشن همیشه بهار تقدس ذات انسانیت و مصباح همواری اهلیت و انسیت که در حقیقت حینف و تنگ صاحبان هوش و خرد و آداب عقل و تمیز است ، البته انسان کامل مباشر امری نشود که لآلی قیمتی او را صراف نمایان بی تمیز خنزف انگارند . عمل تو اگر نیک و اگر بد ، در انظار عموم زشت و مذموم است ، (سنگ بد کاری زدن بر سر گل دیوانگیست)

انسان عاقل کامل از اظهار عیوب خود در محافل نا موافق در نزد هر ناکس که عبارت از دختران اعراب بی تربیت باشد باید پیرمیزد ، و از مقام نهت بگریزد (اتقوا من مواضع التهمه) .

داستان محبت تو داستانیست که در سر هر بازاری هست ، اگر چه محبه شما پایشان جواب میدهد ، ولی چه توان کرد که طشت رسوائی از بام افتاده ، و صدایش عالمگیر گشته ، تو در خانه نشسته ، در بروی خود بسته ، از بیرون خبر نداری ، که چه هنگامه ایست ؟

(کوس رسوائی تو بر سر بازار زدند)

وظیفه خصوصیت و دوستی و محبت فقیره آنست ، که دایما صلاح کار ترا گویم ، و از کم لطفی تو نرنجم ، و از حقارت تو ترك مودت نکنم ، اگر مرا هزار بار برانی و بخوانی و پندازی و بنوازی من وظیفه دوستی را دادم ، و خاطر خود را نرنجامم ،

(اگر برانی ازین در برآیم از در دیگر)

دل مثیره منورمات آگاه ، و صدق ضمیرت بهترین گواه است ، که ارادت سابقه ، و عقیده صادقاه اصلی و ثابت است ، نه فرعی راسخ (بوستانیت که هرگز نزنند باد خزانیش)

بنای دوستی و محبت تو در دلم چنان محکم و مستحکم است . که

صرصر هیچ حوادث، رخنه بر بنیان آن نتواند انداخت، و آن حصن حصین و قلعهٔ مئین با توپهای کروی صدمه گزین نشود، باوجود این بتو باز میگویم:—

آئینهٔ قاب تو صاف و بی غش، و از کدورت خیانت مبرا و مصفاست، و همهٔ افکار تو مقدس و منزّه است از شوایب اغراض، ولی چه توان کرد که در انظار ناس منفور و ناپسند است، پس هر عاقل و عاقله را لازم و واجب، که مراعات و حفظ نام و ننگ، و حقوق شخصیه خود را بنماید، و نباید چنان راه رود که صحبت او بر مذاق همکشان طعم حنظل دهد، و در هیچ سینه صورت مهرش کشیده نباشد، پیوسته چنین شخص نا محرم قبول خزانة دلهاست، و چراغ حضورش در هیچ بزمی فروغ ندارد، و عموم از صحبت او کناره جویند، و طریق مجانیت وی پوبند و نوشتن اینها را بر ذمهٔ محبهٔ صادقهٔ خود فرض عین و عین فرض دانسته ابدآ بر شما منت نمیگذارم (چرا عاقل کند کاری که باز آرد بشیانی).

(دوستی با دوستان چندان ندارد منی)

(هر که با دشمن نصیحت کرد بی غش آنکس است)

خوب سروده اند قدما، ماراست که از فرمایشات آنها سره شق گیریم .

(دوست آن است جمله عیب تو را)

(همچو آئینه رو برو گوید)

(نه که چون شانه با هزار زبان)

(پس سر رفته ، و بمو گوید)

کاشکی دیشب در خانهٔ ما بودی، و بچشم میدیدی که با دختران

بی تربیتان هرب تا دل شب در چه جنگ و جدال بودم، در مدافعهٔ بی غشی

تو کوشیدم، لکن مرا با شما یکی دانسته، و گفتند:—

آخر رمان خوانان همین است، که باعشق و سودا قرین شوند، افتخار نمودن بدانستن زبان فرنگ بون بون، نون نون نمرش جز این نیست .
(ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است)
شاید تا حال خودتان هم از قبیح راندن محبه خود از خانه خویش آگاه شده اید ، عیب ندارد .

(عشق ازین بسیار کرده است و کند)

(سبجه را زناز کرده است و کند)

(باقی الدعای الفقیره الحقیره بحک رفیقه)

مکتوب را من البدو الی الحتم خوانده ، باز پیچیده ، جوف پاکت گذاشته ، سرش را چسبانیده ، بحاجی مسعود داده ، گفتم :-
ببر بمحبوبه بده ، جوابش را که نوشت بیاور مطالعه کنم ، شاید چیزی در جواب بنویسد که صلاح او نباشد ، ولی فهمیدم که من مطاع شده ام ، حاجی مسعود خط را برده ، روز دیگر جواب را گرفته نزد من آورد . ازین قرار بود :-

○ جواب مکتوب رفیقه - از جانب محبوبه ○

هذا کتاب المحبوبة الی صديقتها الرفیقه - عزیزه من ، مکتوب شمارا گرفته با دقت مکرر خواندم ، تو در خیال خود باین تحریرات شاعرانه و این نگارشات ادبانه گویا وظیفه دوستی و اتحاد بجا آورده ، ای کاش مرا خاطر چون گیسوان لیلی پریشان نبودی ، و ادراک بصیرت ظاهری مانند دیده زلیخا از نور پندش محروم نگشتی ، و طبع ، و زون و قوه میزه داشتی و تمیز هر نکته کردی ، تا در جواب این مکتوب عاجز نماندی ، و بر عجز و انکسار خود اعتراف ننمودی . آنچه نوشته اگر ظن و اعتقادات غلط نبوده هیچ صحیح عم نبوده است . البته در عهد قدیم استحکام در ارکان قوی البنیان ضوابط امور یکجهمی بوده ، علوی محبت مالیات دنیا را اینقدر

دامشگیر هوس خاطر نموده ، لذت طلبان نعمت صداقت دولا که در سفره
اتفاق لب نمک موافق و اشفاق آوده ساخته ، حقوق آنرا سالیان
دراز فراموش نکرده ، روز بروز آنآ فآناً طراوت گل همیشه بهار محبت و
بگازگی را از نزول فیوضات ابر گهر بار هوای اعتقاد و اخلاص افزوده ،
در حضور و غیاب رشته جبل‌المتین یکرنگی و اتحاد را بدست اعتصام محکم
نگاهداشته ، و رعایت حقوق همدیگر کرده‌اند .

بسا تقد خزانه جان و مال را نثار راه همدی و هم بزمی یکدیگر
نموده ، و ابدآ برخلاف رضای هم نفسی بر نروده ، در پیچودن جاده مستقیم
موانست و مصاحبت مانند دو مغز در پوستی گنججیده . و خنک مرام
بر دلخواه همه‌نان بچولان در آورده اند - اگر من از هیچ چیز خبردار
نباشم ، ولی قدر و قیمت دوستی و وظیفه مقدس آن که منزل اولش ترك
مال و جانست میدانم ، نصیحت نمودن دوست به دوست خود از فرائض
حتمیه است ،

عزیزه من رفیقه ، تو سوراخ دعا را گم کرده ، نظر به نصایح که
کرده چنان مفهوم و معلوم میشود که مرا آشفته میدانی ، تو هنوز فرق
آشنگی و عشق و عشق‌بازی را ندانسته

(ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است)

حبیب که من عاشق نیستم ، اگر عاشق بودی خود را از سعادتمندان
عالم دانستی ، کاش من هم عاشق بودی ، که مانند زلیخا و لیلی و عذرا
نام من زیب و زینت اوراق کتب فضلا و ادبا و شعرا گشتی .

ای عزیزه من ، عشق دیگر چیزست ، شأن و مرتبه عشق از آن
بالا تر است که بسازی ذکر شود ، تو در هرکلام خود عشق‌بازی صرف
میکنی ، عشق را نا نازی ردیف مکن ، عیب است بر تو ، نازی بازی است ،
و عشق عشق است ، و آنکهی من از هر دو هرا هستم ،

(ان كان قبيصه قدم من دبر فكذب و هو من الصادقين)
 خواهش دارم من بعد دل‌حزینم را با ملامت بجای مرنجانی تا مجازات
 از حق یابی .

(بسویم از وفایك ره نظر کن)

(ز آه سوز ناك من حذر کن)

اینکه نوشته من ترا از خانه خود راندم ، حاشا اثم حاشا ! (هذا
 بهتان عظیم) چون بیگ تنها و بی پرستار ، و رعایت حال مرضا واجب ،
 دلم در نزد او در گرو بود ، امهنا زود رفتم ، تا از عشق بازی سخن کمتر
 سرائی ، و اگر شریك دردم نشوی اقلأ ساکت باشی ، نه اینکه پریشان
 حالی مرا عشق بازی نام نهی - در صورتیکه تصدیق قول شما کنم این فقره
 مصدق صداقت و حق شناسی کنیز است در باره مولی و صاحب اختیار
 خود ، چه فایده تو ازین مقامات دور ، و در ندانستن معذوری .

(بر سینه ات ایگاش نهم سینه خود را)

(تا دل بتو گوید غم دیرینه خود را)

بعد از این همه تفصیل ، کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

(محبک محبوبه)

از خانه میوزا عباس شیرینی آورده بودند ، گرفته خدمت حاجیه خانم
 فرستادم ، از نیکی حال ابراهیم بیگ مرا خیلی شغف و مرور حاصل بود ،
 زیرا که امروز حالش نسبت بسابق بهتر ، و از و جناتش علامت محموده
 مشاهده می شد .

چون شب فردا رسید ، بحاجیه خانم عرض کردم : — امشب را در
 خانه حاجی ... تبریزی موعود هستم ، اگر اذن میدهید بروم ، فرمود : —
 برو ، رفتم ، کسی نیامده بود ، کم کم جمع شدند ، دوازده نفر
 بودیم ، يك نفر هم در مجلس بود که آشنائی با او نداشتم ، نمیشناختم ، گویا

از فرنگستان آمده ، پس از صرف چائی ، باز حاجی میزبان بنسای
ظرافت گذاشت . گفت :-

یوسف عمو بگو ، بگو به بنم در تبریز چها دیدی ؟ گفتم :-
بنده چیزی ندیده ام ، ولی سرکار بیگ هر چه دهنده نوشته است :

گفت :-

مرگ من بگو ، بگو . گفتم :-

یک چیز دیدیم که ابراهیم بیگ نوشته .

پرسید :- چیست ؟ گفتم :-

روزی در حجره شاهان نشسته بود ، فراش بست مکتوبهای برادر
شاه را آورد ، یک نفرهم در آنجا بود ، پرسید باسم من مکتوبی هست ؟

گفت :-

این دو پاکت باسم شاهست ، در آورده داد ، آن شخص مکتوب
را از لای پاکت در آورده ، ظرف آن را بجانب ابراهیم بیگ پراند ، یعنی
باد بدان جانبش سوق داده ، ولی معلوم بود که عمداً این عمل را کرد ، که
ابراهیم بیگ عنوان القاب و جلالات شأن او را دریابد ، ابراهیم بیگ هم
نکته را ملاحظت شده ، آهسته زیر چشم نگاه کرده گفت :-

سرکار حاجی آقا بهتر ازین زحمت القاب نوشتن اینست ، که یک کلمه
بنویسند ، حضور باری تعالی برسد - حاجی نیم خندی کرده گفت :-

آقا جان چه توان کرد حالا دیگر رسم شده ، که نسبت بشأن و

رتبه هرکس عنوان بنویسند - ابراهیم بیگ گفت :-

این چه رسم است ؟ و چه مجبوریست دارد که اوقات عزیز خود را
صرف بنوشتن این مزخرفات و لاطایلات نمایند ؟ در اینجا شائزده کلمه
زیاد دارد .

(عریضة الخلوص ، در دارالسلطنة تبریز ، خدمت ذرفعت بندگان

جناب مستطاب مستغنی الالاقاب عمدة الاعاظم والتجار و زبدة الاعیاف
والاشرف اجل الناس سرکار قبلہ مکرم و خداوندگار اعظم آقای حاجی آقا
قرچه داغی دام اقباله العالی مشرف و ماحوظ باد الشہر بخرازی فروش)
اوقات ابراہیم بیگ تاخ شده ، حاجی ہم بنای بدمستی را گذاشت ،
اخوی شاہم قاہ قاہ بختید ، چیزی نمانده بود ، کہ دست و گریبان شوند ،
حاجی قرچه داغی خرازی فروش ہم قہر کرده با غیظ تمام برخاسته و رفت .
آن شخص ناشناسی فرنگی مآب گفت :-

حقیقت چه قدر بیہنی ، و چه قیودات اباہانہ است ، دور نیست
رفته و فتنہ خدایگان ، باکہ خداوند بودن ہم کسر شأن شان شود .

در فرانسه رئیس جمہوری را یک کلمہ (موسیو) مینویسند ، از شأن
و شوکتش ہم بقدر سرہوی کم نمیشود ، یعنی دو لقب ندارند ، کہ در عنوان
خطوط خود بنویسند . عنوان ثانوی برای خطوط را ، نہ در کتاب لغت
نہ در مکتب خواندہ ، و نہ از طفولیت غیر از آن از کسی شنیدہ ، عنوان
دیگری برای مراسلات یافت نمیشود ؟ نمیدانم اہل ایران بالای یاوہگوئی
چہ قدر وقت شریف و عزیز خود را ضایع ، و چہ قدر تکالیف شاہہ ر
بمردم حمل مینمایند . در کتب و مرسلہ جات آنقدر عبارات و الفاظ
مغالطہ مخلوط بمطاب کردہ اند ، کہ کتاب و مکتوبشان غایب شده ، کہ اگر
یکداعت بخوانی ہیچ مطاب مفہوم نمی گردد ، نہ سر دارد ، و نہ بن .
سہ دفعہ تاریخ و صاف را خواندم ، یک کلمہ از آن را خاطر ندارم ،
آدم بی انصاف مثل جمال حطب در عوض آن قدر زحمت بر خود مایہ
شہانت میگذازد ، کسی نیست کہ بخواند و نویسنده را شہانت نکند ، چہ
ابدأ مفہوم نمی شود جنگیز چہ غلط کردہ ؟ و چہ ظاہر نمودہ ؟ و برای
چہ کردہ ، و ہلاکو چہ ... زیادی خورد ؟ باوجود این مشکلات چنین
کتاب را میدہند دست اطفال مکتبی اگر نفہم پای خوب و فلک پیمان

می آید ، و حال آنکه معلم خود نفهمیده و مصنف هم جز قلبه گوئی و لغت بردازی منظوری از معنی نداشته است .

یکنفر مؤلف منصف مینویسد : که انشآت ایران عجب تماشا دارد ، يك کلمه ندارد که دروغش بی اثبات و شاهد باشد ، هر جا که کلمه واصل باشد ، حکماً کلمه حاصل هم لازم و ملزوم گشته باید بدم او چسبیده باشد ، هر وقت که لفظ وجود دیدم ، ندیدم ذیجود بعش نباشد ، مزاج بی وهاج نمی آید ، اگر در آخر صفحه اول دروغ خواندی البته در اول صفحه دوم بیفروغ را خواهی دید ، خدمت بی رفعت صورت نه بندد .

نوشته اند ، روزی یاهو گویان چند در محفلی جمع بودند ، هرکس از نظم و نثر آنچه گفته بود ، بنظر همدیگر عرضه میداشت ، و افتخار می نمود . یکی از ادبا با کمال وقار لوله کاغذی از کمر بیرون آورده ، با منتهای مفاخرت بنای قرائت گذاشت .

« بهیاز بلند پرواز طبع ، که همواره گلستان سخن پروری را برشحات سحاب کلاک درر سلك خضارت و طراوت افزوده ، و برند بر نیان او را بقرابه لالی ازهار معانی ملون و مزین ساخته ، اشهب خوشخرام همت قضا سمت را بر این دارد ، که در بزم نظم هنروری حدایق حقایق را به شقایق دقایق بیاراید ، و دوشیزه کلام را بدستکاری مشاطه فکرت از پرده خیال بایوان بلاغت در آورده ، بروایج فوایج فصاحت و لمسار شاهد مقصود را از لوث هموم و سموم غموم بزدايد ، و بمیامن برکات مکارم کرم کامگاری را در کاف کرامت بر کاخ کیاست نهاده ، دل را از کام نهنگ زمانه « تا اینجا خوانده بود ژوایده موی که در گوشه نشسته بود ، صدا بلند کرد ، و گفت :-

ای پدر فلان بیدین چه خواهی گفت زود بگو ، حوصله من که تنگ شد ، آخر این کم کو کام کرم کو تا کجا خواهد کشید ، و آخرش

چه چیز است ، ای جلاد نفس مردم منظورت ازین یاوه سرانی چیست ؟ بگو بفهمم . هر يك ازین ادبا اگر گوید فهمیدم غلط میکنند ، چه چیز را فهمید با این همه یاوه گوئی با این شیوه ناپسند ، بخود هم میباید ، و توقع صدر نشینی هم دارید ، و متوقعید در حین قدمتان یساول بگوید : کنار شوید ، فاضل آمد . خاك بر سر شما ازین فضل در دنیا و آخرت چه یادگار گذاشتید که دولت و ملت بار تقاخر نمایند ، و از آن بقرا فایده رسد ، مردکه دیوانه هیچ خیال نمیکنی مردم را باین قدر سخنان لغو و بچاصل مهمل ساخته ؟ پست سال عمر در تحصیل لفاظی تلف کرده ، و آخر در تفسیر يك سطر جفنگ پوچ مستمع سه روز در تحیر مانده ، از شما سؤال میکنم :-

لغت تابع معنی یا معنی تابع لغت است . آ شما اینطور اوقات خود و ما را تمام نمائید ، مردکه فرنگی از علم خود يك ماشین اختراع مینماید ، دفعتماً صاحب يك کروور فرنگ میشود ، شب هم با سودگی میخواهد ، شما شبی سه بار برخاسته شمع روشن کرده که فردا پنج تومان صله از فلان فرعون صفت بدروغ باقی خواهید گرفت ، خواب را بر خود حرام میکنید . بالجمله ژولیده آن قدر گفت که از ساده گوئی او هم ادبا چیزی نفهمیدند آری

(آشنا داند صدای آشنا)

از میرزا عباس پرسیدم ، این شخص کیست ؟ گفت :-
مازندرانی و در مارسل مقیم است ، جهة ابراب امتعه خریده
میفرستد .

آوزو کردم که ابراهیم بیگ حاضر بود ، چه موافق سابقه او این آدم است ، همه برخاسته مشغول نماز شدند ، بعد از نماز بشام اخبار کردند ، رفقیم ، سر سفره طعام صرف شد ،

بدو از صرف شام حاجی محسن آقا پرسید :-

یوسف عمو ، این وجود محترم کیست ؟ که در سیاحتنامه نوشته شده ، و کدام شخص بخانه وزراء و امرا و چنین اشخاص دلالت کرد . گفتم :-

مشهدی حسن کرمانی ، آنهم بصواب دید و راهنمایی حاجی خان بود ، این مشهدی حسن از آدمهای خوب ، و از هر جا با خبر است ، براهیم بیگ وعده کرده که هر ماه يك بار کاهو حالات طهران بلکه تمام ایران را بنویسد ، آدم با اطلاع و بهر زبان آشناست . باز پرسید :-
خیلی خوب این وجود محترم چگونه قانون نوشته است ، گفتم :-
من بچشم خود ندیده ام ،

باز آن شخص مازندرانی آغاز بسخن کرده گفت :-

بابا برای خدا ، در ایران قانون کجاست ؟ نظام چه کار میکند ؟ گاه گاهی میگویند شاه چنان فرموده ، آدم مست را میگیرند جرمانه میکنند ، و خودشان همان وجه جریمه که از شرابخوار گرفته اند به بهای شراب داده علانیه مینوشند ، قمار باز را دچار شکنجه کرده ، تاوان او را بی ملاحظه به قبه و فاحشه میدهند ، قانون حکمش باید در حق همه علی السویه جاری باشد بدون استثناء ، دستگاه اجرای قانون از حکم باید علاحده شود ، حکم جریمه را یکی باید بکند ، تاوان را دیگری بگیرد و بجایش برساند ، جریمه دهنده و حاکی که حکم کرده ، باگیرنده جریمه ، اگر در کوچه و بازار همدیگر راست آیند همدیگر را نمی شناسند ، که دیروز بحکم این مرد از فلان محل جریمه گرفته شده ، اگر قانون شرط مخصوص نداشته باشد ، در حق هرکس بقوای يك فصل حکم مجری نمیشود ، چه در قانون حاکم باید اول خود را مطیع شارد .

حکام را حکما چنان مأمور داشته اند ، که اگر حال ده پول تجاوز

بحق دیگری نماید فلان جزا را باید بپاید ، و اگر امیرم مرتکب آن جنایت شود همان سزا را خواهد یافت ،

در ایران ما ، روی کاغذ یکحرف باسم قانون نیست ، اگر کسی گوید نوشته شده دروغ گفته است ، فقط کاسه سر هرکس در ایران قلمه قانونی است ، حاکم باشد یا رعیت ، کشوری باشد یا لشکری . مرد که میرود باختیار سرباز میشود که همه کس تمدی و قولچوماقی کنند ، اخیسانا اگر فوج بسفر بخواد برود یکنفر قلمه و حمال را در عوض خود اجاره کرده ، اسم و لباس خود را باو داده میفرستند ، « یا الله با بام برو بسفر » ، بهادران حمالخانه چطور سرش از چپ و راست بیرون آید ، چه می فهمد که راست چه چیز است ؟ چپ چه ؟ همه برای او یکسانست ،

اگر قانون بود سرتیب چه حد داشت سلطان را خارج از نظام نماید ، سرهنگ چه کاره است سرباز را بکشد ، مواجب از خزانه دولت بگیرد موت و حیات سرباز در دست سرهنگ نباید باشد

چهل سالست چهل کارخانه در ایران بنا نهاده اند ، کرباس ، بلور ، چینی ، یخ ، زری ، کبریت ، شکر ، ماهوت ، و - و - و - می بول است که به فرنگستان برای فلان ماشین ، فلان چرخ ، فلان اسباب می آید ، و در ایران بیکار می افتد ، لطف این است پادشاه حکم میدهد بخریدن بعضی اشیاء ، و حکم صادر شود وزیر خارجه حاضر شده عرض میکند : بلی قربانت شوم مینویسم فلان وزیر مختار تدارک کند ، در چهار مجلس هرکس بقدر قوه خود مانند عمالجات غارت یا ارباب یفا حصه خود را از فرمایش بر میدارد ، پول رفته چه آمده معلوم نیست .

چرا نشد؟ چطور نشد؟ قانون نیست ، گفتن ، گفتن ، عنان سخن را رها کرد ، و از جا بیرون رفت - حاجی میزان گفت :-

جناب رضا خان شما هم وقتی در خواجه طاشان بودید ، عجب

سرهنگ و سرتیب را حالا میفرمائید ، معلوم شد که فرنژی مآبی شما را دامنگیر گشته که این فرمایشات را میکنید - گفت :-

ابداً - من هزار شاهد دارم که وجدان من واضی نشد باین نحو نوکری ، و ازین جهت ترك کردم ، یکبارچه نان با عرق جبین خدا میسراند میخورم ، ابا عن جد نوکری کردیم ، پدران ما معذور بودند ، آنوقت زمان باربری بود ، ایشان نیز با دیگران هم مسلک بودند . ولی اکنون من معاينه می نمایم ، که سلطان فوج فرانسه بچه مکلف و موظف است ؟ من بچه ، اگر با رفقا همراهی نکنم ممکن نیست ، اگر همراهی کنم در نزد نفس و وجدان خود منفعلم ، از آن جهة اعراض کرده ملاحظه نمودم از فرنژی مآبی درین گونه مواد بوی انسانیت و مدنیت واضح تر منتشر است ، این مسلک را اختیار کردم ، و طریق مدنیت پیروم .

بنده عرض کردم :- سرکار خان باعتقاد شما در ایران بتوان قانون گذاشت ؟ خندید و گفت :-

قانون ذیروح نیست که خالق کردن آلت خارج از حیث اقتدار بشر باشد ، قانون عبارت از قرار دادیست که داده شود ، مثلاً دیروز وزن یکمن پنجاه مثقال مروج بود ، امروز باید هفتاد مثقال باشد ، لکن این قانون وقتی کسب عمومیت خواهد نمود ، که اول دوات غله انبار خود را بهمان سنگ وزن ، و برعیت بفروشد ، تا دیگران هم پیروی نمایند ، گفتم :-

پنجاه مثقال را بهفتاد تبدیل کردن موقوف بر علم است ، که بدانند بیست مثقال که بر پنجاه علاوه کردی هفتاد میشود ، گفت :-

همان بیست را که به پنجاه زیاد کنی هفتاد می شود ، ولی هفتاد را به دو بیست و هفتاد و نه تقسیم کردن علم مفصل لازم دارد ، همان هفتاد کردن هم وابسته بیک حکم قطعی است ، که علم تقسیم هم داخل آن حکم

خواهد بود ، حکم صحیح همان اقدام جدی در تدارك مكاتب ، و بقدر مقدور از خارجه حاضر نمودن اسباب آن و فراهم آوردن استاد و معلم است - بنده گفتم :-

جناب خان ، از قراریکه شنیده‌ام ، کار قانون نه چنان سهل و آسانست که بدین زودی از فیض و برکت آن نفع توان برداشت ، و علاوه بر این میگویند :-

الف باء مسلمانان زیاد مشکل و بی‌معنی است ، در تعالیم و تعلم با اهل اروپا ده سال تفاوت میکند . مثلاً یک نفر بچه مبتدی مسلمان را با یک نفر مبتدی فرنگی توأم تعالیم دهی ، بچه فرنگی ده سال پیشتر تحصیل خود را تمام میکند - رضا خان گفت :-

الف باء ما شك نیست بی‌معنی و در اینکه سخت و مشکل است حرفی نیست ؛ ولی آن وظیفه اداره معارف است که اصلاح کند ، اگر احیاناً معارف داشته باشیم - اما این فقره دخل بمراتب قانونی ندارد ، نظیر این درمیان است ، اشکال الف باء ژاپون هزار مرتبه مشکل تر از طاست ، چنانکه باید پانزده هزار اشکال را حفظ کنند تا دارای دانستن لغت ژاپون و ادبیات آن زبان شوند . این ملت با وجود این اشکالات تدریسی در اندک زمان از تحصیل علوم و صنایع و از رموز ملک داری و رعیت پروری و اخذ مالیات و کسب مدنیت و حسن اخلاق و ادبیات از دو بیست ساله اهل مغرب پیشی گزیده ، و گوی سبقت بودند ؛ اکنون ژاپونیاں دارای چهارده مکتب عالی و سیصد مکتب رشديه ، و پنجاه و هشت هزار مکتب ابتدائی هستند ، از دولت همین مکاتب چهار صد و هشتاد میلیون دخل و خرج آسانست ، و دارای صنایعی اند که جمیع عقلا را بحیرت انداخته . شجاعت و نظام لشکری ایشان از آن بالا تر است که بیان کنم ، چنانچه در جنگ با چین اقتدار و شجاعت خود را بر جمیع دول روی زمین

تایید کردند. اگرچه دول مغرب متفقاً او را از چیدن ثمرات فتح نایکدرجه محروم کردند، ولی شك نیست که در اندک زمان دست دوازی بدول مغرب هم خواهد نمود، و ایشان را از منافع شرق مأیوس خواهد ساخت. این عقیده بنده است که اگر حیات داشته باشیم خواهیم دید، که خون اهل شرق و غرب بحر اخضر را بحر احمر نموده - میرزا عباس گفت :-

ابراهیم بیگ هم آخر این جنگ را چنین نوشته، که سر دراز خواهد داشت، باین زودی قطع و فصل نخواهد شد - رضا خان :-
 خوب نوشته، صحیح است، (این رشته سر دراز دارد) و این را فراهم نیاورد. مگر حیت و غیرت یکنفر که همین میکادو امپراطور حالیه باشد، اجداد این میکادو خود را فرزند آسمان مینامیدند، دیدن ایشان برای طبقات رعیت محال بود، حکام بزرگ که (دره بکی) نامیده می‌شوند سالی یکبار با پادشاه ملاقات میکردند، بعد از آن مات را مثل حال حاضره ایران هر نوع که دلخواه ایشان بوده مانند غلام زر خرید میزدند، می‌کشتند، میفروختند، جریمه میکردند، و - تا اینکه نوبت سلطنت باجنوائ خوشبخت رسید، دفعتاً انجمنی برپا نموده از هر طبقه وزراء، امراء، لشکری، کشوری، تجار، و کسبه، در آن انجمن گرد آمده، بطریق غیر مترقب شخصاً میکادو درحالتیکه دست ملکه را در دست داشت حضور بهم رسانیده خطاب بحضار کرده فرمود :-

« غرض از احضار شما اظهار مطالب بزرگیست که تصور نموده ام، و منافع بسیار در آنست، و تخلف از آن بر من و شما حرام، بدانید و آگاه باشید که امروز من که (موجوکسود) یکصد و بیست و یکم پادشاه و میکادوی شما هستم، جمیع صفات و عادات اجداد خود را زیر پای نهاده‌ام، ایشان در سهو و خطای بزرگ بودند، که شما را عبد و خود را معبود یا

فرزند آسمان بشمرند». بشا میگوید:—

از همین ساعت میان من و شما جز برادری و برابری چیز دیگر نیست، من جمیع شئونات سلطنتی و حقوق روحانی که منحصر در سلاطین است بشا بخشیدم، حالا خود را یکی از شما می شمارم، از امروز پارلمان تشکیل دهید، و مجلس شورای ملی ترتیب کنید، آنچه برای سعادت دوات و ملت ژاپون لازم است مهیا سازید، تمدن و مدنیت اهل مغرب را شمار خود سازید، و اسلحه جنگ و آلات مدافعه دشمن را فراهم آورید، گویا می بینم که اهل مغرب شما را راحت نخواهند گذاشت، و از اوطان خودتان آواره خواهند ساخت، این حرص و طمع که ایشانراست بسی کارهای خطیر را مباشر خواهند شد، تا اول کار مشرق را بسازند، بعد باصلاح او پردازند، نخستین اسباب این دفاع علم و بصیرت است، پس شما راست که بمن مثل فرزند معاون شوید، منم بشا مانند پدر تقویت کنم، تا چهار ماه بشا مهلت دادم، ترتیبات قانون مساوات را بمن بنمایند مشروط بر اینکه در قانون اساسی خود نخست بنویسد که ملت بدون امضای پادشاه حق ندارد از مجلس حکم صادر کند، و منم بشا وعده میدهم که بدون اطلاع مجلس جنگ و صلح اختیار نکنم.

امپراطور در اینجا نطق خود را بانجام رسانید، اعیان و (دره بکی) های ظالم، بنیاد نمودند بهایهای گریه شادی و فرح نمودن، در پست دو سال کار را بجای رساندند که در دنیا احدی از صاحبان الف بای آنها را ممکن نشده بود، و انگشت حیرت جمیع دول روی زمین را در دهان گذاشته، و خود را مشار بالبنان نمودند.

از نطقهای همین امپراطور فرزانه است:—

هر دواتی که اکتفا بر حفظ مملکت خود نماید، هر آینه بر محافظه آن قادر نگردد، اراکین دوات باید دائماً افکارشان در تجاوز مملکت

دیگران و وسعت و بسطت مملکت خود بکار برود ، اگر چنانچه مقتدر
برنجاوز بمالک دیگر نشود، البته حفظ ملک خودجمله او دشوار نخواهد بود
(همت بلند دار که مردان روزگار * از همت بلند بجائی رسیده اند)
ت نخستین وظیفه مجلس بر این قرار گرفت ، که پست و پنج نفر آدم
فرزانه با هوش و با غیرت انتخاب نموده، شش هیئت قرار دهند، چهار نفر
بامریکا، چهار نفر بانگلستان، چهار نفر بروسیه، تعیین کرده ، مبلغ کافی
خرج راه داده فرستادند، تا آن جماعت در هر مملکت چندی مانده اوضاع
و اطوار و اخلاق و وضع پولتیک ایشانرا با یکدیگر در حال حاضر و آتی
سنجیده اطلاعات خود را به مجلس ارائه نمایند .

ولی رجال دولت ما درین اوان چندین بار سیاحت اروپا نموده ،
نیم شاهی نفع از این سیاحت حاصل نکرده برگشتند ، زیرا که خیال ایشان
منحصر بمشای یک قطعه سر بسته بود ، (که بعبارت اخری هرزگی و
بیعاری باشد) غیر از آن به چیز دیگر ملتفت نشدند ، و بلکه فهمیدن را
هم بدعت پنداشتند ، حالا شما ملتفت شدید ، که اشکال حروف الف باه
دخل بمطاب ندارد ؟

(هزار نکته باریکتر ز مو ایجاست)

فرزنا پادشاه ما از شئون و امتیازات سلطنت گذشت، یکنفر حاکم
و امیر ایرانی در اینجا هست که سروهوئی از امتیاز شخصی خود را فدای
حب وطن نماید؟ هاره بدآف آرزوست که با سی نفر فرانس و اردالی
متکبرانه راه رود ، درین صورت ناچار است باسم مواجب و مستمری و
استصوابی و خرج مطبخ و خرج اصطبل وغیره وغیره بجای یک - دو
بگیرد ، و باز سیر نشود ، و یا اینکه از اشخاص عزت طلب جمله لقب و
اعطای منصب صد تومان تعارف بگیرد ، و آنهم عوض هر صد تومان
بچهار تومان از رعیت بچهار در یافت دارد . این حساب را از دراز

نویسان عظام ، یعنی مستوفیان باید برسید ، از آن قرار باید در خزانه يك مليار لیرا وجه نقد موجود باشد ، ولی بنده یقین دارم يك ملیون هم نیست . پناه بر خدا ! شاید غیر از اسم خزانه در بساط چیزی نمانده باشد ، آمر و مأمور حاکم و محکوم همه يك ساوند ، و حال آنکه هیچ اشکال ندارد مالیات ایران را اقلأ سالی بسی و چهل کرور رسانیدن ، این ابلاغ سی و چهل کرور کار مأمورین بیعلم امروزی ماست ، معلوم است اگر عالم باشد چه می شود ؟ مشروط بر اینکه آنچه بگیرند بپاد داده نشود ، و اولیای امور پس از ده سال صاحب بیست ده بزرگ نخواهند بشوند ، دخل خزانه در راه حفظ حقوق دولت و ملت صرف شود ،

باری سخن بسیار است ، وقت میگذرد ، اگر مأمور عالم خواسته باشند ، اول پول درست نمایند ، بی پول قاضی راضی نمیشود - ناپایون گفت :-

جنگ را سه چیز ، میکند ، اول پول . دوم هم پول ، سوم پول ، اولش پول است ، آخرش پول ، حالا این پول را باید از کجا آورد ؟ اگر چنانچه در کارها باین نحو بی نظمی و بی نظامی جاری باشد ، معلوم است که این قافله تا بحشر لنگ است . آنها که پول دارند ، و پول جمع کرده اند و مینمایند گویا هر يك ده باب وزارتخانه دارند که در هر وزارت خانه پنجاه جلد کتاب قانون - در هر کتاب پانصد فصل نوشته شده - که جمله میشود دو مایان و نیم فصل ، بعبارة آخری پنج کرور . در مقابل این تفصیل ما را يك سر صدر اعظم است ، که باید همه این دو مایان و نیم از مغز شخص شخص آن سرور بروز و اجرا شود . حضرت صدارت پناهی صدراعظم است ، وزیر جنگ است ، وزیر مالیه است ، وزیر داخله است ، وزیر خارجه ، رسومات ، طرق ، معارف ، معادن ، بحریه ، خزانه ، دربار - علاوه از هر گونه روزی صدها تلگراف میرسد ، از گرانی غله ، از ظلم

حکام ، از آمدی طلاب مدارس ، از طرف علمای ممالک ، سفرای خارجه ، و هجوم همراض ستم دیده و مظلوم و حاکم و محکوم از صبح تا شام .
 سلمنا اگر این صدر يك انسان تربیت یافته کار دان و عالم هم باشد ، چگونه در مقابل هجوم این قدر مشاغل تحمل تواند نمود ؟ غیر از اینکه بنای سببیت و خجائی و هتاک گذاشته ، هر یکی را به يك کله لفظ پدرسوخته از سر خود دفع کند چاره نخواهد داشت . مگر در يك نفر انسان چه قدر تحمل و صبر میشود . خلقت او که ماورای خلقت بشر نیست ، مگر این آدم دو صد گوش و صد زبان و نجاه چشم دارد ؟ آیا چنانچه یکنفر شخص اول دنیا را اختیار کنند ، جهة اصلاح عشری از اعشار این اوامر و نواهی که عدل و داد در آن منظور باشد ، از عهده تواند برآمد ؟ لا والله ، جز این نخواهد شد که دیده و می بینیم .

با همه این نواقص ، خیال شما آنست که شهر شما مثل پاریس ، لشکر شما مانند آلمان ، عدلیه شما به پایه امریکا باشد . در اینصورت منتظر باش تا قائم مقام از باغ بیرون بیاید ، و یا امیر کبیر از حمام کاشان بدر آید .
 شمه از تمدن ژاپون را اجمالاً که سبب ترقی ایشان شده گفتم . باوجودیکه قانون مدنیت اروپا را قبول کرده اند ، در مواظبت آئین و مذهب خود محکمتر از اول شده ، مراقب شؤونات آئین مذهبی خود پیش از پیش هستند ، نسبت بسائر ادیان امانت و دیاتی که اینها دارند هیچ مات ندارد ، همه روزه به رونق معابد و بنیانهای خودشان میافزایند . ولی این فرنگی ما بان ما بمحض اینکه یکجا در فرنگستان ماند ، و همین قدر تحصیل زبان و اخلاق کرد که ایستاده بتواند شاشید ، پس از مراجعت منکر آئین مذهب آباء و اجداد خود میشوند ، علاوه بر انکار خودشان در گمراهی دیگرانهم اقامه پینه و دلیل می نمایند ، یعنی همان دلیل ها که در مکاتب فرنگستان از کشیشان پروتستانی یاد گرفته ،

شعور بیان می نماید ، بدبختانه عتیده‌شان اینست که شریعت مطهره مانع از اجرای قانون اساسی است ، و اینقدر مدرك و تمیز ندارند که اولین قانون مکمل دنیا را صاحب شریعت مطهره اسلام در عالم اذاعه نموده است . روزی يك از مستفرنگها که خود را فاضلترین اهل ایران میداست ، و در فرنگی مآبی اول شخص بود ، بيك نفر از دوستان خود چنین نوشته بود :-

تو قانون را چه قدر سهل و آسان می پنداری ؟ تا سی هزار مسئله از شریعت اسلام محو نکنی ، و العیاذ بالله با آتش نسوزانی ، اجرای قانون در اسلام نتواند شد . آن شخص ، مکتوب فاضل جلیل را بمن بنمود و گفت :-

شمارا بخدا انصاف دهید ، که افکار باطل این فرقه بی انصاف تا چه درجه است ، نظم قانون و اجرای آن چه دخل به بطلان احکام شریعت مطهره دارد ؟ مات ژاپون از کدام مسائل شرعیة خود یکی را ترك کردند ، دوات عثمانی کدام احکام شریعت مقدسه را وا زد ، بلکه در استحکام بنیان شریعت مطهره زیاده بر سابق ساعی شد .

قانون چه چیز است - قانون همان دستورالعملی است که مولای متقیان امیر مؤمنان خلیفه برحق حضرت سید المرسلین علی ابن ابیطالب علیه السلام بآلک اشتر رضی الله تعالی عنه نوشته وقتیکه بحکومت مصرش فرستادند ، اگر بخوانند و بدانند که آن بزرگوار بآلک اشتر چگونه دستورالعمل داد ، هرگز برای ایشان شك و شبهه باقی نماند ، که قانون دول مغرب زمین ازین دستورالعمل گرفته شده که کار خود را بدرجه عالی رسانیده اند ؛ غیر از سرمشق و دستورالعمل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ مسلمان قانون دیگری را طالب نیست ، خواه کشوری ، خواه لشکری ، خواه مالیات ، خواه عدالت ، خواه قضاوت ، تماماً از روی دستورالعمل آنجناب اخذ

شود کافی است . من جمله آن بزرگوار میفرماید :-

ای مالک ، بدانکه لشکریان با اجازه ملک منان برای رعیت بمنزله حصن حصین و قلعه محکم و استوار و رزین است . و ارجندی دین و ایمن ، و طرق امن و امان و آسایش رهروان نظام و قوام امر لشکریان بخراج و باج است که دریافت گردد ، تا قوت کار آنها بگردد و رفع حاجت ایشان به نماید ، و از عهده حمله دشمن برآیند ، و نظم کار سپاه و مالیات دهنده گان بقضاة و عمال و کتساب است ، چه امور و اعمال آنها از خصوصی و عمومی بحکومت و احکام و عقد معاملات و کتساب صورت گیرد ، و معنی پذیرد ؛ و منافع هر دو صنف بدست این طوایف مرتب شود ، و بتوسط آنها حال و ملک خود مطمئن و از تعدی و ظلم ایمن گردد .

مبانی راحت و فراغت جمیع طبقات مذکوره را استحکامی نیست ، مگر بجماعت تجار ، و مردمان صنعت کار ، که از اقصای ممالک حباب هرگونه قماش و متاع نمایند ، بصنایع ایشان اهالی بلد و قصبات بیاسایند ، و بازارها را بیارایند ، و اسباب کارخانه جات را بیفزایند .

اما طبقه پست که محتاجان باشند ، سزاوار است ، که دارندگان بدستگیری ایشان پردازند ، و نگذارند که یکباره در مانند . خداستعالی برای هر طبقه اندازه قرار داده ، هر يك از رعایا را بوالی آن قدر حق است ، که کار او با صلاح کراید ، و با فساد سر ننماید ،

ای مالک ، عروقت خواهی که یکی را مأمور امری نمائی ، آن کس را اختیار کن که از خدا بترسد ، و مطیع و پیرو پیبر و امام باشد ، با دامن پاک و حلم کامل ، که گاه خشم تند نرود ، اگر عذر گناه آورند ببندد ، با ضعفا برقت عمل نماید ، و از عهده جلوگیری اقویا برآید ، ازین طایفه ، صاحبان حسب و نسب و آنها را که از خاندان کرمند برگزین ، و اشخاصی که به بزرگی خو کرده اند مزیت ده ، و زمره را که اهل سر بلندی و

شجاعت باشند برتری نه ، چه صاحبان این خصال جامع انواع کرامتند ، و دارای اقسام مکرمت . در پرسش حال ایشان چنان باش که به پدر و مادر شایسته و در خور است ، اگر تقوی بایشان کنی پیش خود چیزی مینداری ، هر وعده که بآنها دادی وفا کن ، این تفقدات ، آنطایفه را بر آن وا دارد که دلالت و راهنمای خود را از تو دریغ ندارند ، و در حق تو گمان نیک برند .

ای مالک ، سرداری عسکر کسی را شاید که بالشکریان در مال خود مواسات کند ، علاوه را نته مقرره بهر یک آنقدر عطا و احسان نما که بتواند بستگان و متعلقان خود را آسوده دارند .

چون این سلوک را دیدند ، البته ایشان هم در جهاد یک دل و یک جبهه مطیع فرطان تو گردند ، در اینوقت که از تو محبت دیدند زوال سلطنت نخواهند ، و انقراض او را آرزو نکنند ، آنها را وسعت در ده ، و بر حسن خدمت شان آفرین گوی ، قدر و مقام جمله را ظاهر ساز ، زحمات هر یکی را بزبان تمجید کن ، چه تمجید و اظهار آن دلبران بکار وادارد ، و ساکن را نیز بر سر غیرت آرد ، باید کار هر کس را باو بشناسانی ، و رنج این را نسبت باو ندهی ، مبالغه بجد نمانی ، یعنی نه از آن بکاهی ، نه از این سیفزائی ، زحمت بزرگ را که جاه بلند ندارد کم ننگری ، و اگر امر خطیری روی نمود و تدارک او مشکل شد و ندانستی چه کنی ، او را بخدا و رسول باز گذار ، که خدایتعالی فرموده : « یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول » .

ای مالک ، برای حکومت شرع و انجام مهمام قضا کسی را انتخاب کن که در حقیقت بر دیگران برتری داشته باشد ، از عمل عمال قضا و حکام شرع خبرگیر و مفتش خفی بگذار ، در معاش ایشان نیز وسعت ده ،

تا راه عذر و بهانه قطع شود ، خلاف نکنند ، از مردم رشوه نگیرند .
ای مالک ، از افساد مفسد بر حذر باش ، چه این آئین گزین
دستخوش اشرار است ، و گرفتار اغراض بدکاری بهوای نفس در آن عمل
کنند ، دین خویش را دست آویز نموده دنیا طالبند ، چون و چنان باید
بنظر داری ، و عمال را پیش بیازمائی . بعد از امتحان مأمور نمائی ،
مخصوصاً چیزیکه باید بنظر آری اینست : که کسی را بگرفتن هدیه با میل
خود بکار نگاری .

ای مالک ، برای صاحبان حاجت یعنی اشخاصیکه با تو کار دارند
وقتی معین کن ، و آن وقت که در مجاس نشستی بار عام ده ، و خود را
مهمها در شنیدن مطالب عامه دار ، و بزرگی آفریننده خویش و حق تعالی
را بیاد آر ، چنان رفتار کن که عارضین را مورث خوف و هیت نگردد ،
زبانشان گرفته نشود ، نا بتوانند با جرأت تمام درد خود را بگویند .
ای مالک ، اگر عارضی از شرط ادب قصور ورزد برویش میار .
ای مالک ، بسیار در خلوت منشین ، و خود را از رعیت پنهان مکن .
ای مالک ، بین یگانه و بیگانه تفاوت مگذار ، رعیت در حق خود
بساطان درجه مساوات دارند .

اگر جمیع فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را تفصیل دهد ،
و تشریح کند ، معلوم خواهد شد که دستورالعملهای ازین متین آن جناب را
اهالی فرنگ هو بهو ترجمه کرده ، و عمل نموده ، و باین سعادت و نیکیبختی
رسیده اند . خاک بر سر ما که نام خود را مسلمان نهیم و اینها را قانون فرنگی
نام کنیم ، و پنج روز که در فرنگستان مانده از جهالت بحقائق احکام
شریعت متعرض مذهب و آئین خود شویم ، و شریعت مطهره را بقسمی
مغایر قانون قرار دهیم ، که اگر این را بگیریم ، باید آنرا فرو گذاریم ،
یا سی هزار مسئله از شریعت محو کرده بیندازیم ،

اگر در ما ذره از ادراك باشد خواهیم دانست ، نمازی را که با امر کرده اند روزانه پنج نوبت بخوانیم ، چنانچه از روی صحت و درستی چنانکه مأموریم بجا بیآوریم ، دیگر ما را احتیاج به قاضی و حاکم و داروغه و فراش نخواهد ماند ، زیرا که در محکم کتاب خود فرموده « ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر » .

نماز گذارنده بهال مردم تعدی نکند ، باید جاه و جامه او غصبی نباشد ، اگر مقروض است پیش از نماز ادا نماید ، که بدون ادای قرض با استطاعت نمازش درست نیست ، و از آن کیسکه قادر بر ادای دین خود نباشد هرگز مطالبه نکند ، و مردمان را بر نیکی تحریص و از طریق خلاف منع سازد ، مساوات و مواسات را پیشه کند ، ردای کبریائی از تن بیرون آرد ، قبای تواضع و فروتنی در بر نماید ، با عبد و مولی ، پادشاه و گدا ، سالک یک طریق گردد ، از دروغ گوئی و مردم آزاری بر حذر شود ، بلکه بهیچ زیروچی آزار و جفا جایز ندارد ، اگر انسان انسان باشد سرموئی مخلف از مقام انسانیت نوزد ؛ زیرا امر خدا و رسول بمساوات است از برتری جستن بنوع بشر . شریعت نهی فرموده با برادران مؤمن همرنگ باید شد ، شرع محمدی مستمر الی یوم الیمه باقی است ، مولوی در مثنوی چه خوب سروده :-

- (از علی آموز اخلاص و عمل * شیر حق را دان منزله از دغل)
- (در غزا بر پهلوانی دست یافت * زود شمشیری بر آورد و شتافت)
- (تا جدا گرداندش سر از بدن * اوز غصه زد برو آب دهن)
- (چون خبوی انداخت بر روی علی * افتخار هر نبی و هر ولی)
- (ذوالفقار انداخت از دست و نشست * ترك قتالش کرد و شد از ذوق مست)
- (گشت حیران آن مبارز زین عمل * از نمودن عنف و رحمت بی عمل)
- (گفت بر من تیغ تیز افراشتی * از چه افگندی چرا بگذاشتی)

(گفت من تیغ از پی حق میزنم * بنده حقم نه مأمور تم) -
 (شیر حقم نیستم شیر هوا * فعل من بر دین من باشد گوا)
 سلطان اولیا و شخص اول مخلوقات خدا این نوع سلوک و رفتار
 میفرماید، پیروانش را سزاوار نیست که اعتراض بر قول و فعل آن سرور
 نمایند، بلکه واجبست که کردار و رفتار خود را شبیه بآن بزرگوار سازند.
 پس معلوم شد که نماز گذارنده هیچ چیز محتاج نیست، اما نماز نه
 آنکه سر بزمین و ته بهوا کند، یعنی عبادت بخدا کند، خدا به نماز و
 روزه کسی محتاج نیست، هرچه امر فرموده صلاح عباد در ایتان بان،
 و هرچه نهی نموده مصاحبت بندگان در ترك آنست.
 از دولت و مات ژاپون باید عبرت گرفت، که بچه اندازه در دین
 بت پرستی خود راسخ هستند، باوجودیکه آنها تمام قوانین خود را از
 فرنگستان آورده و در ملک خود مجری داشته، و مقتدر بر هر چیز
 گشته اند، و حال آنکه ذره از بت پرستی آنان هم نکاسته است.
 قانون، عبارت از اصول مملکت داری و لشکر آرائی و اخذ مالیات
 و حفظ حقوق رعیت و اجرای عدالت است، اما ما بچاره گان از
 آنجا رانده از اینجا مانده (خسر الدنیا والآخره) نه قانون میدانیم، و نه
 شئونات مذهب می شناسیم، شریعت محمدی سمله و سمه است، هر گنساه
 تصور شود در مسلمانان است، و الا اسلام بذات خود ندارد عیبی، جمیع
 عیوبات در نفس است، ما ابدآ نه از مسلمانان خبر داریم، نه از لوازم
 شئونات ملیه خود آگاهیم، نه حق خویش می شناسیم، و نه حدود دیگرانرا
 میدانیم، ما از هیچ چیز خبر نداریم، و اگر داریم هم محض قول است
 نه فعل و عمل، همینکه چند نفر یکجا جمع شدیم، بعد از صرف چند قندق
 باده ناب زهرمار نطها مینماییم، و تأسفها میکنیم، آوخ وطن ما خراب
 شد! مات ما پس افزاد! امان از دست بعض صاحبان عمامه! که عمامه

را بتذویر غضب کرده ، و جز مسئله طهارت چیزی نفهمیده . مخرب حقیقی ملک و مات بعض از مزورانند ، از کسی شذیده نشد ، که بگوید :-
 آوخ دولت ما بیتدرت گشته ، که حافظ مال و عرض و جان و ناموس ماست ! حیف که وزراء ما غرق بحر معایند ، از ترس بروز عیوبات خود باصلاح ملایان مصنوعی نمیدارند ، معلوم است که حکایت اینها همان حکایت دزد و قاضی است ، که به يك نفر عالم گفتند :-
 فلان قاضی دزدی کرده ، گفت :-

چنین مگو ، بلکه بگو :-

فلان دزد قضاوت میکند ، و الا قاضی دزد نمی شود ، هزاران دزد در لباس قاضی مترصد دزدی مال مات و ناموس شریعت اند ، باصلاح آوردن ایشان ذمه دولت و حکومت است ، ولی اعمال امرای دولت چندان زشت است ، که از دزد میترسند؛ زیرا اگر احیاناً دزد را مسئول دارند که حق فلان مظلوم را جرا پامال کردی ؟ و بچه دلیل از فلان ظالم رشوت گرفته حکم بر ابطال حق فلان مظلوم دادی ؟ در جواب گوید :-
 بهمان دلیل و قانون که تو حق دولت و مات را بفلان اجنبی فروختی ، و فلان حاکم جابر و ظالم که ظلم و طغیان او در نزد تو مکرر به ثبوت رسیده ، باز تعارف گرفته ، حکومت فلان شهر اوزای داشتی .
 میخوای که بی اعتدالی ترا یکان یکان بشمارم .

(فی ز ماو نی ز تو رو دم مزن)

در اینوقت مجادله بمصافحه انجامد ، اگر وزراء ما دیانت و تربیت را بر سرکار وا دارند ، بیخ ظلم کننده میشود ، علماء حقانی کثرالله امثالهم که حافظ شریعت و حامی ملتند اگر تقویت کنند وقضاة را از مردمان صحیح تعیین فرمایند ، نه ناموس دولت بر باد میرود ، نه مال مات تلف می شود .
 عموم در مهد آسایش می خسپیدند اگر حال بر اینخوال بگذرد .

چنانچه ذکر شد دائم چند نفر از اشخاص بیوقوف همینکه یکی از پاریس، دیگری از اسلامبول، و سومی از روسیه برگشت، و بعض سخنان بیسر و دم را که طوطی وار ازین و از آن شنیده اند بقالب زنند، رفته رفته مردم را از دین و مذهب بری خواهند نمود، يك نفر میخواهد گریبان اینگونه اشخاص را گرفته بگوید:—

ای نادانان، بحسب اختیار ایران را بکف بی کفایت شما گذاشتم، بسم الله، هرچه توانید اصلاح کنید، آنوقت مانند خر در گل فرو خواهند ماند، و قوه نطق کشیدن نخواهند داشت، وقتی بنده مسکو در منزل یکنفر فرنگی مآب مهمان بودم، سفره گسترده، شراب و مزه گذاشتند، یکی از فرنگی مآبان بر خاسته نطق مفصلی از سخنان یاوه و هرزه ادا نموده و بسلاهی صاحب منزل باده نوشید، باز بسلامتی هر یکی از ارکان مجلس جداگانه قح پیود، کم کم بسلامتی دادا شان و دوستان غایب رسید، در هر دور از حب وطن حدیث میراندند، و اشعار میخواندند؛ از عدم قانون در ایران شکایتها میکردند، تأسفهای می نمودند، دو ساعت نگذشت یکی از نطق باز مانده مرده بحرکت و حس افتاد، دیگری را قی عارض گشته مجلس را ملوث نمود، سومی بنای عربده را گذاشت، بنده هم سیر اطوار و حرکات اینمدعیان مدنیت و طالبان نظام و قانون را نمودم، و در گوشه خزیده بودم. در مجلس دیگر قبل از آنیکه بدین عوالم برسند گفتم:—

ای نابخشیان یا وه گوی هرزه درای، چندین سالست که درین ولایت هستید، هنوز از صد يك قانون تجرع را یاد نگرفته اید، بدین هیكل منحوس، و شایل منفور و زبان ملوث دم از قانون و حب وطن میزنید، و چنان می پندارید که با خشک کردن م ق ق ع د با کاغذ، و تر کردن دهن با شراب انسان کامل شده اید؟

نخستین صفات مروجین هر قانون در هر دین و مذهب و قوم و مات که باشند امانت و دیانتست ، و باید با اعتقاد باک و استواری در دین و مذهب خود قانون را برای رواج آئین خویش مجری بدارد ، و الا برای بیدین و لا مذهب نه قانون لازم است ، نه نظام ، چه اولین مرتبه بیقانونی و بی نظامی سهل گرفتن احکام مذهب است ، و حال آنکه قانون و نظام برای حفظ شریعت ، و محافظت طریقت ، و نگاهداری معابد ، و صیانت احکام کتاب آسمانی است ، و تربیت لشکر بجهت جهاد ، و دفاع هجوم اعادی میباشد . اگر گفته شود ، قانون بجهت حب وطن و حفظ آئینت خواهد گفت :-
 ابدأ سر بازان بلکه غاب رجال بزرگ طبقات مختلفه ما هنوز اسمی از حب وطن نشنیده ، و رسمی از آن را نفهمیده اند ، و کلیه ازمین عوالم دوراند ؛ ولی نتایج حسنه قانون شامل حال وطن خواهد گردید . بالجمله عنان سخن از دست رها شد ، باز بر سر مطالب خود رویم .

قانون و اجرای آن در ایران هم مشکل است و هم آسان ، آنکه مشکل است و بلکه در نهایت اشکال و سختی و بجهت اجرای آن کرورها پول لازم و قتل نفوس کلی در پیش می آید ، اما آنچه آسانست نه پول لازم دارد ، نه از دماغ يك نفر خون می آید .

مشکل آنست که وزرای ایران خواسته باشند با عقل و رأی خود قانون ترتیب داده بگذارند . آسان آنست که اهل مغرب دوپست سال زحمت کشیده ، خوف جگر خورده ، نفوس تلف کرده ، قانونی مرتب داشته اکنون با کمال فراغت و سهولت اجرای میدارند ، او را ترجمه درست نموده ، فوراً بعض جهات که برای ایران منافی است حک و اصلاح کرده بموقع اجری گذارند .

برای ایضاح مطالب چند سطر از نگارشات شخص معلومی در اینجا بیان شود ، تا معلوم گردد که اصل مطالب جز این نیست و نخواهد بود ،

شخص معلوم چنین مینویسد:—

درین اوقات بعضی از وزرای ما خوب فهمیده اند که حفظ دولت ایران ممکن نیست مگر بتأسیس قوانین دولتی، و لکن اغاب بزرگان ایران اصلاً نفهمیده اند که یافتن قوانین چه قدر مشکل و چه قدر معظم است. خیالشان بر این است که هر صاحب عقل مقتدر است افکار خود قانونی مراتب داشته مجری دارد. این مراتب سه: بلکه خطب را شرح نمیدهم، لکن اینقدر عرض میکنم که ارتباط و ناشرات قوانین بحدی با یکدیگر که دقیق این ارتباط و ناشرات را دیده عقل خورددین از درک رموز آن عاجز، و فکر بلند پرواز بمعارض آن نتواند رسید.

حکمای با معرفت، و عقلای با مدرك، از سه هزار سال تاکنون با تیشه اندیشه افکار خیلی دل خراشیده، و هوشگافی کرده اند، که اگر عقلای حالیه جمع شوند در باب قوانین دولتی يك سطر بر آن نتوانند افزود، و یا کم کرد. و هر چه بگویند یا از دایره خارج، و یا تکرار خواهد بود؛ بهم بست کردن هر قانون دولتی اقلأ دو بست سال طول کشیده، اگر خسارت و صدماتیکه بجهت تأسیس قوانین دولتی بر مات فرنگ وارد آمده حساب کنیم، در اندکتره و فرانسه سر هر سطری از سطور اصول قوانین اقلأ ده کرور مصرف بر داشته، با وصف این مراتب يك وزیر ناخوانده ایرانی پیش خود می نشیند، و بهترین قوانین فرنگ را رد میکنند در آن واحد؛ عجب تر اینکه میخواهد در همان مجالس در مقابل قانون فرنگ قانونی ترتیب دهد بهتر از آن، و متصل میگوید:—

«فرنگیان که نظامات را از آسمان نیاورده اند، متوقعیم که این عقل و شعور را قدری صرف فرموده تلگراف، تلفون، عکس و امثال آنرا ایجاد کنید.

اگر مقتدر بودم این اشخاص با شعور را يك جا جمع کرده، و

تا ششاه مهات شان میدادم که معنی پول کاغذ را بمن حالی نمایند ، نه معنی پول کاغذ ، اگر بگویم شمع کچی درست کنید خواهند گفت :-
 ما برویبه نرفته و یاد نگرفته ایم ، ولی اگر گویند ابراف که يك
 مملکت وسیع بزرگ است نظم دهید ، فوراً آواز بر آرند که حاضریم ، و
 بهتر از همه از عهده اینکار توانم برآمد .

اگر از ایشان به پرسند ، شما که علم شمع ساختن را بخوانده اید ، متنبی
 که صدها علم لازم دارد در کجا خوانده اید ؟ خواهند گفت :-

از روی عقل ترتیب خواهیم نمود . و اصل سهو در انجاست که
 خود را عاقل میدانند در صورتیکه تصدیق به بی‌عالمی خود هم میکنند . عجب
 بن است که تا حال ندانسته اند در این مراتب علم لازم است نه عقل ،
 خداوند عالم با همه قدرت خلقت اشیا را بعلم نسبت میدهد ، نه بقدرت بکل
 خالق عاقل میفرماید - بس معلوم است که بعلم خلقت و ایجاد هیچ چیز میسر
 نیست ، اگر عقل آحاد يك مات از افلاطون هم بیشتر باشد ، باز بدون
 تعالیم فنون جدیده نخواهند دانست اداره شهر و معنی بلدی و مجلس
 چیست ؟ باز هزار سال دیگر شهرهایشان بهمان بگلریگی اداره خواهد
 شد ، اعظم موانع ترقی ایران اینست که وزرای ما عقل خود را ترجیح بر
 علوم و فنون فرنگستان میدهند .

هر وقت که وزرا بر عظمت این اشقیاه خود ملتفت شدند ، در
 بکاه ایران نظم خواهد گرفت ، هیچ جای شبهه نیست که وزرای ایران
 اشخاص عاقل و ادیب با کمال هستند و هرکدام چند صد شعر عربی حفظ
 دارند ، ولی با کمال فروتنی رعیت از ایشان استدعا مینماید که اینعقل را در
 تنظیم امور دولتی صرف نه فرموده ، در جای دیگر صرف فرمایند . در
 چندین قرن با عقل کار کرده صرفه اش را برده و لذتش را چشیدید
 کفایت میکنند .

من نمیگویم حاجی میرزا آقاسی عقل نداشت و یا این وزیر نوری
ظلمی بود ،

من میگویم چون علم مملکت داری نخوانده خاك ایران را بر باد
کرد ، حال اقتضای مروت اینست که به عقل وزرای خود قانع نشده
قدری هم از علم وزرای خارجه استعمال نمائیم . مقصود ازین تفصیل اینست
که ایران نظام و نظام نمیگیرد ، مگر در صورتیکه دستگاه دیوان نظم بگیرد ،
نظم دستگاه دیوان موقوف بدو مطالب است : یکی اینکه اولاً بدانیم نظم
لازم و ضرورتست ؟ یا نه - دوم آنکه در صورت لزوم نظم بدانیم که بجه
وجه توان این دستگاه را نظام داد ؟ پس از تفهیم این دو صورت مطالب
آسان می گردد : اگر مطالب آخری اختیار شود دور نیست که دولت
ایران سی سال دیگر در تردد بماند .

آنچه اولیست امرای ایران هنوز منکر لزوم ایندستگاه هستند ، البته
آنان منافع شخصی خود را ملحوظ میدارند ، و از منافع نظام مملکت
صرف نظر مینمایند ، اگر از هزار يك معایب دستگاه دیوانا ماتفت میشدند
ممکن نبود که تغییر ایندستگاه را بدعا از خدا نخواهند .

از وزراء ایران بعضی صاحبان غیرت و طالبان نظم بودند ، لاکن
عوض اینکه احوال نظم را ملتفت شوند ، غیرت و خیالات خود را مدتها
صرف فروعات جزئی کردند .

نظم ایران موقوف به فهمیدن همین مطالب است ، هر کس اینمطالب
اهم را در افکار وزرای ایران جای داد ، خدمت بسیار بزرگ بدولت
ایران کرده است .

جای انکار نیست که در اواخر ، بعضی از اولیای دولت بجهت نظم
ایران خیالات عالی بروز داده اند ، و تدابیر با معنی بکار برده اند ، لکن
نتیجه این تدابیر یا غیر معمول ماند ، و یا موجب خسارت دولت شد ، چون

دستگاه نظم نداریم، ده بار حکم کردند نوکر زیاد نگاه ندارند، درین باب چند دفعه شوری و مشورت کردند. و قرار قطعی دادند، چرا اینحکم مختصر و جزئی! وجود آن تأکیدات معمول نکشت؟ معلوم میشود که دستگاه بی نظم است، وضع دیوان ما ناقص است.

اگر معادن زغال را راه اندازیم، سالی ده کرور منفعت دولت خواهد شد، اما با ایوضع دستگاه دیوان محالست بتوان یک دستگاه چرخ آبکشی ترتیب داد.

اگر گورگان را آباد کنیم نظم ترکان آسان شود، ولی نمیشود، چرا؟ نظم دستگاه نداریم،

اگر بجوایم افواج ما مثل افواج فرنگ شود و صدها معلم بیاریم محالست، محال چرا؟ دستگاه دیوان نداریم.

مالیات ما ازین زیاد تر ممکن نیست شود، چه اگر زیاد اخذ شود مایه هزار اشکال میگردد. بجه جهت؟ دستگاه دیوان نداریم - یکوقت می بینی وزراء ما گویا بتعمیم فرنگ معتقد شده از فرنگستان معلم برای سرباز می آورند، ولی از جانب دیگر منکر علم وزارت فرنگ هستند، گویا علوم و فنون وزارت را از مشق سربازی هم بی مایه تر دانسته اند، و چنان بندارند که اداره بلدیہ باید با اصول تاتار باشد، مالیات را باید مانند چنگیز بگیرند - در هیچ مملکت هیچ پادشاهی بقدر پادشاه ایران احکام صادر نمیکند، چرا؟ دستگاه دیوان ندارد.

در ایران تحصیل هیچ منصب و بسته بهیچ شرطی نیست، و هیچکس نیست که بفهمد دولت ایران طالب چه هنراست؟ اهل ایران از مال فرنگ قابل تر و مستعد تعلیم هر علم هستند، اما بواسطه عدم تعیین شرایط استحقاق نمیدانند که استعداد خود را در چه علم بروز و ظهور دهند، و به تحصیل علم بر شوق و ذوق همه کس بیفزایند. اصلاح این

عیب بزرگ با تأسیس دارالفنون نمیشود؛ تحصیل مناصب را باید مشخص نمود؛ یعنی قانون گذاشته شود که کسی بفلان رتبه عالیّه و منصب عروج نتواند کرد الا تحصیل فلان علوم، المعروف بقدر المعرفه، این قانون را اگر تا ده سال بموقع عمل گذاشته مجری بدارند، بعد از ده سال خواهند دید در خاک پاك ایران چه قدر ارباب علم و درایت و علمان با کفایت و تمیز اظهار حیات نمایند؛ چون همه میل و محبت بعلو جاه و پول دارند، و همگی طالب اند مواجب ده را به بجاه رسانند، و از عهده پست به بالا روند. اگر این مراتب بسته بوجود علم شود. درجات عامیه رجال ما از هر طبقه ترقیبات محیرالعقول خواهد نمود؛ لکن اکنون که بنده يك پسر فرزانه دارم، نه او فکر تحصیل است، نه بنده در بی تشویق آن، بخینال اینکه سرتیب شدن بسته بوجود هزار تومان، و حکومت فلان شهر بسته بده هزار تومان است، هرکسی مقتدر باشد نائل به مرام میشود، و الا فلا. و این چندان جای تعجب نیست، تعجب در آنجاست که با اینحال مبخوایم در پاریس هم سفارت داشته باشیم، داخل در معادله و معاملات فرنگ هم باشیم.

خلاصه، در ایران نهادن قانون آسان، و بلاشک و شبهه مالیات اراضی را در دو سال چهل کرور میتوان کرد، اما بشرط نظم و بشرطیکه ولایت ایران را در تحت دستگاه نظام در آورده نفروشیم.

یکمفر حکیم انگلیس. پادشاه خود مینویسد :-

اگر احیانا تورا تنگدستی رخ نمود، اساس سلطنتی را بفروش، زینهار حکومت و ولایت مفروش که به تجربه رسیده که عاقبت بخیر منجر نمیشود.

اما حکیم انگلیس در اینجا سهو کرده، هزار سالست دولت ایران حکومت و ولایت فروشی را پیش نموده، الحمد لله والمذّه عاقبتش بشر

منجر نگشت .

باری بسیار درد سر دادم ، من هیچوقت اینقدر چانه نزده بودم . چون در (ماریل) چند نفر از نورسان ایران هستند ، که خود را عالم حکمی میدانند ، هر شب از بیکاری درمیان ما این صحبت های جنگ و جدل هست . رأی من غیر از رأی ایشان است ، اینست که عادت کرده ایم بیاوه گوئی . حاجی محسن آقا گفت :-

سرکار خان ، حقیقتاً اگر سه شبانه روز از اینمقوله صحبت فرمائید بنده حاضرم باستماع نمودن ، واقعاً بسیار خوش گذشت .

خلاصه ، بعد از صرف چائی ساعت بهفت رسیده بود ، خدا حافظ گفته متفرق شدیم . در راه برضا خان محبت آمیز گفتم :-

خان ، واقعاً خوب صحبت کردید ، حاجی محسن آقای ما هم معتقد بر اینست که قانون در ایران مشکل است جاری شود ، نمیتوانند صورت دهند . گفت :-

بابا جان ، اینها همه بهانه است ، برای این نظامات درستست بسیار خونها ریخته شده ، زیرا که گاهی رعیت از قانون وحشت کرده ، وقتی رؤسای روحانی منکر قانون بوده ، و زمانی سلاطین قانون را منافی استقلال خود دانسته ضدیت کرده اند .

امروز در ایران این ملاحظات تجربه رسیده ، که سلطنت و استقلال پادشاه با قانون مشروطیت هزار مرتبه مشمع تر و عزیز تر و با عزت تر از پادشاهی باریست . رعیت هم خوب دریافته اند ، که رفاه حال و مکتد و دولت ایشان بسته بدستگاه قانونست ، و عالم متحد هستند ، زیرا احکام و اوامر خدا با قانون بهتر اجرا میشود و معطل نمی ماند ، اگر عکس این را رأی دهند درمیان مردم بد نام میشوند ، عنود و خود غرض بقلم میروند ، در اینجا بجز چند نفر وزرای بی انصاف

خاین که بمداخل خودسری ایشان از قانون نکت عاید میگردد ، و از جاپیدن رعیت باز می مانند و متضرر میشوند ، هیچکس منکر قانون مشروطیت مقدس خدا پسند و محبوب القلوب نیست ، همه آنها عذر ناموجه است که می آورند ، مشکل بنظر میدهند که مردم را بوحشت اندازند ، تا رغبت نه نمایند که بمنافع شخصی آنها زیان وارد آید .

به نظر بنده اجرای قانون در ایران چنان سهل و آسانست ، که گویا میروی از دکان عطاری گزنگبین میخوری . نان پخته است ، و قبابی دوخته ، میخوای برو فردا کتب قوانین انگلیس را بیاور و ترجمه کن ، دستگاه قانون را از دستگاه اجرا سوا کرده بگری بدار . آنچه نوشته اند اول خود و اولاد خود تسلیم نموده سپس رعیت سر تسلیم بآستانه آفت میگذارد ، خیال وزرا و حکام ما اینست که حکم را خود بدهند ، و فرمایشی شان اجرا کند ، البته در اینصورت مشکل است .

باری سر دو راهی رسیده از همدیگر جدا گشته خدا حافظ کردیم.

بعد از دو هفته (حاجیه خانم) بمن گفت :-

میرزا یوسف ، يك سفر (تاشتا) بنا ، وعده فلان و فلان رسیده ، آنها را تحصیل کن ، اگر معذرت آرند که پنبه را نفروخته ایم ، در آنجا اقامت کرده مالها را بفروش و دوباره تجدید معامله مکن ، از قراریکه معلوم میشود ، ابراهیم باین زودی تماماً بحال نخواهد آمد که کارها را بتواند انجام بدهد . گفتم :-

بچشم ، تدارك رفتن را تهیه کرده ، آمدم ابراهیم بیگ را بوسیده ، از (حاجیه خانم) التماس کردم که مرا از احوال بیگ بیخبر نگذارد ، محبوبه را هم دلداری داده عازم مقصود شدم .

از روز رفتن تا یوم بر گشتن چهار ماه و نیم طول کشید ، چه پنا بفرموده حاجیه خانم تا موعد فروش پنبه در آنجا مکث و اقامت نمودم ،

حاصل پنبه خرب بود ولی مشتری بوقت نیامد ، لذا از چند نفر پول و از بعضی تجدید معامله کرده ، سند گرفته ، مراجعت نمودم ، نقود و اسناد را بحاجیه خانم داده رفتم نزد ابراهیم بیگ .

دیدم همان آثر است و همان کسه ، همان رنگ است و همان رویه . رفتم دست داده ، گریه گلوگیرم شد ؛ لکن خود داری نموده بنای شوخی و مزاح را گذاشته ، گفتم :-

محبوبه خانم - بیگ باز بآن حال مترنم به اینقال است :-

(گر طیبانه نشینی بسر بالینم * بدو عالم ندمم لذت بیماری را)

محبوبه گفت :-

عمو جان ، کاشگی چنان بودی ، ولی نه چنین است .

(غلط است اینکه گویند ز دل رهست دل را)

(دل من ز غصه خون شد دل او خیر ندارد)

در مدت این پنج و شش ماه ، اگر به نیم نظر مشفقانه ام مینواخت ، برای دنیا و آخرتم کافی بود ، خبر ندارد که منم ، یا بی بی . یا سکینه خانمست ، و یا اینکه در اینجا کسی هست یا نیست ؟ و ابداً سواى (یا حق یا مدد) از زبانش سخنی و حرفی شنیده شده ، گفتم :-

محبوبه خانم - بیا يك كار بكن ، گفت :-

چكتم ؟ گفتم :-

در اینکه آواز تو روح پروراست ، حرفی نیست ؛ يك روز عود را گرفته قدری در پیش رویش بزن و بخوان ، زیرا موسیقی و لحن خوش در جمیع امزجه تأثیر خاص دارد ، خصوصاً در مزاج مریض شاید بحس آید .

(آواز خوش از کام و دهان و اب شیرین)

(گر نغمه کند و نه کند دل بفریبد)

گفت :- اطاعت میکنم ، مشروط بر اینکه بی بی نباشد .

گفتم: — البته روزی بجهام یا جای دیگر می‌رود، تجربه کن، به بنم
مؤثر میشود یا نه. گفتم: —

سکینه خبر میدهد، جواب دادم: —

میسپارم خبر ندهد گفتم: —

خیلی خوب، هر وقت بی بی جانی رفت من حاضرم بخواندن، و
پیانو زدن، و تار و قانون و ساپور نواختن، حتی رقص کردن و مسخرگی
نمودن، ولو خود را از تجربه بسائین انداختن باشد. ایکاشکی بصحت او
نافع شود، هرچه از دستم بیاید مضایفه نمیکم.

چند روزی گذشت، یک روز حاجی مسعود آمد به اراده چی

گفتم: —

اسبها را به بند، پرسیدم چه خواهی کرد؟ گفتم: —

خانم می‌رود زیارت رأس الحسین، دیدم امروز فرصت است. اراده

حاضر شد، حاجیه خانم گفتم: —

سکینه بسا با هم برویم، تو هم به برادرت دعا کن، شاید دعای تو

مستجاب شود، ایشان سوار شده رفتند، محبوبه گفتم: —

اگرچه حاجی مسعود نمیگوید، احتیاطاً شما هم بسپارید، گفتم: —

بچشم، رفت بالا عود و قانون را آورده استاد و گفتم: —

یا سیدی و حبیبی! خود میدانی که جاریه‌ات از آن پشمرها نیست،

که در حضور تو نیم خند زند، تا چه رسد بدست اسباب موسیقی گرفته

بزند، در حضور شما صوت خود را باند کند، بجهت عافیت و صحت وجود

مبارکت خود داری نتوانم نمود. مولای من، نه ماه منتظر و چشم براه

قدوم اشرفت بودم، و از فراق خواب و خور را بر خود حرام کردم،

و اکنون که شب ظلمانی فراق بصبح وصال مبدل گشته، از هنگام فراق

بدتر در حرمانم گذاختی، و روز روشن را بکینه‌ات تیره و تار ساختی،

هی از این مقوله سخنان میسرود ، و از چشمانش مانند ابر نیسان اشک فرو میریخت ، عود را برداشته آه سرد از ته دل بر درد برکشیده بنای ترنم گذاشت .

(نه طاقت وصالت مرا - نه صبر از هجران تو)

(هجرت بلا وصالت بلا - ای من بلاگردان تو)

این را خوانده طوافی بر سر ابراهیم بیگ کرده ، در پائین یایش نشست ، اما چه نشستن ، لب ها مانند برگ گل که از هجوم تند باد میلرزد ، دستها از کار افتاده خود بخود حرکت میکند ، و جمیع اعضا و جوارح چون پید میلرزد ، رنگ و رویش زرد شده ، مانند گل احمر از تابش آفتاب عشق پژمرده گردیده ، زار و تزار ، گریان ، و نالان عود را بدست گرفته ، صوت یا حبیبی یا سیدی بلند نموده مترنم بدین مقال گشت :-

خلاف رأیم ایله ای فلک مدار ایتدک
 بنی گل ایسترایکن مبتلای خار ایتدک
 مرور عمر ده بر دو نه مدک مرادمه
 دو نه دو نه بکا ظلم ایتمکی شعار ایتدک
 اهاتمده ندر پیامزم مر ادک کیم
 عزیز عالم ایکن خوار و خاکسار ایتدک
 امیدوار ایدم اول که بر نشاط کورم
 بنای محتمی شمدمی استوار ایتدک
 جفا ایله قیلوب چاک برده صبرم
 نهان اولان غمی حایقه آشکار ایتدک

این غزل ترکی را محبوبه بحالت سوزناک میخواند ، من که خود هم میدانم آدم بی ذوق و پیر سال خورده و منحنی هستم ، بجمیع رکعهای صدای جاسوز و شور آمیزش اثر کرد ، با جد و جهد زورکی خود داری

ممودم، که غشوه عارض نشود و بهوش نگردم.

اما ابراهیم بیگ، مظلومانه نگاه میکرد، و ابدأ نه جنبش داشت نه حرکت، این باو نگاه میکند نالان و گریان، او باین مینگرد ساکت و حیران؛ هن کلاه از سر برداشته. بر زمین زده بهایای گریه آغاز کردم. حاجی مسعود آمد که چه خبر است؟ دید محبوبه عود مینوازد، تعجب کرد، بعد محبوبه بنا کرد بخواندن این تصنیف دور، ضمناً عود هم مینواخت، از شنیدن آن چنان مؤثر گشتم که در دلم اضطراب پدیدار شد.

(بوسیدن پایت از دهد دست * سهل است گذشتن از سر و جان)
 (کی قدر وصال داند آن کو * هرگز نکشیده بار هجران)
 (در کیش منست زنده آنکس * کاندر ره دوست گشته قربان)

ایوای بحال کسانیکه سیر این عوالم را کرده مبتلای بلای عشق گشته، همینکه حالت محبوبه را مد نظر آورده، عالم عشق او را فهمیده هر آینه نمکن نیست در غم و اندوه این دخترک بلا دیده محنت کشیده شرکت ننماید، و از دیده اشک خوزین نبارد.

خلاصه، از سوز و گداز عاشق مجنون را افاتی حاصل گشته، و از دل پردردش کثرت ناله رفع کدورت کرد، برخاسته و رفت.

مأمور موظف پوستخانه آمد، سه چهار مکتوب آورد، در روی یکی مهر ایران دیده مهرش را معاینه نموده، حسن بود، معلوم شد که از مشهدی حسن کرمانیست، مکتوب را گشوده مضمونش به قرار ذیل بود:—

از طهران، الی مصر، بنظر جناب مستطاب ابراهیم بیگ مشرف شود. فدایت شوم، یانزده ماه است از عنایت بندگانعالی میگردد، اگرچه فدوی وعده کرده بودم. در هر ماه یکبار احوالات طهران را بمرض عالی رسانم، ولی چون قاعده اینست که از عقب مسافر مکتوب نمیفرستند، و لازمست که اول مسافر مکتوب بنویسد، تا حال از جانب جنابعالی تعالیئه

بروز نه نمود، بر نگرانی و انتظارم افزود، مستدعی اینکه گاهی از سلامتی حالات خیریت علامات مرقوم فرمائید، تا مزید اخلاص و ارادت گردد. احوالات قابل ظهور نموده که سبب تصدیع شود، مگر اینکه چند روز قبل امتیاز کشف آثار عتیقه شوستر و همدان و غیره را بتوسط وزیر مختار فرانسه بکمپانیه فرانس دادند. اگرچه مات ایران از اینعالم بجزرند، ولی آنها که سوء نتیجه این جور چیزها را میدانند در بحرغم و الم غوطه ور گشته اند، که آن همه گنجهای بی پایان موروثی اجدادی ما را که مادر وطن در شکم خود از چندین عصر جبهه ایرانیان محفوظ داشته، و مایانها ارزش داشت، بیک صلوات فرنگی از دست دادند؛ در عوض این گنج پانزده هزار تومان میرزا علی اصغر خان صدر اعظم برای خود گرفت، و امتیاز آن را داد. اگرچه وعده شده بدولت هم حصه قسمت بدهند، ولی مسلم است يك انگشت بدهان. اموریکه از جانب دولت نظارت خواهد کرد می مانند، و کار تمام میشود، اما غیرتمندان وطن در حفر خاک ایران برای عتیقه جوئی چنان ممنوعند که در ممالک قانونی مردم از شکافتن سینه انسان، و برآوردن جگر او، در پیش این امتیاز صد رحمت بامتیاز تنباکوی رژی، چون از آن معامله هر پیره زن حق صرف دخانیه داشت، فریاد به عیوق رسانیدند. اما این را کسی حق خود نمیدانست، دولت هم که از جهالت خود دار و جای حرف نداشت، کاشکی او را میدادند و این را میگذاشتند، عموم دانایان میدانند که چه قدر ثروت و دولت ایران از دادن این امتیاز برباد رفته است.

باری، برگزیده افسوس خوردن کار خردمندان نیست، مستدعی اینکه اقلا هر ماهی با سرفراز نامه چه یاد و شادم فرمائید، بنده هم در عریضه نگاری قصوری نخواهم نمود، خدمت جناب صاحبی یوسف عمو هررض اخلاصمندانه میرسانم، باقی ایام عزت مستدام باد. (اقل حسن کرمانی).

رفتم پیش حاجیه خانم عرض کردم :-

از اسلامبول سه طغرا مکتوب آمده ، بهیچ يك جواب ننوشته ایم ، بسیار عیب است ، با محبت زیاد از حد کردند و نگرانند ، لازمست جواب دهیم . چه امر میفرمائید ؟ و علاوه از طهران هم کاغذ آمده ، نمیدانم در جواب آن چه خواهیم نوشت ، فرمود :-

باسلامبول بنویس بهمان نحو است که دیده اید ، اما طهران را نمیدانم چه باید نوشت ، گفتم :-

طهران هم از زبان ابراهیم بیگ مینویسیم ، و امضا و مهر او را میگذارم ، از خدمت خانم بزرگ بیرون رفته ، سکنینه خانم نزدم آمده و گفت :-

یوسف عمو بیا با تو کار دارم ، رفتم منزل ، اظهار داشت :-

یوسف عمو ، چیزی دیده که دو ماه است بکسی نگفته ام ، حتی بوالده . در دل خود پنهان داشته که بشا بگویم ، گفتم :-

خیر است انشاءالله ، گفتم :-

روزی رفتم منزل محبوبه نماز نگذارده بودم ، جای نماز برداشته باز کرده نماز گذارم ، در میان جا نماز کیسه تربت و کیسه میخک و کیسه ترمه نرم بود ، بوی عطر و خوش بامشام آمد ، خیال کردم که پنبه بعطر آلوده گذاشته است ، گوشه کیسه را با چاقو باز کرده دیدم موی سراسر است ، قدری در آورده ، بنخالم می آید آنروز که سر برادرم را تراشیدند ، محبوبه موها را جمع کرده جادو نماید ، اگر چه بوالده خبر ندادم ، ولی اگر جادو کرده باشد با محبوبه سخت دعوا خواهیم نمود ، پرسیدم :-

چه کردی ؟ گفتم :-

قدری برداشته باز کیسه را دوخته بر جا گذاشتم ، خودش نمیداند ، گفتم :-

نوردیده محبوبه جادوگر نیست ، و آننگهی برادرت در چنین حالت
مرض چه جادو خواهد کرد؟ یقین آنرا در جانماز خود گذاشته که اوقات
نماز بمخاطرش بیاید دعا بجهت شفای او بکند ، عقلش قبول نموده باور کرد .
این سکینه دختر صاف و ساده است ، از عوالم عشق و محبت بجزیر ،
اینقدر بگوشش رسیده که بموی سر جادو میکنند ، بجهت آن شبهه عارضش
شده بود ، گفتم :-

بخاتم نگو ، تو هم برادرت دعا کن .

خلاصه کردارهای محبوبه اگر بقلم آید معلوم میشود که عالم محبت او
از دایره وهم انسانی خارج است .

شب میرزا عباس و بعضی از احباب بدیدن آمدند ، قدری صحبت
متفرقه شد ، حاجی محسن آقا گفت :-

یوسف عمو ، روزنامه را بعد از رفتن شما که نوشت ؟ گفتم :-

هیچکس ، منم پس ازین نخواهم نوشت ، کاغذ طهران و اسلامبول

را بابشان نمودم ، میرزا عباس گفت :-

خبر خوبست بیرم نزد ابراهیم بیگ بخوانم ، گفتم :-

اگر خواندنی بود من پیش از شما میخواندم .

الحاصل روزگاری بدین نوع گذشت ، مدت بیست و دو ماه تمام يك
خانواده از كوچك و بزرگ پریشان حال ، و پریشان روزگار ، و از همه
پریشانتر محبوبه بود ، که بدن رنجور ، خاطر مشوش ، افکار پریشان ، ترك
دوستان و همسایگان گفته ، همه او را فراموش نموده ، و همه را کأن لم
یکن انگاشته ، از جان و دل با جمیع حواس مشغول مریضی که قالب بیروح
است بود .

(گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی)

(دوست مارا و همه نعمت فردوس شارا)

محبوبه را يك دوست از عموم دوستان مستغنی داشت .
روزی حاجی محسن آقا آمد ، و در دست روزنامه عربی داشت

گفت :-

در طهران تدارك جشن بزركی دیده‌اند ، گفتم :-

چه جشن ؟ گفت :-

سال پنجاهم جلوس اعلیحضرت هایون ناصرالدین شاه است ،
برویم روز نامه را نزد ابراهیم بیگ بخوانیم ، شاید خوشحال گشته چیزی
بخورد ، گفتم :-

صبر کنید ، من نوعی حالی نیام . بعد از يك هفته از قونسولخانه
علیه ایران خبر دادند ، که تبعه جمع شوند ، منم رفتم ، قونسول نطق بابی
کرده و گفت :-

جشن سال پنجاهم از جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت قویشوکت
هایون شاهنشاه ایرانست ، پادشاه پرستی ایرانیان در جمیع ممالک خصوصاً
در مصر شهره آفاقت ، بر همه ما لازم و واجب که هر کس بقدر وسع
خود خانه و حجرات و دکا کین خود را با قنادیل و مصابیح چراغاف
نموده ، مانند آیه نور رشک وادی طور سازد ، و با آلات ساز و موزیک
از خواننده و نوازنده رونق دهد ، تا در میاب عموم خارجه ممتاز و
سر بلند باشید ، که در جراید عالم حیت و غیرت و پادشاه پرستی ایرانیان
پیش از پیش ثبت گردد . جای و شیرینی صرف شده متفرق شدیم ، من
آمده بجاجیه خاتم گفتم ، فرمود :-

البته مضایقه نکن ، من صد لیره خرج جشن میدهم ، شال و قالی
آنچه اسباب و تجملات لازم است حاضر نما ، فردا طاق بندی بسیار
منجی بنماید .

من رقعۀ بمهدی بیگ شاعر نوشتم که شعری مناسب بگویند تا در

لوحه نوشته در جام بگیریم ، تا پشت لوحه چراغ بگذارند و از خارج خوانده شود .

خود رفتم بدان هاشم البدوی الخطاط که در شیشه با خط جلی بنویسد « اللهم بارك جلوس سلطاننا في سنة الخمسين بحق طه و يسين و نصر السلطان ناصر الدين » در شیشه دیگر هم « خمر و پاینده باش » بنویسد . حاجی مسعود هم از جانب مهدی بیگ آمده بود گفت :-

مهدی بیگ جواب داد که بیوسف عمو بگو مناسب ایستقام را شیخ سعدی ششصد و پنجاه سال پیش ازین گفته ، خوبست که آن را در لوحه نوشته بگذارند ، و يك پارچه کاغذ بمن داد و گفت :-

فردا من خودش را خواهم دید ، کاغذ را باز کرده دیدم که مهدی بیگ نوشته است :-

(ای که پنجاه رفت و در خوابی * مگر این پنج روزه در یابی)

گفتم :- حاجی مسعود این شعرا بیفزند ، این را حقیقتاً فرستاده یا اینکه مزاح کرده ؟

بهر حال آنچه لازمه جشن بود جا بجا نمودم ، یکدسته موزیک عرب سه روزه دوازده ایره داده وعده گرفتم ، شربت و شیرینی و سایر ملزومات تهیه کردم ، چهار روز گذشت ناگاه حاجی مسعود آمده گفت :-

یوسف عمو خبر داری ؟ گفتم :-

از چه ؟ گفت :-

« تلگراف آمده میگویند ، پادشاه ایران را کشتند یا وفات کرد » ، جریده ها هم این خبر را نوشته اند ، بیرون رفته دیدم این خبر منتشر گشته ، میگویند ، بقونسولخانه هم تلگراف آمده ، فراش قونسل را دیده پرسیدم چه خبر است ؟ گفت :-

خبر خیر نیست ، گفتم :-

حقیقت چنین میگویند صحیح است ؟ گفت :-
 آری ، ما طاقی که بسته بودیم سیاه میکشیم ، حالا میروم چند توب
 پارچه سیاه بگیرم .

از آنجا برگشته احوالات را بحاجیه خانم بیان کردم ، گفت :-
 در این صورت چه باید کرد ؟ گفتم :-
 ما هم سیاه بگیریم ، طاق را ببوشانیم ، سپردم نزد ابراهیم بیگ از این
 متوله صحبتها تکلیف . آدم فرستادم باهل طرب خبر دادند بیعانه که داده
 شده مال ایشان لازم نیست ، نیایند .

رعایای ایران جمع شده رفتم بقونسولخانه ، تعزیت دادیم ، پس فردا
 بقونسول تاگراف جلوس شاه مظفرالدین بدین عنوان رسید :-
 « پادشاه جدید در تبریز جلوس به تخت سلطنت نمود و موکب
 هایون رو بطهران حرکت کرد » .

پس از چند روز از گذارش ماتم شاه ، از هر طرف تحسین و تمجید
 زیاد از میرزا علی اصغر خان امین الساطان صدر اعظم نمودند ، که چه قدر
 عاقل و با درایت و با تدبیر است ، چه درین موقع اقدامی نمود و تمهیدی
 بکار برد ، که ابداً خلل بامور دولت و مات راه نیافت ، عموم مات در
 مهد آسایش غنودند .

میرزا عباس آمد که برویم پیش ابراهیم بیگ از جلوس حضرت
 ولیعهد بخت فرماندهی و حرکت موکب هایون بطهران او را آگاه
 کنیم ، گفتم :-

صبر نماید تا ورود موکب هایون بیای تخت سلطنت ، باید کم کم گوش
 زد او کرد . بعد از ده روز تنها رفتم پیش (حاجیه خانم) گفتم :-
 روزنامه ها از ایران اخبار خوش مینویسند ، ابراهیم بیگ گنت :-
 پا حقی یا مدد ، لکن بلند تر از اوایل ، حاجیه خانم گفت :-

در میان زنها اشتهار دارد که ولیعهد تخت نشسته ، پادشاه شده من باور نکردم ، زیرا جهل نسوان عرب معلوم است ، گفتم :-
 خیر جهل نکرده اند ، در میان مردان هم شیوع دارد ، که ولیعهد پادشاه شد ، یکدفعه ابراهیم بیگ بی اختیارانه حرکت کرده ، بسوی من نگاه نموده و گفت :-

یا حق یا مدد - یا حق یا مدد - گویا آمادهٔ نطق است ، من دیگر حرف نزده برخاسته بیرون آمدم ، کسی را فرستادم بمیرزا عباس که حاجی محسن آقا و مهدی بیگ و حاجی . . . تبریزی را وعده بگیرد ، که فردا بصرفشام تشریف بیاورند شور نمانم که بچه راه مطاب را با ابراهیم بیگ اظهار کنیم . بحکیم صالح افندی هم خبر فرستادم آنهم بیاید ، تدارک مهمانی حاضر ، و مهمانان همه آمدند ، بحکیم صالح گفتم :-

حکیم باشی ، نتیجهٔ زحمات شما و دیگران بعد از دو سال انجام پذیر شد ، یعنی آنچه شیخ یوسف السید گفته بود . پرسید یعنی چه ؟ گفتم :-
 اکنون ممکن است که بتوانیم ابراهیم بیگ را مانند امیر علاءالدوله که خولهای گاو شدن داشت بخورانیم ، با که در یک هفته بستر بیماری دوساله را بر چیند ، ولی میترسم که اگر دفعتهٔ خبر دهم سکنه عارضش شود ، و یا بدرد بد تر گرفتار گردد ، و حال ابلاغ این امر برای حکمت پیرای شما منوط و مربوط میباشد ؟ صالح افندی گفت :-

با کنایه و یا بصراحت گفتن فرق نمیکند ، و به او زیان نمیرساند ، زیرا که اینخبر دواى درد اوست . میرزا عباس گفت :-

بس از صرف شام همگی میرویم پیش ابراهیم بیگ من میگویم :-
 بیگ - هزده ، احوالات ابران چنین وچنان است .
 حکیم گفت : قتل شاه ماضی را نگوئید ، اگر سؤال کند بگوئید

سبب وفاتش معلوم نیست .

الحاصل شام صرف شده بحاجی مسعود گفتم :-
 برو بگو در پیش ابراهیم بیگ کسی نباشد ، سپس همگی رفته سلام
 داده نشستیم ، میرزا عباس گفت :-
 تاگراف بود دیروز وارد شده ، دیگری گفت :-
 میگویند نصف اهالی طهران تا قزوین استقبال کرده بودند . سه
 دیگر گفت :-

پس ازین در ممالک ایران با کمال سرعت اصلاحات رخ خواهد نمود .
 يك دفعه از ابراهیم بیگ صدای « یا حق یا مدد » بطریق بانند استماع
 شد . من گفتم :-

سرکار بیگ - از احوالات با خبر نیست واضح فرمائید تا مستحضر
 شود ، حضرت ولیعهد به تخت سلطنت موروثی جلوس فرمودند ، اکنون
 سکه و خطبه بنام نامی شاهنشاه مظفرالدین شاه است ، گویا این صحبت من ،
 دم حضرت مسیح بود ، که مرده را جان داد بی اختیار با آواز بانند
 گفت :-

« یا حق یا مدد - بخت یا الله » و با کمال هشیاری بمن نگاه میکند ،
 گویا منتظر است که احوالات را به پرسد ، هر کس صحبتی از سلطنت بمیان
 آورد ، یکبار با آواز بسیار ضعیف گفت :-

یوسف عمو کی شد ؟ گفتم :-
 قربانت بیست روز زیاده است . گفت :-
 یوسف عمو يك سیگار بده بکشم ، دیدم از پشت در صدای حاجیه
 خانم بانند شده که میگوید :-

جان قربان زبان شیرینت ، جان مادر ابراهیم جان ، محبوبه گریه کنانز
 از پله رفت سیگار بیاورد ، از مدت بعید يك قوطی سیگار نگاه داشته بود ،
 فوراً او را برداشته بتعجیل می آورد ، که در پله دامن زیر بایش گیر کرده ،

معلق افتاد تا پائین ، جعبه سیگار شکست ، سیگارها ریخته و پاشیده گردید ،
بچاره با حال عجیب که مایه خجالت و شرمساریست افتاده گریه میکرد و
خیلی شرم از افتادن داشت ، گفتم :-

با با آرام باشید ، خودتانرا کم نکذید ، همه نان چنان زیر کی بخرج
دهید که گویا از سابق هیچ مطاع ازین خبر نبوده اید ، سیگار گرفته ،
ابراهیم بیگ دادم . حکیم گفت :-

اول جای بیاورید ، محبوبه دوید چائی با نان آورد ، گفتم :-
نانرا بردار ، گفت :-

ناشتا سیگار کشیدن زیان دارد ، گفتم :-

شما بروید اندرون اینجا نه ایستید ، صبر کنید دست و پا را کم نکذید ،
چائی را دادم ، خواست قاشوق را دست بگیرد بگرداند ، دستش لرزید ،
ملاحظه کردم بیقواست ، پیش رفته معاونت کردم ، سیگار را کشیده ،
بنای صرفه را گذاشت . حاجی محسن آقاگفت :-

حقیقاً در ایران جشن بزرگی برپاست . مهدی بیگ گفت :-
البتہ چنین پادشاه بزرگ را هر قدر جشنش بزرگ بگیرند رواست .
(جوان و جوان بخت و روشن ضمیر * بدولت جوان و بتدبیر پیر)
(بدانش بزرگ و به همت بلند * بیازو قوی و بدل هوشمند)
ابراهیم بیگ گفت :-

یوسف عمو روز ناهما از قانون چه مینویسند ؟ گذاشته و اجرا
کرده اند ؟ یا نه ، گفتم :-

قربانت ، البتہ معلوم است زیاد صحبت شده . هی نگاه باین طرف و آن
طرف میکند ، که بفهمد این خبر صحت دارد یا نه ؟ شب از نیمه گذشت ،
مهمان برخاسته ، ابراهیم بیگ دست داده ، خدا حافظ گفتند . هر یک را
با سر تمارف نمود .

حاجیه خانم آمده فرزند خود را در آغوش کشیده، بوسید و بوسید
 و گریه کرد، ابراهیم آهسته گفت: —

والده، چرا گریه میکنی؟ چه خبر است؟ بچاره گویا از هیچ چیز
 اطلاع ندارد؟ محبوبه حالا محجوبه شده، نمیتواند باندرون بیاید، از مابین
 در نگاه میکند، معلوم است که شب در منزل خود خواهد خوابید.

سکینه خانم از احوالات خبردار نیست، پس از شام خوابیده است،
 منم رفتم و همکس در منزل خود مشغول استراحت شد، حاجیه خانم در
 منزل ابراهیم بیگ خوابید.

صبح پس از ادای فریضه آمده، دیدم مادر و پسر آهسته آهسته
 مشغول صحبت هستند، چائی با نان دو آتشه آوردند، ما هم خوردیم،
 وقت ظهر حکیم آمد، احوال برمی کرده شکرها نمود، سخت تعجب
 داشت که چنان آدم بحس و هوش در دو روز چنان تبدیل یافت و
 بهوش آمد، حکیم صالح اقدی با کلمات اطمینان بخش گفت: —

از هیچ چیز پرهیز ندارد، از سخنان فرح انزا صحبت کنید، و
 نگذارید تا يك هفته بلکه دو هفته از خانه بیرون رود.

باری — دو سه روز بحال خودش گذاردیم، يك روز دیدم بدستهای
 خود تعجب کنان نظاره میکند، باین طرف و آن طرف میگرداند و
 می بیند، چه دستهایش مانند قلم خشکیده پوست باستهخوان چسبیده، و
 اصلاً از گوشت نشان و اثری در او پدیدار نبود، گفت: —

سکینه، آئینه کوچک را بیساور، من اشاره کردم لازم نیست،
 سخن بمیان انداخته آئینه را فراموش کرد، برخاستم بروم، گفت: —

یوسف عمو در روزنامه داخله و خارجه از ایران احوالات باشد
 بیساور، رفتم بازار حاجی محسن آقا روزنامه تاتار ترجمان باغچه سرای را
 بمن داد و گفت: —

ببر براهیم بیگ بده ، دو عدد روزنامه داخله هم خریده مراجعت نمودم ، روزنامه ها را براهیم بیگ دادم ، گفت :-

احوال ایران در آنها هست ؟ روزنامه ترجمان باغچه سرای را باز نموده احوالات ایران را جسته عنوان ذیل را نوشته بود :-

« شهامتو ایران شاهی مظفرالدین شاه حضرتتری سلامده بر نطق بلنغ ایراد بیور مشلر ، که من بعد لقب و نشانی و خلعت کسه لره اعطا اولنه جق که دولة و ملة صادقانه نمایان خدمتیر بولونسوزنلرو هیچوقت خاین کسه لره اغماض نظرلیه باقلمیه جق .

ترجمه فارسی ، پادشاه جدید ایران اعلمحضرت مظفرالدین شاه در سلام عام نطق بلینی ادا فرموده ، که بعد ازین نشان و لقب و خلعت بکسی التفات و مرحمت خواهم فرمود ، که خدمات شایسته بدوات و مات نماید و خاین را بی مجازات نخواهم گذارد .

ابراهیم بیگ پس از استماع این نطق گفت :-

البته مسلم است چنان باید شود ، گویا این نطق سبب اشتیاق ابراهیم

بیگ گردید ، یک سیگار کشیده چائی خواسته سپس گفت :-

والده ، من گرسنه ام ، خام گفت :-

چه میخواستی نور دیده ؟ ابراهیم بیگ گفت :-

یوسف عمو آشپز را صدا کن بیاید ، حاجی مسعود را فرستادم

آشپز آمده دست آقایش را بوسیده خود را عقب کشیده ایستاد . ابراهیم

بیگ رو بقتبر کرد :-

قنبر ، برنج صدزی داری ؟ گفت :-

ایوالله ، فرمود قدری چلو کباب درست کن ، گفت :-

ایوالله ، باز گفت :-

قنبر ، بادبجان پیدا میشود ، گفت :-

ابوالله ، فرمود :-

چند دانه جوجه بگیر مسا هم بپز ، گفت :-

ابوالله ، مجدد قدری فکر کرده باز اظهار داشت :-

قنبر ، کوبیده هم بپز ، گفت :-

ابوالله ، قنبر خواست برود باز ابراهیم بیگ پرسید :-

ماهی تازه پیدا می شود؟ گفت :-

ابوالله ، و نیز امر داد چند دانه ماهی کفسال تازه هم بگیر ، قنبر

سری فرود آورده بیرون شد ، مجدد ابراهیم رو بمن کرده گفت :-

یوسف عمو ، قنبر را صدا کن ، صدا کردم ، آمد ، گفت :-

قنبر آتش دوغ را هم فراموش مکن ، باز گفت :-

ابوالله ، امر داد چند عدد خرزبه هم بگیر؟ من گفتم :-

در خانه خرزبه هست ، علاوه او خویش را هم نمی شناسد ، من

میخرم ، قنبر خواست برود مجدد اظهار داشت :-

قنبر ، برای احتیاط قدری زیاد تدارک بین ، گفت :-

ابوالله ، دو باره بیان کرد :- هر چه گفتم همه را جا بجا کن شاید

مهمان بیاید ، قنبر گزفت :-

ابوالله ، دیدم حاجیه خانم تبسم میکند . محبوبه در پس در قاه قاه

میخورد ، قنبر تعظیم کرد و رفت ، ازین شفای ناگهانی همه دوست و

آشنا مسرور و خوشحال گشتند ، عرب و عجم ، از رفقا و آشنایان ده ،

با حال فرحزاد و شادکامی آمد و شد می کردند .

روزی حکیم آمده معاینه حالت مریض کرده گفت :-

حمام برود ، پس از آن هر جا میل داشته باشد میتواند رفت ،

نقاقت بالمره رفع شد .

فردا کالسکه را حاضر نموده اسب ها را بستند ، ابراهیم بیگ ،

میرزا عباس، مهدی بیگ، بنده، سوار شده راه افتادیم. هر کس مارا میدید
برمیخواست و از یمن و یسار هی سلام و مرحبا بود که میرسید. بیگ هم با
دست راست و چپ همه را تمنا و جواب میداد؛ قدری گشته برگشتیم بخانه.
حاجی مسعود رقیبجات بست که امروز رسیده بود آورد، گرفتم،
یکی مال طهران بود از مشهدی حسن، برسید از کجاست؟ گفتم:—

طهران از مشهدی حسن کرمانی، گفت:—

غیر ازین هم کاغذش آمده بود؟ عرض کردم:—

یکی و این دویمی است، گفت:—

بخوان، بنده بنا کردم بخواندن، عنوانش ازین قرار بود:—

فدایت شوم - بعد از اظهار مراسم بندگی مشهود میدارد، تعایقه
سرکار عالی مدبست رسیده، ولی سبب حواب ننوشتن اینکه از کم لطفی
سرکار انزجار خاطر حاصل شده بود.

(اخلاص من از مرحمت تو گاه دارد)

گرچه کاغذ بمهر جناب عالی مهور بود، ولی دوکله با دستخط شریف
سر افرازم نقرموده بودید، در مقابل ارادت بنده اینقدر کم لطفی سرکار
بعید است.

باری باز امروز اخلاص باطنی محروک شد که بوعده خود وفا ننایم،
و هر ماه احوالات اینولا را بعرض عالی برسانم. از آنجائیکه سرکار
مشافتی دانستن احوالات ایجا هستید عرضه میدارد.

از غره فاه ذی القمه تدارک جشن سنه پنجاهم شاه مبرور را مشغول
بودند، بدیهی است از تباکرافات فهمیده اید، تمام دول هیئت مخصوص
بتمنیت فرستاد بودند، یک روز مانده بروز جشن شاه زیارت شاه عبدالعظیم
رفتند. یک نفر میرزا رضا نام که می ترسم بنویسم همشهری بنده، یعنی
کرمانی بود. عریضه در دست گرفته، زیر عریضه طبا نجه شش لول

(ربوالور) بود - مجردیکه مقابل شاه شد، طیانجه را خالی میکند، گلوله یکدفعه بردل شاهنشاه میرسد، ضربه آن گویا بدل عموم ایرانیان رسید، فی الفور کار شاه را میسازد.

جناب میرزا علی اصغر امین السلطان صدر اعظم بسیار زبرکی بخرج میدهد، یعنی شاه را سوار کالسکه کرده چنان بشهر می آورد، که احدی از آحاد از وفات شاه با خبر نمیشود، انصافاً بسیار هنر بزرگ بخرج داد، و اسباب آسایش و امنیت را هم در همه جا مهیا نمود، چنان مسرت عظیم، بچنین کدورت جسم، و چنان عیش منیر بچنین ماتم وفیر در آن واحد مبدل گشت، اسباب عیش را بطیش تبدیل کردند.

ولی از قراریکه بعد اشهار یافت صدر اعظم خود درین کار دخیل بود، زیرا که یکنفر از موثقین روز چهارشنبه کاغذی بصدر اعظم بدین مضمون نوشته بود:

«قران، میرزا رضای کرمانی معروف از اسلامبول بطریق مازندران آمده، در شاهزاده عبدالعظیم مخفی شده و منتظر فرصت است، محققاً کار بزرگ در نظر و خیال صید شاه باز دارد، به ایران و ایرانیان صدمه از آن صدمه بزرگتر نخواهد شد، شنیدم اعیانحضرت هایونی فردا خیال شاهزاده عبدالعظیم رفتن دارند، زنهار غافل باشید که میرزا رضا در کمین و مترصد است که کار خود را به نماید، و ایرانیان را یتیم بگذارد، آنچه شرط بلاغ بود بجا آوردم.»

صاحب مکتوب دانسته بود که صدراعظم عمداً اعتنا باین خط نخواهد کرد، لذا سه نفر معتبرین را بر کاغذ خود گواه گرفته بود، و این خط را بصدر اعظم نوشت در حضور آنها فرستاد، بعد از اتمام کار شاه که بنا بود به پرویاچه اعیان و بزرگان به پیچند، صاحب خط شفاهاً بصدر اعظم گفت:-

من بشما قبل از وقت نوشتم ، صدر اعظم جواب داد ، که کاغذ شما را نخوانده‌ام ، عاقبت امر منجر باین شد که کاغذ را بخواهند ، همینکه کاغذ را آوردند سرگشاده بود ، و همین سبب گردید که بکسی دیگر متعرض نگردید ، و فقط همان میرزا رضای قاتل را کشتند ، و الا صدر اعظم خیال داشت بدین بهانه هزاران شمع مدعیان خود را خواموش نماید .

چاپاری شاهنشاه جدید مظفرالدین شاه بطهران رسید ، شاه پرستان تا قزوین استقبال کردند ، با شوق و ذوق تمام با صلوات وارد دارالخلافه کردند ، سلام عام شد و نطق مفصل ایراد فرمودند . ماحصل مضمون اینکه : « همه نوکر صادق و جان نثار باشید ، بعد ازین بهیچ يك از چاکران دربار لقب و نشان مرحمت نخواهد شد ، مگر از برای خدمات شافی و جان نثاریهای که مستحق مراحم هایون ملوکانه ما شود »

این نطق هایون در شادی بروی عموم وطن پرستان گشود ، فرح بر فرحشان افزود ، امیدواری کلی حاصل گشت .

بعد از چند روز بعموم حریمهای شاه ماضی اذن خروج از سرای سلطنتی اعطا شد ، صدها اهل حرم که هر يك صاحب جمعی خدم و حشم بودند ، و مصارف شان از خون دل مات بود ، گوشه‌ انزوا گزیدند و بکیفر اعمال محرمانه خود رسیدند .

عزیز السلطان که فعال ما یرید بود ، و همه رعیت و امرا و وزرا از کردار آن دلخون و محزون بودند . باراده ملوکانه مقهور و از دربار فلك مدار دور و مهجور گردید . شب و روز دست نیاز اهالی بدرگاه بی انباز و خداوند بی نیاز بلند ، باستدامه عمر و دولت و حشمت شاهنشاه عادل باذل رطب اللسان ، و بزنده باد شاهنشاه ایران گویا هستند .

بس ازین سه کرور خرج حرمخانه بی معنی و شلوغ ، عاید خزانه عامره خواهد شد ، ولی باعتقاد بنده کارها تماماً بر وفق دلخواه سر کار

نخواهد گردید، چه اولاً همان رجال خود غرض در دربار دست درکار اند، و علاوه در رکاب همیون نیز بسیاری از جوانان آسبان جل آمده که از دیر باز انتظار چنین روز مسعود را کشیدند، و تماماً لات و لوت هستند، و چنان روزی را بحاجت از خدا خواسته بودند، ازین رو نخواهند گذاشت کارها بر وفق سرام شود. البته در میان این گرسنگان و امرای سیر قدیم در اغراض شخصی نه خیرخواهی مات و دوات اختلاف پیدا خواهد شد، و هرکس منافع شخصیه خود را منظور خواهد نمود، خصوصاً که عصیت لسان یعنی فارسی و ترکی هم بمیان خواهد افتاد، می بینم درین دوره دربار بازی باندازه بالاگیرد که در هدیج زمان دربار ایران یاد نداشته باشد، این بآب ترکه خر خواهد گفت، آن باین پدرسوخته فلان خواهد شنواید، همدیگر افتاده ناموس دولت و مات را از میان خواهند برد، و حیثاً اگر سازش هم کنند عنوان (من و ساقی بهم سازیم بنیادش بر اندازیم) خواهد بود؛ بر اینها رئیس عاقل کاردان فرزانه با اجمان لازمست، که وظیفه هر طبقه را به فراخور استعداد و قابلیت آنها تعیین نماید، و نگذارد دست از پا خطا کنند، تا هر کدام وظیفه مأموریت خود را بشناسد، و خارجه را از تجاوز بحتوق دولت و مات مانع شود، علی الظاهر چنان شخص که امروزه مفقود است، مگر اینکه دست غیب از پس برده بیرون آمده، بر سینه نامحرم زند، و شخص (محترم) شا را بجائی او برانگیزد. جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم. باقی ایام عزت مستدام باد، اقل حسن کرمانی.

بعد از ختم قرائت مکتوب ابراهیم بیگ گفت:—

شما میگفتید شاه وفات نموده، این مینویسد کشتند، مجدد رنگ و رویش پرید، آثار حزن و اوقات تلخی در ناصیه اش پیدا شده گفت:—
اینهم یک بد بختی ملت ایران که پشادشاه کشی در میان تمام مال

رسوا شدند، و همانا درباریان خطا کار این لکه تاریخی را بروی مات ایران گذاشتند، دست تأسف بهم میسود، چون مهدی بیگ دید که اوقاتش تلخ شده گفت :-

بابا چه خبر است؟ آدم ناخوش خود را باید ملاحظه کند، اوقات تلخی برای چه؟ اینفقره منحصر بمات ما تنها نیست، در هر مات و دولت هزار ها ازین بدتر بروز و ظهور نموده، مگر نمیدانی و نخوانده ایوان ششم - بطر سیم الکسندر دوم را از فرماندهان روس و از سلاطین آل عثمان سلطان سایمان - سلطان احمد - سلطان مصطفی - سلطان عزیز را ملت خودشان نکشیدند؟ و از پادشاهان ایران نادر شاه - آقا محمد شاه را بقتل نرسانیدند؟ این دنیا است از اول چنین بوده و چنین خواهد بود، خواه تو خاطر خود را رنجبه داری یا نداری، ابراهیم بیگ گفت :-

آنها چه دخل باین دارد، آنها را وزرای خود یا خطا یا سواب بهانه جستند، یا به کم درایتی و بیعدالتی منصوب کردند، یا از برادران وغیره، و آنها از حیثات خودشان مخوف گشته، از ترس جان باینعمل شایع اقدام نمودند، مثل پدر سوختگان (انارژیت) های بدبخت که پادشاه ایتالیا و یا امپراطور ریچیه آستریا و رئیس جمهوری فرانسه را کشتند، اما شکر خدا را که در ملت ایران (انارژیت) نیست، درین صورت این جور بدبختی و رسوائی چیست؟

باری بسیار او را تسلی دادند، و نصیحت نمودند، که در آتیه کارها رو به بهبودی خواهد گذاشت، شاید خواست حق چنین بوده، شاه در پنجاه سال سلطنت نتوانست یا نخواست و یا نگذاشتند اصلاحات صحیحه را به نماید، اما پادشاه جوان بخت در سعادت و رستگاری بروی عموم ملت خواهد گشاد، پرده ظلمتی که ولایت فروشی و استبداد دره مقابل اینان کشیده بقانون مشروطیت رفع خواهد شد، انوار معارف و مساوات

دل وطن پرستان را منجلی و منور خواهد نمود، گرچه ازین سخنان خیلی تسلی یافت، ولی باز هم در فکر بود بمن گفت :-

جواب این خط را این نوبت هم شا بنویس، و اظهار بدار که اگر ممکن شود هر ماهی دو دفته کاغذ بنویسد، منم در هاشم ورقه چند کلمه بخط خود خواهم نوشت. گفتم :-

سرکار خوب است جواب مکتوب اسلامبول را بنویسید، شش کاغذ در این دو سال آمده جواب ننوخته ایم، گفت :-

چه طور دو سال میگوئی، دو ماه پیش نیست، گفتم :-

خیر نزدیک به دو سالست، گفت :-

چه میگوئی؟ گفتم :-

عرض کردم خلاف ندارد، سرش را پیش افکنده بفکر فرو رفت، گویا به حساب خود دو ماه در بستر خوابیده بود. خیلی متأثر شد، عنان محبت را برگردانیدم تا شام حاضر شد، پیش از شام مهمانها رفتند.

صبح بسیار زود مجبوره آمد پیش من و گفت :-

عمو جان در ناخوشی آقام نذر نموده ام پس از آنکه مولا ام خوب شد و ببازار رفت هزار غروش بفقرا یعنی که بهر یکی پنج غروش و صد حقه نان بچووانات از سگ و گربه و دو رأس گوسفند قربانی کرده و یکماه روزه بگیرم، خودم پول دارم بشما میدهم، لطفاً اینها را بجا بیاورید.

نذر دیگری هم کرده ام، ولی از ادای آن پشیمان شده ام، گفتم :-

آن چیست و چه نذر است که نادم شده؟ گفت :-

نذر کردم پس از بهبودی آقام در خدمت بی بی دف و دایره بواخته رقص نمایم، اما نمیدانم چکنم با کفاره دادن این نذر ساقط میشود یا نه؟ شرم می آید در پیش روی بی بی برقصم، گفتم :-

نور دیده نان حیوانات و پول فقرا را با قربانی بجا آر ، و روزه هم که یکماه نذر داری بزمرستان بگذار ، رقصیدن را هم يك روز دختران همسایگانرا مهمانی کرده جمع نما دف و دایره زده با ایشان میرقصی ، خانم از پائین پای کوبیدنت را می شنود نذرت قبول می شود . گفت :-

عمو جان دختران را مهمانی نمیکنم سهل است ، پس ازین با ایشان مرادده و سلام و علیک و اختلاط هم نخواهم کرد . نمیدانی درین مدت در باره من چها که نگفتند ؟ و چه افتراها که نه بستند ؟ و چه غیبت ها که نه نکردند ؟ مرا بکلی بیرغبت و منزجر کرده اند ، علی الخصوص آن رفینه چه فضاویها در حضور خودم نکرد . گفتم :-

خود میدانی . مرا با خیالات و عقائد شخصی تو کاری نیست .

رقم پیش ابراهیم بیگ ، گفت :-

روز نامه آوردی ؟ گفتم :-

خبر هنوز نیاورده اند .

پرسید ، یوسف عمو سیاحتنامه من چه شد ؟ گفتم :-

در خانه موجود است .

گفت :- در اسلامبول تا تمام ماند ، عرض کردم تا آنروز عمده

مطالب را نوشته ام ، ممنون شده ده روز از خانه بیرون رفت .

حکیم بعیادت آمده بسیار مشعوف شد و گفت :-

خیال داشتم سائر اطبا را هم بدیدن شما بیاورم ، باز خیال کردم

شاید قبول نکنید . من گفتم :-

مهرازا آیا کسی رد میکنند ؟ و حال آنکه پیش يك از فنجان قهوه

زحمت ایشان نبود ، کیست که با يك فنجان قهوه مهمان را قبول نکند ؟

رفت روز جمعه اطبا که ابراهیم بیگ را دیده بودند جمع کرده آورد .

همه نیکی حال ابراهیم بیگ را دیده ، تعجب کردند ، شیخ یوسف با ایشان

طود ستائی و خود نمائی میکرد ، که باصول شیخ الرئیس ابوعلی سینا من
فورا مرض را تشخیص و تعیین کردم . دوکتر دوائف گفت :-

شما یکجندی باید با بهای (مار یامباد) بروید ، و قدری استراحت
کنید ، اگر آنجا نمیروید به ستانرا یا به اسکندریه بروید و چندی آنجا
بمانید . ابراهیم بیگ با کمال خشونت گفت :-

«گور پدر اسکندر ، جون با خشونت گفت ، حکیم انگلیس
اوقاتش تلخ شد ، حکیم صالح از دوکتر انگلیس دلجوئی کرد و باشاره
فهمانید که این مرد از اسم اسکندر بدش می آید ، نمیخواهد در نزد او اسم
اورا به برند . اطبا بعد از صحبت رفتند .

ده پانزده روز باز دید دوستان و آشنایان را تمام نمود ، کم کم بعمل
تجارت و محاسبات قدیم مشغول شد . روزی گفت :-

سبب چیست که با جبل المنین نمی آید ؟ مگر تعطیل شده . گفتم :-
نه ، من با رسال میخواستم و نفرستادند . گفت :-

فورا پول بفرست بیاید ، حق مدیر آن نامه بر زده ما ایرانیان
بسیار است ، باید قدر آن وجود را دانست ، کاشکی در ایران مانند سایر
ممالک صدها این قسم روزنامه جدی ناصح مات بود ، چه سود که ما را
نه انصاف و نه حمیت و نه قدر شناسی است . تمامی خیرهارا جریده نگاران
یعنی دبیران بادانش و تمیز اخبار ، و حکیمان سخن سنج با هنر در جلو مال
خوش بخت خود گذارده اند ، و بهبودی اعالی و ادانی مات را با رشته
سخن که محکم تاب داده بدست آنان سپرده اند ، و از تیه حیرت و شقاوت
بشاهراه دانائی و سعادت رسانیده و کارهای وخیم را باصلاح آورده اند ؛
سی یک جریده ناصح و خدمت یک نفر مدیر بادانش روزنامه بوطن و
اهل وطن خود ، مؤثر و سودمند تر از وعظ صد نفر واعظ خوش تقریر
و بیان در عرشه منبر ، و ده سردار مجاهد و صفدر در میدان حرب

است ، و احترام يك نفر جریده نگار و مدیر با تدبیر و خوش تحریر آن در ممالک متمدنه پیش از صد واعظا ت ، و کم تر از صدر اعظم آن مملکت نیست .

افسوس بل هزاران افسوس ! که در مملکت ایران هنوز این گونه اشخاص محترم با ایمان را بنظر تحقیر مینگرند ، و آدم شارلاتان و درویش افسانه خوان می انگارند ، و این گناه بگردن بعضی از ارباب اوراق پوسیده ایرانم هست که خود را بهمان صفات درمیان مردم جلوه گر ساخته اند ، چه فریضه ذمه جریده نگار آن است ، که يك نفر ظالم خطا کار را قدح و ذم نماید ، تا سوء اخلاق خود را در جراید دیده شاید متنبه گشته به تزکیه اخلاق زشت خود پردازد ، همینکه برعکس خطا های او را تمجید و بهدالت و حقانیت نسبتش دادند ، خواه مخواه مورث جرئت او شده ، بد بختانه بر خودش نیز مشتبه گشته ، دایم خویشان را ممدوح میخواند و بر ازدیاد قبایح خود می افزاید . البته گناه این چنین مادم پیش از آن گونه ممدوح است ، هرگاه اندک نظر باوراق (ایران) و (اطلاع) شود بخوبی حل این معا خواهد شد .

باری - با ابراهیم بیگ بیازار رفته ، از دم دکان آقا جابیل گذشتیم
مارا آواز داد و گفت :-

ابراهیم بیگ بفرماید ، بعد از تعارفات رسمی و خوش آمد خندان
خندان بیان کرد :-

ماشاءالله شما کرامت کردید ، زیرا که الان شما را آرزو میگردیم ، که کاش تشریف داشته ، از مصاحبتهان استفاضه حاصل میگردیم ، از صبح تا حال از خنده روده بر شدیم ، بیگ پرسید :-

چه صحبت بود که آرزوی مرا داشتید؟ آقا جابیل اظهار داشت :-
چند نفری از اشخاص گوش تلخ هم بودند که فوراً گریختند ، این

مهمان محترم از آنها هستند که از عک می آیند ، خوش داشتم حکایت خود را
جهت شما هم صحبت نماید ، تا شما هم ازین فیض محروم نباشید . سپس روی
خود را بمهمان تازه رسیده خود کرده گفت :-

مرگ من احوالات را برای بیگ بیان کن ، مهمان طفره رفت ،
که از برای رضای خدا دست از سرم بردار . گفت :-

جان من بدون کم و زیاد از اول تا آخر حکایت خود را بگو که
بیگ خیلی طالب شنیدن اینگونه حوادث است ، گفت :-

برادر مرا رها نمیکنی ؟ گفت :-

نه ، مرگ تو باید تمام را بگویی تا بیگ بشنود . گفت ، حالا که
زور است یا علی مدد میگویم ، و سپس چنین آغاز بسخن نمود .

در نزد چند نفر از نایبیات هستم که هر روز در جائی اجتماع
مینمایند ، بعضی از آنها با من دوست بودند ، آنقدر اغوا کردند که مرا هم
در سلك و جمعیت خود آوردند ، هر روز از جمال مبارک تعریفها و
توصیفها بیان می نمودند ، و حدیث ها میخواندند ، و افسانهها میگفتند ،
عاقبت مرا ، ندیده مرید و بلکه عبد عبید جمال مبارک کردند .

باغواای آنها برادر کوچکی داشتم در دکان گذاشته ، با حجاج بهانه
عزیمت مکه عازم (عکه) شدم ، با کمال انبساط و شوق تمام و اخلاص مالا
کلام ، از طریق عدسه باسلامبول و از اسلامبول ، بیافه ، و از آنجا بعکه
رسیدم . چند تن از همشهریها در آنجا بودند ، که یکی از ایشان همسایه
بنده بود ، در آنجا مقیم و دکان خورده فروشی داشت به او برخورد
آشنائی دادم ، اول مرا شناخت ، بعد نشانی خانه خود و او را داده ، اسم
و رسم خود و او را که گفتم شناخت ، پس از آشنائی و خصوصیت
احوال پرسى نموده گفت :-

صد هزار شکر اگر دنیا ندارم آخرت دارم ، یکبار زیارت جمال

مبارک از دنیا و مافیها بهتر است ، این سعادت دنیا و عقبی خیلی کسان
متشخص و متمول را حاصل نمی‌شود که مراست ، هر قدر ازین مقولات
میسرود بر شوق و اخلاص میافزود ، منهم احوال و کیفیت مجمع بزدر
من اوله الی آخره گفتم ، برسید :-

جمعیت خیریه ما در آنجا بچند نفر منتهی میشود ؟ گفتم :-

زیاده بر صد است ، ولی بنده بامید ادراک فیض جمال مبارک
زحمت ها کشیده ، و زهر مشقت ها چشیده ، تا خود را باستان فبوضات
رسانیده ام .

مستدعی هستم که از شهید زیارت مذاقم را شیرین فرمائی ، که هر چه
زودتر بهتر ، چه سفینه صبر و توانم در گرداب بی‌صبری شکسته ، و زورق
طاقم در گل نشسته ، گفتم :-

این فیض عظمی و درک این سعادت کبری بتهجیل حاصل نمیگردد ،
بسیار کسان بزرگ آمده دست کوتاه ایشان بجالای این نخل سعادت نرسیده ،
مدتی اقامت کرده عاقبت بی نیل مرام و ناکام مراجعت کرده اند .

ولی من بجهت حفظ حقوق همسایگی و آشنائی قدیم مستعد میشوم
که بزودی ترا نازل باین فیض عظمی گردانم ، همه روزه در دکان او رفته
به ابرام و اصرار خود میافزودم ، بعد از چند روز گفتم :-

لباسهای خود را عوض کن ، و خود را مطیب معطر گردان که
امروز بشرف زیارت جمال مبارک مشرف میشوی .

بنده هم رفته سروکله صفا داده ، قبای خضوع و ردای خشوع در
بر کرده ، دل در پیچ و تاب ، تن در اضطراب جان چنان رفتم . دربان
ما را باحترام بالا برد ، حاجب پرده را بالا گرفت ، رفیقم آستانه را بوسید ،
منهم تبعیت او را کرده با وقار و سکینه داخل گشته ، سجده نموده ، مانند
عبد ذابیل ایستادیم . پس از لحظه یواش یواش تقدم جسته بزانو در آمده زانو

بوسیده برخاست، باز بطور قهقری خود را پس کشیده دم در، دست ادب بر سینه گذاشته ایستادیم، و پیش از ما هم چند نفری بار یافته بودند که همگی دست در سینه و چشم بزیر دوخته با کمال خضوع و خشوع چون قالب بیروح ایستاده بودند.

بنده هم از شدت واهمه یارای نگاه کردن نداشتم، ساعتی گذشت در عربی برفیقم گفتم که بمن بفارسی بگوید.

زحمت و مشقت آنیکه در بین راه زیارت بتو رسیده مقبول درگاه و سبب رضای ما گشته، و از زمره خاصان آستان ما شمرده خواهی شد. سپس گفت:—

این عزیزت زیارت او سبب نجات دو بیست نفر از طلائطم گرد باد فنا در دریا گردید، که اگر او در کشتی نبود، کشتی می شکست، و تمام ساکنین کشتی در قلزم بیکران نیست و نابود میشدند، ولی چون او بسوی ما توجه داشت، لهذا کشتی را از غرقاب بحر بی پایان نجات دادیم.

انشاء نطق زیر چشمی نگاهم بناطق افتاده دیدم شخص درویش صورت تنومندی مانند خمره شراب نشسته، ولی بسبب بیاناتش که حقیقتاً در دریا طلائطم و گرد باد زیاد شده بود بحدی که از حیات دست شسته بودیم، اعتقاد زیاد و اخلاص بیشتر گشت. واقعاً منم بر کشتی با نه دل متوسل شده بودم، این را اعجاز و خوارق عادت دانسته در ارادت و عبودیت راسخ شده بی اختیار اشکم از دیده فرو ریخت و مانند ابر بهارین گریستم، بعد از تسکین اذن مرخصی حاصل کرده باز بسجده افتاده بطور قهقری از در بیرون شدیم، طاکفان حریم ما را در اطاق دیگر برده مهربانی زیاد و محبت نموده قهوه دادند، بکلی از شك و شبهه خلاص شده، يك بر صد بر اعتقادم افزود.

بعد از چند روز باز پیش همشهری رفته التماس کردم مرا زود

زود بجمال مبارك برسان که لذت زیارت چنان شیرین کام و سر مستم کرده که تاخی جان کنند هم نتواند آن لذت و حلاوت مذاقم کم نماید همشهری گفت :-

دربان و حاجب را تعارف و هدیه لازم است باید فرا خور حال خود چیزی بایشان تقدیم نهای، گفتم :-
بجان منت دارم .

بالجمله - رسوم هر دو را ادا نموده، بار خدمت یافته، بعادت اولی شرایط احترام حضور را بجای آورده مراجعت کردیم .

یکجا بدین قرار در هر چند روز يك نوبت با همشهری رفیقیم ، تا اینکه رفته رفته خود از مقریان درگاه شده از احتیاج همراهی رفیق مستغنی گردیدم ، هر وقت که مشتاق زیارت بودم بدون راه نماینده خود تنها میرفتم ، و بر میگشتم .

روزی باز شوق زیارت دامن صبر و سکونم را چاک زد ، تنها عزیمت آستانه بوسی نمودم ، ولی از دربان و حاجب کسی را ندیدم ، بی تحاشا داخل اطاق شده ، دیدم جمال تا مبارك مانند خرس در جوال به پشت افتاده ، پارا باند کرده بر دیوار نهاده ، يك نفر هم از خاصان و مقریان در پهلویش نشسته میگوید :-

چنان خر نمیشود ، و جمال هم قاه قاه میخندید در حالت لا ابالیانه و بی ادبانه که از اجامر و اوباش هم بعید بود ، گرم محبت و صحبت بودند ، چون بغتاً نظرشان بر من افتاد ، بنای اوراد خواندن ، و هو هو کردن نهادند ، رفیقش با عجله تمام برخاسته و گردن کج کرد ، و غضب آلود نگاه بسوی من نمود ، از ترس رنگ و رویم پرید ، و لرزه بر اندام افتاد ، فوراً بیرون شده آمدم بدکان همشهری ، لاکن رمزی از آن سرگاو که دیده بودم بروز ندادم . سه روز از این واقعه گذشت ، روز سیم همشهری نزد

من آمده و گفت :-

آیا تو بین بحضور حضرت رفیق؟ گفتم :-

آری ، گفت :-

مگر بگوشت نرسیده (لا تدخلوا بيوت النبي الا آن يؤذن لكم)
چرا ترك ادب کردی؟ و از آن چیز که نو دیده حضرت دانسته که در دل
توشك بهم رسیده ، و واجب گشته بتوحد بزند ، مریدان خاص شاید فردا
پس فردا حد ترا اجرا بدارند ، لیکن تو با من هم شهری و همسایه و
رفیق هستی ، و سه حق تو در گردن منست ، من راضی نمیشوم که در پیش
من ترا حد زنند ، مصاحبت اینست که از اول ارتداد توبه کنی ، و در ثانی
ازین ولایت هم بیرون روی ، و اگر تا فردا بجائی بلاشك ترا خواهند
گرفت ، و حد خواهند زد .

بهر اینکه من عراده از برای تو بگیرم تا ترا بسایه برد ، و چند
روزی در بیروت توقف کن تا من اشیاء ترا بفرستم ، اگر تقدینیه هم داری
در ایجا بگذار که در راه از دستت بگیرند ، و اینها را برقت هر چه تمامتر
میگفت ، که گویا چنان بر حال من رحم نموده که میخواهد گریه کند ، تا
یکدست هم چشمها را از اشکهای مصنوعی پاك میکرد .

من صاف و صادق حرفهای او را باور کرده ، چند مجیدی سفید ر
سی و يك ایره فرانسوی که داشتم پیش او گذاشته ، چند مجیدیه سفید را با
سه ایره فرانسوی بمن داد ، و پست و هشت ایره فرانسوی با یکجامه دان
که در (عدسه) بهفت مات گرفته بودم و رخوت خود را از اراخالق و سه
ثوب قبای ماهوت جدید و پیراهن و زیر جامه متعدد و سرداری ماهوت
نو و عبا و قامدان و چایدان وغیره همه را بار سپردم ، يك لحاف و عبای
کهنه و قدری قند و جای و نان برداشته يك عراده يك اسبی کرایه کرده
يك ایره در آورده بمرادهچی داده اضافه پولش را گرفتم ، چنانچه بمرادهچی

سپرده بود مرا بیافه آورد ، از آنجا رفتم بیروت پیش آنکس که گفته بود
اشیائت را پیش آن خواهم فرستاد ، گفتم :-

من امانی دارم پیش شما خواهد آمد ، گفتم :-

خیلی خوب هر وقت آمد بشما خبر میدهم . دو هفته از اینقدمه
گذشت خبری نشد . کاغذ نوشتم جواب نیامد ، دو باره نوشتم بجواب ماند ،
سفارشی کردم مفید نشد . بالاخره به تنگ آمده آنچه بدهم آمد از فاشی
و سقط گفتن مضایقه نکرده ، نوشته از بست فرستادم ، عاقبت از بست
جوابی بدین مضمون رسید :-

آمد از عزیمت تو اراده گرفتن مرا نمودند ، دکان را بسته خود را
با سانه مقدسه دخیل انداخته ، سه روز و سه شب التجا و گریه و زاری
نموده آرام نگرفتم ، بالاخره نسیم رحمت وزید و از سر جرم درگذشت ،
اموال و اشیاء ترا محض ارتدادت از من گرفتند ، و مرا امان دادند ،
اموال ترا بمؤمنین و مستحقین قسمت کردند ، چه قدر بمن بچاره از برای
دوستی شما خساره وارد گشته متهم شدم ، همه این زیان و تزیل درجه و
رتبه از شما بمن وارد آمد ، با وجود این از تو خجلم ، همه این تقصیرات
را از خودت دان ، که بدون استحصال اذن و اجازه داخل خلوت
آنحضرت شدی که بدینگونه عمر دهد .

جواب او را آنچه بقلم آمد نوشتم ، و چیزی فرو نگذاشتم ، خوب
بود که ساعت و قه در پنجم بود ، آنها را فروخته در اسلامبول آشنا
دارم از آنجا پول گرفته به یزد خواهم رفت ، که بگویم بمکه نرفته بعه
رفته بودم ، و جمعیت این الواط بیدین و مذهب را چنان رسوا کرده
ناموس این بناموسان و گمراهان بادیة ضلالت را بباد نیستی دهم ، که حفظ
کنند ، تا من بعد کسی را نتوانند اغوا نمایند .

چون آقا جلیل با این طایفه ردیل که اسم مکروه بروی خود

گذاشته ، دائماً در جنگ و جدال و مباحثه است ، و از راه شوخی و مزاح آنچه مکنون ضمیر ایشانست بخود ایشان بر میگردداند ، این حکایت را بایشان گفتم تا در جهان سمر کنند . حال بنده را پیش هرکس برده که حکایت کن .

باری ، پس از گردش مراجعت بخانه نموده ناهار خوردیم ، آدم حاجی . . . تبریزی آمد رقهه آورد که نوشته بود ، مهان خوش صحبت که عبارت از جناب میرزا رضا خان مازندرانی باشد از مارسیل آمده ، و سابق هم آمده بود ، یوسف عمو ایشان را دیده ولی شانه دیده اید ، موافق سابقه شا صحبت میکنند ، شب را تشریف بیاورید صرف شام نموده صحبت نمایم ، و گفتوهای ایشان که مطابق افکار شما و خالی از ملاحظت نیست بشنویم .

شب رفتم چند نفری حضور داشتند ، حاجی . . . ابراهیم بیگ را معرفی نمود ، پس از تعارف رسمی چنانچه رسم اینگونه مجالس است از اقسام غیبت ملائها و بی نظمی ممانکت و ظلم حکام و اعمال ناشایسته آخوند های رشوه خوار وغیره درمیان آمد . بعد از معلوم رشته صحبت بدرازا کشید ، بازار بگو و بشنو رونق گرفت ، بالاخره رضا خان گفت :-

عزیز من همه این قبایح که می شمیرید تصحیر خود مات است که طالب بدست آوردن حقوق شخصی خود نیستند ، و مانند شتر خار میخورند و بار میبرند . بهر زحمت و مشقت صابر ، و بهر ظلم و تعدی شا کردند . البته درینصورت هرکس باشد پای خود را بگرده آنها گذاشته سوار خواهد شد ، در همه ممالک روی زمین سابق اینوضع بوده است ، در همین مصر حاضر مگر تاریخ را فراموش نموده اید که فراغه (انا ربکم الاعلی) میگفتند ، و بنی اسرائیل را بنامی خرید و فروش میکردند ، و در خدمات شاقه که بیرون از حیز اقتدار بشر بود استخدام می نمودند .

آیا آنوقت در خیال احدی خطور میکرد که اهالی مملکت مصر بدینگونه استراحت و آزاد خواهند شد؟

اول شورش و آشوب فرانسه، حکیم با سیاست (میرابو) خطاب بملت فرانسه کرده میگوید:—

ای فرزندان فرانس بدانید و آگاه باشید، که هر فردی از افراد بنی بشر که از کتم عدم بدایره وجود قدم نهاده، لابدست بحکم عقل سلیم از نعمت حریت بر وجه اکمل بهره مند باشد. و حریت کامله بر دو قسمت است.

یکی حریت روحانیه، دیگری حریت جسمانیه.

حریت روحانیه ما را اولیای دیانت مسیحیه کاملاً از دست ما گرفته، عموم ما را در امور روحانیه عبد ذلیل و بنده مطیع اوامر خود کرده اند، و ما را در این ماده هیچگونه حق مداخله متصور نیست، چنانکه جسارت نداریم يك مسئله را مکرر از ایشان پرسیم، که فوراً حجاج تکفیر را بگردد مان میزنند و داغ ارتداد بر جبین ما می نهند، در اینصورت در مواد روحانی باید بنده فرمانبردار اولیای دیانت و از نعمت آزادی محروم باشیم.

حریت جسمانیه ما را هم فرمانفرمایان یعنی ظالمان مستبدین از دست ما گرفته، ما را درین بجزوزه حیات ذنیویه بالکلیه محکوم احکام و فرامین خود شمرده، بر طبق مشتهیات نفس سرکش خود بارکش انواع تحمیلات و تکلیفات شاقه خارج از حیز قدرت هر انسان نموده اند، درین ماده نیز عبد ذلیل و بی اختیار مطلق در نزد ظالمان مستبد بوده از نعمت حریت و آزادی بی بهره و محرومیم.

ای فرزندان فرانسه، و ای ابنای وطن عزیز، و ای برادران فداکاره و پریشان روزگار، در اینصورت تکلیف ما بچارگان چیست؟

و دستگیر ما کیست؟ آیا غیرت و حمیت شما رضا میدهد، که ما در ایحال بدبختی مانده، در این آتش جگر سوز که بیرون از حکم خداوندی و خارج از انصاف و انسانیت است بنامیم؟ هنوز که وقت باقیست باید جارهٔ علاج درد خودمانرا بکنیم، و پردهٔ غفلت را از دیدهٔ بصیرت بدریم، و خودرا بسعدت ابدی برسانیم، مطالبهٔ ما حق است، و این آزادی بسته بجنبش غیورانه و غیرت شهاست. ابراهیم بیگ گفت:—

الحمد لله خداوند ذوالمن والاحسان باب رحمت بروی ایران و ایرانیان گشوده، امیدواریم که عنقریب بدوین این سخنان، وطن مقدس ما از توجهات و حسن نیت شاهنشاه جوان بخت با سعادت قرین آمده، خدای تعالی این ظل رأفت خود را از ما دریغ نفرماید. شما را بخدا آمین بگوئید، همگی آمین گفتند.

ابراهیم بیگ با رضا خان از همدیگر ممنون و آشنائی هم رسانیدند، خود رضا خان گفت:—

فردا صحبت را دولت خانه شما خواهیم کرد. باری صرف شام شده باز صحبت پاریس و فرانسویان بمیان آمده قدری صحبت کرده برخاسته آمدیم خانه.

حاجی مسعود رفت مکتوبها را از پستخانه آورد و داد بابراهیم بیگ، یکی را گفت:—

این مال مشهدی حسن کرمانیست، گفتم:—

التفات کنید، من بخوانم، شما هم بشنوید، چرا که بنظر من نمی آید بتوانید بخوانید، زیاد بدخط است، سرکاغذ را باز کرده، نگاه نموده گفت:—

واقعاً خیلی بد خط است، مثل نقشهٔ پنجه شتر گریه است، داد بمن که بگپر بخوان چنین خط نا مربوط هم ندیده ام.

مکتوب مشهدی حسن کرمانی

فدایت شوم - تعالیقه شما در وقت خود رسید ، چون مرا کار عاجلانه رخ نمود ، بکرمان رفته مدت سه ماه سفرم طول کشید ، اینمدت در طهران نبودم ، دیروز تعالیقه عالی را خواندم ، کیفیت ناخوشی را مرقوم داشته بودید مایه أسف و کدورت گردید ، لله الحمد که رفع قناعت شده است .

احوالات جدید اینکه پیش از ورود بنده میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدر اعظم را بمناسباتیکه ذکرش شایان نگارش درخط نیست معزول و به معصومه قم فرستاده بودند ، البته شاهم در جراید خوانده‌اید ، چند روز پیش در باب پول سیاه در مجلس شوری گفتگو نمودند ، پس از تشریف فرمائی سرکار پول سیاه بدتر شد ، بجدی که سبب خساره عموم کسبه و تجار گردید ، قرار قطعی داده اند که امین‌الضرب از عهده برآید .

یاد دارم روزی فرمودید اگر من صاحب نفوذ بودم بجای محمد حسن آقا حکم کردم که همه پوهای سیاه را از دست مردم بگیرد . گویا خیال شما صورت بسته ، جنابان امین‌الدوله و مشیرالدوله و سایر وزرای دارالشوری قرار داده اند ، که تمام پول سیاه عاید بامین‌الضرب است ، باید وجهش را تأدیه نموده همه را از دست مردم بگیرد ، شرعاً هم که معامله این چنین غبن فاحش دارد ، عاید بصاحب اولی است ، که عموم ملت را از جهة سود خود بزبان انداخته ، مقدار پول سیاهی که سکه نموده و در ممالک محروسه ایران بموقع تداول درآورده ، قریب به پست کرور تومان است ؛ همه اینها شاید دوپست هزار تومان وصول نکنند ؛ و قرار داد مجلس بنظر کمیثا اثر همایون شاهنشاهی رسیده و صحه گذاشته اند . ازین رو امین‌الضرب را گرفتند جزع و فزع بسیار نمود ، که نیم شاهی

میدهم ، و پسرش را هم در راه مشهد گرفته آوردند ، انواع شکنجه دادند ؛ بالاخره زیاده از صد هزار تومان بمأمورین جدید و قدیم از ترك و فارس رشوه و تعارف داد ، مأمورین منصف با ایمان رفتند قبله عالم را بدین گونه مشتبه نمودند : که اینکه میگویند اینقدر پول سیاه هست دروغ و بی اصل است ، امین الضرب راضی شده که هشتصد هزار تومان بیانیگ بگذارد تمام پول سیاه را جمع نماید ، و ششصد هزار تومان هم خرج مطبخانه مبارکه شود ، آنچه شیوه دیرینه ایشان بود بکار برده ، امین الضرب را مستخلص نمودند ، آن رند روزگار يك كرور تومان قبض در آورد که از فلان و فلان فتره از دولت طایگار هستم ، درهای این جریمه که تا قیام قیامت از وصول وجه قبوضات مأیوس و نا امید بود محسوب نمود ، و سیصد هزار اشرفی هم داد ، در ملأ و خلأ گفت :-

منکر نیستم که پول سیاه را من سکه زده ام ، ولی در میان قوطی های شمع کچی اشرفی پر کرده به خانه امین الساطان فرستاده ام ، اگر جمع کردن پول سیاه برزده من علاقه بگیرد ، رد آن قوطی های پر از اشرفی هم بامین الساطان وارد می آید ، اگر اول را حکم کنید ، آخری هم لازم آید ، جریمه او را من که نمیتوانم کشید .

اگرچه قوطی های اشرفی را کسی از امثال ما شهادت نتواند داد ، لکن از روش کار بخوبی معلوم میشود که ضرابخانه را امین الضرب چندین سال هر سالی هیجده هزار تومان اجاره کرد ، پس از آن بکیمانیه آقا عبدالباقی به صدو ده هزار تومان ، و اکنون بوزیر دربار بصد و هشتاد هزار تومان داده اند ، باز نفع کلی دارد ، و تفاوت پول سیاه هم که از میان برخاسته و آنوقت قره ده دو ازین ارزان تر بود ،
(بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

این مداخل را باید محاسبین فرنگ جمع کنند ، ازین رو ممکن نبود

که صدر اعظم ازین یغماگری با خبر نباشد، و بلکه درمیان خود ایشان اشتراك بوده است، یعنی (نصف لی و نصف لك والله خیرالرازقین) بوده است.

در هر صورت ماهی بدام افتاده از شصت بدر رفت، ابتدا، معامله با قاعده و با نفع اجرا شده بود؛ ولی صاحبان اغراض فاسده و طماعان بی انصاف و ایمان بجهت جزئی سود خودشان خسارت کلی بر دولت و ملت وارد آوردند، ارتکاب خیانت جلیلی بقسمی در نهاد درباریان گذارده شده، که به تیشه هیچ اندیشه قمع و قلع آن میسر نیست.

(با شیر اندرون شده با جان بدر رود)

همین نکته در انظار اجنبیان سبب افتضاح ملت و دولت ایران گردیده، و پس ازین اگر امین‌الضرب را ممکن شود، تبعیت روس را قبول خواهد کرد، اگرچه روس‌ها رعیت ایرانی را برعیتی علناً قبول نمیکنند، ولی شاید بزور پول خود را به آنها بدهند، اگر ممکن نشود خلاصه ما بملك خود را بملك خارجه خواهد کشید، و نقل مکان خواهد نمود.

یقین قطعی است که ازین پیست کرور مداخل مفت و مسلم که تماماً مال اهالی ایرانست بجاه هزار تومانرا وقف يك مریضخانه و یا يك مکتب ملی نخواهد کرد؛ شاها او را بهتر از بنده میشناسید، از ترس شما نمیتوانم بنویسم، که بنده مأیوس هستم، حال که صدر اعظمی درمیان نیست، بعضی امین‌الدوله و برخی مشیرالدوله، و شاید مخبرالدوله بشود، هنوز که مشخص نیست، بعد ازین هر چه ظهور نماید عرض خواهد نمود. يوسف عمرو را سلام مخصوص دارم (اقل حسن کرمانی)

صبح مهمانان دیشبی که وعده داده بودند آمده، در نزد ابراهیم بیگ مضمون کاغذ مشهدی حسن کرمانی را برضا خان گفتم.

ابراهیم بیگ اشاره نمود که نگوی، ولی چون گفته بودم کتماناش ممکن نشد و گذشته بود، رضا خان گفت :-

شما را بخدا انصاف دهید باوجود این وضع باز ایراد دارید، که چرا ملت کپسلیه نمیشوند؟ اول باید بمات امنیت مالی و جانی و اعتماد باحقوق حقوق داد، بعد این توقعات را نمود. مات چه خاک بسر کند، کسی نیست از اینها به پرسد، آیا حاجی خیانت کرده بود یا نه؟ اگر خیانت داشت، چرا کیسون تشکیل نکردید، تا هر قدر از وجه خیانت بر ذمه اش وارد آمده از دستش بگیرید و مجازاتش دهید؟ و اگر خیانت نداشت چرا هشتصد هزار تومان از او گرفتید؟ درین صورت خوب است املاک امین الدوله را هم بدون محاکمه و اثبات شرعی از ملکالتجار گرفته بمشارالیه باید دارید، حیف! که حکومت حقه درین نیست، اشراض فاسده شخصی در میان است. هرکس هر وقت که فرصت یافت رقیب و همسر خود را از حق خود محروم ساخت، اینست اعتبار دارائی مات فلك زده ایران. چون حاجی تبریزی تنها با رضا خان آمده بود، عصر ابراهیم بیگ فرستاد میرزا جابیل، و حاجی محسن آقا را هم دعوت کردند، رضا خان با ابراهیم بیگ گفت :-

جناب حاجی آقا شمه ار کیفیت ناخوشی شمارا به بنده فرمودند، مثل یازده سال پیش حالت بنده بوده اید، ولی بنده نیک و بد و خوب و زشت دنیا را سیر کرده، کم کم عادت نموده تعصب را از سر بدر کردم، انشاءالله شما هم اندک اندک عادت میکنید، هر قدر که سن انسان بالا میرود سکونت پیدا میکند، هر قدر فکر کنیم کار ما از آنها گذشته است.

(بجد و جهد چو کارت میرود از پیش)

(بگردگار رها کرده به مصالح خویش)

ایشقدر بشما عرض توأم نمود، با این ظلم و وضع بارباری نه مقتدر

توانیم شد که یکوجب بملك خود افزائیم ، و خواهیم توانست صاحب ثروت و شوکت و قدرت شویم ؛ بلکه رفته رفته خود بخود صلاهی الوداع خواهیم زد ، ابراهیم بیگ گفت :-

اعتقاد بنده در اینخصوص وراى اعتقاد سرکار است ، و هر قدر عمرم پیش و پیر منجفی هم شوم انشاءالله محبت من بوطنم روز بروز افزون خواهدگردید ، چه هر قدر که در راه اخلاص و ارادت قدم زنی ، و جد و جهد بکار بری ، دل مانند آینه حایى انجلا پذیرد ، و دائرة اعتقادات از حصار آهنین محکمتر شود .

(هرکه باخلاص قدم میزند * عیبی وقت است که دم میزند)

وظیفه ما در وطن پرستی دائماً دعای خیر است ، همواره در نظر

امید اصلاح وطن و آبادی او را داریم ، رضا خان گفت :-

ابراهیم بیگ ، نمیدانم این سخنان شما از روی تعصب است یا حقیقت ، اگر حقیقت است ، تعجب دارم از آن تعریف که در غیاب شما بمن کردند ، برادر جان - آبادی هر مملکت بقول هر يك از خاص و عام و بمقاد هر آیه و هر حدیث بسته بعدل و دادست نه جور و فساد ، خدا بعدل حکم میفرماید (ان الله یأمر بالعدل والاحسان) رسول اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید ، (بالعدل قامت السموات والارضین) و ایضاً میفرماید (بالعدل سلوات الساطان و عمارت البلدان) حکیم میفرماید .

(ایکه بر تخت مملکت شاهی * عدل کن گر زبزد آگاهی)

(تخت را استواری ار عدلست * پادشه را سواری از عدلست)

(سایه کردار باشد شاه * شاه عادل نه شاه عادل کاه)

(نور کلی ز سایه دور بود * سایه نور نیز نور بود)

میفرماید (عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة - الملك یتقی مع الکفر

ولا یتقی مع الظلم) مگر شما این سخنان را حکایت محمود و ایاز میدانند ، و

یا قصه خسرو شیرین می پندارید؟

این احکام یقینی است که عاقبت جور و خیم است، هزاران بار تجربه رسیده، که از ظلم خانها خراب و دولتها برباد رفته، آه سحرگاه پیره زنی چنان مملکت و سلطنتی را زیر و زبر میکند که لشکر ده دشمن مانند افراسیابی نتواند نمود.

شنیدم که خدمت یگان یگان از وزرا رسیده، و تعصب ملی و وطن خواهی و شاه پرستی خود را در پیش ایشان برطبق اخلاص نهادید، اگر نمیرفید و بوزیر جنگ ارادت و محبت خود را درباره وطن عزیز خود ظاهر نکرده بودید، آن سزاهای که دیدید نمیدید!

تأسف دارم از آنکه در این خصوص با شما همراهی نیستم، و استحکام رشته رابطه که میخواستیم با شما محکم نمایم دشوار مینماید، هر قدر امید شما در بهبودی و اصلاح کار ایرانست، برعکس امید بنده، باوجود این امنای حور که هستند و با این وضع باربری در بر بادی و اضمحلالست، هر قدر شما در انجیبال باشید، بنده برعکس او خواهم بود.

روزی خواهد رسید که خدایم ناخواسته با یکدیگر دست و

گریبان شویم.

این سخنان که شما میگوئید، و رفته در طهران گفته اید، آن اشخاص با معرفت امروزی ایران ابدأ معنی آن را نفهمیده اند، و هیچ گاه بخيال ایشان خطور نکرده، که کسی را یارای این سؤالات از ایشان باشد. بلکه جمیع حواس و خیالشان منحصر بر اینست که زیر پای فلان وزیر چگونه صابون بآلند که برو در اقد، و کی موقع بدست آرند که غمگازی فلان رقیب را در حضور پادشاه بجا آرند، و چرا از فلان مداخل دست او کوتاه باشد. اگر آنها را از وطن یاد آید، همانا روز معزولی و بیدخلی است که در نزد مردم بعضی منخرفات بخارج دهند، ورنه دین، مذهب،

ناموس ، امام ، پیغمبر ، دولت ، ملت و وطن ایشان پول ، بلکه آفریدگار وطن خود را هم پول میدانند و بس .

حکایت است روزی مؤذنی بانگ اذان میداد ، حق شناسی در پائین مناره ایستاده بود ، همینکه مؤذن بانگ (الله اکبر) بلند کرد ، پای خود را بزمین کوفت و گفت :-

« خدای تو زیر پای منست » مردم جمع شده بدین کلمه کفر آمیزش بحق یا ناحق کشتند ،

چون این خبر بحاکم شهر که مرد باز یافته بود رسید ، سوار شده بسای مناره آمد ، و پرسید :-

که حق شناس پایش را بکجا کوفت ، نشانی دادند ، امر کرد آنجا را کنده خره زوی بیرون آمد ، گفت :-

آن بچاره را ناحق کشتید ، خیال آن این بود که تو خدا را با خلاص نمبخوانی ، بلکه بجهت زر میخوانی ، آنهم در زیر پای منست .

این حکایت بعینه حال وزرای ماست که هر چیزشان پول است پول ، جز پول کسی را نمیپرسند بلکه هیچ تفهمیده و نمی فهمند .

اهل مجاس خندیدند ، به میرزا عباس اشاره کردم ، سر صحبت را برگردان فوراً خود هم گفتم :-

به قول درویشان یا هو بیدار علی باش که چرت نه برد ، دم غنیمت است . صدا کردم جانی بیارند ، رضا خان گفت :-

عموجان منم در اعتقاد با شما شریک هستم ، دم را غنیمت میدانم ، شما بجناب بیگ بگوئید که دم غنیمت است ، از این گونه وزرا امید بهی برای ملك و مات نباید داشت ، هر وقت ابراهیم بیگ دید که مالیات ایران ده برابر حالیه شد از مدارس نو ایجاد نوباوگان ما کامل الفنون قابل درآمد ، یعنی فابریک آدامسازی آماده گردید ، و بمات اطمینان مال و جان

و امنیت احقاق حقوق بخشیدند، آنوقت بختمل ایرانم بتواند در قطار دول متمدنه در آید و ابرائتا نهم سری در میان سرها در آورند.

ولی امروز اشد احتیاج ایران هم بعالم کار دانست، و هم به پول فراوان، آنکه مالیات است بعاتد و قانون اولاد جنگیزی تحصیل میکنند، آنچه مکتب است خود رفتی و دیدی، چه احتیاج بگفتن من، بدون رو در واسقی وزرای ایران مکاتب و ترقی را منافی صلاح دولت جلوه داده اند، چنانچه مکرر بشاه عرض کردند:—

قربان ازین مکاتب جز زیان سودی مترتب نیست، نمیشوید که طلاب مدارس روسیه هر روز چه شورش برپا میکنند، دولت را چه قدر به تشویش می اندازند، مات را نمیتوان بیدار کرد.

باری شام صرف شد ساعت چهار مهمانها رفتند و ما هم خوابیدیم. صبح محبوبه خانم تشریف آورد و گفت:—

یوسف عمو، فرمودی که هرچه درد داری بمن بگو، گفتم:—
باز هم میگویم، من بجای پدر تو هستم، اولاد هرچه درد دارد باید علاجش را از پدر بجوید نه از غیر، هرچه میخواستی بگو، گفتم:—
شرم دارم، باوجود این دل بدریا انداخته میگویم:—

من و بی بی دو سال روزگار در سر بالین بیگ اعتکاف کرده گریستیم، از خدا صحتش را خواستیم اکنون که صحت یافته دیگر رویش را نمی بینم، هر روز و هر شب مهمانی میروید و مهمان می آورید، گفتم:—
چشم، نور دیده بس ازین من هم پیش شما می مانم، دیگر حرفی داری؟ گفت:—

شما را نمیگویم، انصاف بده، اما بخودش نکو، که من گفته ام. در مقام انصاف حق داشت، زحمت و گریه دو ساله را یکساعت با هم نشستن و خوردن و صحبت کردن از خاطر محبوبه محو میکرد، و پاداش

زحمت و گریه و زاری او میشد، مدت یکماه تمام از مهمانی رفتن و مهمان آوردن ممانعت کردم. درین بین پسته آمد، از چند جا مکتوب بود، همه را خود خواند، مکتوب طهران را به بنده داد، خواندم.

صورت مکتوب نمره پنجم مشهدی حسن

کرمانی از طهران

فدایت شوم - بعد از اظهار حیات معروض میدارد، که در ضمن عریضه سابقه، معزولی امین‌السلطان صدراعظم و عدم تعیین صدر دیگر را نوشته بودم، حال سه هفته است که جناب مستنطاب اشرف امین‌الدوله بلبق جایل و منصب جمیل صدارت عظمی مشرف گشته، الحاق از مراسم ملوکانه شاهنشاهی مگر قابلی عموم مات و خصوصاً دانایان مملکت بمنون و مسرور گشتند، اگرچه برای بنده فقیر امین‌السلطان بهتر بود، اگر حق او را انکار نمایم هرآینه کفران نعمت کرده باشم، زیرا گذران بنده از سایه دولت ایشان بود، ولی از برای عموم مات و دولت صدارت امین‌الدوله رحمت خدایست، که گویا از آسمان نازل شده، او را بسایرین هیچ نسبت نمیتوان داد، آراسته، پیراسته، کاردان، عالم و عاقلست، شاه بسیار مرحمت فرمودند، تکراراً امر نمودند که کارها بسیار عقب مانده، هر قدر ممکن باشد زودتر در اصلاح امور دولتی و رفاه حال رعیتی سعی بلیغ نمائید، منم در هرگونه تقویت حاضریم، در هیچ باب کوتاهی نخواهم فرمود، ساعتی بدون تضییع وقت کارها را انجام دهید اکنون جناب امین‌الدوله دامن همت بر کمر زده، در اصلاح امور دولت و ملت میکوشد، آنی غفلت ندارد، همگی اهالی را عقیده اینست يك سال نمیکشد که جمیع کارهای دولتی و ملتی در تحت نظام و قانون در آید،

افواهاً میگویند، خیالکن اینست که اول تیولات را موقوف نماید،

زیرا از عهد نایب‌السلطنه مرحوم اراضی ایران را باز دید کرده جمع قلبی بسته اند ، مالکین املاک و یا دیگر یی با هم خود هر يك قریه را تیول کرده ، و حال ده مقابل آن جمع بندی از همان قریه میگردد ، و رعیت بچاره را هم بی با میکنند ، گویا قرار خواهد گذاشت که وجه ارباب مواجب و مستمری را از خزانه عامه بدهند ، و قراء را باز دید نموده ، نقد و جنسش را دیوان ضبط نماید ، و این مستوفیانرا که مخرب اساس دولتمد در تحت قانون داخل نماید ، بعضی که مواجب و مستمری و استصوابی بی اندازه دارند ، آنها را هم بفرآ خور حال استعناقتشان از خزانه مواجب و مستمری خواهند داد ، و در هر شهر و قصبه مدارس ابتدائی و رشدی و اعدادی بنا خواهند کرد ، خیلی کارهایی سترک از او ذکر میکنند که مدنظر دارد ، ولی آنچه الآن محقق است این است

با این همه باعتقاد بنده صدارت امین‌الدوله دیر نباید ، بچند جهت :
اولاً یکفوج از بهادران دراز نویس ، یعنی مستوفیان عظام را با خود مدعی و دشمن نموده
ثانیاً يك تیب مخبران مخرب دولت ، یعنی درباریان را مدعی خود قرار داده ،

ثالثاً گروهی از قاجیمیان شریعت ، یعنی علما نمایان را از خود بد دل کرده ، چه جمیع افکار امین‌الدوله منحصر است در خیر دولت و حفظ حقوق ملت ، اینهم برای ایشان پبصرفه و منافی منافع آنها شناخته میشود ، بعضی از سفرای دول خارجه هم راضی بصدارت انجمن نیستند ، زیرا امین‌الدوله با افکار تجاوز کارانه ایشان نخواهد ساخت ،

چون امین‌السلطان دست تجاوز ایشانرا بحقوق دولت و ملت جهت هیئت بیادگار گذاشته ، و خارجه را عادی بدین حرکات جسورانه نموده ، نسک امین‌الدوله مرد غیور ، دانشمند ، با تدبیر ، وطن پرست ، عالم

و با دیانت است، هرگز چشم از حقوق هیئت اجتهادیه نخواهد پوشید، می ترسم زود امین لدوله را بجرم دانش و خیرخواهی ملت و دولت بکناره افکنند

(تو ز اهل دانش و فضلی همین گناهت بس)

چرا که در ایران علم برای صاحبش وبال و ذلت بار دهد، مرحوم میرزا تقیخان امیر نظام جز اینکه دارای افکار عالیه و با حاجی امین الدوله هم افکار بود، تقصیر و گزافی دیگر نداشت،

باری زیاد درد سر دادم عفو فرمائید، جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم، باقی ایام عزت مستدام باد، اقل (حسن کرمانی) ابراهیم بیگ گفت :-

این مشهدی حسن ما هیچ عیب ندارد، مگر فضولی، گویا خود را از دیلماتی عالم می پندارد، مردکه دیوانه، تو کجا؛ افکار سیاسی بخرج دادن کجا؟ تو از کجا فهمیده که عقیده خود را بیان میکنی؟ ترا کجا می برند که این پیشین بینی ها را میکنی؟

بالجمله - اگر چه ابراهیم بیگ در حق مشهدی حسن نا ملایبات گفت، ولی بنده تا یک درجه خیالم مجسم بود که مشهدی حسن براسق سخن رانده، زیرا که طبیعت ایرانیان نیکو بدستم بود، و نیز میدانستم مشهدی حسن هم خودش با هوش است و هم همه جا راه دارد، و در افکار هرکس موشکافی میکنند، گوش موش دیوارست، علاوه چند چیز که در خلوت بن گفته بود همه درست و مطابق افکار او شد، منتظر باید بود تا عواقب این کار ها دیده شود.

بعد ازین هم بعضی احوالات در خطوط آمد، از مشهدی حسن رسید، چون قابل درج نبود صرف نظر شد،

تا سه ماه از این مقدمه گذشت، روزی حاجیه خانم بنده را

خواست ، رفتم ، فرمود :-

یوسف آقا ، الحال تو با ابراهیم و محبوبه بجای پدری ، خود میدانی که مرحوم حاجی وصیت کرده بود ابراهیم تا سی ساله نشود تأهل اختیار نکند ، و بمن در اینخصوص وصیت کرد ، و تو خود هم میدانی که باید دختر چه قدر مایه گذاشته ، در باره او چه زحمت ها کشیده ، و با ابراهیم نامزد کرده بود ، اکنون ابراهیم بسی و دو سال رسیده ، اگر چه خودش در اینخیال نیست ، ولی حال این دختر را بهتر میدانی که خواب و خور بر او حرام گشته ، هر وقت ابراهیم را می بیند چون بید می لرزد ، رنگ و رو را می یازد ،

دیروز رفتم بالا دیدم قانون دست گرفته حزین حزین میزند و میخواند ، و گریه میکند ، بعض اشعار فارسی و ترکی میخواند این دو بیت خاطر من ماند

(ناله دندرنی کی آوازه عشقم بلند)

(ناله ترکن قالمزم فی تک کسالم ند بند)

(قیل مدد ای بخت نوحه کام دل بمکن دکل)

(بویده کیم اول دلربا بیدرد در من درد مند)

دلم بجالش سوخت ، میترسم که محبت را آشکار نمایم ، خواهش دارم یا خودت ، یا میرزا عباس را بگو با ابراهیم بگوید عجله شیرینی بخوریم ، و عروسی را در بهار میکنیم ، آخر منم آرزو دارم که حجله عروس پسر به بنیم ، عمر من هم تمام شده ، نمیخواهم این حسرت را بگور برم . ازین گذشته دختر هم بزرگ شده ، با وجود ابراهیم کس دیگر جسارت نمیکند خواستگاری نماید ، از اول همه کس گفته ام تا ابراهیم عروسی نکند دختر را بشو ، نخواهم داد . گفتم :-

بچشم ، در هنگام فرصت اظهار مطالب خواهم کرد ، چند روز

از انجمن گذشته ، احوالات را بمیرزا عباس گفتم ، سر در پیش آنکندده نادیری جواب نداد ، پس از تأمل و تفکر گفتم :-
صبر کن در تنهایی مطالب را جا بجا میکنم .

امروز پست آمد مکتوب مشهدی حسن نمره (۱۱) رسید ، سر مکتوب را گشاده خواندم

❖ صورت مکتوب نمره (۱۱) مشهدی حسن ❖

❖ کرمانی از طهران ❖

فدایت شوم . بجهت عدم مطالب عرایض چند ماهه در قارط پوستل بود ، و ششاه سابق صدارت جناب امین الدوله را نوشته بودم ، الحال امین الدوله از منصب صدارت خلع ، و امین السلطان را از معصومه قم احضار و بصدارت عظمی نصب فرمودند .

سبب عزل او را سابقاً قلمداد کرده بودم ، علاوه بر آن ، اینکه خزانه از وجه تهی بود ، و سابق شهرت داشت که مرحوم شاه ماضی دو بست کرور پول موجود در خزانه گذاشته ، یا بکلی بی اصل بوده ، یا اینکه تا ورود موکب هایونی بدارالخلافه یغما گران رند و تلاشان یغما گر ربودند ، چو ترکان خوان یغما را .

بر نقد سهل است که بر اساس سلطنتی نادرشاه مرحوم که از هدایای هند بود اکثری موقع دست برد یافتند ، بعضی هم بذل و بخشش های بجا شد ، مانند حافظ که سمرقند و بخارا را بیک خال هندوی بخشید ، بهر حال برای اصلاح کارها پول لازم بود . و حکماً امر باستقراض شد ، و امین الدوله از استقراض متنفر بود ، یعنی میل بقرض کردن نداشت ،

از فرمایشات اوست :-

« برای ایران قرض لازم است با شرف بشود ، ولی امروز با این وضع قرض با شرف ایران را میسر نیست »

خدا داناست میگویند ، بانک انگلیس مبالغ گزافی تعارف هم وعده کرد که ایشان پول بقرض بگیرند ، امین الدوله جواب داد :-
 « از دست من نمی آید که قرض بی مصرف نمایم ، و این سنگ تاریخی را بروی خود گذارم ، میدانم که پول استقراض با بادی مملکت و لشکر صرف نخواهد شد ، و بجا تلف خواهد گردید ، وجدان مانع است اقدام بکاری کنم که سبب پشیمانی گردد ، و از برای من نفرین ابدی بجا ماند . و مات هم زبر بار قرض محو و نابود شود »
 میگویند هولاند و باژیک آدم فرستاده که شاید از ایشان قرض کند که اهدا در ایران نفوذ سیاسی ندارند .
 ولی آنچه محقق شد غرضش طفره و سکوت دولتیان است ، و حقیقت نمیخواهد قرض بکند .

از اینطرف امینالسلطان بتوسط خفیه گان دیرینه و دستهای قدیمه خود که در داخله ایران همه جا دارد مبالغ هنگفتی باطراف مابله گذاری کرد ، این بود که یکبار برای امین الدوله بازیش را در آوردند .
 از یکطرف قزاق روس بمحدود خراسان تجاوز کرد ، و بروایات مختلف ذکر کردند ، بعضی گفتند بجهت گرفتن اشقیای آیند ، برخی سرودند بجهت قرائتین حرکت کرده اند

از طرف دیگر دوات انگلیس در بوشهر بامم وصول طاب خود عسکر پیاده کرد ، ولی غرض اصلی انگلیس رقابت با روس بود ، چه او از طرف خراسان پیش آمد ، این هم لازم دید از طرف بوشهر پیش رود ، در هر صورت این هیا هو ها برای بردن لحاف ملا نصرالدین بود ، عاقبت دوات را بواهمه انداختند .

از طرفی هم علما نمایان و چاکران دربار بحضور شاه آغاز بدگونی نموده ، حتی قرآنی برده بحضور شاه قسم یاد کردند که اینمرد خیال

جمهوریت در سر دارد .

از جایی سفیر روس سی بلایغ بکار برد، و در پطرسبورغ تمهیدات اثیق کردند، هر حال امین الدوله از صدارت استعفا خواسته ، اذن طواف مکه مکرمه زادالله شرفاً و تعظیماً تحصیل نمود ، شاید بمصر هم بیاید ، اگر ایشان را ندیده‌اند ، بعد از ورود البته دیدن کنند ، که نادره زمان است .
(خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود)

باقی احوالات جدید اگر ظهور نماید عرض خواهم نمود ، استدعا دارم دو نوب عبا یی شامی ، یکی سیاه و دیگری شتری مرحمت فرموده ارسال فرمائید ، یکی بجهت جناب آقای پدشماز است که وعده کرده‌ام ، دیگری هم خود خواهم پوشید ، امیدوارم بخلعت سرکار عالی مخاج شوم ، خدمت جنات یوسف عمو سلام مخصوص دارم ، اقل (حسن کرمانی) .
ابراهیم بیگ گفت :-

اسبها را به کالسهگ بستند ، کس فرستاد پی رضا خان مازندرانی - آمد ، سوار شده بگردش رفتند ، عصری تنها مراجعت نموده گفت :-
یوسف عمو - بارضا خان قرار گذاشته برویم فرنگستان ، آن پارسیل بماند ، منم بویانه خواهم رفت ، تا یکجا در آبهای گرم خواهم ماند ، و آن هم خواهد آمد که در آب گرم دو هفته بسر بریم ، پس از مراجعت ، او ایران خواهد رفت ، بعض مراتب را بمن دستورالعمل داده که بروم از والده اذن تحصیل نمایم ،

تذکره و ملازومات سفر حاضر شده رفتند ، مدت سفر سه ماه طول کشید تا مراجعت نمودند ، عوض اینکه نافع به صحت او واقع شود برعکس پریشان تر شد ، چند بار احوال پرسیدم ، چیزی نگفت .

بالآخره معلوم شد که در جراید فرنگستان بعض احوالات نامولایم از ایران خوانده ، موافق طبعش نگاشته ، و رضاخان هم نگارشات جراید

را دست آویز نموده بمباحثه اقدام کرده ، این مراتب سبب رنجش و جدائی دو دوست جدیدالعهده شد . چند ماهی بر اینحوال گذشت ، از طهران کاغذ مشهدی حسن رسید .

صورت مکتوب نمره شانزده مشهدی

حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم - بعد از دعای سلامتی وجود شریف اظهار تشکر و امتنان از مرحمت جنابعالی مینمایم ، دو ثوب عبای شامی ، و دو ثوب قماش مصری بتوسط حاجی احمد خراسانی رسید ، خدا بحق آل عبا بعمر و دولت شما برکت عطا فرماید .

در عرایض سابقه عرض شده بود که درباریان در فکر استقراض هستند ، عاقبت این استقراض از دولت روس جایجا شد ، و بیست کرور گرفتند ، گمرکات را هم در مقابل تأمینات دادند ، تا هفتاد و پنجسال بسود صد پنج ، تزیل گران نیست ، چه آنهم از جای دیگر قرض کرده است ، کمتر ازین نمیشد ، البته چیزی که هست شرایطش ناموس شکنانه است و دولت روس امتیازات بزرگ ایران ویران کن در سایه این استقراض حاصل نمود که شرح آن درین عرایضه نمکنم و عمل صرافیه آنهم مافوق تصور است .

در روزنامه رسمی اعلان شد که دولت ایران از خساره اتو عمل (رژی) منضمر و مقروض بود بسود گزاف ، ازین رو استقراضش لازم آمد ، که قرض انگلیس را بدهد ، و بعض مواجب نوکر و قروض غیر رسمی را هم که دارد به بنگها به پردازد و بند اهواز را هم به بندد ، به قزوین هم آب پیآورد ، باقی را هم يك بنگ دولتی باز کند که از ملزومات است ، چه این بنگ شاهنشاهی وغیره خون مردم را خصوصاً بیوه زنان را مانند زالو میمکد .

اهالی، اول جبههٔ این مصارفی که اعلان شده بود رضا باستقراض دادند، یعنی ساکت شدند، ولی از مصارفی که ذکر شده بود هیچکدام صرف نکردند، گویا قرضهٔ (رزی) را روسها خود ازین وجه دادند که دست رقیب شان یکدفعه کوتاه شود.

در افواه بعد از استقراض مشهور شد که قبلهٔ عالم سفر فرنگستان خواهند فرمود، لکن کسی باور نمیکرد، حالا گویا محقق شده، چه بنگاه است رسماً اعلان دادند، و در تدارک نشان و تهیهٔ سفر فرنگستان میباشند، یک نفر ارمی ده هزار تومان بصدر اعظم پیشکش کرد که نشانها را او تدارک نماید. لیکن صنیع الممالک دوازده هزار تومان داد، باو واگذار کردند.

دپروز پسرش را باسلامبول فرستاد، از قراریکه ذکر میکنند عمل نشانها بالغ بصد و بجاه هزار تومانست، یکایک مداخل دارد، همهٔ رقیبان صنیع الممالک بر این مدخول هنگفت او حسد میبرند.

امروز عموم گردن کشان عتیق و جدید دست و پای امین السطان را بوسیده، و او را سجده میکنند، که درین سفر در رکاب باشند، و مایه گذاری زیاد هم درین باب می نمایند، و اشخاصیکه در عزل امین السطان بدگویی از او کرده بودند، پس از منصوبی وی بعضی را خانه نشین، و برخی را آواره از وطن نمود، همه را پراگنده ساخت؛ فعلاً در همه ولایات هم اغتشاش است، و حکام را رعایا بیرون میکنند، و خانها را هم تاراج مینمایند، از آنجمله در تبریز خانهٔ نظام العالما و خانهٔ برادرش علاء الممالک که سفیر کبیر پای تخت عثمانیست تاراج و یغما نمودند، به پناه اینکه گندم انبار کرده و میفروشند، و حال آنکه از علاء الممالک یکمن گندم بیرون نیامده بسیار مظلوم واقع شد، آدم بدی نیست.

از قراریکه میگویند، این یغماگران را بجهت امیر نظام مهیا کرده

بودند، از برکت تمهید امیر نظام خانۀ علاءالملک فدیه نجات او گشت. غرض خبر خوش در میان نیست، زیاده جسارت گردید، خدمت یوسف همو سلام مخصوص دارم، اقل (حسن کرمانی).

امروز میرزا عباس آمد مرا کشید بگوشۀ باغچه گفت:—

بس از گفتگوی بسیار ابراهیم بیگ را راضی بتأهل نمودم، ولی میگوید شیرینی بخورند، لکن عروسی سال آینده بماند، خیال دارد عیش بزرگی برپا، و عروسی معطنی بکند، چنانچه گفت:—

خویش و اقوام داریم، لازم است از ایران و اسلامبول وغیره همه را سه چهار ماه پیش وعده بگیریم، و سپرده است که بجاجیه خانم بگویم:—

که مراسم از دواج او من البدو الی الختم برسوم ایران باید اجرا شود، در هدیج اسر تقلید از رسوم عرب و ترك و فرنگ نكند. رفتم بجاجیه خانم گفتم، بسیار مسرور و شادمان گردید، امر کرد چند نفر از زنان همسایه و آشنایان را جهة روز دوازدهم وعده بگیرند، و به بنده هم گفت:—

يك طاقة شال و يك حلقه انگشتر با يك عدد آینه بگیریم. اگر چه همه آنها در خانه موجود باشد، لکن خیالم قوت گرفت که مهمی باسم محبوبه خرید شود، گفتم:—

يك سپرده است جمیع آداب و رسوم ایرانی مرعی شود، گفت:— خبلی خوب، اما من از شما توقع دارم که اینها هر دو بدر ندارند، شما وظیفه پدری را در عهده گیری، که غیر از شما کسی را نداریم. منم مادر هر دو هستم، اما باید اول از محبوبه اجازه بگیریم، بفرستم زهرا خانم مادر رفینه بیاید از محبوبه اجازه بگیرد، عرض کردم:—

در مرض ابراهیم بیگ من با محبوبه هم اسرار شده، خودم

محبوبه میگویم ، و اجازه میگیرم .

شب رقم منزل محبوبه ، گفتم :-

خانم كوچك تو نذر ~~س~~ کرده بودی در پیش بی بی برقص ، روز

دوازدهم ماه مهان داوید ، موقع رقصیدن است ، خندید و گفت :-

چه مهانیت ؟ گفتم :-

کار خیر است ، کم کم از کنایه بصراحت کشیده بیان کردم :-

جواب بگو ، سر زیر افکنده خاموش شد ، گفتم :-

جواب باید بدهی ، چه این رسم و شرعی است . مهان حالت محجوبی

گفت :-

(زنده جاوید کیست ؟ کشته شهید دوست)

(دل که مرا در بر است به که بزنجیر دوست)

گفتم :- شاعره خانم در این موقع جواب صریح باید ، کشته

بند و زنجیر مناسبت ندارد ، شعری بگو که حیات و مبارکی در او باشد

گفت :-

شعر از من نیست ، مال قاآنی است ، بی اختیار بر زبانم جاری

شد ، گفتم :-

مبارك باشد ، راضی هستی ؟ سکوت کرد ، معلوم است که سکوت

بمعنی رضاست .

رقم پیش میرزا عباس ، گفتم :-

بابراهم بگو با هم برویم شال و آبنه و انگشتر بگیریم ، تا دوازدهم

ماه حاضر باشد ، آدم فرستادیم آمد ، دیدیم آنهم خجالت می کشد ، و

گویا رو درواستی دارد ، گفتم :-

نور دیده این حکمی است از احکام خدا ، و سنت محمد مصطفی (ص)

خدا همه قسمت کند ، در این مورد سر زیر افکندن لازم نیست ، باید

با کمال دلخوشی و شادمانی آغاز بکار نمود، هیچ نگفته، صد و پنجاه لیرا چک بنگ نوشته بمن داد و گفت :-

از بانگ بگیرید و هر چه لازم است اتباع نمایید، بردن من ضرور نیست .

بالجمله اشیاء را خریده، بدم حاجیه خانم بستید، و از مهمانان وعده گرفت، شیرینی و لوازمات دیگر هم حاضر شد .

روز دوازدهم کالسکه را بستند، ابراهیم بیگ با میرزا عباس سوار شده رفتند بگردش؛ مهمانان از خاتونان عرب و عجم بسیار جمع شده بودند، چنانچه قاعده زناست بمحبوبه زینت دادند، زلفش را شانه زده پریشان ریختند، حقیقتاً مشاطه قدرت محبوبه را چنان هر هفت نموده و بقم قدرت نقش کشیده بود، که عقل از نقش بندی آن محبوب القلوب در دریای حیرت غوطه ور می شد

(حاجت مشاطه نیست، روی دل آرام را)

در منزل خود نشسته بدم، ناگاه محبوبه را کشان کشان پیش من آوردند، انگشتر نشان در انگشت، و شال عروسی در سر، حیا مانع از آمدنش بود، داخل شده تعظیم کرد، نگاه کردم چه محبوبه، زیبایی و رعنائی او مسلم، علی الخصوص که بپیرایه بر او بستند. بی اختیار گفتم :-

فنبارك الله احسن الخالقین (بقامت چو سرو برخسار ماه)

با حجاب تمام آمد دستم را بوسید، رقت مرا دست داده بداهتاً این شعر را انشاد کرده گفتم .

(الله تعالی انشاء الله - بخت شما را فیروز کند)

(اختر شمارا آشتی داده - روز شمارا نوروز کند)

سکینه بنا کرد بخریدن، ها، ها، ها، ها، والد و والد! یوسف

عمر شاعر اولوب ها، ها، ها، ها تمام خانمها ها، ها، ها، ها،

شاعر شاعر شاعر باشی ها ، ها ، ها ، ها ، می خندیدند بسکینه گفتم :-
 هایدی شیطان مرا مسخره کردی باز ها ، ها ، ها شاعر ،
 شاعر ، ناچار من گریختم ، آنها متصل می خندیدند ، امروز با مسرت
 تمام و فرح مالا کلام گذشت ، محبوبه دماغش ششدرنگ خوشی ، عجب
 عالمی دارد .

واقعاً عجب خلقتی ، و عجب قانونیست ؟ اگر انسان درست غور و
 تأمل نماید ، می فهمد چه مرحله ها و چه مقامات طی میکنند ، ولی
 افسوس صد افسوس که بقا و ثباتی در کارهای دهر نیست ، گل بیخار ، نوش
 بی نیش ، شهید بی زهر ، زمانه ندارد نوش و نیش و غم شادی توام و بهم
 آمیخته است .

امشب بخانه حاجی محسن آقا جمع شده قدری شوخی و ظرافت
 ابراهیم بیگ نمودیم ، حاجی محسن آقا گفت :-

جبل المتین قصیده وطنیه درج نموده گوش دهید تا بخوانم

— قصیده وطنیه من کلام بدیع —

(الا بکوش بحفظ دیانت و ناه-وس)

(که گشته رأیت اسلام در جهان معکوس)

(بانحداد بکوشید از آن که هر مات)

(قوی نمی شود الا بانحداد نفوس)

(بانفاق کراشد ای مسالمانان)

(که از نفاق شده نجم سعد تان منجوس)

(ز انفاق شود عرض و نامتان محفوظ)

(ز انفاق شود مال و جانتان محروس)

(برای صید تو در چارسو نموده کمین)

(پلنگ قطب شهاب و نهنگ اوقیانوس)

- (یکی ز جانب بر و یکی ز بحر ترا)
 (احاطه کرده چو پروانه وار بر فانوس)
 (بدفع دشمن بد دل کمر به بند ای دوست)
 (مکن هراس ازو همچو ماکیان ز خروس)
 (بزف بمرصه همت قدم بصد امید)
 (مباش از مدد کردگار خود مأیوس)
 (ز فر علم بسی بندگان شدند آزاد)
 (تو تا یچند به بند جهالتی محبوس)
 (درین زمانه که تغییر یافته است زمان)
 (نشان علم و هنر شد ز هر کران محسوس)
 (بکار کی خورد این کار ناپسند امروز)
 (که مانده ارث شما را ز عهد دقیانوس)
 (تفنگ ما و زر آید بکار و توب کروب)
 (درین زمانه نه شمشیر و نیزه دیوس)
 (درینغ و حیف که در غفلتی و بی خبری)
 (که خصم بر تو نهاده ز هر طرف جاسوس)
 (یکی برسم تجارت برد منال ترا)
 (یکی بام دیانت همی کند سالوس)
 (خیال فاسد شای این بود که ماها را)
 (زبون کنند چو قوم جهود و قوم محوس)
 (خلاصه واقف خود باش چشم خود کن باز)
 (مشو فریفته اینگروه بی ناموس)
 (علاج واقعه پیش از وقوع گر نکفی)
 (ز کار خود بشوی نادم و خوری افسوس)

- (اگر بجای چندی دگر بدینوال)
 (نهال کفر شود در دیار تو مغروس)
 (بجای صیحه بانگ اذات نخواهی دید)
 (بغیر رشته زنار و نغمه نا قوس)
 (خموش باش بدیعا که در جهان ما نیز)
 (نموده ایم ترقی ولی بسی معکوس)

حاجی تبریزی با وجد و طربی عجیب گفت :-

خدا توفیق دهد این گونه شعرا را ، اگر عموم شعرای ما درین مسلک قدم زده ، آواز با آواز یکدگر داده ، داد وطن پرست میزدند ، یقیناً ما را از گرداب مهلك جهالت بساحل نجات و از تیه گمراهی بشاعراه هدایت و سعادت میرساندند ، و نهال معرفت در دل ما غرس میکردند ، نه مانند امروز اهل وطن ما در ظلمتکده جهالت و نادانی نشسته مرثیه وطن خوانده گریه کردند .

ادبا و شعرای سایر اقوام و ملل چون قبل از وقت ازین سمراتی خواننده ، جریده نگاران اشک قلم فصاحت شیم را بر صفحه اوراق قبل از نزول بلا جاری ساخته ، آواز ناله جانگدازشان در مسامع آحاد و افراد طنین انداز شده از خواب غفلت بیدار و از ضرور حیرتشان هشیار . افراد مات هم خدمات آنها را تقدیس و تکریم نموده بر احترام و قدرشان افزوده اند .

ولی ما ایرانیان بد بختانه يك روزنامه حبل المتین داریم آنها خارج از وطن ، و نگارشات و نصاب حکیمانه او را با نظر حقارت دیده ، و حکایت گریه و موش و دزد و قاضی می بنداریم ، و بجای تعظیم و تکریم از بجرمقی در حق مدبر محترم آن ، چیزی فرو گذار نمی نایم ، واقع جای آن دارد که گفته شود :-

(که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع)

در حقیقت باید گفت قلوب ما مرده است .

(عیسی دمی کجاست که احبای ما کند ؟)

ابراهیم بیگ ، با حالیکه معلوم بود که هیچ جواب این سخنان ندارد

گفت :-

شما هم پس از سه و چهار سال ازین مقوله صحبتها فراغت حاصل
خواهید نمود ، نقصان ما اینست ، که دیر بیدار شده ایم . هر چند دیر آمده
ولی در نبسته و عنقریب گل امید می شکند و نسیم رحمت میوزد ؟

(باش تا صبح دولتت بدمد * کاین هنوز از نتیجه سحر است)

بنده را در سوئیس بعض کارهای لازمی روی داد ، رفته آنها را
صورت داده برگشتم ، يك روز پس از ورود من بست آمد ، بغیر از يك
طفری مکتوب طهران نداشتیم ، او را گرفته آوردم پیش ابراهیم بیگ
گفت :-

غیر ازین دیگر خطی نبود ؟ گفتم :-

نه ، گفت :-

اگرچه سخنان مشهدی حسن بی سر و دم است ، و چیزی از آن
مفهوم نمیشود ، باز هم بخوان به بینیم چه نوشته . سر پاکت را باز کرده
بدین قرار بود :-

— صورت مکتوب نمره ۱۵ مشهدی حسن از طهران —

فدایت شوم ، مطاب قابلی ظهور نموده که سبب تصدیع شود ، ولی
چون چپار عازم آنصوب بود دو کله بجهت اظهار سلامتی معروض میدارد .
سابقاً نوشته بودم که اعلیحضرت اقدس هاپونی خیال سفر فرنگستان
دارند ، دو روز بعد از عیدالضحی ، با شوکت خسروانی . موبک هاپون
بسمت فرنگستان لوای عزیمت افراشت ، در رکاب ظفر انتساب هاپونی

موش و بقر و خرگوش خیلی هستند، با اینکه اکثری از آنان که مشتاق این سفر بودند محروم گشتند، یعنی صدر اعظم از اشخاصیکه در خیرخواهی شبهه داشت، بعضی را مأمور و برخی را معزول و از رکاب هاپون اعلی تبعید نمود.

در میان محروم شدگان مهمه و گفتگو بسیار است، این جماعت همداستان در عزل صدر اعظم هستند، و خیانات او را یگان یگان در هر محفل و مجالس بموقع مذاکره در می آورند، و عزل امین الدوله را بهانه نموده، در هر جا منتشر میسازند، که استقراض شد جهت مصارف معلوم و معین، بهیچ يك اقدام نکرده، عمدتاً بند آهواز بود که نسبتاً منسیباً ماند، تأسیس بانک دولتی بود موقوف شد، اصلاح معاش و امور لشکری بود فراموش شد، تعمیر و تنظیم کشوری بود از یاد رفت، صدر اعظم با رفقای اسرار خود پولها را در میانه تقسیم نمودند. هر يك بوسیله و يك طرزی در این باب سخن میراند.

اکثر این مدعیان کسانی میباشند که از وجه استقراضی حصه و قسمت آنان داده نشد، دلشان میسوزد، و برخی هم حقیقه من باب دوستی و محبت وطن و دلسوزی ابناء وطن است، که پول را رنود به یفا بردند، و قرض بر ذمه مات باقی ماند.

خلاصه - مدعی صدر اعظم بسیار شده، پس از مراجعت آنها خدمت شایسته باین جماعت که در غیاب او میدان داری میکنند خواهد کرد، کیفر اعمال و گفتار يك يك را خواهد داد، و این گروه که جمعند پس از مراجعت او پریشان خواهند شد، و هرکس گفته های رفیق خود را در پیش صدر اعظم اظهار خواهد نمود، چه این جماعت بدتر از اهل کوفه هستند، روزی سه بار بیعت کرده و می شکنند، دین و آئین، مذهب و ایمان، وطن و ناموس، غیرت و حیثشان پول است.

(از هر چه بگذری طباب پول خوشتر است)

(پیغام اثرنی سخن روح پرور است)

آیه صداقت و درستکاری در شأن هیچ يك از آنها نازل نشده ،
کسانیکه شبان دراز چراغ خود را انروخته غیبت صدر اعظم کرده ، و
لعنت بر او خواندند ، امروز او را سجده کرده زمین ادبش می بوسند ،
عجب عالمی داریم ، و ما عجیب ماتی هستیم ، که نه در قول خود ثبات ، و
نه در فعل خویش استقامت داریم ، بر هر نیک و بد شتابان ، ولی در
اجرای او ابدأ اقدامی بروز نمیکند .

(ای من فدای آنکه دلش با زبان یکی است)

لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء . منذبین بین ذالک خسرالدنیا والآخرة
بالجملة اوضاع خراب ، مماکت سرآب ، نان و آذوقه کمیاب ، دل ملت
کباب ، راه صواب مسدود ، و از شیخ و شاب در هر قصبه جز یغماگری
و صدای الجوع چیزی بروز نمیکند . جمعی گرسنه از آذربایجان با
هزاران اضطرار بدون برگ و بار بدریازگردون مدار استقرار یافته ، یا
اینکه خیلی نگذشته هر يك ائی اثین قارون گشته ، ادعای نمرودی و نخوت
فرعونی بروز میدهند .

در هر خانه غیر از تاف شدن وجومات استقراضی صحبتی درمیان
نیست ، ازین بعد لازم است که سرکار حقیر را از احوالات فرنگستان
مطالع فرمائید ، و جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم (اقل حسن
کرمانی) در حاشیه خط نوشته بود :—

واقعاً جبل المتین بیداد میکند ، و بر ذمه مات حق بزرگ دارد ، از
نصیحت و ایضاظ ابناء وطن چیزی فرو نگذاشته ، اگر در مملد دیگر
بودی اعتبارش بدرجه قصوی رسیدی ، دولت و مات را واجبست قدر
این گوهر دانش را بدانند و حق او را بشناسند ، ولی قطع دارم که اگر

سخنان حقانی خود را دنبال کند آتقدیر نمیکشد ، که این خاستن دولت و مات ، از ترس بروز خیانت خود و بیدار گشتن اهالی از خواب غفلت ، قدغن نمایند بایران نیاید و ملت را از فیض مطالعهٔ آن نامهٔ مقدس محروم و بی بهره گردانند ، کنفی بالله نصیراً .

بعد از شام در زدند ، حاجی مسعود آمده عرض کرد :-

حاجی محسن آقا با مهدی بیگ اند . ابراهیم بیگ گفت :-

بالا چراغ بگذارند ، بگو بفرمائید . برخاسته رقیم بالا ، حاجی محسن

آقا گفت :-

یوسف عمو حبیب‌المتین آمده قصیدهٔ وطنیهٔ در او مندرج بود ، بمهدی

بیگ گفتم :-

برویم قصیده را پیش ابراهیم بیگ بخوانیم و یوسف عمو بنویسد قبل

از صحبت .

(بشنو از فی چون حکایت میکند)

قصیدهٔ وطنیه من کلام بدیع

(تاکی ای شاعر سخن پرداز * میکنی وصف دلبران طراز)

(دفتری پر کنی ز موهومات * که منم شاعر سخن پرداز)

(ذم ممدوح که کنی ز غرض * مدح مذموم که کنی از آرز)

(میزنی لاف گاه از عرفان * در حقیقت سخن کنی و مجاز)

(از پی وصف یار موهومی * گاه اطناب گاه دهی ایجاز)

(گوئی ای رشک دلبران طراز * خوانی ای قبله گاه اهل نیاز)

(طرہات در مثل بود طرار * غمزه ات در صفت بود غمراز)

(بتائل بود رخت با ماه * متہایل قدرت بود از ناز)

(تلخ از حسرت تو شد کام * فاش از محنت توام شد راز)

(از فراق در آتش حسرت * چند باشم همی بسوز و گداز)

- (این سخنها اگر بری بازار * نخرندش ز تو بسیر و پیاز)
 (می نگوئی چه ژاژ خای بود * که بمیدانش آوری تک و تاز)
 (غصه قیس و قصه لیلی * حرف محمود و سرگذشت ایاز)
 (کهنه شد این فسانها یکسر * کن حدیث نوی ز سر آغاز)
 (بگذر از این فسون و این زیرنگ * دیگر از این قبل فسانه مساز)
 (گر هوای سخن بود در سر * از وطن لا اقل سخن گو باز)
 (هوس عشق بازی ار داری * با وطن می تمسار عشق باز)
 (از وطن نیست دابری بهتر * بوطن دل بده ز روی نیاز)
 (شاهد شوخ دل فریب وطن * با رقیب خطر شده همساز)
 (در اصول ترقیات وطن * شعر گو برگزیده و ممتاز)
 (تا یکی در جهالت و غفالت * نشناسی نشیب خود ز فراز)
 (هست ایران میان آن همه خصم * صعوه در میان گله باز)
 (هست اسلام در بر کفار * طعمه پیش روی خیل گراز)
 (مایه هر سعادت علم است * بخدایه علم بی نیاز)
 (کی ترقی کند کسی بی علم * مرغ بی بال چون کند پرواز)
 (علم تحصیل کن که سلم علم * از نشیبت برد بسوی فراز)

(زین بیان لب فرو بندد بدیع)

(که نیاید زمردگان آواز)

ابراهیم بیگ پس از استماع قصیده گفت :-

به به آفرین بچنان شعر و شاعر ، مرحبا شاعر زرین قلم ، در حقیقت اصل شعر و شاعری و سخن صدق و دیانت اینست ، بلای بدیع بچنان آن مرتکبان لثیم دروغگو بخورد . در اینمدت يك نفر شاعر نجیب پیدا نشد که باین اسلوب قصیده سراید ، ابدآ حیا نمیکند ، ممدوح که در پیش روی مردم ایستاده مانند کاکا سیاه ، یوسف مصری نامند ، و چشمان کورش را

که هر بی بصر می بیند نرگس شهلا گویند، مردکه را هر روز زنش تف برویش می اندازد و پشت گردنی میزند، و از ترس بچراغ بخلا نمیتواند رفتن، در شجاعت برستم دستان و سام نریان برتری میدهند، پست ترین مخلوقات را فضیلت مدار مینامند، ممدوح پدر نامرد هم خجالت نمیکشد، و محجوب نمیشود، با آنکه میداند اوصافی را که باو نسبت میدهند، همگی برعکس و بی اصالت، اگر گل و خار، لیلی و مجنون، فرهاد و شیرین، خسرو و پرویز، ماه و آفتاب نبودی، ندانم این شاعران بی مشعر چه کردند، و تشبیه ممدوح بچه نمودندی.

از پانصد سال پیش تمام شعرا بیک اسلوب سخن رانده، در مدح ظالمان و دشمنان مدنیت و انسانیت کوشیده، آنان را به نوشیروان برتری داده، بلکه نوشروان را از چاکران دربارش میشارند، بجهت ادراك معنی يك بيت لازم است به كتب لغت مراجعت شود، و خود هم اگر بافت رجوع نکنند، در قافیه نصفه بيت ديگر معطل می ماند. شعر اینست، و فضل و هنر شاعر همین، که يك کلاه افراط و تفریط ندارد، بارك الله.

من گفتم:—

سرکار بیک - همانا صحبت شما را که در قزوین با شمس الشعرا در میان گذاشته اید، بدیع برشته نظم کشیده، حاجی محسن آقا گفت:—
صبر کنید در نمره ديگر هم قصیده هست.

○ قصیده وطنیه من کلام بدیع ○

چرا نمی نگری حالت فگار وطن * مگر نمیشنوی ناله های زار وطن
ز جهل هموطنان لیل شد نهار وطن * خزان شده است زبیدانشی بهار وطن
علیل گشته مزاج وطن طیبی کو * کز التفات نماید علاج کار وطن
چرا بفکر همی نیستند اهل وطن * که بس مخوف بود حالت فگار وطن
ز روزگار وطن پیش ازین مشوغافل * که شد ز غفلت آشفته روزگار وطن

در اینجا همه را رقت دست داده ، ابراهیم بیگ دست بروی گذاشته
 هایای گریه میکرد ، و حاجی محسن آقا گفت :-
 هنوز وقت گریه نیست گوش بده تا آخر .

بجبر و کسر وطن کوششی نباید کرد * که آب رفته بیاید بجویبار وطن
 وطن چو جان عزیزاست خوار مپسندش * که به ز صبح غمرباست شام تار وطن
 ابراهیم گفت - بیی والله بیی والله !

از اضطرار وطن مورد ترحم شد * چرا تو رحم نیاری باضطرار وطن
 ز گلستان وطن گر خلد بپاخاری * غمین مباح ز گل بهتر است خار وطن
 نبی سروده که حب وطن زایمانست * چرا نمیشوی از جان تو دو ستار وطن
 فدای همت آن مردمان با غیرت * که گشته اند بجان عاشق نگار وطن
 نمرده اند کسانی که جان خود کردند * ز روی غیرت و مردانگی نثار وطن
 ابراهیم بیگ گفت :- اگر نمرده اند پس کجا هستند ؟

در این زمانه کسی صاحب نظر باشد * که جای سر مه بدیده کشد غبار وطن
 بساز کشتی بی ناخدای و بی لنگر * رها شده است ز کف دامن قرار وطن
 نموده اند هجوم از دو سوی خصم قوی * یکی ز سوی یمن و دیگر بسار وطن
 نهنگی از سوی دریا پانگی از صحرا * دهان گشوده پی خوردن شکار وطن
 حصار محکمی از علم کن که ماند نیک * زدستبرد اجانب مصون حصار وطن
 ز بس تقود وطن را فرنگیاز بردند * خلل رسید بارکان اعتبار وطن
 براه حفظ وطن رنج اگر بری غم نیست * که به ز گنج بود رنج پشمار وطن
 کجاست آنکه نماید ز راه دلسوزی * بیان حال وطن را بشهر یار وطن
 ستوده خسرو عادل مظفر الدین شاه * وجود او سب شأن و افتخار وطن
 بلند مرتبه شاهی که درجه ان باشد * که حق سپرده بدست وی اختیار وطن
 ابراهیم بیگ بی اختیار گفت :- بگوئید آمین ، همه آمین گفتند .
 حسن خدیث و طنز ابوجه احسن گفت * کجاست آنکه بگردد معین و یار وطن

بدیع و نغز از آنرو بود که شعر بدیع * نمونه‌ایست ز اشعار آبدار وطن
همگی دستمال در آورده اشک از چشمان پاک کردند، و بدیع را نشا
خوان و دعا گو گشتند، ابراهیم بیگ گفت :-

ای داد! و بیداد! چنین روزنامه که دارای چنین پند نامه هاست
غدغن مینمایند که بوطن نرود! و اهل وطن کلام شیرین او را نشنوند! ناله
و زاری از برای وطن نکند! از دست ظالم نظلم نمایند! و بر ظلم نشورند!
این چه بد بختی است که ما را دامنگیر شده، هر طبقه از مات را خواندن
روزنامه لازم، و چه قدر لذت و منافع مادی و معنوی می بخشد، اصحاب
اغراض فاسده محض از جمله ستر قبایح اعمال ناشایست خویش مات محترمه
را از فیض خواندن چنین نامه مقدس محروم و بی بهره گذارند، و حال
آنکه حبشیان و زنجیدان در صحرای افریقا امروز مالک روزنامه و معارف
شده اند، همه از سوء رفتار و بدی کردار آنا قاناً با خبر میشوند، که
در دنیا مدنی الطبع باید بود، و انسانیت حقیقی باید آموخت.

سابق علوم و قنون از ایران بعموم دنیا منتشر و ساری گشته،
اکنون مع التأسف از حلیه انسانیت عاری، و از زیور مدنیت خالی،
از کیفیت حالات سکنه روی زمین بی اطلاع شده‌ایم، استحضار و آکتساب
لباس مدنیت را منافی دوات خواهی بخرج داده، و دوات را اغوا مینمایند،
با هزار غم و الم ماتم دار و مصیبت زده گویا صم بکم فهم لا یعقلون. در
شان ما نزول یافته، و از هیچیک ما صدا در نیاید.

بالجمله مجالس بهمین صحبتها ختم شده هر يك بمقام خویش باز گشت
نمودیم، شب بعد حاجی مسعود آمده و گفت :-

حاجیه خانم ترا میخواهد، رفتم مادر و فرزند نشسته بودند، سلام
دادم حاجیه خانم گفت :-

میرزا یوسف - ما با ابراهیم در دعوا هستیم، قرار گذاشته که هر چه

تو بگوئی قبول کنیم ، گفتم :-

چه چیز است ؟ گفتم :-

من میگویم اطاقهای بالا را تعمیر نموده ، رنگ بزیم ، و کاغذها را عوض کنیم .

ابراهیم راضی نمیشود ، میگوید لازم نیست .

خیال من اینست که همه چیز تازه باشد ، که بسی آرزو دارم . تو

چه صلاح میدانی ؟ گفتم :-

البته تعمیر چهار اطاق هم سی لیره مصارف بیش ندارد ، حال که این قدر خرج کردیم این هم لازم است ، که کاغذهای اطاق هم عوض شود ، بنده سرکار عالیہ را تصدیق مینمایم ، البته بیگ هم راضی خواهد شد . ابراهیم بیگ هم سر بجنابانید ، خدا حافظ کرده بیرون آمده دیدم :-

محبوبه پشت در ایستاده منتظر است ، گفتم :-

یوسف عمو - میترسیدم بگوئی لازم نیست ، خدا شا را عمر بدهد ، نمون شدم ، اما از کاغذها ، مستوره بیاور من خود انتخاب کنم که برنگ پرده ها وفق دهد ، گفتم :-

مترس ، پرده ها را هم عوض خواهم کرد ، که همه نو و مطابق باشد ، بسیار مشعوف شده و رفت .

امروز رستم بازار ، تلگراف بود که در باریس بشاه از انار شست ها یکنفر تیر خالی کرده ، ولی خطا نموده ، گویا در کالسکهٔ شاه صدر اعظم و وزیر دربار با هم سوار بوده اند ، وزیر دربار بازوی آن خطاکار را گرفته ، طایفه از دستش بدر کرد ، از جسارت و جوانمردی وزیر دربار بسیار تمجید کرده اند ، و حضرت شاهنشاهی اصلاً بمتانت و وقار و تمکین خود خیال وارد نیآورده ، و گردش را موقوف نفرموده اند . شجاعت و دلیری اهل آسپا در نظر فرنگیان آشکار گشته ، اهالی از اطراف

به هورا ! هورا ! زنده باد پادشاه ایران باند آواز گشته ، شکرها مینمایند ، که وزیر دربار حضرت شهر یاری بسیار دلاوری کرده ، نگذاشت نام ملت فرانسه را در تواریخ مهان کش بنویسند ، بعد از استماع اینخبر مسرت اثر ، مراجعت نموده ، بپیک براهیم بیک زده حراست خداوند حافظ را که وجود مسعود حضرت ظل‌اللهی را از کید اعدا مصون داشته ، و غیرت و شجاعت وزیر دربار را که با عنایت خالق چون دشمن را دستگیر نموده ، ایران و ایرانیان را از یتیمی رهانیده ، حق بزرگی در ذمهٔ پادشاه و پادشاه پرستان گذاشته است ، رسایدم .

ابراهیم بیک از استماع اینخبر بهجت اثر سجدهٔ شکر نموده ، فی‌الفور انگشتر یا قونیکه در انگشت داشت در آورده و مزدگانی بمن اعطا نمود و گفت :-

حقیقتاً جانم قربان چنین پادشاه با جسارت ، و وزیر با حمیت باد ، که در آن هنگامه چه قدر جسارت و شجاعت لازم است ، که انسان خود را کم نکند ، و کسر و نقصان بمسئولیت خود وارد نیآورد ، واقعاً شجاعت اهل آسیای موروئی است .

(رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت)

منظر بودیم که روزنامه‌ها تفصیل را بنویسند ، بعد از دو هفته مهدی بیک و حاجی محسن آقا با حاجی تبریزی وقت ناهار تشریف آوردند ، حاجی آقای تبریزی گفت :-

ابراهیم بیک - از رفیق شما کاغذی هست تفصیل گلوله انداختن (آن امار نیست) بشاها نوشته ، ولی نصف کاغذ بشا راجع است ، پرسیدم :- رفیق ایشان کیست ؟ گفت :-

رضا خان مازندرانی ، که مدتیست رفته در فرنگستان جهة (اکسپوزسیون) در پاریس است ، ابراهیم بیک گفت :-

حاجی بدت نیاید ، رضا خان آدم خوب و متین نیست ، من در اینجا اورا آدم پخته دانستم ، با او سفر کرده دیدم مشنبه است ، فقط بعض جفگیات و لاطایلات را زبانی یاد گرفته ، خود را عالم و دانشمند میشارد ، من بشا ننگفتم درمیان ما کدورت و تقار پیدا شده ، قهر کرده ازو دوری گزیدم ، حاجی گفت :-

آنها باین سبب بشما سلام رسانیده ، و مطالب مکتوب را بشما خطاب کرده گوش دهید بخوانم ، به پندید چه نوشته است ؟

عنوان کتاب رضا خان از پاریس :-

ای کاش دوست شما ابراهیم بیگ ترك در پاریس بودی ، و برای العین حرکات نامناسبانه و کردارهای نابسندانه ، و بیزه گی ها و بیعاریهای این حشرات را مبدید ، شاید از آن تعصب خشک بجا خلاص میشد ، مکرر باو گفتم که ایران با این رجال اصلاح پذیر نیست ، بخود خود را رنجبه مدار ، و خیال آسوده دار ، از بنده رنجیده و قهر نمود ، و جدائی گزید ، بحق نان و نمک که باهم خورده ایم درمیان این گروه که همگی از اولیای سلطنت بشمار اند ، یکی را ندیدم که پیروی افکار ابراهیم بیگ را بنماید ، و بلکه از خیال آنان هم نمیکرد ، یکسفر پیدا نمیشود که از توپخانه و سرباز خانه فرنگستان صحبت بمیان آرد ، و از علوم متنوعه و معارف ایشان سخن راند ، و آرزوی ترقی در دل داشته باشد ، و نمیدانند که اینها طریق تمدن را از کجا بدست آورده ، و ترقی بی نهایه را چگونه نمودند .

کار اینها در (اکسپوزیسیون) تماشا و گردن کردنست و بس ، در آنخیال نیستند که چیزی بفهمند و بروند این کارخانجات و ماکنه های اینها را سیر نموده یاد گیرند ، نظر ایشان در عقب اشیاء گران بهاست که بسته بخزند ، پول مات و دوات را بیهموده در اینجا تلف نمایند .

دو سه نفر که در یکجا جمع شوند صحبت شان جز این نیست که من

دیروز فلان دختر را بردم ، اما پدر سوخته چه قدر خوب بود ، و چه فلان و فلان داشت .

ایتالی فرانسوی و سایر زبانهای خارجه را برای آن نیاموخته اند که از پوانتیک دول استحضار حاصل کنند ، و یا کتب فنی و قانون مدنیّت را خوانده و ترجمه نمایند ، تا عموم ملت از آنان استفاده حاصل کند ، بلکه زبان دانی اینان برای مصاحبت با دختران ، و معاشرت با زنانست که (قوم روزیت ژولی) میگویند . (Com vous jet goli)

این را کورا قات یاد گرفته ، دختران هرچه از ایشان توقع و خواهش نمایند در جواب (جز سیل دو Sul vu puli) پاسخ دیگری نگویند .

من بیزه کی و بیعاری داخله ایشان را دیده بودم ، روی خارجی ایشان و رای داخله است .

(عالمی در زیر دارد آنچه در بالا ستی)

در داخله صبح که از خواب برخاستند شدت انگ حواسشان صرف آن است که به بینند مداخل امروز از کجا خواهد رسید ، و بکه نهمی زده و اسمی بروی آن گذاشته برهنه خواهند نمود ، در داخله چه قدر شایق و مواع مداخل بودند . در خارجه بر عکس خوابیائی جز آن ندارند که امروز پول را در کجا به اسراف خرج کنند ، و بکه بدهند و چگونه تبذیر نمایند ، بحق سلام علیک فاحته که ده فرنگ نرخ اوست اینها بدست لیرا داده ، بهمدیگر تفاخر و تشخص بخرج میدهند ، که گویا شکار نا دیده بدست آورده و قلعه شیشه را گرفته اند .

همه ایشان را شیدانان پاریس (پراس سون آکیلانسس) میگویند ، و تقدیبه آنانرا میگیرند .

از مقازه ها آنچه بگیرند برغم همدیگر به قیمت باندرت میخرند که

انسان حیران میماند و تأسف میخورد زیرا در طهران ارزانتر از اینجا میتوان خرید ، اینها بملاحظه اینکه کرایه و گمرک نخواهند داد ، هر خرت و پرتیکه از کار افتاده ، و پس مانده پیششان آمد بملاحظه میخرند .

دیروز یکی از آنها بمعیت خود مرا بمغازه بلور فروشی برد ، بجان عزیزت سوگند چهار هزار لیرا مال خرید ، که در میان آنها نه يك آویزه و چهل چراغ بود و نه لانه و نه یکجفت جار ، همه سامان روی میز ، و ابواب مشروبات از تنگ و گیللاس وغیره بود ، هر چه بفارسی گفتم :— جناب (. . . . ساطنه) اینها گرانست اعتدا بسخن من نمود ، چه فروشنده (ماده وارل) دختر ظریف قشنگ شیوه باز خوش صورت و نیکو اطوار بود ، متصل بشیوه مخصوص فرنگیان تبسم کنان مال نشان میداد و مینوشت دوساعت ، مارا اکرام تمام نمود ، آب جو و سیغاریت می آورد ، تا اینکه خرید تمام شد ، حساب را جمع بسته هشتاد و یکهزار فرنگ شد ، قدری بول داد ، امر نمود به بندند ، نمیدانم اینهمه پول را از کجا تحصیل کرده اند ؟ که مانند ریگ بیابان خرج میمایند ، با این مداخل دولت و اینگونه مخارج در حیرتم کار بکجا خواهد کشید .

(بر احوال آنشخص باید گریست)

(که دخلش بود نوزده خرج بیست)

منظور و غرض از نوشتن این مطالب آنست ، که براهیم بیگ ترك بگوئید در مقابل آن همه دعوا و مجادله که با من در اوتل (اروپانتال) کرده و سخنان سخت که هرگز از او چشم نداشتم در باره من گفتم ، زحمت کشیده بپاید پاریس و مصارفش را من میدهم ، خودش بچشم خود به بند و دیگر مرا خارج از محبین وطن نشمارد ، و مذمت نکند ، بگو ای ترکه غصه نخور ، دیدی که شلوق است تو شلوق تر باش .

(خراهی نشوی رسوا مهرنگ جماعت شو)

بگذار این بیدردان فکر خود نمایند ، و غصه خود خورند ، مثل مشهور است ، روزی دهقانی آمد که گاو خود را بشخم برد ، گاو خفته هر چه زد بر نخاست بالأخره به تنگ آمد چوب را از دست پنداخت و گفت :-

بخواب صاحب مرده ، فردا که زمستان رسید و طلبگار آمد خواهیم دید مرا خواهد فروخت یا ترا .

الحال همان مثل در حق آنها شامل است ، اگر خدا نکرده بلائی به ایران نزول یابد نخستین بچانه امرا و وزراء نازل خواهد شد ، زیرا عمارت ایشان بزرگ و قابل سکونت است ، ولی تجارت یکنفر تاجر و زراعت یکنفر دهقان از دستش نخواهد رفت ، بلکه تقویت هم خواهد یافت چنانچه در مصر و هند و سایر ممالک مفتوحه مشاهده میشود پشه ور در پشته خود باقی و چیزی از وی نخواهد کاست ، ولی هیچ وزیری را در سر وزارت نخواهند گذارد ، و امر هیچ امیری دیگر مجری نخواهد بود ، بلکه برعکس خوار و ذلیل و پستدار خواهد گردید ، نفوذ امر ایشان پامال خواهد شد ، ابراهیم گفت :-

از قول من باو بنویسد ، سخن همان است که رو برو گفته دوباره تفصیل لازم ندارد .

(کار با کان را قیاس از خود مگیر * گر چه باشد در نوشتن شیر شیر)
 (آن یکی شیر است اندر بادیه * واندگر شیر است اندر بادیه)
 (ای بسا ابلیس آدم روی هست * پس هر دستی نباید داد دست)
 این اشعار را در سر یک مطلب من برضا خان خواندم ، از من قهر کرده و حال هم ترکه ترکه مینویسد در عدم اطلاع او از مجاری حقیقی امور همین بس که فرق بین ترك و ترك زبان نمیگذارد ایرانی نژاد اگر بجهت تاریخی ترکی صحبت دارد تركش نمیتوان گفت ، بنویسید کاغذ شما را

برای فلانی خواندم ، چنین جواب داد .

بالجمله دو ماه پیش به کاکته جهة آمدن جریده جبل‌المتین پول فرستاده بودم ، امروز اول ورود غزته بود ، که دو نمره يك دفعه رسید ، بدم نزد ابراهیم بیگ گفتم :-

اگر از بدیع قصیده وطنیه هست بخوان بشنوم ، کفتم :-
 وطنیه دارد ولی از بدیع نیست از منیر است ، نخستین دفعه میباشد اسم این ادیب را می شنوم ، گویا مازندرانی و از تبحر محترم است و نام نامیش آقا محمد اسمعیل عطاءالله اوف است .

قصیده وطنیه من کلام منیر آقا محمد اسمعیل

عطاءالله اوف تاجر مازندرانی

نقل از جبل‌المتین

- (عنكبوت ار لانه دارد آدمی دارد وطن)
- (عنكبوت آسا تو هم دور وطن تاری بتن)
- (بهر حفظ لانه خود می تند تار عنكبوت)
- (ز عنكبوتی کم نه ای غافل از حفظ وطن)
- (عقل کل مهر وطن را معنی ایماں شمرد)
- (معنی ایماں بود مهر وطن بی لا وطن)
- (شیخ اگر نام وطن نشناخت ممدورش بدار)
- (اینوطن نامش بود ایران بیا بشنو زهن)
- (باشد این ایران بجای روح جسم آسیا)
- (آسیا باشد صدف ایران بود در عدف)
- (این همان ایران بود ای عاقل از دور ساف)
- (در هواش خفته اندر خاک چون پور بشن)

- (ابن همان ایران بود کز سطوتش مانند بید)
 (لوزه افتادی بجسم پردلان اندر آن)
 (فی‌المثل دنیا چو هامون دشت سبزش آسیا)
 (اندر آن وادی بود ایران هلا باغ سمن)
 (تو نهالانش سمن خد سرو قد سیاب ساق)
 (پشت سابل خم نموده از خم زلف شکن)
 (خواب نوگس برده از چشمان مسکین در سکوت)
 (آب حیوان داده از لب‌های شیرین در سخن)
 (ابن همان ایران که شد بهرام در هجرش بهند)
 (سبز شد از گریه اش صحرای قنوج دکن)
 (ابن همان ایران که شد بر آستانش داد خواه)
 (از جفای دهر هر سلطان که گشتی در حزن)
 (ابن همان ایران که بهر یاریش ز نهار جوی)
 (قهر مان اشکر قهار او زد بر یمن)
 (ابن همان ایران که هر نعمت در او آماده است)
 (آنچه داده وعده در فردوس اعلی ذرالمین)
 (دشتهایش همچو جنت خاقم‌ایش همچو حور)
 (چشمه‌هایش همچو کوثر نهرهایش چون لبن)
 (با کیان بود ابن هایون ملک ایران قونما)
 (گشته این یا بر کیان با ما کیان اکنون قرن)
 (ما کیان جمی جهول و سقله نادان رذیل)
 (فی مروت در یکی تن فی محبت در دو تن)
 (حق نعمت نا شناس و مردمی بس اسپاس)
 (کله شان بیغز و دل بیعلم ما نا اهرمن)

- (سر نهی از عقل و تن همچو جوانی پر ز کاه)
 (فکر غالب در فتن اندیشه عاجز از فغان)
 (گوش هوش کن بازو بشنو از چه مینالد حزین)
 (این همایون چشم ایران دخت با قباي حزن)
 (ناله‌های درد خیزش سخت سوزاند دلم)
 (مرد را سوزد دل آری چون بنالد زار زن)
 (زار مینالد کجا رفت آف یل اسفند یار)
 (چند جهل ارجاسب آسا کرده بر من تاختن)
 (زاسکناس اشکبوس روس طوس از باد حرص)
 (آتش اندر خاک فیروزه زدو آب طوف)
 (خیز از خاک سیه ای پور دستان یکرمان)
 (جوشن مردی بهوش و توسن همت فکن)
 (دیو اسپد پر بیانی هست و بر جادو مگر)
 (دست آخر بر گشا جلد از تن حادو بکن)
 (ناله این نازنین در حضرت شه شد قبول)
 (تا مظفر شاه عادل شد شهنشاه زه)
 (تا سر بر جم شرف از این همایون شاه یافت)
 (شد متاع جهل رایج آمدستی علم و فن)
 (طاعت خورشید دارد با دل شیر زیان)
 (گویشا خور از کلاش نقش بسته بر برن)
 (شاه چون بیخ قوی پی هست ایرانش چو یار)
 (شاه چون جان مقدس هست ایرانش چو تن)
 (ایضاً قصیده وطنیه ❖)
 (از نامه مقدسه جبل‌المتین ❖)
 (دشمن گرفته دور بدور دیار تان)
 (ای قوم از چه نیست جوی تنگ و عار تان)

- (یاد آورید همت آن خفتگان خاك)
 (اسلاف با شرافت عالی تبار تان)
 (تا بود دور چرخ بدورا نشان مدام)
 (دوران زدی بدوره عالم سوار تان)
 (از یاد روزگار کهن سال کی رود)
 (اسپهبدی رستم و اسفند یار تان)
 (آن دور هشت و چار فراموش کی کند)
 (رزمی که داد بهمن غیرت شعار تان)
 (آنچرخ سال و ماه بیاد آورد هنوز)
 (شمشیر های قاطع دشمن شکار تان)
 (نا آنکه شمس عالم تقدیس جلوه کرد)
 (از سطوتش فتاد اگر انکسار تان)
 (بعد از قبول دین مبین محمدی)
 (کز دین او فرود خدا اعتبار تان)
 (از کار نامهای شهناف دیلمه)
 (شد تازه باز جامه عزت دنار تان)
 (نادر شه آن ودیعه قدرت بروزگار)
 (در روزگار داد بسی افتخار تان)
 (مردانه پا فشرد و در افشرد پای او)
 (متهورش هندو روم شد است و تنار تان)
 (اندر سپاه او بجز اسلافتان نبود)
 (مرگشته چرخ گشت از آنکارزار تان)
 (در بارگاه او بجز اجداد تان که بود)
 (حیران زمانه گشته ز جد تبار تان)

- (ای نا خلف نتایج از انصاف مگذرید)
 (برباد شد چرا شرف و اقتدار تان)
 (عزت ز آستان شما آسمان گرفت)
 (اکنون فلک زهرچه کرده است خوار تان)
 (پوسیده مغز بس که صراحی کشیده‌اید)
 (خمر است بار تان قهار است کار تان)
 (تا بارتان شراب شد و کار تان قهار)
 (بیدرد و عار گشته صغار و کبار تان)
 (در ملکستان بسیر بدند اهل شرق و غرب)
 (در ملک غیر سیر کنان شهریار تان)
 (ذوقی که شاه دبد زاستاند و مرمیاد)
 (آن ذوق را نداشت مگر کوهسار تان)
 (پاریسیان ز حموت فرسند جان باب)
 (پاریس برده از چه دل پارتاران)
 (داغ از برای باغ فرنگی رجال پارس)
 (جان فرنگ داغ بی لاله زار تان)
 (کی دست صنع خالق تواند صفا دهد)
 (صانع صفا که داده ابر لاله زار تان)
 (برگو زمن رجال شهنشاه پارس را)
 (ازری چرا بیپارس نیفتد گذارتان)
 (پاریس نیست قطعه جنت بود و لیک)
 (هرگز ازو فروده نگردد فیخار تان)
 (ازباد اوست آتش تان شعله ور ولی)
 (از خاک پارس آب گرفته عذار تان)

(چون پول پارس مصرف پاریس میکنند)

(بزدان کنند بروز جزا شرمسار تان)

(آباد شد اروپ به تبذیر تان ولی)

(ویران فتاد قامه و برج حصار تان)

(انظم منیر لولو عثمان حکمت است)

(در گوش هوش باد ملا گو شوارتان)

حاجی تبریزی با افسردگی تمام گفت :-

این اشعار شما را غم افزود ، حالا نگارشات این نمره را بشنوید که حکایتست شنیدنی ، بحبت يك نفر ایرانی با يك نفر فرنگی را در برلن نوشته است همهٔ دردها اینجاست .

(بشنو از بی چون حکایت میکند)

گفتگوی یکنفر ایرانی با یکنفر فرنگی در برلن

آنانکه وضع باغهای ملی فرنگستان را در هنگام بهار و فصل تابستان مشاهده نموده اند ، بر شکوه و جلوهٔ شبانگاه آنها که شعاع چراغهای الکتریک ساحت آنجا را منور و رشک باغ مینو میسازد بخوبی آگاهند ، بجهت ایشان تعریف و توصیف نمودن البته بیجاست ، و همچنان از برای برخی مردمان خاورستان که این وضع محیرالعقول را ندیده اند ، تعریف آن بیحاصل است ، زیرا در خور گنجایش حوصله و پذیرائی اذهان آنان نیست ، قبول نمودن سهل است ، حمل بر مبالغه و دروغ نموده ، و بدین مصراع با طرف مقابل مقابله مینمایند .

(جهان دیده بسیار گوید دروغ)

بهر آنکه از تعریف و توصیف صرف نظر نموده ، آغاز باظهار

مطلب شود .

در ماه مهٔ افرنجی ۱۹۰۲ شبی از شب ها در برلین با يك نفر ایرانی

رفیق بنده که اهل وطن بود، بعزم گردش از منزل خویش بیرون شدیم، گردش کنان وارد باغ شده پس از اندک تفرج جهة آسایش در قنابه نشسته برای رفع کسالت جانی خواستیم، هم با شامیدن جانی مشغول، و هم با دیده حیرت و غبطه بوضع زندگانی نیک و آسایش و خوش بختی اروپائیان نگران بودیم، که آن شب تار کوکب اقبال آن گروه بختیار را چسان رخصتده بنظر در آورده، و شکوه باغ را نیز از نظر دقت و ملاحظه دور نمیداشتم، و در آن اندیشه بودم که این مغربیان وحشی چگونه این همه اسباب آسایش را جهة خود فراهم آورده اند، و از پیروی کدام دانش و تدبیر این قطعه زمین را با عدم استطاعت و استعداد از برای آرامش خود چون بهشت برین آراسته اند، و نخستین نعمت بهشتی را که مایه حیات ابدی ساکنان آنجا و بلکه از لوازم حیاتیة دو جهانست یعنی آزادی خیال چگونه بچنگ آورده اند، و امر معیشت خود را در سایه تربیت کدام دانشمندی باین پایه رسانیده، و بدین اصول و مایه ترتیب و تنظیم داده اند. این فکر و خیال مرا مستغرق دریای حسرت و انفعال نموده، مات و متحیر غرق بحر اندیشه بودم، که ناگاه نظرم بدو مرد و دو زن افتاد که نزدیک ما سرپا ایستاده، در جستجوی جای نشستن بودند، چون اطراف و تمام میزهای میان باغ را گرفته بودند، یکی از ایشان با کمال فروتنی کلاه ادب از سر برداشته، و بقانون خود لازمه تواضع و رسم سلام بجا آورده، گفت :-

آقایان چون در سرمیزها جای نیست اگر اذن میفرمائید ما هم در آن طرف میز شما که خالیست قدری نشسته آسایش کنیم، ما را رهین منت خواهید فرمود. این بنده نیز با کمال گشاده رویی جواب دادم :-
مع‌المنونیه، جهة بذرفتن مهیا بم.

پس از تشکر برفقای ساره کرد بیساید، آمده نشستند،

خدمتگار را صدا کرده آنچه میل ایشان بود طلب نمودند ، پس از ربع ساعت یکی از آنان مرا مخاطب داشته گفت :-

جناب آقا اجازه میفرمائید قدری با شما صحبت کنم ، پاسخ دادم :-
اگر بنده را قابل مصاحبت بدانید زهی بختیاری ،
ازین جواب مسرور گشته بقانون آنجا جبهه اشکر از جای برخاسته
و دست مرا گرفته و گفت :-

از وضع لباس خاصه کلاه که بر سر دارید مینماید که جناب شاه از
اهالی ایران میباشید ، ولی بفرمائید به بنم از ملتزمین رکاب هاپوت
شاهنشاهی میباشید ؟ یا خیر .

پاسخ دادم خیر ، گفت :-

آیا بجهت تجارت تشریف آورده اید ؟ گفتم :-

نه ، بلکه از روسیه بعزم سیاحت چند روزه آمده ام . سؤال نمود :-

از زبانهای اروپا بکدام آشنائید ، گفتم :-

اندک فرانسوی و آلمانی و قدری زبان روسی را بلدم ، چند کله
با آلمانی پرسید دید خوب نمیدانم ، خواست روسی حرف زند ، دیدم
روسی را هم از خوب نمیداند ، اظهار نمود :-

میخواهم با شما پارسی مکالمه نمایم ، اما میترسم بمن بچندید گفتم :-

نباید مرا اینقدر بی ادب تصور نموده باشید ، ازین جواب اظهار
ممنونیت کرد ، و تشکر نموده متوجه برفقای خود شده گفت :-

عذر تقصیر خود را رجا مینمایم ، زیرا از مصاحبت شما قدری دست
برمیدارم ، و اجازه میطلبم جبهه آنکه زبان پارسی واقف نیستید ، دل تنگ
خواهید شد ، ولی در ثانی بشما ترجمه خواهم نمود ، رفقای او اظهار
داشتند ما نیز با یکدیگر مشغول صحبت هستیم ، شما مهاتان خود را مشغول
نمایید . پس از دستوری یافتن از رفقای خود بمن گفت :-

از شما يك خواهش دارم نمیدانم قبول خواهید فرمود؟ گفتم:—
بفرمائید. گفت:—

شما را در نخستین پایه متفکر و اندوهناک می بینم، در کدام عالم سیر دارید؟ و فکر و اندیشه شما چیست؟ دیدم پارسی را چنان فصیح و روشن میسراید با آنکه من ایرانی ولی ترك زبان هستم در مصاحبت با او شرمسار خواهم گردید، بی نحاشی گفتم:—
آفرین بر شما، فارسی را اینجا یاد گرفته اید؟ که مانند اهل شیراز تکلم میفرمائید، گفت:—

خوب در یاقید هر چند تحصیل در دبستانهای خودمان کرده ام، ولی هشت سال در بوشهر و شیراز مأموریت داشتم، و حال در مکتب شرقی برلن معلم لسان شرقی هستم.

رشته سخن از دست نرود، سخن بنده پاسخ دهید، پرسیدم در چه عالم سیر، و در چه اندیشه غور میفرمائید؟ و در کدام عالم خود را می بینید؟ گفتم:—

آفریدگار همه عالم یکست، گفت:—

آری در یگانگی و بهمتائی خدا سخنی نیست، ولی چنان می پندارم شما در اندیشه زندگانی اینجا و وطن مقدس خود فرو رفته اید، گفتم:—
(همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت)

خندان خندان گفت:—

با شما سر مباحثه فلسفی ندارم، معاوم است انسان کامل باید آنچنان باشد، ولی مقصود من چیز دیگر است از آنجائیکه حکمای شما میگویند.

(بهشت آن جاست کآزای نباشد)

(کسی را با کسی کاری نباشد)

بس بفرمائید به بنم بحکم این فرد اینجا را بهشت باید گفت، و یا ایران

شما را؟ عجیباً ما در بهشت هستیم یا شما؟ گفتم:—
(الدنيا سجن المؤمن و جنت الكافر)

بنیاد قاه قاه خندیدن را نهاده و گفت:—
نخست معنی کفر و کافر را بیان کنید، که عبارت از چیست؟
گفتم:—

بنده را آن درجه علم و معرفت نیست که بتوانم درین خصوص سخن رانم. ولی این قدر شنیده ام کفر بمعنی انکار از حق و ستر نمودن و پوشیدن کلمهٔ حق است، و کسی که حق را مکتوم دارد کافر است.
گفت:—

(سخن سر بسته گفتم با حریفان)

انصاف نکردی دنیا برای مؤمن چرا باید زندان باشد، خداوند عالم و خلاق بی آدم این دنیا و نهایی او را برای خاصان و نزدیکان خود آفریده است، تا در او راحت و آسایش بخورند، و بنوشند، و شکر نعمت او را بجا آرند، بلکه از برای مؤمن نهایی دنیا در مقابل نهایی عقی و راحتی او در دنیا نسبت با آخرت چون زندان و عذاب زندانیانست. حاشا که خدا اهل ایمان را در دنیا از نهایی خود محروم نموده باشد؛ چه مقتضای رحمت بر این نیست، پس باید تسلیم کرد که شما همیشه در دنیا خود را معذب میدارید و بعضی احادیث که معنیش را نفهمیده اید اسباب راحت و تنبلی خود قرار داده در جواب اجانب بهمین ها دل خود را خوش مینمایید.

مثلاً درین باغ اقلاده هزار جمعیت از کوچک و بزرگ، زن و مرد، حاکم و رعیت، گرد آمده اند، و با یکدیگر آمیخته، میخورند و مینوشند، هر یکی همراه رفیق خود با کمال مهر و محبت و صفا و حضور قلب در نهایت گشاده روی مشغول صحبت و عیش و نوشند، و با دیگران

ابدا کاری ندارند؛ از برادران خود غیبت و بدگوئی نمینمایند، و نه حسادت به توانگران کرده خسارت ایشان را می اندیشند، و نه بدگوئی از دولت میکنند، و نه عرض تظلم از حکام مینمایند، و نه شکایت از اداره حکومت دارند؛ زیرا وظیفه هر کس معلوم و کیفر و مکافات هر عمل مشخص، پس همه دور از قیل و قال و مشغول بصحبت حال اند، نه از غنی تملق دارند و نه دست رد بر سینه فقرا و مساکین گذارند، که در حلقه و جرگه ما میا که هم شان مانده، و در صف ما منشین که شایسته نشستن با ما نیستی.

(هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویا)

(کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست)

هر شب حاکم و محکوم، پادشاه و گدا، فقیر و غنی، درین باغ برای آسایش خیال و تفرج در آیند، و هر وقت خواهند برگردند بمنازل خود. اگر در ایران شما در یک تفرجگاه ده هزار نفر یکجا جمع شوند، گروهی از آنان بدعوی شاعری حلقه زده تمام سخنان ایشان در مذمت و اعطاز و زاهدان، در گوشه دیگر زاهدان و واعظان اجتماع نموده در تکفیر شاعران سخن رانند، در جانب دیگر گروهی گرد آمده بامور مذهبی کوشند، و از شیخی و متشرعی مجادله نمایند، در گوشه جمعی بدگوئی فلان تاجر صاحب ثروت مشغول اند. و در جائی شرکاء در قیل و قال و اسیات خیانت یکدیگر کنند، در طرفی دانایان جمعیت نموده بدولت خورده گیری کرده معایب کار را بر شمارند، در طرفی فریاد از ظلم حاکم نمایند، و جمعی بظلام نفرین و لعنت خوانند، در یکسو گرسنه گان از گرانی غله و فقدان آذوقه و آب و نان فریاد بفلک ائیر رسانند.

در جانبی محتکران تدبیر در گرانی ارزاق اندیشند. و از طرفی اگر از مأمورین حکومت و یا اهل نظام وارد آن مجمع شوند، و جای پیدا نکنند، صندلی از زیر پای بچاره رعیت کشیده با کمال کبر و ضرور به نشینند

و زهر در کاسهٔ آسایش آن بچاره رعیت ریزند ، اگر درمیانه چو تن
و چرا پیش آید توده‌نی و جناق کشتی گرم شود ، اینها که ذکر کردم
کردار معقولین شما بود .

ایوای ، اگر چند نفر الواط میان آن گروه انبوه داخل شوند ، پناه
بر خدا ، کردار و رفتار و گفتار آنها در میان این زنان گفتن جایز نیست .

(ناموس عشق و رونق عشاق میبرند)

(عیب جوان و سرزنش پیر میکنند)

همه غرق لجهٔ جهل و نادانی ، ولی خود را افلاطون دهر و
ارسطوی زمان می‌بندارند .

انصاف ده این بندگان سجن و آتش ملتهب را خود جههٔ کباب
شدن افروخته اند ؟ یا خدای تعالی از برای شان روا دیده ، پس
میتوان گفت این گونه مؤمنین دنیا را خود بخود سجن کرده ، نه خدا
برای آنها . با این وضع غیر مرغوب دنیا سجن المؤمن گفتن بیرون از
عقل انسانیت ، باین قسمی که شما سلوک مینمایید بعقیدهٔ بنده دنیا و آخرت
را برای خود سجن کرده اید نه دنیای به تنها را ، باز علمای شما از روی
کبر مدح شرفیان کرده گویند ، اهل شرق فاضلاترین مخلوقند ، خورشید
معارف از شرق طلوع کرده ، بدین سخنان طفلانه باهل غرب استهزاء و
خورده‌گیری مینمایند .

هانا در شرق تشریف داشتن شما مایهٔ افتخار نتواند گردید ، از
برای شما سبب رجحانی دیده نمیشود ، زیرا با ظلمت جهل آن ساحت
نورانی را مکدر ساخته اید ،

بلی جای شبهه نیست ایرانیانی که در اعصار سابقه در آن خاک پاک
توطن داشته ، بر مردم تمام عالم برتری و فزونی داشتند ، و الحق مایهٔ
فتخار جنس انسان بودند ، زیرا دستور العمل نیک از آنان بیادگار مانده ،

و دفع هرگونه زشتی بین همت ایشان ازین عالم شد .
 ایرانیان امروزی بدرستی از حال پیشینیان خود آگاه نیستند ، در
 روزگاری که زمین و اهل زمین زیر سحاب مظالم و حشت مستور بودند ،
 سلاطین ایران ایرانیان را دارای همه گونه تهذیب اخلاق نموده بودند ،
 سلاطین ایران هیچیک مستبد نبودند ، و همگی با گشنگش کار میکردند ، در
 آخر هر سال تا بزرگان و دانایان و آگاهان رموز امور جمهور اظهار
 خوشنودی و رضامندی نمیکردند ، سلطان تاج سلطنت بسر نمیگذاشت ، و
 بر تخت پادشاهی قدم نمی نهاد ، هرگاه شما بآن تفاخرات ماضی بخواهید در
 حال و استقبال اشخص بفریبان بفروشید ؛ و خود را عزیزتر بجهت قرار
 دهید اشتباه است .

(گبرم پدر نو بود فاضل * از فضل پدر تو را چه حاصل)

دیگر بشما چه عرض نمایم - بنده گفتم :-

این قدر کافیت ، در هر صورت آفتاب عالمتاب تمدن از جانب مشرق
 طلوع نموده ، تمام غرب از تابش نور او روشن و از ظلمات رهائی جسته
 اند ، این نخر مارا کافیت ، که ما اهل شرق و شما اهل غرب و شما
 غربیان از نور شرق زندگانی دارید ، قاه قاه خندیده و گفت :-

در این صورت اهل خطا و ختن باید این سخن را بگویند ، که
 شما در غرب ایشان واقع شده اید . تأسف میکنم از جواب واهی شما .
 ولی آن خورشید دیگر که سوار شیر کشته ، مزین بجواهرات گران بهاست
 در پنجسال يك دفعه آورده در مملکت ما نیست و نا بود میکنند ، و
 غروب ابدی مینماید .

از سی سال باین طرف پری پیکران مغرب و کم کم دارد خورشید
 منظران غرب کند گیسوان مشکین را چین چین و حلقه حلقه نموده
 بگردن وزرای خودسر و خود رأی شرق انداخته اسپر وار گرفتار طره

طرار خود ساخته ، همه ساله آن خورشید تابناک را که افتخار شما به آنست
نثار قدوم دختران غرب میسازند ، و علاوه بر آن شیر و خورشید های
مرصع ، صندوقهای پر از امپریال روس که در بهای هستی شما داده شده
بشاهش سر دختران نثار مینمایند ، اگر خواسته باشید باین شیر و خورشید
افتخار نماید حق دارید ، و الا بودن شما در جانب طلوع گاه خورشید شان
و شرف نیست ، زیرا که فیض خورشید همه جا و همه کس یکسانست .

اکنون بعرض این بنده ملتفت شدید ؟ یا نه . در حالیکه میخواهید
بشرقی بودن افتخار نماید ، باید قدر وطن را بدانید ، حاصلات وطن را در
وطن سرف نمائید ، و بر ثروت وطن افزائید ، دشمنان وطن را از تیغ
نشان بکشید ، نه اینکه ثروت وطن را با تماق به بیگانه دهید ، شما اهل
شرق چون خود را از امتیاز حریت محروم گذارده ، تمام اختیارات خود
را بدست چند نفر خود غرض و خائن سپرده اید ، سالی ملیانها از شما
میربایند و به بیجا میبرند و ابداً حس درک مطالبی را دارا نیستید .

طلای مملکت شما در سایهٔ چند نفر ناراستگار بکلی نقل به خارجه شده
ابدأ بشا تأثیر نکرد . در ملک شاهجای طلای مس انگلیس قرار گرفت .
شنیده بودم که در ایران کیمیاگری میکنند ، و بحکم کیمیا قاب ماهیت فلزات
مینمایند ، باور نمیکردم ، ولی اکنون بچشم خود دیدم که ماشاءالله استادان
ماهر فرنگ و دانشمندان چابکدست غرب آنهمه طلای مسکوک بیفل و
غنش تمام عیار را در اندک زمانی بمس تبدیل نمودند ، حالا انصاف دهید
اهل ضرب کیمیا گرند یا مردمان شرق ، در حقیقت غریبان شایستهٔ صد
هزار تحسین اند که از قوه هیچ ذی شعور شرقی این گونه کیمیاگری
بر نمی آید .

همهٔ ملل غرب شب و روز فکر آنند که اقلاً یکوجب بملک خویش
ببفرمایند ، اما شما شرقیان چنان با استراحت تمام خفته اید که هر روز

وزرای بی دانشتان که تحریر القاب ایشان در دو سطر نگنجد قطعه از ملك شما را با جانب میفروشند ، و شما ابدأ از خواب غفلت و استراحت بیدار نمی شوید ، و آنچه ثروت را بیدردانه آورده در فرنگستان تاف کرده كيك تان هم نمیگذرد . و این سفر سفر پنجم است ، در يك نفر از شما این حس و ادراك پیدا نشد که بگوئید کجا میروید ؟ و چرا میروید ؟ برای چه میروید ؟ مال که را میبرید ؟ اسراف و تبذیر چرا میکنید ؟ مگر (ان المبذیرین كانوا اخوان الشیاطین) را نخوانده اید ؟

زمانیکه از تشریف فرمائی شما شوخ شنگان و دابران قشنگ فرنگستان اطلاع می یابند مسرور و خندان مژده قدوم منافع لزومتان را بهم دیگر داده و میگویند :-

یار آید و بار آورد

اما حیف که این سخنان را میگویند ، بکسانی که در خوابند ، نه کوششان می شنود و نه چشم تان می بیند .
ای مہمان عزیز ، مبادا شما ازین سخنان مکرر شوید ، اینها را بنده از سوز دست که عرض میکنم ، نه از روی غرض و نفسانیت ، زیرا بنده مدتی در ایران مانده ، از ایرانیان نهایت مہربانی دیده ، از ابتدا تا انتهای آئین و مذهب ایشان را دیده و خوانده و بسیار از رسوماتشان را گرفته و پسندیده ام ، از جمیع مذاهب مذهب حنیف اسلام را پسندیده ، ولی از عدم سعادت بآن فیض عظمی قایز نگشته ام .

اگر چنانچه ، دین و مذهب حنیف اسلام را موافق تبلیغ حضرت محمدی صلی الله علیه و آله هدی علیهم السلام پیروی کنید ، هر آینه شرق و غرب عالم را مسخر خواهید نمود ، چنانچه در بدو اسلام کردید ، هیچ ملت بشا برتری نتواند جست .

من قوانین اسلام را میدانم ، و از مردمان بزرگ فرا گرفته ام ؛

زمانیکه در ایران بودم ، بر آن سرشدم که قبول اسلام نموده در ایران بمانم ، ولی چون دیدم کسی از اوامر اقدس شرع مقدس اسلام پیروی ندارد ، و فرداً فرد در کمال بی‌باکی تجاوز بمخوق زیردستان را جایز شمرده ، مال صغار را از خود میدانند ، حقوق بشریت در میان محو و نابود شده ، در خویشان تاب دیدن این همه نامالایماترا ندیده ، نتوانستم دنیا را بر خود جهنم ساخته ، و خود را همرنگ آنان نمایم ، در میان ایشان زیست کردن دشوارم نمود ، و فکر دیگر کردم که مانند بعضی زهاد گوشه‌گیری اختیار نمایم . آنرا هم بیرون از حیز قدرت خود دیدم ، در حقیقت شارع مقدس اسلام نکتهٔ فرو نگذاشته و در ارائهٔ طریق سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت پیروان خود چیزی باقی نگذاشته ، اگر ایرانیان پیروی از شریعت غراء خود نموده ، دست از مساوات برنمیداشتند بچه سعادت‌های دنیا و آخرت که نائل نمیشدند؟ اکنون باغهای ایشان بهتر و نیکوتر از این باغ ، و محل آسایش و استراحت عمومی بودی ، و ممالک ایشان صد مرتبه آباد تر از آلمان شدی ، افسوس که مالک و مربی لازم است که آن هم در ایرانیان مفقود است . گذشته از کتب سهای و احادیث نبوی (ص) حکما و ناصحان و واعظان از برای شما راه عذر و بهانه نگذاشته اند .

از کتاب شیخ سعدی جملهٔ اطلاع عموم اهل عالم چند شعر کافی است ، که مکرر او را خوانده و بزبان آلمانی ترجمه کرده ام ، اگر بنظر دقت بنگرید هر حرفش بعالمی ارزش دارد .

شنیدم که در وقت نزع روائ * بهرمز چنین گفت نوشیروان
 که خاطر نگهدار و درویش باش * نه در بند آسایش خویش باش
 بروپاس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاجدار
 نیاید نزدیک دانا پسند * شبان خفته و گرگ در گوسفند
 رعیت چو پیخ است و سلطان درخت * درخت ای پسر باشد از پیخ سخت

فراخی در آن مرز و کشور نخواه * که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
امثال این کتاب را من از انجیل دوست تو دارم ، ولی شما اینها را
افسانه می‌شمارید و اعتبار باین سخنان حکمت آمیز نمی‌نهد ، بانواع تدابیر
دارائی مردمان را ربوده ، گرد آورده می‌آورید در اینجا برایگان خرج
می‌نمایید .

دیشب در این کابنه تیانور چند نفر از این اشخاص نشسته مشغول
عیش و عشرت نه ، بلکه بدمستی و رذالت بودند ، درمیان آنان پیر مرد
کهن سالی سرمست شده ، با دختر شوخ و شنگ اجلاف و قشنگی نزد عنق
می‌باخت ، ولی دخترک اعتنائی بدو نمی‌کرد و دل را بجوان خوش روی مشکین
موی باخته بود ، آب بیچاره از همه چیز آواره گاهی مشت بمنز خود
می‌گرفت ، و گهی اشک حسرت از دیده فرو می‌ریخت ، و این اشعار را
می‌خواند .

(چه کرده‌ام که چو بیگانگان و بدعهدان)

(نظر بچشم ارادت نمی‌کنی سویم)

(گرفتم آتش دل در نظر نمی‌آید)

(نگاه می‌کنی آب چشم چون جویم)

مردم از اطرافها گرد آمده ، تمسخر نموده ، می‌خندیدند . گفتم :-
ای بیچاره ایرانیان بی‌ایید ، و تماشا کنید ، که وجه استقراضی دولت که
شمارا رهن گذارده و پول گرفته اند در کجا خرج و چگونه به مصرف
میرسد و امروز شنیدم در آنجا دیشب هزار و چهار صد فرانک صرف
کرده اند ،

بنده او قائم تلخ ازین سخنان شده با کمال خود داری گفتم :-

(صلاح مملکت خویش خسروان دانند)

(گدای گوشه نشینی تو جرمنای مغروش)

با کمال خوش روئی گفت :-

معلوم میشود از گفته های من رنجیده خاطر گشته اید ؟ گفتم :-
نه - بلکه طرز سخن چنین آمد. سپس برخاسته که خدا حافظ کنم.

گفت :-

کی بایکدیگر ملاقی شده صحبت خواهیم نمود ؟ گفتم :-

فردا به ورشو عازم هستم . آدیو ، آدیو .

پس از شنیدن این سخنان از قول فرنگی ، ابراهیم بیگ رنگ و
روی خود را باخت ، تا بنا گوشش مانند زعفران زرد گشت ، ملاحظه
کردم دیگر حالت نشستن ندارد ، کالسکه کرایه گرفته ، سوارش کرده ، بخانه
آوردم ، یکسر رفت بمنزل خود ، چو حالت صحبت و گفت و شنود
نداشت ، منم رفتم منزل خود که شاید او خوابیده راحت بشود . بعد از
ساعتی حاجی مسعود آمده گفت :-

خام خوابیده ، بیا به بین آقا چرا گریه میکند ؟ رفته داخل نشده

گوش داده دیدم ، ابراهیم بیگ خود بخود میکويد :-

ایران ! ایران !! ایران !!! این چه مصیبت است بتو روی
آورده ؟ تف بر تو باد ای روزگار غدار ! این چه خواری است که از
برای ایرانیان آماده نموده ؟ ای وطن ، ای مادر عزیز ! این چه نکبتی است
که از برای تو ابثت روا دیده اند ؟ آیا تو آن ایران نیستی که در عهد قدیم
گلستان ارم و بهشت روی زمین بودی ؟ تو همان ایرانی که بروزگار دیرین
آثار مدنیت و تربیت از تو در عالم ناشی و منتشر می شد .

مورخین دنیا آگاهند در ایام سلاطین عجم تو رسم های نیک و
نظم های پسندیده داشتی ، هنوز قانون کیومرث ، هوشنگ ، جمشید از یاد
نرفته ، و فرنگیان را سرمشق مملکت و کشور آرائی گشته ، اکنون چه
شد که در اقصی بلاد فرنگ ذم اولاد ترا در جراید نشر مینمایند ؟ از نام

ایران و ایرانی وحشت کنند .

ایران ! ایران ! ایران ! پسران ناخلف آوازه بدنامی و فضاحت
تورا بگوش فرنگیان رسانیدند ، مردمان بی سروپای فرنگ به حرکات
اولاد تو می خندند ، در باغها گریبان اولاد ترا گرفته بقدح و ذم او
پرداخته و بخوشی حال خود می بالند . امروز از اهل تو کمی نیست بحالت
گریه کند .

(دی در سر یک مرده دوصد شیون بود)

(امروز یکی نیست که بر صد گریه)

ازین قبیل سخنان میگفت و هایم ای میگریست . بحاجی مسعود گفتم :-
بشتاب میرزا عباس را بیاور ، من داخل اطاق شده ، فوراً میرزا
عباس هم رسید و گفت :-

برادر ترا چه شده ؟ و از بهر چه گریه میکنی ، چرا خود را هلاک
مینمائی ؟ دنیا به شادی و غصه تو تغییر و تبدیل نیابد . صبر باید کرد که
گفته اند « الصبر مفتاح الفرج » .

مشکلی نیست که آسان نشود * مرد باید که همراسان نشود

البتة بدگانی را فروگذار و تقال بخیر آر .

(کارها نیکو شود اما بصیر)

قدری تسلیتیش داده . گفت :-

بگو ، اسپها را بکالسه که به بندند برویم بیرون ، قول بزرگانست که
هنگام غم و الم بقبرستان روید ، شب جمعه است بقبرستان رفته برای اهل
قبور فاتحه بخوانیم و فاتحه بدهیم .

کالسه حاضر شد ، سوارگشته رفتیم سر قبر مرحوم حاجی ، ابراهیم
بیگ خود را بروی قبر پدر افکنده ، زار زار میگریست و میگفت :-
پدر جان خوشا بحال تو که رفتی و این روزهای غمین را

ندیدی ، من جمیع و صایای ترا گرفته اجرا کردم ، ولی نتوانستم نسل
تورا بوطن برم ، پدر جان خود رفتم و بچشم خود دیدم آنچه که درباره
ما دیگران میگویند ، تماماً درست و صحیح بود ، پدر جان کاشکی بایم
می شکست و نمیرفتم ، کار از آن گذشته که هموطنان با سرزنش کنند . حالا
فرنگیان معایب ما را بروز نامها اعلان میکنند . پدر جان .

(اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد)

(وصال یار بدین انتظار بی ارزد)

بابا اجابت کن مسئولم را . مرا نزد خود دعوت فرما ، من ازین
پیش تاب زندگی ندارم ، و نمیتوانم ثنات خودی و سیگانه را درباره وطن
خود بشنوم از حیات خود بیزارم ، زبان هرکس بر من دراز شده ،
خدایا خلاصم کن ، و جان من بستان .

در این بین میرزا عباس بازوی ابراهیم بیگ را گرفته از سر قبر
بلند نموده گفت :—

برادر تو بکلی دیوانه شده ، مردم آرزوی عیش و عمروسی ترادارند ،
و تو برای خود آرزوی مرگ میکنی .

(بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

این چه راز و نیاز است ؟ و این چه دعای بجااست ؟ پاشو ، پاشو

برویم .

کلیم که دردم آزالسون * آرتدی زیاده لندی
جبراً از قبرستانش بیرون آورده ، بکالسه سوار کرده ، آمدیم در
خانه ، ولی از کسی صدا در نمی آمد ، و در هیچ یک از ما قدرت تنطق
سهل است ، یارای نفس کشیدن هم نبود .

حاجیه خام آمد که چه خبر است ؟ گفتم :—

خبری نیست باز کدر رسیده و از همان قسم کدرهاست ، میرزا عباس

قدری نشسته و رفت .

محبوبه منتظر بود من بیرون آیم ، بعد از زمانی بیرون آمدم ، با چشم گریان و دل سوزان پرسید چه شده ؟ گفتم :-
چیزی نشده روزنامه جبل‌المتین خوانده مکدر شده است ، گفتم :-
پس ازین جبل‌المتین را نگذارید از درخانه ماداخل شود . من سابق
که جبل‌المتین می آمد گاه گاهی میخواندم ، با اینکه از فهم مطالب او قاصر
بودم باز هم بعضی مقالاتش مرا حالی بحالی می نمود ، و بگریه می انداخت ،
مدیر آن نامه گویا روضه خوان بوده ، و یا پیدایشش در محرم شده ، هیچ
وقت خبر بشارت انگیز فرحت خیزی از ایران در او مشاهده نشده ،
معلوم است خواندن چنین اخبار برای بیگ در حکم خوراندن سم بدوست .
گفتم :-

راست میگویی ، من خود هم پس ازین نخواهم خواند . ولی این
قصور از اخبار نگار نیست ، حکم اخبار آن است که حسن آئینه را داشته
باشد ، قبیح را قبیح و حسن را حسن نماید ، چون حسنی در کردار
ایرانیان نیست چگونه حسن نماید .

ابراهیم بیگ جائی و شام میل نمود ، با حالت پریشان تکیه زده ،
سر در پیش افکنده ، آه سرد از دل بردرد میکشید ، با این حال
یکجا کامل ، در خانه نشسته بیرون نرفت .

حاجیه خانم هرچه اصرار میکرد حکیم بنیاید راضی نمیشد . روزی
دو سه فنجان تهوه با شیر ، و گاهی جائی مبخورد ، ولی هر روز چهل
نجاه سیفار میکشید .

احبا هر روز آمده احوال پرسی و دلجوئی می نمودند ، روز بروز
بدنش میکاهید و لاشر و ضعیف میشد ، بیقوت و بیطاقات میگشت ، دایما
در فکر و خیال بود .

روزی جمعی نشسته بعضی صحبت های با مزه و شوخی میکردند ، که شاید در دلش اثر بشاشت پدید آید .

ناگاه حاجی مسعود نام مسعود از در داخل شد ، و چند مکتوب آورد ، من اشاره کردم برگردد ، تفهیمید ؛ همه را گذاشت ، ابراهیم بیگ نگاه کرده ، یکی را بجانب من انداخت و با صدای ضعیف گفت :-

بخوان ، دیدم مکتوب مشهدی حسن کرمانیست ، هر چه خواستم تفره بزنم مفید نیفتاد ، اصرار کرد ، خواستم مطالعه نموده احوالات وحشت آمیز او را خارج کنم و با سر هبندی بگذرانم . گفت :-

خیال ترا میدام ، بمرگ من بدون تحریف چنانکه نوشته من البدو الی الختم بخوان ، ناچار من هم شروع بخواندن نمودم .

صورت مکتوب مشهدی حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم - مدیست که از عدم مطالب عریضه نگار نشده ، زیرا احوالات فرح بخشی ظهور نکرده ، و منم پریشان خیال و پژمرده حالم ، و خیال دارم چند روز بعد عازم ارض اقدس مشهد مقدس شده نایب الزبارة باشم .

پس از وفات حاجی خان راه مداخل بنده مسدود شده ، با کمال عسرت و پریشانی بسر میبرم ، و هر چه ما بحتاج داشتم همه را فروختم ، این آخرین عریضه ایست که از طهران مینویسم و احوالات فرنگستان را شما بهتر از بنده میدانید .

جبل المتین را خواهرش کردم حالا يك سال است يك نسخه هم فرستادید ، طلبیدن آن اگر بذریعه دیگر ممکن بود زحمت جناب عالی را نمیدادم ، شاید به بی احتیاطی فرستاده اید به بنده فرسیده ، و در پستهخانه گیر کرده است ، شنیدم بعضی پاکتها را باین بهانه باز میکنند ، ولی غرض صدر اعظم دیگر است ، با این همه سختی ها که در عدم ورود جبل المتین

مینمایند باز موثقاً شنیده ام تمام شماره های جبل‌المتین را روی میز خاصه شاه میگذارند، کمی و چه طور معلوم نیست، صدر اعظم خیلی در جستجوست، هنوز پی نه برده، همین قدر خوش خبری بشا میدهم که اخبار جبل‌المتین بشاه میرسد، و ملاحظه هم میفرمایند.

باری چند ماه قبل نوشتم اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با ماترمین رکاب ظفر انتساب سلامتی و فیروزی وارد گشتند، و جشن مفصلی هم گرفته شد، ولی افواه است که پس از پنجاه باز خیال عزیمت فرنگستان دارند، و مجدداً از روسیه ده میلیون قرض خواسته گویا قرار داد هم شده است، و از قراریکه میگویند صدر اعظم به تدابیر اسباب چینی این سفر را کاملاً کرده.

چنانچه سابقاً عرض شده بود، که اعیان جمیعاً در صدر عزل صدر اعظم هستند، صدر اعظم هم این معنی را در یافته، بجهت صلاح شخصی خود بودن در تختگاه را منافی حزم میدانند، تاوقتیکه شاید يك يك این مدعیان خانگی را براندازد، و از میان بردارد، ولی از قراریکه معلوم است مشکل بتواند، ماده مستعد است! و شاید از بد بدتر شود.

جماعت مدعیان شب نامه ایجاد کرده، در کوچه و بازار می اندازند و بدر بندها می چسبانند، حتی بنفس نفیس هایونی هم بوسائط غیر مهینه می رسانند، از پادشاه راضی هستند، همه گناهان صدر اعظم را با دلائل پنه در شب نامه ها ثبت مینمایند، که او سبب خرابی ایران گشته، سی سالت که تمام نقاط کره ارض از حضيض سفلی باوج علوی ارتقا نموده، بر عکس ایران روز بروز روی بانحطاط نهاده، ظلمت جهل تمام ایران را فرا گرفته، بی نظامی و بیقانونی از حد گذشته، صدر اعظم هرکس را میخواهد پیش میکند، و هرکس را نخواهد پس می برد.

گذشته از نجیبی مات و دانایان کار آگاه، شاهزادگان عظام هم

از تفرعن و بی اعتدالی این مرد دلشک گشته، چندی قبل حضرت والا ظل الساطان تاگرافی در خصوص يك نفر از ارباب لقب بصدر اعظم زده بود، صدر اعظم را غرور و سبیت دامنگیر شده، بزور تو سری تاگراف را بحامل خورانیده بود. تصنیف ساخته اند در دف و دایره میزنند.

(صدر اعظم شاه ایران است - گوئی نیست هست)

(شاه های و هوی عنوانست - گوئی نیست هست)

اول چیزی که بایران لازم میباشد مکتب است، و این شخص در ضد مکتب ایستاده بشاه گفته بود « نتیجه مکتب را ملاحظه فرمائید که طلاب روسیه چه شورشها برپا کرده اند، طلاب مکتب هیئت مضری اند از برای دولت، با این صغری و کبری خیال سد جمیع مکاتب را دارد. بزرگترین مدعی او وزیر دربار است، اینها همدیگر افتاده راست و دروغ در حق یکدیگر سخنان مضرت انگیز میگویند، و مقدمه ها برای یکدیگر میچینند، آن هم کباده صدارت میکشد، بعضی رعایت جانب وزیر دربار را میکنند خصوص ترکان، گف دارند او بهتر ازین است، ولی بخدا نه این خوب است و نه آن، این هم دارد علی رغم میرزا علی اصغر خان صدر اعظم باغ و پارک میسازد، از قراریکه میگویند این پارک بهتر از آن پارک خواهد شد، کمتر از دوست هزار تومان خرج ندارد، از جمله جهت گل خانه زمستانی ماشین بخار آورده و چندین هزار تومان مایه گذاشته است، خاک بسر رعیت ریخته، و برای سیر و صفائی خود اینگونه عمارت و پارکها میسازند.

بالجمله کسانیکه - درین سفر فرنگستان نبوده، و از اسباب و تجملاتیکه رفقا آورده اند محروم شده، یا باید بیسازد، یا از حسد و همچشمی در آرزوی پارک و تجملات غصه مرگ شود، و آن مرده را (شهید پارک) باید خواند.

گویا تقناً در فرنگستان گفتگو شده بود که مجلس شوری در ایران بنا گذارند ، يك نفر از حواشی شاه امیر بهادر جنگ گفته :-
 اگر چنین کنند من با خنجر شکم اهل مجلس را میدرم، اینها خیال دارند از استقلال سلطنت بکاهند ، من شاهسون و صاحب غیرتم .
 بهادر ایران را تماشا کنید ، شجاعت را در برهم زدن سمادت و خوش بختی ایران بنحرج داده شکم باره کن میشود ، بهادر ما چه قدر با شجاعت و با غیرتست ، مجلسیایکه میخواهند بغزت و قدرت و شوکت پادشاه بیفزایند شکمشان را پاره میکنند ، همان مثل مشهور دوسق حضرت خرس در حق آنها شامل است .

(دشمن دانا به از نادان دوست)

دوست نادان نمیخواهد که پادشاه او مثل (ویاهم) امپراطور آلمان شود ، میگوید پادشاهی ایران اسم بی مسمی باشد ، صاحب امر و قنود نباشد .

خلاصه در حقیقت ابراف ویرانست ، در هر ولایت گرانی غله باعلی درجه رسیده ، فقرا بیکار و گرسنه ، الله الله گویان بنخانه حکام هجوم می آورند و یغا و تاراج مینمایند ، در مشهد ، شیراز ، اصفهان ، و بزد ، با بلای گرانی یا جسارت جماعت بابیه و بگبر بگبر آنها هم هست ، بعضی جاها قشون میفرستند ، و کسادی بازار ، کسبه و تجار را از پادر آورده است ، آتش جهل ایران را سوزانیده ، باوجود این حال صدر اعظم اصلا از این واقعات باك ندارد ، هرچه از دستش برآید در خرابی ابراف میکند ، و بر همگی دشمنان خود غلبه مینماید .

از مسایهاتست که خلاق عالم جهة امتحان یکنفر بنده خود را باوج اعلی رسانده قدرت کرامت فرموده است . ولی کبریائی شایسته ذات اقدس اوست تعالی شانه ، اگر چنانچه بنده خواهد در صفات ذاتیه خدا شرکت

نماید فوراً از اوج عزت بخاک مذلتش نشاند ، و پشه ضعیفی دمار از روزگارش برآرد ، ولی اکنون که اقبال مساعد دارد ، هرچه دلخواه اوست بجای آرد ، وای از روزی که ادبار روی آرد ، و در جای اقبال خیمه زند ! دنیا ازین افسانه ها بسیار یاد دارد .

زمانیکه بخت یار است ، جعفر برمکی بانواع زنای محسنه و غیر محسنه جسارت میورزد و مسئول نمیگردد ، و قتی که ادبار دامنگیر می شود ، با منکوحه مشروعه خود ملاقات میکند ، در ده درهم نفت آتش غضب خلیفه میسوزد ، و عموم برامه طعمه شمیر آبدار میشوند . کسانی که غنی و فقیر ، و ضعیف و شریف ، عالم و جاهل ، غریب و بومی ، از خوان احسانشان بهره ور ، و جیب و بغل از اکرام ایشان پر از زر احمر ، و تن و بر اعلا و ادنا از اعطای آنان آراسته زیب و زیور بود ، در آنی از شدت ادبار و ناسازگاری اقبال (بیوتم عالیها سافانها) گشته ، نه از خود ایشان آثاری ، و نه از تجملات و تحکیمات آنان نشانی باقی ماند (کل شیء هالک الا وجهه)

باری - از رؤساء جماعتی که در عزل صدر اعظم هم عهد و هم قسم شده بودند ، که تا اعلی حضرت شهر یاری او را عزل نکنند آرام بگیرند ، یکی هم جناب آقا شیخ فضل الله نوری که از علمای معروف طهران است بود ، شش هزار تومان از صدر اعظم گرفته ، جمیع رفقاء و معاهدین را نشان داد ، سر (اذا فسد العالم) را نمود ، از نو بگیر بگیر است ، آقا میرزا سید حسن آقا برادر مؤیدالاسلام مدیر جبل المتین را هم شبانه گرفته و بردند بکجا معلوم نیست ، اینها برای کوتاه کردن زبان و شکستن قلم جبل المتین است ، با سفیر انگلیس هم در گفتگو هستند که شاید دوستانه جبل المتین را در کلکته بند نمایند .

حالا خبر رسید که نود نفر از بزرگان را گرفته هر يك را بطرفی

پرت و بالا کرده اند، بازار بگیر بگیر خیلی گرم است، هرکس با هرکس دشمنی دارد خرد را بصدر اعظم رسانیده، و کار او را می سازد.

(آنکه در دل هوس سوختن ما میکرد)

(کاش می آمد و از دور تماشا میکرد)

اعتدال از علمای اعلام کثر الله امثالهم

امید صادق و رجاء واثق است که قارئین گرام و برادران ذوی الاحترام، هرگز درباره بنده نگارنده بفرجای (ان بعض الظن اثم) سوء ظن فرموده، و گمان بد نبرند.

مسلم است که توهین اساطین دین مبین کفر محض و عین ضلالتست هر آن کو بخدا و رسول ایمان آورد، مرتکب چنان جسارتی که سبب کفر و ارتداد باشد نمیگردد، و کسانی را که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله ستوده، و در شأن و مرتبه ایشان فرموده.

(علماء امق کانیداء بی اسرائیل)

اطاعت و توقیر ایشان بر هر صاحب ایمان بحکم رسول انس و جان مانند اطاعت ائمه انام سلا الله علیهم الی آخر الزمان واجبست، و ترك ادب و خلاف اطاعت بسلسله متدسه علماء سبب خلود در نیران است. اللهم اخفظ من شرور انفسنا. و بدون پیروی اساطین دین و جانشینان امام مبین چه ملت؟ چه دوات؟ چه سلطنت؟ چه ایمان؟ چه اسلام؟

این داد و فریاد و جد و جهد نگارنده از روی تعصب و حفظ ناموس اسلام و بقای اسم و رسم ملت و قومیت است، و هیچ وقت جز بوجهه دیانت و حفظ شریعت از برای هیچ ماتی ترقی حاصل نشده و نخواهد شد. ترویج شریعت، و اعلائی کلمه توحید بسته بوجود فایض الجود علماء دین است، بی وجود عالم چه مسجد؟ چه منبر؟ شریعت؟ طریقت؟

هیچ دولت و ملت در بیدینی فرمان گذار نشده و نخواهد شد ، ولو اینکه مذهب غیر حق و باطل باشد بهتر از لامذهبی است تا چه رسد بمذهب باک احمدی ، و شریعت مطهرهٔ محمدی ، که هم عالم گواه عصمت اوست .

بلاشک جهةٔ ملك داری و فرمان فرمائی وجود علماء اعلام ، از ارکان اربمه و بلکه رکن رکن و اس اساس هیئت اجتماعیه شناخته میشود ، مانند ستون وسط خیمه ، اگر استعید بالله شکست بر آن وارد آید ، آن اساس از بیخ و بن بر افتد . سیاست در هر ملت از قاعدهٔ حکمیه است ؛ چه در هرصنف از اصناف بی نوع بشر ، قطاعالطریق که هر کدام ملبس بلباسی گشته ، بجان و مال ، بلکه بدین و ایمان مردم دست تعدی دراز نموده موجودند ، از هیچگونه بخش و بی اعتدالی مضایقه نمیکند ، چنانچه از ابتدا الی حال دیده و شنیده شده که نیک و بد ، سعید و شقی در هرصنف بوده ، حتی در ذریهٔ انبیا و اولیاء .

طایفهٔ از قاطعان طریق در شعب خیال پنهان ، و راه کاروانان زنند ، و با شمشیر و تفنگ هجوم آرند ، و برخی در شهر شبانه بخانهٔ بیگانه داخل شده آنچه بدستانشان افتد میربایند و می برند ، گروهی در کسوت تجارت در ملاء عام مال مردم را گرفته پس نمیدهند ، از همهٔ اینها معتبر تر و شقی تر گروهی اند که بلباس تذویر درآمده طریق شریعت بیابند ، مال فقرا و مساکین و ایتمام و موقوفات را گرد آرند ، قطاعانالطریق سابق الذکر در انظار بیقرب ، و هنگامیکه توقیف شدند مجازات می بینند و در خاک مذات و شرمساری می نشینند ، اما اینان در صدر مجلس نشینند ، و بر سایرین برتری گزینند ، اینها اشخاصی هستند که اول درجهٔ شقاوتشان اینست که کسوت علماء را غصب کرده ، بر سر و بر خود آراسته ، و بفحوائی (کنل الحمار بحمل اسفاراً) کتاب چندمی بر خود بار نموده ، و

او را سبب راه ترقی داده اند، چنانچه وقتیکه جناب آقا از عتبات عالیات تشریف می آورد، بجز ردا و عصا بجزئی مالک نیست، دوست تومان هم قرض دارد، در اندک زمان بدادن چند حکم ناحق صاحب چند قریه ششدانگ و تجملات خانه و جواهرات و طلا آلات زنانه و خدم و حشم میشود، غافل از اینکه (من لم یحکم با انزل الله فاؤلئك هم الکافرون والفسقون والظالمون) این راه زنان بدنام کننده نگو نامانند.

بمفاد آیه وافی هدیة (أنا یحشی الله من عباده العلماء) علماء باید با زیور خوف آواسته، و با کسوت خشیت پیراسته باشند، نه اینکه مردگان را وارث، و ناحقان ظالم را حارس، مال یتیم بخورند، و برده ناموس مظلوم بدرند. حضرت رسول اکرم در حق چنین علماء میفرماید:—
من طب العلم لاریع دخل النار، لبیاهی به العلماء، اولیازح به السفهاء، اویصرف وجوه الناس، اولیأخذنه الامراء.

و اگر غمغازی را هم برین چهار مزید کنیم، این پنج خصایص مذمومه کلاً در بعضی از علماء طهران موجود است.
العلم بلا عمل و بال، العالم بلا عمل کسبچرا بلا ثمر. حضرت عیسی علیه السلام میفرماید:—

ویل للعلماء السوء کیف تلطی علیهم النار. ابی عبدالله میفرماید:—
بدرستیکه بعضی از علماء تحصیل مینمایند، و نمیبخواهند تعالیم نمایند، و ایشان در درکند، حتی بعضی که در موعظه تندی نمایند در درک اند، و عالی که بعلم خود عمل نکنند در درک است.

بس عالم آن نیست که بپنج ذرع کرباس فرنگی دور سر بیچد، مابسین بلباس علم را عالم نمیتوان خواند، عالم آن است که قواش بر عکس فعلش نباشد.

غول باشد نه عالمی که ازو * بشنوی گفت و نشنوی رفتار

برخود آنرا که پادشاهی نیست * بر کسانش تو پادشه مشهار
 افسری کو نهد همی بر سر * خواه افسر شمار خواه افسار
 این عنوان را وفائی شوشتری خوب به نظم آورده رحمة الله علیه .
 نه هرکس شد مسلمان میتوان گفتن که سلمان شد
 کز اول بایش سلمان شدو و آنکه مسلمان شد
 جمال یوسف از داری بحسن خود مشو ضره
 صفات یوسفی باید ترا تا ماه کنعان شد
 بسر سودای دنیا داری و خود فکر دستاری
 کز اول فکر سر باید شد آنکه فکر سامان شد
 عالم آن کس بود که بد نکند * نه بگوید بخاق و خود بکند
 عالم آن است خود براه بود * نه سوی مال و نفس و جاه بود
 نه محقق بود نه دانشمند * چار پائی برو کتابی چند
 آن نوی منز را چه علم و خبر * که بر او هیزم است یا دفتر
 ایکاش در دولت با قدرت و علم بودی و در تمیز کردن این معایب
 صد سال پیش جهد میکردیم ، که حسن از قبح و نیک از بد و خوب از
 زشت سوا شدی ، بعضی اشخاص که مایه رسوائی يك قوم و مذهب
 هستند از درجه اعتبار می افتادند ، چه فایده ، امرا و وزرا بیشتر بلوث
 باپال کردن حقوق ملت آلوده ، و از ترس اعمال و افعال خود قدرت
 نطق کشیدن ندارند ، نه اداره تمیز هست ، نه معارف ، و نه سانسور مذهبی ؛
 هر نکره هر چه خواهد مینویسد ، و بخورد عوام الناس میدهد ، و از
 صاحبان دستار اگر سخنی گفته شود ، مانند کلام منزل در دل عوام نقش
 بندد ، و بپاره چون قوه میزه ندارد که نیک را از بد تمیز دهد ، و حق
 را از باطل شناسد ، و اگر کسی عالم ربانی ، و فاضل صمدانی باشد ، ولی
 عامه نگذارد ، و آستین پهن و گشاد نداشته باشد ، سخنی از حدیث و آیه

بمیان آرد ، همه تمسخر کنند . و بنا فحشی و بیعرفتی نسبت دهند ، ولی
جهال بلکه جلاد اگر عمامه گذارد ، حرفش مسموع و مجری ، و اگر
بالای منبر رود بی در پی صلوات فرستند ، و غنچه در مسجد افکنند ، و
در عوض مزخرفات باید بشنوند ، و حکما دست شان را هم باید ببوسند ،
و پا پوششان را جفت نمایند ، از همه نماز اطاعت دارند ، و اگر کسی
ایرادی نماید او را شقی و کافر خوانند .

اما به مکلائی عالم اعتنا ندارند ، خیال نمیکنند که فضیلت در
سرپوش نیست ، اگر فضیلت در سرپوش باشد قیمت کلاه که از پوست
بخارائی است پست و پنج تومانست ، اما قیمت عمامه یک توپ تزیینش
هزار دینار است ، پس فضل در سراسرست که محل خرد و هوش و ادراک
و تمیز میباشد که بحکم عقل از خدا میترسد ، و خلقتاً هیچ فرقی در میان
نیست ، افسوس که رؤسای ملت تا امروز در خیال آن نیفتاده اند که
امتیاز و اعتبار را بانسان کامل دهند ، نه بدستار بزرگ مدینا الله الی
طریق الصواب . سخن بطول انجامید ،

(خدا آسان کند دشوار ما را)

در هر صورت نگارنده ناگزیر است از آنچه در نسخه ها درج
شده بی کم و زیاد بنگارد ، چون مطالب سراپا صدق و خالی از غرض
است و نیت خالص ، خدا را بحق علماء امت محمدی قسم میدهم که قلم عفو
بر جرایم اعلم ما در کشد .

از قارئین محترم استدعا میکنم که خورده نگیرند ، در اینجا اگر سهوی
شده در مبلغ وجه میباشد ، که آیا شش هزار - یا سه هزار تومانست خود
آن عالم تا آن سهو را تصحیح خواهد کرد ،

خلاصه - بعد از عرض معذرت بحضور علمای حقه بادای مطلب
پردازیم : (اذا فسد العالم فسد العالم) عالم را فاسد نموده ، از آن روز این را

بگیر آن را به بند بیمان افتاد، یکی را بکاشان، دیگری را باردبیل، سومی را بقزوين، هرکس را بجائی میفرستند، یکی را حکومت میدهند، دیگری را اخراج بلد میکنند، هنگامهٔ محشر است در مردم.

خرید درباریان پیش از تجار است، آقایان محترم در فرنگستان آدم دارند صد صندوق، پنجاه صندوق . . . می آورند، حضرات خیرخواهان دولت که مدعی آنانند معترضند چرا وجه استراضی را چنان کردند، ولی هرکس دم زندگم شود، همه جا خفیه و تبدیل موجود است. عرض کردم غدغن اکید شده که روز نامهٔ جبل‌المتین و سایر روزنامهجات فارسی از خارج بایران نیایند. یاد دارید که يك روز روز نامهٔ اطلاع و ایران را از دست بنده گرفته انداختید، که ظلم عالم را فرا گرفته، این نامردان متماق بمداحی ظلمه و فساق میپردازند.

حالا تصور نمائید جبل‌المتین سوای آنکه از ظلم حکام، و کم و بیش در کیفیت گرانی طهران، و اسباب او و رشوه خوردن امرا و اعیان از محتکربین و راه نمائی دولت بصراط مستقیم چه نوشته بود که قدغن کردند. البته روز نامهٔ ایران لابد و اطلاع لاعلاج است، هرچه بکنند تعریف و تمجید نموده، پارچهٔ نانی بدست آورده بخورد، اما در ممالک خارجه روز نامه نویسان پیش از وزرا و صدر اعظم دبدبه دارند، ولی در طهران قدرت صد توپ کاغذ بنزد خریدن ندارند.

ژاپونیان در سی سال دارای پانزده هزار روز نامه نویسی شده اند و قدرت را روزنامه‌ها با آنجا رسانیده که دنیا را بحیرت و تعجب انداخته اند، ما را يك جبل‌المتین است که هزار و شصت فرسخ دور از وطن آن را هم قدغن مینمایند بایران نیاید، از ذلت و ادبار ما دنیا در حیرت است، و این همه ذلت و پریشانی و بی‌سامانی ما تماماً از سوء حزم و تدبیر وزرای خود غرض است.

سی سالست که خیال ایشان در اضمحلال و بر انداختن يك دیگر صرف میشود، و دائماً با یکدیگر دست و گریبان و کشاکشند، و فرصت رسیدگی بکارهای دولتی و ماتی ندارند. در هر صورت هرچ و مرچ در هر گوشه و کنار نمایان، خفیه و تبدیل از بس زیاد شده دوست از دشمن و بیگانه از آشنا شناخته نمیشود، اکنون که مانند گفته های شیانی دنیا پریشانست.

یار پریشان و زلف یار پریشان * شهر پریشان و شهر یار پریشان
روز پریشانتر از شب و شب از روز * هست همه کار روزگار پریشان
باد پریشان و ابرو باغ و که و دشت * عید پریشان و نو بهار پریشان
خاطر مجموع کافیان در شاه * هست تو گوئی چو زلف یار پریشان
بخت پریشان اگر نگشت چرا گشت * شاه نشسته بخت یار پریشان
کار خلافت باضطرار کشیده * هست دل خاق از اضطرار پریشان
وای پریشان زند بکار چو باشد * مرد نشسته بکاخ کار پریشان
هست پریشان ترا ز همه دل بونصر * کش بود اینکار از آن نگار پریشان
خلاصه - این اوضاع زندگانی ماست، اگر چه خجالت میکشم، ولی
اگر ممکن باشد بخواه تومان بمشهد برای بنده بفرستید؟ ورنه جان شما سلامت
باشد. آقا میرزا یوسف را از من سلام برسانید (اقل حسن کرمانی)
ابراهیم بیگ مات و متحیر نگران، و اشک از دیدگانش جاری
بود، پس از ختام مکتوب دو دستی بسر زده گفت :-

پریشان، پریشان، والله پریشان، بالله پریشان، مانند زن سکلاهایای
شروع کرد گریه و نوحه کردن.

حاجیه خام و سکینه و محبوبه سیاه بخت دوبند پشت در اطاق که
چه شد؟ چه خبر است؟

من اشاره کردم به مهمانان، برخاسته رفتند و آنها داخل شدند،

خانم گفت :-

پسر جان ! پسر جان ! چه خبر است ؟ چه واقع شده ؟ آهسته آهسته ، باسخ داد - والده پریشان ، پریشان .

خانم برویم نگاهی کرده برسید :-

میرزا یوسف مهمانان چه غلط کردند؟ و چه گفتند که پسر مرا باین حال انداختند؟ نمی بینی که فرزند من بیمار است ، اینها را چرا جمع میکنی؟
گفتم :-

خانم ایشان از روی محبت و دلسوزی می آیند ، که او را با صحبت های ظریفانه مشغول نمایند ، و گرد کدر از دل او بزدایند ، از ایشان خلاقی صادر نشده ، از طهران کاغذی داشت ، باصرار او ، من کاغذ را خواندم ، یکبار ابراهیم کلاهش را زد بزمین ، آوازش منقطع گشته با صوت حزین گفت :-

تو بر تو ای روزگار تو ، پریشان ، پریشان .

بلی - حقیقتاً پریشان . آتش را تا صبح بهمین منوال نشستیم

هیچکس دیده بهم نه نهاد .

صبح فرستادم حکیم صالح اقدی آمد . گفت :-

من دو (طته) بودم ، پربروز آمدم ، احوال برسید؟ گفتند یکبار

است ابراهیم بیگ دوباره بیمار شده است .

بالجمله حکیم سلام داد ، با صدای حزین عليك السلام جواب گفت .

حکیم برسید :-

چه خبر است ؟ زبان در آورد باشاره آب خواست . حکیم گفت :-

از سهاور آب جوشیده بیاورید .

آوردند ، کمی خورد ، حکیم معاینه نبض کرد ، درجه گذاشت ،

دبدم حالتش پریشان شد ، نسخه نوشت و دواى نوشیدنی ترتیب داد ،

هنگامیکه خواست برود بمن اشاره نموده با هم بیرون رفتم گفت :-
به محبوه و مادرش مگو ، این درد اولی نیست ، حال واقعاً مرض
شدید شده متوجه باشید ، باز عصر تنگ می آیم ، انار بدهید . او رفت
منم رفتم داخل اطاق ، گفتم :-

حکیم میگوید در نزد بیمار گریه کردن ممنوع است ، مناسب حال
بیمار نیست ، و مضر صحت اوست ، محبوه فی الفور قطع گریه نمود ، چشم
هارا پاک کرد ، ولی روز بروز حالت مریض بدتر می شد تا چهار روز
گذشت .

حالت محبوه معلوم است ، احتیاج بتفسیر و بیان ندارد ، که چگونه
مشغول نوحه گری و مناسب سرانجام ، روز بجم صالح افندی (قوناسط)
کرد و گفت :-

فردا سه - چهار حکیم خواهم آورد ، همان شیخ یوسف السید و
دوانف و دو نفر اطباء دیگر آمده نگاه کردند ، و فرداً فرد معاینه کرده
رفتند اطاق دیگر ، درجه حرارت از چهل افزونست ، با لسان فرانسوی
قدری گفتهگو کردند ، یکی از آن حکیمان که شناسائی نداشت ، از بنده
پرسید :-

شما پدر مریض هستید ؟ صالح افندی گفت :-

خیر ، این معلم و بجای پدر اوست - گفت :-

بگوئید عیب ندارد ، صالح افندی گفت :-

یوسف آقا ، من روز اول گفتم ، و اینها هم میگویند ، در صد

پیست و پنج امید بهبودی دارد . بسر زده گفتم :-

امان ! الله ! امان ! این مگر چه ناخوشی دارد ، شیخ یوسف

السید گفت :-

ایران میران را نام بردن دیگر سودی نخبند ، آن وقت گفتم که

درد و مرض نداشت ، ولی امروز این موسیوها متفق و يك رای هستند که دق ، و حمای مرکبه و خولیا ، هر سه وجودش را احاطه کرده اند ؛ اگر درجه حرارت از چهل و يك بگذرد ، معالجه پذیر نیست ؛ ولی باز قطع امید نتوان کرد ، و مرض هر چند مخوف باشد قطع امید نشاید ، مواظبت بسیار لازم است ، مریضان سخت تر ازین صحت یافته اند ، دوا همانست که صالح افندی داده ، چیزی هم علاوه کرده رفتند ، تا هشت روز بدتر و پریشان تر میشد ، خود را نمیدانست ، صالح افندی گفت : — تخت را بر چیده رختخواب در روی فرش پن کنند که راحت باشد . بفرموده او عمل شد ، محبوبه از شاهنا گرفت ، حکیم از پاهای و حاجی مسعود هم یاری کرده ، بروی رختخوابش گذاشتند ، مادر در يك طرف ، سکینه در جانب دیگر ، محبوبه يك هفته است که نه خواب کرده و نه خوراک ، مجسمه محض گشته .

غره محرم است و در این خانه آثار قیامت پیدا ، روزگار همه سیاه گشته ، شب را حکیم نرفت ، درجه گذاشت ، حرارت چهل و يك سهل است ، از چهل دو هم گذشته ، بمن اشاره کرد بنوعی محبوبه را بیرون کنم ، اگر وصیت دارد بگوید ، گفتم : —

محالست بیرون نیروم ، تو هم نگو ، هنگامه محشر بر بابت ، صدای شیون و واویلا بهفت همسایه میرود ، يك بار دیدم محبوبه خود را بر بالای ابراهیم بیگ انداخت ، چنان فریاد یا حبیبی و یا مولائی برآورد ، که در و دیوار بناله درآمد . با صدای بلند : روح روانم کجا میروی ؟ آرام جانم مرا بی یار و غمگسار میگذاری ؟ قربانت کردم ، پس از تو من خواهم ماند ؟ نه والله ! زندگی مرا حرام است ! نخواهم زیست ! اینها گفته سخت ابراهیم بیگ را در آغوش کشید .

که (دست از دامنم هرگز ندارم * توگر داری تحمل من ندارم)

(نشستم سالها در انتظارت * که روزی تنگ گیرم در کنارت)
 (ترا کشت ای حبیبی عشق ایران * ز عشق از تو نیم کمتر یقین دان)
 حاجی مسعود آمد ، با قهر از گیسوان محبوبه گرفته کشید ، و
 گفت :-

برخیز ، مولای مرا خفه کردی ، محبوبه فریاد برآورد ، دورشوی
 قاتل حمزه ، ای جلاد روسیاه ، خیال داری روح را از جسم جدا سازی؟
 باز خود را انداخته او را ببر کشیده این ابیات ترکی را خواندن گرفت .
 (یارب بکا جسم و جان کر کمز * جانان یوق ایسه جهان کر کمز)
 (من بعد ذلیل و خوار قیلمه * سر گشته روزگار قیلمه)
 این هنگامه تا طلوع صبح کشید ، زنان همسایه بقاعده عرب صیحه
 کشیده و نوحه میخوانند ، این مجاس نمونه روز محشر و این پرده جگر
 سوز دلمهای آشنا و بیگانه را آتش میزد .

حاجیه - ناکام او غول و ای - جوان بالام و ای - گویان
 یکطرف - سکینه بحس در عالم غش زانف کنان ، سر بدیوار زنان ، و
 برادر گویان ، مرا یتیم میگذاری ! از آن طرف حاجی مسعود جنان مشت
 بر سر زد که انگشتر عقیق بر سرش فرو رفته شکافته خون سرخ برخسار
 سیاهش روان گردیده یا مولای گویان و اشک ریزان - این بنده یوسف
 سر گشاده ، و جامه دریده ، و پیراهن تا دامن جاک کرده - بسر و سینه
 کوبان - یکطرف حکیم هر دو دست در بغل حیران و سرگردان -
 همسایگان نوحه کنان - محبوبه یا محبوبی ، یا حبیبی ، یا مولای گویان -
 (کو تور مرهم الیمی دامن وصالندن . روح روان با تو ام ، با تو گفته)
 با ابراهیم چسبیده . حاجی مسعود میگوید :-

حکیم باشی ایران کو ؟ ایران ! ایران ! زیاده از یک ربع ساعت نه
 از محبوبه آوازی و نه از ابراهیم بیگ نفسی بیرون آمد ، حکیم پیش رفته

معاینه کرده ، دو دستی بسر زده گفت :-

اما لله و اما الیه راجعون - هر دو تمام شده اند .

۲۴۴۴

(بعد رنجوری سه سال اندر عذاب)

(رفت می بی نمش گر آید بخواب)

(ز آستین دست محبت بر فراز)

(اندک اندک پرده بالا رفت باز)

(در دوم پرده حکایت های عشق)

(صحبت عشاق و عادت های عشق)

(سر معشوقان و آن عاشق کشتی)

(و آن خوشی عاشقان با نا خوشی)

(آن سفر کردن بهر شهر و دیار)

(در پی معشوق خود با حال زار)

(قصه معشوق و بیماری او)

(ماجرای عاشق و یاری او)

(آن پی چاره به پیش ابن و آن)

(رفتن و خوردن قفا از نا کسان)

(قصه آن خواب شخص محترم)

(که کنون آسوده در باغ ارم)

(نا امید های امید جدید)

(بار دیگر باز گشتن نا امید)

(در فراش نا امید ی زرد روی)

(در فتادف که منم بیمار اوی)

- (آن فروبستن لب از گفت و مقال)
 (در فراش غم بسر بردن سه سال)
 (ناله های مادر دل سوخته)
 (که بدامادیش دیده دوخته)
 (آن حکایت های محبوبه نجیب)
 (سوزشش در فرقت وصل حیب)
 (سوختن چون شمع اندر شام هجر)
 (که شود روزی و راگم نام هجر)
 (آن کشیدن ناله حق یا مدد)
 (که مگر شاهی بامدادش رسد)
 (آن بردن چشم ابید از همه)
 (روزوشب از مرگ کردن رمزیه)
 (آن نگاه حسرت آهیش بسیار)
 (که بود در گور آغوش و کنار)
 (خود طمع از وصل من ای مه ببر)
 (تا که در وصلم نیند آبخور)
 (جان سپردم در ره عشق وطن)
 (گر توفی اهل وفا پی آی من)
 (آن ثبات عاشق دل داده اش)
 (حال محبوبه ز یا اوتاده اش)
 (که بجانان بود جانش متحد)
 (ز انجهد خون او خون منجمد)
 (در عروقتش کشت و بجان اوفتاد)
 (در نیای جسم جانان جان نهاد)

- (گو حکایت‌های بجنون تازه کرد)
 (چهرهٔ عشق کهن را غازه کرد)
 (خواست چون فساد تا فصدش کند)
 (او بخود لرزیده که قصدش کند)
 (گفت من از تو زخم رگ ایعمو)
 (گفت از لیلی زنی هذیان مگو)
 (گفت اندر دست من ایندست تست)
 (گفت چشم من بفکر بست تست)
 (من کیم لیلی و ایلی کیست من)
 (چون یکی روحیم اندر دو بدن)
 (چون ز ایلی جان رود جام نماید)
 (هفت نمانم تا که جانانم نماید)
 (دفتر عشق کهن بچیده دار)
 (که شکفتی پیش آرد این نگار)
 (عشق شاه است وهمه عشاق شاه)
 (عاشق خود را بدان پی اشتباه)
 (عاشق تو در تمنای وصال)
 (داد جان اندر سر فکر و خیال)
 (در ره معشوق خود جان باخته)
 (گاه وصالش باجدائی ساخته)
 (از غم بیماری جانان خویش)
 (داد جان در راه عشق آن سینه‌ریش)
 (اینچنین معشوق و این عاشق که دید)
 (تا محبت آفرین عشق آفرید)

- (عاشق ما عاشق خاك وطن)
 (قبله گاهش تربت پاك وطن)
 (او برید امید و دست از جان بست)
 (لبك ابدون گشته یارش ندرست)
 (او همی پنداشت که جانش رود)
 (خواست پیشا پیش جانانش رود)
 (گر کسی گوید که یارش بیوفاست)
 (ورنه عشوقش ز عاشق چون جداست)
 (گویمش کاین یار خلاق کند)
 (هر چه هالك در رهش باقی کند)
 (گر بصورت گشته از عاشق جدا)
 (در بمعنی دست در دست وفا)
 (هم ازین سان عاشق ما آرزو)
 (داشت گر بینی بدقت ای عمو)
 (که کند جان در ره جانان فدا)
 (تا فسای او دهد او را بقا)
 (اینچنین عاشق کجا کی مرده شد)
 (مرده کی شد آنکه نامش برده شد)
 (خاصه عشقی کونه از روی هواست)
 (فی بشوخ رومی و ترك و خطاست)
 (عشق آن رخشنده خاك تابناك)
 (که بود گل رنگ از خونهای پاك)
 (خوابگاه آن نیاکان غیور)
 (که در او شهران نکردندی عبور)

- (عشق آن خاکی که من خود از ویم)
 (در فراقش روز و شب همچون نیم)
 (عاشقم بر خاک و استقلال خاک)
 (عاشقم بر حسن استقبال خاک)
 (عاشقم بر خاک و بر قانون خاک)
 (عاشقم بر ایلی و مجنون خاک)
 (عاشقم بر خاک اما خاک خویش)
 (سینه دارم چاک اما چاک خویش)
 (عاشقم بر موسی و طور و قیس)
 (عاشقم بر شحنه و دزد و عسس)
 (عاشقم اما بر آنکو عاشقم)
 (عشقبازی را هلا من لایقم)
 (عاشقم من عاشق اسم بالیقین)
 (هست برهانم زبان آتین)
 (های های آن عاشق دل باخته)
 (سر زیبا و پا ز سر نشناخته)
 (رشته امید خود بگسیختی)
 (در علاجش چاره ها انگیختی)
 (از طبیبان مسیحا دم علاج)
 (جستمی در دوش این سواالمزاج)
 (تا مظفر شه طیب دین دثار)
 (مهربان و واقف از اسرار یار)
 (آستین هر مداوا بر شکست)
 (بس به نبض او ز رحمت برد دست)

- (گفت جسم در دو هم درمان او)
 (من ز مردن میرهاتم جان او)
 (در مداوایش نخستین گشت راست)
 (که قد جوانان کانش گشت راست)
 (آب رفته ما در آوردی بجوی)
 (کز گل رویش عیان شد رنگ و بوی)
 (اندک اندک تکیه دادی بر عصا)
 (میزدی گاهی بامبد خدا)
 (آنزمان طواهم بصر آرم سفر)
 (برد هم بر قبر آن عاشق خبر)
 (عاشقا بر خیز کامد رسته خیز)
 (طوطیا بار دگر شکر بریز)
 (هژده صحت رسانید از عراق)
 (وز علاجی خوش بحسن اتفاق)
 (که ز انفاس مسیحای دوم)
 (طاووس اقبال ما بگشود دم)
 (یار پیارت به بستر گشت راست)
 (آمدش ز الطاف حق آنرا که خواست)
 (هین تو یا حق گوی که آمد مدد)
 (خیز تا دستت بدامانش رسد)
 (بوسه زن بر پا و بر دست و سرش)
 (هم بانفاس دم جان پرورش)
 (این طیب است آنکه خود میخواستی)
 (نیست اندر قول من تا راستی)

- (خیز ای عاشق که دست سر نوشت)
 (بهر ایران دفتری از نو نوشت)
 (در سوم پرده دهد عاشق جواب)
 (دارم امید قوی کاید بنحواب)
 (ایجهان دارای دل افروخته)
 (عشق این سان لازم است آموخته)
-

❖ خاتمه ❖

از آنجائیکه هر کتاب را خاتمه در کار است ، لهذا درین کتاب مستطاب که راجع ببحب وطن میباشد مناسب تر از خاتمه جز بیان ترقیات دولت و مات ژاپون ندیدم ، در این مقام چند مطالب ماحوظ است .
اول - بعض سخنهای رضا خان مازندرانی را که حکایت کرده تصریح نمایم .

دوم - ظاهراً دارم که در قوه و نهاد بنی آدم هست ، اگر بجد اقدام در هر کاری نماید انجام دهد ، و منظور اصلی فرق میان پادشاه ایران و امپراطور ژاپون است که ظاهر سازم ، تا مردم سر و سامان ژاپون را از امپراطور ، و پریشانی ایران را از شاهنشاه ایران ندانند .

باید دانست که مات ژاپون در ظلمت جهل و خرافات دنیه غرق ، و گرفتار خوی بهیمیت مطلقه و ابداً از انسانیت واقف نبودند ، و هیچ راهی بعالم علم و تمدن نداشتند ، همگی پیرو خرافات و موهومات اسلاف پیغز و افسانه دروغین و داستانهای باستانی بودند .

پدید آمدن نوع خود را که اشرف مخلوقات است ، از برای قبول تمدن و خدمت بعالم انسانیت و کشف حقایق و رموز مدنیت و سیاست نمی پنداشتند . بلکه چون سایر امم جهالت پرست ، خلقت خویش را برای تن پروری و کاهرانی میدانستند ، همینکه سلطنت به میکادوی اعظم حالیه رسید ، و شئون پیمینی زایل گشت ، و در سن پانزده سالگی اعلیحضرتش

بخت سلطنت برآمد، و اصلاحات لازمه را که موافق اقتضای آن زمان بود بموقع اجرا گذاشت، عقاید و افکار دو هزار سالهٔ اجداد خویش را يك دفعه عقب انداخته، در کمال سرعت حسن افکار و نمرات نیکوکاری خود را ظاهر ساخت؛ و بدون ملاحظهٔ افعال و کردار نا شایست اجداد خود را در مجالس نقل محافل نمود، که اجداد من نه فیلسوف و دانا و نه شاعر بودند، شعرای ما ایشان را هنگام مدح و ثنا فیلسوف خوانده، بلکه جهان آرا و فرزند خدا ستودند، و در بارهٔ آنان مبالغه را از حد گذراندند، ازین رو ممدوح را باشنباه انداختند، تا رفته رفته مجاز را حقیقت پنداشتند. چنانچه در وقت گفتگو با مهربان درگاه و چاکران بارگاه روی خود را نقاب پوشیدند، در ظرفی دو دفعه طعام نخوردند، و جامهٔ را دو بار نوشیدند.

اکنون نخستین بشارتیست بشما میدهم، تا بدانید و آگاه باشید که از امروز منم يك فرد از افراد مات ژاپوف هستم، و ازین تاریخ و بعد در میان من و شما غیر از برابری و برادری چیزی باقی نخواهد بود. این پادشاه جوان، با عقل کمین دریافت که به مات که در مرتبهٔ فرزندند، کبر و غرور بخرج دادن از طریق انسانیت و تمدن دوراست، و درین دور زمان درخت تکبر جز محجوبیت و خذلان بار ندهد، اقتضای جهاننداری کشور ستانست، و آنهم ممکن نباشد، الا بعلم و عمل، و این نیز حاصل نگردد مگر به فضل و هنر، یکباره اوقات خود را مصروف داشت که جنود جهل و خود بینی را از دستگاه خویش براند، و لشکر عقل و تمدن را در جای خود بنشاند.

در میان مات خود قانون مساوات و موااسات گذارد، و درخت نفق و شقاق را از مملکت بدخ و بنیاد برآرد، چه قرنها طریق ترقی و تمدن را یا جوج و مأجوج جهل سد نادانی بسته، و مانع بزرگ گشته بود

یکباره بدستگیری سکندر حزم سدی محکم بست ، و برای انتشار تعلیم و تربیت و صنایع و فنون معلمان ماهر و استادان جابگدست بیاورد ، و بدین وسیله سلطنت و حکمرانی خود را بسیاراست ، که نامش سر لوحه تاریخ آیندگان گردد ، و به نبوت رساند که در قطعه آسیا هم قوانین مساوات بین الناس و آزادی ممکن الوقوع است ، نه ممتنع الوقوع ، بلکه زودتر از اروپا اصلاح پذیر و مستعد قبولد .

آنچه مرکوز خاطر مهر مظاهرش بود در اندک زمان مجری نمود ، و تبدیل استبداد را بمنروطیت کرد .

بدوا خود را از درجه خداوندی بمنزله بندگی تنزل داد ، تا خداوندگار سلاطین همسایه خود گردید . و انگشت حکمرانان کره ارض را در دندان حیرت گذاشت . و این فتره را خاطر نشان علمیان نمود که قواعد حکمرانی از روی عدل و انصاف منافی با سلطنت شخصی است ، یکتا واحد اگرچه مجسمه هوش و دهاء و چکیده عقل و ذکاء و ریخته تمدن و انسانیت هم باشد از خطا معاف نتواند بود ، ناچار از عهده مهم امور جمهور عاجز آمده ، و جمعی که اطراف اویند بجهت منافع خود خواهند کوشید و مظنون است که بدعتهای مضار ایجاد نمایند ، در هنگام استعمال تریاق سم مهلك بکار برند ، و درگاه جنگ آشتی نمایند ، و هنگام بزم تمهید رزم کنند .

پس بقانون شرع و طبیعت چون هیئت مجموعه انسان بایستی که بطور تعاون و تناصر کفایت حوائج خویش کنند ، بهائ طریق اداره امور سلطنت نیز محتاج بهیئت کاردان و با کفایت است ، که برای تدبیر و ترتیب امور مایکی و مهم دولتی عقل گرد آرند و انبازی کنند ، تا توانند در تحت ریاست شخص پادشاه بعنوان مشروطیت با آزادی و اتفاق آراء حلال مشکلات امور جمهور گردند .

زیرا که آراء جماعت از خطا و خال دور ، و از قسا و اقراض
مصون و محفوظ است ، چه يك تن اگر از میان رود آنچه از ذکاوت
و دانائی دارد با خود برد ، ولی جماعت هیچوقت فنا نپذیرد .
(یکی می‌رود دیگر آید بجایش)

این تصورات حکیمانه میکادو ، نتیجهٔ چنین بخشید که يك مرتبه حجاب
کبر و جلال پنداخت ، و برقع از جمال بر داشت ، با صورت خندان و
دل شادان بار طام در داد ، و امرا و بزرگان کشور و لشکر همه را به
محاس خود خواند ، برعایا و جمیع طبقات التقات فرمود ، عموم را انگشت
حیرت بدندان گذارد ، زیرا کسی را تصور این نبود که ممکن باشد جمال
خداوند خویش را بی پرده ملاحظه کند ؛ بعضی را خواب ؛ و برخی را
خیال ، دیگری را یقین . آن یکی را شبهه مجسم بود ، چه ابد تصور
ایمنی را نمی‌کردند ، که پادشاه والا جاه خود را بی پرده و نقاب بر آنان
بنماید ، و این مات سیه روزگار را با پرتو نور آزادی منور سازد ، و همگانرا
به پیشگاه سر بر سلطنت بخواند ، و ملك و مات ایشان را بسمادت ابدی
برساند ، حریت و استقلال در مملکت و آرای رعیت مرحت فرموده ، از
فیض شرکت در امور برخوردار گرداند ، بفریضهٔ مشروعهٔ خود که فقط
حفظ وطن و انبای وطن از دست اندازی بیگانه است ، با همت شاهانه و
حمیت ملوکانه اقدام ورزد و دریغ ندارد ، در راه استقلال هیئت اجتماعیه
تا آخرین قطرهٔ خون خویش نثار نماید ، زهی سری که در این راه چوگان
سعادت گشته ، خبی خوئی که در این کار مقدس بریزد .

پادشاه جوان بخت ژاپون (موتسو هوتسو) رعایا و امرای خویش
را همینکه از شمول این عاطفت در حال فرح و نشاط دید ، و دانست که
از نشئهٔ کدام بادهٔ فرح بخش سر خوش گشته اند ، لب بموعظهٔ حسنه و
نصایح سودمند گشاده ، همگی را بعدالت و محبت و اتفاق که اس اساس

ساهلت و دولت و بقای رعیت و مات است انداز نمود، و احسان
 خود را در باره عموم، و احسان عموم را در باره همدیگر توصیه فرمود
 و خاطر نشان نمود، که فتنای دوات و مات در دست جنود نا مسعود
 جهل و نفاق است، و کذا اقبای دولت و ملت با اشکر ظفر اثر علم و
 اتفاق، امیدوارم برخلاف ماضی و اجداد و اسلاف خود که پیوسته در
 جلب منافع شخصی و احترامات ذات میگردیدند، من در جلب منافع
 نوعی بکوشم، و من بعد ابر بهارین علم و معرفت باریدن گیرد، جنود نا
 مسعود جهل را نیست و نابود سازد، و همگی منافع نوعی را بر اغراض
 شخصی اختیار، و در سایه اتفاق، سعادت هیئت اجتماعیه را بچنگ آریم.
 بشا با درون صاف قول و پیمان مینمایم، دائم خیر ملت، و منافع
 مملکت، و شئون دولت را بمنافع خود مقدم دارم، چه شئون ملت و
 دولت را اگر مقدم ندارم در فتنای شئون شخصی خود کوشیده خواهم
 بود. منافع حفظ حقوق مملکت و مات و دولت راجع بعزت و شوکت و
 ساهلت ماست، هرگاه در مراعات و احترامات فائده آن تکامل و تکاسل
 ورزم و جانب او را مهمل گذارم، احترام و تشخصی برای من باقی نتواند
 ماند، زیرا دولت عبارت از هیئت اجتماعیه مات است، هر یک از افراد
 ملت نماینده دولت تواند بود، ولی پادشاه را بشخصه نمیتوان دولت گفت،
 بلکه لفظ دولت هیئت اجتماعیه اطلاق میشود، کارهای ملك وقتی بنظام
 آید و مملکت زمانی متمدن شمرده شود، که دوات و ملت را مقابرتی
 در میان نباشد، چون روح و جسد بهم درآمیزند، و متحد و یک دل و
 یکجهت با نیت پاک و خدایی خالی از شوائب اغراض دست بهم داده باستحکام
 امور دولتی و ملتی و دفاع دشمن و آبادانی و رونق وطن بکوشند، اگر
 چنانچه هیئت مجموعه مات پراکنده شود، بالطبع شیرازه اوراق دولت
 گسیخته میشود، و دوات اقراض مییابد.

پادشاه بمنصب عظمی و لقب مخصوص ممتاز است، و اکنون که این منصب جلیل و لقب جمیل از جانب رب جلیل درمادهٔ من اعطای گشته، اگر در حمایت وطن و رعایت ملت تکامل و تکامل و رزم، عندالله و عندالناس مسئول و شرمنده خواهم بود.

استبداد، آباء و اجداد را مانع از اعمال باین وظیفهٔ مقدسه بود، و الحال که من برحسب وراثت قائم مقام آباء خود شده ام، بشکراهٔ این موهبت عظمی و عطیت کبری از هر باب چشم از دعاوی بجای اسلاف خود پوشیده، من بمدکارهای ملکی و ملتی را با شوری و رأی ملت در تحت نظارت گروهی از رجال کار آزمودهٔ قوم ژاپون بحول و بحری خواهم سلطت؛ و بهیچکار راجع بملت اقدام نخواهم نمود، و امتیاز باحدی داده نخواهد شد؛ مگر اینکه دارالشورای ملتی قرار داد او را مرتب نموده بمجلس وزرا بفرستد، و در مجلس وزرا هم اگر صلاح دولت و ملت دیده شد، ثبت و امضا شده برئیس کل که من هستم بفرستند، تا صبحه گذاشته و باجرای آن حکم نمایم.

چه از قراین خارجی در یافته ام که اهالی مغرب زمین ما را آسوده نخواهند گذاشت، و دندان طمع برای ملک و مال ما نیز تیز کرده اند، پس ما را لازم است که پیش از آنکه ایشان بدین خیال باطل اوفتند، و روز روشن ما را مبدل بشب تار کنند، سد متین بر رهگذر این سیل خائمان برانداز به بندیم، و خود را از شر آنها محافظه نمایم، و این سد متین بسته نمیشود مگر بوفور معارف، و آزادی افکار و قلم؛ چرا که مسلم اولین و آخرین است، چه هر نیک بختی و سعادت از علم حاصل میشود. گذشته براین، اولین پلهٔ سلم ترقی عدالتست. هیچ عمل مکروه را پرده نکشید، در مجالس و محافل عیوب کار را بخت، و در روز نامحلت بنویسید، و از کسی نترسید و نهراسید، تا رفع مانع و عیوب را بنمایید، از معبود

خود براسید، نه از متصدیان امور، اگر شخص عیب خود را بداند و بر آن آگاه شود البته از آن اجتناب خواهد کرد.

بعد ازین خطابه مفصل امپراطوری که مجمل از آن در اینجا ثبت شد بتقویت جالبه آزادی قوای ضعیفه مات جمع و براهنهای خرد دوربین خونهای افسرده را بسرعت هر چه تمامتر بجریان آورد، گویا این نطق امپراطور دم مسیعی بود، که بمردگان روح تازه بخشید، ملک و مات ژاپون را زنده گردانید، مملکت فرتوت غرب القرب جوانی از سرگرفت، مانند یاد هارین اثرات خضراء بخشید، نخستین امری که توام از ملت و دولت صادر شد این بود، که سی نفر از دانایان و ارباب فطن و ذکا بیای تختههای دول خارجه رسا فرستاده شوند، تا ترتیب جمله کارهای لشکری و کشوری آنها را از بری و بحری دیده و دانسته دستورالعمل صحیحی برای ترقیات ملک خود حاصل نمایند.

برای هر هیئت رئیسی معین نمودند، سپس در تحصیل علم مملکت داری دول خارجه عقائد و مشاهدات و ملاحظات خود را از تکذیب و تصدیق بر آن افزوده، بمجلس شورای ملی خود تقدیم نمودند.

مجلس پس از رد و قبول و جرح و تعدیل آنچه از قوانین دول منافی و مخالف با وضع آنان بود ترك، و خودشان قانونی که جوهر قوانین متمدنین امروزه شناخته شده ترتیب دادند.

اول کاری که کردند، کارخانجات آدم سازی باز کرده، مردمان جنگلی وحشی خودروی ژاپون را در آن کارخانجات ریخته، در اندک زمان چنان تربیت و تعلیم دادند، که بهتر از امیرالبحرهای انگلیس، و ممتاز تر از نوبچیان آلمان، و قابل تر از استادان امریکا، از آن کارخانه ها بیرون آوردند، چه غیرت ذاتی و ذکاوت جلی آسیائی در خیره و نهاد ایشان متمکن بود، نهایت تا آن زمان تربیت کنند نداشتند، هنگامیکه

آن خداوندان ده اسباب تربیت را موجود دیده ، فن و شکلیکه جهة محافظت ملك ، تحصیل معاش ، رفع امراض مضره زراعت ، فلاحات ، و تمدن هیئت مایه که اکال هر يك از آن در اروپا متوقف بسال های دراز بود ، در اندك زمانی بوجه احسن با کمال مفاخرت آموخته نتایج آن را بمرصه شهود گذاردند .

از نتیجه جد و جهد ، و ثمره غیرت و حمیت طبیعت ، نقشه مملکت را یکباره تبدیل داده ، مفاکهای ملك را بدل بیاغهای گوناگون نموده ، اختر سعادت اهالی درخشید ، اسباب ترقی بطوری از برای این مات فراهم آمده تا کنون از برای هیچ دولت و ماتی میسر نگشته ، که از ابتدای امر خود از احتیاج بخارج آزاد شوند .

و این مات با غیرت هر چه آلات و ادواب جنگ و جدال از توب و تفنگ ، از باروط و فشنگ ، کشتیها و راههای آهن و مهندس و استاد لازم داشتند ، تمام را از ملت خود تدارک نمودند ، حتی عمایجات از خود شان ، آهن از خود شان ، چوب و تخمه و میخ از خود شان . معلم و مهار و مربی از خود شان ، نان و نمک و پوشاک و ظروف از خود شان میباشد ، بدون اینکه در هیچ چیز از قلیل و کثیر محتاج بخارج باشند ، و از ثروت مملکت کیسه رقیبان خود را پر کنند ، همه را از خود آماده و مهیا کرده اند که این قدر خوش بختی و اقبال هیچ دولت را تا امروز قسمت نشده است .

انگلیس را لازم است تخمه از خارج اتباع نموده کشتی سازد ، روس هم محتاج گندم است از خارج آورده نان بخورد ، فرانسه صد و پنجاه سالست که در عمل شعر بانی شهرت داشته ولی محتاج ابریشم از خارج است ، این مات شیر خواره آفتدر نمانده که از جهة خوبی و ارزانی شعر بانی فرانسه را عقب نشانند . آنها از ابریشم خود ، اگر انسان درین عمل اندک

فکر کند هر آینه خواهد دانست در زمان قایل چه قدر پیشرفت در
سایه جد و جهد و اتحاد ملت و دولت ممکن تواند شد، آری چه نیکو
سروده اند .

(بهر کاری که همت بسته گردد)

(اگر خاری بود گلدسته گردد)

اینهارا برآید حمل برکرامت نمود، چه خدای قادر باین مشق خاک تا
درجه قابلیت و استعداد بخشیده، که بشریف شریف « ولقد کرمانی آدم »
میاهی و سرافراز آمده است . « فبارک الله احسن الخالقین » را جهة آنان
فرموده است .

فرمایش امپراطور فرانسه مطابق است با آنچه ذکرش گذشت ،
از سخنان ناپلیون که در تاریخ او ضبط است یکی آنکه لفظ محال را باید از
کتب لغت خارج کرد ، یعنی در دنیا امر و عمل نشدنی نیست ، همه امور
موقوف بهمت بی آدم ، و اگر خواسته باشد میتواند بموقع اجرا در آورد ،
و لفظ نه ، در هیچ موقع و مقام استعمال نکند ، بلکه نون نافیه را باید
بآب همت و غیرت شست .

ملت ژاپون يك دفعه برده از روی اقداماتی که در خفا محفوظ و
مستور داشته بودند بر انداخته ، در جنگ چین چینیان که آنها را عبد
ذلیل خود می پنداشتند ، مقرر بخداوندی خودشان نموده ، و هم بعالم ملاک
رقابی خود را واضح نمودند ؛ هر چند پس از وصول بان مظفریت تامه
اروپاییان متحداً مانع از حصول مقصود ایشان گردیدند . اینهم نکته بود
پاتیک و دیپلماتی که ژاپون با کمال مهارت در آن موقع بخرج داد ، یعنی
صرف نظر از حقوق نایبته خود نمود ، و جدّاً در تدارک کوتاهی دست این
دراز دستان کوشید ، این بود که چنان سعی و اقدام نمود که در قایل
زمان با کمال قدرت بجائی باز گردید که رجعتش داده بوندند .

شبهه نیست که لشکر اروپا تمام نادم و بشیمان در نهایت پریشانی از ممالک چین عودت خواهند نمود ، و اوچند سالی در سرگنج شایگان نشسته باشند .

حالا تشریح و تحقیق معانی این خطابه را که امپراطور ژاپون نمود بنمایم ، که اینک در سر هر صحیفه نامه نگاران ، و در نظامنامه مجالس خاص و عام ، متمدنین عالم ترقی فوق العاده مات و دوات ژاپون ثبت و ضرب المثل شده است .

آیا خود بادشاه بجز این خطابه کار دیگر هم کرد ؟ یا تمامی امور دولت را یگان یگان در تحت نظارت خود آورد ؟ یا بمدرسه های ژاپون معامی نمود ، و خودش فابریکها کند و شعربافی کرد ؟ زراعت و فلاحت نمود ؟ نه والله ! هیچ يك از اینها را بنفسه مباشرت نفرمود .

بلکه این نام نیک و شهرت بی پایان را از آن حاصل کرد ، که مانع پیشرفت کسب علوم و ترقیات مات خود نگردید ، از اسراف در شئونات خود صرف نظر نمود ، خوبی پادشاهان ترقی خواه با تنگ و نام اینست که راضی شوند امور دولتی و ملاتی در مجالس شوریه حل و عقد شود ، از این زیاده مرحمت و جانبداری در حق ملک و مات از شخص شخصیت بادشاه نشاید .

این بود که در اول جلوس وارث تاج و تخت کیسان ، اعلیحضرت عدالت خواه مظفرالدین شاه خلدالله مالکة که برآزنده آن شاهنشاه دل آگاه دین و آئین نخستین خسروان مینویشان ایران ، از راه عدالت گستری و تبعه پروری که سرشت ذات هایوف شهریار باند پایگاهش بود با کلام درر نظام خود فرمودند :-

کارها خیلی پس افتاده ، اکنون هنگام اصلاح و ترقی است ، سعی کنید و کوشش نمایید ، هر وجه من الوجوه که مبدب ترقی و پیشرفت امور

دولتی و ملتی را در بایید در تقویت و جانب داری و مراعات خود داری نخواهم فرمود ، بزراعت تشویق ، و بروفق تجارت امر فرمود ، چه امر و چه حکم؟ اگر بدقت ملاحظه شود از وزراء خواهش و التماس فرمودند . دروضع فرمایشات ابن پادشاه ترقیخواه دل انسان کباب میشود ، و رقت فوق العاده دست میدهد ، اگر چنانچه این فرمایشات بموقع اجرا گذاشته ندهد بود ، حالا لذت نمره آن را مات می چشید ، کتاب و صحایف سخن آن خطابه هایون آراسته ، و باباس قافیه و سجع پیراسته ، تاریخ موزون و مقفا شده ، شأن و رتبه فرمایشات شاهانه هزار درجه بالاتر از خطابه میکادو امپراطور ژاپون شمرده میشد .

افسوس وزرای خود غرض که حقیقتاً شایسته و سزااست در جرگ خائین دولت و ملت بشمار آیند ، اهمیت باین فرامین ملوکانه نداده ، کان لم یکن انگاشته ، بلکه مانع شدند که بموقع اجری وضع شود ، اینست که ما هم مختصر و بی ربط و بی ترتیب اشاره بدان خطابه نموده که شاه چنان گفته بود .

ما چه قدر مات بد بخت و نا انصاف بشمار خواهیم رفت اگرشکر حق این نطق شاهانه را ادا نه نمایم از پادشاه همینقدر بمنون و متشکر باید بود که مانع اصلاحات نشود ، و حال آنکه آن شاهنشاه میفرماید ، درتسهیل هرگونه اسباب ترقی پیشرفت کارها حاضر و با شا شریک و همراه ، و هرگونه جانب داری و تقویت حاضر و خود داری نتوانم نمود .

ای با انصاف مردم ، وزرای شا هم یک طبقه از رعیت ابران هستند ، پس آنچه غفلت رفته از شماست ، دراین هنگام که زمان مساعدت داد ، و خداوند چنان پادشاه رؤف و مهربان بشا مرحمت فرمود ، چه کردید ، یکی از آنها را نشان بدهید ،

گناه و وبال ملت بیعلم گردن وزرا و علما و ارباب نفوذ و اقتدار

است، که صاحبان کرور شده و دارای هزار کر و فر، صاحب عمارات عالیه که بر از مباهای گرانهای فرنگستان است گردیده اند. در ازای این نعمت چه خدمت بولی نعمت خود کردند؟ جز اینکه درین مال و دول و در تاریخ عالم اینخواری و بیقصداری را بنام نامی این چنین پادشاه هیچاه ترقی خواه عادل ثبت و ضبط خواهند نمود!

و در ضمن، نام خودشان را ببذل عطا و سخا شهرت میدهند، هزاران حق ملت را ضایع مینمایند، و ثروت آنان را بطور نامشروع صاحب میشوند، همهٔ اینها و بال گردن شهاست، اینکه هزار یک از نهایی خود را بشیادان و غیر مستحقان می بخشید تا نام شما بسخاوت علم گردد، بهرهٔ فضیلت شما نخواهد شد (و یلک لا ترفی ولا تنصدقی).

آیا از وزیر بحال مات سخاوت مستحسن است یا درایت؟ آیا عدالت و امانت و حزم و احقاق حق و رأی صایب و نیکوکاری و عاقبت اندیشی و دور بینی و حفظ حقوق و ناموس مات که امروز درعالم تمدن خود نمائی مینماید ثمرهٔ سخاوت و زراست؟

آخر سخاوت و زرا که از خلفای خود درممالک اسلامیه مانده، جز آنکه نصف اعراب را سائل بکف نمود، چه ثمر دیگر بخشید؟ آیا نتیجهٔ درایت (بسهارک) آن نشد که تمام مات آلمان را آگاه ساخت تا همگی سر بازی اختیار نمودند، که هنگام هجوم دشمن وطن را دفاع نمایند؟ تاجران معتبر و صاحبان ثروت با سر بازی نخریه و مباهات کردند؟ اعراب را برامکه و امثال آن شاعر و تنبل نمود، و بدیهه گو کرد. لیکن در تواریخ اسم بسهارک باقی، و نام برامکه و امثال آن فانی گردید، بسهارک را تمام اهالی دنیا پس از مرگ هم می شناسد، و آنان را در عصر خودشان نیز جز چند نفر اعراب طماع گدا، بمدح سخاوت و کارگذاری ایشان پرداختند، دیگری نمیشناخت.

امروزه يك ربع ايران طلاب و درویش و فقیر آند، که از هرگونه کسب و کار و پیشه دست کشیده، چشم بدست مردم دوخته اند. چرا نباید وزراء مانندیر نموده و روشی اختیار نمایند که آحاد ملت را بهم مربوط نموده همه را در حفظ وطن مشرک سازند؛ تا عموم ملت در حفظ شریعت غرا شمشیر بر میان به بندند؟

چرا سادات ذوی الاحترام صحیح المزاج قوی البینه با ملت همراهی نموده، در محافظه دین جد، بدوش تفنگ بگیرند؟

چرا از ایشان توپچی اختیار نه نمایند؟ مگر جد ایشان هزاران مخالفین را برای حفظ شریعت غرا از پای در نیارود؟ مگر برای حفظ ناموس ملت و وطن مقدس نیزه بدست مبارک نگرفت؟ و اولاد خود را بمقابل شمشیرهای بران نمیفرستاد؟ و حال آنکه جد ایشان میفرمود؛ انا سید الاولین والاخرین، و انا سید العرب والعجم.

مگر امیرالمؤمنین علیه السلام نوردبندگان خود را در هر غزوه بمقابل اعدای دین نمیفرستاد؟

رئیس القوم خادمهم، رئیس را لازم است که در حفظ جان و مال مرؤسین و زبردستان خودداری نکند. نه اینکه دارای اسم بی مسمی باشد.

در تنظیم و ترتیب یکجتهی ملت، وزیر صاحب رأی و صاحب تدبیر لازم است، که بفهمد و بداند چگونه باید ملت را در حفظ وطن همراهی و همدست کرد.

افسوس! که وزراء ماصلاح خود را در آن می پندند، که اهالی را تبل و گدا نمایند، و سخاوت خود را بخرج آنها دهند! آن هم بی موقع و به غیر مستحق. هیچ مسلم بحقیقت خمس و مال امام منکر نتواند شد، آیا مستحق خمس کیست؟ و بکه باید برسد؟ هزاران سادات هفتاد ساله

باشش و هفت نفر اولاد در گوشه های هر شهر ایران افتاده و روی سؤال ندارند ، و با کمال غیرت و پریشانی شب را بروزی آورند ، کسی اعتنا با آنها نمیکنند ؛ ولی سادات گردن کلفت بذله گوی و مزاح مسخره که هر کار و کسب توانا و قادر اند ، با شهادی همه جا میروند ، و از هیچ چیز مضایقه ندارند ، آنچه پیش آید خوش آید گویند ، و جنایاتی را مرتکب میگردند که انسان خجالت میکشد آنان را آرسول گویند . در نزد هر کس و ناکس عامل صد گونه فسق و فجور شده ، و هزار سخن که بشان و مقام ایشان شایسته نیست گفته و می شنوند بجهت پنج تومان .

بخدا اگر این سلسله مرئی و صاحب داشته باشند ، که مفت خواران را از رذالت و بیعاری منع نماید ، هم زندگانی خود ایشان بهتر و شریف تر میشود ، و هم خدمت بهیئت اجتماعیه بلکه خدمت به پیغمبر خدا شده است ، که فرزندان آن رسول اکرم از ذل سؤال فارغ میگرددند و ایام زندگانی را با عزت و شرف پایان میبرند ؛ ولی چه فایده از نکبت وزراء در ایران نه کارخانجات لازم است ، و نه سرباز ، و نه مهندس ، و نه معمار ؛ باید از بیکاری و آوارگی نصف مات سائل بکف و درویش و تریاک شده در کنج قهوه خانه ها ، و گوشه مساجد ، و گلخانه های حمام ، شب را بروز آرند . و از صدقه این بیکاری هر روز صدها عریضه قربان حضور مبارکت گردد ، بحضور وزارت مآب تقدیم شود ، بلی آن چنان مداخلها را این چنین مخارج لازم است ، که دهنده و گیرنده هر دو مسئول و مورد غضب خداوندی گردند .

خلاصه نه لامت وزیر بحال مات خساره ، و نه سخاوت امیر بحال عموم منفعت رساند ، و بر فاه حال جمهور بیفزاید ،

(سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل)

(عاجی بکن کز دلم خون نیساید)

وزیر و معاون و یاور صادق پادشاه باید باشند ، نام دولت را بلند کنند و عزت مات را بدست آرند ، و با آن افتخار و مباحات فرمایند .

(زنده جاوید کیست ؟ هر که نکو نام زیست)

(اگر عقبش ذکر خیر زنده کند نام را)

(قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت)

(نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت)

اگرچه سخاوت از اولین مرتبه اوصاف حسنه و در نزد خداوند اعتبارش بیش و اجرش بسیار است ، لکن باید دانست چگونه و از کجا باید دست آورد ، و بچطور بخشش نمود ؟

این را هم باید دانست که کار وزرا از عدل و داد بالا گیرد . يك ساعت عدل از شصت سال عبادت و مایونها سخاوت برای آنها نیکو تر است . چه با عدل سلطنت برقرار ماند ، رعیت را ثروت بیفزاید ، عموم مردم از دولت و برکت عدل منتدر و سخی شوند ، چه مسلم است .

(درآمد مرد را بخشنده دارد)

ولی بسا شده که اهل ثروت سخاوت پیشه کرده فقیر شده ، و از برای گیرنده هم چیزی بجا نمانده است (اعدلوا هو اقرب للتوی) .

هزار افسوس که در ایران يك نفر از بزرگان منتدر دیده نمیشود ، که دنیا و مافیها را پشت پا زده طالب نام نیک گردد ، و نام نامیش در صفحه روزگار از روی عقل و صحت باقی ماند ؛ یعنی چنان عمل و کار خیری برای ابنای وطن باقی گذاشته باشد که بدان واسطه هماره نامش نیکو میبرده شود .

(ای طالب خلود و بقاء و دوام عمر)

(باقی بذکر خیر بود نام آدمی)

(هیچ است حکم و سلطنت و ملک و مال و جاه)

(چون عاقبت فناست سر انجام آدمی)

(چندانکه فکر کردم و اندیشه راه برد)
 (نام نکوست حاصل فرجام آدمی)
 اگر بمهاد قائل نیستیم ، اقللاً خوب بود از مرگ می هراسیدیم .
 و بخاطر می آوردیم که مرگ را یقیناً در پیش داریم .
 اگر قائلی ابراد نماید که برای العین می بینیم که وقت موعود غیر معلوم
 است ، میگویم اگر راستست بعد از لمحۀ یا بیست سال مرگ ما را فرا
 خواهد گرفت . پس چرا باوجود این آنا قاناً در تدارك وزر و وبال و جمع
 ذخایر و جلب لعن وطن مات برای خود هستیم ، و طالب آن نمیشیم که
 پس از بدرود کردن دنیای فانی باولاد ما اقللاً احترام نمایند و بگویند :—
 « خدا بیامرزد پدر او را که در راه ملت و وطن بسی زحمت
 کشیده ، باقیات صالحات از خیرات و مبرات عمومی در آسایش و ترقی
 ابنای وطن به یادگار گذاشته ، قواعد مستحسنه بنا نهاده ، که فواید آن
 بعموم هیئت اجتماعیه عاید است . »

در تواریخ مسطوراست که دانشمندی را در حضور پادشاهی دل
 آگاه بسیار ستودند ، بجدی که پادشاه طالب لقای آن گردیده اجضارش
 فرمود ، عالم فیض زیارت پادشاه را در یافته ، در مقام دعا و ثنا گفت :—
 « هزار سال عمر پادشاه را بقا باد . پادشاه ازین محال گوئی عالم
 مکدر شده ، فرمود ترا بسی توصیف و تعریف شنیده بودم ، ولی در
 اول ملاقات سخن محال رانندی ، که دور از روش اهل علم و معرفت
 است ، عالم جواب داد :—

ای پادشاه دعای من در حق تو نه برای عمر طیبی بود ، چه
 هر قدر انسان جاهل و نادان باشد ، میداند که هزار سال زیست ابناء بشر
 محال است ، ولی دعای من در بقاء نام نیک پادشاه است که با عدل و داد
 از او آثار حسنه جبهه فائده جمهور ملت بروز و ظهور نماید ، که تا هزاران

سال آن آثار باقی ، و عموم مردم نام نیک پادشاه داد خواه را بوجود آن آثار حسنه ذکر و یاد نمایند .

پادشاه ازین جواب خیلی خرم و مسرور گشته ، با عواطف خسروانه و عطایای ملوکانه آن را بناوخت سربلند و سرافراز فرمود .
داد و بیداد از خیالاتی که در دل این وزیرای پادشاه پرست مراکز است . که ملت ایران را مانند جوجه مرغی میدانند که از پستان مادر شیر نخورده ، و نخواهد خورد . این است که عامه وطن خواهان ازین صاحبان القاب و اسامی بی مسمی بلکه غیر مستحق لقب و منصب از دولت خود نا امید شده اند .

خداوند بحق خاصان و نیکان درگاه خودش اسباب سعادت و نیک بختی برای این پادشاه رؤف بی یاور فراهم آورده ، خودش یآوری او را فرماید ، و آرزوهای متدس هایون اقدسش را از الطاف خفیه خود بروفق مرام و آرزوی حضرتش موفق فرماید ، که عمده آرزوی خسروانی و اهم مقاصد شاهنشاهی آبادی ممالکت ، و راحتی رعیت ، و حفظ شریعت است .

الغرض منتظر بجهایت خود غرضان و امیدوار به همراهی دشمنان خانگی نباید شد ، آنها را گویا خدا آفریده که در شرق دخل کنند ، و در ضرب خرج نمایند ، و الا کاری دیگر از ایشان بجز خسمران نیاید ، امید برخی وطن پرستان فقط بالطف خداوندی و عنایت شاهنشاهی است .

(ای شهنشاہ بلند اختر خدا را ہمتی)

(تا بہوسم همچو گردون خاک ایوان شاہ)

درحالیکہ مشغول ترتیب اوراق و تنظیم نمره های سرانجام کار ابراهیم بیگ و نتیجہ تعصب او بودم ، یکی از دوستان صادق و محبان موافق از در داخل گشته ، حالت مرا دیدہ و دانست کہ بچہ کار مشغولم ،

بدون تأمل گفت :-

باز این اوراق پریشان ، و تخریبات سرگردان ، که در روی میز
ریخته و پاشیده چه چیز است ؟ و دیگر خیالات چیست ؟ گفتم :-
چیزی که عیان است چه حاجت به بیان ، گفت :-

برادر جان تعجب از ادراك تو دارم که هر قدر سن و سالت بالا
می رود احق تر میشوی . بجای اینکه در پاداش چندین زحمات شاقه که در
راه دولت و مات بر خود هموار کرده ، از استراحت و آسایش دست
کشیده بتو رحمت خوانند ، و تخریبات ترا تمجید نمایند . بگوش خود شنیدم
که جمعی لعنتت خوانند ، و سخنان ترا از جمله مزخرفات و لا طایلات
جلوه میدهند ، مگر ترا شغل و کسب و کار نیست ؟ ازین مشقت بیجا مرامت
چیست ؟ گفتم :-

کاسبم و بی شغل و کار نیستم ، گفت :-

پس خود را در سر این مطالب بی فائده که متمر هیچ ثمری نیست
معطل کردن چرا ؟ آیا این کار خردمندان با تمیز است ؟
(گرچه مرغوب تر زخوش گوئی)
(هست خواموش سالم از آفات)
(سببی در حصول نعمت نیست)
(نعمتی بهتر از سلامت نیست)

و این فقرات بیعنی را نوشتن ثمرش دشمن از برای خود و اولاد
خویش تراشیدنست ، زیرا رشوه خواری ، رعیت تازی ، تعارف گیری ،
پیشکش طلبی ، و مداخل جوئی ، خوی بزرگان ایرانست .
(با شیر اندرون شده با جان بدر رود)

بقول مدیر پرورش ، اینها اخلاف همان جانورانند که قدر آب شور
را ندانسته ، دریا دریا منافع ملك را بدون دیدن زور و گرفتن زر از

دست دادند ،

اخلاف همان جنابانند ، که با يك هياهو و تشر هرات را تسليم کرده و فنای حق حاکمیت مارا از افغانستان ببقای وزارت قبول کردند .
 اخلاف آنانند ، که يك اردوی معظم را تسليم سه هزار ترکمان و حشبی کردند .

اخلاف آنانند ، که به سی هزار تومان رشوه ، امتیاز سی کرور تباکو را دادند ، و کردند آنچه را که از حوصله انسان بیرون است .
 اگر شرح داده شود .

(مثنوی هفتاد من کاغذ شود)

مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام خواست وساطت و رشوه خواری را از دستگاه دولت موقوف بدارد ، دیدی چگونه سزایش را داده در حمام کاشانش غمخیزانه از زندگانی دادند . تو وزرا را دعوت میکنی باقدام در اموریکه مانند میرزا تقی خان از زندگانی محرومشان نمائی ، یقین بدان در ایران امروز آنانکه دست اندر کارند ، يك نفر نمی شناسم که درین افکار با شما شریک باشد .

اگر احیاناً وزیرهم اقدام باینگونه کارها نماید ، فورا جمعی در علیه او اجتماع نموده ، و خطایای شرعی و عرفی با خط و مهر همان شخص وطن پرست جعل نموده ، سر بیگناهی را آویزه گوش سایر خیرخواهان خواهند نمود ، تا دیگران حق خود و مقام خویش را بشناسند .

جز این قدر برای افتخار ایران و ایرانیان در سر هر صفحه از پادشاهان کیان و پیشدادیان سخن رانده ملت و دولت را برفتار و کردار ایشان دعوت میکنی ؟ چه معنی دارد که ملت ایران را منع مینمائی که مثل ملت یونان بر استخوان هزار ساله آباء خود بالیدت تسکین قباب حاصل نمایند .

و میسراتی که گذشتگان گذشته و آیندگان نیامده ، دم از حاضر باید رد ، گذشت آنکه عجم طعنه بر عالم میزد ، و عرب تفاخر بر عجم میکرد ، روز امروز ، زمان اینزمانست .

(گیرم پدر تو بود فاضل * از علم پدر ترا چه حاصل)

چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف

باصل و نسل تفاخر بود و بی هنری

در اینکه اصول مدنیت از فیلسوفان یونان و حکمداران ایران در جهان و جهانیان منتشر گشته هیچ محل گفت و شنود نیست ، ولی چه مدنیت ، در کدام عصر و زمان ؟ در مقابل کدامین ابناء جنس ؟ در آن زمان که هند و چین و افریقا و اروپ در وادیهای وحشت مانند حیوانات زیست کردند ، علم از جهل ، عدل از ظلم ، نیک از بد ، تاخ از شیرین ، خوب از زشت ، تشخیص داده نمی شد ، همه در نظرها یک سان بود . اکنون ما راست که بر مدنیت آن حیوانان لایعلم نظر کرده رشک بریم ، نه اینکه از مدنیت بیست عصر پیشین ابا خود دم زنیم .

اگر ما را انصاف و عقل و خرد بودی در مقابل سطوت و قدرت دوات انگلیس نباید از پادشاهان کیان بیاد آریم ، در پیش عدالت ژاپون از عدل نوشیروان سخن رانیم ، در مقابل ممالکت داری امریکا از کیخسرو دم زنیم ، اینها را که نام بردیم وحشی ترین مردم روی زمین بودند ، و گمنام ترین جنس دوبا ؛ خصوص دوات ژاپون که نه اسم داشت و نه رسم ، در هیچ تاریخ اسم او مذکور نیست . حتی در جام جم که درین عصر آخرین ترتیب شده نامی از دوات ژاپون نیاورده . و اکنون از دول معظمه دنیا بشمار است ، و از اشراف دول محسوبست - این دول گمنام را صاحب شهرت و عظمت وزراء و امراء دربار نکرده اند ، بلکه در عموم ملل روی زمین طاب قمع شخصی جیل بوده ، آنها هم بلاشبه خود برآی

و مخرب دوات و ملت ، و دائماً در پی اندوختن ثروت و بر انداختن مات
بوده اند ، مانند وزرای ایران .

این دول که حال ترتیب یافته و صاحب قدرت و شوکت گشته ،
اساس اینها را نه صدر اعظم و نه امرای اکرم گذارده ، بلکه از دوشق
بیرون نبوده ، که این ملل بسعادت ابدی و نیک بختی سرمدی رسیده ، و
ظلم را بمعدل و ظلمت را بنور مبدل کرده اند .

یکی اینکه ملت تاب تحمل ظلم و جور نیاورده ، و طاقت ایشان
طاق گشته ، دست از جان شسته براهنای عقلا و حکما یکباره بر دولت
شوریده ، و طوق ذات را از گردن بر داشته ، و عبودیت را مبدل بر
حریت ساخته ، مثل ملت فرانسه و اسپانیا و غیره .

دوم اینکه پادشاهان خوش عقیده و نیک طینت در میانشان پیدا
شده که من جانب الله شجره عدل و انصاف در سرشت او بارور بوده ،
دامن همت بر کر زده ، با عزم راسخ درخت کهن سال وحشت و بار باری
را از پیخ و بن کنده ، خودسران را که دیوان بادیه گمراهی ؛ و غولان
پیشه جهالت بودند سر بریده ؛ و در زمین وحشت تخم مدنیت کاشته ؛ با
ابر عدل و احسان آبیاری نموده ؛ مانند بطرکبیر و میکادو و سلطان
محمود و غیره .

فقط درین دو صورت مذکوره اصلاح دوات و ملت شده ، شجره
مدنیت بار ور گردیده است و بس .

و اکنون ملاحظه باید نمود که بدستگیری کدام سعی و کوشش
میتوان دست دراز دستا نرا از حقوق دولت در ایران کوتاه نمود .

طریق اول یعنی شورش رعایا بر شخص سلطنت اگرچه اقرب
بمنصود است ، ولی از راه شاه پرستی ، بنده غین خطا و خطای عین
می پندارم ، هر آنکس که در این افکار و خیال باشد پسندش نمی نمایم ،

امروز برای ایران هیچ تهاکه مانند شورش داخله مضر نیست که دعوت کننده عموم بایات و آفات برای مات و دولت است ، زیرا دشمنان سه جانب ما خصوص عثمانی چشم انتظار باین وسیله دوخته ، و منظر فرصت میباشند ، پولها خرج کرده در کین نشسته اند ، گوششان باواز و باکال حرص و آز مترصد چنین صداست .

دوستی و محبت وطن مقتضی آنست که کیف ماشاء حصن حصین و سد رزین بروی شورش داخلی بسته ، نگذاریم آوازی از کسی بر خلاف شخص پادشاه برآید ، و مانع پیش رفت افکار دشمن خانه بر انداز گردد ، زیاده ازین شرح و بسط لازم نیست . معنی این را هر سقیه جاهل ، و طفل ناکامل میداند ، که اگر مات ایران خود را ازین بلای مبرم محفوظ دارد ، بمقتضای زمان و بحکم طبیعت جغرافیة عالم حاضر ، مملکت را به هیچ وجه اندیشه باقی نیست . این نکته را هم باید دانست که مخالفت مات با وزرا و رجال دولت غیر از مخالفت با شخص پادشاه است ، ملت باید بهدست پادشاه ، وزرا را مسئول قرار داده پادشاه خود محدود میشود .

اصلاح هرچ و مرج حالیه و چاره یغماگران خارجییه و داخلیه بسته بخیالات عالیة پادشاه قدر قدرت قویشوکت و صاحب تخت و تاج ، و شناختن مات حقوق خود راست ، باید هر قسم ممکن است شاه را فهماید که روا ندیده و راضی نبوده باشد مظالمه یغماگران بنام نامی همیونش در اوراق تواریخ ثبت و ضبط شود ، چو در نوك قلم و سر زبان خودی و بیگانه دو لفظ جاری قبج و حسن ، و نیک و بد ایران و پادشاه ایران ، و الا از ظلام و یغماگران که دوره دوران خود را گذرانیده ، در جای و متر خود قرار دارند ، نه از ایشان نامی باقی و نه نشانی و یادگاری خواهد ماند .

چنانچه تا حال از وزراء و امراء و حکام ایران در کتب تاریخ هیچ نام نمانده حز این که امین الملک ، و امین سلطمان ، و فلان الدوله ، و

بهان السلطنه، و فلان و فلان، بهان خیانت بملك و مات خود نمود، اگر بعد از صد سال هم ذکر آنها آید بگویند اعتماد السلطنه و یا فلان دوله دنانت را بملك و ملت کرد.

بدیهی است که از بس لقب و فور یافته، اسم اصلی خانی از میان رفته، لهذا شخصاً کسی شناخته نمیشود، ازین رو یکی از فرنگیان میگوید در ایران لقب بدنام است نه شخص، چه شخص با اسم شناخته میشود، ولی اسامی رجال ایران در ماتحت لقب قرار گرفته یکدفعه گم شده است.

اگر لقب نبود و اسم مشهور بودی مورخین مینوشتند که رحیم خان پسر کریم خان یا میرزا علی اصغر خان پسر ابراهیم آبدار چنین و چنان کرد، و آثار لعنت و رحمت در اسم او باقی میماند، نه در لقب، حالا ناچار میگویند که امین السلطان خیانت کرد و بر فرض محال يك امین السلطان بیاید که خیانت هم نکنند از نحوست لقب بدنام تاریخ است.

از ابتدا الی یومنا هذا هیچ حکمداری مثل پادشاهان ایران در حق رعایا و وزراء صاحب حکم و مقتدر نبوده، که عزل و نصب و حیات و ممات ایشان بسته باشاره ابروی سلطان باشد.

مثلاً در خارجه اگر وزیری خیانتش ثابت، و تقصیرش واضح شود، باز چند روزی طول کشد که پس از استنطاق مفضوب و یا معزول شود، چه اول باید تحقیق خیانت او بشود و درانی باید بجای او يك نفر صاحب علم و معرفت و عدل و انصاف پیدا نمود تا بجایش مقرر شود، ولی در ایران ده نفر را میتوان عزل کرد و بجای آنان همان آن بهتری را گذاشت، چرا که عقل کتاب و پیش خدمتهای ایران از وزراء کمتر نمایشد، و آنها هم از همین ها مقرر شده اند.

بلا شك در این عهد عمده اسباب ملك داری و مات پروری و توسیع حدود و فتوحات آسان، منوط بر حسن قواعد و قوانین سالم

است، نه بکثرت اسباب قتل و غارت و سطوت و صلابت. امروز قانون و حکم اقدس هابون مثل مرگ و قضای مهیم بهر وضع و شریف، غریب و بومی، اعلی و ادنی مجری و یکسان جاری است، حتی بشاهزادگان عظام، و بروی ابن عیب بزرگ متملقین بیک مصرع سرپوش میگذرانند.

(هر عیب که سلطان به پسندد هنراست)

و حال آنکه نزد هر قوم و در لغت هر مات عیب، عیب است؛ حسن حسن؛ زیرا که آفرینندهٔ انس و جان عیب را عیب خوانده و نه بسندیده، خواه از سلطان و خواه از گدا سرزند، و همچنین سلطان را سلطان آفرین رأی سایم و عقل قویم و درایت عمیم بخشیده که در روی زمین ظل رأفت و رحمت خود را بسط دهد، البته بمقتضای فطرت علوی عیب را منفور دارد، تا مانع عیوب عموم گردد، لذا اشتباه عمده را از سر عموم جاگران دربار فلک مدار بیرون کردن که مقصود از ارتقای ایشان بمدارج عالیه از شئون و منصب و لقب نه بجهت توسیع مداخل و مدد معاش آنهاست بلکه بجهت کاردانی و قابلیت و درستکاری آنان است.

نه اینکه بجای آن اعتماد ولی نعمت خود را سبب افتخار و سرافرازی دانند، مأموریت خود را وسیلهٔ مداخل دانسته، چشم از حقوق ولینعمت خویش به پوشند، نه از کم امتناع کنند نه از زیاد؛ فرصت را عنایت دانسته نه از خلاق شرم نمایند، نه از خالق هراس؛ خود را حامله الحطب ساخته با فعال نا شایست و کردار نا درست خود ببالند، بر حال فقرا و ضعفاء رحمت نیاورند.

اگر ایشان را در رأی نا صایب خود آزاد گذارند، بجز عیب از آنان دیده نخواهد شد، چنانچه تا حال کار ایران از سوء نیت و یا زشت تدبیر ایشان محمل و پریشان مانده، بسی خیانت کاران را معتمد اعتماد

خود بخرج داده، بسا خدمات را پایمال کار کرده و کارگذاری بنظر در آورده، بسیار اوامر و نواهی شاهنشاهی زمین مانده، بسی دردها از دولت و ملت بیدرمان مانده، و از هیچ دولت احکام بقدر دولت ایران در باب آسایش و رفاه حال ملت صادر نمیشود، و هیچیک هم بقدر ایران از مجری ساقط نمی ماند، و مانع میشوند از رسیدن دست مظلومان و بچارگان بدامن عدالت شاهنشاهی، نه آه مظلومان بگوش مبارک اعلیحضرت نهایونی میرسد، و نه آن اعلیحضرت از حال ستمدیدگان واقف میگردد. دولت و ملت وقتی از یکدیگر کامیاب توانند شد که اصول (کاستی تیوشن) درمیانه واسطه باشد، و حکم پادشاه بمجلس صادر گردد، و الا این قافله تا بمحشر لشک است.

صرفه وزرای نا انصاف در اینست که دولت را در اینحالت بدارند، و هرگاه از اصلاح سخن بمیان آید بگویند:—
 قربان - علما مانع میشوند، و اگر از مکتب گفتگو شود بگویند:—

« این مکاتب سبب شورش میشود » - و یا عرض نمایند:—
 « بهتر اینست که کم کم اطفال را برای تحصیل بخارج فرستیم، ما را اسباب مهیا نیست » .
 من هرگز گمان نمیبرم که وزراء در این باب سهو نمایند، بلکه دانسته و فهمیده این اعمال را روا دارند، که اطفال نوآموز را در آداب ملایت و از تعصب قومیت محروم، و از اوامر و نواهی شریعت غافل سازند .
 این مسلم است که کودک ده ساله که هنوز زبان ملی را نیاموخته، و از آداب اجدادی خود بیخبر (نخواندست از دفتر دین الف) شرف قومی نخوانده صرف و نحو زبان ندیده، و فارسی نیاموخته، اسلام را از کفر تمیز و تشخیص دادن نمیتواند؛ وقتی بفرنگستان بروی آداب و خوی و

زبان و عادات و شریعت فرنگان کالتش فی الحجر در صفحهٔ خواطر او که مرآت خالی از هر نقش و کدراست نقش می‌نهد، و بعد از مراجعت بوطن چه انتظار خیر و نیکی از آن میتوان داشت، غیر از اینکه استهزأ بشریعت و خوی و خورد و خواب و کسوت و آداب پدر و مادر و هموطنان خود کند، و سلوک و رفتار قوم و مات خود را در نظر منفور و نابسند دارد، جز دو تیرگی در میان قوم انداختن، و به لامذهبی و پیدینی خود افتخار نمودن، از وجود ایشان چه ثمر بروز خواهد نمود. معلوم است ایگونه اشخاص هیچ خدمتی بدولت و مات نتواند نمود، و از مصارف و خسارتیکه جبههٔ او کشیده شده الاندامت حاصلی بدست نخواهد آمد؛ چنانکه نمونهٔ آنان در هر شهر موجود، و محل شبهه و انکار برای احدی باقی نیست.

بالغ بر سی سالست که همهٔ ساله جمعی از اولاد وطن را بخارج فرستاده‌اند، به بینم چه تحصیل کرده؟ و چه اندوخته‌اند؟ و از وجود شان چه خیر بملک و دولت و ملت رسیده؟ چند نفر مانند ناصرالملک و مشیرالملک و ممتازالسلطنه و مجدالسلطنه فرزند ارجند علاءالسلطنه که ایشان هم از ایران با سرمایهٔ دانش بفرنگستان سفر نمودند پیدا کردید که اگر بگذارند علم خودشان را پس از تجربه بکار برند و امور را تحت قانون بیاورند ممکن باشد از وجود ایشان خدمتی بملک و ملت بشهود آید، دیگر اگر کسی را نشان دارید از وزراء زادگان و امراء زادگان و تجار پشاهان که تحصیل کرده و میکنند، و وجودشان قابل خدمت بملت و دولت است نشان دهید.

در عوض اینقدر محارج و مصارف که الحال پیش از دوپست نفر در فرنگستان و روسیه و ممالک عثمانیه مشغول تحصیلند، و روی هم رفته هر نفری ششصد و هفتصد تومان خرج دارند، که سالانه بالغ بر سه کرویر

تومان میشود، ازین سه کرور پنج شش باب مکتب معتبر در خود طهران و محلات خوش آب و هوای ایران بنا نهاده که نخست اسباب جمعیت هیئت اجتماعیه باشد و در هر يك از آن مكاتب چهار صد نفر اقلأ بتوانند مشغول تحصیل شوند و اینقدر تقدینه نیز در داخله بماند، هم اطفال با اعتقادات صحیحه و آداب ملی و اجدادی خود تحصیل علم فرنگی را کرده، بذهب و مشوار خود خلل نرسانند و تعصب ملی را ضایع نکنند البته اولی و انسب است.

ازین وجه ممکن است هم مکتب بسازند، هم کتاب ترتیب داده معلم از خارج بیاورند، چنانچه در امور دیگر از فرنگ آدم کرابه کرده درین باب هم معلم از اروپا بیاورند.

جای شبهه نیست، وزرای ما مبنی بر يك غرض مخصوصیکه در خاطر خود شمر کرده بودند، دانسته و فهمیده باینکارها اقدام و باین مضرتهای نا حق مبتلا گشته، سر موتی از تحصیل ایشانهم ملت فائده حاصل نکرده و بدوات و مملکت فائده نرسانیده اند.

اگر این تعلیمات سی ساله بجهت علم جنگ بود، بجه سبب ناکنون (پول کنك) در نیامده؟ و اگر در آمده (پول کنك) خارجه چه لزوم دارند بگذارند؟

اگر درس ریاضی خوانده اند، چرا يك نفر نیست که از عهده محاسبات گمرک و رسومات مالیه برآید؟

اگر علم حقوق آموخته اند، چرا در محکمه عدلیه ایران هولاندی بزبان فرنگ قضاوت نماید؟ و حال آنکه حکم را از روی قانون خودشان میداد.

اگر مهندس شده اند بجه سبب باسم بستن سد اهواز وغیره فلان مبلغ کزاف داده از خارجه، مهندس دعوت میشود؟

بیجان حاجی خان قسم ، که برای هیچ يك ازینها نیست و نبوده و نخواهد بود ، بجز اینکه دولت را اغوا کرده و کارها را در این حال بی نظمی نگاه داشته معنی دیگر ندارد .

بدبختی ما بچارگان را بدین ، که تا حال تمام اختیار در دست عربی دانان ، حتی جهنم و بهشت مانهم بسته برأی مبارکشان بود ، و بهرکس میخواستند میدادند حالا فرنگی دانان هم مطلع ما واقع شده ، و حال آنکه جز دانستن زبان فرنگی هنری ندارند که با چشم حقارت اینگونه زبان استهزا بجهالت ما بکشایند ، از هر دو فرقه سؤال باید کرد ، آقایان عمل این غلوم شاه کجاست ؟ تا بحال عوام را چه ثمر بخشیده ؟ در تحصیل فرنگستان برای اهالی ایران چه فائده شده و خواهد شد ؟

شنیده اید آنان که با بعالم تمدن نهاده اول از اولاد وطن بخارج فرستادند ، مثل ژاپون و غیره ، ولی نه اطفال ده ساله را بلکه جوانان با استعداد را ، آنهم پس از تکمیل علوم داخله از عقاید و صرف و نحو زبان ملی خود در بیست و پنج سالگی جبههٔ تکمیل علوم و فنون بخارج میفرستند ، درین سن و سال نه از عقیدهٔ ملی بر میگردد و نه آداب فرنگ در ایشان اثر می بخشد ،

کودک ده ساله که قوهٔ ادراک نیک و بد ، و بمیزهٔ کفر و اسلام را ندارد پس از آنکه در کتب خارجیه به باطلان دین و مذهب خود دلایل و ثبوت دید ، چون بر محاکمهٔ مقتدر نیست در لوح سینه اش نقش می بندد ، که بدستیاری تیشه هیچ فرهادی کنند آن میسر نشود ، و آداب و اطوار خورد و خوراک و گفتار و رفتار ملت خود در نظر آن مستهجن آمده استهزاء و تمسخر مینماید .

نخستین خدمتی که بوطن خویش نمایند ، افگندن نفاق بمیان خانوادهٔ خردشان خواهد بود ، دراطاق جداگانه منزل خواهد نمود ، و اختلاط با

ابوین را مکروه خواهد شمرد، و از صحبت ایشان نفرت خواهد کرد؛ این از مسلماتست که از طفولیت عوض آب کاغذ استعمال نموده، و این عمل طبیعت ثانوی برای او گشته، ترك آن برای او محال خواهد شد، و از آداب اسلامیت دور و مهجور خواهد گردید. چنین شخص بچه رو از محبت وطن دم خواهد زد؟ در کسیکه حب وطن نباشد چگونه خدمت بدولت و وطن خواهد نمود؟ ملت دوستی و پادشاه پرستی را بچه عقیده تواند جلوه داد؟

محقق است همینکه بیکی از ارکان طاری شد دیگر ملت چه، دولت چه، سلطنت چه، همه را ناب حمل و بیغیرتی بشوید، چنانچه ازین پیغیرتان هر روز می بینیم که پس از برگشتن از تحصیل اول بهر کس بتوانند تشخیص و تفرعن میفروشند، دست کش را بدست چپ تمام، و بدست راست نصفه کشیده تعایمی میگیرند، دیدار مات را مکروه میشارند، آنانکه در مأموریت هستند ناچار کلاه ایرانی بسر گذارند، هرگاه بیک کاسب و تاجر در راه و یا در باغ راست آیند، میبخوانند کلاه از سر برداشته در جیب گذارند، که مبادا ایرانی بر او سلام دهد، و در پیش مادام به شأن او بر خورد، اگر درست ملاحظه شود، روی مصنوعی، نگاه مصنوعی، تکلم با شیوه فرنگ مصنوعی، سبیل های آلمانی بالا رفته، چند موی در زیر اب گذارده، مانند اهل فرنگ و تا توانسته خود را مجسمه فرنگی درست کرده. تمام تقلید اعمال ظاهریه آنهاست.

(ای دو صد لعنت باین تقاید باد)

و حال آنکه از علوم و آداب فرنگ جز تحصیل زبان چیز دیگر دراو دیده نمی شود، ابدآ خیال هیچکس متوجه علوم و فنون فرنگیان نیست.

از علم ایشان آنچه بوطن یادگار آورده اند شارلاتانی را جمع کرده

برتر دستهای خود افزوده می آورند .

چون فرنگی مآب است نه فرنگی ، نیم ساعت در اطاق بزینت خود مشغول ، و چندین بار بآئینه نگاه کرده تا بزکش تمام شود ، بار دیگر نگاه نموده و خود را پسندیده و میگوید :-

«خوشا بحال عاشقی که دلبرش من استم» خیال میکنند که با مری بالا ناپیدن سیل ، و یا چند موی زیر زنج گذاردن و ایستاده شاسیدن و مقدم را با کاغذ پاک کردن ، آدم آلمان و یا فرانسوی شده هجیع افتخارات آنها را حاصل میتواند نمود ، غافل از اینکه اولین محسنات علم در هر قوم و مات مهربانی با مات خود ، و خدمت بعالم انسانیت است ، نه اینکه با دانستن چند کلمه فرانسوی و اکتساب رذائل صفات آنها چشم بحقارت بهم جنسان خود نظر نماید ؛ بچاره باید بداند که شرف در دانستن زبان اروپائی نیست ، ورنه جاشوهای بوشهر که به غالب زبانهای خارجه متکلم اند بر آنها شرف دارند ؛ افتخار در دانستن علوم و فنون ایشانست . آلمان شدن تنها به سیل بالا ناپیدن نمیشود . آلمانیها این افتخارات را بتوپ سازی و تیر اندازی حاصل کرده و از فتح باریس شرف اندوخته اند ، و فرانسوی بودن در علوم صناعت و دیپلماتی و غیرت ملیه و قومیه ایشانست ، که در يك روز پنج مایار فرنگ پول شمرده دشمن را از خاک خود بیرون نمود ، نه چند موی در چانه گذاشتن . اگرچه در این سخنان قدری تند رفتیم . و بدیهی است که در مذاق بعض فرنگی مآبان این سخنان همچو شهد (طم حنظل دهد) - ولی با کمال عجز و فروتنی عرض میکنم که غرض شخصی با احدی ندارم ، خصوصاً با هموطنان محترم خود جز نصیحت منظوری نیست ، و عزت واقعی ایشان را طالبم .

(از خدا خواهیم توفیق عمل)

ولو ایشان را تحصیل زبان حاصل شده ولی ما را تجربه دیرینه در

کاراست ، قول عموم دانایان است و نیز نزد عقلای هر مات در محضر سلاطین و در اجرای وظیفهٔ مأموریت ، کسیکه دین و آئینه و ملیت و مأموریت خود و منافع دولت و مات خویش را منظور دارد ، و در تعصب مذهب خود محکم باشد (که باتسریبوط) مینامند ، هر آینه هزار مرتبه عزیز تر و محبوب تر است ، از کسیکه این مراتب را مرعی ندارد و لایالی زندگی کند .

در تاریخ عموم مال ثبت و ضبط است ، که عثمان پاشا سردار لشکر عثمانی جد و جهد و کوشش در قاعه داری (پلونا) کرد ، و هشتاد هزار قشون روس را دور قلعهٔ کشته و زخم دار نمود ، پس از آن که اسیر دشمن گردید ، آوردندش به حضور (امپراطور الکسندر دوم) - در حق او نوازشات فوق العاده فرمود ، و فی الفور شمشیر سردار اسیر را با دست خود بر کمرش بسته مورد نوازشات امپراطورانه نموده بدو فرمود :-

سر کرده که باین غیرت و حمیت و صداقت در راه دولت متبوعهٔ خود خدمت و جانفشانی نماید ، دور از سروت و انصاف است که کمر او بی شمشیر شود ، و حال آنکه عثمان پاشا چند روز پیش از اسارت خود در يك روز بیست هزار از لشکر روسیه را هدف گلولهٔ آتشین توپ و تفنگ ساخته مادرشان را بغزا نشانده بود . شرف اینست که هم دشمن تمجید کند ، و هم دوست دولت خواهی او را به پسندد ، و این شرف حاصل نمیشود مگر از اجراء وظیفهٔ راجعهٔ بخود .

شاه شهید انارالله مضعبه در فرنگستان خطاب باهل ایران که بزرگ شان حاجی محمد رحیم آقای اصفهانی بود فرموده و فرمودند :-
البته لباس و آداب علی خودتان را ملاحظه نمائید ، و تغییر ندهید ، خصوصاً کلاه را که نشانهٔ ملی و شرف شهاست هیچ وقت تغییر ندهید .

جنت مکان شاه عباس ماضی وقتی که (ببری بيك) پوز باشی را

برسم سفارت بیای تخت (اسپانیا) فرستاد، پس از مراجعت بیای تخت امر فرمود فی الفور طنابش انداختند، چند فتره گناه که از او شمرده شد عمده آن بود که سفیر موصوف در فرنگستان تغییر لباس نموده لباس ایرانی را در تعزیه زن پادشاه اسپانیول کنده لباس فرنگی پوشیده بود. مأمور نباید از چیزی بیندیشد و از کسی بترسد، باید آداب ملی خود را اجری دارد، و لباس دولت خود را بپوشد، در اطوار ملی چنان استوار ماند که بر ثبات و صلابت و سطوت دولت خود افزاید.

غرض از بیان این حکایات نصیحت است، و الا با جوانان فرنگی مآب علاقه و سروکاری ندارد. امیدوارم که اگر درمیان ایشان منصفی پیدا شود و تفکر و تعقل نماید، سخت مطاب را برای العین مشاهده کرده با دعای خیر یادم فرماید.

پرواضح است تا وقتیکه این سخنان را منظر طرف پندارند، عوض دعا دشنام خواهند داد، ولی همانکه غرض گوینده را مانفت شدند، خواه بخواه بدعای خیرم یادش خواهند نمود. خدا همه را هدایت کند، نیک و بد هرکس بخودش راجع است (الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً خیر و ان شراً فشر)

اگر عمرها مردم بد سرشت * شود همدم حوریان بهشت
در آن محفل برصفا روز و شب * ز جبریل خواند فنون و ادب
بر آن اعتقاد که انجام کار * نگردد ازو جز بدی آشکار

نصیحت سودمند

از جوانان ایرانی تربیت شده فرنگستان چنانچه ذکرشان سبقت یافت، با وجود اینکه تربیت و تحصیل آنها برای وطن و اهل وطن ثمری بخشیده و غیر از تکلم بافت فرانسوی و غیره در ایشان بهره و چیزی از علوم نافع مشاهده نگشته، بلکه از اکثر قوانین نیک فرنگ هم خروم و

بی بهره اند، بسیار دیده برخیزها که در هنگام ملاقات بزرگ و کوچک (بونزور) گفته دست محبت بسوی ایشان فراز کرده، قاعده شانم اینست که اگر رعایت آداب نسبت آنها نشود آدم را خارج از تربیت نشانند. اولاً - هیچکس حق ندارد با بیگانه که سمت آشنائی ندارد باب مصاحبت و خصوصیت گشاید، مگر واسطه درمیان باشد که معرفی کند، یا در مسافرت راه آهن و کشتی و غیره ضرورتی پیش آمده چیزی را بهانه سازد.

ثانیاً - کسی را شایسته نیست دست بسوی کسی که بحسب مأموریت و یا شیخوخیت از آن زیادتر باشد دراز کند، چه بدو باید از جانب بزرگتر تمایل و احترام در حق کوچک تر بروز نماید. ولی سلام را کوچک باید بدهد، و این ملاحظه دربارهٔ اناث اوجب است، اگر بزن پیش از آنکه او دست دراز کند دست بدهی در حق او حقارت کرده.

ثالثاً - اگر عمداً و یا سهواً در راه پیکی بر خوری و بد آن شانه زنی فوراً باید معذرت خواهی.

رابعاً - بدون اذن و اجازه باشیاء کسی دست نباید زد، اگرچه پارچه کاغذ و یا روزنامه بمصرفی باشد، آن چیز هر قدر بمصرف و بیقدر هم باشد واجب بصاحب اوست.

خامساً - در نزد زنان سیغار کشیدن جایز نیست، مگر اذن طلب شود.

سادساً - در نزد هیچ زنی لا ابالی و بیقدر نشستن جایز نیست. یعنی دوکمه باز و چاک پیراهن گشاده نباشد، و در نزد هیچ زن پوتول در آوردن و با جوراب ماندن جایز نیست.

در هر موقع و مکان خواه آشنا و خواه بیگانه خدمت و احترام

زن را از تربیت شهانند .

مثلاً در راه و یا منزل چیزی از دست زن افتاد فی‌النور باید خم شده برداشته بزَن داد ، ولی با کمال وقار و تمکین ، نه اینکه این خدمت را وسیلهٔ مصاحبت خواهد ، مگر اینکه از طرف زن میل بمصاحبت او شود ، و اگر زن تشکر نماید در جواب اکتفا بیک کلمه « قابل تشکر نیست » باید نمود .

در هر موقع و مجلس نباید پیش از زَن دست بچیزی زد ، در هر جا و هر مجلس صدر نشستن از شئونات زن شناخته شده ، در دخول و خروج باید زن تقدم کند . اگر در مواقع عمومی پیش خدمت چیزی آرد ، لازم است اشاره شود اول بزَن دهد ، اگر در نزد زن بیجه باشد ، نوازش و مهربانی توان کرد ، ولی بادرش نباید نگاه کرده بیجه را بوسید ، در پیش مادر جایز نیست بوسیدن طفل مگر در مقام محبت و دوستی دست او را بوسه دهد ، خیاره کشیدن ، و دهن دره کردن ، و با انگشت پنی پاك نمودن . و با خلال بن دندان پاك کردن ، از سینه بانم بیرون آوردن ، بزمین تف کردن ، آخ نمودن ، در مجالس عمومی و خصوصی پیش زن و مرد ممنوع است .

بهیچ کس « تو » ننوان گفت ، خصوصاً بزَن ، و اسم زن را نتوان آورد ، مگر لقب و یا با اسم پدر فلان بن فلان ، و یا فلانه بنت فلان ، اینها همه آداب عین خصوصیت است . در هنگام طعام خوردن بسیار ملاحظه لازم است ، مثل بعض کسان که چون در کشتی وجه خوراك را داده ، از این جهة هر قدر ممکن است بسیار صرف میکنند که مغفوف نباشند ، اگرچه چیزی نمیگویند ولی معایب این بعموم مات راجع و باید میگردد .

بسیار دیده شده که جوانان بهر کس رسد دست دراز کرده توقع

مصافحہ دارند، و حال آنکہ سوء آداب در قواعد فرنگ است، در هر صورت بعضی خصوصیات ملی و مذہبی خود را اگر رعایت نمایند نزد عنلاء هر قوم و مذہب مقبول و پسندیدہ است.

حکایت

روزی در راه آہن در موقع اول نشستہ بقدر دہ و پست نفر از زنان محترمہ و مردان محترم بودند، از هر مقولہ صحبت درمیان بود ناگاہ ژنرالی بمن گفت :-

من شاہ شمارا دیدم، آدم عالم و تربیت شدہ نیافتم، حقیقت گفتم :-
از کجا بشما بیعلمی اعلیحضرت پادشاہ معلوم شد، گفت :-
با فلان امپراطور بواسطہ ترجمان صحبت میکردند، فی الفور گفتم :-
معلوم میشود کہ آن امپراطور ہم آدم عالم و با تربیت نبودہ، کہ
اسان آسیائی نمخواندہ، و تربیت نشدہ بودہ، کہ با مہمان عزیز خود
بلاواسطہ مکالمہ را مقتدر باشد، چرا زبان او را ندانست؟ تمام خاتمہا و
ہمہ اہالی واقون را بیکبار خندہ دست داد، حق حق، احسن احسن،
پراو پراو گفتند. ژنرال موصوف را از خجلت و شرمندگی این سؤال و
جواب مجال نشستن نماندہ، با کمال انفعال برخاستہ و گریخت، و از سرزنش
این عنلای منصف خلاص شد.

پس از دو ماہ صورت مجلس و مکالمہ حقیقت را با ژنرال در
روزنامہ خواندم، گویا در واقون مخبر اخباری حاضر بودہ، از حاضر
جوابی و ذکاوت اہل ایران تحسین و تمجید کردہ بودند.
باری - فرض ما رعایت قواعد بود، کہ نزد عنلاء و حکما و بزرگان
ہر مات و مذہب مستحسن است.

ہر قدر کہ درمیان ما بقواعد و امور خصوصی اہمیت ندادہ و
رعایت نمیکندند، بخلاف اہل فرنگستان اہمیت دادہ و ترک آن را خلاف

ادب و مقایر انسانیت میدانند .

مثلاً ما را امرست که بزرگ بکوچک ، علم بجاهل ، غنی به فقیر ، راه گذر به نشسته ، سواره به پیاده ، اسب سوار باولاغ سوار سلام دهد ، ماتامی اینها را برعکس قرار داده ایم ، مراعات اعتبار ما در هر موقع و مکان در پول بی پیر سیاه روزگار است و لاغیر .

سهل است که نسبت به برخی بزرگان اگر کسی احیانا تفائل ورزیده و یا ملتفت بر ترك اقدام اینکار معکوس نیامد از برای او موجب حقارت و مابه بسی عداوت میگردد ، در این غفلت از ناصحین و واعظین و رؤسای قوم آتقدر رسوم قبیحه و مذمومه در آداب ما داخل و تحت قانون و رسوم عادیه در آمده ، و آتقدر امور ممدوحه متروک و از تحت قاعده بیرون شده که خوب را با چشم حقارت منگرم ، و زشت را حسن می پنداریم ،

ترك این عادات برای ما محال شده (العادة كالطبيعة الثانیة) مسلم است ما را بسیاری از عادات زشت طبیعت نانوی گشته ، اگر ازین قسم ترك اولی ها شرح داده شود کتابی جداگانه باید نوشته آید ، خداوند همه ما را بصراط مستقیم هدایت و رشاد راهنمایی فرماید .

غرض از نگارش این سطور این بود که با کمال تأسف ما هر قدر بقانون وقاعدۀ ملی خود اعتنا نمیکنیم ، اهل فرنگستان همان قدر رعایت از عادات و رسوم ملیۀ خود دارند ، و معتبر میشمارند ، و محترم میگیرند . اگر مردی صاحب يك ملیون لیرا باشد و با زن بقالی هم مجلس شود ، باز لازم است زن بالا به نشیند ، و مرد باو سلام دهد ، و پائین ترازو بنشیند . مثل مشهوراست که این جوانان تربیه شده ما ، هم روزه مسلمان را میخورند ، و هم پرهیز ارمنی را ، نه مراعات باین دارند ، نه اعتبار بآن میکنند .

- (از خدا خواهیم توفیق ادب)
 (بی ادب محروم ماند از فیض رب)
 (بی ادب تنها نه خود را داشت بد)
 (بلکه آتش بر همه آفاق زد)

مطالب از دست نرود ، يك نفر در جواب این پهلوپهلوهای پنبه یعنی
 وزرای خود غرض نمیگوید :-

ای آقایان وزرا ، کی علما مانع اصلاحات امور دولتی شده اند ؟ کی شما
 قانون مساوات را در محکمه عدلیه باجرا گذاشتید که ایشان مانع آمدند ؟
 بجلال آلهی سوگند ، آنانکه علم ربانی و فاضل صمدانی و امروزه
 امر و نهی شان بر ملت ناحیه واجبست ، مانند حجج اسلامیه حاجی میرزا
 حسین ، حاجی میرزا خلیل ، و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و امثال ایشان
 مدظلالهم ، ابدأ ممانعت به اجرای امری که رفاه حال و اصلاح احوال عموم
 ملت و ازدیاد شأن و قدرت دولت باشد نه نموده و هیچگاه نخواهند نمود ،
 اگر دولت اقدام نماید ، دیده خواهد شد که این بزرگواران اول مؤید
 دولت خواهند بود ، کی دولت با علماء اعلام این فقره را استشاره نموده و
 لزوم اصلاح مملکت و ملت را بعلما خاطر نشان کرده . و خواهش کرد
 که باید باقتضای زمان و تحمل دوران با اصولی چنین و چنان حفظ
 نوامیس شریعت و حقوق ملت و قانون مساوات را اجرا داشت ، که علما
 گفتند این منافی با شریعت است ؟ بلکه علمای حقه هماره فریاد زده اند که
 قانون مساوات حقیقت شریعت غرای اسلام است .

از آنجائیکه اعیان و حکام مانند حجج بظلم و تعدی مایلند ، تا کیف
 ما شاء مالیات بگیرند ، و يك نفر قاطرچی فلان خان در چارسو و بازار
 ریش يك تاجر با آبرو را بگیرد و بلاسب بسرش مشت بزند ، و کسی مانع
 نشود ، هسانه ممانعت علما را بیدان می آرند . و حال آنکه علما اگر موقع

پزند پیش از سایر طبقات در اصلاح بکوشند، و بیخ ظلم و تعدی را از بین مسلمین برکنند، و در جای آن شجرهٔ شنیعهٔ ظلم و طغیان، نهال عدل و انصاف که عبارت از قانون متدس مساواتست بنشانند.

هیچ جای شبهه نیست، که مات از قبول قانون مساوات گردن نه بچید، و عجب تر اینکه میگویند:—

مکتب لازم نداریم. ایوای! چه قدر کذب آشکار و قول باطل است، در این صورت ما باید یا منکر تمدن و ترقیات اروپا شویم، و از قدرت و سطوت و ثروت و صنایع عالم بخیبر باشیم، و خلاف فرمودهٔ مخبر صادق را التزام نمایم، که فرموده:—

(اطاب العلم من المهد الى الاحمد * العلم علما علم الابدان و علم الادیان)
و یا در تکثیر مکتب جاهد شویم، اگر از علما بیعمل و بی معرفت این سخن ترشح نماید به منتضای منافع شخصیه که رفیق دزد و شریک قافله هستند، گاهی با حاکم شریک، و گاهی با رعیت سهم، مدعی و مدعی علیه را بر یکدیگر برانگیخته، دائماً در فکر افساد و طاب اغتشاش میباشند بعید نیست.

آیا ترقی اروپا را از دولت علم ایشان نمیدانید؟ و یا میگویند ژاپون این دولت و اقتدار و سطوت سلطنت را از اجداد خود بارت گرفته؟

نمیدانم بکدام یک ازین دو فقره اعتقاد باید کرد؟ اگر بارت قائل باشیم، می بینم سی سال قبل از ژاپون نه اسمی و نه رسمی در تمام کتب تواریخ دیده می شد و کاملاً نسبتاً منسباً نزد جمیع دنیا بود، و حال آنکه امروز در سطوت و دولت و اسم و رسم در سلاطین روی زمین درجهٔ اولی را احراز کرده.

اگر قائل به مکتب صناعی و ریاضی شوند، چرا خود کناره جوئی

نموده از فیض پشرفت محروم هستند .

هرگز نمیتوان گفت پادشاه رؤف و مهربان ما از افعال و اعمال و نیت امرا و وزراء پخیز است ، بلکه باید گفت رأفت و مرحمت و حیاء خسروانه غالب بدیگر اوصاف ملوکانه است ، و حال آنکه در سلاطین عظام مهر و قهر توأم باید ، و معنی عدل همین است که در جای لطف ، لطف و در جای قهر ، قهر بکار آید ، سلوک برعکس آن ، خلاف عدالت است ؛ زیرا که سلطان حقیقی خداوند عالم ، هم رحمن و رحیم است ، و هم جبار و قهار ، هم بهشت آفریده ، و هم دوزخ ؛ انتظام عالم بی سیاست سلطان میسر نگشته ، و صورت نه بنده ؛ مراد از سیاست ، مهتران و گردنکشان عالم را بر بقیه اطاعت و فرمان در آوردنست ، تا از راستی نگذرنند و پای از گلیم خود بیرون نبرند .

بحکم (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیة) ، و میفرمایند :—
(لولا السطان لا کل الناس بعضهم بعضاً) و از سخنان پادشاهانست
(لا ملک الا بالرجال ، ولا رجال الا بالمال ، ولا مال الا بالماره ، ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة) .

(خوش آن شهر یاری که از روی دانش)

(تأمل کند در کتاب سیاست)

(بر تیغ او گلشن سلطنت را)

(تر و تازه دارد باب سیاست)

در هر صورت **موت** بتو میگویم غبت اوقات عزیز خود را ضایع مگردان ، از این زحمات و نگارشات جز خسران چیزی عاید نمیشود ، و از تسویدات این اوراق پریشان معلوم نیست که خود بهره مند گردی و یا رفیع پریشانی از ملت شود ، و شاید خود را بتهلکه اندازی .

اگر تو دیده و شنیده که در اهل مغرب ازین گونه اوراق منتشر

کرده ، ملت و دولت و وطن و ابنای وطن از او تمتع برده و اکتساب ثروت کرده در میان ملت یادگار گذاشته و گذشته‌اند درست است ، ولی ایران غیر از اروپاست ؛ تو تقلید کرده از فرنگان ولی غافل از آنکه بهتر ازین گفت و شنود برمن و کنایه و صراحه و بطور حکایت و تمثیل کتب ، تاریخ ، اشعار ، رباعیات نوشته و اوقات صرف کرده اند که از حد بیان خارج است . بعقیده من عوض این جمله يك جمله بنویس که اگر ترا آرزوی اصلاح مملکت ایرانست قانون مساوات قانون مساوات قانون مساوات تا آخر قانون مساوات ، هر قدر زیاد گوئی مفادش همین يك جمله است و بس .

روزی در بطربورغ در خیابان (بنواسکی) با يك از دوستان در حرکت بوده ، دیدم يك نفر جوان بلند قامت تخمیناً هفده یا هیجده ساله در بالا پوش سالدات که روسها (مشدیل) گویند که ارزانترین منسوجات روسیه از جنس ماهوت است و رنگ خاکی داشت ، با کمال ادب دو پای خود را بهم وصل کرده ایستاده دست راست را تا بناگوش باند نموده ، بيك نفر صاحب منصب که موافق مناصب عسکری ایران درجه سلطانی داشت سلام داد ، و آن سلطان چنانکه قاعده است دست بالا کرده گویا جواب داده و با کمال بی اعتنائی گذشته با دست اشاره کرد یعنی مرخصی ، جوان بعد از ده و بیست ثانیه ایستاده براه افتاده و رفت . رفیقم از من پرسید :-

این جوان را که در بر بالا پوش سالدات دیدی شناختی ؟ گفتم :-

نه ، گفتم :-

این پسر امپراطور (وکیلی قناز) شاهزاده (الکسندر ویچ) پسر دوم امپراطور است ، و آن سلطان پسر يك بقال (ماقسمون) است اگر پسر امپراطور باو سلام نمیداد درین عبور عامه حق مؤاخذنه داشت

که چرا اسلام نه ایستادی، از رعایت نظام کار با نجا رسیده است. اگر تأمل و فکر نمائی تعجب نخواهی کرد، زیرا پدر اینخوان مجسمه قانون است، این احترام را پدر خود میکند، اینها بعلافت سردوشی نگاه میکنند که کدام يك مقدم است؛ و الا در مقام رسمی این شاهزاده است با همان احترامات پادشاهی و رعیتی درمیانه ایشان مرعی است.

حالا این را دانستی بیا بایران بدبخت - (منیجه) که عزیزالسلطان لقب دارد چه کاره و کیست؟ چه کرده؟ معلوم نیست، این قدر می بینم بیجه دوازده ساله اباس نظامی امیر تومانی می پوشد، بهر وزیر و امیر و سرتیب عالم و فاضل هرکس باشد بدون استثناء از رجال دولت و شاهزاده گان غیور ساسله جلیله قاجاریه در نزد خاص و عام صدگونه فحش نا مربوط میگوید، و از کسی نمی هراسد، این قاعده نظامی شهاست. با این حال شما توقع دارید که چرا کارها درست نشد؛ البته نمیشود و نخواهد شد، زیرا قانون ندارید، بی قانونی بی ترتیبی است.

اگر چنانچه ما بگوئیم (الکسندر) دوم قانون ترتیب داد، سهو نموده ایم. می بینم که هزار و سیصد سال واندی قبل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بجانب اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام دست بیعت داد و فرمود:-

ای مردم بدانید و آگاه باشید من فرزندان خود حسن و حسین را بیک نفر غلام بینی بریده برتری نمیدهم، در نزد من در امور شریعت غلام حبشی و سید قرشی و فرزندان من يك سان و در حقوق مساوی اند. عمر فاروق در میدان عام به پسر خود حد زد.

پس معلوم میشود که قانون مساوات را امپراطور روس یا ناپلیون اعظم وغیره از شریعت غرای اسلام فرا گرفته که بداف مقامات عالیه رسیدند

ولی جهة ما قانون از چنگیز یادگار مانده، تا ما اطاعت بقانون شریعت نکنیم کارها بیان مختل و پریشان خواهد بود. اگرچه بعضی درین باب ایراد گرفته میگویند معاذالله خواست خدا چنین است، و یا سر نوشت ما همین؛ این سخن در نزد هیچ عاقل پسندیده و مقبول نیست، و عقلاً و نقلاً چنین است (من کفر فعليه کفره) (و من عمل صالحاً فلانفسه) (ان الله سخر انکم مافی الارض جمعاً).

پس معلوم میشود خداوند عالم که قادر مطلق است هر چیزی را باسبابی آفریده (ابا الله ان یجری الامور الا باسبابها) و بآن عظمت و قدرت بدون اسباب هیچ چیز نیسافریده و نیافریند، مگر اینکه من باب اعجاز حضرت ختمی مآب میفرماید.

(ادخلوا الی بیوت من ابوابها - واطابوا الارزاق من اسبابها)

بیغمیر خدا امت خود را از کسالت و بطالت و تنبلی سبی فرموده، اسباب بقای دولت و دوام سلطنت و رفاه حال هر ملت را بسته بوجود عدل و داد قرار داده.

بی عدل هیچ چیز دوام و ثبات ندارد، غفلت کردن از حال مملکت، ییخبر بودن از حال ملت، باعث بسی مفساد است؛ عدل و داد که عبارت از بیداری و هشیاری و در فکر ملک و مات بودن، و اسباب مقاتله و جنگ و جهاد را برای حفظ شریعت و رعیت، و مهیا کردن کاردانا و سپردن کار و امور دولتی و ملتی را بدست آنها، و اقتدار وزراء عاقل و دانا و امین فرموده اند.

و از خاین احتراز کردن گفته اند با مراعات مساوات، هرآینه ملک و مات با تدابیر صائب عادلانه باقی ماند، و مملکت رونق یابد، شوکت سلطنت افزونی گیرد، ملک خضارت پذیرد، ارزانی و فراوانی رخ نماید، بلاهای مبرم و ناخوشی و با و طاعون منعدم گردد، نیکی نشر

عدالت سلطان همه ذرات از مخلوقات ساری و طاری گردد، حتی وحوش و طیور و حیوانات بری و بحری را مانوس و آرام دارد .
عکس آن ظلم و غفالت ، ریشه گیاه را در زمین بخشکاند ، بنیاد هستی هر قوم را از بیخ و بن بر کند ، سبب زوال دولت و ملت شود .
چنانچه در تواربخ و آثار پیشینیان دیده و شنیده شده ، هرگاه تراجم حال گذشتگان را بخوانیم معلوم تواند شد ، که در هر عصر و زمان بلایای مبرم را اقوام و ملل با دست خود بسوی خود کشیده اند ، یعنی کارهای بزرگ را بکوچکان و کارهای کوچک را ببزرگان سپرده ؛ که هر دو از عمل خود بی بهره گشته اند .

البته حالات ضحاک و سلطنت یافتن فریدون را خواننده آید ، اگر باقی اختصاصات نادری مانند شجاعت و پشت کار او بود ، دولت وی هرگز زوال نیافتی و سلطنت از خاندان او هرگز سپری نشدی .

هرگاه وظیفه هر کس بقدر اقتدار و لیاقتش معین بود اکنون حدود ایران را هر کم خرد میدانست که از کجا تا کجا بودی .

بعد از آن زحمت مرحوم آقا محمد خان در جهان گشائی چه ثمر بخشید ؛ که علاوه بر خصم بیرونی دشمن اندرونی هم تحصیل نمود ، تمام این بلا یا از نبودن قانون مساوات است ، که جان و ملک و عزت و آبروی یک ملت را برباد داده است .

(فریدون فرخ فرشته نبود * زمشک و زعنبر سرشته نبود)

(بداد ودهش یافت آن نیکوئی * تو هم داد میده فریدون توئی)

هر صنف از اصناف را اسباب و آلات برای ترقی و اجرای وظیفه خود لازم است ، چنانچه خیاط را مقراض و سوزن ، خراط را تیشه و اره ، همان قسم مملکت داری و لشکر آرائی را امروزه مدرسه فنون متداوله حالیه ، و قانون مساوات و نظام و عدل و انتظام لازم است ،

هرکس باین اصول رفتار کرد گوی مراد برد ، و هر که نکرد در بیابان ناکامی به مرد ، خواه مسلم خواه کافر خواه صنم پرست و خواه صمد پرست ، ملک و ملت بی عدل دوام و قوام ندارد ، چنانکه امروز دول معظمه تماماً با جد و جهد پیروی ازین اصول دارند (من طاب شبی وجد وجد) (و من قرء بابا و لج و لج) .

بدیهی است هرکس میجوید مییابد ، و هرکس دری را با جد و جهد بکوبد البته میگذشاید ، موقوف بحسن نیت آمراست که تمامی امور را در موقع شوری بمذاکره گذارند . هر چیز که نفعش عام است مجری بدارند ، نه منافع خصوصی شخصی ، اگر چنانکه در يك فقره مهمی جهت اصلاح عموم بنظر کسی چیزی جلوه نماید ، سایر اجزاء هیئت را با آن شخص ولو عداوت باطنی هم باشد نباید بملاحظه دشمنی قول او را رد نمایند ، و جهل ورزیده سخن صلاح او را هم نپذیرند ، ورنه سریعاً جزای عمل خود را دریابند ، و بلکه باولادشان هم سرایت کرده خسرالدنیا و الآخره شوند . هرگز در دنیا و آخرت نیکی نه بینند ، هزارها عاقبت چنین اشخاص را دیده و شنیده ایم .

(گیرم از خاق نهان کردی آن امر شنیع)

(کی توان کرد ز خالق که بصیراست و سمیع)

(جنت و ناری که آت موعود تست)

(گر بدانی جمله گی مشم-ود تست)

(آنچه فردا از کم و بیش بود)

(پیش و کم امروز در پیش بود)

(آینه با تست دایم رو برو)

(عیب تو با تو نماید مو بمو)

- (قول و فعلت نيك بايد ايمے بسر)
 (جمله اخلاق تو باشد سر بسر)
 (راحت و رنجی که در اقبال تست)
 (جمله از اقوال و از اعمال تست)
 (چون شود خلقت بخلق حق یکی)
 (خلوش مراد خویش یا بی پیشگی)
 گفتم :- فرمایش شما تماما صحیح و متین است و خالی از غرض ، ولی با همه این مراتب نباید نا امید و مأیوس شد ، عیب کار و پس افتادن ما در سر همین کلمه میشود . بتوجه و بمن چه است ، اصحاب غیرت و حمیت نباید این سخن را بزبان آرند (افضل الاعمال کلمه حق عند جاہ)
 کلمه حق را باید گفتن و از خدا مکافات او را خواستن .
 (تو نیکوئی کن و در دجله انداز)
 (که ایزد در بیابانت دهد باز)
 (گرت چونوح بی صبر هست در غم طوفان)
 (بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید)
 (یا ایهاالذین آمنوا اصبر و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون)
 من امید قوی دارم که در عهد این پادشاه آیه عدل را بخوانم و باب ترقی را بروی مات باز بینم .
 لهذا این بنده بمقیده خود عمل مینمایم ، ملاحظه منافع شخصی ندارم ، این تحریرات بی ریب از مثل بنده بیعلم مایه شهرت نام نخواهد گردید ، و چنان منظوری هم نداشته و ندارم سخنان خالی از غرض که مبرا از افراق و مبالغه است میگویم ، و از کسی غیر از خالق و ا همه و ترس ندارم ، و اگر چنانچه از مخلوق صدمه وارد آید سبب افتخارست نه آنکسار ، زیرا در راه اسلامیت و انسانیت و حب وطن آنچه پیش آید خوش آید

ترك مال و ترك جان و ترك سر * در ره معشوق اول منزل است
و این سخن را باواز بلند عرض میکنم :-

هر کس بنده را شناخته میداند، و برای کسانی که نمی شناسند معرفی
خود را مینمایم: نگارنده از طبقه عوام محض و محض عوام يك تن پسواد
از انبای وطن است، تحصیل نکرده، مدرسه نرفته، دود چراغ نخورده،
گوشمال استاد ندیده، و از سرچشمه حلاوت بخشای علم چاشنی نه چشیده،
در مباحثه بکر و خالد نبوده، نه بزید زده، و نه از عمرو کتک خورده.
دین و آئینم را هم از نگارشات این کتاب استنباط توانند نمود، چه بزرگان
گفته اند. (الكلام صفة المتكلم).

پس از پرستش یزدان، همانا بقانون دین مبین اسلام شیوه ام پرستش
وطن و حب اوست، در تولا و تبرای او ثابت قدم، با دشمن او دشمن،
و با دوست وی دوست، نه با کسی غرضی دارم، و نه با احدی مرضی،
بصدق قولم خدا گواه است * چه باکم از رد خلق و تصدیق (

(عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار)

(مفاس عورم مرا با شهنه و ساطان چه کار)

(قبله و محراب من ابروی دلدار است و بس)

(ایندل شوریده را با آن چه و با این چه کار)

(در هر صورت هر آنچه هستم هستم)

(من دانم و دوست آنچه هستم هستم)

استدعا از قارئین محترم آنکه به نگارنده و بی ربطی تحریرات این بنده

شکر بسته، صورت بین نباشند، بصدق سخن نظر کرده، بمعنی پی برند
کلیده (انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال) از دست ندهند.

(شرف قائل و خساست او * نکنند در کلام هیچ اثر)

(توسعخ را نگر که حالش چیست * بر گذارنده سخن منگر)

اگر در سخن مبالغه یا کذب یا بند، مستحق طعن و لعن شمرند،
اگر چنانچه صدق و سادگی او را اقرار فرمایند، آنچه انصاف هموطنانست
بزرگم همان را امیدوارم.

(مگر صاحب‌دلی روزی برحمت)

(کند در حق ابن مسکین دهان)

**

*

بازگو از نجد و از یاران نجد

در خاتمه جلد اول این سیاحتنامه بنا بقول يك از دانشمندان وطن مقاله بعنوان (بولتيك ايران چيست؟ کشتی دولت بکجا ميرود؟ و خیالات دو همسایه که عبارت از بلتیک صحرا و نهنک دریا باشند چه چیز است؟ و اصل و لب بولتيك ايران در چه نقطه است) به تفصیل نگارش یافته.

اکنون لازم آمد که جمه توضیح مثال تغییر خیالات ایشان را که درین اواخر زمان صورت یافته شمه در خاتمه این جلد شرح داده شود.

چنانکه ذکر شد، معشوقه هندوستان بین این دو دوات صاحب اقتدار چه بلاها بسر جهانیان عموماً و ایران و ایرانیان خصوصاً آورده؛ اینهمه قتل و قارت، و جنگ و آشوب و فتنه که در این دوره حادث گشته از جمله هندوستان و یا بامم دفاع از آن بوده است.

چنانکه سابقاً انگلیسان بمصر آمده، و ناپایون ایشان را بیرون کرد، و اکنون مجرد تسلط یافته اند برای گشادن دروازه هندوستان بوده و یا سد آن. محاربه سواستاپول، و جنگ قفقازیه، و چند بار خساره بدولت عثمانی هیچ سبب دیگر نداشت مگر حمله و یا دفاع هندوستان.

بموجب وصیت بطرکبیر که بروسها نموده، بهروجه من الوجوه باشد حتماً هندوستان را مسخر باید نمود، و این خیالی است که هرگز از سر روسها بدر نخواهد رفت، ولو عالم زیر و بالا شود.

از طرف دیگر مات انگلیس بر فرد فرد خود فرض عین دانسته که از هیچگونه جانفشانی در طریق ابقای هند که شرف و سیادت انگلیسان

را در عالم باعث شده مضایفه نمایند و در حفظ هندوستان بکوشند و هماره نقشه پطرکبیر را در یورش بجانب هند معلوم نموده در ابطال آن بخروشند و سامان و طریق عبور و مرور او را هماره متذکر بوده باشند. این مسئله را هرکس خواننده و یا شنیده موضوع آن را نیکو میداند.

البته درین اواخر الکسندر امپراطور روس نقشه پطرکبیر را در حال خود گذاشته، نقشه و طرح جدیدی کشیده که از بیراهه یورش بهند برد؛ اگرچه این راه غیر معمولی و صعب‌المرور و متوقف بمخارج گزاف بود، لکن در تحمل این زحمت و مصارف امپراطور را دو منفعت ملحوظ و منظور آمد؛ یکی این ممالک وسیع و سحرای بی پایان (سیبریا) آباد و محل سکنی گردد و دیگری از این راه پی به مقصود برد، و این نقشه را کشیده امر بساختن راه آهن (سیبریا) نمود. چون در این اقدام ثروت بسیار بزرگی لازم بود با فرانسه عقد اتفاق بست، و وجوه کلیه از فرانسه استقراض نمود و صرف ساختن راه آهن سیبریا کرد، راه آهن که به نصف رسید، انگلیس‌ها که بدو آنگاه نمیکردند تدارک این مبلغ گزاف بروسها میسر شود و از عهده چنین کار بزرگ برآیند. بخود آمده، وقتی معلوم کردند که آنچه را محال پنداشته بودند قریب با تمام و انجام است، و اینها غفلت داشته اند، لذا فوراً در صدد تمهید برآمده که در اروپا جنگ بزرگی با روسیه جنگ عمومی برپا نمایند و ضمناً روس را از این تشبث باز داشته و اقدامات او را نا تمام گذارند.

اولین اسباب اختلال ارامنه را قرار دادند، و آن سبک مغزان را بدوات متبوعه خود که عثمانی باشد شورانیدند، روسها مطلب را دریافته اعتنا نمودند، چندین هزار نفوس ارامنه مفتاً قربان تمهید پانیکانه انگلیس گردید.

ازین اقدام چون مقصود حاصل نشده کار از پیش نرفت، یونان

را تحريك کرده ، جنگ ترك و گريك را برپا کردند . باز روسها ماتفت نکته شده اعتنا نکرده در راه خویشاوندی یونان را نصیحت کردند ، و بتدابیر صائبه قطع محاربه را نمودند .

باز مرام انگلیس حاصل نگردیده مسئلهٔ کرید را پیش کشید ، از آنها انگلیسها به آرزو موقت نگشتند ، اگرچه در مسئله کرید بیک درجه موفقیت برای آنها حاصل شد ، چه انگلیس از دیر بار از جزیرهٔ کرید دل نگراف بود ، که مبادا بدست روسها اوفتد ، چنانچه چند سال پیش انتشار یافت که دولت عثمانی کرید را بواسطهٔ شاگرد پاشا سفیر بطرزبورغ بروسها در مقابل صد مایون منات و یا یک ولایت قفقازیه مبادله کرده و یا میکند ، پس از تحقیق انگلیسها قدم سعی پیش نهاده ، با هر وسیله و تدبیر بود معامله را بهم زدند ، چون روسها را در بحر سفید پناهگاهی برای آرامش کشتی و انبار زغال لازم بود ، که دسترس بدریای هند و بحر اصفر ژاپون باشد ، در هنگام ضرورت بحر بالطبع به متصد او دور بود ، این شد که کرید را از خریطهٔ عثمانی موضوع کرده خواست بادارهٔ خود شامل نماید .

پس از مایوسی از تدابیر خود که دولت انگلیس را حاصل آمد ، چارهٔ برای او نماید ، مگر اینکه دست توسل بدامان (میگادو) امپراطور ژاپون فراز کرده خواهش اتفاق نمود ، و عهد نامه بست که دفع روسها را از راه مانجوری و (بت) بسمت هندوستان بدستباری او بنماید ، اگر چنانچه دولت ژاپون را سد متین هندوستان قرار دهد ، در این صورت روسها باز خواهند گردید ، به نقشهٔ بطرکبیر در حملهٔ بر هندوستان .

مقصد اصلی اینست که رجال دولت ایران را لازم گردیده که از امروز این نکتهٔ اهم را از مد نظر دور نفرمایند ، البته هستند کسانی که در حل این مسئله صاحب فکر سلیم اند ، اما گمان نمیرود شخص رئیس اول

رجال دولت خود را محتاج بقول و فکر دیگران داند و از کسی سخن صدق و راهنمایی بشنود، که نفع شخصی او در آن نباشد ولو دولت او را بسیار مفید گردد .

(من چه گویم در همه ده زنده کو * سوی آب زندگی پوینده کو)
ما میخواهیم فقط شرح دهم ~~صکه~~ مسئله هند خاتم یعنی معشوقیت هندوستان و رقابت این دو عاشق بیقرار چه بلاها بسر جهانیان می آورد .
با اینکه در ایران يك فرسخ راه نیست ، يك باب دارالعلم نیست ، تجارت خانه صحیح از روی فن نیست ، يك فابريك نیست ، قانون نیست ، هیچ نیست ، نیست ، نیست .

معدالك باید دید شوری که مسئله هندوستان بجهان انداخته و می اندازد تا حال ایران چه کرده است ؟

آمدن سر جان ملکم ایران جبهه هند بود ، که با سخنان شیرین و مواهید دروغین کار ایران را صد سال عقب انداخت ، حمله محرمه و رفتن هرات ، و داع گفتن بلوچستان ، مسقط ، تمام برعمان و سیستان هم در سر مسئله هندوستان بوده و هست .

حالا فرض از تفصیل تا يك درجه معلوم گردید که در آخر باز طرح اول یعنی نقشه بطر که از خاک باك ماست روسها در نظر خواهند گرفت . مقصود اینست که از روی پانك برای آینده ما این مسئله خیلی لازم به تشریح و بحث است ، افسوس کمی درین فکر نیست و اگر احیانا در دل بعضی هم خطور کند و بموقع بحث و مذاکره گذارند ، در فکر چاره نمیباشند ، و ابدأ تفکر دراین معنی نمیکند ، که علاج واقعه را پیش از وقوع کرده باشند اگرچه این فقره در زبان بزرگ و کوچک جاری است ، ولی هیچکس از ما علاج واقعه را پیش از وقوع نکرده ، و پس از وقوع هم کار از کار گذشته ، و علاجی متعسر بلکه محال خواهد بود .

بدیهی است علاج این نوع امور مهمه عسیر در يك دولت بخیال و افکار يك نفر دو نفر صورت انجام نپذیرد ، در امور عمده دولتی و سیاستی مجلس شورای بزرگ با قانون درست صحیح باید ، که فعلاً او را نداریم ، و اگر مجلس قرار دهند همین ها که دم از تمدن میزنند و از مدنیت سخن میگویند ، یعنی همین حرفان دوست نما مانع شوند ، چنانکه يك از موقین مینویسد :-

بچاره میرزا تقی خان امیر نظام را دائماً محرم راز و هوا خواه بودم ، خصوصاً روزهای اضطرار و پریشانی ، دستخط های هاپونی را که غالباً اعتبار انگیز بود بمن نشان میداد ، و زیارت میکردم ، و میگفتم اگر صدیک اینها صدق باشد جای هیچ اندیشه نیست که شما دارید. گفت :-
راست میگوئی ولی حرف انجاست که ذات اقدس هاپون شاهنشاهی جز يك تن که بیش نیست ، هر قدر لطف و مرحمت درباره چاکرش فرماید در مقابل این همه رخنه گران و درد مندان و حسودان باز سپر خواهند انداخت ، لابد بجهت آسودگی ذات اقدس خود مرا قربان خواهند فرمود ، گفتم :-

چرا علاج مخربین را پیش از وقت نکردی ، گفت :-
بجالم ندادند که مات را مستعد قبول بعضی اصلاحات نمایم و الا من اراده قائم نمودن (کانستی تیوشن) داشتم ، مانع بزرگ روسها بودند ، انگلیسها (آف زمان) کمال همراهی را ظاهر داشته در باطن وعده میدادند ، و چنان می نمودند که منتظر موقع اند ، این ممانعت خارجی برای تاریکی خاک يك وطن مأموید موانع داخلی شده آنچه نباید بشود شد ، نتیجه تدابیر این دو رقیب آن گردید که چند نوکر شجاع بهادر دولت گفتند اگر مجلس شوری تشکیل یابد با خنجر شکم خود را پاره میکنیم ، امهیکه بهادشاه و ولی نعمت ما و استقلال او کسر وارد بیآورد او را غیرت

ما قبول نمیکنند که بگذاریم اجرا شود، این گونه دشمنی صریح را عرض
فرض در نظر ولینعمت خود دوستی بخرج دادند.

پس ازین تفصیلات و تمذیلات مع التأسف تصدیق میکنیم سخنان
یگانه گوهر دانش پرنس مالکم خان را که هیچ دولت مثل دولت ایران در
خطر نیست، و با وصف این اولیای دولت بنوعی آسوده نشسته و در
امور دیوان چنان به تفنن مشغول جمع آوری اسباب و تجملات عمارت و
پارک هستند که هرکس از خارج حالت آنها را ملاحظه کند، خیال خواهد
کرد که ایشان در تدارک مهمانان معزز و محترم هستند که بعروسی شان
دعوت کرده اند.

مورخین ایران يك وقت تأسف و گریه خواهند کرد که وزاری
این ملک در میان چنین خطرات بزرگ در حالت نزاع چرا ملت ایران را
تنظیم و به ترکیب دولت شروع نکردند، و تکمیل وزارت را موقوف بقید
ایام بار باری و مزخرفات میدانستند.

هزار حیف - و صد هزار افسوس هر قدر بگویم نخواهم توانست
که اولیای خود رأی دولت را بر عظمت خطرات ایران ملتفت سازم، بگیرم
در این حالت بی نظمی و بی قانونی خطرات خارجه چند زمان هم مهات
بایشان دهد.

ولی از بایه داخله هیچ وزیر ایمن نباید باشد، که او را بدترین
عقوبت دست جلاد می سپارند، و یا بارذالت و زشتی تمام معزول مینمایند.
چنانکه انابک اعظم میرزا تقی خان امیر نظام غسل توبه در حمام
کاشان کرد که دیگر در دوات و مملکت بیقانون و نظام وزارت و صدارت
نکند، و کذا در یاد آوری حال حاجی میرزا آقایی کسی نیست که بحر
خزر را یاد آورد و باو لعنت نکند، و داغ هرات که بسینه کشید برای
یادگاری نام میرزا آقا خان نوری تا قیامت کافی است، همه اینها از عدم

مجلس شوری و پارلمنت است که فلان وزیر نطق میفرماید ، که اگر مجلس تشکیل شود شکم اعضای شوری را باره کند .

پس از این بیانات میگویم زهی خیال باطل ، و افکار جاهل ، دیگر نتوان شرح و بسط در خیر و شر این گونه خیالات دور از عقل و انصاف داد ، و این را با کمال عجز و انکسار عرض نموده سخن را خاتمه میدهد :-

چاکران صادق پادشاه باید درین دور زمان آزادی را پیش نهاد خاطر خود ساخته ، و فرصت را غنیمت دانسته ابدان فوت وقت به باطله نکنند ، و همه تن در فکر بهبودی و مداوای وطن بیمار و مریض خود بوده ، در علاجش بکوشند ، و جنبش فرزانه مردانه نمایند ، شاید بدستگیری سعی و غیرت وزرای وطن دوست و پادشاه پرست این مرض مزمن وطن و ملت شفا پذیرد ، و بالله التوفیق و علیه التکلان گفته آنچه لازمه سعی و غیرت است بعمل آرند . و حق بگویند و حق بشنوند که عاقبت کلام حق اثر خود را می بخشد

(اکنون که بدست اختیار است)

(هنگام تمیز و فکر کار است)

(با شاهد علم و حلم بنشین)

(دامن زشتاب جهل بر چین)

(ای صاحب عقل چشم عبرت بگشا)

(ایصاحب هوش قدر این نسخه بدان)

(ای آنکه ترا دیده عبرت بین است)

(برحال دل گم شدگان نوحه بخوان)

بندنامه يك از ادبا كه درخور اين مقال بود

(درين مقام مناسب ديده نقل از)

(جبل المتين نمود)

دلير آه دي سعديا در سخن * چو نيغت بدستت فتحي بكن
بگو آنچه داني كه حق گفته به * سخن همچو دراست و در سفته به
زبان را به بند و بحكمت بشوي * طمع بگسل و هرچه خواهی بگوي
اگر دشمنان معارف كمين * چه دزدان كنند از يسار و پمين
چه بوئي ره راسق باليقين * نبرند تارت ز جبل المتين
شيدم كه فرماندهي دادگر * قبا داشقي هر دو رو آستر
يكي گفتش اي خسرو نيك روز * ز ديباي چيني قباني بدوز
بگفت اينقدر ستر آسايش است * وزين بگذري زيب و آرايش است
نه از بهر آن مي ستانم خراج * كه زينت دهم برخود اين نخت و تاج
اگر چون زنان حله بر تن كنم * بمردي چسان دفع دشمن كنم
مرا گرچه صدگونه آزو هواست * وليكن خواه نه تنها مراست
خزانه هلا سهم لشكر بود * نه از بهر آزين و زيور بود
سپاهي كه خوشدل نباشد زشاه * ندارد حدود ولايت نگاه
چه دشمن خر روستاني برد * ملك باج ده يك جرامي برد
مخالف خرش برد و سلطان خراج * چه اقبال ماند از آن نخت و تاج
مروت نباشد بر افتاده زور * برد مرغكي دانه از پيش مور
رعيت درخت است اگر پروري * بكام دل ابدون نمر بر خوري

به بیرحیش بیخ و بن بر مکت * که بالله زنی نیشه بر خویشتن
 کیان بر خوردند از جوانی و بخت * که بر زبر دستان نگیرند سخت
 شنیدی ز فرمان ده دادگر * تو بندیه که باید نوشتن بزر
 بیان کرد معنی باج و خراج * تکالیف هر صاحب تخت و ناج
 که باج از پی ساز لشکر بود * که لشکر نگهبان کشور بود
 (کنون اندکی بشنو از حال ما)

(ز زشتی اقوال و افعال ما)

ز بهد انابک امیر کبیر * که حقش بعتی شود دستگیر
 بدی دخل ایران ز خرجش زیاد * بیاور ر تاریخ حالش بیاد
 چه شاه شهید از گزند عدو * شدی سوی جنت بچهر نکو
 به بجاه سال آنچه شد جمع مال * سه پنجش ربودند رندان حال
 ندانم بجا رفت آن گنج ها * که شد جمع با آن همه رنج ها
 همان به که گویم خزانه نبود * و گز بود دزدش چسان در ربود
 نگشتند قانع بدین کار باز * و سبب روان شد بدر بار باز
 هوایه بتان فرنگی نژاد * دگر بارشان در بسر اوفتاد
 بوضعیکه خو کرده ما را مزاج * بجز کامیابی نباشد علاج
 بفکر آمدندی چه چاره کنند * چسان خرج ره را اداره کنند
 (ولی قصد شان بود امر دگر)

(که در محو دولت کتندی هنر)

وزبری که در محو دولت بسی * تعب ها کشد در ره ناکسی
 که دشمن بدین و با آئین ماست * بظاهر محب شاهین ماست
 بیاراست مجلس ز خاصان خویش * سخن راند با جمله یاران خویش
 بی مصلحت مجلس آراستند * نشستند و گفتند و برخاستند
 شد این رأی باید بشه عرض کرد * ز همسایگان بیانی قرض کرد

وگر رهن خواهند بخشیم زود * عوض دخل گهرک باصل و بسود
 شه روس با شاه ایران زمین * دم از دوستی میزند بالیقین
 ازو آنچه خواهیم سازد عطا * کند حق دیرینه ما ادا
 یکی گفت مات نگردد خوش * دگر گفت کو خلاق را چشم و گوش
 یکی گفت این راه صعب است و پیچ * دگر گفت عاشق نترسد ز هیچ
 (خلاصه بعنوان سیر فرنگ)

(بشد مات و ملک در زیوننگ)

بجستند دیرینه دلال را * کشیدند در دام جلال را
 رضا شد خدا خاک برداشش * به بیع وطن تف برآف پینشش
 دنی زاده آمد سفیر عجم * سیه خاک شد بر سر بر عجم
 ز بداصل هرگز مدارید امید * بشه پیش ازین خدمت آرد پدید
 بدادند در بیع قطعی بروس * همه ملک ایران و جمله نفوس
 چه این شرط منحوس گشتی قبول * وز آن پس سخن آمدی روی پول
 فزون گشت رشوت ز مقدار قرض * که بد حق خدمت برو سیه فرض
 با برانیان آنچه می خواستند * نمودند و ماتم بسیار استند
 خدا بشکند دست شانرا که چون * نمودند ما را اسیر زبون
 خدایش بر اندازد از اقتدار * هر آنکو سبب شد بدین ننگ و عار
 بهر حال بانگ و با عار چند * نمودند ما را بزنجیر و بند
 گرفتند چون مشت پولی به ننگ * به یغای او جای می کردند ننگ
 دو نلش بتاراج آن رهنان * شدو گشت تقسیم اندر میان
 (باسم سفر رفت ثات دگر)

(برفتند چونانکه خاکم بسر)

رسیدند آنجا که مطلوب بود * بر از دلربایان محسوب بود
 ز دست همه دل ربودند و بس * چه دل شد شدی دین و دینار پس

نمودند اشراف آن قدر ننگ * که ارذال افرنج گشتند دنگ
 وطن را فرو ریختند آبروی * گذشتند یکسر ز نام نکوی
 فکندند ما را بچنگ بانگ * ثمر زین سیاحت نشد غیر ننگ
 همه کار شان راحت جان و تن * نیاورد کس یاد حال وطن
 ز توب و تفنگ و ز نظم و نظام * نه زادوقه نی از مہمات نام
 بوضع مکاتب یکی از رجال * نکردی توجه نبردی سؤال
 از آن مفت خواران بی آبرو * نکرد از تجارت یکی گفتگو
 همه کار شرف بود لہو و لہب * شب و روز ادر نشاط و طرب
 (خبر بیشتر زین تو خواهی اگر)

(باخبر (فیکارو) فرما نظر)

الا ایہ شہنشاہ فرخ نژاد * پیاور ز تاریخ پیشین پیاد
 چه قرض آوری ملک آباد ساز * حدودش نگہ دار و لشکر نواز
 نپرسد کسی شہ چرا قرض کرد * چه داند زمان قرض را فرض کرد
 نماند کس از این کہ مدیون شدیم * و یا در سر سود مقبول شدیم
 ولی خرج او را همه بنگرند * بہرج و بہرجش زان بفرزند
 (اگر قرض در خرج بجا شود)

(فغان از نری تا ثریا شود)

ز مات ہتاف و ہمت بدہ * نہ در جیب بیگانگانش بنہ
 رعیت بہر نکتہ آگاہ هست * بہر خرج و ہر دخل ہم راہ هست
 اگر قرض ملیدار مایان بود * ادایش بدانس بس آسان بود
 کجا بر ملک قرض کردن رواست * نداند اگر دخل او از کجاست
 شریکند شاہ و رعیت ہم * بنفع و ضرر یکسر از پیش و کم
 ولینعمت ایران خدا داد گر * بر ملک بیگانگان یک نظر
 فرما و باب عدالت گشا * رعیت نواز و ترجم نما

از اول چراغ معارف فروز * تن جهل را با آینه تا سر بسوز
 عنان را رها کن ز فکر و قلم * تمدن آیین در جهان شد علم
 رعیت به مهر و عدالت نواز * مساوات را در جهان پشه ساز
 همه کار دولت بقانون سپار * ز قانون بود مملکت پایدار
 بقانون اگر تو بگیری خراج * همه کار دولت بگیرد رواج
 بقانون اگر آب یاری شود * بستگ اندرون کشت کاری شود
 دو صد دانه روید ز هر سنبل * زشوره زمین سر بر آرد گلی
 ببدل از شوی همچو نوشیروان * ز شوکت اگر بگذری از کیان
 چه قانون نداری نداری تو هیچ * ببازی ابر اهل معنی مپیچ
 (بقانون بگردون بسایند سر)

(شهابیکه دارند تاج و کمر)

شهاگر ترا خواهش شوکت است * بدل میل آسایش مات است
 رعایای خود را تو فرزند خوان * حقوق رعیت مساوی بدان
 چنین گردی از نیک بختی تراست * تو جسمی رعیت ترا دست و باست
 تن و عضو چون هر دوشد استوار * نه بهر اسد از خصم درگیر و دار
 از این سان که ما را بود پیش کار * بدشمن شود ملک و مات دچار
 کنون در زمانه ز نوع بشر * نماند کس از ما سیه روز تر
 نظر کن ابر حال همسایگان * همه خوش دل و خرم و شادمان
 (نشینند با هم فقیر و امیر)

(رعیت نوازند شاه و وزیر)

تو نیز ای ملک خلق را شاد دار * ز بند غم از عدل آزاد دار
 سر خود ببالین غفلت منه * زمام عدالت تو از کف مده
 فرومایگان را ز خود دور کن * بنور خرد دیده پر نور کن
 که این دیوزادان کیج اعتقاد * یکی راست رو نیست فریاد و داد

دهی چون ببرد هنرمند کار * رعیت بحکم تو گیرد قرار
 چه خوش گفت فردوسی پاک بین * که رحمت بجانش ز جان آفرین
 (ز بدکیش چشم بهی داشتن)
 (بود خاک در دیده انباشتن)

شها بر حق آخر انصاف ده * بدین کج روان نیک ره صاف ده
 ز کردار این فرقه بر بری * ندانم ز دولت چساف بربری
 چه گویم که ناگفتم بهتر است * که بس گوشها در پس این درامت
 همه کار گردد بگیتی تباه * از آن روز باید کشید آه آه
 رسد ساعتی بعد غفلت ترا * که نهد یکی لمحہ مهلت ترا
 چه اینجا رسیدم رسیدم زدر * مہمین دوستی طاری با خسر
 بگفت از نصیحت که ای دردمند * چرا می نویسی تو دستور و بند
 تو خود را بگفتار ضایع مکن * برستی وطن گر چه شایع مکن
 ز حب وطن میزنی گر تودم * بکیفر به تبعیدت آید رقم
 نوشتند و گفتند بس چون تو بند * نیامد یکی زین همه سود مند
 گهی حبس و گه طردگشت از وطن * مکافات دیدی هزاران به تن
 برو صبر کن تا جهان دادگر * دهد کار را باک ریگ دگر
 کز آن رنگ حق آشکارا شود * هر آن کو گنه کار رسوا شود
 سخن را درین نکته دادم ختام * تو گر کار بندی شوی نیک نام
 اسباب فرصت جویان، مسئله حجت و بهانه خواهان، در علیه
 امین الساطان، و شمردن سینئات اعمال و سوء افعال او را در مأموریت
 سی و یک ساله صدارت در اوراق منتشره طهران، و یگان یگان التجا
 کردن بمراحم ملوکانه پادشاه رؤف مهربان، پریشان شدن حال درباریان و
 سوء خاتمه کار ایشان.

(تا پریشان نشود کار بسامان نرسد)

﴿ جملی از مفصل ﴾

جلد دوم سیاحت نامه جوان نامراد جوهر غیرت و چکیده وطن خواهی (ابراهیم بیگ) با خاتمه روزگار زندگی او بانجام رسید ، با کمال تأسف در مرآت تصور خود مشاهده مینمایم که دشمنان این نامه که در نخستین درجه بیطرفانه و خالی از هر گونه غرض و مرض نگارش یافته ، پیش از محبان و هواداران او خواهد بود . چنانکه در جلد نخستین از اعمال و افعال هر طبقه و صنف نبذی ذکر شده بود ، در این جلد نیز شمه از حال وزراء - سفراء - کارپردازان - ملانمایان - شعرا - سادات - طیب - منجم - داروغه - نجار - بنکدار - انبار دار - مرثیه خوان - درویش - رمال - تریاکی - لوطی - بابی - وغیره بطور کوتاه و یا صراحه نگارش یافته .

لذا مسلم است بطبع آقایانی که اندک باغراض شخصی مبتلا میباشند ، و هیچ سخن حق را تسامح نینمایند گران خواهد آمد ، و بمحض شنیدن نام کتاب نا دیده و ناخوانده در علیه مؤلف او بر خواهند خاست ، و ناسزائی چند خواهند گفت .

ازین است که آنچه در مقدمه جلد اول نگاشته در اینجا تکرار نموده از درگاه قادر منان برای ایشان خیر و صلاح را مسئلت مینمایم ، و در خواستی از حضور ایشان نداریم مگر اندک تأمل در مندرجات کتاب ، و ذره انصاف ، چنانچه سر موئی در آنچه نوشته شده افترا و دروغ و مبالغه مشاهده نمایند ، هر اشتباهی که در باره نگارنده روا

دیده بگویند ، بر ایشان حلال مینمایم .

همه گفتگوهای معایب ، و اثبات نواقص از یک چیز نشأفا نموده . که آن عبارت است از عدم قانون مساوات که الحق منبع جمیع عیوبات میباشد . عدم قانون و فقدان اصول مساوات ، عدم دانش و آگاهی ، سد طریق معارف ، و عدم موجودگی مکاتب ، منتظم و محو آزادی افکار و اقلام را دعوت مینماید ، با آنکه باید پنجاه سال قبل ملت ما قدم در شاهراه ترقی گذارده باشد ، و از اکثر ملل کسب تفوق و برتری نموده استبداد و افکار متجاوزانه و کلای امور ملت را در وحشت سرای ظلمانی جهل محبوس داشته و نمیکندارد احدی بر وضع خود و از احوال عالم آگاهی حاصل نماید ،

پس از آنکه اختر سعد ملت از مشرق امید دمید . و ذات اقدس اعلیحضرت ظل الاهی ارواحنا فداه زینت بخش تخت و گاه شش هزار ساله شد و در صدد ترقی ملت برآمد ، با همه موانع که از سوء افکار در باریان خاین تولید یافت ، حسن نیت اعلیحضرت شهریاری اثر خود را بخشیده ، تا یک درجه حس ها بیدار گردید . و در ملت یک آرزوی ترقی بروز نمود ، که در همدان نشسته با چشم حس کوچهای پاریس را دیدم و در کشمش قزوین چشم داشت تجارت انگلیس را دارند ، و از محکمه ملا غلامعلی سراغه اوضاع عدالتخانه ژاپون را متوقعند ، و از مهرباز مازندران نظم لشکر آلمانی آرزو میکنند ، و ، و ، و .

این است که هزارها از غیرتمندان وطن مانند ابن جوان غیور یعنی (ابراهیم بیگ) شهید آرزوی ترقی وطن گردیده ، و آنان هم که رشته حیات شان نگسسته ، با دل فیکار و تن رنجور و خاطر پریشان زبان خال شان مترنم به این مقاله است :-

(کین قافله تا بخشر لنگ است)

چه مانع را موجود و مقتضی را مفقود می بینند ، چه میدانند
 تعالی و ترقی جمیع مال در سایه علم و دانش است ، دستگاه تعلیم و تعلم
 را باید آراسته از جانب دولت جهت تشدید مبانی آن در نخستین
 درجه سعی و مواظبت شود ، نور علم است که وحشی ترین اهالی کره
 ارض را دارایی همه گونه عزت و اعتبار نموده ، ما ایرانیان با آنکه
 چندین هزار سال قبل که نام مدنیت را اقوام اروپا بگوشم نشنیده بودند
 دارای مدنیت کامله فوق العاده بوده ایم؛ افسوس که علم و معارف را از دست
 داده از نحوست جهل ناامان بوحشت علم شده . و بفرموده مؤیدالاسلام
 (نیم وحشی در زبان انجمن شد نام ما)

چگونه مدقوق نشده غصه مرگ نشویم ، باوجود آنکه فرزندان
 دانا ترین اقوام و جنس بشر بوده ایم ؛ چرا باید در این درجه تدنیات
 ناموس شکنانه دچار شویم ؟ در این خصوص قصور برکه و در کجا میباشد ؟
 اگر با محاکمه وجدانی انصاف داده شود ، بجمیع این صنوف که اسناد
 قصور داده مورد ملامت داشته ایم همگی معافند ، زیرا نه ما میتوانیم
 بگردن آنان از روی حقانی قصوری ثابت کنیم ، و نه ایشان قبول
 تقصیر خواهند کرد ، سبب همه این بد بختیها بلکه قاتل جوان ناکام غیور
 (ابراهیم بیگ) معلوم است ، بشرط آنکه از در انصاف در آئیم ، که
 نخستین اوصاف حمیده انسانی است . بزرگاف فرموده اند : — عابك
 بالانصاف ولو بالانلاف .

(گر ز تو انصاف آید در وجود * به ز عمری در قعود و در سجود)
 با اینکه خود میدانیم منصف در اینزمان بسیار کم یافت میشود ،
 باز هم خواستگار انصافیم

در محاکمی که قانون است ، در محکمه عدلیه اگر شخص متهم حاضر
 و موجود نباشد محکمه حق دارد در غیاب مدعا علیه حکم دهد از روی

قانون، خواه بر علیه وله باشد؛ ولی حکومت از طرف خود وکیل جهة مدافعهٔ آن شخص معین مینماید، که بتواند از راه قانون متهم را از یاسای قانون خلاص نماید، از طرف حکومت مدعی عمومی که در زبان اروپا (برکروز) گویند «این کله هنوز با براف داخل نشده، بلکه در عصر نوشیروان هم نبوده است» در نهایت سختی ایستاده جد و جهد مینماید، که تقصیر متهم را ثابت کرده، جزای حبس یا طرد و یا جریمه بدهد. بسا میشود وکیل یا مدعی عمومی در سر این مسئله کار را از مذاکره بمجادله میرساند، اگر مدعی عمومی مأموریت بزرگ و مقام عالی دارد، وکیل قانونی ناظر پادشاه است، و وکیل قاتل و یادزد و یا خاین دولتست، با وجود این مدعی عمومی حق ندارد خارج از قانون در محکمه باو قهر و یا حدت نماید

بعد از استماع شهود و دلایل محکمه با اکثریت آرا قرار میدهد که معصوم است یا مجرم، هکذا اگر متهم بی چیز و قدرت وکیل گرفتن نداشته باشد، باز حکومت از خود حق وکیل را داده برای مدافعهٔ مقصر تعیین مینماید، «شاید بعضی این قول را قبول نکنند که چه طور میشود مدعی را که حکومت خود گرفته و حبس کرده باز جهة آزادی او وکیل را حق داده مقرر نماید؛ بلی چنین است که عرض کردیم». این هم یکی از اسرار قانون مساوات و عدالت است که ما اهالی ایران مسبوق بدان نمیتوانیم شد، چنانچه کیفیت رنگ سرخ و سبز را بهیچ بیانی بکور مادر زاد نمیتوان فهمانید

باری - متهمی که حضور ندارد و یا فقیر است و نمیتواند خود وکیل مقرر دارد محض آنکه از روی قانون او را نجاتی حاصل آید، حکومت وکیل از طرف او قرار داده ناقاضی و ناظرین با و بدان خودشان فتوا دهند که معصوم است یا مجرم، خوب است مأمم نزد خود محاکمه تشکیل وجدان خویش را قاضی قرار داده و برای مقصرین غایب هم وکیل مدافع بر قرار داشته تا از روی انصاف محاکمه شود

○ محاکمه وجدان ○

وکیل وجدان - سبب این همه قیل و قال و داد و فریاد عدم قانون و فقدان اسباب تربیت از سد مکاتب و ضعف معارفست . ابراف ضعیف شد از وقتی که دست قوی قلم ارباب بصیرت را شکستند ، و از روی خیالات فاسده دانشمندان را محو ، و طریق داد خواهی را سد نمودند ، و ، و ، و ، و

این بدبختیها نه از خدا و نه از طبیعت ، و نه از فلك كج رفتار و نه از بی درایتی ملت ، و نه کوتاهی اساطین دین ، و نه از ذات اقدس شهربار است ، بلکه همه این ذلت و خواری را سبب میرزا علی اصغر خان شخص اول دوبار میباشد ، که با عدم اطلاع سی سال کامل که موقع همه گونه ترقی برای ایران بود رشته امور جمهور را بکف بی کفایت خود گرفته ، قول هیچ ناصح را نپذیرفت ، عموم وکلای با درایت و کیاست را از سرکار دور ، و فرومایگان و جهال را دور خود جمع نمود ، سد آهنین درپیش رفت معارف کشید ، مالک دیگر دارای صدها دارالعلم گردیده ، و صاحب هزاران هزار روزنامه های سیاسی آزاد و رساله های علمی و فنی و ادبی گشته . و بقوت علم دارایی ثروت های فوق العاده گشته ، و صاحب ثروتان آنان دم از ملیون و ملیار میزنند ، در جمیع بسط خاک که امروز بنور علم و هنر منور گردیده است ایران را در حالت يك نقطه سیاه بسیار ظلمانی نگاه داشت ، و مردمان را از هر گونه سعادت محروم گذاشت ، که غیورانه ملت باید چشم به ترقیات دیگران

دوخته ، آه سرد از دل پردرد کشیده ، با خاطر محزون ، و جگر پر خون ، و دیدهٔ گریان ، و اوطنای گویان ، سربه تیرهٔ تراب کشند ، آیا این سخنان محل انکار و مدافعه تواند بود ؟

مدعی - علی العموم ، بلی ، هست .

وکیل وجدان - بفرمائید .

مدعی - نخست همهٔ این اساس ترقی و سعادت و اسباب پیشرفت امور دول که شما می بینید بترتیب دایرهٔ معارف ، و احداث مکاتب بسته بوجود پواست ، که در ایران حکم کیمیا را دارد ،

دوم تقویت سلطان که تا حال بوقوع نه پیوسته ، اگر وزیری بعمل نیکی اقدام نماید سبب عزل او میشود ، هیچکس عزل خود را طالب نیست و همه کس خواهان ریاست و شایق مداخل است .

وکیل وجدان :-

قبل از آنکه این پاسخ را بدهید میدانستم چه خواهید گفت ، ولی مقصود من همین بود که خودتان این عذر نا پسند غیر مقبول را بیاورید مانند مدافعات دیگر شما ، که هر کس سخن از اصلاح گوید فوراً باو جواب میدهید که اعلیحضرت شهریای مانعست ، و یا عدم وجه را بهانه ، و انکار علمای اعلام را دست آویز خود نموده ، و برخی اوقاتم که دست چارهٔ خود را از این سه رشته کوتاه دیدید دول همجوار را مانع قرار میدهید ،

اولاً - معاذالله از چنین تهمتی که بذات اقدس شهریار زده میشود (هذا بهتان عظیم) هیچ عقل سلیم این مدافعه را مقبول نخواهد شمرد ، خصوصاً در مادهٔ این شهریار عدالت پرور و خسرو داد گستر و پادشاه معارف دوست ترقی خواه ، یعنی اعلیحضرت اقدس مظفرالدین شاه روحنا فداء ، که معارف پروری و عدالت گستری و رعیت دوستی و ترقی

جوئی این پادشاه دیندار بر همگان ، کالشمس فی وسط السماء واضح و
 هویدا است ، از روز جلوس حقانی بخت موروثه ، آتی و دقیقه ازین
 نکات فکر شاهانه فارغ نبوده و نیستند ، که در ساعت اول دولت قوی
 شوکت را بیایه دول معظمه ارتقا دهند

اگر ازین بنده سؤال شود که درین صورت چرا ماجرایے این
 مقصود مقدس صرف همت شاهانه را دریغ میدارند ؟ در پاسخ با کمال
 آزادی خواهم گفتم :-

نمیگذارند ، اگر معترضی گوید چرا بدفع مانع قدام نمیفرمایند ؟
 با کمال حجاب عرض خواهم نمود :-

نمیتوانند ؛ زیرا متجاوزان و متقلبان عموم کار های دولت و
 ملک و مات را آنچنان در تحت تصرف متلبانه خود و اعوان خویش
 آورده ، و صاحب اختیار کل شده اند ، که عزل يك نفر هزار
 نفر را لازم می آرد ، و مقام و وظیفه جنین آدم را هیچ عاقل با غیرت
 قبول نتواند کرد ، چه اصلاح این مفسد بطور انفراد از قوه يك
 حکیم با خرد خارج است مگر قبول کننده در اینخیال باشد
 (دور مجنون گذشت نوبت ماست)

(هر کسی بجز روزه نوبت اوست)

معنی این سخن در نزد هر کس واضح است ، زیرا اینرض کسب
 عمومیت نموده ، چنانچه بعضی از تجار بهمن درد مبتلا میباشند ، مثلاً
 تاجری جمیع اختیار و امور تجاری خود را بیک مدیر و کاتب می سپارد
 و جمیع دفاتر دخل و خرج خویش را تسلیم او مینماید ، و او را بر تمامی خفایای
 امور خود واقف میسازد ، همینکه گاشته تاجر دانست که تجارت اربابش
 را رونق بجا نمانده ، و کلاه کلاهسازی است بنای انواع بد رفتاری را
 گذارده باریاب خود تعرضات بجا مینماید ، و ولی نعمت خود را بانیش

زبان می آزارد ، و در غایت پیاکی از مال ارباب برداشته بمصارف پهلوده و مخارج فوق العاده میپردازد ، تاجر بیچاره خواه نخواه متحمل مشقت های فوق العاده او گردیده ، شب و روز از درگاه قاضی الحاجات رونقی از برای تجارت خود در خواست ، و پیوسته در جستجو و فکر و خیال يك آدم درست کاری میباشد ، بعد از بدست آوردن جهة سعادت آبی خود ، فی الفور او را جواب داده میگوید جهنم شو . حال بعینه کار دولت هم در همین مرکز قرار گرفته ، و موکل جناب شها اینخطاب را خوب در یافته روز بروز بیشتر در پریشان کاری میکوشد ، همه روزه احتیاج دولت را به پول می افزاید ، و هر ساعت اسباب چینی نموده در پایتخت و اطراف آنوب برپا مینماید ، گاهی بنام گرانی و بایی و حاکم رانی و ضدیت بین علما و حاکم و تجاوز همسایگان ، ازین مسئله فراغت حاصل نشده مسئله دیگر احداث مینماید .

بعبارة اخری بتازی میگوید بگیر ، بخر گوش میگوید بگیریز ، در خفا و در ظاهر داد میزند های بگیریز ، هان بگیر ، در این صورت پریشانی آیا عزل او ممکن است ؟ گذشت آنوقت که نیرنگ و فریب در پرده بود ، حال شاه و گدا ، عالم و جاهل ، این نیرنگ ها را فهمیده اند ، اگر چنین نیست و بقول شها حضرت شهریارى مانع است ، پس بر وزیر صداقت پشه و درست اندیشه واجب و لازم بود ، بخاکبای هاپونی عرض نماید:- اینوضع صحیح نیست ، و ملت همه زشتیها را از من میدانند ، یا تغییر وضع را فرمان دهید ، و یا مأذون و مرخص فرمائید رفته در یکی از زوایای مقدسه بدعای ذات اقدس شهریارى اشتغال ورزم . استعقای خویش را داده ، و خود را از هرج و مرج کنار میکشید ، نه اینکه اسباب عزل چندین نفر امرای غیور شاه پرست وطن دوست درست کار عاقل با سیاحت مانند حاجی میرزا حسین خان

مشیرالدوله، و حاجی میرزا علی خان امین‌الدوله را جهة حفظ مقام خود فراهم نماید، از آنچه عرض نمود گواهی بهتر نمیشود.

و اما اینکه عدم درهم و دینار را بهانه می آورید، ابدأ از شما پذیرفته نیست؛ فرض نمایم امروز دولت جهة اصلاح محتاج بدست کرور پول میباشد. هوداست موکل شما از سایه دولت و ملت چند مساوی بدست کرور را خود دارا شد. که همه را بیانک های خارجه سپرده، از عمل ضرابخانه اقل بدست کرور تومان منافع سهمیه او شد؛ بلی ملت در خطوب و امنای خانه خراب از زیور غیرت عاری میباشند، آیا میتوان راه فراری برای بی پول جست که سکه دولت معروف بقران امین‌السلطانی؟ ملت و دولت بانصد کرور متضرر شوند؟ و این پول بین دو سه نفر تقسیم شود؟ و همان اشخاص هم برای اصلاحات فریاد از بی پولی بزنند؟

(کاش گشوده نبود چشم من و گوش من)

(کافت جان من است عقل من و هوش من)

آیا کسی میتواند منکر اینمندی بشود که موکل شما در عمل ضرابخانه و نیاهی ملت و دولت باحاجی محمد حسن کلبانی امین‌الغرب کهینه اصفهانی شرکت نداشته؟ و منافع را بالمناصفه قسمت نموده اند؟ چندین سال عشر مالیات آذربایجان را که بزبان کمتر از يك کرور سواى گرك و راهداری تبریز، ارومی، خوی، مراغه، اردبیل، محال خلخال، قره داغ، طالش، وغیره تمام خانه‌های جولان، حلاج، قصاب، کلاه دوز، کفش دوز، فلان و فلان که از جفت کفش دوهزاری صد دینار پول میگرفتند که همه جز همین مالیات بود، کرورها از برای خود وغیره جمع نمودند؟ اگر ایران پول ندارد پس وابستگان و متعلقان صدارت عظمی از کجا این دولت را کرد آورده اند، که هر يك از آنان دارای ده و بیست قریه شده اند؟ موکل شما اگر امروزه املاک‌ظاهرة خود را بفروشد پنج و شش کرور وصول

میناید، با این همه بخشش های بیمنی و مصارف بیصرف، این ذخیره ظاهری اوست؛ غیر از کورورها که در بانگ اجانب بسود گذارده، که بعد از مردن وی میان ورثه بر سر تقسیم جنگ افتاد همه ظاهر خواهد گردید.

با این منافعی که از ملت و دولت برده و می برد یک دفعه بخیرالش خطوط نکرد که جهت ترقی ملت و دولت قدمی بر دارد، و اساسی برپا نماید؛ هم یادگار پسندیده از خود به گذارد، و هم دولت و ملت از او بهره مند شوند.

در سی سال ریاست مطلقه که مقتدر بر همه چیز بود کدام راه صعب المرور را هموار نمود؟ کدام سنگ را از پیش پای دولت و ملت برداشت؟ کدام بنای خیر را از مسجد و مکتب و مدرسه بنیاد نمود؟ بجای اینکه در خور ترقی ملت بنیاد بیمار خانه و بنیم خانه نماید و ایام و ایامی فقرای ملت را در آن دایره جمع نموده از تکدی و سفالت و مرگ های بغیر موقع رهائی دهد. صبح که از خانه سوار کالاسکه شده بدربار تشریف میبرد، ده تومان پناهاد بچیب ریخته جهت سیر و تماشای خود نمائی جلو فقرایی که در رهگذر ایشان افتاده میباشند و عموم مردم را بتکدی دعوت میکنند.

میرزا تقیخان اتابک (که روانش شادباد) سه سال پیش صدارت نمود تکدی را در ایران از میان برداشت، صنایع را چه قدر ترقی داد، و از برای رفع احتیاجات چه کوشش ها که نمود، تسلط اجانب را بکلی از مملکت دفع داد، اختیارات هر طبقه را محدود داشت، چه قدر بر اهمیت عساکر ایران افزود، وزارت مالیه و جنگ که روح مملکت و دولت است تا چه درجه اصلاح کرد.

موکل شما اقلان اگر یک بیمار خانه بنیاد کرده بود، شما میتوانستید

در حق اومدافعه بنمائید. غیر از آنکه مالیه مملکت را محو، خزانه مات را برباد فنا داد، قوای حربیه دولت را بتخلیل برد، همه گونه خار در راه ترقی دولت و مات پاشید، تساط اجانب را در ایران بدرجه رسانید که اهالی در دست نوکران مأمورین اجانب که از رعایای ایران و برادران خودشانند، کالمیت بین یدی النسل شدند؟، هزار گونه امتیازات خانه بر انداز که یکی از آنها جبهه محو يك دولت و مات کافی است با کمال بی پروائی باجانب داد، جمیع بسته گانش هم از خرابکاریهای او همراهی می نمایند، گویا وطن وطن آنان نمیباشد، کسی حقوق دشمن خود را راضی نمیشود تا ایندرجه پایمال شود، که اینردم حقوق دولت متبوعه خویش را پایمال و فدای اغراض نفسانی خود می نمایند،

در سی سال کدام دو خشت را جبهه ترقیات و یا حفظ مات و صیانت رویم گذارده؟ که بتوانید بگوئید در مقابل اینهمه ظلم و ستم و بی اعتدالی این بنا را هم استوار نموده است، کدام يك از بستگان او بيك گونه عمل خیری اقدام نموده اند؟

اگر قدری خود از در انصاف در آید، و از جهل و خود غرضی بگذرد، يك كلمه پاسخ باین اعتراضات پیدانخواهد کرد، ترقیات مال متمدنه بسبب همین نکتته است که در انتخاب صدر اعظم و رئیس شوری و رئیس بلديه و حکومت يك ایالت و ولایت و رئیس يك شرکت از بانك و غیره ملاحظه علم و اطلاع و سخنیست میشود، و در ایران هیچ امر خصوصاً در صدارت و سایر عهده های دولتی این ملاحظات ابدأ در پیش نیست

بالجمله - آنچه گفتیم ادله و براهین آن همه در دست است، و حاجت به گفتگو و بحث نیست، باوجود این تفصیل شما از جانب موکل خود قانوناً و کتاباً و وجداناً بر ایی مدافعه سخنی باقی دارید؟ آیا باین اجوبه قانع خواهید شد یا خیر؟

بلی ، همه این تیره روز گاری و بدبختی را عدم قانون و معارف دعوت میکنند ، و مانع قانون جز یک نفر رئیس دربار که موکل شما باشد در این دوره ایران کسی دیگر نبوده ، در ظرف سی سال ریاست این مملکت و ملت را بحالتی انداخته که اینک خودش از ثبات و بنا ، و استقلال خویش مأیوس شده ، و مانند ابوسفیان که به نبی امیه وصیت می نمود ، او نیز بمتعلقان خود توصیه مینماید ، که وقت را غنیمت بشمرند ،

غافل از آنکه باطن وطن و حقانیت این خاک پاک هزارها اینگونه خائنین خودی و بیگانه را بخاک مذلت نشانیده ، و افکار مفسدت کارانه آنان را باطل گذارده ، و مجال نداده که بجز از کشته بدروند . اگر موکل شما بتاریخ رجوع نماید و احوال خائنین بدین خاک پاک را بدقت نگرد ، شاید عبرت گرفته ، از کردار های خویش ندامت حاصل نماید ،

قدمت وطن مقدس ما مؤید استقلال دائمی اوست ، گمناز نمودن این چنین دولت محترم معزز قدیمی از قدرت دول و مال خارج بل مخالف تاریخ عالم است ، شاهد صادق آنکه ارکان مجلس شورای جمیع دول معظم ملتفت مهالك این امر خطیر و سوء نتیجه این قصد مهم هستند ، که در آمدن میان یک ملت واحده امری سهل و آسان نیست ؛ ولی بدبختانه وکلای خود ایران ابدآ از قوای معنوی خویش خیر ندارند . عنای جمیع ملل میدانند حجه تسخیر و آرام نمودن ، و پس از آن بآبادی پرداختن مملکت ایران که آیا عاقبت بتوانند یا نتوانند از او بهره بردارند هزاران میلیون زر نقد و چند میلیون قشوق لازم و در کار دارد ، وهم اقلآ بقدر نصف و یا ثلث اهالی ایران از ملت خودشان باید باین خاک پاک نقل دهند ، و اینکار را چنگیز خون ریز ~~کرد~~ کرد ؛ ولی با این تدابیر هم ایرانیان چنگیزیان را قلب در خود نمودند ، و ابدآ در ایرانیت آنان انقلاب حاصل نشد ، و دولت بخودشان انتقال نمود ، اینها همه در نقشه و

خریطة تاریخی ایران ثبت است ، طرف این اراده هرگز در شورای هیچ دولت نائل به اکثریت آراء نتواند شد .

روسیه اینك صد سالست صوبه قفقاز را با آنكه در او مساهمات و عیسوی مخلوطند گرفته ، و سالی چندین میلیون از خزانه پترز بورغ به قفقاز فرستاده مصرف آنجا می نمود ، تا آنكه معدنهای نفت سیاه مایه بسی رو سفیدی آمده ، و از دولت معدنها گریبان دولت از مصارف فوق العاده رهایی یافت .

ملك و مات ایران ، هندوستان و هندوهای عیاش جیان كم مدرك نیست ، كه هزاران سال است به بندگی و عبودیت دیگران خوگر گردیده مانند عبود موروثه حبش و زنج تصور آزادی تا چه رسد بمولائی برای خود نمی نمایند ، چهار پنج نفر واعظ نطق مانند سید جلیل القدر آقا سید جمال الدین اصفهانی و آقا میرزا نصرالله ملك المتكلمین و آقا میرزا محمود صدرالمحدثین میتواند ماتی مانند مات ایران را كه يك جنس و يك آئیند بشور آورده ، و از وظیفه (حب الوطن من الايمان) بیگانهانند ، تا جمیع افراد بهیئت اجتماعیه بهتر و سخت تر از مات ترنسوال حجه حفظ وطن دامن غیرت بر كمر استوار نمایند ، غلبه بر نیم میلیون ترنسوالی علاوه بر جملها كه انگلیس در آنرا نثار كرد ، كه بقول جرائد انگلیسی نبود خانه در انگلستان كه شیون از او باند نبود و به ماتم نه نشسته بود ، با صرف يك صد و هشتاد میلیون لیرا هم او را میسر نیامد . استیلاء بر بیست میلیون مات واحده شجاع متدین غیور ایران كار سهل و آسانی نیست ، این دم شیراست ببازی نمیتوان گرفت ، صاحب هیچ وجدان خبیث رضا و قوی نمیدهد باقدام چنین امر خطیر بر ضرر كم منفعت حرف در باغ غیرت و حمیت مانند اهالی است كه آن هم منوط بغیرت امنای دولت و علمای ملت و تبدیل و تغییر سبك منابر است

من از بیگانگان هرگز نسالم * که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
 که حس ملت ایرانیه را کشتند و غیرت را از آنها سلب نمودند ،
 لعنة الله على القوم الظالمين .

هر دولت و مات پرست وطن دوست را لازم است در کارهای
 مهمه ، لکنه بمحکمه وجدان مراجعت ، و در حضور قاضی وجدان محاکمه
 نموده و بسنجد و به فهمد ، و آنان که ما را بخاک مذلت نشانند اسمشان را
 در تاریخ به لعنت یاد نماید ، و از هیچ چیز واهمه و هراس ننماید ، خصوصاً
 در این دوره که در سایه اعلی حضرت ظل اللهی بساط عدل گسترده ، و باب
 معارف باز و فراز است ، و تمام معایب دستگاه قبل را ذات اقدس هایونی
 از همه بهتر میدانند ، و خدمت و خیانت هر کس در حضور اقدس
 هایونی واضح و هویداست

(که خواجه خود روش بنده پروری داند)

امیدواریم این ناله ها بی اثر نماند ، و زود تر بکلی دفع سد طریق
 اصلاحات را امر فرمایند ، از ما جز یاد آوری و دعای ازدیاد عمر و
 شوکت و عظمت دولت ابد آیت بر نیآید ، و بقدر مقدور در یاد آوری
 مضایقه نه نموده ایم (لیس للانسان الاماسی)

(دامن مقصود گر آید بکف * از غم و اندوه گمدم بی طرف)
 (ورنشد از جهد کارمن بکام * من در آن معذور باشم والسلام)
 این قدر هست اگر در این جور نگارشات که خیر عامه ماحوظ
 است ، بی غرضانه قلمرانی شود . عاقبت تأثیر خود را خواهد بخشید ،
 این ترشحات از قلم هر کس ، و این سخنان از زبان هر شخص که
 میخواهد تراوش نماید ، دیر یا زود نتیجه اش بظهور می پیوندد ، اگر از
 صد کلمه يك کلمه مؤثر و کارگر آید از برای هیئت اجتماعیه هزاران
 خیر در بردارد . چنانچه معروفست که حکیم سنائی میفرمود :-

مرا ارشاد نکرد مگر دو کلمه سخن دیوانه، چه روزیکه سلطان ابراهیم عازم تسخیر هندوستان بود، قصیده در حق او سروده میبردم در حضور سلطان بخوانم، قضا را گذارم بر در حامی افتاد، آوازی از کلخن بگوش رسید، گوش فرا داده دیدم دیوانه که لائی خور می نامیدند و مدام مست و خراب و هماره سخنان مستانه می سرود گفت:—

پرکن قدحی بکوری چشم سلطان، تا نوشیده و از خیال این و آن برهم. ساقی پاسخ داد:—
سلطان مردیست غازی، و عزم غزای باکنار دارد، لائی خور گفت:—

پس مرد حریص بی مدرک نا محمودی است، زیرا ماکی که دارد تحت انتظام نیآورده، اداره مسلمانان را باملان ستم کار خود سر سپرده، و کار اسلام را پریشان رها نموده، هندوستان از پی گردد نمودن زر می رود، نه رواج دین، نوبتی دیگر گفت:—

پرکن قدحی بکوری چشم سنایک شاعر، ساقی گفت:—
سنائی حکیمی است فاضل و ادیبی است قابل، مردی است بلند پایه، و شاعری است پر مایه. لائی خور گفت:—

اگر مرد بلند پایه بود بشغلی اقدام نمی کرد که بکار او نیاید، فردا اگر او را به معرض سؤال در آورده، و از او پرسش نمایند در دنیا پیر آخرت خود چه اندوخته؟ خواهد گفت:—

بدروغ محض و لاف و گراف مدح سلطان ابراهیم سروده و ذخیره نموده ام، هنوز غافل است که او را هر چه آفریده اند،

چون من این سخنان بلند و اندرزه های خرد پسند و دانشمندان را از لائی خور دیوانه شنیده، لرزه بر اندام افتاده، موهای بدنم از جامه سر

بر آورده متنبه شدم ، که عمر خود را به بهبودی ضایع نموده ام ، از مسقی غفلت بهوش آمده ، ترك یا وه سرائی گفته ، و از مداحی بندگان به پرستش آفریدگار جهان پرداختم ، و پس از آن از پی ارشاد خود سروده

(هر که چون کرکس ببرداری فرود آورد سر)

(همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن)

(رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت)

(تا توان افلاك زیر سایه پر داشتن)

(تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو)

(کی روا باشد دل اندر بند هر خیر داشتن)

(یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن)

(زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن)

(رو مدینه علم را در جوی پس در وی خرام)

(تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن)

(چون همی دانی که شهر علم را حیدر دراست)

(خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن)

خداوند عالم بجزمت مقربان درگاه ربوبیتش دل ما را از محبت این بزرگوار و آل طاهرین او مملو فرماید ، تا با اعتقاد پاک در حفظ و حراست وطن و ناموس شریعت بر آیم ، هر چند مناسب نیست که این مطالب را در خانمه این جلد بنگاریم ، زیرا ازین قبیل حکایات بسیار است که انشاء الله در موقع خود ذکر خواهد شد . ولی بمقاد :-

(سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن)

خود داری نتوانست بذکر این چند کلمه اکتفا مینماید ، مشروط آنکه قارئین بوجه محترم ملیت طریق انصاف پیش گرفته ، منصفانه در محکمه بر وجدان سبب و مسبب را سنجیده ، پس از آن در علیه وله مدعا

تصدیق و یا تکذیب نمایند .

در عصر شاه شهید خزانه دولت عمده ایران تمام جهان را در شك و گمان انداخته و با که همگی ایقان حاصل نموده بودند بر اینکه در دنیا اول خزینه ایست که بدون دیون خارجی و داخلی ملو و معمور است . بعد از واقعه هایلۀ خاقان شهید ، از عدم تدبیر برخی از وکلای بی غیرت و تمیز ، برده از این کار بر افتاد ، و اسم بی مسابودن خزینه ایران ظاهر گردید ، معلوم شد از کلمه خزانه حرف اولش را که (خ) باشد بجا گذارده اند ، العهدہ علی الراویے

آنچه بود و نبود تاورود وارث تاج و تخت به مرکز سلطنت عظمی رندان عراقی بتاراج بردند ، « چو ترکان خواب یفا را » و در خزینه یک صد و هفت ساله قاجار به یک صد و هفت اشرفی فتحعلی شاهی و یا محمد شاهی و ناصرالدین شاهی بجای نگذارده بودند ، علاوه بر آن مبالغی قروض و وامود کردند ، هر چند از چگونگی کا هو حقه آگاهی نداریم ، و بحدس و گمان سخن میرانیم ، و حکم قطعی نمیتوانیم کرد ، که در خزانه چیزی موجود بود یا نبود ،

ولی پس از مصالحه روس فرمانیکه فتحعلیشاه مغفور بنایب السلطنه مرحوم با خط جنت مکان قائمقام صادر فرموده ، خطاب بولایت عهد میفرمایند :-

« اگر آن فرزند را رسیدگی سال پیش خزانه عامره ذخیره خاطر است که هشتاد کرور موجودی خزانه بود ، نباید مصارف لشکر کشی وغیره را هم از نظر دور بدارید »

و در اینکه در عصر خاقان شهید هم همه ساله وجهی بخزانه داخل میشد حرفی نیست ، در کم و زیادش سخن نمی رانم ، ولی با قضیت خاقان شهید چگونه خرد نکته سنج میتواند باور نماید که در

خزینه هیچ نبود ، و از طرف دیگر خود امین السلطان و متعلقان آن از برادر و برادرزاده و خواهرزاده و عموزاده و کسان صدارت پناهی و حاجی عمومی شریک سمرقند های ایشان یعنی حاجی محمد حسن امین الضرب اصفهانی که با اسم و رسم همه را می شناسید ، و دارائی آنان تا يك درجه میدانید ، که هر يك شان اينك صاحب مليونها از نقد و جنس و املاك و جواهرات که پیش از تقدیمه يك خزانه و همه در نظراست میباشند این مبالغ هنگفت را بعد از سی سال با آن مخارج های بی معنی و امراقهای لاطائل هنوز موجود دارند ، ولی در خزانه دوات هیچ نباشد عقل هر خردمند در کشف این معما متحیر است

(ملحد گرسنه و خانه خالی و طعام)

(عقل باور نکنند که رمضان اندیشد)

مناسب است این مثل غیر مناسب را جهت عبرت بعضی هیئت اجتماعیه برسانیم .

مشهور است قمار بازان که در يك جا گرد میآیند و مشغول قمار می شوند بعد از دو سه روز یعنی انجام کار هست و نیست عموم در کیسه کوزه مدخر گرد میگردد ، علاوه بر آن تزئینات آنان نیز از انگشتر و ساعت و غیره همه بیاد قمار رفته ، بالأخره صبحی با دیدگان خواب آلود و رنگ پژمرده با نهایت کسالت از قمار خانه خارج می شوند ، مانند دولت و هیئت اجتماعیه ما که همه چیز را باخته ایم ، و این کوزه داران همه را ربوده اند .

اما در قمارخانه بین قمار بازان يك قرار نیک هم هست که هر کس برده کم یا بیش مرحماً چیزی بکسانیکه باخته اند آکرام مینمایند ، و بخندام مانند پیش خدمت ، دربان ، غلامان فروش ، جای فروش انعام میدهند ، انصاف اینکروه کج اندیش و وجدان آنان را در اینهمه برد و باخت راغب

بدان نکرد که ترجیحاً از برای تربیه و تعالیم ایستام مات دو سه مکتب از برای غربا و مساکین و دو باب بیمار خانه درست نمایند ، و یا يك راه صعب المرور را هموار ، و یا در روی يك رود خانه پلى استوار کنند . مسجد و مدرسه مانند مرحوم خلد آشیان حاجی میرزا محمد حسین خان سپه سالار بنا نمایند ، این قدر غیرت نمودند که افلاً دو سنگ روی هم گذارده در مقابل چشم مات از خود يك مختصر یاد گاری بنمایند ، و با آنکه مطبوعات و معارف مات خدمتی کرده باشند . سهل است دیگران را نیز مانع آمدند ، و در احدی جرئت باقی نگذارند که دم از مطبوعات و معارف زند ،

نمیدانم این مات خوش غیرت در تشییع جنازه اینگونه اشخاص با چه حالت حاضر نخواهند شد ، بر سر زنان که این نامردان ما را بخاک سپاه نشانده و یا بای گویان که بحمدالله شرشان از سر هیئت اجتماعیه دفع شد یاد داری که وقت آمدنت * همه خندان بدند تو گریان
آنچنان زی که وقت رفتن تو * همه گریان شوند تو خندان
مسلم است که مات غیور ایران بخلاف مفاد این شعر شها را تشییع خواهند نمود ، و همگی شاد و خندان خواهند بود . بدا بحال شما که گریان خواهید رفت ،

مسلم است عدالت خسرو عادل ، این طبیعت شوم و وضع مذموم شما و خرابی ایران را اصلاح خواهد نمود ، آنوقت هنگام تنبیه تذکره هیئت اجتماعیه خواهد رسید ، و خواهند دانست که اینکروه تا چه پایه مردمان ظالم بی انصاف بی مروتی بوده اند ، و چه قدر از عدم محبت آنان بوطن مقدس ستم وارد آوردند ، در عصریکه نور معرفت عالم را منور نموده ایرانیان را در ظلمت کده گذارده اند

مال دیگر برای هر صد خانه يك مکتب بنیاد نموده ، ما در

صد هزار خانه يك مكاتب منتظم نداریم ، در تمام شهر اگر بشمارند
 بشماره هر پانصد نفر يك روز نامه موجود است ، ما در بیست مایه
 نفوس يك روز نامه آزاد صحیح که بتوان استفاده از آن نمود نداریم ،
 امروز در روی کره همه مخلوق صد فرسخ راه را در دوازده ساعت طی
 می نمایند ، و ما اگر دچار برف و باران و غیره نشویم باید در يك ماه طی
 کنیم ، در تمام محاکت ما که وسعتش سه برابر فرانسه است يك دودکش
 (قاریك) که دود سیاهش اسباب روشنی دیده ما باشد دیده نمی شود ، که
 باو توایم اندك افنخار نمود .

(و ای بر حالم اگر کار چنین می گذرد)

الحمد لله والمنه جلد دوم این نامه نامی هم بانجام رسید ، امیدواریم که هموطنان محترم از لغزش قلم و خطای فکر و ژانف چشم پوشیده ، قلم عفو بر عیوبات او برکشند ، چه غیر از حب وطن اظهار محبت بکسی نشده ، و جز دشمن وطن بغض هیچ کس در دل نداشته ، اگر پرستش کرده از وطن است ، و اگر اظهار بندگی نموده ، بعد از خدا و رسول صلعم به مطبوع معظم خود بادشاه ابراست ، و اگر از بعضی ذم شده فرض شخصی در بین نبوده و حقیقت گوئی شده است ، با اینکه بعقیده بنده هیچ وزیر و صدر و حاکم را ملامت نتوان نمود ، در دولتی که قانون نیاشد ، دولتی که مستبد باشد ، هر کس بر سرکار آید جز این نتواند نمود که دیگران کرده اند ، اگر بتواریخ رجوع شود خیلی نظائر دیده خواهد شد ، چنانچه باندازه جمیع دارائی يك صدر اعظم را آل برهك بيك شاهر و بيك عرب با پتی غیر مستحق بخشیده اند

لذا وزرای خودمان را ملامت نمیکنیم ، تمام خانه خرابها از عدم قانون و ثمره استبداد است ، پس هر قدر وظیفه حاکم و محکوم همین نشده هر کس که باشد در پی مداخل است

در آخر جامد سیم شده از افعال و کردار وزرای دولت مستبده ماضی را شرح خواهیم داد تا معلوم شود که این بی افسارها ، خواه در فرنگستان و خواه در ایران ، خواه در غرب و خواه در شرق چه ها کرده اند ، تا فقط این وضع غیر مرغوب را مختص بایران ندانند ، هر قدر قانون مساوات نباشد ، جز سوختن و ساختن چاره نیست و ازین نگارش هم حاصل نمیشود والسلام (رمضان ۱۳۲۳)

* * * * *

در مطبع فردوسی بطبع رسید - جمیع حقوق آن قانونا محفوظ است

ابراہیم بیگ

جلد سوم

منظومہ

مطبع جبل المتین

نمبر ۴ مڈیکل کالج استریت

کاکتہ

(سنہ ۱۹۰۹ ع)

حقوق طبع و ترجمہ این کتاب قانوناً محفوظ است

بنام خداوند یکتا

الساعة خامه بدست گرفته بنام بزدان باك شروع بجلد سیم سیاحتنامه
ابراهیم بیک خواستم بنام ولی حواس نه چنان پریشانست که بتواند دو کله
مطلب مهم ادا نماید و برداشت مطالب از چه عمر برداشته و چگونه بیان
سازد، خامه خشکید و بنان لرزید چه نویسد که چیزی تا نوشته نمانده و
چه بگوید که گفتنیها را گفته، کتایه تمام شده، رمز با آخر رسید، تصریح
اوضح گشته، چیزی باقی نمانده، محرونیستم که تواریخ بنویسم واحوال سلف
را بقلم آورم، شاعر نیستم که اشعار انشاد کنم، قافیه سازی بلد نیستم، ناطق
نیستم که سخن پروازی کنم، عالم نیستم که از هفت طبقه آسان و کون و
مکان دلیل بیاورم، منجم نیستم که گردش افلاک را ادله خود سازم، بمدرسه
تیلانیک نرفته ام که از حقوق دول و تاریخ دنیا بخرج دهم، طوطی وار
آنچه یاد گرفته بودم بیان کردم و هرچه در انبان داشتم همه را ریخته
بخرج دادم، درایه ظلمت از خود شعر بانی و شعر سازی کردم، مضحک شدم،
خروس گشتم، بانگ زدم و فریاد کشیدم، عمامه بر سر نهاده اذان دادم، الیغیضا
خیر من اللوم گفتم و به آواز بلند فریاد کشیدم : ای سنجبران زخواب غفلت
بجهید، حامی شدم بوق حمام دیدم و گفتم: ای خفتگان غفلت حمام باز
شد بیدار شوید و سر و کله صفا دهید و کسالت را از خود دور نمایید
غفلت توبه بریزید که من مد ظلم نکنید و مظلوم نشوید و ترك طاعت تمامیده
آواز در حنجره گره گیر شد و کسی بیدار نگشت که آواز می علی الصلاح
مرا بشنود، بانگ مرغ سحر بگوش هیچ احدی نرسید، پس در این صورت
چه نویسم و چه گویم و بجه زبان مرض وطن را حلی ابناء وطن بنام و
بکه گویم - نه دیده بنا و نه گوش شنوا - همه مرده اند ولی زنده، زنده اند
لکن مرده، یا اینکه آواز مرا شنیده و منظورم را فهمیده جواب بنخواستوشی
حواله کرده اند، گروهی زبان بطعن و ملامت کشاده و طایفه فضولی

شمرده اند، قصد اخذ و گرفتار و خیال ابتدا و آزارم داشته اند، حال که
ظالمان در این خیال هستند هر جلد سوم کار از ایما و اشاره و ایهام و
کنایه گذشته سخن بهر راحت خواهد رسید

(گر من از سنگ ملامت رو بگردانم زنند)

(جان سپر کردند مردان ناوک دلسوز را)

تاریخ صدساله ایران و سبب هرج و مرج وطن را آنچه شنیده و
خوانده و دیده ام هرچه با باد خواهم نوشت، اکنون کار از کار گذشته
و کارد باستانخوان رسیده است، این دیوانه وطن با آواز بلند میگردد. ای
بحرین دین و دولت! و ای تارکان اوامر شریعت! و ای کجروان راه
ظریقت! و ای حائنان خاندان سلطنت! و ای باقی ماندگان قوم چنگیز! بدانید
و آگاه باشید، از حیات فرمانفرمای شما چندان باقی نمانده، ای ظالمان ملت!
و ای مستبدان عالم انسانیت! و ای اعدای قانون مدینت و شریعت! عنقریب
طبیعت سزای کردار و جزای افعال ناهنجار شما را در کنار تان
گذاشت و کيفر کردارهای خود را خواهد دید، عنقریب است که منتقم
حقیقی جنود نامسعود شما را در بحر احمر غرق و نابود نماید، این امت
محمد (ص) را که ذلیل تر از قوم بنی اسرائیل کرده اید از جنگ بی‌سنگ
شما رهائی بخشید، زیرا که جنگ ترانسوال و محاربه ملت با غیرت ژاپون
صدای شیبور بیدار باش آن لشکر غیور عموم ملت را خصوصاً ایرانیان
را بیدار نمود، اینهمه همه و غفله که بین ملت افتاده مسلم است که بشما
اهب خواهند فرمود، پس بهتر اینست که باهل ایران که خود آن هم جزئی
از اجزای ایشانند رحم نمایید. می بخود باز آئید، درست تفکر فرمائید
تاریخ گذشتگان را بخوانید و از احوالات سلف یاد آورید، شما از آل
برامکه افزون نخواهید شد، مدعا چه فرماید شما و طیفه خوار داشت چه شد؟
عالمه خاتون مادر جعفر در عبدالضی خانگی یکی از اعیان رفت صاحب

خانه داخل اوطاق شده از زنش سؤال کرد که این خانوم کیست - جواب داد که مادر جعفر است - صاحب خانه رسم تهنیت بجا آورده گفت : و الله شا دنیا دیده ابد از احوالات عجیب و ضریب صحبت نماید تا مستقید و مستفیض باشیم - گفت فرزند چه عجیتر از احوالات خودم باشد که در یک عید الضحی دویست رأس شتر و گوسفند قربانی ذبح کرده به دویست نفر جواری ماه پیکر لباس زربینه پوشانیده و هر یک فراخور حال خود انعام و احسان کردم - در یک عید قربان دیگر که عبارت از امروز باشد بجهت یک پوست گوسفند محتاجم که زیر انداز خود کنم

(همان منزل است این بیابان دور)

(که گم شد در او لشکر سلم و نور)

آن روز گذشت و این روز هم در گذر است، آیا سبب این ذلت از چه بود؟ غیر از استمداد و عدم قانون - دور نرویم رفیق شما حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی را که میشناسید تمام ایران در دست اقتدار او و اولادش بود، در یک روز مانند آل برامکه نگریدند؟ سبب چه بود؟ غیر از خود رائی و ظلم و ستم و بی قانونی - پس چرا بخود باز نمی آید و بخود رحم نمی نماید و چرا انصاف نمی فرماید؟ مگر نمی دانید ظلم تیشه ایست که ریشه صاحبش را از بیخ و بن میکند. چرا نویسندگان و گویندگان را دست و زبان میبرد! آخر ما چگونه دم از حب وطن بر بندیم؟ چرا سلطنتش هزار ساله ایران را محال نزع ادخلتید؟ چه شد صوت آقا محمد شاه خواجه که ناپلیدن آرزوی اتحاد با او داشت؟ خزنه فتحعلی شاه را کجا خرج کردید؟ کو آن لشکر محمد شاه که در هرات داشت، و چه شد اردوی بوشهر، و کجارت عساکر خراسان؟ مگر نمی دانید دویست هزار لشکر جرار در زیر سلاح بودند و دوسال دست بر عیت نزده مال دیوان می خوردند؟ کو یادگار های نادری و خزان هندوستان و شدهای مروارید؟ کو کاردهای فرموده دسته؟ کو شمشیر های مرصع غلاف؟ کو صندوقهای زر خالص؟ کو

میزهای طلا؟ کو کاسه‌های فیروزه؟ کو کاسه کاسه زمرد و یاقوت؟ کو کبسه کبسه مروارید؟ کو سرگردگان رستم و ریش افراسیاب صولت؟ کو سربیان عباس سبیل باسطوت؟ کو حضرت ابرائی؟ کو حمت و حمت قراباشی؟ و تکم قاجاری؟ همه را بباد فنا دادید - سربازان وطن را تریاکی و جانبازان را بیعاری آموختید - سرتپی بجوانان بازده ساله دادید - اداره معیشت نجیبه اجداد خود را بفرنگی مانی مبدل گردید - چرا عصمت زنان را تبدیل دادید - جهة اینکه سیر سفر کنید و با بیگانه در آمیزید و اخلاق ایشان پیام‌زید غیر از اینکه خزانه قدحعلی شاه را پنجاه مایان قرض بالا آوردید - از برای ابراز جلال خود باریک انشاد کردید و بارکها را مبدل خریدید ملت را سر و پا برهنه گذاشتید و سرباز را بقوت بومیه محتاج گذاشتید دیگر پس است حیا کنید انصاف نیاید و مرحمت فرمائید

ای ناپسند حضرت حجة الله (عج) نه اینکه خدا و رسول و ائمه ماورا تا ظهور قائم آل محمد عجل الله فرجه بشا سپرده اند؟ چرا لب بسته و ازوا گزیده و خاموش نشسته اید، مکر امت محمدی (صالح) را در زیر طوق اطاعت شما نگذاشته اند؟ ما شما را واجب الاذعان نمی‌دانیم؟ اگر شما حکم فرمائید که مثلا معقوده بواسطه حرکت ناشایسته که کرده اید بتو حرامست فی‌النور عشق و رزی او را برخورد حرام میدانیم؟ پس بجه سب امر معروف نمی‌فرمائید - و حال آنکه می‌بینید و از کسان موثق میشنوید که ازین ظالمان بیرحم بامت مرحومه چه می‌رسد، و هزاران خون بناحق ریخته میشود، نفوس مالک را اعدا متصرف، و فقرا و مساکین بیخانمان و مسکن می‌مانند، از اسلام جز اسم باقی نیست، تمام حلال خدا حرام و حرام خدا حلال گشته، درخانه کدام حاکم خمر بجای آب مصرف نمیشود؟ کدام یکی نماز می‌خوانند روزه می‌گیرند، دفع این ظلام و فساق مکرر واجب نیست؟ و یا از شما سؤال نخواهند نمود؟

باری بسر مطالب رویم سرمایه کتاب عیب پوشیست فکر نمائید

مقدمه

عرض میشود

الساعة خامه بدست گرفته بنام یزدان باک شروع بجلد سیم سیاحت نامه ابراهیم بیک خواستم بنمایم ، ولی حواس نه چنان پریشانست که بتوان دو کلمه مطالب مهم ادا نمود ، نمیدانم شالوده مطالب از چه بحر برداشته و چگونه بیان شود . خامه خشکید ، و بنان سوخت ، چه نویسد که چیزی نمانده ، و چه بگوید که گفتاری را همه گفته ، کتابه تمام شده ، رمز باآخر رسیده ، تصریح واضح گشته ، چیزی باقی نمانده است . محرر نیستم که تاریخ نویسم و احوال سلف را بقلم آرم ، شاعر نیستم که اشعار انشاد کنم ، و قافیه پردازم ، نطق نیستم که سخن سازی کنم ، عالم نیستم که از هفت طبقه آسمان و کون و مکان دلیل بیاورم ، منجم نیستم که گردش افلاک را پایه سخن خود سازم ، بمدرسه دیپلماتی نرفته ام که از حقوق دول و تاریخ ملل بخرج دهم ، طوطی وار آنچه یاد گرفته بودم بیان کردم ، و هرچه در انبان داشتم همه را بخرج دادم ، غلط یا صحیح از خود شعر بانی و شعر سازی هم کردم ، مضحك شدم ، خروس گشتم ، بانگ زدم ، فریاد کشیدم ، حمامه بر سر نهاده اذان دادم ، البینظة خیر من النوم گفتم ، و به آواز بلند فریاد کشیدم .

ای بخیبران ز خواب غفلت بچیدید

حماسی شدم ، بوق حمام دمیده گفتم ، ای خفتگان غفلت حمام باز شد بیدار شوید ، سر و کله صفا دهید ، و کسالت را از خود دور نماند ،

غسل توبه نمانید که من بعد ظلم نکنید، و مظلوم نشوید، و ترک طاعت تمساید. آوازم در خنجره گره گیر شد و کسی بیدار نگشت که آواز می علی‌الصلاح مرا بشنود، بانگ مرغ سحر بگوش احدی نرسید.

پس در این صورت چه نویسم؟ و چه گویم؟ و بجه زبان مرض وطن را حالی ابناء وطن نمایم؟ و بکه گویم؟ نه دیده بینا و نه گوش شنوا، همه مرده‌اند ولی زنده، زنده‌اند لکن مرده، با اینکه آواز مرا شنیده و منظورم را فهمیده‌اند جواب بخواموشی حواله کردند، گروهی زباف بطعن و ملامت گشاده، و طایفه فضولی شمرده قصد گرفتند داشته خیال ایذا و آزارم کردند، حال که ظالمان در این خیال هستند ناچار در جلد سیوم کار از اجا و اشاره و ابهام و کنایه گذشته، سخن بصراحت خواهد کشید.

گر هن از سنگ ملامت رو بگردانم زخم

جان سپر کردند مردان ناوک دلسوز را

جسته جسته وقایع تاریخی صد ساله ایران و سبب هرج و مرج وطن را، آنچه شنیده و خوانده و دیده‌ام هرچه با داد خواهم نوشت، اکنون کار از کار گذشته و کار بدستخوان رسیده است، این دیوانه وطن با آواز بلند میگوید:—

ای مخربان دین و دولت! و ای تارکاران او امر شریعت! و ای کجروان راه طریقت! و ای خائنان خاندان سلطنت! و ای باقی ماندگان قوم چنگیز! بداید و آگاه باشید از حیات فرمانفرمانان شاه چندان باقی نمانده، ای ظالمان ملت! و ای ستمکاران طائفه انسانیت! و ای اعدای قانون مدنیت و شریعت! عنقریب دست طبیعت سزای کردار و جزای افعال ناهنجار شما را در کنار نان خواهد گذارد و کیفر کردارهای خود را خواهد دید! عنقریب است که منتقم حقیقی جزود نامسعود شما را در بحر احمر غرق و نابود نماید. این امت محمد (ص) را که ذلیل تر از مات

خی امرائیل کرده اید از جنگ بر تنگ شاهانه بکشید، زیرا که جنگ ترانسوال و محاربه مات غیور ژاپون صدای شیروز بیدار بخش آن لشکر غیور را به عموم مال دنیا خصوصاً ایرانیان رسانیده و همه را بیدار نموده است، اینهمه مهمه و غلغله که بین مات افتاده، مسلم است که تأدیب شما میباشد و خواهند ادب فرمود.

پس بهتر اینست که باهالی ایران که خودتان هم عضوی از اعضای ایشانید رحم نمائید، دمی بخود باز آئید، درست فکر فرمائید، تاریخ گذشتگان را بخوانید، و از احوال سلف یاد آرید. شما از آل آرا که افزون نخواهید شد، مانند شما صدها جعفر و طیفه خوار داشت، چه شد؟ عالیله خواتون مادر جعفر کذائی در عید انجمنی خانه یکی از اعیان رفت، صاحب خانه داخل شده از زن خویش سؤال کرد که این خواتون کیست؟ جواب داد مادر جعفر است.

صاحب خانه رسم تهنیت بجا آورده گفت :-

والده شما دنیا دیده اید، از حالات عجیب و غریب صحبت نما تا مستفید و مستقبض شویم.

گفت فرزند، چه عجیبتر از احوالات خودم بیان کنم که در یک عید انجمنی دوست رأس شتر و گوسفند قربانی کرده، به دوست نفر جواری ماه بیکر لباس زرینه پوشانیده، و بهر یک فراخور حال شان انعام و احسان کردم، و در یک عید قربان دیگر آن که عبارت از امروز باشد به یک پوست گوسفند محتاجم، که زیر انداز خود ساختم.

(همان منزل است این بیابان دور)

(که کم شد در او لشکر سلم و تور)

آنروز گذشت، و این روز هم در گذشت، آیا سبب این ذات از چه بود؟ غیر از استبداد و عدم قانون، دور تویم رفیق شما حاجی

میرزا ابراهیم خان شیرازی را که می شناسید ، تمام ایران در دست اقتدار او و اولادش بود ، در يك روز مانند آل بر امكه نگرديد ؟ سبب چه بود ، غير از خود رأی و ظلم و ستم و بی قانونی ؟ پس چرا بخود باز نمی آید و بخویش رحم نمی نماید ؟ چرا انصاف نمی فرمائید ؟ مگر نمی دانید ظلم تیشه ایست که ریشه صاحبش را از بیخ و بن بر میکند ، چرا نویسندگان و گویندگان را دست و زبان می برید ؟ آخر ما چگونه دم از حب وطن بر بندیم ؟ چگونه ساطلت شش هزار ساله ایران را که بحالت نزع انداخته اید به بینیم ؟ چه شد صولت آقا محمد شاه خواجه ؟ که ناپلیون آرزوی اتحاد او را داشت . خزانه فتح علی شاه را کجا خرج کردید ؟ و آن لشکر محمد شاه مبرور که در هرات داشت چه شد ؟ اردوی بوشهر کجا رفت ؟ چه شد عساکر خراسان ؟ مگر نه درین اواخر دوست هزار لشکر جرار زیر سلاح داشته ، و دو سال دست بر عیت نزده مال دیوان می خوردند ؟ کو یادگارهای نادری و خزاین هندوستان و شدهای مروارید ؟ کو کاردهای زمرد دسته ؟ کو شمشیرهای مرصع غلاف ؟ کو سندانهای زر خالص ؟ کو میزهای طلا ؟ کو کاسه های فیروزه ؟ کو کاسه کاسه زمرد و یاقوت ؟ کو کیسه کیسه مروارید ؟ کو سرکردگان رستم ریش افراسیاب صوات ؟ کو سرتیپان عباسی سییل با سطوت ؟ کو عزت ایرانی ؟ کو همت و حمیت قزلباشی و تکبر قاجاری ؟ همه را بیاد فنا دادید ! سر بازان وطن را تریاکی و جانبازانرا بیعاری آموختید ، سرتیپی بجوانان بازده ساله دادید ، اداره همیشه نخبیه اجداد خود را بفرنگی مآبی . بدل کردید . چرا عصمت زنان را تبدیل دادید ؟ چه جنبه اینکه تعیش کنید ، و با بیگانه در آبریزد ، و اخلاق ایشان را بیاموزید . غیر از اینکه خزانه فتح علی شاه را تباه ، بجاه ملایان قرض هم بالا آوردید ، از برای دو دوزه جلال خود پارك ساختید و برای پارکهای خود پهل خریدید ، مات را سر و پا برهنه گذاشتید ، و سر بازان را

بقوت بومیه محتاج کردید ، دیگر بس است ، خیال کنید ، انصاف نماند ،
مرحمت فرمائید .

ای نایبان حضرت حجه‌الله ! نه اینکه خدا و رسول و ائمه ما را تا
ظهور قائم آل محمد عجل‌الله فرجه بشما سپرده اند ؟ چرا لب بسته و اتزوا
گزیده خواموش نشسته اید ؟ مکر امت محمدی (ص) را در زیر طوق
اطاعت شما نگذاشته اند ؟ ما شما را واجب‌الاطاعه نمیدانیم ؟ اگر شما حکم
فرمائید که مثلاً معقوده بجهت فلان خلاف که از تو صادر شده بتو
حرامست ، فی‌النور عشق ورزی او را بر خود حرام نمیدانیم ؟ با این اطاعت
ما بجهت سب امر بمعروف نمي‌فرمائید ، و حال آنکه می‌بینید ، و از کستان
موتوق می‌شوید که ازین ظالمات بی‌رحم بامت مرحومه چه میرسد ، و
هزاران خون بناحق ریخته میشود ، نفوس ممالک را اعدا متصرف میشوند ،
فقرا و مساکین را بی‌خانمان و مسکن می‌گذارند ، از اسلام جز اسمی باقی
نیست ، تمام حلال خدا حرام ، و حرام حلال گشته ، در خانه کدام رئیس
بجای آب شراب مصرف میشود ؟ گوشت خنزیر خورده نمیشود ؟ کدام
بک نماز می‌خوانند ؟ روزه می‌گیرند ، بیش‌خدا متان امر د نگاه میدارند ؟ دفع
این ظلام و فساق مکر واجب نیست ؟ و یا از شما سؤال نخواهند نمود ؟
خیلی روده درازی نکنم ، بسر مطلب روم ، سرمایه تاریخ عیب پوشی
نیست فکر نماند .

ترجمه حال مؤلف

خفی نماید، این قاعده کلیه است که در دیباچه هر کتاب مختصر ترجمه حال مؤلف و اصل و نسب آن، و سبب تألیف کتاب نوشته میشود، چنانچه بر قارئین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول این سیاحتنامه تاکنون که دوازده سال است باین قاعده مراعات نشده، و اسم و رسم مؤلف آن ظاهر نگردیده، و این نکته سبب بسی سوؤظنها گشته، غیر از معدودی از آشنایان، و همکنان در شبهه بوده و هستند، و بعضی را گمان بر کساینست که بسی ازین عالم دور، و از حب وطن فرسنگها مهجورند، و آنان هم با کتابه و رمز تصدیق ظن ایشان نموده نسبت تألیف بر خود میدادند.

از جانب میرزا علی اصغر خان صدر اعظم سابق در انهام تألیف این کتاب باخذ و گرفتاری چند نفر حکم صادر شد، در دست هر کس کتاب ابراهیم بیگ را میدیدند باخذ جریمه زحمت و خسارت میدادند، همواره دل نگارنده در پیچ و تاب و عذاب بود، که چرا بندگانی خدا بسبب من آزار بینند، و خسارت کشند؛ و در کاری که مرا جز عقیدت صافی، و نیت خیر خواهی نبوده، ابناء وطن بیگناه آزرده شوند.

ولی در افشاء نام خود عذر موجه قوی در دست بود، که بهیچ وجه من الوجوه افشاء نتوانستی کرد، زیرا که از دیباچه الی خاتمه کتاب، و من البدو الی الختم تماماً دم از حب وطن زده، ولی از جهة تناقض قول با فعل در پیش وجد **ف** خود شمرنده بودم، و بین الناس منقلب، و

آکنون بحول الله و قوته آن افعال از میان برخاسته و عذرم مرتفع شده ،
 با کمال افتخار و آزادی به برادران دینی و اهل وطن محترم خود خوبشتم
 را معرفی میتوانم نمود ، و کسانی که در لحوف و رجا بودند براهبند ، و
 آنان که نسبت بخود میدادند لز گناه دروغ خلاص ، و نیک و بد و سود
 و زیان آن را بمروت و انصاف اهل خیره و بزرگان ملت و رؤسای اهل
 معرفت و دانش حواله مینمایم . اگر مستوجب امن و غضب بینند ، و یا
 قابل مدح و رحمت شایرند خود دانند . (بر رسولان بلاغ باشد و بس) .
 نگارنده حاضر است ، دست تعدی از گریبان این و آن بردارند ،
 و ابن خربق بحر حب وطن را بشناسند ، شایسته مکافات و یا مستحق
 مجازاتش دانند بسم الله .

اگر تیغ زنی دست نکیرم * وگر لطفم کنی منت پذیرم
 اگر عدل کنند سعادت دارین بایم ، نمود باقه وگر ظلم نمایند در مقام
 مظلومان مانم ، امیدوارم که بعد از چند سالی که ابر آسمان معارف ببرد و
 گلستان معرفت بچندد ، اهل دلی هم بحال این محنت رسیده بگرد و برحمت
 و مفرتم یاد کند ، چون هیچوجه من الوجوه غرض شخصی نداشته و
 ملاحظه سود دنیوی نموده ، قربتاً الی الله ترقی مات و ابتاه وطن را در
 مرآت ضمیر جلوه گر نموده ، این دل افسرده وطن خود را وقف اینله
 وطن کرده ، الله کریم گفتم . مؤدباً عرض مینماید .

پدر و اجداد بنده زیاده از شصت و هفتاد سال عمر نکرده اند ،
 عنقریب است که سن حقیر هم بدان درجه رسد ، نهایت پنج سال یا ده
 سال هم باقی باشد ، جز سنگینی بار باری نمیدهد ، این سفر حتمی و
 هر قدر بمنزل باقی زود تر رسیدن بهتر .

چون حاصل آدمی در این شورستان
 جز خوردن غمه نیست تا کیدن جان

حرم دل آنکه زین جهان زود برفت

آسوده کسیکه خود نیامد بجهان

فصل اماره حصار دل را نه چنان استیلا نموده که از دست تعاقول

او وهانی حاصل گردد ، و امید بهبودی طاقت درین دنیا توان نمود ، پس

مرگ مرگ است چه در سردار ، چه در نخت زر نگار .

(چه بر نخت مردن چه بر روی خلك)

استدعا از درگاه خداوند حی لایموت اینکه با نیت صافی و عقیده

درست و کافی از قائلین کلمه طیبه لا اله الا الله ، محمد الرسول الله (ص) علی

ولی الله (ح) محسوب غرموده ، با حب وطن محکم و ایمان مستحکم از ديار

دنیا بسرای عقی رساند .

الحاصل ، نگارنده سراپا تقصیر زین العابدین ، بن مشهدی علی ، بن

حاجی رسول ، بن حاجی عبدالله ، بن حاجی حمزه خان ، از اکراد محال

سواج بلاغ و یکی از خوانین آف سامان بودند ، در طریقه تسنن مذهب

شافعی داشته و در زمان نادر شاه بین لشکریان آف بسی خدمات نمایان

بایران کردند ، حکایاتی از آنان مسموع شده که مناسب این مقام نیست که

قارئین را تصدیق دهم . بعد از آن اجداد ما بعروة الوتقای حقیقی متوسل

شده بمراغه مشغول تجارت گشته ، در کار و کسب خود یکی از معتبرین و

مهورین او مشار بالبنان شدند ، و معتمد علیه این و آن .

گویا در آف اوان در توانگری (روحلد) مراغه بوده اند ، و

حل آنکه جمیع ماالتجاره و ضیاع و عمار ایشان تقدأ و جنسا معادل پنج

ششی هزار تومان پیش نبود ، که اکنون بقال و علاف از آغمدار نخواه

نمون و متشکر نیست .

هنگامیکه بنده هشت مراحل زندگانیرا طی کرده بودم ، به دبستانم

گذاشته مشغول تعالم و تربیت گشته ، هشت سال راه مکتب خانه سپردم ،

ولی چه مکتب؟ و چه تربیت؟ و چه معلم؟ مسلمان نشنود کافر نه بیند.
در تحصیل چنین مکاتب که الف را از با تشخیص نداده با جهل
مرکب بعد از هشت سال بیرون آمده، و در سابقه ظلمت آن مکاتب
ابدالدهم هم در این جهل و نادانی بسر خواهم برد، چیزیکه خیلی اسباب
ملامت ما پیش نفس خود نیست آنکه امثال بنده زیاد است، نگارنده
منحصر بفرد نیست، تعجب اینجاست باوجود کثرت نادانی دم از معرفت
و دانائی هم زده. ابدأ از ادعا و گفته خود منفعل و شرمنده نمیباشیم.
و جدآ افکار خود را صواب می انگاریم.

(هر کس که نداند و نداند که نداند)

(در جهل مرکب ابدالدهم باشد)

خلاصه در شانزده سالگی بمحجره ام آوردند، در بیست سالگی
باردیلیم فرستادند جهت تجارت، در اردبیل و مراغه بنای اعیانی گذاشته،
و دستگامی بهم بسته، اسب و شکار و نوکر و تشنگدار فراهم آورده در
تجارت مداخله کرد، و مخارج نوزده و بیست قرار دادم، حال ما درین
حال معلوم، مسلمان نشنود کافر نه بیند، نه روزنامه صحیح، نه دفتر معین.
نه حساب و نه کتاب، ادعای اعیانیت و قویچوماتی دامن گیرم شد، یعنی
بنای بربری و وحشیگری گذاشته، از ادای مالیات پادشاه هم گردن
پچییده، راه دار را زدن و فحاشی میزان آقاسی و کد خدا و فرارش کردن
را یکی از افتخار خود قرار دادم،

خلاصه کلام بی حسابرا شأن و تشخیص که مراعات باوضاع مالکت
بیقانونست قرار دادم،

رفته رفته عمل تجارت کاست، پریشانی از هر جهت روی آورد،
چنانچه رسم فلک زدگانست بناچار ترک وطن گفته، اختیار بدست غربت
افتاد، ولی نه از روی اختیار بلکه باضطرار مایه توکل اندکی که بقیه مانده

بود برداشته ، دو برادر دست بهم داده ، متوکلا علی الله بجانب قفقازیه ره سپارد شدیم ، تا در شهر (کفاس) که آن اوان از ایرانی کسی نبود و احدی هم از حال ما خبر نداشت رحل اقامت افکندیم ، به پست ترین مکاسب که از روی نادانی به نظر ما پست می نمود یعنی بقلی با اندک سرمایه مشغول شدیم . مدت سه چهار سال چند هزار منلی فراهم آورده ، جهت ساختن راه آهن کم کم ایرانیان بقدر هزار نفر از فعله و عمله و کارکنان در آن شهر پای تخت گرجستان جمع شدند ، در این بین از جانب ژنرال قونسولگری کفاس که جناب میرزا اسدالله خان ناظم الدوله بود بنده را سمت ویس قونسولی اعطا شد هزار تذکره دادند ، که سه منات بجهت ژنرال قونسول و یک منات هم برای خودمان اخذ کنیم ،

بدیهی است آنوقت ما هم قونسول و هم رئیس قوم و مات و هم تاجر شدیم ، و رعایت هموطنان را که تماماً مفاسد و فقیر بودند از جمله فرایض شمرده بنا گذاشتیم هم تذکره و هم ما محتاج ایشان را از خوراک و پوشاک و غیره به نسیه میدادیم ، در مدت قلیلی دفتر پر شد ، علی خوبی صد منات ، حسینقلی تبریزی هفتاد منات ، فلان سلماسی پنجاه منات و ، و ، و ، و هر چه اندوخته چند ساله بود از دستان بردند ، یکی گریخت ، دیگری را گرفتند ، آن یکی بقرار باخت ، و آن دیگری بیمار شد ، بعد از سه سال چیزی با نگذاشته بودند ، ژنرال قونسول هم بالتمام وجه تذکره ها را از ما اخذ کرد ، باز ماندم دستخالی ، لا بد از قفقازیه بار رحلت بسته ، اندیشه کردیم کجا برویم که کسی مارا نشناسد ، پس از تفحص معلوم شد در (قریم) ایرانی نیست ، آمده در آنجا بار گذاشتیم ، کم کم باسلامبول رفته خرید جزئی کرده در آنجا یکی بر سه میفروختیم ، در اندک زمان سرمایه کافی که بتوان از او مغانزه راه انداختن تحصیل کردیم ، تا آنکه محاربه عثمانی و روس اتفاق

افتاد ، در آنچین در (بالته) رحل اقامت افکنندیم ، این یالته راجحه خوشی آب و هوا امپراطور روس الکندر دوم آباد میکرد ، و عملرات بیلاقی میساخت ، عموم خانواده امپراطوری و اعیان جمع میشوند ، اندک اندک کار مارونق تمام گرفت ، نخستین مشتری معتبر مغازه ما (قفقنا) شاهزاده خانم زوجه (درانسوف) شد ، چنانچه روزی مرا برده بامپراطریس معرفی کرد ، اسم ما را (چست قویس پرس) گذاشتند ، یعنی تاجر راستگوی ایرانی ، کار بجائی رسید و اعتبار سخوف ما بدرجه کشید ، که اگر پنبه را باسم ابریشم میفروختیم یقین کردند که ابریشم است ، چرا که ایرانی دروغ نمیگوید ، تمام اهل دربار و بزرگان و خانواده سلطنت احترام و محبت ما لاکلام نسبت بما کردند .

بالاخره خواهش کردند که تو رعیتی روس را قبول کن ، تا بعض امتیازات بتو دهیم ، چون دراین باب اصرار زیاد کردند ، و دوسه دفعه هم در اسلامبول از قونسولگری ناحق اذیت و حقارت دیده بودم ، و ابرام اینها هم مؤید گشت قبول کرده عریضه تبعیت دادم ، بعد از سه ماه در دیوانخانه بزرگ والیگری ، ملا آورده قسم دادند ، عموم بزرگان از والی وغیره همه با لباس رسمی حاضر بودند ، که مرا برعیتی روسیه قبول کردند . چند سال بعد آمده در اسلامبول تأهل اختیار کرده خایله خود را برداشته بیالته بردم ، خلاق انس و جان سه نفر اولاد کرامت فرمود ، بزرگ شدند ، ولی يك كله ترکی و فارسی نه میدانستند ، زیرا که مربیه و خدمتگار تماماً روسی بودند ، این اقامت مدت ده پانزده سال خیالم را پریشان ، و حواسم را مختل ساخت ، که این چه زندگی و آسایش است که پیش گرفته ام ، اگر نفس معدود باخر رسد و پیک اجل در آید این اطفال معصوم چه دین و مذهب فرا خواهند گرفت ، من فریفته زخارف دنیا گشته ، ذریه خود را از رسم و آئین اسلام فرسنگها دور و از قوانین شریعت غریبا

مهبجور خواهم داشت البته یر دار عقی. سئوال کرده خواهم شد ، در مقابل خطاب و عتاب خداوند قهار چه جواب خواهم گفت ؟ بجه روی در روی نیکان و پاکان خواهم نگریمت ، علاوه بقانون دولت متبوعه خود اینهارا سالوات خواهند گرفت ، چه قدر قافل بوده و خبط عظیم سرزده که این طوق لعنت تبعیت اجنبی بگردن انداخته ترك وطن و خانمان گفته ممالك كفر را بر ممالك اسلامیه ترجیح داده ام .

مدتی در این اندیشه با سوز و گدازنهانی بسر بردم ، گویا خود از خود متفر و بیزار بلکه خود را مرتد و از دین برگشته میدانستم ، ولی چاره خلاصی مفقود ، و راه گریز مسدود می نمود ، با این همه در نهایت اهتمام در عقاید ثابت و در مراعات آئین مذهب اثنی عشری جاهد ، نه مانند کسانی که در روسیه نشسته ، از قیودات اسلامیت رسته . شیوه فرنگی مآبی گرفته ، بکلی ترك آئین و مذهب آبائی گفته اند . (اهل قفقازیه دخل باین مطالب ندارند ، مثل ایران بلکه سخت تر از آنها در احکام شریعت جاهد هستند) ده پانزده نفر ایرانی ملازم مواجب خوار در مغازه و خانه که مشغول خدمت بودند کسی را جرئت تغییر لباس و تبدیل آئین و آداب ایرانی نبود ، محرم بقرار ایران با حزن و اندوه بود ، اعیاد باعشرت و شادی ، رمضان با نماز و روزه و عبادت ، ایام معلوم که در ایران تعطیل میکردند مغازه ما هم بد آنقرار تعطیل بود ، حق روزهای جمعه و اعیاد و ایام عزای در هیچ نقطه متصرفی روسیه کسی مانند ما اعتنا برسومات ملی نداشت ، حق اکثری منکر صوم و صلوات بودند ،

اینها را نه من باب تزکیه نفس مینگارم (ان النفس لامارة بالسؤالا مارحم ربی) چون عشق و محبت وطن عزیز محترم حاصل دلم را استیلا کرده بود ، نمیخواستم جزئی از اجزاء رسوم وطن متروک شود ، و الا اعمال روحانی در نزد خالق معلوم ، و کسی را اطلاع بر آن نیست ، اما

نمره مادی و مشوی این افعال برای ما این بود که روسها بجهت مراجعات به آئین مذهب خود اعتماد نام و تمام درباره ما پیدا کرده . و احترام مالا کلام مینمودند ، و ما را آدم درست کاری نامیدند .

روزی درایام شباب یکدست لباس فرنگی تابستانی خریده و پوشیدم تاگاه شاهزاده خاتم (پرنس و رانسوف) (بافیطنون) بمنازه تشریف آورد . بمجرد دخول ایستاده ، با تغییر نگاه کرده گفت :-

« این چه حالتست چرا چنین شده ؟ مگر بآئینه نگاه نکردی که به بینی بچه میبانی ؟ عرض کردم :-

لباس است پوشیده ام ، فرمود :-

الان برو عوض کن . حیف است از تو که خود را بدین ترکیب اندازی . از مذمت او بسیار شرمنده و سر افکنده شده گفتم :-
پچشم دیگر نمی پوشم ، گفت :-

من از اینجا حرکت نمیکم تا ترا در لباس ملی خود نه بینم . بعد از اصرار بسیار با کمال عجلت و انکسار که چنان وجود محترمه که بعد امپراطریس اولین خانوف مکرمه است نیم ساعت تنها در مغازه نشسته ، بنده رفته قبا و سرداری ایرانی پوشیده آمدم بسیار ممنوف و مشعوف گشت گفت :-

اکنون بآدم میبانی ، بخاطر آن حقارت همان روز سه هزار منات از مغازه ما مال خریده و رفت (فاعتبروا یا اولوالابصار)

خلاصه با این تجارت و زندگانی که تا حال کسی را کمتر میسر شده بود کار و بار دنیوی مثل ساعت کوك شده طوق طوق کار میکرد ، باز بنده از زندگانی مآبوس ، و از عواقب کار خود نومید بودم ، چه میان دنیا و آخرت متردد بودم . ناچار ترك یکی میبایست کردن ، بعد از تأمل و تمسکر بسیار قرار بر این دادم ، که از مردی و

مردمی بسی دوراست که سرایمی جاودانی را بعیش دو روزه دارفانی فروخت ، که نوشش همه نیش است و شهش همه زهر ، پس بهتر اینکه ترك ریاست گفته ، ملك قناعت را حراست کنیم ، و این اولاد و اطفال بیگناه را تیرون بریم ، اگر چه جمع آوری مطالبات و فروش مفازه مورت زیان کلی و بلکه سبب خسارت نصف بیشتر از تنخواه بود ، باوجود این تاخی زیان بسی شیرین تر از خسارت مذهب و ایمان نمود ، مصمم شدم بهر چه مقتدر گردم ، دست عیال و اطفال خود را گرفته ازین ورطه هولناک کفر بساحل نجات اسلام برم ، اگر چه ده را کمتر از پنج بدهم . لهذا اعلان نمودم که مفازه را بقیمت ارزان نخواهم فروخت ، و ترك تجارت خواهم گفتم .

این اعلان که منتشر و شایع گشت ، صدها از مشتریهای معتبر و زنان بزرگان آمدند که چه خیالست که اندیشیده ، اگر احتیاج بیول داری بدهیم ، ابدأ ترا نمیگذاریم ترك ما گوئی ، همه را تشکر نموده زد کردم ،

در مدت سه ماه آنچه بود فروخته ، صدی پنجاه وصول کرده ، تنخواه را جمع آوری نموده ، بجانب اسلامبول ره سپار شده خانه محقری اقیاع کرده ، اهل و عیال را گذاشته ، احرام حج که فریضه ذمه بود برستم ،

از هموطنان محترم کمال جوشش و محبت را دیدم ، لکن در مجالس و محافل ایشان نشستن سبب انفعال میشد ، در نزد نفس خود بسی خجالت میکشیدم ، زیرا که محبت مجالس جز غیبت وطن و بی قانونی آن و ظلم حکام و ظلام و دم از وطن پرستی زدن نبود ، لکن بخیمال و افکار من چنین میرسید که هر کس بمن میگوید ، ای بیفیرت ازین سخنان بتوجه ، اگر نو حقیقت وطن پرستی چرا ترك وطن کرده ؟ بچه سبب ترك تبعیت گفته ؟

مجهت چه از زیر لوای شیر خورشید بیرون گشته ، بزیر سایه عقاب در آمده ؟ از هر چه اسلام را با کفر مبادله نموده ؟ دائماً در اندیشه و در تب و تاب بوده ، و ساعتی آسوده نبودم . تا اینکه روزی در خدمت جناب میرزا محمود خان علاء الملک سفیر کبیر دولت قوی شوکت علیه ایران در بیلاق با چهار نفر دیگر که یکی هم ارفع الدوله نشسته بودیم ، بقدر چند دقیقه بنده بیرون رفته ، مراجعت کردم ،

گویا در غیاب بنده جناب علاء الملک گفته بودند که فلانی خوب آدمی است ، ولی عییش اینست که تبعه روسیه است ، ارفع الدوله در جواب میگوید :-

نباید چنین باشد ، زیرا که من او را میشناسم ، از تفلیس با من آشنائی داشت ، وقتیکه بنده داخل شدم پرسیدند حاجی شایعیت روس هستید ؟ عرض کردم .

آری ، گفت :-

من نمیدانستم چرا ترك تبعیت کرده ، گفتم :-

چه عرض کنم ، از ترس نمیتوانم جفیدن ، با وجود این از عمل خود منفعلم ، راضی بگرده خود نیستم ، ولی افسوس خوردنهم چاره این کار نمیکند ، کار از علاج گذشته ، جناب علاء الملک فرمود اگر تو راست میگوئی علاج خلاصی تو را میکنیم ، گفتم :-

اگر از توجه شما بنده ازین بند بلا خلاصی یابم دست و پای شما را میبوسم ، و تا قیامت رهبن منت و دعا گو خواهم بود ، فرمود :-

بسم الله تو عریضه بنام امپراطور بنویس من بواسطه ارفع الدوله میفرستم ، عهد و میثاق محکم بستیم ، لکن نه ایشان را یقین حاصل بود که من این عمل را خواهم کرد ، و نه مرا گمان بود که ایشان چنین کار بزرگ خارج از قانون را انجام توانند داد ، با وجود این از جهة عریضه نگاشتن

از اسلامبول سفر (یالتا) کردم، در آنجا یککفر (ابوقاتی) عالم جمیع قوانین روسیه بود و با من دوست و در عریضه نگاری مهارت زیاد داشت، چون وارد (یالتا) شدم یککفر تاجر معتبر ایرانی که دوستی سابقه هم داشتیم مرا دیدن کرده، از آمدنم پرسید، گفتم:—

آمده ام جبهه عریضه نگاری بترک تابعیت، گفتم:—

سبحان الله مگر خط دماغ آورده، عقبات را باخته؟ دیگران آرزو مند هستند که چند هزار منات داده، با ساپورط روسیه بدست آرند ممکن شان نمیشود، چنین دولت عظمی که در دست تو افتاده کفران میکنی، من راضیم تذکره تورا پنجمزار منات بدهم بشرطیکه مرا عوض تو به تبعیت قبول نمایند این بچه خیال بهبوده است که افتاده، گفتم

(مناع کفر و دین پیشتری نیست)

(یکی این دیگری آن را پسندد)

هرکس را حسی است جداگانه، طبایع مختلف است، مرا عار آید ازین زندگی که اسلام باشم و غیر از پادشاه اسلام را بندگی کنم، آن ذلت ایرانیگری که تو تقرر میکنی، هزار مرتبه بهتر و افضل تر ازین عزت روسی گری است.

(گرم تو نیش زنی به که دیگران مرهم)

(ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاق)

وجدان من راحت نیست از دم زدن حب وطن من خجلم و از

منافقات قول با فعل منغل

خلاصه رفتم پیش ابوقات ما جرا را گفتم، جواب داد

قبول نمیکنند چه منافی ز اکنون است، تا حال امثال این امر بوقوع

نیامده، باز عریضه تو بخودت بر میگردد، و در آخر نتیجه

بد بخشد، گفتم:—

من هر چه بتو میگویم بنویس ، بعد از رسم عریضه نگاری
این طور بقلم آور ،

« ای پادشاه مرحمت شمار - از ز آگون روسیه سخت ترسناکت ،
ولی چون پادشاه پدر زاکون است یقین دارم که قانون مطیع امر ایشان
میباشد مستعدی اینکه اذن مرخصی مرحمت فرمایند ، تا بوطن اصلی
با تابعیت جدی مراجعت کرده با زدیاد عمر و ذوات و و فور اقبال
و شوکت اعابحضرت دعا گو باشم »

ابوقات نگاه تعجبانه بمن کرده گفت :-

این را از که آموختی ، گفتم :-

از هیچ کس ، بخمال خودم خطور کرد ، گفتم :-

این سخنان بمن تأثیر کرد البته بامپراطورهم مؤثر خواهدشد ،
عریضه را نویسانیده آوردم باسلامبول بجناب علامللك دادم ،
هنگام مراجعت بنده امپراطور در (یالنا) بود علامللك عریضه را بذریعه
ارفعالدوله فرستاد ، روز بیست و ششم بود که مرا از قونسولگری روسیه
دعوت کردند ، رفتم سؤال شد « تو عریضه داده » گفتم بلی ، گفت اینک
جواب آمده ، دیدم تاریخ دستخط امپراطور شانزدهم نومبر است ولی
خود پادشاه در پانزدهم به پطر بورغ وارد شده ، روز ورود یا فردا
عریضه تقدیم شده بود ، پادشاهی که چهار ماه تمام از پای تخت
سفر کرده باشد ، در ورود آن بقول عوام چکمه از پای در نیاورده
چنین عرض حال بچه جسارت و بچه خصوصیت تقدیم شان شده تعجب
کردم ، چه انسان همپایه و برادر خود نمیتواند این قدر خصوصیت نماید ،
هنوز بنده در حیرتم که این مرد در نزد چنین امپراطور بزرگ بچه پایه
محترم و عزیز و با کفایت بوده ، و چه قدر جدیت داشته که در حین
ملاقات عریضه را تقدیم نموده ، امپراطور در هاشم ورقه دستخط فرموده

بودند : « انجام تمنا نیتولای » .

دیوانخانه امپراطوری از خود سؤال نموده بود که حاجب هر یضه کی قبول نیت کرده ؟ و چه کاره است ؟ در کجا نشیمن دارد ؟ هر چه سؤال کردند جواب دادم ، بعد از يك سال باز مرا دعوت نمودند که بمرات را بیاور به بنیم ایشان هم ترك نیت میکنند یا باقی میماند ، بدم یکی ده ساله دیگری پانزده ساله ، گفتند هر چه پدر ما میخواهد راضی هستیم ، نوشته گرفته فرستادند ، بعد از هشت ماه سؤال کردند اطفال در کجا تولد یافته ، و در کدام دفتر خانه نامشان ثبت شده است ، نوشتم در (یالتا) تا آمدن جواب این بار یکسال کشید .

خلاصه چهار سال از داد و ستد و تجارت محروم بودم ، زیرا که نمیخواستم دیگر باره از ایشان تذکره بگیرم ، بجای روم ، و آزاد نیستیم که با تذکره ایرانی بنای تجارت بگذارم ، مختصراً روز بروز مخارج زیاد شد و مداخله مفقوده گشت ، پریشان خاطر و دل نگران ، از آنجا مانده و از آنجا رانده ، بی صاحب و بی معین ، تا اینکه در هشتم ماه فروری سنه ۱۹۰۴ که روز اول جنگ ژاپون و روس بود ، از قونسلخانه روسیه دعوت کرده گفتند :-

تو بانجیام رسید ، این کاغذ آزادی تست ، برات نجات بدستم دادند ، زبان حالم مترنم باین مقال گشت ،

چه مبارک سعری بود و چه فرخنده شبی

که در آفت نیمه شب تازه براتم دادند

از کثرت فرح و سرور اشک مسرت باویدن گرفت ، گویا از در و دیوار آواز تبریک می شنفتم . هاتف غیبی میگفت (الیوم اکملت لک دینک) سجدهات شکر بجا آوردم ، بمسیدان این عمل خیر جزای نیک از خدا خواستم ، و غلوه را تازه از ما در متولد شده پنداشتم ، من هانم و

خالتم که چه قدر وجدانم در عذاب و تنم در آتش غیرت میسوخت ،
 و قتی که سخن از محبت وطن و پادشاه پرسق بزبان قلم می آمد ، از سر تا پا
 میگذاختم ، و دائماً معذب بودم ، نمیدانم بچه زبان تشکر بایم که زبان را
 یارای تقریر و قلم را قوت تحریر نیست ، که وجدانم آسوده گشت و تنم
 راحت ، در دنیا نزد مخلوق ، و در آخرت حضور خالق رو سفید شدم ،
 خدا جزای خیر دهد ، حال میتوان گفت :-

(عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار)

باری منظور از ترتیب این صغری و کبری تشخیص مطلب بود که
 درست مفهوم گردد ، و الا حاشانم حاشا که این بیقدار بهیچ نیرزنده
 خود را قابل آن مرتبه بداند که ترجمه حال خود نوشته منتشر سازد .

الحمد لله والمنه از کسانی نیستم که در امر خود مشتبه شده ، غلو
 کنم ، میدانم من همان خاکم که هستم ، اگر اینقدر ایضاحات میدادم مطلب
 مفهوم نمیشد . در کتاب کتبم اسم خود ازین سبب بود که نگویند فلان فلان
 شده قول تو با فعلات مطابق نیست ، نه از ترس غضب و جریمه .

اولاً اطمینان کامل از مراحم و رأفت خسرو عادل و شاهنشاه باذل
 داشتم که همواره مکنون خاطر افندش بترقی و پیش رفت معارف معطوف
 و مصروف است . که اگر خدای نکرده خطائی هم از زبان قلم صادر
 شود زلال باران رحمتش او را میشود .

و ثانیاً حب دولت و ملت و مملکت نه چنان در اعضا و جوارحم
 جای گیر گشته ، که از طعن طاعنان و جور ظالمان بهراسم ، اگر اندیشه
 استراحت و کثرت نعمت و ثروت داشتم چنان خسارت فاحش را بر خود
 روا نمیداشتم ، از ثروت و دولتیکه ساعت بساعت در تزیاید بود از اعتبار
 و آبرو که در نزد دوست و دشمن داشتم فدای حب پادشاه و وطن
 نمیکردم ،

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی
 دوست ما را و همه نعمت فردوس شہارا
 اگر بلطف بخواند وگر بقہر برآمد مزید الطاف است .
 (اقل زین العابدین بن علی)



قابل نظر دقت

اکنون بنظر دقت ملاحظه نیک و بد و خوب و زشت و محسنات و سیئات این عمل مذموم را معاینه کرده به بینم خیر این چیست ، شرف و افتخار آن چیست ، که بسیاری از هموطنان عزیز ما در تحصیل بک تذکره جعلی بقرارند ، و مبالغه گزاف مایه میگذارند ، و چند نفر رجوع بحقیق کردند که راه و رسم تبیعت روسیه را بایشان بنمایم ، حقیر از بابت خیر خواهی و ملاحظه نفع دنیا و عقباً بمواعظ حسنه و دلایلی مقننه ایشان را ازین صرافت انداخته ، و ازین نیت غیر مستحسنه منصرف ساخته ام ، اگرچه خود دولت روس به چوچه قبول نمیکند ، سبب چیست ؟ نمیدانم ، ولی زندان پیدا میکنند . از شیروان و قره باغ و گنجه و غیره یکورقه تذکره قلب که قونسلات روس در تبریز و رشت در دست او دیده بدون نخص قبول کرده تصاحب میکنند ، و اذن قولچاقی و تجاوز بحتوق مات آنها حاصل می آید ، و بعضی محض بجهت محافظه حقوق خود از فلان مأمور یا همان صدرالما قناعت میکنند ، و مأمورین ایران ابدأ ملاحظه نمیکند که این هانم پسر تقی بقال بود ، که در فلان محله دکان داشت ، چگونه رعیت روس شد ، و حال آنکه اگر از بطرزبورغ سؤال نمایند فوراً جواب خواهد آمد که ما چنین رعیت نداریم ، باری در این مطالب سخن بسیار و خارج از موضوع ماست .

این آقایان که به اوف شدن افتخار میکنند و خود را عمو زاده حضرت میکائیل می بندارند باید بدانند ، که رعیتی روس در داخله روسیه

ضررش بیشتر از نفع اوست، وای اگر اولاد ذکور داشته باشد، باید دندانش را تیز کند بگوشت خنزیر خوردن، و مشق کند بلشکر اسلام خواه عثمانی و خواه ایرانی تیر انداختن را، اگر مسامحت کرده و نیندازد خودش را میکشند، غیر از این در داخله امتیاز دیگر ندارد. اما در خارجه هم بجز ایران در هیچ جا قابل توجه و اکتیاز نیستند، در ایران هم که قابل توجه هستند نه از ضعف دولت ایران، و نه از قوت دولت رؤسبه است، بلکه از عدم قانون مساوات عمومی از هرچ و مرج ایران است، بخرا که یکنفر سلطان و یکنفر تائب و یکنفر ملا و سید مقتدرند قویجاتی کرده چند نفر را نگهداری کنند، در این صورت بطریق اولی قونسولات خارجه حق تصاحب رعیت خود را خواهند داشت.

اما اگر قانون مساوات عمومی بگذارند و وظیفه هر کس را معین و مشخص نمایند، وظایف اعلی و ادنی را بنمایانند، و بموجب فصل و بند در کتابچه قانون ثبت و ضبط شود، در هر مملکت و هر مجلس از آن کتابچه بگذارند، و او را بنظر مأمورین خارجه برسانند، که این قانون مملکت و این صحنه پادشاه، کدام قونسل و مأمور را حق اعتراض باقی ماند. قونسولات فقط مأمورند که در ممالک خارجه مانع شوند که حکام قانون مملکتی را سوء استعمال نکنند لاغیر، چنانچه اگر در صرب و بلغار خارج از قانون قونسول از رعیت خود حمایت نماید، همان ساعت باپوش او را بخت کرده میگویند تشریف ببر، چنانکه در بلغاریا چند بار اتفاق افتاد. پس ملت را لازم است که استقامت قانون مساوات از دوات متبوعه بخود بنماید که اجنبی حد خود را شناخته دست درازی بخنوق ایشان نکند، اگر این سخن مرا جواب دهند حالا که قانون نیست، و هر که هرکست در این صورت چه باید کرد؟ بعقیده بنده سوختن و ساختن نه ترک تبعیت کردن، نه از زیر سایه ها وایه رأیت (نصر من الله و فتح قریب) اسلام

خارج گشته ، بزیر رایت کفر داخل شدن ، امیدوار باد شد بمضمون آیه شریفه (الصبر مفتاح الفرج) البته قانون مساوات مجری خواهد شد . اگر چنانکه خدا نکرده نشود هم بخدای ذوالجلال هر قسم ظلم و ستم از خودی مانسان رسد ، نوشتار و بهتر است که در پیش بیگانه سرفرود آریم ، و تمناى رفع ظلم کنیم ، آنها بمحشم حقارت نگریسته با آن زبان ناپاک هزار ناملایم بشنویم .

(يك مرده بنام به که صد زنده به تنگ)

و حال آنکه این زمان آن زمان نیست ، باوجود بیقانونی حکومت ابرائیل باز مارا بمحشم تاجر نگردد ، میدانند که از کدام قبیله و پسر کدام تاجری ، در بعض آقایان که بدون هیچ تعدی و ظلم از هر نسبت ابرائیى خراج عده و نامی بروس کرده ، خود لقب بخود داده فلان اوف صراف ، و فلان اوف تاجر و نزاز . که نه به دنیای او خیر دارد . و نه به عقبای او ، می در عنوان مکاتب اوف . اوف . اوف دیده میشود آخر . اخ بخانه تو اوف افتد این چه شرف است اندوخته اید ، محض یکبار بجای طرخان رفتن و سه صندوق سهاور و یا ده جوال قند خریدن ، با کمال افتخار اوف شدن چه معنی دارد . برادر جان اگر تو خود را نامزد می نمودی صمه و شقی ، یا احمد مازندرانى آیا شکر را بتو نمیکبک گران میدادند - یا بتو هیچگونه بد رفتاری میکردند ؟ هیچ يك اینها نیست ، مگر بحسب و قدر و قیمت خود ندانستن و شرف وطن نشناختن ، بعض اشخاص اقلا یکبار سفر روسیه کرده امتیاز اوفی را کسب کرده اند ، ولی کسانی هستند که از تبریزیهای خود را بیرون نهاده باز هم ملقب بلقب اوف شده ، لفظ اوف خود لغت کند بچنین کسان بحسب بقیرت که از آنجمله یکی گردونست .

(منم از جمله ایشان يك تن)

(که خدا خودد کند گردن من)

عجب است که این اوفان تسمیه اوف را هم نمیدانند ، چنین تصور میکنند که چون اسم پدرش خلیل است ، خودش خلیل اوف باید باشد ، و حال آنکه این غلط است ، این اوف را که روسها لقب قرار داده از چندین قرن بان شهرت یافته اند بعضی اسم حیوانات سبع و اهلی ، و بعضی میوه یا صنعت است . مثلاً هزار سال پیش آهنگر یا زرگر مشهور يك عمل تاریخی نموده ، از آن شخص نسلا بعد نسل هر کس آمده بان شهرت زیست کرده ، مثل (لانوروف) پسر زرگر ، (قوزنسوف) پسر آهنگر ، یا کسی با سگ يك کاری کرده یا خرسی گفته ، میگویند (سگ اوف) پسر سگ (یا مد و مد اوف) پسر خرس ، با کمال افتخار خودشانم امضا میگذارند پسر سگ ، پسر خرس ، بعضی لقب مرغند (وریه اوف) پسر کنجشک ، یا میوه فروش بوده (ابرقوزاوف) پسر قیسی ، ولی ماها را کجا نیست که با پدر اوف شود و حال آنکه سگ پدر هیچ آدم نیست (یا بلوق اف) سبب است نه آدم ، بعضی از ما لقب را هم به اوف برگردانده ایم ، مثلاً با کمال منت و عزت و دولت حاجی ابوالقاسم آقا لقبش را ملك التجار کرده ، ولی مخدوم مبارکش شان آن شرف دولت را ملك اوف کرده . بنام ایرانیت عرض مینمایم که صحیح نیست ، جمیع ملت تاسی بر اسلام میکنند ما تاسی بروس ، او را هم نفهمیده و ندانسته

غرض از این نگارشات سر زنش کردن و دل آزردن نیست ، بلکه من باب خیر خواهی و نصیحت است ، اگر غرض آقایان مانند روسها صاحب شهرت و لقب شدن است ، این قدر کافیست که ملك و یا ملك زاده خود را مشهور نمایند ، تا قیامت از آن سلسله هر کس بیاید بان لقب ملقب و مشهور شود ، مثل عباس بن ملك یا بغیر عنوان ، چنانچه در اسلامبول هر کس يك شهرت و عنوان بر خود داده پست و تانراف

او به آن عنوان میرسد، مثل حریری - طهرانچی - شکرچی - ساماسی -
 کذا و کذا و کذا، همه صحیح است، ربیع اوف - علی اوف - حسین
 اوف - کذا و کذا و کذا، همه غلط است. خلاصه :-

(متاع کفر و دین بیشتری نیست)

(یکی این دیگری آن را بسندد)

اما انصاف در هر حال خوب، و شئون ملی را حفظ کردن
 هر صاحب وجدان و مدرك واجب است.

—•:(*)•—

د بیاجه

هرچند شیوه عبودیت و رسوم بندگی و پرستندگی مقتضی چنان بود که در دیباچه نامه نخست بسیاس و ستایش قادر توانا و آفریدگار بهیمنه آغازیده بودیم، ولی نظر بنقصان دانش و عدم بضاعت معرفت از نگارش دیباچه کتاب متمذر بودیم، چه بقول فردوسی علیه الرحمه که میفرماید:—

(بدین آلت و رایج و جان و روان)

(ستود آفریننده را کی توان)

ممکن را کجا آتقدرتست که بستایش واجب الوجود (که خداوندان معرفت در ادایه شکر نهایش بمفاد « اعملوا آل داؤد شکراً و قلبلاً من عبادی الشکور » اظهار عجز و قصور نموده) دم زند ، پس شایسته اینکه مترنم بکلمات شیخ مصباح الدین سمدی شیرازی شده بگوئیم:—

(بنده همان به که زتقصیر خویش)

(عذر بدرگاه خدا آورد)

(ورنه سزا وار خداوندیش)

(کس نتواند که بجا آورد)

همین قدر عرض توانم نمود ، که از باطن خانم انبیا و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم استمداد و توفیق عمل میخواهیم ، شاید خود را در جبرک وطن پرستان توانم آورده . بمفاد (حب الوطن من الایمان) در زمره اهل ایمان بشمار آئیم ، زیرا در نگارش این نامه جز این مقصود نبوده و نیست .

(هر که دارد میل دیدن در سخن بند مرا)

از خداوند متعال توفیق می طلبیم که این جلد آخر را نیز مثل جلد اول و دوم خالی از غرض و کذب بیسایان رسانیم ، امیدوارم که خداوند رحمن مرا از شر شیطان و نفس اماره محفوظ فرماید ، تا العیاذ بالله يك دوست عزیز را بدون استحقاق نستایم . و در حق احدی بدون مزاواری حرف زشت نسرایم .

و نیز به قارئین محترم چشم حقیقت بین . و قلب مزین بصفا کرامت فرمایاد ، که مندرجات کتاب را تا آنجا که بخوانند . در حله مفاسد آن نیک بینانه و دور اندیشانه فکر فرمایند ، فقط بظاهر او ننگرند . حکایت‌های نغز و مزاح بتصور نیاورند ، و بمطالب او نخندند ، و بفرک ناف و رای صایب خود بسنجند ؛ که غرض ازین نگارش چیست ؟ و بدانند که جلد اول و دوم مقدمه همین جلد سیم است ؛ که بحول و قوه خداوندی مطلبی مهم در خیر و صلاح هیئت اجتماعیه که در تعبیر خواب با کتابه و اباء و اشاره یا صراحت بعرض عموم خواهد رسانید .

هرچند تا حال در وطن عزیز ما این گونه مطالب نگاشته نیامده و کسی از حب وطن دم نزده و مطالب مفیده را بطریقه عموم بتوانند ازو حصه بردارند به حسب اقتضای وقت بقلم نیاورده . هرچه نوشته اند از سودای عشق بابل و گل و پروانه و شمع ، یا راجع باظهار فضیلت مصنف . و یا مدح بمدوح غیر مستحق بوده ، فوآئدی که در این نامه ملاحظه شده چند امر است :-

اول - عموم بانسان خیر و مرتکبان شر بدانند . که هنگام آن رسیده که نیکان را بنام نیک ، و بدان را بنام زشت با نفرین یادکنند . و پس ازین مات هر نیک و بد را سنجیده ، حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی بیادگار گذارند ؛ تا حسنات و سننات ایشان بماند ، و آیندگان مستوجب

لغت را لمن و مستحق رحمت را برحمت یاد نمایند ، که این خود جبهه صاحبان وجدان و ناموس عذابست الیم . و معلوم است که امر بمعروف و نهی از منکر لازم ، و این گونه نگارشات نیز بفتوای شرع شریف بر هر نگارنده واجب عینی است ، که بکوشان طریق راستی گیرند ، و اگر همت بر ترك عادت نداشته باشند . لامحاله بکردار زشت خود تخفیف دهند ، و نیکو روشان را میل به نیکوئی زیاد گردد ، که بسی خیر بجهت هیئت اجتماعیه در بردارد .

دوم - اگر از صد کله که راجع بهتذیب اخلاق و اصلاح نفس است ، يك کله آن خواننده را مایه تنبه آید ، فایده آن بعموم تواند رسید .
سیوم - هیچ کس آسوده خاطر نه نشیند که سوای مجازات الحزوی در دنیا کیفر مکافات نخواهد دید ، و یقین بداند که در دنیا نیز مکافات خواهد دید ، (کای نورچشم من بجز از کشته ندروی)

مسلم است همینکه انسان بچشم دید . که هر آنکو در باره وطن و برادران وطن ناشایسته را روا بیند . بکیفر کردار خود میرسد ، ناچار ترك آنرا خواهد گفت ، و فائده آن نیز راجع بنوع است .

چهارم - بر طالبان روشن شود که هر آنکو در امور دولت و مات و وطن از روی صدق و راستی قدم زند بدون شك و شبهه به سعادت دوجاهانی فائز خواهد گردید

پنجم - هموطنان بدانند هر عسری را بسری . و هر پریشانی را سامانی . و هر ظلام را نوری در پی است ، (ان مع العسر يسراً) فرج بعد از شدت حدیث صحیح و نص صریح است اگر صبر باشد .

(بلا بکردد و کام هزار ساله برآید)

ناچار از پس دشواری آسانست و لکن صبر لازم است ، چنانچه این تقال را در جلد اول سیاحت نامه زده . و در هر سطر آن نامه

با این امید سخن گفتیم .

بحمدالله تعالی امروز

(بر منتهای خواهش خود کامران شدیم)

ششم - هموطنان ما بدانند که سوای عشق مجنون ، و لیلی ، و فرهاد و شیرین ، و محمود و اباز ، که بین ادبا و شعرای ایران معروف و موصوف ، و در نامهٔ حکامهٔ خود که جز از غیر آن سخن نمی سرایند . عشق دیگر نیز هست . چه عاشقان وطن در این راه زحمت کشیده ، جان دادند ، و هسق خود را طفیل هسق او دانسته اند .

لذا عشق ابراهیم بیگ را بوطن عزیز محبوب خود افسانه نباید انگاشت . بل این عشق را پیغمبر (صلعم) ستوده و ایمان فرموده است ، جان باختن در راه او منتهای سعادت و حب وی خیر دارین است ، شجرهٔ این عشق ثمرهٔ آن میدهد که در عاقبت ابراهیم بیگ ثمرهٔ نصب او را خواهید خواند ، گویا مولوی معنوی این ابیات را در مثنوی از زبان او گفته است :-

بشنو از فی چون حکایت میکند * و از جدائنها شکایت میکند
 کز نیستان تا مرا بپریده اند * وز تقیرم مرد وزن نالیده اند
 سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق * تا بگویم شرح درد اشتیاق
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش * باز جوید روزگار وصل خویش
 سر من از نالهٔ من دور نیست * لیک چشم گوش را آن نور نیست
 آتش است این بانگ نای نیست باد * هر که این آتش ندارد نیست باد
 فواید دیگرش سرمشق اختصار و ساده نویسی مطالب با زبانی که
 مقبول خاص و عام که با سواد و بی سواد بتوانند عبارات او را تمیز بدهند ،
 و در مطالعه اش ما حاصل کلام را فهم نمایند ، ابدا واجب نشده که در
 تخریر کلمهٔ عروس به داماد ختم شود ، وجود را بی وجود هم میتوان

نوشت ، واصل را هیچ لازم نیست با حاصل نگاشت . اگرچه این ساده نویسی در سبک ایرانیان تازه کی دارد ، ولی مقتضای زمان ما ساده نویسی است . باید ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند ، بعد از این حب وطن و نظر و ثرا با کلمات واضحه ، و عبارات ساده بخاص و عام تقدیم نمایند ، مؤسس و مهیج و مشوق ساده نویسی شوند ، ما خود قائلیم که ادبای ایران قادر بنگارش همه سبک و سیاق و رمز و ساده نویسی که صد مرتبه نیکوتر و مرغوبتر ازین نامه باشد بنگارند . انشاء الله در آینده خواهیم دید ، ولی مثل بنده نگارنده با آنها مثل نجار و خیاط و عابد میباشد .

چنانچه مشهور است این سه تن همسفر شده ، شبی در منزل مخوفی رحل اقامت آفکنده مقرر داشتند که هر يك لباسی از شب را بیدار بوده نگهبانی نمایند . اول شب عابد با خیاط خوابیده نگهبانی بعهده درودگر مفوض شد ، درودگر بجهت دفع نوم هیکل آدمی از چوب تراشیده . بعد از اتمام عمل خیاط را بیدار کرده بخواب رفت ، خیاط هیکل را دیده لباسی باندازه تن او دوخته ببوشانید ، چون ثبات کشک او هم باتمام رسید عابد را بیدار کرده مشغول خواب شدند ، عابد ملاحظه صنعت رفیقان نموده ، تمجد بجا آورده ، دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات برآورده استدعای حیات از بارگاه حضرت مجیب الدعوات نمود ، دعای عابد بهدف اجابت مقرون شده ، خداوند محیی الاموات حوب را حیات بخشید . چون صبح شد هر يك در تملك و عی دیگری شد ،

ایصاحبان قلم و معرفت شما راست که بعد ازین باین نگارش که قالب بی لباس و روح است لباسی آراسته و روح بد مید که حیاتی بگیرد ، از آنجائیکه اصل هیکل را این بی بضاعت سراپا تقصیر تراشیده امیدوار است که حصه ازین فیض که دم زدیم از حب وطن است به این بنده

یابد گردد ،

این ایام نه آن زمانست که ارباب قلم و افکار اوقات خود را صرف خولیا افسانه‌های واهی و اراجیف بی معنی مثل گذشتگان صرف نمایند ، که جز موهوم چیزی حاصلشان نخواهد بود ؛ بلکه مانند فضایل افرنج و ژاپون وظیفه نوع پرستی و آداب انسانیت را بعوام بفهاند ، و حالی نمایند که مصدر تمام نیک بختها نام مقدس وطن و حفظ آن بعموم اهل وطن واجب عینی است . اگر ترجمه رساله وطنیه را که اکنون ژاپونیان داخل پروگرام تعلیمات اطفال نموده اند در اینجا شرح دهم مقدمه به طول انجامد ، انشاءالله در موقع دیگر بترجمه آنها مبادرت خواهد شد ، و تمام رساله وطنیه ژاپون را بقلم خواهیم آورد .

مختصراً در هر دولت و ملت درس ابتدائی اطفال عقاید مذهبی و تهذیب اخلاق و متمدنات حساب و حسن خط وغیره است ، ولی ژاپونیان وطنیه را يك رساله مثل عقاید مقدس و در احترامات آن مانند آیات آسمانی واجب تقدیس می شمارند . مثلاً اگر کلمه وطن را در جای غیر مناسب بینند مثل کلمات مقدسه برداشته حفظ مینمایند ، و در اوراقی که کلمه وطن باشد نمیسوزانند و این عمل را گناه عظیم می پندارند ، کسی جرئت ندارد که بر زبان آورد وطن خراب ، یا ویران ژاپون ، چنانچه ماها را تکیه کلام شده که در سر هر صحبتی میگوئیم ، خراب شده ایران ، ولی نتوانیم گفت خراب شده مسجدالحرام یا خراب شده فلان روضه مبارکه ، که این کلمه را کفر می شماریم ، اینست که ژاپونیان مقدس بودن لفظ وطن را در شش هفت سالگی باطفال ملکه مینمایند ، پرستش وطن را واجب می شمارند ، بلکه در شنیدن اسم وطن باغات خود درود فرستند . این مظفریت جنگ را عمده سبب این عقیدت پرستش وطن بوده نه قوت هیکل و جسامت و جسارت ایشان ، یا از ترس سرداران لشکر - چون معتقد بودند که اگر

قدمی واپس گذاریم بجهنم خواهیم افتاد ، قدمی پیش رویم بجنّت و سعادت
 دارین نزدیک خواهیم شد ، لذا این جان سپاری را اختیار کرده از پنج
 هزار سرباز چهار هزارشان روی همدیگر افتاده جان در راه وطن
 داده . باقی یکمزار با کمال شوق و جلاّت پای بسینه برادران کشته خود
 نهاده پیش میرفتند . انشاء الله این مطالب را در موقع خود شرح و بسط
 خواهیم داد .

—: (*):—

آغاز داستان

اکنون (یا حق یا مدد) گفته ، آغاز به نحر بر کتاب نمایم ، و پس ازین هرچه گفته آید کلمات یوسف عموست . چنانکه میگوید :-
ظاهر است که من درد دل خود را نمیتوانم بنگارم . خوانندگان محترم باندک تأمل میتوانند دانست ، که پس از آن جوانمرگ ، روزگار من فلک زده چه سان میگردد . وای از آن ساعتی که جنازه ؟ داماد ناکام و هروس سیه انجام را در عمارتی با زیب تمام و زینت مالا کلام تزئین نموده بحجله و خوابگاه ابدی خاک تیره از در بیرون بردند . قالب اهالی مصر از غمی و فقیر بزرگ و کوچک شیخ و شاب ضریب و بومی صرب و همج مسلم و کافر اجتماع نموده بر سر زنان ، سینه کویان ، موی کنسان ، مویه کنان ، صیحه کشان ، تهلیل خوانان ، لاحول گویان در عقب جنازه مانند سیل بحرکت آمدند ، گوئی قیامت قیام نمود ، و کسی در مصر مانند آروز هنگامه ندیده بود .

مادر سیه بخت جوان مرده خاک بر سر ریخته فریاد (وا ولدا
وا قره عینا) بر آورده بی اختیار صیحه میزد :-

جگر گوشه مرا کجا میبرد ؟ نور دیده من به کجا میروی ؟ حجله
صروسی تورا در مرتبه فوقانی عمارت آراسته ام نه قبرستان مصر . خاتم
کوچک اوطاق ترا تعمیر کرده ام ، ولی بجای دف باید مادرت سینه کوبد .
الحاصل فریاد و فغان مادر دلسوخته نمری بخشید ، اولاد خود را
نگهداری نتوانست نمود . عاقبت بردند و بخاکش هم سپردند و تسلیم جتنش

کردند. ایام تعزیه با آخر رسید، دو سال روزگار هر روز صبح حاجیه خانم با سکنه ره قبرستان سپردند، و تا شام با ناله و فغان بسر بردند. هنگام عصر من بد بخت رفته، با شیون و شین سحاب حسرت بر مزار آب گلخندار میبارید. معلوم است که زمین شوره زار حاصل نهد، وقت مغرب مادر و خواهر جگر سوخته را برداشته، با دل سوزان، و دیده گریان، بخانه رهسپار می شدیم. بعد از دو سال طاقم خنای شده، زیستن در مصر ناگوار نموده، جبل صبر و شکیم یکباره گسیخته، لابد عریضه بدین مضمون بحاجیه خانم نوشتم:—

قربانت شوم — این پیر فرسوده که پرورده نعمت این خاندانست، از تراکم امواج مصیبت بادبان زورق صبر و شکیباییش باره و سفینه طاقش شکسته، در بحر محیط اندوه و الم بی ناخدا بر تخته پاره مانده، ضعف و سستی بر تن خزین طاری شده، بهر طرف که نگریم جز نقش تصویر ولی اللهم تجوالمرک خود نه بیند و کانون سینه ام زبانه نکشد، مستدعی اینکه اذن مرحضی به این بنده پیر محنت دیده و الم رسیده خود عنایت فرمایند؛ تا در عتبات عالیات رفته، اگر چند روزی از ایام معدومم باقی باشد، در آب مقام مقدس و مکان پاک صبر و شکیبایی شما و خود را از ارواح مطهره شهدای کربلا خواستار باشم.

اینکه معلوم است که رگ و پوست و استخوانم از نعمت شما پرورده شده، اگرچه در این مصیبت عظمی بسی کاهیده، ولی باز نفس سردی که بجا مانده آنهم از شهاست، مستدعی اینکه حلال فرمایید، و اذن دهید، که کتاب و ما يتعلق خود را بفروشم؛ و یا اینکه آنقدر خرج راه التفات فرمایید که این دعاگو را بکلمه مقصود برساند. تا در آنجا نایب الزیارة شوم، و صبر شما را از خدا و خامس آل عبا علیه التحیه و التناء مسئلت نمایم.

چاکر پیر (یوسف بن عبد الله).

سر کاغذ را بستہ بحاجی مسعود دادہ بخاتم بدمد .
 روز سیم حاجی تبریزی و میرزا عباس بندہ منزل آمدہ مرا بمنزل
 خود بردند . میرزا عباس گفت :-
 یوسف ! نو کاغذ نوشتہ بخاتم و اذن رفتن بعتبات خواستہ ؟ گفتم :-
 آری ، گفت :-

یوسف عمو ! این بیچارگان مصیبت زدہ محنت کشیدہ را در ولایت
 غربت بامیدواری کہ میگذاری ؟ دو نفر ضعیفہ بال و پر بریدہ ، و جوان
 مردہ . و کشتی شکستہ را در شدت محنت و غصہ چگونہ بی پرستار و
 محرم اسرار گذاری ؟ و چہ سان در نجف اشرف و کربلائی معلی زیست
 خواهی کرد ؟ مگر فراموش نمودہ کہ حاجی مرحوم بارہا میگفت :-

« در آن صفحات هیچ مسلمان با تعصب و غیرت نمیتواند مجاورت
 نماید . کربلا و نجف خوبست کہ سالی اگر ممکن شود در ایام متبرکہ بیست
 روزہ رفتہ با حضور قلب و خشوع زیارت کردہ مراجعت نماید . از حالت
 آن اعصاب بی ادب کہ نسبت بہ آن مقام واجب التعمیم چہ بی احترامیا
 مینمایند و کردار بعضی از جہال خدا شناس کہ اسم مقدس طلبہ کی را
 نصب کردہ چگونہ گوارا خواهی کرد ؟ دیدن این نوع اشخاص ہر آیتہ
 خون دل خوردن است . حدیث معروف را فراموش نباید نمود کہ
 فرمودہ اند :- (شرار شیعتنا مجاور قبورنا) .

و در جای دیگر میفرماید :- (شرار شیعتنا خدامنا) .
 حاجی مرحوم از تو چگونگی نقل جنازہ و حالت جنازہ کشان را
 سؤال نکرد ، کہ با این حال کہ ایشان راست آیا فرستادن جنازہ شرعی
 است ، تو گفتی خیر ؟ حاجی مرحوم گفت :-

پس باید این بدعت را بعض اشخاص بجهت جاب منافع خود بہرتبہ
 واجب یا سنت مؤکدہ آوردہ باشند ، و الا هیچ عذر سلیم چنین امر را

تسلیم نتواند کرد، که کسی تمام عمر خود را صرف مناهی کرده و انواع ظلم و ستم بر بنی نوع خویش روا داشته، خوردن ربا و مال ایتم را حلال شمرده، بجان و مال مسلمین غیرمشروع قصد نموده، پس از مرگ استخوان نیم پوسیده او را ببرند در آن مقام بخاک سپارند، جمیع معاصی و مناهی آن آمرزیده شود. ورثه آن ظالم شقی با کمال اقتضار در مجالس و محافل بگویند « الحمد لله جنازه مرحوم ابوی را بعنابت فرستاده راحت شدیم ». خدای تعالی عقل را شریف و میز نیک و بد قرار داده، عقل سلیم چگونه معتقد تواند شد که بعد از وفات و مفارقت روح از بدن با حمل استخوان، یا لاشه، شقی سمید شود، و از کردار ناشایست خود خلاصی یابد؛ و حال آنکه خدای تعالی در محکم تنزیل خود میفرماید:—

(فن یعمل مثقال ذره خیراً به - و من یعمل مثقال ذره شرّاً به)

و نیز میفرماید:—

(من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها وما ربك بظالم للعبيد)
اعتقاد بعدل و معاد از اصول دین ماست، در روز رستخیز شقی و سمید، عالم و جاهل، غنی و فقیر، همه بپیمان حساب خواهند آمد، و مقتضای عدالت هم همین است که داد مظلوم را از ظالم بستانند؛ حق الناس را از ناس باز نگیرند؛ از جنگ حکمه عادل حقیقی کسی را خلاصی و فرار ممکن نیست، لابد ذبیح حق خود را خواهد گرفت. معاذ الله آفریننده ممکنات را فریب نتوان داد (والله خیرالماکرین). خدای رحمن و رحیم است، که در نافرمانی از جهت فروعات که حق الله باشد بزال رحمت میشوید، ولی حق ایتم و حقوق بیوه زنان، یتیم، گنبد، نصاری را چه توان کرد. و اگر آن مقام از جمیع انظلام مأمن امان است، از لشکر شقاوت اثر عمر سعد و شمر غایبها لعنة چه قدرها در آن مقام مهندس کشته شدند. با این کله لازم آید که استعبد بالله ایشان آمرزیده

باشند. عقل که نبی باطن است منکر این معنی میباشد. ملک قناله را که میدانیم، نمیکندارد خلیت بر آن تربت پاک باند، و همین قسم است نقل جنازه که جز سود ناقل، و تسلیت خاطر وارث منقول فائده دیگر ندارد.

مگر فراموش کرده حاجی مرحوم دعوی مکاری و صاحب جنازه را حکایت کرد، که در کم و زیادی اجرت کار بمشاجره و منازعه کشید، يك استخوان ساق مرده را مکاری برگرفت، دیگری را ولی مرده بسر همدیگر کوبیدند.

باری برخی ازین مقوله نصایح کردند، بعد حاجی تبریزی و میرزا رفتند، منم برخاسته نماز گذارده رقم دست داد. مدتی گریسته بی اعتبار خوابم در ربود.

چون در این کتاب مقصد اصلی خواب یوسف هو، و در تعبیر خواب آن سخن گفته خواهد شد، لهذا لازم آمد در چگونگی خواب هم مختصراً شرحی داده شود.

اجمالاً چنین شنیده، و در بعضی از کتب این گونه دیده شده، که رؤیا بر انواع چند است: رحمانی، شیطانی، خیالی، بخاری و غیره. بعضی را معتبر و برخی را بی اعتبار دانند. از آنجمله میگویند:—

هرکس که حضرت خاتم انبیا (ص) و یا یکی از ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین را در خواب ببند که فرمودند «فلان چیز حلال است و یا فلان حرام»، و حال آنکه آنچیز در شرع و نص قرآن حلال باشد، یا بعکس در خواب حرام را حلال نمایند و یا حلال را حرام، عمل کردن بر این خواب جایز نیست. بدین دلیل خواب هیچ اعتبار ندارد. اکثری از محققین با شرایط خواب را معتبر دانند، در خصوص تعبیر آن کتب و رسایل بسیار نوشته شده و گفته اند:—

خواب بچهار قسم است: یکی خیالی، دوم غذائی، سوم آشفتگی،

جهانم حقیقی .

منقول است که روزی شخصی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سؤال کرد :-

« سبب چیست که مؤمنین خواب ببینند . گاهی آن بخشد و گاهی نه ؟ » حضرت فرمودند :-

« همینکه مؤمن بخواب میرود اگر روح او بسواوات عروج نماید ، آنچه در عالم رؤیا مشاهده نموده مؤثر ، و از رؤیای صادقه است ، و اگر در عالم سفلی سیر کند اضغاث و احلام است . » سائل عرض کرد :-

« پدر و مادرم فدای تو باد ، در حالت نوم روح از بدن انفصال می یابد و قطع علاقه میکند ؟ فرمودند :-

« نه - اگر چنانچه روح از بدن قطع علاقه کند انسان می میرد ، بلکه همچون شعاع آفتاب همه جا را سیر مینماید ولی با آفتاب اتصال دارد نه انفصال . این است که میگویند :-

اگر خواب معتبر نبودی حضرت شرط صحت بیان فرمودی و دلیل بر صحت خواب اینکه ؛ اکثری از انبیا را در خواب الهام می شد ، چنانچه خواب حضرت یوسف علیه السلام را معجزه او میدانند ، و خواب حضرت ابراهیم علیه السلام را خدایتعالی در کلام مجید به حبیب خود خبر میدهد (انی اری فی المنام انی اذبحک) و در حق خواب رسول اکرم صلوات الله علیه و آله میفرماید (لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق)

خلاصه در خصوص رؤیا روایات کثیره است و خواب بر چند وجه است ، خواب سلاطین عادل ، خواب فقها و علماء کامل ، خواب انبیا ، خواب فاسق ، خواب غنی ، خواب فقیر و غیره ، از جمله چند مسئله که طبیعیوت نمیتوانند با عقیده باطل خود مدلل و ثابت نمایند یکی همین رؤیاست . گویند :-

از بطون خواب کس واقف نشد .

گفتمش خوابست تعبیرات خواب .

خلاصه ، محبت خواب را این بنده نگارنده بدون شك و ریب دیده
و ندیده‌ام ، چندین بار بر خیال و افکار خواب دیده ، سریملاً لایحین
مشاهده شده ، و حقیقتش آشکار گشته .

الحاصل ، مطلب را خواب یا خیال دانند ، در هر صورت بچگونگی
مطلب صدق و کذب او ننگرد ، غرض ما ازین صغری و کبری ادای
مطلب است نه تحقیقات خارجی .

(انظر بما قال ولا تنظر لمن قال)

فسانه از بی خوابش کنم بهانه خویش

بدین بهانه مگر گویمش فسانه خویش

بطلب یوسف عمو بردازیم میگوبد :-

— خواب یوسف عمو —

بعد از نماز گریه و زاری زیاد نموده ، در سر سجاده که سه ساعت
از شب گذشته بود خوابم در ربود . در عالم رؤیا دیدم که گویا بساتت همه
روزه وقت عصر است و زیارت اهل قبور میروم ، از شهر خارج شده از
دور دیدم یکنفر از طرف قبرستان می آید ، چون نزدیک رسید ، دیدم
شیخ قدر اعمی است . باز فکر دو آنف عالم کردم که شیخ قدر دو سال
است وفات نموده نیاید او باشد .

این شیخ قدر اعمی حافظ قرآن بود ، و در حیات مرحوم حاجی
شهای ماه مبارك رمضان بخانه ما می آمد و تلاوت قرآن میکرد ، دو سال
قبل بصدمة افتادن از ترموای که راه آهن اسی است همانجا وفات نمود .
اکثری اتفاق می افتد که در عراده ترموای و ماشین شخص ملاحظه
نمیکند ، سرا می ایستد ، و یا عجله در بیرون آمدن میکند ، فی القور توت

میشود. دائماً احتمال صدمه دارد؛ این بجزاره پیش از استقرار عرادہ خواسته بیرون رود، عرادہ تکانش داده انداخته بود.

رفته رفته پیش آمده، دیدم درست شیخ قدر است، با همان ردا و عمامه، در یکدست عصا و دست دیگر تسبیح دارد، چون پیش روی رسید سلام داده، جواب عليك شنیدم. پرسید:

یا یوسف - بکجا میروی؟ گفتم:

بزیارت اهل قبور. گفت:

برگرد - نه قبور مانده و نه اهل قبور.

من خیال کردم مزاح میکند، چه عادت دیرینه او بود که ظرافت زیاد میکرد، ولی هیچگاه باطل نگفتی. گفتم:

هست یا نیست، من خواهم رفت. گفت:

گویا سخن مرا صدق نه پنداشتی؟ من می گویم نیست، تو هم مرو. گفتم:

شیخنا! عادت من براین قرار یافته که هرروز اینوقت میروم، دیروز هم آنجا بودم، چه طور میگوئی نیست؟ گفتم:

امروز غیر از دیروز است، شب رود نیل طغیان کرد، تمام قبرستان و غیره را مانند دریا چه کرده. گفتم:

یا شیخ تو عقالت را باختی، میخواهی با این کوریی من بینارا فریب دهی؟ دیدم:

شیخ از حالت اعتدال بیرون رفت، با غیظ تمام گفت:

یا یوسف! یا یوسف! دستت را بمن ده، دستم را دادم، سخت گرفتی و گفت:

یا یوسف. (اذا تم العقل بطل الكلام) ای غافل! مگر نخوانده (قل هل یتوبی الا عمی والبصیر افلا تتفکرون)؟ اول اندیشه و آنکمی

گفتار . من اعمی هستم ، ولی کور نیستم ، کور نابینا تو هستی . که از کوری و جهالت بمن سرزنش کردی ، و دل مرا رنجاندی ، حالا با من بیا تا بتو ثابت کنم که کور منم یا تو . مرا کشید بجانب قبرستان ، دستم را محکم گرفته و سخت فشار میدهد ، کم مانده که دستم بترکد . گفتم :-

باشیخ ! دستم را رها کن ، اذیت مده ، من خود میآیم . گفت :-
نمیشود ، تا کوری ترا ثابت نکنم ، از دستم خلاصی نداری .

خواه میخواه رفته تا رسیدیم بجاییکه مزارستان بود ، دیدم حقیقتاً آب احاطه نموده ، و مانند بحر مواج گشته ، باوجود این شیخ اراده رفتن داد ، ناچار ایستادم ، شیخ گفت :-

چرا میآئی ؟ گفتم :-

چون توانم آمد ، که اگر قدمی پیش بردارم ، باب خواهم گذاشت ، در کنار دریا هستم . شیخ گفت :-

چگونه گفتی من دبروز آمدم ؟ دیدی که کور تو هستی .

من در کمال حیرت نگران ، و در اندیشه بودم ، که آیا قبر ابراهیم بیک و محبوبه چه شد ؟ خلق در این اندیشه بجانب قبر ایشان نگران بوده . دیدم دو درخت سرو از آب سر بدر آورده ، رقم دست داد ، آهسته آهسته بنای گریه گذاشتم .

شیخ گریستن مرا ملتفت شده . گفت :-

گریه نکن ، بیا ، ازین و بعد کسی را طعن مزن . گفتم :-

صدق یا شیخ ، مرا عفو کن ، و دستم را رها فرما . گفت :-

امی شود ، بیا با من . گفتم :-

یا شیخ ! کفایت کرد ، دیگر به کجا میبری . گفت :-

بجهنم ، خیال کردم از سر خشم و غضب میگوید . گفتم :-

شیخنا ! کدام جهنم ؟ گفت :-

جهنم ایرانیان . در فکرم که از دست ابن مرد چگونه خلاصی یابم .
و بچه وسیله رهائی جویم ، لا بد دست در دست او بنای رفتن گذاشتم ،
و صحبت قطع شد . آمدم نزدیک اهرام بزرگ ، شیخ گویا کور نیست .
در حرکت ابدأ عصا نمی زند ، داخل اهرام شدیم ، بی اختیار گفتم :-
شیختا اینجا اهرام است ؟ در جواب گفت :-

منهم ترا باینجا میآوردم . من با اینکه بی بصر هستم میدانم ، ولی تو
با چشمان شهلا کور حقیقی هستی ، مرا کشید بدرون اهرام .

هرکس اهرام را دیده میداند ، که این بنا از آثار فراعنه است ،
اینقدر سیاحتین که به تماشای مصر می آیند تا جایکه ممکن است . درون
اهرام میروند . نهایت او را کسی ندیده . بین العوام مشهور شده که طاسم
است ، نمیتوان رفت ، ولی در حقیقت چنان تمییه کرده اند که رفته رفته
در درون او هوا مقفود میشود . تنفس آسری می پذیرد ، لذا پیش رفتن
مشکل و غیر ممکن می گردد . تا مرحله معلوم و معین با چراغ میروند ،
بعد از آن بجهت انقبای هوا چراغ هم خاموش میشود .

باری - رفتیم . بعض آوازهای وحشت انگیز مسوع میشد . باز
قدری بیشتر رفته رطوبت و گل ولای نمودار شد ، گفتم :-

یا شیخ ! از گفته خود نادم گشته ! توبه نمودم ! معذرت میخواهم !
مرا عفو فرمائید ! من میدانم از این بیشتر رفتن ما محال است ، آخر این
اهرام مغارة هولناک و پرخطر است . شیخ گفت :-

اهرام گذشت ، من بتو گفتم ، که ترا بجهنم میبرم ، بیا . گفتم :-
دستم را رها کن ، درد میکند . گفت :-

من هنگام رها کردن دست ترا میدانم ، خدا یا چه چاره سازم ،
مانند بید می لزم ، چه بلاست که بصر من آمده ، دچار این کور موصلی
شدم ، ترسان و لرزان رفته تا جایی رسیدیم ، که شیخ گفت :-

دیگر احتمال گریختن نمانده ، اکنون دست ترا رها میکنم . به پله
وارد شدیم که روبه نشیب میرفت ، شیخ فرمود :-

سر عصای مرا بگیر ، و از عقب من بتأنی بیا . کم کم آغاز به
نشیب کردیم ، يك - دو - سه - چهار - پنج - هرچه رفتیم تمام نشد ،
و هزار پله متجاوز رفته ، دیدم تمام شدنی نیست ، حاجزانه گفتم :-
یا شیخ ، کوفته و مانده شدم ، رک های زانویم گسیخت ، طاقتم
طاق کردید ، ازین پایه کی خلاصی خواهم یافت ؟ ما که هفت طبقه زمین
را هم سیر کردیم ، آخرین منزل ما کجاست ؟ گفت :-

جهنم . و عنقریب طی میکنیم . ناگاه بوی گند بسیار بدی بدماغم
خورد که گویا لاشه و یا استخوان و موی در آتش می سوزانند . از تعفن
و بوی گند کله سرم ترکیدن گرفت . باز چند پله پائین رفته دود بد ماغم
پیچید ، چشمهام اشک ریز شد ، زیاده متأذی شدم ، خوف و هراس از
یکطرف ، تعفن و گند و دود غلیظ از طرف دیگر ، مال کار خود را
اندیشیده بنای های های گریستن گذاشتم . شیخ گفت :-

گریه را موقوف کن ، و الا ترا در اینجا گذاشته ، خواهم رکت .
از ترس نفس را در سینه حبس کرده ، قطع گریستن کرده ، پرسیدم :-
ناکی خواهم رفت ؟ چند پله دیگر باقیست ؟ گفت :-

تزدیکست پاها تمام شود . آنقدر نکشید که پاها تمام شد ، روشنایی
آتش نمایان گشت ، وادی وسیع بسیار ظلمانی نمودار شد ، آواز ناله و
فغان و گریه های زار و زار . و صدای الآمان و آخ و اوخ گاهی بلند
و گاهی آهسته میآمد ، پرسیدم :-

یا شیخ - اینجا کجاست ؟ گفت :-

جهنم . ولی جهنم ایرانیان است .

حالا تصور میتوان نمود . و قدیکه نام جهنم شدیم چه حال بر من

روی داد . رعشه بر اندام افتاده مانند بید میلزیدم ، گاهی فکر میکردم ، این شیخ ساحر و جادوگر بوده نمیدانستیم ، گاهی بخوابم میرسید که انشاءالله خواب می بینم . قدری پیش رفته ، دیدم :-
از آتش سریرها درست کرده ، و در روی هر سریری يك نفر را نشانده اند ، قسمی كه هر يك از این سریرها از دیگری چند ذرع فاصله دارد ،

شیخ پرسید ؟ چه می بینی ؟ گفتم :-
تخت آتشین ، که در بالای هر يك شخصی نشسته است . گفت :-
درست دیده ؟ گفتم :-
آری . پرسید :-
چه میکنند ؟ گفتم :-

در سریر اول یکی را نشانده که از هر شانه او ماری از آتش بیرون آمده با زبان آتشین دماغ و دهان و گوش او را میبلسند ، و یک نفر از مالکان دوزخ مانند آهنگران تخته مسین در کوره جهنم تافته بر سر آن بستند وار گذاشته ، چند نفر دیگر از مالکان عمودهای گران در دست گرفته ، مانند آهنگران آن تخته آتشین را بر سر او میگویند . شیخ گفت :-
خوب دیده . عرض کردم بلی ، ولی نشناختم ، جواب داد :-
این همان شخص است که اول ظلم را باهالی ایران روا داشت ، و هزار سال پادشاهی نمود . نگاه بر در حاشیه سریر او نموده ، دیدم این عدد رسم است (۸۲۹)

باز قدری رفته . دیدم یک نفر بقیافه و لباس فرانژی ، در تالار بزرگی که دورش حصاری از آتش کشیده بود اینطرف و آن طرف میدود . که شاید راه فراری برای خود بجوید و نمیسازد ، زبانش زاید بر شبری از دهانش بیرون آمده فریاد میزند ، و کسی بفریادش نمیرسد ، شیخ پرسید :-

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود بیان کردم ، گفت :-
 درست دیده ، این همان حکمرانیست که بایران آتش زد ، و نام
 زشت خود را یادگار گذاشت ، بر دروازه حصارش دیدم این عدد
 رسم است (۳۲۵)

باز قدری رفته دیدم بکنفر بالای تخت آتشین در زی هرب نشسته ،
 مالکان جهنم از یمن و یسروش سیخما می آهین نافته زبان او میکشند ،
 اولی سیخ را نکشیده دیگری میدواند ، شیخ برسید :-

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود عرض کردم . شیخ گفت :-
 این همان آدم است که ظلم بجا در ایران بجد کرد ، و سبب شد که
 آل رسول (صلعم) را نامزاد گویند ، هزاران اولاد فاطمه (ع) را
 شهید نمایند . در آن اثنا نظرم بر اعداد او افتاد که چنین بود (۳۱۶)
 باز قدری بیشتر رفته دیدم بلباس تاناری یکی را نشانده . بزرگتر از
 سنگ آسیا از آهن تفتیده تاج ماندی بر سرش گذاشته اند ، چشمهایش از
 حدقه بیرون آمده ، زبانش یک شبر بر سینه اش افتاده ، ملائکه غلاظ و شداد
 میامایه سرخ نده بگوشش فرو میبرند ، و از آنطرف در می آورند
 دیگری را فرو می برند . شیخ فرمود :-

چه می بینی ، ما وقع را گفتم . بیان نمود :-
 درست دیده ؟ این همان شخص است که تاج دار ایرانرا کشته ،
 تاج شاهنشاهی را بظلم بسر گذاشت . اینانند که در حق ایشان وارد شده
 (من قتل مؤمناً متعمداً جزائه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و اهله
 و اعدله عذاباً عظیماً) . از نامش پرسش نمودم ، گفت :-

عدد شان را ثبت سینه خود نموده . همین که عودت کردی نامس
 را کاشف السرائر بر تو کشف خواهد نمود . چون عدد او را ملاحظه
 کردم (۹۸) بود - شیخ فرمود :-

بیا ، رفتم بجای دیگر ، دیدم جمعی بردیف نشسته اند . روی بساط آتشین از چپ و راست هر يك از ایشان دو نفر عمله سیادت ایستاده ، در دست هر يك مهری از آتش مجبمه و جبین و یسار و عین و سینه و پشت ایشان میزنند و میگویند :-

(ذوقوا ما كنتم تكاذبون) . زبانه های ایشان باندازه ریش شان بیرون افتاده ، آتش را با هر دو دست برداشته و می خورند ، شیخ گفت :-

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود عرض کردم . گفت :-
اینها کسانی هستند که منع زکوة کرده ، و مال ایتم را خورده اند و در حق ایشان خداوند عالم میفرماید (ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلماً انما يأكلون فی بطونهم ناراً و سيعلمون سعيراً) . چون جماعت اینها زیاد و اعداد شان در هم و برهم بود درست نتوانستم تمیز دهم ، فقط سه عدد آنها را دیدم که چنین بود (۹۸۲) و (۶۹۴۰) و (۸۷۳) . سپس شیخ فرمود :-

بیانگاه کن . پیش رفته دیدم ، جمع کثیری در رکوع و سجود ، در بیابان آتشین ، زبانشان بطرف راست و چپ از دهن بیرون آمده ، و چانه شان اعوجاج یافته خون از حلقشان میریزد ، شیخ گفت :-
چه دیدی ؟ کیفیت را گفتم . فرمود :-

خوب دیده . در حق ایشانست آیه (الذينهم یراؤون) عده اینها نیز زیاد بود . فقط این چهار عدد را از ایشان یاد دارم (۵۹۹) و (۱۰۸۷) و (۱۹۱۰) و (۵۶۲)

بازم شیخ قدری برد و گفت :-

سیر کن ، و دیده بگشا ، دیدم بساطیست دینی و بازیت خندیدنی ، گویی بزرگ که اگر سواری در یکطرف آن بایستد از طرف

دیگرش نمایان نیست، مانند کره مصنوعی که ما هم در خانه داریم، و (کلوب) مینامند در شکل هندوانه. نه سردارد و نه بن، ولی پانجاه شصت هزار دست دارد از آتش افروخته، ناختمایش مانند جنگال شاهین تیز، با این دست و جنگال مردم را سخت گرفته، بعضی را از دست، و جمعی را از ساق، برخی را از ریش، و شر زمه را از دامن، و گریبان. مانند گوی میغلطد. و گرفتاران خود را هم با خویش میغلطاند، گاه رخسارشان بر زمین آتشین، و گاهی کلاه، و گاهی بدست چپ و گاهی راست، و بعضی بیا، متصل چرخ میزند، و گرفتاران را هم میچرخاند، چنین مانسا در محنت هیچ (تیا تور) دیده نشده، مبتلایان می فریاد میکنند. و داد میزنند، امان از دست تو، فغان از کید تو، ای دنیای غدار بیوقا بس است، رها کن مارا، بس است، خلاصی ده مارا، لعنت به دوستی و محبت تو، عاقبت مارا مبتلا بے رنج و عنا و گرفتار جور و جفا کردی. ناله ایشان ابدأ تأثیر نمیکرد، و آن کره کروی از غلط و واغاط و از چرخ زدن آرام نمیکبرد، و می گوید :-

«شما دوست من بودید، لذا منهم از شما محبت خود را قطع نمی نمایم و نمیتوانم شما را رها کنم، و از خود دور سازم. گرفتاران در تلاش که بلکه خود را رها سازند، ولی آنچنانشان نگرفته بود که خلاصی ممکن شود». من بخیالم رسیدم که مردم میگویند فلانی دنیا را صد دستی گرفته، اکنون می بینم برعکس است، دنیا دوستان خود را هزارها دست گرفته، دیدم شیخ هم تبسم میکند. پرسید :-

چه می بینی؟ ما واقع را گفتم. فرمود :-

راست است ایشان آن کسانند که فریفته عشوه دنیایی دون شده، حقوق ایران و ایرانیان را ضایع کرده. و ملک را خراب نموده، بجهت دو روزه آسایش خود خانه های خود را آباد ساخته، پارک و مبل

فراهم آورده . از حق عدول کرده اند . در حق ایشان است (اخسرا الناس من رضا بالدنيا عن الآخرة) و در حق ایشان نازل شده (مأویهم جهنم ولا یجدون عنما محیصا) . شیخ فرمود :-

هیچ از این هارا می شناسی ؟ عرض کرد ، خیر . گفت :-

آن صاحب لحیه طویل و ابن دارای جبهه قصیر حقیر را ملاحظه نما که بر سینۀ هریک یکی از آتش نبت شده در سینۀ یکی ابن شعر را دیدم
(بیا که نوبت صالح است و آشتی و عنایت)
(بشرط آنکه نگوییم از گذشته شکایت)

بیا (هو بابا - هو بابا - هو بابا) و در ذیل آن ابن عدد رسم

بود (۱۰۱۱)

در سینۀ دیگری (اماله آب شور دریای خزر) و ابن عدد (۴۰۲)

رسم بود ، سپس شیخ فرمود :-

بیا ، رقم ، گفت :-

سیرکن ، دیدم مانند دکان قصابان مردم را بقاره های آتشین زده ، عملۀ سیاست ساتور آهنین در آتش دوزخ سرخ نموده ، در دست گرفته ، هریک بضرقتی قطعه از اعضای ایشان را قطع کرده بزمین میاندازد ، دیگری بر داشته عضو مقطوع را بر جای خود می گذارد ، و با قطران جوشیده میچسباند . باز باساتور از جای دیگر قطع میکند ، و دیگری پیوند میکند . شیخ پرسید :-

چه دیدی ؟ گفتم آنچه را دیده بودم ، فرمود :-

درست دیده - اینها کسانی هستند که بجهت ریاست دنیا این روز را فراموش کرده ، عوام را فریب داده ، مذهب و آئین نواز خود اختراع نموده ، سخنان مهمل بهم بافته ، لوحه ساخته ، تفرقه میان امت مرحومه انداخته ، و ظلم بوطن و ابنه وطن خود کرده اند . ظلم اینان ما فوق

جميع مظالم ساير ظلمه است . در حق انسان ميباشد (هذه جهنم التي كنتم
 تو عدون ، اصلوه اليوم بما كنتم تكفرون) اعداد چند نفر ايشان از اين قرار
 بود (۵) - (۱۱۹) - (۱۳۲) - (۱۱۹۰) - (۷۲۹) شيخ گفت :-
 بيا - قدمي چند پيش نهاده ، ميداني ديدم كه مانند چمن ، سبزه اش
 از نيراف ، و در وسط آن پاركي منعق از آتش . و مبلهايش همه
 از مواد آتئين بود ، در هر جانب او صندلي ها گذارده ، و در مقابل
 هر صندلي انواع از عذاب هاي گوناگون نمودار بود ، عملة غلاظ
 و شداد با كمال غاظت و شدت شخصي را با مذهبهاي مذلت در حائيقه
 كند هاي قاطري را ، مانند حمایل هاي امير توماني و امير نوياني از چپ
 و راست او آويخته بودند . كشان كشان بدن چمن زار كشيده ، و هر آن
 او را بيكي از صندليهاي عذاب نشانیده معذبش مي داشتند ، و در مقابل
 هر صندلي عذاب ، لوحه آويخته با قلم آتئين كلماتي چند بر او رسم بود .
 هر قدر دقت كردم آن كلمات را بخوانم نتوانستم ، به مشكل اين چند لفظ
 را كه خيلي جلي بود خواندم . (امتياز رزي - تذييل بزرگان وطن خواه
 لفظ « ظلي » هم در او ديدم ، فروش سلطنت ايران ، كلمه « قرض » را هم
 دروي ملاحظه نمودم ، قتل احيا كنندگان ايران حروف « امين » هم در
 او مشاهده كردم ، خيانت با ملت ، خدعه با شوري ، تخاف از تخاف
 قرآن هم معاينه شد

درين اثنا نظرم بدان سوي ميدان كه خيلي بعيد بود افتاده ، جماعي
 را بشكش و خندان ديدم كه به تماشا مشغول بودند ، هيچگونه عمليه سياست
 مجرم را بيكي از صندليها كه مخصوص بيك نوع از عذاب بود مي نشايندند .
 طبقه از آن جماعت صدا هارا به هورا بلند مي نمودند ، و بيكي از آن
 لوحه كه مقابل آت آويخته بود اشاره مي كردند ، و موكلين مخصوصاً آن
 لوحه را در نظر او جلوه داده با آواز مهيب مي گفتند ، (بچش تبيجه

عمل خود را) آن شخص گاهی آواز قاطر میداد ، و گهی صدای شتر و حمار . از صورت انسانی مسخ شده ، پیهکل خرساقت قطب شمال درآمده بود ، و آن روی سبعیتش بالا آمده ، بی در پی از گوشت بدن خود کنده و می بلعید . در این حین چشم بشیخ افتاد دیدم ، با آن قوت قلب بر خود میلرزد ، و بی در پی استغفار می خواند ، و نمود باقه میگوید . همینکه مرا متوجه بخود یافت فرمود :-

این است سزای دشمنان ایران ، که مات اسلام را بکفار فروختند ، چون نظرم باعدادش افتاد ، این سه عدد را یافتیم (۲۳۱۰) - (۲۸۲) - (۱۴۳۰) .

از آن بعد شیخ باشاره سر ، مرا به همراهی خود امر نمود . و من نیز عقب او را گرفته رسیدیم بجاییکه سرداب مانند می نمودار شد ، و چون کار خانجات آهن گری ، از هر جانب کوره های حدادی همبوق در اشتعال ، همله سیاست با چکش های بزرگ گاوسری آتشین از چپ و راست ایستاده ، و شخصی را صریان کرده بجای سندان نشانده ، هر يك با دستی قطعه مسی را در یکی از کوره ها سرخ کرده ، بر بدن آن گذارده ، با دست دیگر چنان چکش بر آن میزد که تمام آن محوطه بلرزه در می آمد ، و از آن شخص آوازی رعد آسا مانند گاو ماده بلند میگردد ، و هر چه استغانه می نمود کسی بفریادش نرسید ، همینکه بدقت در نقش های بدن وی که بعد از آن چکش کاری ها بجای مانده بود نظر افکنده ، به مشکل این الفاظ ماحوظ آمد

« نیم شاهی - يك شاهی - صد دینار ، شیخ فرمود :-

چه دیدی ؟ آنچه دیده بود عرض نمودم ، گفت :-

درست دیده ، این آن کسی است که حقوق بیوایگان و ایتم و فقرا و پیر زالهای چرخ ریس ابراف را به همدستی گوینده (حاجی عمو)

جمع نموده ، برای وارث خود بذخیره نهاده ، آن تا خلف هم همان اندوخته های وطنی را که از خون جگر فقرا جمع شده ، صرف آبادی ممالک خارجه و رفاهیت اجانب می نماید ، و حال آنکه وطن خودش (که مقبر اوست) و برادران و طذیش (که عنقریب جنازه ویرا بدوش خواهند کشید و قبر او را خواهند کند) در کمال پریشانی اند ، و در مقابل خوبشتن را به این عذاب ابدی و لعن سرمدی مبتلا ساخته ؛ چون بسپای او نظر کردم این اعداد ملاحظه شد (۱۲۱۴) از آن بعد شیخ گفت :-

سیرکن ، دیدم صحنی است از آتش مانند حصاری متین ، دور تا دورش را آتش بالا گرفته ، بعضی پا برهنه و در پای بعضی پابوش از آهن قتیده ، و دامن جامه ها بالا کشیده ، با ساقهای گشاده ، اینطرف و آنطرف میدوند ، گویا راه گریز ، بیجویند ، اما هیچ مفری برای آنها ممکن نمی شود . زبانها تا سینه افتاده ، مانند کلب در گرمای تابستان نفس زنان دقیقه سکون و آرام نداشتند ، و بیک عذاب دردناکی گرفتار بودند که به تقریر در نیاید ، شیخ پرسید :-

چه می بینی ؟ آنچه را ملاحظه نموده بودم عرض کردم ، فرمود :-
درست دیده ، اینها کسانی هستند که از تنبلی و پستی و بی طاری بی تحصیل کسب معاش حلال زفته ، شاگرد داروغه و فراش و جلاد گشته ، بر فقرا و ضعیفا و بیچارگان ظلم و ایذا رسانیده اند ، که در حق اینانست (اول شهوة طرب ، و آخرها غضب) و نیز در حق آنهاست (و من یتعد حدود الله خالداً فی النار وله عذاب مهین) بی اختیار عرض کردم :-

یا شیخ ! پیرس به بینم در میان ایشان فراش قزوینی که مرا آنجا کونک زده ،

هزاران فقیر و غریب را جزانده ، در این جا هستند ؟

شیخ گفت :-

اینجا ما ذون به سؤال و جواب نیستیم ، عدد شان را ملاحظه کن
تا بر تو معلوم شود ، من بعد شیخ فرمود :-

بیا ، پیش رفته دیدم مقامی مانند حمام زنانه خیلی قیل و قال
است ، مثل وقت پریشانی زنان ، که بدون ربط و بی اول و آخر از
هر طرف می آواز است که میآید ، کلامشان هیچ سر و بن ندارد ، و ابدأ
مفهوم نمیشود ، گاه داد میکشند . که « ایی ملعون ، حق مرا بده ،
دست بردارت نیستم ، حقم را خواهم گرفت » ازین قبیل سخنان
شنیده می شد ، لیکن معلوم نبود که قائل کیست ؟ و مخاطب کدام ؟
و گفتگو در سر چیست ؟ شیخ پرسید :-

چه می بینی ؟ گفتم :-

گویا قیل و قال زنانست ، اما کیست ؟ و هنگامه از بهر چیست ؟
مفهوم نمیشود . فقط لغت و نفرین استماع میکنم ، از بهر که ؟ و از
برای چه ؟ میدانم ، و معلوم نیست که قائل کی ؟ و مخاطب کدام ؟
طالبکار کیست ؟ و مدبون که ؟ گفت :-

همین قدر میدانم ایشان زنانی هستند که شوهر ایشان زنان متعدده
گرفته ، و در میان آنها بهدالت راه نرفته ، حالا حق خود را میخواهند
و عمال سیاست شوهر ایشان را حبس نموده بایشان نشان میدهند ، اگر
گریبان شوهر شان بدستانشان بیفتد ، قیامت را پیش از روز موعود برپا
میکند . گفتم :-

یا شیخ ، پس طاقت اینها چه خواهد شد ؟ گفت :-

باید بمانند نایوم الذبور ، که در دیوان عدالت کبریا ثبوت جرم
گردد ، و هر کس باندازه ظلم و ستم خود معذب شود ؛ بعد از آن بعضی
حلاص و برخی بخلد در عذاب مانند ، سپس متضرعاً گفتم :-

یا شیخ ، دیگر مرا طاقت دیدن این واقعات دلخراش نمانده و ناب
مقاومت مفقود گشته . دستم بدامنیت ، امان ! الدلیل ! برای رضای خدا ؟
چاره خلاصی مرا بفرما ، که آنهم بهمت و توجه شما حاصل تواند شد ،
شیخ گفت :-

قبول کردم ، مشروط بر اینکه توبه کنی ، و من بعد دل کسی را
نرنجانی ، و عیبیکه از حوادث روزگار ، و یا از جانب خلاق جبار
عارض کسی شده ستاریه کنی ، و پرده درمی منائی .
به دو زانوی ادب در آمده ، دامنش گرفته تضرع بسیار کرده ،
استغانه نموده ، گفتم :-

العفو - العفو - ارحم - ارحم - یا شیخ - التوبه - التوبه - دیدم
شیخ با این همه اذیت که بر من وارد آورده هنوز فکرش در همان یک
کله است . باز با کمال تضرع عرض کردم :-

شیخنا ! من ازین پله ها طاقت صعود ندارم ، نزول که سهل و آسان
بود ، طاقت و قرارم را ربود ، در خروج که صعب تر است چه خواهم
کرد ؟ فرمود :-

چون از قول شیخ خود نادم و تاب شده از صعود باین پله ها
برسی . گفتم :-

پس چگونه این مسافت بعیده را طی و عروج خواهیم نمود ؟
فرمود :-

با دل صاف ، و نیت خالص ، از انوار طیبه طاهره خمسة النجیاء
پنج تن آل عبا . سلام الله علیهم استمداد جسته ، توکل بخدا و توسل بآل
طه کرده . چشم برهم نه ، و سر عصایه مرا بگیر . اما بی اذن من
مگشت ، و سه مرتبه صلوات بفرست . بموجب فرموده عمل کرده . پید
از زمانی گفت :-

سر عصای مرا رها کن ، و چشم بگشای . چون چشم گشوده ، خود را در صحرای وسیع روشنی دیدم ، شکر خدای تعالی بجای آورده و نفسی با کمال استراحت و آرامی کشیدم ، ولی در دل جای هیچ شک و شبهه نماند ، ~~که~~ این شیخ (قدر) ساحر و جادوگر ماهر بوده ، و ما نمیدانستیم . زیاده از سابق خونم بغلیان آمد . شیخ فرمود :- من با این چشمان کور تو را در عالم ظلمات سیاحت داده ، بجهان نورانی رساندم ، اکنون تو با این چشمان شهلا که داری میتوانی بپیمادیت و دلالت من بمنزل مقصود رسی . گفتم :-

امان ! دخیل ! یا شیخ ! من بجائی راه بر نیستم ، و آواره هستم ، نمیدانم کجا روم . شیخ با عصا طرفی را اشارت کرده « باین طرف برو ، چون با آنجانب متوجه شده و خواستم بگویم ، که آنها نمیتوانم رفت ، برگشته ، شیخ را ندیده ، از نظرم غائب شده بود ، دو دستی بر سرخوبش کوفته گفتم :-

ایوای ! بحالم به نشد بدتر شد ، ناچار ترسان و لرزان و گریه کنان با افسوس و افتادگی نشسته ، با خود گفتم :-

« چه چاره سازم در این وادی بی پایان خالی از آدمیان ، که جان را راه بر نیستم ، ولی صحرا در کمال روشنائی بود ، با اینکه نه از آفتاب آری و نه از ماهتاب خبری ، نه انجمنی درخشان و نه ستاره فروزان ، نه واسطه روشنائی و نورانیت معلوم ، و نه از هیچ جهت جوانب اربعه آن محدود . نه شرق معلوم و نه غرب مفهوم ، نه جنوب آشکار نه شمال پدیدار بود . من در آه و زاری به بیچارگی و گرفتاری خود اشکبار ، و غرق بحرالم و متعیر در تیه هم و غم ، نمیدانم اینوقت شب است یا روز ، نه غمخواری دارم ، نه دلسوزی . در دل گفتم :- « لعنت بشیخ جادوگر که این کور ساحر که در مجازات يك کلمه لفظ

صدق مرا بچه بایات مبتلا ساخت ؟ و چگونه شعبده بکارم زد ، از طرف دیگر نیز نفس خود را ملامت نموده که بزرگان گفته اند « میان کفر و ایمان يك کله » و ما بین بهشت و دوزخ قدمی بیش نیست .

زبان بسیار سر بر باد داد است *

زبان سر را عدوی خانه زاد است *

يك کله خشن که از دهان بیرون شد ، خسارت او را يك گنج بر از جواهر اصلاح نتواند کرد ، و زخم زبان تیز برنده را ، هزار جراح مرهم بذیر نتواند نمود .

جراحات اللسان لها التیام

ولا یتام ما جرح اللسان

بزرگان فرموده اند ، گفته را باز نتوان نهنفت ، سخن که از دهان و تیر که از زبان بدر رفتند ، نه آن بدست آید ، و نه این بهشت بازگردد . تا سخن گفته نشده ، اختیار باقیست ، و توانی گفتن و نهنفتن . ولی گفته را نتوان نهنفتن .

خلاصه - فکر زیادی کرده ، بالاخره بخاطرم آمد ، که بمضمون روایت (لكل امر مشکل القرعه) در توجه بیکی از جوانب اربعه قرعه کشم ، چهار چیز را هر يك نام یکی از نواح اربعه گذارده ، و آنها را می افکیم ، و جانب قبله را اختیار می نمایم .

باری - دو سکه و يك مهر و يك قلم مداد در جیبم بود ، در آورده . انداختم ، با همان نیت بجناب جنوب ره سپار شدم . و از اول هم قلباً اینطرف را خوش داشتم ، همینکه خواستم ره سپار شوم ، نسیم معطر و معتدلی وزیدن گرفته . مشامم از رایحه روح بخش آن معطر و خوشبو گردید . توکل بخدا کرده ، گفتم :-

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست *

قدم برداشته ره سپار گشتم ، هر قدر که بیشتر میرفتم ، راجحه
خوشر از مشك و عیبرم بیشتر میرسید ، و نم را حیات تازه می بخشید ،
و روحی تازه در کالدم میدید . هر قدمی که بر میداشتم شوقم فزونتر
میشد ، دست بدرگاه هادی المصلین برداشته مناجات میکردم ، و همبگفتم :-
« ای رهنمای گمشدگان ، و ای دلیل در ماندگان ، و ای دستگیر
بچارگان ، راه صوابم بنما ، و از چنگ ضلالت و گمراهی خلاص و هدایم
فرما ! »

ای پادشاه عدل تو ملك هنروری *

وی کترین فروغ تو خورشید خاوری *

قدیر صاب تو ز اندیشه صواب *

تمهید داده قاعده راه گستری *

فکر سرا چه وقع بود پیش رای تو *

خر مهره را چه قرب بود پیش جوهری *

چندی راز و نیاز بدرگاه خالق بی نیاز کردم . خداوند مجیب الدعوات
و کردگار قاضی الحاجات قوت قلب و طاقت زانو کرامت و عطا فرمود ،
در رفتن افزودم ، و ازین راه خوشنود شده ، دماغم معطر از روائح
مشك و عنبر میگردد ، گوئی جاذب مرا بطرف خود جذب میکند ،
هوا در نهایت صفا ، و رفته رفته فرح بخش و دلگشا تر شده ، باشمم
نسیم جوف دم عیسی مرده را زنده نمودی ، و قالب بیجان را روح
و روان بخشیدی ، خود بخود این رباعی سرودم

ای باد صبا طرب فزا میآئی * بر گوز کد امین کنف با میآئی

از کوی که برخاسته راست بگویی * ای گرد بچشم آشنا میآئی

قدری رفتم ، چنی خرم نمایان ، از هر طرف شگوفه و لاله یلعان ،

شبنم در روی برگ گل مانند در غاطس هویدا گردید . مرغ دلم از

دیدار این خضرای فرخزا بطیران آمد ، در رفتن استهجال و سرعت
 نموده ، بی اختیار بنای دو بدن نهادم . از دور درختان سبز مانند سرو
 آزاد سر بر افراخته ، قری و فالخته در شاخسار آنها منزل و مأوا
 ساخته ، یقین شد که با بادانی رسیده ، و از محنت و تعب رهیدم ، با منتهای
 شوق در رهسپاری فزوده ، تا اینکه نزدیک درختان رسیدم ، ولی اثری
 از عمارت سنگ و گل پیدا نبود ، و درختان شاخ بشاخ هم داده حصار
 مانند دور تا دور محرابی بسیار و سببی را گرفته ، اندکی پشی گزیده ،
 ناگاه از درختها طبیعی طاقی بشکل دروازه پدیدار گشت . و دو نفر
 جوان روشن رو ، و سیکو بو ، و مشکین مو ، یکی در جانب یمن ،
 و دیگری در جانب یسار دروازه ایستاده ، در بالای دروازه بی لوحه
 با قلم قدرت نوشته دیدم :-

(یا حق یا مدد)

با منتهای ادب پیش رفته سلام داده و توحیت بجا آوردم . هر دو
 عابک گفتند ، بیان کردم :-

« آقا جان ، من غریب این دیار و بچاره روزگارم ، نمیدانم اینجا کجاست
 و از طاق باندرون داخل شدن رواست یا نه ؟ جواب ندادند ، ولی اشاره
 کردند ، که (ادخلوها اسلام) . معلوم شد که قلعه ایشان سخن رانی
 نیست ، و قراولان در هیچ حا حق مکالمه ندارند ، قدم پیش گذاشته
 (یا حق یا مدد) گفته داخل شدم .

آهسته آهسته طوطبان خوش بیان و بلبلان نیک الحان ترنم میکردند ،
 و جسته جسته شمیم عود و عنبر مشام جان را روح تازه و فرح بی اندازه
 میداد ، و آن بان لاله و ریحان در تزیید بودند ، رفته رفته قوت قلب
 میفزود ، و تاب و توان فزونی می نمود ، در هر گامی که بخوش کامی
 گذاشتمی سروری تازه حاصل شدی ، و لذت دنیا و مافیها در مقابل

آسمت باطل گشتی ، جاذبه محبت حقیقی چنان بسرغم کشیدمی که سر از با نشناختمی ، و خود داری نتوانستی ؛ از شدت وجد و سرور مانند اطفال بیفتور دست و پا کوبیدمی ، و جست و خیز نمودمی ، از هر طرف زیر درختان نهرهای زلال روان و من در کنار آنها دوان ، گاهی خواستی که در کنار آنها نشستہ سر و صورتی صفا دهم ، و کورت دغان کثیف جهنم را بدستگیری ماء معین زایل و آئینه رخسار را جلادهم ؛ ولی شوق وصل محبوب موهوم که ابداً چنین دولت غیر مترقبه از خاطر مخطور نمیکرد مانع می آمد ، و با خود میگفتم :-

« به تحقیق مرا در این سفر بخت یاور است ، و اقبال رهبر ، و طالع بلند بر این بقعه ام رهنمون شده »

(بخت آورده بصد خون جگر تا در دوست)

(مزه برهم مزه ای دیده که خوابم نبرد)

رفتم ، تا رسیدم بجائی که مانند دروازه اولین از درختان طاق ظفر افراشته ، و دو تفر قراول در بین و یسار ایستاده ، تفاوتی که دارند در رنگ لباس است . این قراولان سرخ پوش و شاخ و برگ درختان تماماً سرخ و لعابگون بود ، بقاعده اولی پیش رفته سلام داده ، و جواب شنیده اذن دخول خواسته ، باشاره مأذون شدم ، با خط سرخ بی لوحه در بالای طاق (یا حق یا مدد) منقوش بود . مهم (یا حق یا مدد) بر زبان آورده داخل شدم ؛ چمن و درختان سوسن و صنوبر حیصاً لعابگون و برنگ گلگون بود ، بخیمال آورده که شاید بکره مریم رسیده ام ، زیرا شنیده بودم که در کره مریم جمیع اشجار و نباتات حق بال و پر مرغان برنگ سرخ است ؛ در جویبار ها آب زلال و صاف روان ولی نه جویبار رمل مانند یاقوت رمان ، و من بی خودانه از پی وصل دوست موهوم اتان و خیزان ، گویا قوه کهربائیہ مرا می کشاند ،

رشته برگردنم افکنده دوست * تار و پودش از محبتهای اوست
 گاه دوزخ گه بهشتم میکشد * میکشد آنجا که خاطر خواه اوست
 باز در رفتن تعجیل نموده ، کسی را نمی بینم که احوال برسم
 و اگر بودی هم مجال سؤال و جوابم نبود
 تا رسیدم بطاق دیگر ، باز دو نقر جوان با رخساره برنور
 (کانهما اولو منثور) بقانون قراولان سابق در چپ و راست طاق
 ایستاده ، در دست هر یک عمود طلائی از نور ، در سر طاق (یا حق
 یا مدد) مسطور ، در بالای آن این حروف ردیف هم در هوا بلا واسطه
 نمودار (ا - ی - ر - ا - ن) بقراولان رسیده ، سلام گفته ، عليك شنیدم ،
 اذن دخول خواسته . بقرار پیشین مأذون بایما و اشارت گشتم . باز هم
 فرق بین اینها و سابقین همان لباس است ، که مایل بکبودی رنگ خوشنمای
 غیر معروف میان ناس بود (یا حق - یا مدد - یا ایران) گفته داخل
 شده ، قدمی پیش گذاشتم ،

وه وه چه خوش نضا ، چه با صفا و چه نیکو هوا ، چشمه های
 آب از هر طرف روان ، مرغان خوش الحان در شاخسار درختان
 نغمه زنان ، و من واله و حیران و بر صنع آفریدگار نگران ، ربک
 جویبارها در غلطان و لعل و مرجان . درختان بر انهار باهمدیگر
 توامان ، سنبل و ضیمران در کنار جویها چنان در جهان ، سرو و شمشاد
 در اطراف جویبار خرامان (جنات تجری من تحتها الانهار)

قدری پیش رفته جمعی را دیدم نشسته ، و گروهی دسته دسته ،
 میدانم حورند یا غلامان و یا فرشته آسمان در کسوت انسان ، چمن زار
 است یا جنت آشکار ، که در گردش و محبت و در سیر و صحبت با صورت
 شادان و لب خندان خرامان خرامان از پی هم روان ، با کمال وجد و
 طرب دست زنان و پایی کوبانند ، در طالی هستند غیر ازین عالم نهان از چشم

بیگانگان ، من مسکین سرگردان ، بصرع قادر نگران (فتبارک الله احسن الخالقین) گویان ، از اشعار شیخ سعدی چیزی بخاطرم رسید ، بدین ترانه سرودم :-

لطیف و دلگشا آب و هوائی * مبارک منزل و فرخنده جانی
ریاحین درکنار جوی رسته * بآب زاله دست و روی شسته
درختان چون بتن قد برکشیده * ز یکدیگر بخوبی سر کشیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز * بالخان ارغونها کرده پر ساز
همال سرو کز جنت سبق داشت * خط طوبی لهم در هر ورق داشت
سپس از کمال حیرت مرا قدرت حرکت نماید ، خواه غواه طوعاً
و کرهاً نشستم ، قدری بخود تسلی داده در نفس خویش چنین سخن
می سرودم :-

از قدرت خداوند جل شأه و عظم برهانه ، اینها هیچ مایه تعجب
نیست . قدری ذکر و برخی شکر کرده بر خاستم ، بیشتر رفته بهتر و نیکوتر
از آنها که دیده بود مشاهده کردم ؛ فوج فوج ماه طلعه آب خورشید
منظران آهو روشان زنارگیسوان مانند طناب ناپیده ، کنار آبشارکه درصافی
آبش مانند چشم مار از فوارهای زرنگار در فوران بالاب خندان نشسته ،
بهشت است آنکه بن دیدم نه رخسار * کمند است آنکه او دارد نه گیسو
لبان لعل چون خون کبوتر * سواد زلف چون پر پستو
زبان را چه یارا که خط و خال و غنچ و دلال آن بری پیکران
بهمال را تعریف و توصیف تواند کرد .

زهر کرانه بری پیکران گروه گروه * زهر کناره قر منظران قطار قطار
بصد هزار جن نیست صد هزار در او * بشاخ هر جنبش هست صد هزار هزار
عجبا اینست جنت موعود ، که مدح فرموده خداوند و دوداست ؟
آیا غیر از اینست (فیهما عینان نضاختان) ؟ نیستند این درختان (ذواتا

افغان) ؟ هست غیر از اینها (حور عین کانهما لو اوالمکتون) ؟ امثال
 این میوه ها را هیچ دیده ندیده ، و اوصافشان را هیچ گوشه نشنیده ،
 دلم مائل بود قدری چیده تناول نمایم ، و یا در جیب و بغل نگاه داشته با
 بدینا برم . میترسیدم که ندای (ولا تقربوا هذه الشجره) بشنوم ، و رانده
 ازین مکلف فیض بنیان کردم . خود داری نموده ، راه هوا و هوس
 نه پیوده ، ولی بازمی ترسیدم که نفس اماره فریض دهد ، و باعث خجالت و
 شرمساری شود ، مرا برانند و محروم از تماشای این گلزار و حوران
 خورشید عذار شوم . و مهجور از استماع اصوات سرغان خوش الحان بانم ،
 در آنحال خود را از همه جهت خوش بخت شمرده ، از هیچ
 باب گله مند نبودم ، ولی همزمان نمی یافتم که احوال پرسیده بدانم که در
 کجا هستم . باز قدری راه رفته ، حوضی بسیار وسیع و بزرگ مشاهده
 کردم از مرمر سفید با فواره های بسیار قشنگ ، بعضی چون سر مرغ
 از دهن آب میریخت ، و برخی مانند گوی مایه ، و دهان شیر و غیره
 که انواع عجایب و اصناف غرایب دست قدرت بکار برده بود ، دور تا
 دور حوض مهوشان حور لقا و حوران خور سیما مجتمع گشته ، صورتشان
 چون آفتاب تابان در وسط آسمان میدرخشید ، که دیده از مشاهده انوار
 جمال ایشان خیره می گشت ، گل چهره گان سابق را از نظرم محو نمودند ،
 گوئی خلقت اینها از عیش محض است ، در صباحت دیدار و ملاحظت گفتار
 و لطافت رفتار ایشان زبان گویا لال است ، ابان شکرین چون به تبسم
 گشایند ، از دیدار در دندان ایشان چشم خیره گردد ، و جمیع اعضا و
 جوارح شان از موی سر گرفته تا ناخن با یکپارچه خنده ملاحظت و نمونه
 و جاهت بود ، خدا بیامرزد قائل این شعر را
 بشادی کرده رو در روی ناهید * بیکجا جمع همچون ماه و خورشید
 چون دیدار جمال هجرت اشمال ابن طنازات بیثال مشاهده اتمام

طاعت رفتارم نمانده ، از حرکت افتادم ، و از قدرت طی مسافت باز مانده و گفتم :-

ز دیدت نتوانم که دیده بر دوزم * اگر معاینه بینم که تیر می آید
بی اختیار در هانجا نشسته، و آرام گرفتم . لکن آن بان بر حیرتم
می افزود . و از تماشای گلرخا ف و استماع نوای مرغان خوش الحان
و اشتیای فوا که جان و قدرت کامله حضرت سبحان هوش از سر و تاپ
از تم بدر رفته بود ،

باز برخاسته آهسته آهسته بنای رفتن گذاشته . از دور دیدم يك نفر
خرامان خرامان همی آید ، چون نزدیک رسید ، پیر مردی نورانی با ریش
سفید و قدموزون و رفتار دلفریب یافتم ، که در سر کلاه ایرانی گذاشته ،
و قبای سفید در بر کرده . و تسبیح در دست گرفته است ، چون پیرکان
ملاحظت و صباحت و معدن وقار و تمکین بود ، دیدار روشن روانش
از آن حور و شان ساده خوش آیند تر می نمود .

پشت او چون لباس بو قلمون * رنگها داشت از قیاس افزون
سینه باک همجو سیم سفید * چشم روشن چو چشمه خورشید
همه آداب و کسوت و رفتار و مشی آن در طرز و طرح ایرانی .
شگفتم آمد ، که این پیر را با این حور و شان چه مناسبت ، و ایشان را
با او چه مشابعت ؛ بقین کردم که این پیر شیطان است ، چه دانست من
از اهل ابراهیم ، آنهم در نظر من خود را بکسوت ایرانی جلوه داد ، که
از واهم بدر برد . در همان عالم رؤیا در خیال خود بخر کردم ، که
هرچه گوید بر عکس آن کنم . زیرا که عقلا گفته اند :-

اگر راهی نماید راست چون تیر * از آن بر گرد و راه دست چپ گیر
اگر جناحه و سوسه نماید ، ازین میوه های گوناگون بچین و
بخور ، حتماً اجتناب خواهم نمود . چون بمن رسید پیش قدمی در سلام

کرد ، عایک گفتم ، فرمود :-

همشهری جان ، چرا با اینجا آمده و از این آمدن چه تمنا بر سرداری ؟ گفتم :-

ایمے عزیز تصادف یا اقبال بدین جا کشیده ، اگر خلافتی سرزده و دخول در این سرزمین جایز نبوده ، راهم نشان دهید تا بیرون شوم ، و معذرت از خطای خود خواهم ، تبسم نموده گفت :-

اگر دخول تو ممنوع بودی ، در بانانت مانع آمدندی ، و نگذاشتندی داخل شوی ، اکنون که آمده ایمن باش ، و خاطر جمع دار که بیگانه نیستی بلکه آشنائی ، از عذوبت بیان و طلاقت لسان و حسن رفتار و گفتار پیر تسکین قائم حاصل آمد ، پیش آمده دستم بگرفته قاعده ابرایان مصافحه نمود . با همه این محبت و مهربانی باز دلم در تشویش بود . که مبادا شیطان باشد . این تصور را هرگز فراموش نمیکردم ، و این ملاحظت و ملامت و شیرین زبانی و محبت را حمل بر شیطنت میکردم . گفت :-

خوب سیاحت کردی ؟ آهی کشیده گفتم :-

همه خوب است ، اما نمیدانم که در کجا هستم ، ای پیر روشن ضمیر ، امیدم بکرم تو است .

ز عکس عارضت ای ماه تابان * سواد بزم بختم شد چراغاف
مرا شد گلشن اقبال خرم * که یاری چون تو با من گشت همدم
در این صحرا انیس حال من باش * چراغ خفل اقبال من باش
ختم را جان شو و شام مرا روز * ریاض مدطایم را بر افسروز
بگو این چه مقام است ؟ و این همه مهوشان و گلرخان از چه
در اینجا جمعند ؟ اینجا دولتسرایم کدام بادشاه والا جاه است ؟ کسی
همزبان مهربان پیدا نکردم که ستوال نمایم ، و از هر طاق که گذشتم در بانان
ستوال مرا جواب نگرفتند ، و بدین ملاحظه حقیقت حال را از کسی

نتوانستم برسید؟ پیر گفت، —

بیا، و قدیم، بهمانی رسیده که طایر وهم از رسیدن بکنگره رفت
آن حاجز، و سمند تیز تک خیال از طی مساحت آن لنگ، و مهار
اندیشه از طرز و طرح چنین عمارت عالی بنیان قاصر، زبان بلاغت
نشان فصاحتی صریح و عجم از توصیف آن کلید که جز دست قدرت
احدیت را یارای تعمیر آن نبود قاصر

فضایش چون سواد پت مهر * بر از آئین و خالی از شر و شور
صفا فراش فرش منظر او * دم عیسی سپند جگر او
بصحنش هر طرف چون دشت ایمن * شده قندیهاها از نور روشن
مه و خورشید نقش بیکر او * فلک چون چشم حلقه بر در او
چو کردی بروی طاقش اشارت * مه نو نافتی رو از خجالت
اگر رضوان بآن منزل رسیدی * بفردوش کجا دل آرمدی
در آن محفل جوان با یار خوش بخت * نشسته همچو مه در هاله تخت
ملاحظ خانه زاد خط و خالش * طراوت دست پرورد جمالش
چو جهد کاکلش مرغوله بسی * دل مشک لختن در خون نشستی
نگاهش هر طرف افسون دمیدی * بی نظاریش دلها رمیدی
گفتم: — امان ای پیر! آنجوان رعنا و آن شهریار زیبا که در تالار
است، این کوشک مال اوست یا از غیر او؟ ازین واقعه بی تا بم،
برای رضای حق جوام ده، تاب و توان از جسم و جانم بدر رفت،
پیر گفت: —

توقع لازم نیست، در اینجا مداخنه ممنوع است، اگر خط خواندن
توانی بخوان، بانگشت سبابه به بالا اشارت کرد، دیدم با خط مشعش
و نورانی نوشته (هذا مقام ابراهیم) تکبیر گفتم و بر زبان آوردم که (هذا
مقام ابراهیم) را خوانده بودم، اکنون بچشم می بینم، بی اختیار گفتم: —

ای پیر منبع خیر واحسان ، آیا مرا ممکن است دست بوسی صاحب این مقام کنم یا نه ؟ گفت :-

الجنة بأرزوی خود خواهی رسید ، ولی حالا هنگام سیاحت ایشان است ، درنگ نمی کنند ، در مراجعت الشاء الله تمنای ترا بعمل آرم ، و ترا باو رسانم ، پرسیدم :-

شما کجائی هستید ، باهل ایران شباغت نام دازید ، و از چه زمان در این مکان منزل و مأوی گزیده اید ؟ گفت :-

بنده بزادان پاک ، هیچ جائی نیستم ، چون صاحب این مقام عالی باین کدورت راضی و دلخوش است ، لذا مرا امر است که باین لباس در خدمت او جلوه نمایم ، زیارت حور و غلمان و تمام این زوضه رضوان بامن است ،

در این بین دیدم صغیر حاضر باش کشیدند ، تمامی آنحضرت و رشید مظفران و پری پیکران هویدند ، دم بله کشک ، از یمن و یسار صف بسته مقام احترام ایستادند ، و هر یک در جای خود قرار ، با کمال ادب و وقار دست بسینه اطاعت گذاشته ، و چشم بزمین طاعت دوخته ، و لب از گفتار فرو بسته ، مانند جسم بی روح ایستاده ؛ شماع جمالشان زمین و زمان را احاطه کرده ، چون عبد ذلیل که در حضور مولای خود قیام نماید منتظر ایستادند ،

عجیتر اینکه ازین گروه با شکوه هیچ یک در لباس و صورت شبیه بدیگری نبود ، مانی از تصور نقش و نگارشان انگشت حیرت بذهان ، چنان صورت زیبا و قد رعنا از دست اقدار هیچ صاحب قدرت نیاید ، جز صنایع بچون که با دست قدرت و محض رحمت و رأفت بیافریده .

باری - بعد از لمحّه تضحی مانند تخت روان های ایران حاضر شد . در برابر پاهای کشک ، از بالای ، نخت نازنین سرود کلمذاری با

زلفهای پریشان ، از پشت سر و کتفین آویزان ، با جوانی خوش صورت و نیکو سیرت چون غلامان ، دست در گردن همدیگر تو امان ، از بر تو حال ایشان ماه و خورشید محترق بودی ، چه طور ایشانرا بجزور و غلمان تشبیه کنم که حور و غلامان از ایشان نور اقتباس نمودی ، و اگر ملک شان گویم عالم ملکوت را ایشان ماه و خورشید چسان شدی ، کبک دری از ایشان رفتار آموختی ، آهوی حقایق نگاه از ایشان یاد گرفتی ، چتر طاووس نشانه بود از دامان رعنای آن نازنینان که دو ذرع از پشت سر زینت بخش زمین بودی ،

خلاصه . از تشبیهات مبرا ، و از توصیفات مزکی ، هر چه گویم بر تو بهتر از آب بودند ، قوه متخیله از تصور عاجز ، و اندیشه از تفکر قاصر ، با لب خندان و دل شادان ، که سراپا جکیده عشوّه ناز بود در بر نازنین پیراهنی از ابریشم خالص از آستین تا مرفق نمایان ، بدنش مانند نقره خام ، خدام نخت پرده نخت را که مزین بانواع جواهرات عذیم المثال و در یتیم بود بالا زده ، ماه بازوی خورشید گرفته ، آب طنناز با هزار عشوّه و ناز داخل نخت شد ، سبس حبیب در طرف یسار محبوه خود نشسته - دست بکمرش انداخته ، گویا ظریفانه رعایت نزاکت کرده محافظت او می نماید .

کشیده یکدیگر را تنک در بر * محبت در درون و شور در سر نخت هروج نمود ، و اینها از بجزه نخت سر بدر کرده بادستمال استبرق از صف بستگان مقام احترام ، رسم وداع و قاعده خدا حافظی بجای آوردند ،

صف بستگان با کمال ادب و فروتنی جواب ایشان را با تعظیم و تکریم ادا نمودند . من واله و حیران ، و بر چنین اوضاع غیر مترقبه بل منصوره نگران که شوکت و جلال امثال این در دارالسلطه هیچ سلطان

مقتدر قاهره دبد و شبنده نشده . (لاجول ولا قوة الا بالله العلی العظيم)
 بار خدایا . این مخلوق را از چه جوهر نفیس سرشته ؟ و یا
 از ذریت آدم دیگر آورده ؟ که در توصیف ایشان جز اقرار بجز جزایه
 نباشد ، بمضمون (المدح فی حقهم ذم) دو حقیقت هر چه وصف کنم
 یارای و صف نداشته ، ذم کرده ام .

گرسد هزار قرن شود رصف بی شکم * از صد هزار گفته نیاید از آن یکم
 نمیدانم حیرت و شگفتی خود را بیان کنم ؟ و یا از چگونگی حالات
 و کردار و عجایب ایشان .

جو دیدی کیسویت را حلقه در پشت * گزیدی عقل کل از حسرت انگشت
 ز جسدش حلقها افتاده بر دوش * همی کردی ملك را حلقه در گوش
 بنفشه شیفته بر عارض کحل * شده بر برگ نسرين جمد سبک
 فشانده مشک تر بر روی کافور * ز واللبل آبی در سوره نور
 بپیر از وی میان مشک و عنبر * نکرده راست فرقی هیچ سرور
 گفتم :- ای پیر خضر طریقت ، از راه مهر و شفقت بیان فرما ،
 به پنم آنها کی عودت خواهند فرمود ، از اشتیاق دیدار ایشان صبر از دل
 و توان از تن رفته ، دیگر طاقت انتظارم نمانده . الأمان ، الأمان ،
 الدخیل ، الدخیل .

شدم در دام سودایش گرفتار * دلم کردید مهرش را خریدار
 لوای اضطرابم قد بر افراشت * بجانم آتش شوقش وطن ساخت
 بگو به پنم کیانند این گوهران گرانابه ؟ در جوابم فرمود :-
 بر گزیده خالق یکتا ، هر دو عاشق هم ، و محبان وطن محترم
 خود هستند ، اینهمه خدام و باغ و عمارت و شکوه مقام و ماوای ایشان
 است ، صبر کن تا مراجعت نمایند ، و ترا بحضور شان برم . گفتم :-
 ای پیر روشن ضمیر ، وقت در است ، شاید امشب بر نگردند ؟

مرا طاقت انتظار نمانده ، پرسید :-

چه شب ، گفتم :-

یعنی بعد از غروب آفتاب ، گفتم :-

چه آفتاب ، گفتم :-

آفتاب عالمات ، که جهان را بنور خود منور میکند ، گفتم :-

از سخنان تو چیزی مفهومی نمی شود ، گفتم :-

باباجان ، در لسان ما ظلمت را شب ، و روشنائی را روز مینامند ،

پیر گفت :-

باز چیزی فهمیدم ، ظلمت چه چیز است ؟ در اینجا ظلمت نیست ،

همه نور است ، روشنائی ما را واسطه نیست ، خداوند تعالی این قطعه

را از نور آفریده ، کسی که اینجا رام یافت از ظلمت رست ، و از

اندیشه و کدورت خلاص گشت ، اینجا محل عیش و صفا ، و مقام رامی

و بقا است . ملاحظه کردم که اگر صغری و کبری برای نور و ظلمت و

شب و روز ترتیب دهم ، ثبوت جهل و نادانی خود کرده باشم ، بهتر

آنکه دم در کشم ، و ساکت باشم ، بهایت اینکه آفتاب و ماهتاب گرم و

سرد ابر و غبار بعد از دخول در این حصار ندیدم (تعرف الأشیاء

باضدادها) منکه ضد نور را در اینجا نمی بینم که بروی تابت کنم ،

بخود گفتم :-

که این مقام چنانی معری از اضداد است ، با این همه روشنائی

سایه نریدم ام ، باز پرسیدم :-

ای پیر طریقت مرا از حیرت جهالت خلاص فرما ، آن نخت را

که ایشان سوار شدند ، نه حیوان او را برداشت ، و نه انسان ، و نه

اسباب و آلت بالوی داشت که او را بالا کشد ، پس در اینصورت حامله

نخت که و چه بود ؟ که ازین اندیشه متحیرم ، و سبب خروج او را

دانسته و نفهمیدم؟ پیر گفت :-

قدرت - ولا غیر ، متفکر سکوت نمودم ، پیر روشن ضمیر سکوت و تعجب مرا دیده پرسید :-

خلاق زمین و آسمان ، و افلاک گردان ، که بدان سرعت و تیزی سیر میکنند آنها را که خلق کرده ؟ و که سیر میدهد ؟ گفتم :-
الله عظیم الشان جل جلاله و عم نواله ، گفت :-

بس در انصورت قدرت او تعالی شأنه پیشتر از آنست نحی که دو نفر عبد مطیع او بنشینند ، باراده و مشیت او جات قدرته بدون حامل و آله جاذبه حرکت و سیر نماید ، در این مقام ابدأ تعجب را راه نیست (اذا اراد بشیئی ان یقول له کن فیکون)

باری - باندیشه فرورفتم ، که شاید اینها مراجعت نمایند ، و این فرج و شادیم بکلی سلب شود ، آهسته آهسته مترنم بدین اشعار گشتم :-
غمش در دل نشست و رخت بگشاد * بتعظیمش زجان فریاد بر خاست
بناخوف غمش جانم خراشید * بدست خود بر آن الماس باشید
شکیب و صبر و آرام و قرارم * بیاد نیستی شد هر چهارم
نه جانم تاب را اسباب می دید * نه چشم خواب را در خواب میدید
شدی نشویش جان محنت اندیش * ز هر ساعت ز ساطع دگر پیش
شد آنرا غم از چهرم نمایان * ز سیا ظاهرم درد دل و جان
تن زار و نزار و رنگ کاهم * دهد از درد پنهانی گواهم
پیر همینکه افسردگی خاطر و پریشانی حالم دید که یأس و ناامیدی غالب گشته ، دستم گرفت و گفت :-

بیا ، رفتم ، لکن دل با من نبود ، قدری در کنار حوض و انهد گردش کرده ، از چگونگی هر گل و گیاه و نام اثمار و خواص سؤال می نمودم ، با کمال گشاده روئی و مهر بانی جوامع میداد ، ولی با همه مهر

و محبت که پیر مرد در حق من می نمود باز ظن شیطان او که اول در دم جای گزیده بود بیرون میرفت ، میترسیدم که مرا امر بخوردن میوه نماند . مصمم بودم که خواهش او را رد نمایم ، و عذر خواهم ، در این آنجا پیر گفت :-

اگر این میوه های الوان را میل داشته باشی برایت مطلقاً نیست ، بچین و بخور ، گفتم :-

ای دلیل راه گذشته گان ، مرا نه آرزوی خوردنت ، و نه میل آشامیدن ، نه فکر نفس پروری ، و نه آسائیدن ، الطاف و مراحمی که در حق من بنده مبذول خواهید داشت زیارت کعبه مقصود یعنی بخاکبای آن دلبران مشهورم برسانید ، که (الأنتظار اشد من اللوت) پیرم گفت :-
فم بخور در این مراسم کامیاب خواهی شد ، و سریباً حاجت روا خواهی گشت (الصبر مفتاح الفرج) آهسته آهسته از آنجا که آمده بودیم بازگشته ، ناگاه تخت را دیدم که نزول مینمود باز صدای حاضر باش مسموع شد ، بطریق اولی که تمامی ملک منظران و گلرخان چون بنات العنق پریشان گشته بودند هالهوار گرد آمدند ، در عین و بسار به کسک صُف بستند ، با تمکین و وقار دست بر روی دست ایستادند ، از آنجا که هرج کرده بودند در آنجا نزول اجلال فرمودند

در آن موقع که تخت افتاد بر خاک * ز رفعت کرد خاکس سر بر افلاک
از اطامم خدام دو نفر پرده تخت را بلند کردند ماه و خورشید از مشرق تخت سر بر آورده و طالع گشتند ، در حالتی که حبیب بقل عبوبه خود را گرفته با کمال نزاکت و وقار بدر آورد

دو ذاب نور یکتا شد بهم ضم * دو روح معنوی گشتند توام
با یک عشو و ناز و جلوه بی نیاز بیرون آمده از به بفرز رفتن
آغاز نمودند ، بنوعی که قلم چون من بی بضاعت از اشاعت حالت آن در یکتا

و آن محبوب و محبوبه بیهمتا قاصر و عاجز است، کاشکی ادبای نامدار و شعرای نام بردار ایران حرسه الله عن الحدنان حاضر و ناظر بودندی، و جلوه آنعاشق و معشوقه را بدیدندی، و حالت ایشان را برشته نظم و نثر کشیدندی تا عشق و امق و عذراء و ایللی و مجنون و خسرو و شیرین را فراموش کردندی و دست از گریبان محمود و ایاز برداشتندی، در مقام صدق و صفا و مهر و وفا انصاف دادندی، که عاشقان وطن که حریق بوته سخن کشته سمندر وار در نار حب وطن منزل و مأوی گزیده و طمع از لذایذ جهان بریده، بجز عشق ترقی وطن چشمش چیزی ندیده، تمام خوش بختی و نیکی دنیا را برای ابنای وطن پسندیده، چنین عاشق و معشوق را چسان با حب نفسانی و عشق حیوانی و محبت شهوانی که از چشمه جهل و نادانی بروز و ظهور میکنند قیاس توان کرد، عاشق وطن و معشوقه اش چندانکه پیر تر کردند آتش عشق عاشق و جلوه رعناي معشوق شعله ور تر و مهیذ تر گردد، برعکس آن عشق بر گلرخان و سروقدان همینکه گلگونه رخسار معشوق رنگ زعفرانی گرفت، و قد موزون محبوب رو بخی آورد، و عاشق از معشوق بیزار شد، و کذا عاشق که در زمان اندک قوای حیوانیش رو بستگی گذاشت از معشوقه متنفر گردد، البته در هر صورت باقی بر قانی ترجیح دارد، و مداحین را شایسته است مدح باقی را برشته نظم کنند که تا جهان باقی باشد سخن او هم بحق باقی ماند، نه اینکه پروانه از عشق خود را با آتش زد، بچاره پروانه حیوانی لایدرک است، چه میداند عشق چیست ؟

آری - اما رقابت بابل با خار مناسب نیست که دارد به بابلان حب وطن که زحمت ایشان از دشمنان اشرار وطن بیشتر از خار گل است نسبت به بابل،

باری - عشق ورزی جز بوطن نفس پروری و شهوت پرستی و

روز صفات حیوانیت است، مدح آفات در حقیقت ذم است، زیرا که سبب رسوائی در شهوت رانی ایشان را آشکار کردن است و لا غیر الحاصل - ایشان وقتند بالا، من دامن پیر را گرفته گفتم :-
الامان - الوفاء من الايمان، برضای خدا توافل منا، و مشکلم گشا.
که دیگر طاقت صبر ندارم. پیر گفت :-

نام و شهر خود را بیان کن، گفتم :-

نام بوسف، پدرم عبدالله، مسقط الراسم ایران، توطن مصر، در ایجا فریب و بیگس هستم. پیر بالا رفت، من با کمال اشتیاق معتظر مراجعت او.

بعد از لحظه محبوب و محبوبه هر دو سر از دریچه غریبه بیرون آورده همدیگر نشانم میدادند و میگفتند :-

هانست، با دست و دستمال اشارتم میکردند که بیا بالا،

درین بین پیر با تعجیل در رسید، از اول بله با دست اشارتم میکرد و میگفت بیا، رفتم، پیر گفت :-

طالعت یآوری کرده و اقبات رهبری، بخت بلندت بکام است توسن آرزویت رام، ایشان ترا میشناسند، و اشتیاق آنها زیاد تر از تو من بالا رفته دیدم، هر دو دست در گردنم انداخته، مرا بغل گرفتند، من از کردار آنها متحیر گشتم، خیال کردم مانند بزرگان خوش طبع که مزاج را دوست دارند مرا تمسخر میکنند، که اسباب سخریه خود سازند، بسی از بزرگان و بزرگ زادگان ما هستند که اگر مره پیر و فریب و فقیر بینند این گونه استهزاء میکنند، من از این عمل که حمل بر استهزاء خود می نمودم، منفعل گشته خود را پس کشیده، گفتم :-

استغفرالله! من از آنها نیستم که بخيال شما میرسد، مرا چه قابلیت که شایسته این اطف بیکران باشم، گفتند :-

مگر ما را نشناختی؟ گفتم:—

خیر! جوان با انگشت بسینهٔ خود اشارت کرده. گفت:—

یوسف عمو جان! من ابراهیم، دختر هم با شیوهٔ مرضیه، و حالت ستوده که از معلمهٔ خود آموخته بود پای چپ را قدری پس و پای راست را اندکی پیش گذاشته، و قدری بجهت تعظیم و تکریم خم گشته و دست میان دو نارستان گذاشته گفت:—

عمو جان کنیزك كه تربيت "محبوبه" .

بعد از استماع این سخنان صیحهٔ زده، وا ولدا! وا قرهٔ عینا! گفته.

خود را بقدمای ایشان انداختم، و اشك چون ابر نیسان از دیده جاری ساختم، ابراهیم بیک دستم را گرفته بلند نموده گفت:—

عمو جان در اینجا گریه ممنوع است. برخاسته گفتم:—

توئی برابر من یا خیال در نظرم * که من بطالع خود هرگز این گان نبرم
 قربانتان شوم! گریهٔ من از حزن و اندوه نیست، بلکه از فرح و شادی
 و سرور میباشد، با وجود این او را هم موقوف میکنم؛ مها بردند بالا
 نشانند، هر دو رو بروی من نشسته بفکر اندر شدم که آیا این خوابست
 یا بیداری .

اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب

خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

با حسرت تمام چشم خود را مالیده نگاه کرده گفتم:—

قربان شاگردم، نمیدانم حقیقتاً شما هستید در برابر یا خیال است،

ابراهیم بیک گفت:—

عمو جان ما هستیم - کفتم:—

فدای شان و جلال شما، این چه خوش سعادت و چه نیک بختی

است، دست انداخته هر دو را در بغل کشیده بوسیدم و بوسیدم، گفتم:—

فدای شا جان این پیر منجی ، این چه عالم و جای عثرت و با
صفاست ؟ ابراهیم گفت :-

عموجان ! از رحمت و قدرت خداوند ذوالجلال و قادر متعال چه
جای تعجب است ؟ که اگر به بنده ضعیف خود صد هزار چنین جای و
مرتبہ بخشاید ، بکربانی و عظمت او چه نقصان وارد آید .

محبوبه ! دستمال سندس معطر اشک چشمم را پاک میکرد ، و بالب
خندان مرا تسلی میداد ، ابراهیم گفت :-

عمو جان ممنون شدم از مهربانی و محبت شما که ما را فراموش نکرده
اید ، اما نمیدانم چرا رنگ و رخسارت چنان دود آلود گشته ، مگر
آهنگری پیشه گرفته ؟ گفتیم :-

قربان ! قصه و حکایت من دور و دراز است ، ولی شکر خدائی را که
فرج بعد از شدت باین پیر ناتوان عطا فرمود ،

اللہ لله که نمودیم و بدیدیم * دیدار عزیزان و بمطلب برسیدیم
کنون وصال تو میآورد بمن جان را * اگر فراق تو وقتی مرا زبای آورد
کیفیت شیخ قدر اعمی و بردن مرا بجهنم و مشاهدات خود را از اول
تا آخر آنچه در جهنم دیده و شنیده بودم بالتام برشته بیان کشیدم ، گفت :-
خوب بگو به بنم والده بچاره ام در چه حال است ، و چگونه گذران
میکند ؟ گفتیم :-

چه پرسی ز حال بد از بد تر ما * ز خاک تو دوریم خاکت سر ما
(که ما دو عاشق زاریم و کارمازار است) هر صبح والده ات با سگینه
راه قبرستان سپرد ، تا شام بگریه و زاری بسر برند ، عصر نوبه این پیر
حزین و وقت این هجران کشیده غمگین میرسد ، بر سر تربت تان رفته اشک
حسرت از میزاب دیده ریخته ، و خاک پاک آن تربت تا بک تان را بر سر
خود ریخته ، خسته و خراب ، یا دل کباب و چشم پر آب برخاسته دیوانه وار

بخانه آمده ، سر غم بر زانوی هم و غم نهاده ، نه ایسی که غم دلش گویم نه مونس ، که از ویش نسلی جویم ، شهای دراز با غصه و مصیبت همراز بسر برم ، و ما در پیرت مانند زلیخا از فراق یوسف مصری از گریه نابینا شده و از حیات جز آه سرد و دل پردرد برایش چیزی نمانده ، و اکنون که شما با این حشمت و عظمت در جوار رحمت آرمیده ، با دلی شادان و لبی خندان مسخید ، سبب چیست که ما را بزد خود دعوت نه مینمائید؟ که هم از دیدار شما نسلی یا یم و هم بخشنودی و عیش شما شرکت کنیم .

یا من نا صبور را پیش خود از وفا طلب *

یا تو که باک دامنی صبر من از خدا طلب *

گفت :- عمو جان (الامورات مرهونه باوقاتها) البته شما هم خواهید آمد ، لکن شما را چند وظیفه در پیش است ، باید انجام دهید ، گفتم :-
 قربان ! آنوظایف چیست فرما تا عمل نمائیم ؟ گفت :-
 اول باید سکینه را بشوید و دهید ~~که~~ نسل ما منقطع نشود ، دوم ارثیه پدرم آنچه مانده سکینه هر چه خواستن نباید مضایقه نکنید ، ولو اینکه جلگی را بخواید ، و اگر راضی بقسمت خود شود که ثلث مال است ، ارثیه من که دوثلث است بیانک معتبری دهید در آنجا باند ، نازمانیکه در ایران قانون و بلدیہ تأسیس شود ، آنوقت اول یک باب مررضخانه که دارای شصت رختخواب باشد جهة بیماران غریب و ظم درست نمائید و مصارف سالیانه آنجا را حساب نموده بقدر کفایت مستملکات گرفته وقف کنید ، که منافع آن مصارف مررضخانه را بخوبی اداره نماید ، و یکباب مکتب هم تعمیر کنید برای ایشام مات که گنجایش صد و پنجاه طفل داشته باشد ، مجاناً لباس و خوراک آنها را و حق معلمین و آسایش متعلمین را بفرماور حال حساب کرده مهیا نمائید ، ملک دیگر هم بجهة مصارف و مخارج ایشان بگیریید که منافع آن بر رفاهت کفایت کند ، اورا هم

وقف نمایند.

سیوم کتاب سیاحت نامه مرا از اول تا باخر طبع نمایند ، از من اولادی نمانده که نام من ذکر شود ، آن کتاب قایم مقام اولاد من خواهد شد که نام مرا اهالی وطن فراموش نکنند .

چه بهتر مرد را از یادگاری * که بعد از وی بماند روزگاری اگر چه در اوایل این مقولات را از مزخرفات می‌شمرند ، و اسم مرا بیدی یاد می‌کنند ، لکن بعد از زمانی که مملکت را آسایش روی آورد ، و مردم از ظلمت جهل و طغیان استبداد برهند آنوقت سبب نیکنامی من گردد ، و هر کس مطالعه کند یا ذکر خیرم یاد نماید ، گفتم :-

قربان ! این بساطین و عمارات تماماً بشما تعلق دارد گفت :-

آری - همه از ماست ، گفتم :-

آیا در اینجا آشنا و هم صحبت دارید یا نه ؟ با کسی رفت و آمد میکنید ؟ یا تنها بسر میبرید ، گفت :-

هستند ، پرسیدم ،

کیانند ، من ایشانرا میشناسم ؟ یا نه ، گفت :-

میدانم - لیکن آنها مرا شناخته بودند ، در بالای مقام ما مقام میرزا تفتیخان امیر نظام است ، وقتیکه ما آمدیم بدیدن ما آمد ، ولی من نشناختم ، خود معرفی کردا گفتم :-

ارواح ما در عالم ذر معارفه داشته اند ، بمضمون حدیث (الارواح جنود مجنونة فما مآلف منها اتلف و ما تناکر منها اختلف) با همدیگر الفت داشته ایم ، گاهی که از ایران خصوصاً از قلعه اردبیل یاد کردی گریه نمودی ، بعد مرا برد خدمت نایب السلطنه غازی عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه ایران ، بعد برد خدمت شاه عباس و شاه اسمعیل ، دست ایشان را

بوسیدم ، التفات زیادم فرمودند ، از تعصب و محبت من بوطن اظہار
خوشنودی کردند ، و گفتند :-

آفرین بر تو کہ مارا فراموش نمودی ، میرزا تقی خان امیر
بنیاب السلطنہ عرض کرد ، در ایران بسا کسان ہستند کہ مارا فراموش
نکرده اند ، دائماً با ذکر خیرمان یاد کنند . فرمود مسلم است ، مولوی گوید

ذره ذره کاندین ارض و سہاست *

جنس خود را همچو گاہ و کمر باست *

ناریان مر ناریان را جاذب اند *

نوریان مر نوریان را طالب اند *

پرسیدم قربان ! مقام ایشان ہم بدین وسعت و شوکت و جلال

است ؟ گفت :-

مقام ایشان ما ورای این مقام است ، زیرا کہ من رعیت زاده و
مصدر خیر و احسان مانند ایشان نگشته ام ، ایشان رعیت پروری و
عدالت گستری و دادرسی فرموده اند ، خداوند ذوالاحسان دو پاداش
ایشان ممالک شاہانہ و نجملات خسروانہ بآنان عطا فرمودہ کہ هیچ گوش
نشیدہ و هیچ دیدہ ندیدہ ، اگر مات ایران شکر نیکی و احسان ایشان را
ما دام الحیات کنند حق شکر بجا نتوانند آورد ، گفتم :-

قربان ! تو ہمیشہ از نادر شاہ ذکر خیر میکردی ، پس سبب

چیست کہ پیش او ترقہ ؟ گفت :-

میگویند علیلہ است بیرون نمیتواند بیاید ، گفتم :-

قربان ! چہ شود کہ مہرہم بزیارت ایشان برسانی یا بفرستی ، گفت :-

میرسد وقتی کہ تو خود بلا واسطہ خدمت ایشان برسی ، ولی ہر

قدر ممکن است حب وطن را از دل دور مکن ، محبت اورا روز بروز

مستحکم نما ، در نصب ملی سخت بکوش ، و بادۂ حب وطن بنوش ،

و عقاید خود را به طریق صراط المستقیم اسلامیت محکم و پاک دار ، و باین مرتبه و مقام کسی نتواند رسید مگر اینکه دارای این سه خصات همیده ، و عامل این سه اخلاق پسندیده باشد

این سخنان از من جوان که شاگرد و متعلم تو هستم بر شما که معلم کهن سال من هستی وصیت باشد ، اینقدر بدان دیر آمدنت عیب نیست ، دیر بیا ، ولی خوب بیا ، محکم کن حب وطن را که استواری ایمان بفرموده نبی آخر الزمان است (حب الوطن من الایمان) ایمان بسته بحب وطن است ، دل را با حب وطن صفاده ، و دیده را با محبت وطن روشن کن ، از دیر آمدن بی مدار

- * تو این ظرف نجس را شست و شو کن *
- * بس آنکه باده کوثر در او کن *
- * طیبیان دوا بخشد حاذق *
- * هر بیمار معجون نیست لایق *
- * اگر دیرت بمطلب میرسانند *
- * صلاح وقت بهتر از تو دانند *
- * ترا در بوته حرمان گذازند *
- * برام آنکه از غش پاک سازند *

در این حال بجای باغ نگاه کرده خواستم از میوه ها و نام و طعم شان و بعضی از اشجار و گلهها که ندیده بودم ، سؤال نمایم . ناگاه دیدم سه نفر ایرانی عبا بر دوش ، کلاه بر سر ، در باغ سیر کنان مانند من واله و حیران میآیند ، و باطراف با حیرت نگاه میکنند ، ب ابراهیم بیگ نشان دادم گفتم :-

هان نگاه کن باز از همشهریها دارند میآیند ، آدم بفرست آنها را بیاورند ، چه عجب که اینجا رسیده اند ، ابراهیم بیگ که بسوی ایشان توجه

مود ، دیدم هر سه بجانب ما رهسپار شدند ، گفت :-
 آدم فرستادن لازم نیست خودشان خواهند آمد :-
 گفتم ، اذن نداده چگونه می آیند . گفت :-

دو کس را که باهم بود جان وهوش * حکایت کنانند اہما نخوش
 انسان کامل بہر چیز توجہ کند خواہش آن بہ عمل آید ، و قوہ
 جذبہ اش میکشد ، من کہ بجانب ایشان توجہ کردم ، از توجہ من
 بایشان الہام غیبی شد کہ من آنها را میخوانم .

جو جانت قوی شد با جان و حکمت * بیا موزی آننگہ زانہای مرغان
 بگویند با تو همان مور و مرغان * کہ گفتند ازین پیشتر با سلمان
 گفتم قربان ، پس چرا بمن توجہ نفرمودی و دعوت نکردی ،
 گفت :-

ترا ندانستم کہ جانب تو توجہ کنم ، کسی بی توجہ عالم السمر و الحنیات
 نتواند شد ، از آمدن تو با خبر نبودم ، اگر انسان کامل عیار و صادق
 القول و مطیع و پروردگار باشد ، چنانچہ خانم انبیا و رسول ہر دوسرا
 محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ (علماء امتی کاننبیاء بنی اسرائیل)
 ہر خارق عادت کہ از انبیا بنی اسرائیل سر میزد ؛ از انسان کامل و
 عبد مطیع خداوند قادر و مقتدر ہم مثل او سر تواند زد
 دیگران ہم بکنند آنچه مسیحا میکرد

در این حین آن سه نفر ایرانی را همان پیر بالا آورد ، ابراہیم بیگ و
 محبوبہ خام برخاستہ ، با کمال محبت و مہربانی پذیرائی نمودند ، و جلوس
 دادند ، بعد از تحیت و اکرام ابراہیم بیگ سئول نمود .

تشریف از کجا و عزیمت بکجاست ؟ و چہ عجب باحیا تشریف
 آوردید ، یکی گفت :-

احرام طواف بستہ ، و عزیمت بت اللہ الحرام در خاطر سرشتہ تا

گذارد ما به اینجا گشته - پرسید :-

از همسفر و رفقا کیبانشد؟ گفت :-

زیاده بر صد نفر بودیم ، غیر از ما سه نفر باقی را اذن دخول

ندادند و از در برگردانیدند ، که از راه مغیلان بروند ، گفت :-

اسیم شریف شا چه ؟ کجائی هستید ؟ و از کدام سرزمین ابراید ؟

گفت :-

بنده خراسانی و این حاجی از اهل آذربایگان مراغه ، آنهم اهل

طهران همشیره زاده مسیح الملک است ، ابراهیم بیگ گفت :-

حاجی حاجی توبه کن ، بگو توبه . بگو استغفرالله توبه ، زود بگو

توبه . بپاره حاجی ده دفعه بیشتر گفت :-

استغفرالله توبه ، استغفرالله - ابراهیم بار دیگر باب صحبت نگشاد .

حاجی خراسانی گفت :-

آقای بزرگوار من چه گفتم که در اوکامه رده و کفر بود که سرکار

تغییر فرموده مرا توبه دادید ، ابراهیم بیگ گفت :-

کلمه کفر و رده بر زبان نیارودی ، و لی دروغ گفتی ، در

مکان مقدس دروغ سزا وار نیست ، فی الفور بیرون میکنند ، حاجی

گفت :-

من چیزی نگفتم که تا راست و دروغ آن معلوم شود ، ابراهیم

بیگ گفت :-

دروغ واضح گفتی ، زیرا که گفتی همشیره زاده مسیح الملک . مگر

حضرت مسیح همشیره داشت که زاده اش باشد ، و آنکسی از زمان

مسیح هزار و نهصد سال گذشته ، چگونه همشیره زاده آن اکنون باقی

است . حاجی گفت :-

آقا جان من آن مسیح را نگفتم ، خالوی این شخص طبیب است

از طرف دولت باو لقب داده اند . ابراهیم بیگ گفت :-
 دروغ محض است ، میتوان گفت همشیره زاده فلان طبیب حاذق .
 بالجله بیگ گفت :-

خوب در طهران چه خبر تازه هست ؟ حاجی خراسانی گفت :-
 خبر تازه طهران را از همشیره زاده نوروز خان حکیم برسید ،
 من خبرندارم .

همشیره زاده حکیم نوروز خان گفت :-
 الحمد لله سلامتی است . ابراهیم بیگ برسید :-
 کار و بار دربار چه طور است ؟ گفت :-
 قدری شلوق است . میرزا محمود خان حکیم دربار را از ماموریت
 عزل و به عنوان حکومت به رشت تفریح کردند . پارسال بعد از سه ماه
 ورود آنجا غفلتاً وفات نمود . در میان مردم بجهت وفات او سخنان
 اراجیف بسیار شایع است ، بعضی برآند که او را زهر دادند ، برخی را
 اعتقاد نیست که از کثرت و همه زهره اش ترکید ، هرکس نوعی میگوید ،
 لیکن از قراین سخن آخری اید اصح باشد . العلم عندالله .
 میرزا علی خان صدر اسبق از ایران نفی ، باعیال بجانب فرنگستان
 رهسپار گشت . امسال میرزا علی اصغر خان صدر اعظم معزول شد ،
 گویا خیال مکه دارد ، از طریق فرنگستان خواهد رفت ، یکی از
 نوکرهایش بمن گفت که مکه ملاقات خواهیم کرد . ابراهیم بیگ
 پرسید :-

اکنون صدر اعظم کیست ؟ گفت :-
 معلوم نیست ، علی الحساب شاهزاده عبدالمجید میرزا باموزات
 میرسد ، ابراهیم بیگ گفت :-
 نمیشناسم ، گفت :-

از ترس شما لقب نمیتوانم بگویم که بشناسید ، در آنجا عین الدوله

میکویند و حاکم طهران بود . پرسید :-

چگونه رفتار میکند ؟ گفت :-

هنوز ابتدای کار است چیزی معلوم نمیشود ، ولی درین اول کار

بهبودی و قدری اصلاح کارها حاصل است ،

میکویند مرد با کفایت و کاردان ، ولی مستبد است و مقتدر ؛

خوب خواهد شد ، شیرازه کارها چنان گسیخته و ریخته و پاشیده

شده که بدین زودی جمع و اصلاح شود ، اگر برای صایب هرکس

اصلاح گیرد بسیار عمل بزرگ و کار سنگ کرده ، فقط کاری که

شده روزنامه جلالالتین را از توقیف بیرون آورده ، این عمل وی

اسب حسن ظن از طامه درباره وی شده است . اما عقیده بسیاری از

دانا یان این است هرکس باشد اگر قانون مساوات نباشد ، و وظیفه

هرکسی معلوم نکرده ، بعبارت ساده مشروطیت و مسئولیت در میان

نباشد ، همه روزه کارها بدتر خواهد کردید ، آننگهی این شاهزاده را نه

علم مملکت داری و نه تجربت در کارها ، لابد مملکت هرج مرج ، و کارها بدتر

خواهد شد ، و الله اعلم . انجام الامور چیزیکه هست بادشاه ما زیاد

مهربان و رعیت پرور و عدالت کس تراست چه طر مبارکش شب و روز

در اصلاح مملکت و آسایش رعیت و آسودگی ملت میباشد ، امید

قوی است از نیت این پادشاه عدالت دوست و تمهید این وزیر ارسطو

تدبیر که در مملکت قانون و نظام صحیح تأسیس نمود ، خرابیهای کهن

از نو آبادی گیرد ، خداوند مقاب القاب قادر است ، تا به بینم بمنصه

ظهور چه آید .

بعد حجاج اذن خواسته و ابراهیم بیگ مشایعت شاف نفوده

برگشت .

من بفکر اندر شدم که ابراهیم بیگ محبوبه را از اینها چرا مستور

نداشت و بحجاب در نزد ایشان نشاند، ابراهیم بیک فکر صراحت ریافت،
گفت :-

«رمحوجان ! تو در این اندیشه که محبوبه چرا در نزد بیگانه بی حجاب
نشیت و مستور نکشت، گفتم :-

«چنین است، گفتم :-

«رمحوجان ! اگر نظر ایشان خاین بودی بر این مکان ره نیافتندی، مگر
نشینی که گفتند : ما زیاد بر صد نفر بودیم جز ما سه کس دیگر از آن
راه ندادند، پس معلوم است که اینها اهل حق بودند، از غل و غش
معری. ازین گذشته، مقام محبوبه از آن بالاتر است که نظر خاین
و نا محرم دور کند شمشه شمس حال او را. تو عمو و بجای پدر او
هنق و در دست تو بزرگ شده، جای فرزند و اولاد تست نسجگر
شمن شیخ سعدی را خاطر نداری که گفته و اشاره باین است :-
«تو بزرگی و در آینه کوچک نه نان،
گفتم : قربان هر روز با نخت روان سباحت مینظرانید،
گفت :-

«بعض اوقات، امروز رفتم بمقام شخص محترمی که ملنظر ورود او
بودیم، مقامش را فوق العاده زیب و زینت میدهند، همه حاضر
باستقبال بودند، والا هر روز نمیرویم.

«من بچشم حقیقت بر این عاشق و معشوقه می نگریستم و عجب سیری
داشتم، محبوبه که واقعا محبوبه جهان و زلیخای دوران و صاحب عشوه و
نان بود در حسن و ملاحظت بی نظیره و در حیا و حجاب بی بدیل
بوه. هرگاه کسی با او سخن گفتمی و بمجالش نظر کردی، دفعتاً از کثرت
گلناری از پس سفیدی کسب نمودی، اکنون ملاحظت مخصوص که ما

ورای ملاحظت سابقی و دلربائی فوق العاده حاصل نموده که از ادای آن مجسمه ملاحظت و زیبائی طاجرم .

اسباب وجود این ، اکنون چنان سر بست و سرمست باده عشق و محبت ابراهیم بیگ گفته که در نظرش آشنا و بیگانه کالعدم است ، چشمش دائماً در دهان ابراهیم بیگ ، گوش و هوشش در تکلم اوست ، دمی از او فاقی نیست ، گویا روح این در نفس اوست ، از شدت اشتیاق دیدارش مژگان برهم نمیزند . و کذا ابراهیم بیگ ، بر اراده او صحبت نمیکند ، یکی کلام را تمام نکرده دیگری تصدیق آعمال کند ، گویا دو بادامند دو پوست (فتبارک الله احسن الخالقین)

از آب و گل چنان محبوب جنگل آفریده صنع صانع بچون راه از خساره این دختر بلند اختر باید تمجید و تقدیس نمود ، از آنروز که عشق آفرین عشق آفریده ، چشم زمانه مانند عشق این دو عاشق حقیقی و محبت تحقیقی ندیده ، بی ملاحظه و رو در واسق دست این در گردن او و دست او در کمر این ، مانند شیر و شکر بهم آمیخته . و من از محبت و عشق این دو فرزند محترم کامیاب و برخوردار ، بابرهم بیگ گفتم :-

نور دیده ، راست بگو به بیم ، که محبت تو بمحبوبه پیشتر است یا محبت آن به تو زیاد تر ؟ گفت :-

از محبوبه پرس ، گفتم :-

محبوبه جان ! به جان همو ! راست بگو کدام پیشتر است .

گفت :-

همو جان - من میزان و قیراط و درجه ندارم که میزان کرده و بسنجم ، ولی اینقدر توانم گفت ، روح من در دم اوست و روح او در نفس من ، خواهش او خواهش من ، و تمنای من تمنای اوست ، گویا

هر دو يك روحيم در دو قالب و يك عنصریم در دو جسم .

(بسندم آنچه جانان می پسندد)

اگر يك بوسه خواهم دو میدهد دست در گردن ابراهیم بيگ در آورده دو ماچ شیرین آبدار با شهد آمیخته گرفته گفت :-
جوهر جانم و روح روانم چنین نیست ؟ بسیار ما را مسرور و خندان نمود ، صحبت ما بخوش طبعی و مزاج گذشت ، بعد این فرد را خواهد .

با هم بمراد دل توایم نشست

وقتی که تکلف از میان بر خیزد

به محبوبه گفتم :-

جان عمو ! هنوز هم شعر گوئی رضع نشده ؟ گفت :-

حد خدا را نه از ناسازی بخت از جا دارم ، نه از رقیب آزار ،
نه ناخوشی از روزگار ، نه ستم از یار ، الحمد لله بخت سازگار ، رقیب
مفقود ، روزگار بکام ، یار وفادار رام ، دیگر چرا شعر نخوانم ، يك
(بيك) دارم که در نظرم از دنیا و ما فها بهتر و فشنکتر و شوخ و
شنکتر است ، آن ماه من ، شاه من ، تاج من ، عشرت من ، هنر
من ، شوکت من ، بهجت من ، خسرو من ، شیرین من ، شکر من ،
لیل من ، و وامق عذرای من ، گل من ، بلبلی من ، سبلی من است ،
اینها که گفتم هیچ يك را تشبیه بر آن نتوان نمود ، من باب تشبیه
کامل بر ناقص است ، والا مقام بيگ بالا تر از اینهاست که شبه ندارد

گر غمخیز بکنندم بقیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شارا

گفت :- چنان نیست ؟ تاب و توایم ، روح و روانم ، آرام
جانم ؟ دست ابراهیم بيگ را گرفته بر لب گذاشته بپوسید و بپوشید .

گفتم :-

یاد داری که شکایت لذت وصل کرده عود نواختی و این اشعار را

میخواندی

نه طاقت وصلت مرا نه صبر از هجران تو

هجرت بلا و صلت بلای من بلا گردان تو

در این چنین آثار محبویت در رخسار محبوبه مشاهده و نمایان گشت ، و در وقت صورتش گلزاری گردید ،

ابراهیم بیگ گفت :- چه عود روحه شعر وجه وقت . گفتم :-

بلی این خانم در حال ناخوشی شاخود را بدیوانگی زده بود ، ما

خواستیم با حکمت موزیک ترا طبابت نمایم ، خبر نداری چنانچه کرد ، پول

بمرب دکانوس ، و جواهرات بحکیم صالح و غیره میداد ، آنچه محبوبه کرده

بود همه را حکایت کردم ، ابراهیم بیگ دست بگردن محبوبه گرفته او را

تنگ در بغل کشیده گفت :-

جوهر جام - پس چرا این حکایات را بمن نقل نکرده . محبوبه

گفت :-

کننده بودم جو بیانی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل بزود چون تو در آن

هر دو همدیگر را چون جسم و جان در بغل کشیده بهم آمیخته

لب بر لب یکدیگر نهاده مانند دو کبوتر

در این بین دیدم حاجی مسعود نا مسعود در را میزند و میگردد .

یوسف عمو چراغ را چرا خاموش نکرده ، چشم باز کردم گفتم :-

وای بدبخت چه هنگام بیدار گردنی بود ، باز چشم را برهم گذاشتم

که شاید خوابم برده باز به پدم آنچه را میدیدم - هیات هیات که دیگر

میسرم نکشت .

خوش آنشها که صبحش از کرامت * زند دم تا دم روز قیامت
 خوشا خوابی که در روی بخت بیدار * نماید با هزاران جلوه دیدار
 بعد از بیداری گریه سختتر از اول دست داد، خواستم صبح، خواب
 خود را محاسبه خام بگویم، اندیشه کردم که ریشه تازہ در دلش
 خراشیدن و نمک باشیدن است، چه این سخنان مصیبتش را تازہ
 میکند، و سبب ازدیاد محنت و غم و المش میگردد. وضو گرفته دوگانه
 معبود یگانه ادا کردم، بعد از طلوع آفتاب بسمت قبرستان رهسپار شده،
 خون دل از دیده بخاک قبر جاری کرده زمین را گل نمودم، بعد از
 جزع بسیار بخانه میرزا عباس رفتم که خواب خود را حکایت کنم، دیدم
 حاجی تبریزی و رضا خان مازندرانی که دیروز از فرنگستان باز
 آمده بودند در آنجا هستند، و خیال دارند که با هم بخانه ما آمده حاجیه
 خام را سر سلامتی دهند.

رضا خان که مرا دید، دست انداخت در آغوشم کشید،
 صورتم را بوسیده و بوییده گفت:-

بوی ابراهیم بیک را از تو استشام میکنم، و بسیار گریست،
 تأسف پیشمار نمود. بعد از تسکین خواب خود را از اول تا آخر بدون
 کم و زیاد نقل کردم. همه را رقت دست داد، رضا خان گفت:-
 تعبیر این خواب واضح است، چنانکه از آثار بعضی مقدمات
 دیده می شود، و امیدواریم زیاد بعد از هزار یأس و نومیدی
 حاصل میگردد

(گذشت محنت هجر و رسید دولت وصل)

(نهاد روی بمران دوباره ابن ویران)

ماہ یک منجی و بهجت و دولت از برکت دعای حبان وطن بمیان
 آمد، دین و دولت قدم بمرصه تمدن نهاد، آب رفته بجوی باز آمد،

چند روزیکه من بشما مهافت هستم اگر موفق شدم بتعیر این خواب
اقبال آتیه وطن را شرح و بسط خواهم داد ، که بعد از همه این
خرابی و زحمات استقلال و استقبال وطن عزیز را تشکر کنید ، بلی
(شکسته استخوان داند بهای مومیائی را)

تا خراب اولماسا آباد اولماز

بر ارباب علم و معرفت و اصحاب فطنت و خیرت مخفی و پوشیده
 نماید که نگارنده سیاحت نامه در بعضی مقام از کثرت تعصب در حب وطن
 و ملت ، و بیرونی کار و کاسن ثروت مملکت خویشان ، خویشان داری
 نتوانسته و عنان سخن از دستش بدر رفته ، و در بعضی مواقع از شعرا که
 ارباب فضل و هنر اند با طعن یاد نموده نباید قارئین محترم سوء ظن در
 حق نگارنده فرمایند (الف بعض الظن اثم)

نگارنده را ارادت خاص و اخلاص بیقیاس به اهل علم و فقهاء کرام
 و ادبای ذوی الاحترام و شعرای نیک فرجام نه بحدیست که در حین
 بیان آید ، خصوص در حق این گروه با خرد و دانش . بمضمون
 کلام حکمت فرجام (و لله کنوز مفتاحها السنه الشعراء)

بدیهست که گنج غیب در کلام ایشان مضمون و حکمت لاریب در
 سخنان آت مخبراست ، پس نباید سخنی صادر شود که خالی از سود
 دنیا و آخرت باشد ، زیرا سعادت هر قوم و ملت بسته برونق معارف
 است ، و رونق معارف حاصل نمیشود مگر از افکار عالیله ادبای
 بادانش و بینش که گوهر کلام را نظماً و نثراً برشته بیاف کشیده ،
 داروی تلخ نصیحت را بشهد شیرین کلامی در آمیخته بمذاق جان
 و گوش روان ملت و دوات خود ریخته اند ، و خامت خامه ظلم و
 سعادت طاقت عدل را بحکمداران عالی تبار نموده ، پندهای مفید و
 مواظف حسنه چون شبر و شکر بهم آمیخته ، در کام جان دهان

و بخته. در تهذیب اخلاق نصایح سودمند گفته، در توحید حضرت باری
 هنرنامه قصاید سروده، خاتم انبیا و ائمه هدی سلام الله علیهم را ستوده
 اند، حکایات عبرت آمیز بطرز مثنوی برشته بیان کشیده، ثمره اعمال
 نیک و جزای کردار بد را بعموم نشان داده اند، و مردم بی استحقاق را
 ثنا ننگفته، و مدافعه در قول و فعل خود ننموده، و بلکه عام و خاص
 را بیک نظر دیده، تملق و چاپلوسی روا ندیده، زحقی که در تحصیل علوم
 و فنون کشیده بهیا و هدر نداده، حقیقتاً شاعری از علوم مشکله است. زیرا
 که باید معقول منقول باشد، در علم کلام استاد ما هر صراحت و کنایه اشاره
 و استعاره لف و نشر مرتب و غیر مرتب حکمت و هیئت معانی و
 بیان و اصول و فقه هندسه و حساب و طب نیکو بداند، و در
 علم رجال و اصلاط ماهر باشد، و صاحب قوه حافظه بود، فصاحت
 کلام و بلاغت بیان و عذوبت لسان داشته باشد، در حسن اخلاق
 بی نظیر و در نیکوئی تدبیر بی بدیل گردد، و محب مات و وطن باشد
 تا بدرجه (حب الوطن من الایمان) بداند، و از مضمون (و الشمره
 یتیمهم الغاؤن) دور باشد، پس هیچ صاحب عقل و تمیز چنین ذوات معالی
 صفات را انکار نتوان نمود و بمصاحبت و مطالعه کتب و سخنان
 بلاغت نشان آنان را مقتدم شمارد و بچنان اشخاص زبان نکوهش کشاید
 و ذکر جمیل آنان را یاد و تذکار نماید، حاشا تم حاشا که چنین بیروت
 پیدا شود.

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

خصوصاً أفصح الشعراء شیخ سعدی علیه الرحمة که داد سخن داده و
 آثار نیکو نهاده کلامش سرابا حکمت و نظم و نثرش تماماً نصیحت، جوانی
 خود در اندرز سلاطین نیکو شیم بکحولت رسانیده و در ضرر در توحید
 صالح بچون بطرز موزون سفته و نصایح گوناگون و مواظب از حد افزون

که شاه و گدا و بزرگ و کوچک و غریب و بومی از کلامش بهره مند و از اندرزهای سود مندش مستفید و مستفیض اند ، بی ذکر خیر و یاد چنین بزرگوار منافی عقل و انصاف است ، ولی هستند سارقان صامت و طراران طریقت که از علوم اخلاق بی بهره و بیافتن چند قافیه مثل کار و بار و خار اضطرار و اقتدار و افکار خود را صرف مدح ظالم و عجو مظلوم و اهانت معصوم کرده ، دین خود را بدنیای فروخته ، جز وزر و وبال نیاندوخته ، چنین کساف که عزت نفس ندانسته بدیرا بر نیکی ترجیح دهند جز مامت بجزئی نسزد (الناس مجزون باعمالهم ان خیراً فحیر وان شرأ فشر)

جناب شیخ مصاح الدین سعدی شیرازی رحمت الله علیه چنانچه در دیباجة گلستان بطریق فروتنی و تواضع که از اخلاق حسنه و او صاف ممدوحه اهل فضل و کمال است میفرماید

گر خود همه عیبا بدین بنده در است
هر عیب که سلطان به بسندد هنر است

ولی افسوس صد افسوس که در زمان ما این کلام نیک فرجام را سوء استعمال میکنند ، از اجله و اشراف بلکه از زیر دست نسبت بزیر دست از رعیت و اصناف هر عملی ناشایست که سر میزند محض پرده پوشی بقبایح اعمال تمسک این مصرع شیخ سعدی کرده میگویند (هر عیب که سلطان به بسندد و هنر است) و کذا ازین غلط مشهور بسیار است چنانچه گویند

نه در هر سخن بحث کردن رواست
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

و از آن جمله است (صلاح مملکت خویش خسروان دانند) و اثبات همه اینها در میدانست ، شیخ هنر خود را عیب در دیده احوال پنهان میشارد ، چنانچه فرماید :-

کل است سعدی در چشم دشمنان خار است
و بزرگ آنست که خطا از او سر نزند که خطا کار بزرگ نباشد،
و باید مصراع آخر را چنین سرایند،

صلاح مملکتی اهل مملکت دانند

صلاح دید مملکت را اگر چون مصرع اولی خوانند مملکت مانند
غزنین و مراغه و اصفهان و قزوین میشود، لیکن صلاح دید ثانوی مثل
لندن و پاریس و واشنگتون و برلین گردد و سبب اینهم از آفتاب ووشفت
است، متقضیات سیاسی و تجارقی یک مملکت را محال است که شخص
واحد کما یابق بداند و از عهده بر آید اگر چه جامع علوم و فیره و
فتون کثیره باشد، چون انسانیت خالی از زلل و خطا و سهو نمیشد،
صانع بچون عباد خود را رهنمون شده میفرماید (و شاورهم فی الامر
فاذا عزمت توکل علی الله) حضرت ختمی مآب علیه و آله سلام الله للملک
الوهاب که عقل کل و دارایی علوم کان و ما یکون بود مأمور
به مشورت گردید، البته بطریق اولی امت آنحضرت را اوجب و الزم است
که اقتدا نمایند و طریق سنت آنجناب بچایند، آمدیم بجواب (هر عیب که
سلطان به پسندد هنر است، و این پر واضح است که وجود سلطان
باخلاق نیکو سرشته صاحب اوصاف حسنه و افعال مستحسنه است،
عیب پسند نمیشود و از عیوبات و خطایا منز و پاکیزه است، زیرا که
سابقه رحمت خداست در ملک خدا و بحکم آیه کریمه (کنتم خیر امت
الخرجت للناس تا مرؤن بالمعروف و نهون عن المنکر) پس امر معروف
و نهی از منکر که از فروع دین مین باشد چگونه سکوت جائز و خلاف
شریعت ضرا نمودن رواست، شعرای طلی تبار و ادبای نامدار پیش از شیخ
سعدی و بعد از او آمده خلاصه کلام عیب عیب است و سلطان نباید
عیب پسندد، بسی از ادبا رفته اند و آثاری گذاشته بجهت سوانح زبان و

گردش دوران، بنای اکثری منهدم شده و بعضی پاینده است، ولی هیچ يك چنانکه خود شیخ فرموده کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر اوراق او دست تطاول نباشد، و گردش زمان عیش ربیعی را بطیش خریف مبدل نکند، حقیقتاً کلام آن طالبمقام نه تنها در ایران بلکه در توران و هندوستان و ترکستان و فرنگستان گلهای رنگا رنگ شکفته و روز بروز بهتر و نازه تر میشود، لذا لازم آمد که مختصری از مطول و قبلی از کثیر بذکر خیر در تذکره ادبای ایران پردازیم، و نام نامی هر يك را ابراد بیت و نظم که در توحید خداوند خفار و تعجید رسول مختار و توصیف ائمه اطهار از حکمت و تهذیب اخلاق و اندرز عامه سروده‌اند در این کتاب درج کنیم، که هم وظیفه قدردانی خود ادا و هم زحمت ادبای شیرین کلام و فصحای والا مقام روانمایم، (بماند یادگار از من نشانه) و شاید دیگران هم تأسی کرده لوی نکویان گیرند و از بدی بهره‌زند، زحمتی که میکشند و افکاری که صرف میکنند و عمری که تلف میسازند در حق نیکان و پاکان کنند و زحمات خود را در راه اسلامیت و انسانیت صرف نمایند و دم از احب وطن زنند، و آنچه از نام و نشان و اشعار و ماوای آن فرقه طالبمقام خاطر قاتر و ذهن قاصر برسد بطرز حروف تهجی در این نامه ثبت و ضبط خواهد شد، و بالله التوفیق و علیه التکلان

از ابوالحسن بن علی خرقانی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین حرف ممانه تو خوانی و نه من

هست از بس پرده گفتگوی من و تو

گر پرده بر افند نه تو دانی و نه من

از اسد طوی

یکی جامه زده کانیست تن
 که جان داردش پوشش خویشتن
 بفرساید آلهرش جرخ بلند
 چو فرسود جامه بیاید فکند
 ببرد هر آنکس که زاید دوست
 شوه نیست چون نیست بود از نخست
 کجا شد کیومرث شاه بلند
 کجا جم و طهمورث دیوبند

از امای خلخالی

با خلق خدا سخن بشیرنی کن
 اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
 تا بر سر دیده جاده نهدت مردم
 چون مردم دیده ترک خود بینی کن

از انصاری

مست توام از باده و جام آزادم
 صید توام از دانه و دام آزادم
 مقصود من از کعبه و بتخانه تویی
 ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

ابو اساعیل همروی

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را
 و ز جهله خلق بر گزیدن خود را
 از مردمک دیده بیاید آموخت
 دیدن همه کس را و ندیدن خود را

اشرفی سید از سمرقند

تا کی گوئ که هر دو عالم در هسقی و بسقی لئیم است
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریم است

اعجاز هراتی

با دو عالم گشته ام بیگانه الفت را به بین
رفته ام از خاطر ایام شهرت را به بین
ایکه پتسابانه میپوشی لباس عافیت
اول از تقویم سن و سال ساعت را به بین

بو علی سینا ملقب به شیخ الرئیس

ما در زمانه مثل او را نژائیده ، تألیفات زیاد دارد ، در جمیع علوم
وقتون سر آمد جهان و مشار بالبدان بوده و مستغنی از توصیف است ، گویا
استمداد غیبی داشت ، اسم چنین شخص بزرگوار را در سلك شعرا نوشتن
دور از قاعده انصاف و مردمی است ، ولی من باب تین و تبرک اسمی از
آنعالی جناب که در حقیقت سبب افتخار ایرانیانست ذکر شود
تا باده عشق در قدح ریخته اند
و اندر پی عشق عاشق آویخته اند

با جان و روان بو علی مهر علی
چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند

(وله ایضاً)

دل گر چه در این بادیه بسیار شتافت
بک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر بیکال ذره را راه نیافت

(وله ایضاً)

ز منزلت هوس گر برون نمی قدمی
نزول در حرم کبریا توانی کرد

وابك ابن عمل رهروان چالا کست
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

(وله ایضاً)

از قعر کل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل

(وله ایضاً)

مائم اعمو تو تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد باشد
نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

(وله ایضاً)

ای نیک نه کرده و بدیها کرده
واگه بخلص خود نمنا کرده

بر عنو مکن تکیه که هرگز نبود
نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

(اسدی از اهل طوس باسم تخلص دارد)

بهشتی بدی گیتی از رنگ و بو
اگر مرگ و پیری نبودی در او

ز ما نادم مرگ یکدم ره است
اگر دم دراز است وگر کونه است

(اومانی اسمش عبدالله همدانی)

آنچه مقصود ز شعراست چو در گیتی نیست
شاعران را همه زین کار خدا نوبه دهید
(اوحدی شراغه)

زین جامها چه فایده چون میکنند اجل
زین پرده ها چه سود که بر ما همی درند
کمز ز مور و مار شار آن گروه را
کمز بهر مور و مار تن خویش پرورند
روزی امیر تخت نشین را نظر کنی
کمز تخت بر گرفته بتساوت میبرند
گرگ اجل بکایک ازین گله میبرد
وین گله را ننگر که چه آسوده میچرند
(وله ایضاً)

از تست فزاده در خلاق همه شور
در پیش تو درویش و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کبر
وی با همه در حضور و چشم همه کور
(انوری اسمش اوحالدین ایوردی)

آنکس که جگر خورد بخوردی هنر آموخت
در دور قمر گو بنشین خون جگر خور
نزدیک کسانی که بصورت چو کمانند
باسیرت ایشان نفسی میزان و در خور
پیغام زنی بر تو همه اطلس و خز پوش
یا مسخرک میکن و حلوا و شکر خور

(وله ایضاً)

کعبیان ترا کنم معلوم
که در اکسیر و در صناعت نیست

رو قناعت گزین که در عالم

هیچ چیزی به از قناعت نیست

(وله ایضاً)

ایمن را و تندرستی را
آدمی شکر نکرد نتواند

در جهان این دو نعمت است بزرگ

داند آنکس که نیک و بد داند

(وله ایضاً)

کارها را طلب مکن فایز
تا نمانی ز کار خود محروم

زیر کاف این مثل نکو زده اند

طلب الفایز ای برادر شوم

(وله ایضاً)

آزاده گر کریم نباشد ورا چه غم
گر بر خسیس طبع گراید باضطرار

سوی سگان گراید اگر بهر قوت را

شیری که گور خصم نیابد برهنار

(وله ایضاً)

گر صادق تو عشوه این قرص خور غور

و در مرد و همروی دم ازین زن دگر مزین

دلخواه خود مخواه بجز ذکر ذوالجلال

دلجوی خود مجوی بجز یاد ذوالمنن

▶ اوحد سبزواری تخلص باسم خود ◀

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کابجوی
روح راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضامن
لیله او با شمع محبت در نمیکرد از آنکه
من سخن از آسمان گویم و او از ریسبان
(امیدوی اسمش ارجاسب از اهل ری)

دریغ که در سخن این کهنه باغ
چه آواز قری چه آوای زاغ
چو شد یاوه یاوه گویان باند
امیدی لب از نکتته سنجی به بند

خروس سحر چون بر آرد خروش
چرا بلبه مست گردد خموش

▶ آذر اسمش علی خان از اهل اصفهان ◀

خط لوح جبینم خود نوشی
کل من خوب یا بد تو سرشقی
گرم خط خطا بینی ز ما ماه
خطش در کفش بدست نست خامه
زمن جرمی که سرزد ای خداوند
محمد شد خمین ابلیس خورسند

چو عدلم از هذاب آید بفریاد
دگر دره آن شود همکین و این شاد

روا داری ای ای ایزد باک
شود دشمن شکفته دوست غمناک

(وله ایضاً)

محمد کافرید ایزد تماش

ز نام خود برون آورد ناہمش

احمد نام خود احمد نام او کرد

باو از راز وحدت گفتگو کرد

(وله ایضاً)

خداوندا دری از خویش بگشا

رہی کاف با بدم پیچود بنا

(اوحدی کرمان)

باد داری که وقت آمدنت

همه خندان بند و تو گریان

همچنان زی که وقت رفتن تو

همه گریان شوند و تو خندان

(آصفی)

ایخواجه مقام نیک و بد معلومست

کانیست جهان ملک ابد معلومست

بچاره ترا ضرور منصب همه روز

از بخردیست یا خرد معلومست

(وله ایضاً)

دبدم که مرا نیست بسق بسق

کردم همه صرف می برسق بسق

من نیستم آنچه بودم اول ایشخ

گویا تو همان طور که بسق بسق

(وله ایضاً)

آنها که نوای ارغنون می آرند

بر سبزه شراب لاله کون می آرند

یکبار بنظاره سال دیگر بین

چون سبزه سر از خاک برون می آرند

(وله ایضاً)

بیانه جو من دمی به میخانه گریست

گفت از بی آن مرا که این گریه ز چیست

امروز دل منست بیانه تو

تا خاک تو فردا گل بیانه کیست

(فی حرف الباء)

(بانا افضل کاشان)

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و رند و بت پرستی باز آ

این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ

(وله ایضاً)

ای جمله خلق را ز بالا وز پست

آورده ز فضل خویش از نیست پست

بر درگه عدل تو چه درویش و چه شاه

در خانه عفو تو چه مغنیار چه مست

(وله ایضاً)

بد اصل گدا چو خواجه گردد نه نکوست

مغرور شود نداند از دشمن دوست

گر دایره کوزه ز گوهر سازند

از کوزه همان برون ترلود که در اوست

(بابا طاهر همدان از اهل همدان)

اگر دل دلبرد دلبر کدای وگر دلبر دل و دل را چه نامی
دل و دلبر بهم آینه بینم ندانم دل که جز دلبر کدای

(بابا کوهی بن علی شیرازی)

روح بگریست که ظلم همه غرقند در او
بس عجب دلم اگر جسم کف دویا نیست
ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه
نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست

(بهجت)

گر بود صبر بدرمان برساند روزی
حیف و صد حیف که من صبر ندارم چه کنم
(پیرام میرزا بن شاه اسمعیل طبیب موزون داشت)

پیرام در این سراجی بر شر و شور
تا کی ببحیات خلویش باشی مفرور

کرده است در این بادیه صیاد اجل
در هر قدمی هزار پیرام بگور

(پیران شهاب‌الدین کرمانی)

خانه دل وطن نیست ز جان رنجبه مدار
دو سه روزی که در این زاویه مهمان باشی

(بدختی)

زیر و زیر اگر شود ظلم
ای بدختی چه غم که در گذر است

کان جهان همچو شیشه‌ساعت
ساعتی زیر و ساعتی زیر است

(پناه شیخ بهاء الدین عاملی رضوان الله علیه)

ان وحلوا چیست این تدریس تو کاف بود سرمایه تبلیس تو
 بهر اظهار فضیلت معرکه ساسلقی اقتصادی اندر نهلمکه
 تا کی حامی چند سازی رام خود با صد افسون آوری در دام خود
 چند بکشای بر آنان چشم لاف چند پیمان گزاف اندر گزاف
 نه فروعت هست نه باشد اصول شرم بادت از خدا و از رسول
 اندرین دنیا چه باشد غول تو این ریائی درس نا معقول تو
 درس اگر قربت نباشد زو غرض لیس تدریساً له بنس المرض
 اسب دولت بر فراز عرش تاخت آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

(وله ایضاً)

علم نبود غیر علم عاشق مابقی تبلیس ابلیس شقی

(بیدل)

بر هسق ما دهر به زبردنگ چیدن
 چون شمع کفاف است سر از گشت مکیدن

(با یزید بسطامی)

خواهی که رسی بکام بردار دو کام
 یک کام ز دنیا و دگر کام ز کام
 نیکو مثل شنو ز پیر بسطام
 از داه طمع پیر که رسی از دام

(جهاه گویند از بلاد مراغه بوده)

هان تا سر رشته خرد کم نکفی
 خود را ز برای نیک و بد کم نکفی
 رهرو توئی و راه توئی منزل تو
 هشدار که راه و چاه خود کم نکفی

(حرف الراء)

(تقی کاشانی)

دل گفت مرا علم لذت هوس است
تعلیم کن اگر ترا دست رس نیست

گفتم که الف گفت دگر هیچ مکوی

درخانه اگر کس است یک حرف بس است

(فی حرف الراء)

(ثنائی)

زمان بپهرو گیتی و دشمن دلدار مستغنی

مرا بر آرزوهای ثنائی خنده می آید

(ثابت قی)

چاره مرگ است اگر کار بنا کس افتد

مشکل ایجاب است که کارم بکسی افتاده

(ثنا)

شرم از آن روز که یارم بسر بالین گفت

سخت جان که هنوزت نفسی می آید

(ناقب)

از بخت فلک بر شده در خانه زین باش

تا سیر تماشای جواهر خانه نشین باش

بر مانده اهل دول دست مینداز

از مکسب خود قانع یک نان جوین باش

(فی حرف الحیم)

(جمال الدین اصفهانی)

ای تو محسود فلک هم آرز را گشتی اسیر

وی تو مسجود ملک هم دیو را گشتی شکار

تو چنین با برگ در ضربت بخواری تن زده
 وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
 در گشاده بار داده خوان نهاده بهر تو
 تو چنین اعراض کرده از همه بیگانه وار
 چند سختی با برادر ای برادر رام شو
 عافیت خواهی بیایی در سر دندان مار
 روده يك قطره آبی باشدت يك مشت خاک
 در مباحه چیست این آشوب چه این کارزار
 قوت بنه نداری جنگ با بیلان مکن
 همدم موران نه تو شاه شیران غار
 (جلوه اسمی میرزا ابوالحسن بن سید محمد از سادات)
 (طباطبائی اصفهان)

حویث نه بنامی ای فرو شده در تن
 تن بنه این غفلت دراز برون کن
 چند مانی که تو منی بنه این دیو
 این تن خاکی که نیستی تو همی من
 (جامه از مشهد)

در مزرع دهر کز نشاط آمده پاك
 دهقان اجل تو بخت جز تخم هلاك
 چون دانه گندم همه زان با دل چاك
 از خاک در آمدند و رفتند بخاك
 (جمال اصفهانی)

تو بدین کونی و مختصری این همه کبر عجب بوالعجبی است
 يك وجب نیستی و پنداری کز سرت تا به سپایک و جوی است

(وله ایضاً)

اگر شلوار بند مادر تو چو بند سفره تو بسته بودی
نژادی آن جاب تو قلمتازا جهان از نکبت تو رسته بودی

(جناب اصفهانی)

روزیکه ز مشکلات حل میطلبند آنجا نه ترانه و خزل میطلبند
آواز همیکنند کار آسان نیست اینها همه صوتست عمل میطلبند

(حرف الحاه سید حسن از علمای هرنین بوده)

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
آنچه از توستد همین عوض کالبد است یک مزبله گو مباش چند اندیشی

(حافظ شیرازی)

اسمش محمد لقبش شمس الدین ، از اهل شیراز ، فضل و کمال او
مشهور آفاق ، در شرق و غرب عالم مقامات عالیّه او مشتمل ، حکمرانان
زمانش از انقباس او مدد جستندی ، و بعد از او پادشاه و گدا بتفأل
کتاب او اعتقاد تمام دارند ، لسان الفیض خوانند ، مرقدش زیارتگاه
خاص و عام ، اشعارش مطبوع طبع انام ، لکن افسوس که مقبره چنین
شخص عالیقام را بعضی از حدودان خود غرض بانهدام کوشیدند و
میکوشند ، و این بدنامی را در کتب تواریخ اغیار بیادگار گذاشتند ، اهل
فرنگ طعنه بمات و دولت اسلام میزنند و در حق آن طرف ربانی
بهتانه گفته و از راه ریا و تزویر نسبتها دهند ، در جواب این خود
غرضان خواجه اشعار مناسب مروده که برخی نوشته آید

(من کلامه)

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 (من کلامه)

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
 همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کشت
 سر تسلیم من و خاک در میبکده ها
 مدعی گر نکنند فهم سخن کو سرخشت
 نا امیدم مکن از ساقه روز ازل
 توجه دانی که بس برده که خوبست که زشت
 نه من از خانه تقوی بدر اقتسام بس
 بدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
 گر نهادت همه اینست زهی پاک نهاد
 ور سرشتت همه اینست زهی پاک سرشت
 (وله ایضاً)

بیا که قصر امل بخت سست بنیاد است
 بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 ز هر چه رنگ تعلق بگیرد آزاد است
 نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
 که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
 بچو درستی عهد از جهانب سست نهاد
 که این عجزه عروس هزار داماد است
 چه کرمیت که بیخانه دوش مست و خراب
 سروش عالم غییم چه مژدها داد است

که ای بلند نظر شاه باز صدره نشین
 نشین تو در این کنج محنت آباد است
 ترا زکنگرة هوش میزنند صغیر
 ندانمت که در این دامگه چه افتاد است
 غم جهان مخورو بند من مبر از یاد
 که این لطیفه نغم ز رهروی یاد است
 رضا بداده بده وز جین گره بگشا
 که بر من و تو در اختیار نگشاد است
 نشان عهد و وفاست در تبسم گل
 بنال بلبل مسکین که جای فریاد است
 (وله ایضاً)

فقیه مدرسه دی مست بود فتوای داد
 که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
 (خواجو)

جز غم بجهان هیچ نداریم و لیکن
 گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم
 (خجندی کمال)

بر سر آن کوی چه گردیدن است
 یافت شده این چه خروشیدن است

عشق در سینه چه سوداست ای
 هیچ نه در دلب چه جوشیدن است

رهبر این ره طلبد از کمال
 بی رهها این چه دوازیدن است

(جلی عبدالواسع هراتی)

ممدوم شد مروت منسوخ شد وفا

زان هردونام ماند جوسیمرغ وکیمیا

شد راستی خیانت وشد زیرگی صفا

شد دوستی عداوت شد مردی مباح

هر ماقلی بزایوبه ماند منحنی

هر ماقنلی بداهیه ماند مبتلا

(حرف الحاء - خاقانی - ترجمه حالش معلوم)

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آینه عبرت داف

یکدم زره دجله منزل مداین کن

وز دیده دویم دجله برخاک مداین زن

دندان هرقصری پندیی دهدت از نو

بند سر دندان بشنو زین دندان

از نوحه جند الحق ما تم بدرد سر

وز دیده گلای کن درد سر ما بنشانی

از خوف دل طفلان سرخاب رخ افزوده

این زال سید ابرو وین مام سیه بستان

کسری و ترنج زر پرویز و به زربین

برباد شده یکسر برخاک شده یکساف

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران یکسر

ز ایشان شکم خاکست آستن جاویدان

خاقانی ازین دوگه در یوزه عبرت کسیر

تا از در نوزین بس در یوزه کند خاقان

(وله ایضاً)

خاقانیا زاناب طایب آب رخ مریز

کان حرص آب رخ برد آهنگ جان کند

(خیام نامش عمر پیشا پوری)

بر خیز و مغرور غم جهان گذران

بنشین و جهان بشادمانی گذران

در طبع جهان اگر وفای بودی

نوبت بتو خود نپرسید از دیگران

(وله ایضاً)

ناکرده گناه در جهان کیست بگو

آنکس که گناه نکرد چون زیست بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی

بس فرق میان من و تو چیست بگو

(خاوری)

من عمر هوس پروریه دل کردم

عمر بگذشت ندانم که چه حاصل کردم

(خیالی هراتی)

ای تیر فخت را دل عشاق نشانه

خلق بتو مشغول تو فایب ز میانه

که مشکف دبرم و گه ساکن مسجد

یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

(خواجه عبدالله انصاری)

یا رب بگشا کره ز کار من زار

رحمی که ز خلق عاجزم در همه کار

جز در گه تو کی بودم در گهی
 محروم ازین در مکم یا غفار
 (وله ایضاً)

گر من گنه جمله جهان کردستم
 عفو تو امید است که گیرد دستم
 گفتم که بروز عجز دست گیرم
 عاجز تر ازین نخواه که اکنون هستم
 (وله ایضاً)

اَه بفریاد من بیکس رس
 لعاف و کرمت یاز من بیکس بس
 هرکس بکسی و حضرتی میبازد
 جز حضرت توندارد این بیکس کس
 (خرم کردشتی قراچه داغی)

ماند همان یگانه ای عارف خدا جو
 روزی که از میانه خیزد من و تو او
 آله بجز وحدت خواهم شد ز کثرت
 یا قطارهای باران بارود و چشمه و جو
 (وله ایضاً)

صورت ده جان تویی تویی تو	خلاق جهان تویی تویی تو
و اندریم و کان تویی تویی تو	دو خانه و باغ راغ و کهمسار
از دیده نهان تویی تویی تو	از کثرت آشکاری خویش
ما هیچ نشانی تویی تویی تو	آنکس که نیافتیم از وی
ذکرش بزبان تویی تویی تو	خرم بتو زنده است دامن

(خسرو)

چو شکر بندی گفتن نیاریم
سپاس خواجگی را چون گذاریم
(وله ایضاً)

بی ستون ناله زارم چو شنید از جاشد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

(حرف الدال - دقیق طوسی معاصر فردوسی)

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد و لیک بمر دگر دهد

من عمر خویشتن بصوری گذاشتم
عمر دگر بیاید تا صبر بر دهد

(داعی نامش سید محمد)

عشق تو طلب کن که بجائی برسی
در هر قدمی تو بنوائی برسی
(وله ایضاً)

خواموشی را بسی خواص است
خواموش ز نیک و بد خلاص است

(داوری میرزا محمد شیرازی)

نبود غیر جنون ز اکتساب فنون
که الجنون فنون گفت الفنون جنون
در آن زمان قدام که در میانه خلق
هنر قلاده لمن است با هنر ملعون
نه کار بسته بکسب هنر گشوده شود
نه رنگ قرسپید از عفونت صابون

(دقیق)

از بی خبر خبر چه پرسی و ز کم شده گان آر چه پرسی
(درکی از اهل قم)
گر تکهدار من آنست که من میدام

شبهه را در بطل سنگ نگه میدارود

(حرف الذال - ذبیح نامش اسمعیل از خراسان)

در حقیقت مرد دنیا دار کوری پیش نیست

مال و جاهش مایه هج و ضروری پیش نیست

با منه آنجا مگر بهر قضایه حاجی

خانه اهل دو دل جای فرودی پیش نیست

(فره اسمش میرزا عبدالله بن محمد اصفهانی)

آرایش خس و خاك از بهار ماند

مخل حیات ملست که بی برگ و بار ماند

چون شاخ خشك دستم ز آغوش گل جداست

داخی بدل ز لاله و گل یادگار ماند

(ذمی)

زنجیم با غیر اگر خو کنی تو با ما چه کردی که با او کنی

(ذبحی بزدی)

خداونداتی دستم ز طاعت نداوم جز نهی دسی شفاقت

سبه ما ریست طومارم بتشیه الهی لا تو اخذنی بمافیه

(وله ایضاً)

فریم داده ز انسان چشم فتان

که شیطان دور ایستاد است حیران

هرزه صرف ند هر جوانی

هرزم رفت آب زندگانی

چنان بر دوزخم بیم غنابست
که بر حالم دل آتش کباب است

چنان در ذلالم زین نفس سرکش
که نه خاتم بخود گیرد نه آتش

سینه رویم برونک زلف پر پیچ
تفضل کو نمی خواهم دگر هیچ

ز فضلت ای روان بخش دل من
اگر يك ذره گردد شامل موف

رهم از کوه عصیان های انبوه
چو نقش روی شیرین بشت بر کوه

ولی عفو ترا هر گه که دیدم
به پرد خوف از بیم امیدم

(حرف الراء - راضی از نیشاپور)

کیجاست آنکه همیگفت در زمانه منم
ببال دشمن مال و برای ملک آرای

ادب نهان و هنراضیع و شرف بیقدر
اعنزه خوار و رعیت اسیر و خلق گدای

(رازی از شیراز یا اصفهان)

نه آن بدبم را با خویشان همدم توانم کرد
نه از دل مهر او هرگز دل بیرون توانم کرد

نمیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش
وگر نه آنچه بجنون گرد منم میتوانم کرد

(راجب اسمش سید یوسف اردبیلی)

ای دل قرار گیر نه وقت طالبیدن است
ای دیده خون ببار که نه وقت دیدنست

می در قدح کتند حرفان و گل بجیب

رسم عزای ما نه گریبان دویدانت

(رشیدی اسمش ملا حاجی کرمانی)

ملشین ز طلب دامن همت بر زن

و اندر ره دوست دیده برآشتر زن

گیرم بدروغ خانه راحت ندهند

نومید مباحث و حلقه بر در زن

(راجب اسمش کلب حسین تبریزی)

صد نامه نوشتیم جوابش نوشقی

این نیز جوابیست که جوابی نوشقی

(رضا خراسانی)

گریان که کند ناله در وقت کری

دانی فرزش چیست ازین نوحه گری

یعنی که اگر کری شود عمر تو کم

پیمانه عمر بر شود تا نکری

(رضائی طهرانی)

ای کرده عبادت ریائی فن خود

آراسته از لباس عصیان تن خود

طوق بر کردنت زدی از لخت

گفتم که من انداختم از گردن خود

(رضوی اسمش سید مرتضی شیرازی)

هر چه ما پنداشتیم آن داد بود

لخصی افلاك مارا سبیل استاده بود

(رودکی)

(اسمش - ابوالحسن اصله از بخارا - مقدم شعرای فارس است)

(در زمان ملوک سامانیه ندیم امیر نصر بن احمد بوده)

(گویند کلبه و دمنه را بقید نظم در آورده)

دردا و حسرتا که مرا دور روزگار

بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

چون دولتی نمود مرا محنتی فزود

بی کردن شکفت نبوداست گرزگان

(رکن‌الدین قلی)

شرم باد ای خون من بر کردنت یا ز خود یا از خدا یا از ما

(حرف الزاء منقوطة زلالی)

جشی که بود لایق دیدار ندارم

دارم گله از چشم خود از یار ندارم

(زکریا بزدی)

روز حرمت شب شد و در فکر اسباب هنوز

بر تنت هر موی صبحی گشت در خوابی هنوز

(زین‌الدین سیستانی)

منو سخن طالم قانی و مگو

واندر طلبش مدار چندان نگو و بو

دنیا چو گل است ساعتی در لب جو

تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

(حرف الین سالی از بلاد نیشاپور)

آلی به اعزاز آن پنج تن بی و ولی و دو فرزند و

بر آری بفضل خود ای کردگار که در دین و دنیا مها پنج کار
یکی حاجتم را برای بکس بر آورده آن تو باشی و بس
(سعدی)

اسمش شیخ مصاح الدین شیرازی ، ذات معالی صفاتش مستغنی از
توصیف و بیانت ، مشهور عالم و مدوح امم ، سبب افتخار ایران ، و
ایرانیان . ناصح سلاطین جهان و سر حلقه دانشوران اندرز های او گوشواره
حکمرانان زمان ، در شرق و غرب آشنا و بیگانه نام نامیش را با احترام
ستایند ، و از گفتار نغز او جمیع ملل روی زمین حسه میربایند ، و
سود بر مبدارند ، سر مشق پواتیک و سیاسی عموم دانشوران جهانست
زحمتهای کشیده سیاحتها کرده تجربه ها آزموده ، آداب سیر و سلوک و
معاشرت و زندگان و صلاح دنیا و آخرت را نظماً و نثراً چنانچه
شاید و باید ادا فرموده ، و چیزی فرو گذاری نموده ، خدمت بزرگ
بعالم انسانیت و اسلامیت کرده ، ولی افسوس سخنی که عموم دانشوران
و بزرگان فرنگستان با ترجمه در روی میز خود گذاشته از مطالعه
اش سود میبرند ، ما او را افسانه انکاریم و بازیچه شاییم و درس او را
باطفال هفت ساله روا داریم . چه نیلک فرموده .

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن بندی نگیرد صاحب هوش
و کرسد باب حکمت پیش نادان بخواند آبدش بازیچه در گوش
کلامی که از متکلمین متقدمین و متأخرین کسی را یا رای ابراه
نبوده و تمام اهل فضل و کمال تصدیق آن نموده ، ما را در مجالس سماع
میسرایند ، در مستی تذکار نمایند ، هر قدر ماها آن حکیم دانشمند را
نوصیف نایم از عهده بر آمدن شوایم ، مدح او را از فرنگیان باید شنید
بهر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

قدر او را بیرونی میدانند نه خودی ، که چه علم فصاحت و بلاغت
افراشته و در گلزار ایران چه گل‌های رنگا رنگ کاشته ، که صدمه هیچ
تند باد بر اوراق گلشن او زیان نرسانیده و سرصر هیچ حوادث بهار کلامش
را مبدل بخریف نساخته تیناً و تبرکاً چند فرد ایراد کردم

نیابت که بریشان بود قواعد ملک

نگاهدار دل مردم از پریشانی

چنانکه طایفه در پناه جاه تواند

تو در پناه دعا و نیاز ایشان

(وله ایضاً)

ضرورت است که آحاد را سری باشد

وگر نه ملک نکبرد هیچ گونه نظام

بشرط آنکه بداند سر اکار بر ملک

که بیوجود رعیت سرپرست بی اندام

(وله ایضاً)

شنیدم که بیوه زن درد مند

همی گفت و رخ بر زمین بر هساد

هر آن کو خدا یا هر بیوه زن

نرم نیارد زنش بیوه باد

(وله ایضاً)

آنکه زیان میرسد از وی بخلاق

فهم ندارد که زیان میکند

گله ما را گله از سگ نیست

اینهمه بیداد شیاف میکند

(وله ایضاً)

امیر ما غسل از دست خلاق می نخورد
که زهر در قدح انکین تواند بود

عجب که در غسل از زهر میکند برهیز
حذر نمیکند از تیر آه زهر آلود

(وله ایضاً)

ای طفل که عکس رخت از خویش ندانی
هر چند که بالغ شدی آخر نه هانی

شکرانه زور آورے روز جوانی
آنت است که قدر پدر پیر بدانی

(وله ایضاً)

خدا یا فضل کن گنج قناعت
چو بخشیدی و دادی گنج امان

گرم روزیے بناند یا بهیم
به از نان خوردن از دست لقمان

(از سلمان ساوجی)

نکویم که سلمان توں کم ز کم
گرفتم که بیشی ز هوشنگ و جم

بین آ از آب طایه سروری
چه بردند ایشان توهم آن بری

اگر شیر و یا ازدهان بزور

سراجمام خواهی شدن صید مور

اگر خواجه و ر امیر اجل
رهان نیایی ز تیر اجل

چرا خفته خیز کاری بساز

که خود در پی تست خواب دواز

(سلامی)

شاید ام که قضا شصت در کان نکند

که تا ازل دل کس را نشان آن نکند

ز تیر حادثه آماج میکند هر دم

هزار دل که بخود هرگز این کان نکند

بلند همت رندی که بر در دونان

دراز دست طمع هر يك دونان نکند

(سحابی استرآبادی)

بر هر که وسی نیکو بین کان نیکوست

کاو خواسته و ساخته حضرت اوست

بر بیسر و سامان من عیب مکن

شاید که مرا دوست چنین دارد دوست

(وله ایضا)

ظلم بخروش لا آله الا هوست

ظافل بکان که دشمن است این یا دوست

دریا بوجود خویش موجی دارد

خس بندارد که این کشاکش از اوست

(سلمان ساوجی)

◀ اسمش جمال الدین بن خواجه علاء الدین از شعرای ▶

(مشهور کلامش موزون در تعریف خود گوید)

من از بن اقبال این خاندان

گرفتم جهان را بتیغ زبان

من از خاوران آ در باختر
 ز خورشیدم امروز مشهور تر
 (سوزن اسمش محمد از اهل قارس)
 ز هر بدی که نوگون هزار چندام
 مرا نداند آنگونه کس که من دادم

بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود
 بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
 هواست دانه من دانه چیزها رنه دام
 اگر بدانه باندم بدام درمام
 هوا نماید تا ساعتی بهمت هو
 هوالاهی بزم حلقه مجنبام
 اگر نباشد با من هر هدایت تو
 بسوی هاویه بردی هوا جو امامم

بحق دین مسلمان ای مسلمانان
 که چون بخود نکرم ننگ هر مسلمانم
 بحق اشهد ان لا اله الا الله
 چنان بهیران کابن قول بر زبان رانم
 (وله ایضاً)

بار آنها من به در کاهت پناه آورده ام
 بر حضور حضرت روی سیاه آورده ام

چار چیز آورده ام یارب که در گنج نویست
 نیستی و حاجت و عجز و گناه آورده ام
 (سنائی)

از اهل خنزین قاضی و کامل مؤمن و موحد بعضی فضلا را عقیده

اینست که در سختوری و طلاق اسان و عذوبت بیان با نوری و نظامی
برتری و بالاتری دارد چنانچه یکی از فضلا گوید
کوئی تو بمن هر چه از شعر سنائی گو

رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

(من کلامه)

ایه سنائی بقوت ایمان

مدح حیدر بگو پس از عثمان

بمدیجش مدایح مطالی

زهق الباطل است جاه الحق

(وله ایضاً)

مگو مغرور فافل را برای این او نکته

مده محرور جاهل را زهر طبع او خرما

نه حرف ازبهر او آمد که سوزی زهره زهره

نه حرف ازبهر او آمد که دوی چادو زهرا

(وله ایضاً)

ایلمی دید اشتری بچرا گفت نشست هم کجست چرا

گفت اختر که اندرین بیگار عیب نقاش میکنی هشدار

هر کثر من نکن بنفش نگاه نوزمن راه راست رفتن خواه

(وله ایضاً)

لطف او بندوا نوازنده قهر او نارنین گدازنده

ناکسان را بلطف خود کس کرد خاک را قبله مقدس کرد

گر نبودی ازو عنایت باک کی شدی تاجدار مشق خاک

(وله ایضاً)

اسرار وجود خام نا بختنه باند زان گوهر بس شریف ناسفته باند

هر يك بدليل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود نا گفته بماند
(حرف العین شاهر شیرازی)

ای سالک ره چه خفته خیز
گر مرد رمی بره در آمیز
صوفی و حکیم را رها کن
روی دل خویش در خدا کن

گر راه خدای می نوردی
بگذار طریق مرزه گردی
(شامی)

شی با صراحی می گفت شمع
که ای هر شی مجلس آرای دوست
ترا با چنین قدر پیش قدح
سجود دمام بگو کز چه روست

صراحی بد و گفت نشنیده
تواضع ز گردن فرازان نکوست

(شیبا ز فتح الله کاشانی)

گر ندهد داد خلق داد گر خاک داد گر آسمان بگیرد ازو داد
داد ترا داد تا که داد دمی تو گر ندی داد از تو کند داد
گوش به فریاد دادخواه کن امروز تا که بفردات می نگیرد فریاد
داد ده امروز تا که داد دهند فردا کانه یکی است بنده و آزاد
داد دل از شادی زمانه بگیرد شاه که دلها کند بداد می شاد

(شوکت)

ای فلک خانه ات خراب شود جگر ت چون دلم کباب شود
دیدم امروز تو شکفته گلی که ز عکس رخس کل آب شود

از نزاکت حجاب بستاش بنسیم نفس خراب شود
 پیش رقم که شاید از وصلش بوسه چند انتخاب شود
 لب پر از حده کرد با من گفت بطریق که دل کباب شود
 آرزوی میکدش نکنی که لب نا رسیده آب شود
 من گذشتم مدعا شوکت خانه آرزو خراب شود

(شاهی اسمش ملک بن جمال الدین)

(سبزواری)

شادم که زمن بر دل کس کاری نیست
 کس را زمن و ز کارم آزادی نیست
 کس نیک شایند و گر بد گویند
 با نیک و بد هیچ کس کاری نیست

(شاهی اسمش محمود نیشاپوری)

گر برتر ز آسمان بود منزل تو وز کوثر سرشته باشد گل تو
 چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سبهای بجاصل تو

(شاهی اسمش ملک)

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
 باغ طربت سبزه آراسته گیر
 و آنگاه بر آفت سبزه شی چون شبنم
 بنشسته و بامداد برخاسته گیر
 (شاه عالم الدوله)

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی
 به زان نبود که خاطری شاد کنی
 گر بنده کنی ز لطف آزادی را
 بهتر ~~که~~ هزار بنده آزاد کنی

(شرف قزوینی)

بس و پیش این راه بس اندکیست رونده اگر پیش اگر پس یکیست
ندام از اینجا کجا میروم چرا آمدیم و چرا میروم
ز اندیشه خون شد جگرها بسی ولی حل نکرد این معما کسی

(شیخ نجم الدین)

تا ملان در زمان مزولی همه شبلی و با یزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند همه چون شمر و چون یزید شوند

(شهد اسحق ابوالحسن)

(خراسان)

دوتم گذر افتاد بویراه طوس
دیدم جندی نشسته بر جای خروس
گفتم چه خبر دارایی ازین ویرانه
گفتا که جز این نیست که افسوس افسوس

(شان هراتی)

ای دل حیات خضر و نبات جهان غمخواه
اندوه پیروال و غم بیکران غمخواه
گر خود سکندری بی آب خضر مرو
هر ابد برای غم جلوه‌ای غمخواه

(شرف تبریزی)

کو همفقی تا کنم اظهار غم دل
زان پیش که بندد غم دل راه نفس را

(شفاح شیرازی)

اگر آهی کشم صحرا بسوزم جهان را سر بسر تا با بسوزم
پننوزم عالم از کلام نسازی چه فرطان بسازی یا بسوزم

(شاه عباس ماضی)

بک چند بی زمره سوده شدیم

بک چند بیاقوت تر آلوده شدیم

آلوده گشتی بود بهر رنگ که بود

شستیم به آب نوبه آسوده شدیم

(شاه عباس ناز صفوی)

دیروز چنان وصال جان افروزی

امروز چنین فراقی عالم سوزی

افسوس که مستوفی دیوانه قضا

آنرا روزی نویسد این را روزی

(ایضاً)

دیشب شب وصل با جان حور لبی

امشب شب هجر با چنین ناب و بی

افسوس که مستوفی دیوانه قضا

آن را به شبی نویسد این را به شبی

(شامی نظام‌الدین شیرازی)

پاد حق می‌کند خائف از او خود چه خواهد برد حاصل از او

(حرف الصاد - صافی)

(اسمعیل محمود از اسفهان)

درفا که دواپی درد پنهانی ما افسوس که جاره بریشانی ما

در عهد جمیست که نداشته اند آبادی خویش را ز ویرانی ما

(وله ایضاً)

آبادی بخانه ز ویرانی ماست جمیت کفر از پریغان ماست

اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمان ماست

(صباحی اسمش سامان از اصفهان)

غیر غمش از سرود رود چه حاصل
آنکه ز هجرش زجوی دیده رود
شاهد از سمدی آورم که روانش
مہبط انوار فیض باد که فرمود
دوست بدنیبا و آخرت نتوان داد
صہبت یوسف بہ از درامم معدود
مہر کہ در ہجر بگذرد نکند نفع
چن کہ ز جانان جدا بود ندہد سود
شکر آہی کنم کہ کرد نصیبم
وصل شہارا کہ بود فایت منصود

(صاحب اسمش محمد علی تبریزی)

شیشہ را بر طاق نسیان نہ قدح را خورد کن
بشکن از خون سبہ مستان خار روزگار
توبہ عہد جوانانرا قبول دیگر است
بگذر از می در جوانی ای بہار روزگار
(صابر سمدی)

ز روزگار برنجم ز دوستان محروم
جو مرتضی ز خلافت جو فاطمہ ز فدک
سہر پیر بمن آت کند کہ اہل لحد
ہزار عیب کنند از چنان کند کودک
(صادق)

سینہ کہ مجروح شد از اثر تیر عشق
می نپذیرد علاج جز کہ بہ تدبیر عشق

مصاحبت حال ما نیست بندیر عقل

بسر ما هرچه رفت رفت ز تغییر عشق

(صابر اسمش شهاب الدین تندی)

ای دو چشم ملت بتونکراف

چند چندی بکیر در دگراف

چند نازیچه جو معتبر شده

که نخواهند مرد معتبران

ازین مردن و زحفظ حیات حبله ما ساختند حبله گران

چیز قصد مرگ دفع نشد تا بمردند همچو بون هنران

(صیاحی سلمان اصفهانی)

یا رب بنای عالم از این پس خراب باد

افلاک را دزنگ و زمین را شتاب باد

تا روز داد خواهی آل نبی شود

از پیش چشم مرتفع این نه حجاب باد

آلوده شد جهان همه از لوث این گناه

دامان خلك شسته ز طوفان آب باد

بر کام اهلیت نگشتند یکزمان

در مهد چرخ چشم کواکب بخواب باد

اب تشنه شد شهید جگر گوشه رسول

هرجا که چشمه ایست به عالم سراب باد

از نوك نیزه تافت سر آفتاب دین

در برده کثوف نهان آفتاب باد

هر کس دلش بعزت آل نبی نسوخت

مرغ دلتش بآتش حسرت کیس باد

در موقف حساب صباحی جو بانهد
جایش بسایه علم بوتراب باد
(حرف الضاد - ضیاء ، نام محمد طهرانی)

از خاق زماه یا کشیدن خوشتر
در گوشه عزت آرمیدن خوشتر
زهار ضیا علاج چشمت نکفی
ارضاع زماه را ندیدن خوشتر
(حرف الطاء - طاهر مرانی)

ترا بجهر و وفا اعتبار نتوان کرد
چرا که عمری و بروی مدار نتوان کرد
(طیب - اسمش میر عبدالباقی بن میر محمد رحیم اصفهانی)
باهدی نه بوایم و را زآنکه انشاید
کس مشت خسی تحفه برد باغ ارم را

با دست تپی آمدهام ز آنکه نرید
جز دست تپی تحفه خداوند کرم را
(طبری - اسمش محمد از بلاذ اصفهان)

بدی را با بدی باداش کردن نه کار مردم آزاده باشد
کسی خاری فکند از زیر بابت تو دستش گیر اگر افتاده باشد
(طائف - محمد علی)

زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن
بیک ازگشت نتوان عده از رسته واگردن
(حرف الطاء - ظهیری - اسمش طاهر)

مرا پرور و در کسب نام باقی کوش
که جز زخیر نماندی معین و بجایی را

جزای خیر همل بین که روزگار هنوز

خراب می نکند بارگاه کسری را

(ظفر همدانی - باسم تخاص دارد)

با هنر باش هر چه خواهی کن نه بزرگی بادر و بدر است

نافه مشک را بین بمثل کاین قیاس بدیع معتبر است

(ظهرالدین بن محمد قاریابی)

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

در حق او گمان نبات و بقا خطاست

مشکلت اینک گر بمثل دور روزگار

روزی دو مهاقی دهدت گوئی آن بقاست

نی نی که در زمانه تو مخصوص نیست

بر هر که بتگری همین دود مبتلاست

(ظاهر)

ظافند این مانجان از کار نیست در کار شان دل بیدار

همه باد حکم باد آن کار تو ز احکام سپهر دست مدار

اخواهی چنین هر آنکه نهاد راه بنمود لیک در نگشاد

خلق را کرد جمله سرگردان و آنچه کرد از عمل بدور جهان

نیست الا بقدرت بزداغ نیک و بد در طبایع ارکان

بی قضا خلق یک نفس نزنند عاقلان را چنان جرس نزنند

(حرف العین - عارف - جمال الدین اصفهانی)

این مهر که از نیمه هشتاد گذشت بادش چه کنی که شاد و ناشاد گذشت

در آب دو ساله کشتی انداز و نگر در آب بیای آنچه از باد گذشت

(عس شیرازی)

در روزگار حق نمک کم نمی شود چینی هنوز یاد ز نفور می کند

(عطاء رازی بن یعقوب)

آب بهتر هزار بار از می و من الماء کل شیئی حی
 مخورم آنچه عقل من ببرد درمن افتد چو آتش اندر فی
 مرصا طافت دو آتش نیست آتش دوزخی و آتش می
 (عماره . اسمش منصور بن محمد)

غره مشو بر اینکه جهانت عزیز کرد ای بس عزیز کرده خود را که کرد خوار
 مار است این جهان جهان خوی مارگیر وز مار گیر مار بر آرد همی دمار
 (صرفی . اسمش محمد از سادات شیراز)

عرفی دم نزع است و همان مستی تو آخر بجهه ما به بار بر بسق تو
 فرداست که دوش تقد مردوس بکف جوای متاع است و نهی دستی تو
 (وله ایضاً)

چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت صرفی
 مساهفت بزمزم شوید و هندو بسوزاند
 (ایضاً . قصیده مطول که دو وصف بارگاه مولای متقیان نوشته)
 (شاه پیتش اینست)

اینی بارگاه کبست که گویند بهراس کای اوج عرش سطح زمین ترا حماس
 (عهدی . مولدش معلوم نیست)

زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من
 مکن ای مدعی کاری که افق بر زبان من
 (عصمت بخارانی)

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش
 بطاب گاریه ترسایجه باده فروش
 پیشم آمد بسر کوجه بر می رخساری
 کافری عشوه گر از زلف خودش بار بدوش

گفتم این کوی چه کویت و ترا خاه کجاست
ای همه مرخم ابرویے ترا حلقه بگوش
گفت تسبیح بحالك افکن و زنار به بند
سنگ بر شیشه تقوی زن و چمانه بنوش
بعد از آن پیش من آ تا بتو گویم رمزی
راه اینست اگر برسخم داری گوش
زود دیوانه و مر مست دویدم پیش
بمقامی رسیدم که نه دین ماند و نه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست
وز تف باده عشقتن همه در جوش و خروش
چون سر رشته ناموس بشد از دستم
خواستم تا سخنی برسم کفتا که خوش
این نه کعبه است که با یا و سر آئی بطواف
وین نه مسجد که در او ب ادب آئی بخروش
وین خرابات مفاست درو مستانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش
گر ترا هست در این عشوه سر بکراچی
دین و دانش پیک جرعه چو مصمت بفروش
(عطار اسمش ابوطالب بشر نخاص دارد ترجمه حالش مشهور)
تو خامی این حدیث خوش نیفتد که جز در پخته این آتش نیفتد
(وله ایضاً)
در کلاه فخر میساید سه ترك ترك دنیا ترك عقبا ترك ترك
(وله ایضاً)
مرغی بودم پریده از عالم راز تا بو که برم خبر ز سالی بفراز

چون هیچ کسی نیافتم محرم راز زان در که در آمدم برون رقم باز
(عشق بخاران)

گرمی جویک مشت عفریت عریان بکلمجی جو کور بودان خیر
ساب سایه و سنگ فرش و غذا هم هنر فتنه و فخر شور و شرف شعر
جو نسایس ناکس جو خنیز خیره جو یا جوج عید جو یا جوج پیر
سواران ولی بر نمذ زین جارخ شجاعان و ایکن به فوق و بسافر
همه غافل از حکم دین و شریعت همه یخبر از خدا و پیمبر
جو دیوان بندی همه پیر و برنا جو غولان وحشی همه ماده و نر
(عاشق اسمش محمد اصفهانی)

چون غیر عدل نیست اگر برده بر درند
بر ما که هیچ عذر نداریم در جواب

گر دل نهم بفرو کدامین وسیله ام
ور نین دهم بختم کدام توان و آب
(وله ایضاً)

پروانه صفت چشم بر او دوخته بودم
ناگاه خبردار شدم سوختن بودم
(علی سمرقندی)

ور نداری در بنامم دارم آنکس که داشت
مر محمد را بفشار اندر پناه عنکبوت
(عالی نعمت خانی)

بپوده بحرف لب گشودن چه ضرور تیغ همه بر خود آزمودن چه ضرور
دانا محتاج نیست نادان منکر پس مصدر فعل افرو بودن چه ضرور
(وله ایضاً)

تا چند کسی دست دعا بر دارد کین ظالم از این مهلکه پا بر دارد

بذخیره چنان قوی که برداشتنش کار دیگری نیست خدا بر دارد

(عصار)

شادم زطن خاق که مرغان عشق را
شانخی که سنگ برسدش آشیاب کنند

(عجری)

چه رشک میبری ای دل به کشتگان غمش
تو هم بمقصد خود برسی شتاب مکن

(عبدالله کاشغری)

در مقامیکه عقل و ایمان است مردنش به که زاد او آنست

(عنصری خرنیقی)

چهار وقت برای چهار کار بود

کسی ندید و نه بندش از چهار جدا

بوقت قدرت عفو و بوقت ذات رحم

بوقت تسکین بخشش بوقت عهد وفا

(حرف العین غنی باسم نخاوی داشت از سادات قم است)

عمریه بره وفا نشدیم هبت

دل جز تو بدیگری نیستیم هبت

در پیش تو قدر هر شکستی بیش است

با این همه استخوان شکستیم هبت

(غبات یزدی گویا نقاش هم بود است)

بچاره کسی که شهر یزدش وطن است

بچاره ز آنکه نقش بندش فن است

زین هر دو بتر کسی که اهل سخن است

بچاره کسی که این سه دارد چو من است

(غیرت . مولدش معلوم نیست)

هر جای سکه یار آشنایست ترا در یاب که خنجر رهنمایست ترا
 ضایع نمود بخاق احسان کردن هر دست گرفته مصائبست ترا
 (وله ایضاً)

روایه بازی فلکم کی کند زبون اکنون که تقد شیر خدا گشت یاورم
 باشد سرا امام بحق شیر حق علی کز مهر او پراست دل مهر پرورم
 (غرضی اسمش ابوالحسن مولدش معلوم نیست)

جو دید نعمت بیند بکف درم نبود

سر بریده بود در میان زربن طشت

(غنی کشمیری)

نه بای درویش آمدن نی بای رونم

در مانده این دایره ام همچو جلاجل

(حرف الفاء . فردوسی)

اسمش میرزا ابوالقاسم طوسی علیه الرحمه ، پادشاه شعرا و محدوح
 شاه و گدای ، شاعر بآن هنروری مادر جهان نژانیده ، باوجود صد ها
 رقیب که همه در فنون شعر ماهر مانند عنصری و غیره لاف انا ولا غیر
 زدندی ، تمام اوقات خود را صرف نمودند که نکته گیرند باو و ایزادی بوی
 آورند موفق نشدند و از حسرت مردند ، در علوم ریاضی و رجال و منطق
 و تاریخ سرآمد دوران و مشارالبنان بود ، و در حقیقت زبان و رسوم
 ایران را زنده کرد . علاوه از فن شعر چند هزار بیت در یک بهر و
 وزن سرودن سهل نیست ، آهنگ اشعار آنمرد دامای بزرگوار از ابتدا
 تا انتها حالت غریب دارد ، خواننده و شنونده کلام آن شیخ و شایب را
 قوه شجاعت حاصل کردد بنوعی که گویا در میدان رزم حاضر است
 و کشتاب او در نزد هر قوم با عزت و احترام است ، عالیجنابی و غنی

طبی او بحدی بود که حاصل زحمات چندین ساله خود را در آن بجهای و دلاک بذل فرمود ، و حفظ شرافت شأن خود را در هراسنه و افواه جاری نمود ، چنانچه ترجمه حاشی را مختلف بالسنه خارجی نموده اند ، نه مانند شعرای عصر ما که تمناق و مبالغه را شمار ساخته اند

(وصیت انوشیروان به هرمن دن کلامه)

بهر نیک و بد بند دانا نیوش	به نیکان کرای و به نیکی بگوش
همه بندها یاد گیر از پدر	همه باک پوش و همه باک خور
جو خواهی ترا باشد او رهنمای	به یزدان پناه و به یزدان کرای
بود گنجت آباد و نخت نوتاد	جهان را جو آباد داری بداد
نمان تا شود ریخ نیکان کمن	جو نیکی نمایند باداش کمن
جهان بد اندیش تا ربک دار	هنرمند را شاد و نزدیک دار
برخ ن از پادشاهی منال	بهر کار با مرد دانا سگال
به بیداد گر مرد نگنار کار	ز نیکی فرو طایه را دور دار
غم کار او چون غم خویش خوار	همه گوش و دل سوی درویش دار
همیشه کلامت باند بلند	گر این بند ما را شوی کار بند

(وله ایضاً)

نشاید سزودن سیاهی ز شب	ز بد کوهران بد نباشد هج
که زنگی بشتن نکردد سپید	ز نا باک زاده مدارد امید
که صد گفته چون نیم کردار نیست	بزرگی مراسم بگفتار نیست

(وله ایضاً)

بگو تا چه داری بیار از خرد	کنون ای خردمند ابرج خرد
ستایش خرد را به از راه داد	خرد بهتر از هر چه ایزد بداد
خرد زیور نامداران بود	خرد افسر شهر باران بود
خرد مایه زندگانی شناسی	خرد زنده جاودان شناسی

خرد رهنای و خرد دل گشای خرد دوست بهر تو در دوسرای
 خرد جسم جانست چون بنگری تو بجسم شادان جهان نسپری
 (وله ایضاً)

خداوند بالا و یستی تویی ندانم کنی هر چه هستی تویی
 (نظرالدین رازی)

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
 هفتاد و دو سال عمر کردم تحصیل معلوم شد که هیچ معلوم نشد
 (فدای طهرانی)

این جهانیت در او نیست کسی را بنیاد
 گفته دریست که بسیار جو ما دارد یاد
 این جهانیت که جشید و فریدون دیده است
 این جهانیت که داؤد و سامانی بیاد
 (فضولی ملا محمد بغدادی)

اگر عمرها مردم بد سرشت بود همدم حوریان بهشت
 در آءم حفل پرسفا روز و شب ز جبریل خواند فنون ادب
 بر آن اعتقاد سر انجام کار نگردد از او جز بدی آشکار
 وگر سالها گوهر تابناک فتد خار و بقدر بر روی خاک
 بر آم که کمتر نشیند غبار ز خاکش بر آئینه اعتبار
 جواز خاک برداری آن گوهراست شهان را برازده افسر است
 (فضل الله بن ابو خیر غزنینی)

جسم همه اشک گشت چشم بگریست
 در عشق تو جسم همی باید زیست
 چشمه چشمه از وی اثری نماید این عشق از چیست
 چشمه چشمه چون من همه معشوق ندم طایق کیست

(فریدون مولش معلوم نیست)

تا در طلب دوست همی بشتابم
 هرگز بگران رسیده و من در خوابم
 گفتم که وصال دوست در خوابم یافت
 این عمر گذشته در کجا در یابم

(فخری شیرازی)

ای جمله بی کسان عالم را کس یک جو لطف تو می عالم بس
 من بی کس و کسی ندارم جز تو از لطف بفریاد من بی کس رس
 (فدائی)

نه منزل است بیابان بی نهایت عشق
 که بدر از فلکات است یک و را سیاح
 کدام کشتی از این ورطه روی ساحل دید
 و اگر ز نوح نبی بودش بهتری ملاح
 تو از فنون مساحت می طرب بیابایی
 که چرخ خالک به پیابد از ره مساحت
 معین است که تن خاک راه خواهد شد
 ولی نکشت مشخص که چون شود ارواح
 (فراهی)

بدل مهر غمخیزی اندوختن بود آتش جور افروختن

(حرف الفاف - قادری)

جهان چیست ماتم سران در او
 نشسته دو سه طامی رو برو
 جگر باره چند بر خواب او
 جگر خورده چند مهسان او

(قاتل شيرازی)

اسمش میرزا حبیب‌الله، لقبش حسام، شاعری بود کامل، در شعر بد طولی داشت، فصاحت کلام و بلاغت مقامش بحدی بود که براکثر شعرای متقدمین و متأخرین برتری داشته و گوی سبقت از هم کتان ربوده، از علوم و فنون بهره وافق و حظی کافی داشت، اگر میخواست نام بسیار بلند با شرف در زمانه بیادگار میگذاشت، ولی افسوس که آن فضل و کمال را در غیر موقع صرف کرده خدمتی بملک و مات خود نکرد، هرچه سروده از جهت جایزه و انعام بوده، دو بیت از آن یاد ندارم که با مسلك این کتاب برآید تا درج نمایم، اشعار آن مرحوم بسی آبدار و درر بار است ولی بیفایده از معنی بسی دور، میتوان در مناسبت مثل اشعار لاهریه گرفتن

زافسار زنبور شلوار بربر توان آسیا ساخت اما بصبر

اگر چه دوسه قصیده در منقبت مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام سروده، ولی صد حیف که در آخر ارزاق فروخته بدیبهت، که آهم بخاطر وزیر بوده نه بجهت حضرت امیر (ع) خدا کاسد کند بازار این سخن فروشانرا که کلامی نکویند مگر به ریا، سخنی نسرايند مگر به بها، بقول (فرست) شيرازی

منم از جمله ایشان یکنم که خدا خرد کند کردن من

در عمر خود یکبار سخن فروختم هنوز خجلم در نزد وجدان خویش، بس آنانکه سخن فروشی را شعار ساخته و پیشه و کذب خود قرار داده اند نمیدانم چون کنند

چون از ادبای معاصر نامی در این منتخبات ایراد نیافته، ولی بمناسبت مقام فکری از ادیب یگانه و فاضل فرزانه و عالم زمانه (فرست) بیان آمد لذا واجب و لازم شد که چند بیت از اشعارش بجهت عبرت سروده

در این کتاب درج و این اوراق را بکلام شیرین و الفاظ رنگین آموخت
 بگانه و فاضل فرزانه رشک گلستان ارم نمایم که الحق شایسته هزار
 تحسین است، اگر چه این بنده از فیض صحبت ایشان محروم و از
 بمن ملاقات محجورم، ولی از آنجاییکه الکلام صفت المتکلم از آثار سخنش
 هویداست که در غالب علوم و فنون هرزه کافی داشته و بهر زبان و
 مسلک بینائی وافی بوده، کلامش عالی و خدمتش به بی نوع خود قابل قدر
 و آنچه ممکن بود ادا کرده و فرصت فوت نکرده، مداح این و آن نیست
 فضائل خود را دانست، خدا به ادا و فضلا دیده بنا دهد که وقت را
 مقتم شمارند، و فرصت را از دست ندهند، و آنچه گویند از تهذیب
 اخلاق گویند و آنچه سرایند از حب وطن و ترویج شریعت سرایند،
 و از طریق نیکخواهی در آیند، و نصیحت عامه را غنیمت شمارند،
 مردمان با بصیرت و دانا را لازم است که تفاوت سخنان فرصت و
 قاتی را در میزان عقل بسنجند و حق بدهند، در نظر ارباب بصیرت
 واضح و آشکار است که کتاب قاتی من البدوالی الختم مانند قصیده
 است در معنی که در جواب سوزنی گفته.

سیر آورده بدر بر - بر خرزبر - بر زیر و زبر بر - ساده پسر بر -
 بتاریخ و سیر بر - الخ شاهد این سخن در نزدها دل خبرت هانا قصاید است
 که در مدح مرحوم امیر نظام سروده و بعد از آن در حق میرزا آقا خان
 نوریه گفته در ستودن این ضمیمه جمله را واضح و مبرهن است این
 ایراد است که جلگی برآند، باری نامی فرصت آقا میرزا آقا از سادات
 شیراز است

(من کلام فرصت شیرازی است)

گامی بسوی استیخار نه ای دل عبرت بر
 دربارگه حبشید رو آورو عبرت بر

چشمی بنگه بگار گوشتی دوسره مبخار
 دسقی باسف بردار کن چشم ز هجرت تر
 هر سو که بنا یابی با خاک شده یکسان
 هر جا که سرا یابی و پناه شده یکسر
 تختی که سر از رفعت بر نخته مینا سود
 چون خورده مینا بین بشکسته زیبا تا سر
 زان بوم نعیم زغ آمد همه بر گوشت
 بر جای سرود رود آواز دف و مزهر
 در ساحت ایوانش جفداست وزغن ساکن
 این يك شده بر بطن زن و آن آمده خنیاگر
 یکجایی تعالی را خدام نگر در بزم
 یکجای ضاکب را عجباب بین بر در
 در ماتم جشید است کریان همه این فرگاه
 نك اشك روان اوست آن آب که در فرضه
 بر مالک فریدون دل بکشوده بضحاک
 هر جا که شکافی هست بر کنگره منظر
 در پشته آن لاله است خون جگر دارا
 بر توده آن بزه است خاک تن اسکندر
 خود خون سیاوش است آبی که بود در خم
 از کله کاؤس است آن خاک که شد ساغر
 شهید لب شیرین است قلی که نهد ساق
 آه دل پرویز است دودی که دهد بجمر
 ز آتشکده رفته است آب خاکش همگی بر باد
 بیوسته کف آبیست بر جای تف آذر

دانی کہ جرارت آب ز آنشکده همچون دود
 یارفت چرا بر باد آن خانه جو خاکستر
 میلاد محمد شد کز مثل چنین مولود
 تا حشر عقیم آید این چار نشان مادر
 بر باد شد از دادش نخت و کله کسری
 تا بود شد از بودش ملک و سبه قیصر
 چون نصیده طولانی بود لذا اختصار نمودم ، هر کس مائل به خواندن
 تمامی آن باشد به آثار عجم رجوع فرماید
 جناب فرصت در طالب علوم و فنون مهارت تام و تمام داشته گوید در نقاشی
 هم حاضر بوده ازین غزل میتوان دریافت بایه شعر سرانی و قوت قاشی اورا
 تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم
 یک روز و دوشب زحمت این کار کشیدم
 اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش
 آخر به پریشانی بسیار کشیدم
 نفوس و کنارم همه شد غیرت ناز
 نازاری از آن طره طرار کشیدم
 در تیره کی زلف کشیدم رخس از مهر
 گفتم که مہی را شب ناز کشیدم
 اندیشه نمودم که کشم ابروی آنشوخ
 اندیشه جو کج بود کاف وار کشیدم
 بر خامه ام از تیر فلک بانک زه آمد
 زان سخت گانی که بدشوار کشیدم
 سحر قلم بین که کشیدیم دو چشمش
 گفتم بنیوت نقش دو سحر کشیدم

نوك مژماش را ييكي خامه دلدوز

خونريز تر از خنجر خونخوار كشيدم

آشوب قيامت همه شد در نظرم راست

چون قامت آن دلبر عيار كشيدم

(قاسی اصفهانی)

ز اجزای وجودم هر يکی درد دگر دارد

طيب دردمند از من کدامين درد بردارد

(قوافی کنجه)

دلا امروز کاری کن که فریادت رسد فردا

چه باشی طالب دنیا کزان طالب شود رسوا

بباید رفتنت ناگه چه سلطان چه و دربان

بباید مردنت ناچار گر نادانی ار دانا

(فتائی اسمش محمود)

گر مرد رمی رفیق ره باید داشت خود را نکه از هزار چه باید داشت

در خانه دوستان جو محرم گشقی دست و دل و دیده را نکه باید داشت

(وله ایضاً)

با قوت پیل - مور میباشد بود

با ملك دوکون عور میباشد بود

(حرف الكاف)

(کاظم - ظاهرا تبریزی است)

ابن سرخ دل که در قفس سینه منست آخر مرا بخانه سباده میدهد

(کاووس جرجانی)

آوخ کله خوبش به پیش که برم من

کای درد مرا دارو جز نوبه دگر نیست

ایستد پیر یا تا کاه خود بتو گویم

زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست

(کشری بخارانی)

چون تیشه مباحث جمله بر خود متراس

چون زنده ز کار خویش بی بهره مباحث

تعلیم زاره گیر در علم مباحث

چیزی سوی خود میکش و چیزی میباحث

(گریه)

میرسانم خویشتن در بزم جانان بر وصال

راه در هر گوشه دیوار پیدا میکنم

اگر چه مناسبت نداشت و مقامش گذشته ولی بمناسبت گریه لازم

آمد که در اینجا درج شود سگ از ندمای شاه عباس بود روزی شاه

بشکار رفته پس از مراجعت بداهتاً چنین گفت

(سگ قزوبی حسن بیک)

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی

تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی

(کافی اسمش سعدالدین بخارانی)

طاووسکی بدیدم بر خویش میکند

گفتم مکن که بر تو بازیب و افسر است

بگریست زار زار مرا گفت ای حکیم

آگه تی که دشمن جانم همین براحت

(کریم اسمش بهاءالدین سمرقندی)

مدحت کن و بستای کسی را که محمد

ببندد و دغا کرد بدو داد همه کار

آن کیست بر این حال که بودست و که باشد
جز شیر خداوند جهان حیدر کرار
(کمال مراغه)

صورت پذیر جمله ذوانی چه نادری
نقش نگین جمله جهانی چه جوهری
بهر چه لاف معجز موسی نمی زنی
کز حیب خویشتن ید بیضا در آوری
(حرف المیم)

(معین بن عبدالله شیرازی)
ایام بقا چو باد نوروز گذشت روز و شب مابه محنت و سوز گذشت
ناچشم نهادیم بهم صبح دمید تا چشم گشادیم زهم روز گذشت
(محوی ممدانی)

گفتی که به عالم نمانی نیست گویم که مرا هم ز تو پروائی نیست
زان ساکن کربلا شدتی کاسر روز در مقبره یزید حلوائی نیست
(میرزا مهدی - محرر تاریخ نادری)

چون حاصل عمر ما فریب است و دم است
بیدار مکن گرت بهر دم سلامت
مغرور مشو که اصل و فرع من و تو
اندر دو سرا یکی نسیم است و دم است
(مشتاق اصفهانی)

فغان از دست شد آزادی ما بغمها شد مبدل شادی ما
بی تعمیر خود ویران نمودند مهان کم خرد آبادی ما
(مناسب مقام است)

آن که باشد فرض شاف غمگین دلان شادان کنند

درد دل ما بی کسان از لطف خود درمان کنند
 افسوس ازین وقتار شان بر عکس شد کردار شان
 کز ہر آبادیے خود آباد ما ویران کنند
 (مستور اسمش عبد اللہ شیرازی)

یوسف مصر در این شهر بازار یکست
 ہمہ باشند خریدار و خریدار یکست

ہمچو پرگار اگر دور زنی در ہمہ جا
 جو بوحثت نگرے نقطہ پرگار یکست
 آفتاب رخ او نانت ہر آئینہ
 مختلف گر چہ نماید ہمہ انوار یکست
 (محمود پہلوان گنجہ)

مرد نام آنکہ نگفت و بکرد آنکہ بگفت و بکند نیم مرد
 و آنکہ بگفت و نکند زب بود نیم زبست آنکہ نگفت و نکرد
 (مختار بن عثمان غزنوی)

نہ عجب گر نبود شان خبر نیک و بد خویش
 کز حریصی و جہالت ہمہ در خواب و خماریند

چون درختان بیازند بیدار و ایکست
 چون بکردار رسد یکمرہ بیدند و چنانند
 (مسعود جرجانی)

سر بہ پیش خسان فرو نام کہ نہ از کبر سرو ہم جنم
 منت ہیچکس نخواہم از آنکہ بندہ کردگار ذو المنم
 (محتشم علیہ الرحمہ کاشانی)

بر حرب گاہ چون رہ آن کاروان فتاد

شور نشور وامہ را در کاف فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
 بر پیکر شریف امام زمان فتاد
 بی اختیار ناله هذا حسین از او
 سرزد چنانکه آتش از او در جهان فتاد
 (منوچهر شصت کله بوخارای)

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی چو آشفته بازار بازار گانی
 عین تزکس آنکس غنی تزکی تو فروز کس آنکس که برتر نشانی
 (مولوی اسمش جلال الدین از بلخ است)

آنانکه بسر در طاب کعبه دویدند چون طاقت الامر بمقصود رسیدند
 از سنگ یکی خاۀ اعلای مکرم اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
 رفتند در او تا که به بینند خدا را بسیار بچستند خدا را نه بدیدند
 (وله ایضاً)

رومی نشد از سر علی کس آگاه زارو که نشد کس آگه از سر اله
 يك ممکن وابن همه صفات واجب لا حول ولا قوة الا بالله
 (مهدی مولدش معلوم نیست)

گر طاب صرفانی ای دل ز صفا دم زلف
 هستی بکناری نه لاف من و ما کم زلف
 (محمود شبستری)

هر آنکس را که اندر دل شکی نیست
 یقین داند که هستی جز یکی نیست
 نه ادبیه ناحق را نام خواهر
 حسودیه را اقب دادیه برادر
 عدویه خویش را فرزند خوانی
 ز خورد بیگانه خویشاوند خوانی

همه افسانه و افسون و بند است

بجای خواجه کانه ریشخند است

(ملهم از اهل خوی)

گر طاعت اهل آسمان کردستی یکدم ز قیام امر حق بنشستی
جز مهر علی بدیگری پیوستی شک نیست که در نار سقر بنشستی

(وله ایضاً)

گر مصیبت جمله جهان کردستم در های صلاح بر رخم بستتم
یا حب علی ز قید تن رستم پیشک بجزا بگیردش از دستم

(وله ایضاً)

ای عمر من عمر را وفا نیست آئین جهان بجز جفا نیست
آنانکه بنساز خو گرفتند رفتند همه یکی بقا نیست
ایشان عزیز مصر بودند امروز ز نام شان بجا نیست

(مظهر از اهل تبریز)

چو بزم خویش خالی دید از اغیار بخود هم شمع وهم پروانه شد دل
برای زامدان و بهر رندان گهی مسجد گهی میخانه شد دل
گهی بارو گهی اغیار گردید گهی خویش و گهی بیگانه شد دل
گهی در کوهها اهل در حشان گهی در بحر ها دروانه شد دل
بهر محفل حدیث اوست مظهر عجب آذر جهان افسانه شد دل

(وله ایضاً)

ملك تجرید گرفتیم یک آه سحر

لاجرم خیمه به بهلولیے مسیحا زده ام

(حرف النون)

(ناصر خسرو علوی)

ترجمه حالش معلوم خواص و عوام ، از اعداء زحمتها کشیده و شهر

بشهر گریخته چنانکه میگردد

برمن بچاره گشتی سال و ماه و روز و شب

کارها کردند بس نفز و عجب چو لب بوالعجب

گشت برمن روز و شب چندانکه گشت ازگشت او

موی من مانند روز و روز من مانند شب

(وله ایضاً)

با تن خود حساب خویش بکن	گر مفری بروز حشر و حساب
بحرام و خطا جو نادانات	مفروش ای بسر حلال و صواب
مرغ درویش بی گناه مگیر	که نکرد ترا عتاب عقاب
ای سپرده عیان دل بخطا	نت آ باد و دل خراب خراب
بر خطا ها مگر خدایه نکرد	با تو اندر خطاب خویش خطاب
خوی گرگان همبکنی پیشه	گرچه پوشیده جسد به نیاب
کارهای جیبی به لایه مکن	که بدست جیت دهند کتاب
تخم اگر جو بود جو آرد بار	بچه سنجاب زاید از سنجاب
چونکه از خلیل دیو بگریزی	در حصار مسبب الاسباب
به پی اسب جبریل برد	تا نگردد دیو زبر و کاب
بس نموده است کافکاب خدا	سر زمغرب برون کند زحجاب
ز پس یار بد نماز مکن	که بخرفته است مار در محراب

(وله ایضاً)

ناصر خسرو برای میگذشت	مست و لایققل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز رو برو	بانگ بر زد هان که ای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین	ایش نعمت آتش نعمت خواره گان

(نظامی - اسمش محمد از ولایت گنجه)

شاهریست ما هر در فصاحت و بلاغت داد سخن داده چنانکه در

مدح خود گوید و مبالغه نمیکند

سخن از من آورده جو فتوت از مروت

هنر از من آشکارا جو طراوت از جوانی

(وله ایضاً)

ز بعد معرفت ~~کردگار~~ لم بزی

بی شناسم و آنکه علی و آل علی

خداست آنکه تعقل نمودن کنش

برون نهاده قدم از حدود محتملی

بی است آنکه بود در مدارس تحقیق

بر ~~بر~~ کتاب کالش ز نکته جدلی

علیت آنکه گذارد ز برق لمعه نیغ

حسود را که ~~کنند~~ نقد بوطه دغلی

(نصحت از نسل صفویه سیداست)

روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست

بر خط پیشانی من مهر خالک کربلا است

(نیازی هرانی)

ایدل حشم و حشمت سلطانی گذرد

روز و شب درویش بریشال گذرد

می نوش غمین مبدش هر کار که هست

آسان چه بگیریش نو آسان گذرد

(نظام - اسمش حبیب الله افشار)

آنکه بر او داد خدا اختیار که برد از فطرت فصل بهار

خرمی و تازگی و اعتدال طوبی زین شوکت و جاه و جلال

ما حصل معرفت ~~کبریا~~ صدر رسل خانقاه انبیا

در قدم از آدم خاکی قدیم ترجمه بسم الله الرحمن الرحيم
 وه چه نکو گوهر یکدانه سفت معجزه گویای لطافت که گفت
 اول بیت از چه بنام تو بست حکم تو چون قافیه آخر نیست
 عالم و آدم ز حدوت قدیم جنت و طوبی و ریاض نعیم
 ای همگی بر خط فرمان تو اول و آخر همه فرمان تو
 لیلای معراج خدای غفور داد ترا رخصت درک حضور
 از تو به آرامگه بار داج تا بسر سلطنت تخت طاج
 یخبر از حضرت بزندان نه غافل از آن لعل تابان نه
 جفته معراج بر تاج نست پس همه شب چون شب معراج نست
 ما همه مهالفت مضیف تویم کز چه ضعیفیم ضعیف تویم
 بس بضعیفان خود ایی مقتدا سهل کن آنوحشت روز جزا

تصادفاً این نگارش بدون تمهید مقدمه در لیلای معراج اشفاق افتاد
 این را فال خیر شمردم، امیدوار بلطف و احسان خداوند رحیم و کرم
 و دستگیری صاحب معراج نبی کریم آنکه این عاصی کهن سال و پندیده
 نبی دست پر ملال و کلال را در روز جزا که روز (لایق مال و لابون)
 است بکرم دستگیری فرموده از هول محشر نجات داده از شفاعت خود
 بی نصیب و بی بهره نفرماید. شفاعت یا رسول الله

همه ما غرق گنناهم نداریم امید

بجز از لطف تو ای شافع روز عرصات

(نادر - اسمعیل عبدالله)

بطور نیک بکوش و به باش بد اندیش

که اعتبار در اطوار آسانی نیست

بم کوش و عمل کن که به زعم و عمل

خدای داند و من دانم و تو دانی نیست

علوم اگر چه همه زین نفس ناطقه است
 مباح جز بی علمی که آن بیانی نیست
 مباح جز تمنای نکته آموزی
 که هیچ چیز نکو تر ز نکته دانی نیست
 چرا که در بی آسایشی برای دگر
 بغیر مهره این جای خاک دانی نیست
 ممکن اطارت دنیا ز غیر خوش عملی
 بقدر یک نفس امید زندگانی نیست
 راه عقل برو کاف طریق دانا نیست
 راه نفس مرو کان طریق نادا نیست
 (نظیری)
 بنیان شرع جعفر صادق بنا نمود
 رسم عبادت علی و آل و ائمه نمود
 در دین ابوحنیفه بدو برد اقتدا
 در شرع شافعی حضرت او ادا نمود
 حنبله نشست پای ازو دیده در وضو
 مالک نه بست دست بر او اقتدا نمود
 هر کس خلاف مذهب او مذهبی نهاد
 پوشید اجتهاد صواب و خطا نمود
 (وله ایضاً)
 سرگذشت عهد کل را از نظیری بشنوید
 خدایب آشفته تر میگوید این افسانه را
 (نرگس)

زرجه شاهی که بروز شمارم - هم و زرت هیچ نیابد بکار

اگر چه از طبقه نسوان شاعره ادبیه در ممالک ایران در تواریخ بسیار دیده شده از آنطایفه نام برده نشده، چون این کتاب بحرف تهجی درست شده گرچه موقع حرف لا نیامده از جهت فراموش نکردن مقدم افتاده لذا از حرف (لا) باین چند بیت اکتفا نمودم
(لاله خوانون کارهای مردانه نموده و در کرمان حکمران شد)

من آن زَم که همه کار من نگر کاربست

بزر مقننه من بسی کله داربست

نه هر زنی بدو گر مقننه است کد با نو

نه هر سری بکلاهی سزای سرداربست

(معلوم نیست که از کیست)

من اگر توبه زمی کرده ام ای سرو سبی

تو خود این توبه نکردی که بمن می ندی

(حرف الها هاقی)

نروی رو گشاده بر سر کروی تا نگردد نقاب رویت مو بی

هر که چیزی بر اینکاف دم دست نستانی اگر چه جان دهدت

بکن از صحبت بدان پرهیز همچو خاشاک خشک ز آتش نیز

تارخت ساده و جبل بود می بخورد گر چه ساسیل بود

بسرای ک، باد، خواه شوند از می سرخ رو سیاه شوند

بدران را کند دو کار خراب هوس زینت و هوای شراب

وای بر آن بسر هزاران وای که بود می پرست و خود آرای

هر زن جامه سرخ و زرد آمد این چنین جامه تنگ مرد آمد

در حقیقت پند مرحوم هاقی خوب و بجا است، ولی اگر چنانچه

این اندرز بزبان اجنبی ترجمه شود اهل فرنگستان نتوانند ازین نصیحت

چیزی استنباط کرده بفهمند که منظور نگارنده چیست، جهة اینکه

مصدر ممنوع و منقور و وحشیانه است ، بخيال ایشان چنین فعل شایع که عقلاً و نقلاً شایسته شای آدمی و بلکه برآزنده طبیعت هیچ حیوان وحشی و املی نیست نمی دانند بجه سبب این عمل قبیح مختص اهل آسیا گشته ، شعرای غرب و فیلسوفان ایشان عموم قبایح را ب مردم حالی کرده و فهمانیده اند ، لکن شعرای شرق مخصوصاً اهل ایران خنک نهور در این میدان ناخته عشق بازی با اسردان و ساده رویان را فوز عظیم شمرده و دل و دین در این روش بدمنش باخته خود را هدف تیر زهر آلود شیطان ساخته و این اقیح قبایح را مداحی شمرده و شعرها سروده و شب و روز افکار خود را آزرده تا این عمل امت لوط را رواج داده اند ، اینست که در جمیع ممالک اروپا کسی بر این نصیحت محتاج نیست ، زیرا که اینگونه فاعل و مفعول از خاطر ایشان خطور نکرده و از موضوع و محمول مستحضر نبوده اند ، چنانچه بکنفر از اهل ایران حکایت کرد :-

(وینه) در يك اوئل منزل داشتیم بسر قر منظری بخدمه تنگاری من قیام داشت که نقد دل را در تار زانف او باختم ، با ایما و اشاره تمنای خود بمیان انداختم ، هر قدر با کتایه و رمز اظهار مطلب کردم چیزی نفهمید بالاخره کار بتصریح کشید ، باز حالی نشد ، چون طاقت از دست رفته بود بصراحت افزوده گفتم « فلان چیز بمن ده » گفت آقا چگونه اورا توانم داد زیرا که آن در بدن من است و علاوه اگر آن نباشد چه طور قضای حاجت توانم کردن ، دیدم که این بسر از روی حقیقت سخن میراند و ابدأ حالی نیست که منظور من چیست و تا حال گوش زدش نکشتم که در دنیا چنین چیز میشود ، از افعال و اقوال و کردار باهنجار خود منقل و شرمسار گشته طریق توبه و استغفار پیش گرفته نادم و پشیمان گشتم

این روزهای هیزم و عود یکست در چشم جهان خلیل و عمرو دیکست
در گوش کسانی که در این بازارند آواز خر و نغمه داود یکست

* * * *

اکنون که بدست اختیارست هنگام تمیز و فکر کار است
باشاهد علم و سیر بنشین دامن زشتاب جهل برچین

* * * *

شو طالب صالح ای جوان بخت آماده جنگ باش هر وقت
اگر صالح خواهند توهم صالح ده و گر جنگ جویند قدم پیش نه

* * * *

خاطر مدار رنج اگر عیب های تو
هر جا نمود باز هنرها نهفته اند
از کج چه اعتبار اگر کج نموده اند

بر راست طعنه چیدست اگر راست گفته اند

مرزانورالله اصفهانی. اگر چه مطول است چون پنداست ابراد یافت

ای بت هرزه گرد هر جانی وی بر آورده سر بر سوائی
هرزه گردی و باده پیاپی عاقبت نیک کشد بر سوائی

بسکه گفتم زبان من فرسود

چکتم بند من ندارد سود

گرچه دویاکی تو نیست شکی این نمیداند از هزار یکی

شب اگر با مسیح در فایکی مورد تهمتی اگر ماسکی

لب بدگو نمیتوان بستن

از بد او نمیتوان رستن

کی گمان داشتم که آخر کار تنک و ناموس را نهی بکنار

همه جا شوی و باده گسار ساده روئی ترا باده چکار

یار هر کس مشو ز بیغیزی
 کج منه با و گر نه میبازی
 من بچاره مردم از وسواس که تو خود را چرا نداری پاس
 حسن خود را از کس مکن توقیاس گفتمت قدر خویشتن بشناس
 که اگر با فرشته مقرونی
 صرفه او میبرد تو مقبونی
 آنکه بیست نشسته شام و سحر که منم باک باز و باک نظر
 نکفی عشق باک را باور که هوس پیشه است و افسونگر
 این همه سعی نیست بیغرضی
 هست البته در دلش مرضی
 آنکه گوید که در تومفتونم در ناهای صمیع چون
 من در این شبوه از زوی افزونم اگر این راست نیست ماعونم
 در خواهش بروی او واکن
 قدرت ازدی نمانا کن
 این هوس پیشگان کام طاب همه دوشاب دل و شکر لب
 با گروهی چنین بزم طرب نکشی جام باده شب همه شب
 همه آلوده اند دامن چاک
 چون توانکرد حفظ دامن باک
 در فضایی جن بناله فی با حریفان سقله نوشی می
 غافل از خود این چنین ناکی واقف خویش باش گفتم می
 کپنگ پوشگان میدانی
 در کین تو اند میدانی
 شب همه بزم غیر به ایستادی همه کس را برون فرستادی
 می کشیدی و مست افتادی خویشتن را بدست او دادی

بانو آن بی ادب چها که نکرد

هرچه میخواست از کجا که نکرد

با چنین کاجوی مطالب دوست رفتنومی کشیدنت نه نکوست

ورنه چون باد رفت در آنکوست یقین آن چنانکه عادت اوست

داروی بهوشی بکار کند

من نگویم دگر چه کار کند

گر ضیاء خاطر ترا آزد این درشتی و نرمی از حد برد

پیش ازین غم نمیتواند خورد رخت بوسف دست گرگ سپرد

آنچه کردی اگر هنوز کم است

هرچه خواهی بکن مرا چه غم است

(هلالی استرآبادی)

محمد عربی آبروی هر دو سرای

کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

شنیده ام که تکلم نمودم جو مسیح

باین حدیث لب لعلی روح پرور او

که من مدینه علم علی دراست مرا

عجب حاجسته پناه هست من سگ در او

(هائف - اسمش سید احمد اصفهانی)

دوش رفتم بکوی ناده فروش ز آتش عشق دل بجوش و خروش

مغلی افز دیدم و زیبا میر آن بزم بر باده فروش

چاکران ایستاده صف در صف ناده خواران نشسته دوش بدوش

بیر در صدر و میکشان پیشش باره مست و باره مدهوش

سینه بیکینه و درویشان صاف چشم حق بین و گوش راز نیوش

گوش بر جنگ چشم بر ساغر آرزوی دو کون در آغوش

به ادب پیش رفتم و گفتم کای ترا بیر عقل حلقه بکوش
 عاشق درد ناک و حاجت مند درد من بنگر و بدرمان کوش
 بیراب خنده کرد با من گفت کای ترا دل قرار گاه سروش
 تو کجا ما کجا که از شرمت دختر رز نشسته برقع بوش
 گفتمش سوخت جام آبی ده آتشم را فرونشان از جوش
 گفت خندان که همان پیاله بگیر بستم گفت همین اده بنوش
 جرعه در کشیدم و گشتم فارغ از ریج و درد و محنت و هوش
 چون هوش آمدم یکی دیدم مابقی را همه خلوط و نقوش
 ناگهان از صوامع ملکوت این حدیث سروش گفت بگوش
 که یکی هست هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

(هشیار - محمد حسین)

(شیرازی)

در حضرت نوروی سیاه آوردم طاعت نهدم بار گنشاہ آوردم
 نومیدم از در گه امید مساز زیرا که ز تو بتو پناہ آوردم

(هلالی)

آنکه برجسمن و کم دیدم و در کار است و نیست
 در حقیقت نیست جز انسان که بسیار است و نیست

(حرف الیاء)

(ینا - اسمش میرزا ابوالحسن جندقی)

ای تو همه نزدیک با ما همه دور تو خود همه دیده دیده ما همه کور
 در تیره مفاک دخمه بینند مرا ظلمت زده ای توبای تاسر همه نور

(وله ایضاً)

من کیستم از خلوی بدو کار تباہ خججات زده و زرد رخ و نامه سیاه
 کپهان پریشانی و گردون دریغ صحرای بشپانی و دریای گیناہ

(وله ایضاً)

یارب سگ آستان دل نام نه در چنبر تسلیم و رضا دایم نه
تاختی تعاقب زه مذاقم به زدای شیرینی یاد خویش در کام نه

(وله ایضاً)

بجز از ناک که شد محرم از حرمت می
زادگانرا همه فخر از شرف اجداد است
گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من
آنچه البته بجای رسد فریاد است

(یعقوب)

دنیا که در آن ثبات کم می بینم در هر فرحش هزار غم می بینم
چون کهنه رباطیست که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می بینم

(بجی نیشاپوری)

ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون در نگردد ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هر که زان پیش خورد
خون افزایش تب آورد نیش خورد

(نامعلوم)

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون وئی

* * * *

بساخ کز اخوت میزند دم دمش باشد چراغ عیش را بف
تف افکن بر رخی هم چون اخیرا کز این خوشتر نباشد آخ را تف

* * * *

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم برود جو زجو

چه رشک میبری ای دل بکشنگان غمش

تو هم به مقصد خود میرسی شتاب مکن

(ترکی)

حق و عدالتن خبر بوخسده حامی قانون بر هر (۱) بوخسده
ظلم ابد نه قارسو (۲) میر بوخسده غم همه صبر ایت بوده با هو کچر
بروضه ماست حریت صادق اولدن دسده گر ضربته
ملک وطن قالسده بی غیرته غم له صبر ایت بوده با هو کچر
ظلمت اگر بول شده بر دم ظفر نور معارف سونزک (۳) بی هنر
جهل ایله سد چکسه ده علم اگر غم همه صبر ایت بوده باهو کچر

(۱) بمعنای مرد (۲) بمعنای پدش و متقابل است (۳) بمعنای خانه

چند کلمه از نصایح حکمای پیشین و کلام گهر نظام

(امیرالمؤمنین و امام المتقین قالب کل غالب مظهر المحائب)

(ومظهر القرائب علی ابن ابیطالب علیه الصلواة والسلام)

بیر کامل آنست که متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
را لازم دانسته باشد. در سیر سلوک و طاعت و عبادت و ریاضت و
مصرف طریق حق تن خود را در بوطة امتحان چنان گذارد که سرآت
نجلی انوار حق گردد

و مرید کامل آنکه قدم قدم بر هد، و خود را در آئینه صورت پیر بیند،
علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن
و اگر چنانچه بصحبت بیگانه مبتلا شود چنان نماید که سرخی در نفس و
اسیر در زندان

ملاوت نه آن بود که منافی شرع کار کند و ملاوت بیند، بلکه ملاوت

آنست که در انیان باوامر حق سبحانه و تعالی از کسی نهراسد

زهد آنست که از دنیا امراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن

جز بمقدار کردار نکوئی، فقر دوست را با کمال فاقه زاهد نخواهید، حضرت
سایمان را با آئمه جلال زاهد خوانند

فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذكر، بهترین
قولاها ذکر است و بهترین نماز و بهترین خلة با حلم
راحت دنیا سه چیز است اول ذکر سبحان، دوم تلاوت قرآن
سیوم زیارت اخوان،

هر سخن که از ذکر خالیست لغو است، و هر خوشی که از فکر
خالیست سهو، و هر نظر که از عبرت خالیست لهو

درویشی آنست که بجز کسی طمع نکنی چون بستنی جمع نکنی
اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدا ثواب نطابی و نخواهی
که مردم ترا بان یاد کنند و از برای آن بزرگ دارند
قوت آنست که برادران و یارانرا معذورداری و در زلی که از ایشان
صادر و واقع شود چنان رفتار و معامله کنی که ایشان از اعتناء فرافت
نمایند

از بدان بگریز در نیکان آمیز، اگر تنها باشی و یا با شیطان باشی
به از آنکه با بدان باشی

اگر دنیا را لقمه سازی بدوان درویش نهی امراف نکرده، امراف
آنست که ذره بپوشای خدا صرف کنی

دانا ترین مردم آن را دان که از خدایتعالی خافل نگردد و مرگ را
بخود نزدیک داند و نیکی در حق مردم کند که بدی که مردم در حق
او کرد، باشند فراموش نماید

مردی آنست که هر کس بتو بدی کند بجای او نیکی کنی و هر که
از تو قطع کند بدر پیوندی، و هر که خط نومییدی در تو کشد در
دایره احسانش در آوری

مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق صواب با بیرون نهاده
بی تأمل ترا دلالت بخیر نماید و عیبی در تو بیند ترا بیآگاهاند
چون اتفاق دوستی افتد اول نقد اخلاص او را در زمان غضب
برحک اعتبار زن ، اگر خالص بیرون آمد با وی عقد دوستی بند والا
محرم اسرار مکن

بدترین مردم کسی است که مردم را دشمن گیرد و مردم او را
دشمن دارند

طاقل باید از عداوت احتراز نماید هر چند که قوت و شوکت او از
دشمن زیاده باشد

دوستی نتوان کرد مگر بتواضع ، و بمراد نتوان رسید مگر با صبر ،
و پادشاهی نتوان کرد مگر با عدالت

چون دیدی که میان سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش ، چون
دیدی که جمع شدند از بریشانی اندیشه کن

دو کس دشمن ملک و دین اند ، زاهد بیعلم و پادشاه بیعلم ،
سه کس را از سه چیز چاره نباشد . پادشاه را از عدالت ، وزیر را
از دیانت ، رعیت را از اطاعت

سه چیز را بقائی نمی باشد . علم بی بحث ، مال بی تجارت ، ملک بی سیاست
چهار چیز چهار چیز آورد . شکر ، افزونی نعمت - خاموشی ،
سلامت - سخاوت ، مهمتری - سیاست - ایمنی .

چهار چیز پادشاه را از میان بر دارد . خندیدن در روی کهمتران
و صحبت داشتن با حقیران و مشورت کردن بازانان و رضا دادن
بفساد مفسدان

پادشاه شش کس را تربیت کرده و بخود راه دهد ، وزیر دانا ، نویسنده
خوش قلم ، شاعر خوشگوی ، ملجم پاک اعتقاد ، ندیم جامع طبیب حاذق

عالم باید به عمل کوشد نه اینکه علم را وسیله دنیا داری سازد ، علم
از برای دین پروردن است نه برای دنیا خوردن

چهار چیز چهار چیز ببرد - نا سیاسی نعمت را ، گاهلی مروت را ،
لجاج عزت را ، هزل آبرو را

صدیق کسی است که عیب ترا در رو گوید و در غیاب بحفظ تو
کوشد ، پس او را از هر خود بدار

انسان باید سر خود را بکسی گوید که مستور دارد ، و احسان
بکسی کند که مشهور نماید

هیچ بلای بدتر از بشپان نیست ، بسیار پادشاهان وزیر خود را
گشته و بشپان گشته سودی بخشیده

شرف مرد را از ادب او دان ، نه از کثرت مال و منال و اجلال
نفس راحت کشد آنکس که در زمان پادشاه عادل باشد و همسایه

صالح

سه کسی سوی اجل عاجول است ، پادشاه سفاک ، صیاد بی باک ، نا خدای

نا بلد

پرهیز باد ترا از دوستی دروغ زن که آرزوهای محال ترا آسان کند
و کارهای آسان ترا صعب نماید

از پندهای حکمای متقدمین اگر چه بنظر اصحاب خبرت و
ارباب بصیرت بسیار رسیده است از آنجائیکه مشک را هر قدر بیشتر
استعمال کنی عطرش بیشتر شود و بنای این کتاب مستطاب بر ترقی و
رونق ایناء وطن و تهذیب اخلاق در اهتمام مراعات مساوات و موااسات است
لذا لازم آمد که از اقوال و افعال نیک تذکره شود ، که اگر چنانچه یکنفر
متنبه شود بسایرین هم امیدوار است سرایت کنند و از فایده خالی نباشد

و بالله التوفیق و علیه التکلان

بگوهرچه خواهی که حق گفته به * سخن همچو در است و درسته به
 این نعمت عظمی که سخن راست آتش در زبان همچومنی کی کنجد که
 اول ما خالق الله از کلمه (کن) جمیع موجودات بای از کتم عدم بدایره
 وجود نهاده و شرف بی نوع انسان بر سایر حیوان از جمله سخن است
 و بسی اولیا و حکما و سلاطین آمده و رفته اند آثاری از هیچ يك
 باقی نیست الا سخن آنها که الی الابد باقی و پایدار است ، سخن است که
 صاحب خود را از حضيض خلك باوج انلاک و از مذات شرك بعزت
 ایمان رساند ، سخن است که اشکرها شکاند و تلامع فتح کند، سخن است
 که رجس معاصی شوید ، و طریق جنت پوید سخن است که يك کلمه آن
 کرورها کاتب پر کرده ، سخن است که قیدت آن از جمیع گنجهای زمین
 برتر است چنانکه از سلطان بساطان کرور ها هدایای ذقبیت برود
 حامل آن را سخن نباشد بسند طبع پادشاه نیاید ، سخن است که زنگ
 از دل برد و جلا دهد ، معاذ الله از سخن بد ، سعادت و شقاوت بی نوع
 انسان فقط بسته به سخن اوست ، لای نفی سبب شقاوت و الای شرط
 باعث سعادت (الاناسف محتوحت اسانه) نیک گوئی لبیب گویندت ،
 زشت گوئی سفیه خواندنت ، پس سخن نیک را هر قدر گوئی افراط نشمرند
 خصوصاً جمله عوام خالی از رمز و کنایه و ابهام بگوئی و بنویسی هر
 آینه از صد کلمه یکی حین ضرورت دو خاطرش خطور نماید بسی فواید از
 آن مترتب گردد ، و بلکه کار فرمودن يك عمل نیک و امراض از يك عمل
 بد موجب سعادت دارین میشود ، سخن مرغوب را هزار بار بشنوی افراط
 نمی شود سخن را تازه و کهن نباشد

سخن ماند اندر جهان یادگار سخن را سازد کهن روزگار



خوبیشتن را بشناسید و از آموختن علم و ادب شگ مدارید ، و هر

خود را ضایع بنادانی نسازید، علم و ادب اگر دور هم باشد طب کنید و هیچ مال را بزرگتر از علم ندانید و جهان فانی را بجهان باقی ترجیح ندهید، ناگفتنی را نگوئید، نا جستی را عبودیت

ایضاً

بند حکیمان را خوار مدارید و در کارها شتاب مکنید و کار را بکاردان سپارید و پیش و پس کارها را نگاه کنید با خردمندان مشورت نمائید و سخن پیران دنیا دیده و کار آزموده را بزرگ شاربید

حکمت

از خداوندان دود و بلا عبرت گیرید و زبان بهنگام را بهتر از سود بی هنگام دانید و با مردمان در هر چیز مدارا کنید، ندی مکنید و با دوست و دشمن آشتی کنید، هرگز بای از اندازه بیرون ننهید، کارها را با اندازه خود کنید، چیزی که بدست خود تنها ده اید برمدارید، و احسان را از کسی دریغ مدارید و دست و زبان خود را همیشه نگاه دارید و از کارهای ناپسند دور باشید و از همنشین بد پرهیز کنید، اندر شوره زار تخم نکارید، با مردم عوام میامیزید و از نوکیسه وام نگیرید، و از بداخلاق دختر نخواهید و با مردم بیوایه منشیید، با غلامان میامیزید، هر کس از خدا نترسد از او برترسد، مال را فدای جان و شرف کنید، مست و دیوانه را بند ندهید، بند را عزیز دارید، از ناکسان چشم امید برنندید و طعام پنهان نخورید، در برابر گرسنگان طعام نخورید و طعام هر کس نخورید و طعام خود از هیچ کس دریغ ندارید، نان خود خورده غیبت مردمان نکنید، بر چیز مردم مهربانتر از صاحبش باشید، ناکس را بخانه خود راه ندهید، در میان زن و شوهر میانجی نباشید، با خداوندان گنه مدارا نکنید، مهمان را عزیز دارید، طمع از خلق ببرید، توکل بخدا کنید، حق والدین نگاهدارید، از خویشان احسان میرید، عهد بسته را مشکندید،

ناخوانده مهمان نروید، بقدر قوه در قضاء حاجت مردم سعی کنید، هر که علم بیشتر دارد بزرگش دارید، هر که آموختن را ننگ دارد انسان مشاوب، سلامتی جان در حفظ زبان دانید و رستگاری در راستی دانید، سخن بی تأمل نگوئید، سخن مردم را مبرید، نا بسند نگوئید، زبان بید گفتن طاعت ندهید، سخن نا شایسته را گوش ندهید، قول و فعل را مطابق کنید، زیارت نیکان روید، صحبت اهل صلاح و تقوی را غنیمت دانید، مردگان را بذکر خیر و رحمت یاد کنید، پس از مرگ دوستان پدر را ترك مکنید، به آموختن علم سعی باشید، قدر جوانی را بدانید، لوازم پیری در جوانی آماده کنید، مال یتیم نخورید، کار امروز بفردا نیفکنید، تا حکیم حافظ نگوید خوف نگیرید، جوان مردی پیشه کنید، از بخل دور باشید، و وامدار رافرا سخت مگیرید، فرزندان خود را علم و هنر و صنعت بیاموزید، و حال خود بهر کس نگوئید، در پیش امیران چشم نگاهدارید، سخن بزرگتر از خود نگوئید، در وقت دولت دوستان را یاد کنید، دشمن را بزرگ دانید، اگر دوست شود ایمن مباشید، چون ایمن باشد بیشتر بتزسد، بار خرد بگردن دیگران نیفکنید، از بدخوی بگریزد، سخن حق را از آسمان و زمین بزرگتر دانید، هرگز از یاد خدا باز نمانید

بند

آهسته رو نمی ماند، آب که از سرگذشت چه بسیار چه کم، کلوخ انداز را باداش سنگ است، احتیاط از زناغ، وفا ازسگ، غیرت از خروسی، از عنکبوت فرزند پروری، از ماکیان خانه داری، از زنبور همت، از مور ملکداری باید آموخت، باز گشت بخدا بهترین اعمال است
غماز را بخود راه مده، بدترین خلصت انسان بفرمایش خداوند سبحان

غمازیست

تو گر بنده ایزد داوریه و کر تابع قول پیغمبری
 ز غماز رویه محبت بنسب که تا کاخ دینت نگردد خراب
 که غماز از رحمت حق جداست که او سرور دشمنان خداست
 به آزار غماز همت گار که رنجش بود طاعت کردگار

ضروب الامثال

هر که زر دارد زور دارد - گربه در خواب دنبه بلند - مار بهر جا
 بجز رود بخانه خود راست - چوب نرم را مور زود میخورد - شمشیر که
 صیقل نزنند زنگ زند - پیش آفتاب چراغ فروغ ندارد - فریاد سک
 سائل را از سوال باز ندارد - عصمت بی بی از بیجادی است - اگر خالق
 را بفری بخدا چکوتی - دست شکسته وبال گردنست - حرکت از تو برکت
 از خدا - جان کندن موش گربه را ذوق و نماز است - مور در خانه خود
 حکم ساپان دارد - در خانه مور شبیهی طرفان است - در خانه آکر کس
 است یکحرف بس است

(ایضاً بند)

پیش ساطان خشمناک مرو در دم پنجه هلاک مرو
 موج دریاست قربت ساطان خشم ایشان بالای ناگاهان
 شاه را بی تقاض طاعت کن به قبولی از آن قناعت کن
 جهد کن تا بنا کس او باش نکنی سر مملکت را فاش
 باد سر خاکسار خواهد بود باد خور خاک خوار خواهد بود
 در هنر بس پدر که داد دهد بسر از مستبش بیاد دهد
 هوشیاریه تو به ز بهوشی هوشداری جو باده کم نوشی

(شیخ میفرماید)

چودست از همه حیایق درگست حلال است بردن بشمشیر دست
 نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن رواست که بمکس

آن کار کنی

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن
 که بر زانو زنی دست نمایی
 از بداف نیکوئی نیا موزی
 نکند گرگ پوستین دوزی

از دزدان و راه زنان عطا بپرد و از همسایه بدبهریز کنبد و بی رفیق
 بسفر نروید، و بابداصل همسفر مشوید، بر است و دروغ سوگند نخورید،
 در هر کاری یاد از خدا کنید، تا خود را از عیوبات پاک نسازید بعیب
 دیگران پردازید

چهار چیز باز نگردد. هر گزشته، تیر از کان بدر رفته، سخن
 گفته، قضای رفته،

سه چیز بر همه ناپسند است. کبر و نخوت، خشم و غضب - تنبلی و غازی

من النصایح

شرط ادب نیست که پهلوئی شاه غیر شراف را بود آرام گاه
 من که در گنج طاب میزنم کام در راه ادب میزنم
 هم ادم راه بجائی دهد در طلب قوت باں دهد
 چهار کم تا بمقامی رسم کام نهم پیش بکامی رسم
 کام من اینست که فیاض جود انجمن آرای بساط وجود
 مرحمت خویش کند یار من کم نکند مرحمت از کار من
 (ایضاً)

منگر تو بدان که ذو قدرن آید مرد
 بر عهد و وفا مگر که چون آید مرد

از عهد عهد اگر برون آید مرد
 بر هر چه گف بری فزون آید مرد

(اینها)

تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی
جز با دل خرد و از دل ریش مگوی

گوش تو دو دادند زبان تو یکی
یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی

(اوصاف مدوحه انسان)

حکمت ، شجاعت ، عدالت ، معرفت ، سخاوت ، مروت ، حلم ، عفو ،
سهولت ، مواسات ، مسامحه ، صبر ، وفا ، حیا ، انصاف ، مکافات ، ادب ،
زاعت ، تحمل ، فهم ، زکات ، علم ، تعلم ، تواضع ، ورع ، امانت ، دیانت ،
اخلاص ، ارادت ، حریت ، ثبات ، صداقت ، عفت ، فتوت ، عمل ،

* * * *

ادب بهتر از گنج قارون بود فزون تر از ملک فریدون بود

* * * *

از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فیض رب

* * * *

رو توکل کن نوکل بهتر است نیست کسی از توکل خوبتر

* * * *

گر حیا نبود بر اقد رسم عصمت از میان

ور حجابی در میان هست از تقاضای حیاست

* * * *

نکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست

راهروگر صد هنر دارد توکل بایدش

* * * *

ادب تا چیست از نور آبی بنه بر سر برو هر جا که خواهی

دیو بند است حالم اگر خواهی غضب از دست اوست زندانی

* * * *

تواضع است بزرگی و سیرت محمود نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری

* * * *

تواضع زانکه فرزان نکوست گداگر تواضع کند خوی اوست

* * * *

نوشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور

* * * *

در تردد ره نجات مدافع هیچ چیزی به از نیات مدافع

* * * *

بشجاعت توان گرفت جهان هر که بد دل بود چه کار کند

* * * *

و آنکه جرئت نماید اندر کار خویشان را بزرگوار کند

* * * *

ای که بر تخت سلطنت نشای عدل کن گر زاید آگاهی

* * * *

تخت را استواری از عدل است پادشاه را سواری از عدل است

* * * *

همت بلند دار که نزد خدا و خلاق باشد بقدر همت تو اعتبار تو

* * * *

گر طهارت نبود کعبه و خانه یکسخت

نبود خیر در آن خانه که عفت نبود

* * * *

هر که را نبود امانت در جهان او بود خوار و ذلیل مردمان

نور علم است و علم بر تو عقل روشن است این سخن چه حاجت نقل

* * * *

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

* * * *

نه محقق بود نه دانشمند جار بانی بر او کتابی چند

* * * *

آن نهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر

از بستان السباحة - قول ارسطو حکیم

پادشاه مثل دریاست ، اعیان دوات و ارکان مملکت مثال آهار است که از دریا منشعب میشود ، همچنانکه آب نهرها در غدوبت و مسرات تابع دریاست ، طریقه ارکان دولت و اعیان سلطنت در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است

خوی شاهان در رعیت جا کند

چرخ اخضر خاک را خضرا کند

شاه چون حوضی دان و چشمه لوله ها

آب از لوله رود در کوزه ها

چونکه آب از جهاه حوض است باک

هر یکی آب دهد خوش ذوقناک

ور در آن حوض آب شور است و پابد

هر یکی لوله همان آرد پدید

زانکه پیوسته است هر لوله بحوض

خوض کن در معنی این حرف خوض

و هم محققین حکما فرموده اند : هر پادشاهی که بنای حکومت خرد را بر بنجاه قاعده گذارد و آن بنجاه قاعده را در سلطنت خود معمول دارد

مر آینه دولتش بردوام و سلطنتش مستدام خواهد بود

اول - در جمیع افعال از عادات و عبادات رضای حق سبحانه و تعالی را منظور دارد و نیازمند درگاه ایزد متعال باشد و غیر از رضای حق منظوری نداشته باشد

دویم - در همه احوال و افعال طریق وسط و اعتدال اختیار کند
سبوم - وزیرایی کار دیده نجیب و امرای محنت کشیده حسیب
بر سرکار آورد

چهارم - خردمندان قوم و ارباب معرفت و استعداد را تربیت نماید
پنجم - خاندان قدیم و دودمان عظیم از دولت و ثروت اقتساده را رعایت نماید

ششم - برای قبض و بسط و رتق و فتق و ربط و جمع و قهر اعداء و تربیت احبا ارباب شوری از اهل معرفت و دانش و از اصحاب خیرت و بینش و تجربه کار مقرر فرماید

هفتم - سران و سروران و سبه سالاران از اصحاب علم و قلم و پیران کهن سال و نجیبای قوم باشند

هشتم - لشکر از جماعت سحرانشین و ایلات کوهستان و دهستان جمع فرماید

نهم - مواجب و جیره و عایق لشکر از خزانه مرحمت شود - بجای دیگر حواله نشود

دهم - رعیت را بغایت ملاحظت و محافظت نماید يك حقیر رعیت را بملك نفروشد

یازدهم - خطرات متعدده بشخص واحد رجوع نفرماید و هرکس را فراخور اهلیت خدمت دهد

دوازدهم - هر دیاری را خفیه و وقایع نگار تعیین کند که پادشاه

- را از حال دوست و دشمن اطلاع دهند
- سیزدهم — پیوسته بر ترفیقه حال درویشان و مسکینان و بیوه
زنان همت گارد
- چهاردهم — جهة فیصل امورات شرعیه در هر شهر و قصبه
قاضی امین و شیخ متدین و مفق دین دار به گارد که اعالی و آنها در بستر
استراحت آسوده بخوند و دعا گو باشند
- پانزدهم — در تربیت اهل صنایع مبالغه فرماید و مقرر دارد
هر صاحب صنعت از حد خود تجاوز نکرده لباس بفراخورد حال
خود بوشد
- شانزدهم — خراج دیوانی را بمساوات اخذ و دریافت دارد
و تعدی نکنند
- هیفدهم — در وقت صبح لشکر را باستعمال آلات حرب مشغول
دارد و به کسات و بطالت نگذارد
- هیجدهم — بموم رعایا فرمان رود که در خانه آلات جنگ
نگاه ندارند
- نوزدهم — رعیت را بیکار نگذارد و هر يك را بفرا خور حال
خود بکار بگارد و اسباب کار فراهم آرد
- بیستم — با زنان بسیار مصاحبت و معاشرت نه نماید
- بیست و یکم — در تکریم عالمی دین و ذریه خاتم النبیین (صاعم)
و تعظیم حکمای معرفت قرین جهد نماید
- بیست و دویم — بپیمان و بیوه زنان و یران از کار افتاده را
رعایت و محبت نماید
- بیست و سیوم — دوان بدگهر و غمازان زشت سیر بدرگاه
راه ندمد

- بیست و چهارم — در سیاست تعجیل نکنند تا آنکه کمال تحقیق و تفتیش بعمل آورد
- بیست و پنجم — هر شهر و قصبه را محله بمحله نموده به کدخدای امین دیندار سپارد
- بیست و ششم — هلاک و ارباب دولت و ثروت را از احتکار غلات منع فرماید
- بیست و هفتم — هرگاه ملکی را بقهر و غلبه بدست آورد رؤسای او را کوچانیده در پای تخت آورد و ایشان را امان داده محافظت نماید و اشرار و مفسدین ایشان را بیاسا رساند
- بیست و هشتم — بار حیوانات چار پا را معین نماید که زیاده برنوه حیوان بار نکنند
- بیست و نهم — برای طریق سبیل رباط، بجهت طالبان علم مدارس، و برای درویشان خائنه بنا کنند
- سی ام — با کسی عهد نه بندد و اگر بندد بلاسبب نشکنند
- سی و یکم — اگر از سران و سرکردگان لشکر از میدان جنگ روگردانند فوراً معزول کرده دیگر بار بعمل و ندارد
- سی و دوم — اگر صاحب منصبی در جنگ مقتول شود اولادش را تربیت کرده بنوازد
- سی و سوم — قدغن اکید فرماید لشکری و رعیت استعمال مسکرات از قبیل بنک و تریاک و غیره نکنند
- سی و چهارم — دروغ زن منهای بدرگاه راه نهد که ضرر دروغ زن بیشتر از اشکر خصم است دولت
- سی و پنجم — ملاحظه بنده نگار قدیم و جدید نکنند، هر کسی را برایت خدمت و صداقتش کبفر دهند

سی و ششم — هنگام واری بامور بسیار سعی باشد که مشتبّه نماند
 سی و هفتم — سالی یکبار در ایام عید بار عام دهد
 سی و هشتم — به کیش و مذهب کسی از رعایا متعرض نشود
 مگر به آنان که مذهب نازه در آورده و سبب اختلال میشوند سیاست
 فوری لازم است

سی و نهم — در مصارف شخصی اسراف نکند و وجوهات مجامدین
 را خود خرج نماید

چهل — اوقات خود را قسمت سازد جهت رسیدگی بامور
 مملکتی و استراحت وجود و نوازش اولاد و ستایش بزدان
 چهل و یکم — سالی دوبار سران لشکر و اعیان مملکت را ضیافت
 باشکوه دهد

چهل دوم — در تربیت ولیعهد سعی بلیغ فرماید ، و راه و رسم
 جهانبانی و عدالت را باو ملکه سازد و از هرگونه علوم و فنون او را
 تعلیم نماید

چهل و سوم — با دول همجوار در استحکام بنیان مودت دقت
 و متاع مملکت خویش را با متاع او مبادله نماید ، و در پیشرفت تجارت بکوشد ،
 در بستن معاهدات آدم امین و دانا مقرر نماید که ملاحظه استقبال کند
 چهل و چهارم — طریق تجارت را بهر ملک بگشاید و تجار را
 ایمنی داده علم بیا موزد

چهل پنجم — شاهزادگان را از پای تخت بیرون نگذارد و حکومت
 بایشان تفویض نکند

چهل و ششم — بحکام و مأمورین مواجب کافی دهد و منع از
 رشوت و خیانت کند و اگر خیانت باز ثابت شود معزول کرده و مؤاخذه
 نماید و دیگر باو عملی تفویض نکند

چهل و هفتم — در صحت ابدان رعیت مواظبت تمام مرعی دارد در هر شهر و قصبه مجلس صبحی گذارد و طبیبان حاذق بر گارد
چهل و هشتم — از ملک آفت زده طالبات نگیرد و برای زراعت آنها غله بقرض دهد

چهل و نهم — اعیاد مذهبی و ملای را محترم بدارد
پنجاهم — از حال محبوسین بیخبر نباشد و دائماً نفقه حال ایشان نماید که مبادا زیاده بر جرم جزا بیند

حکمت

گریستن بهر چیز عفو کردن از همه چیز است
مرد آنچه بداند گوید ، و زن خوش آیند مردان سراپد
در عقب هر حزن و غم شادبست ، و عقب فرح و شادی مرامت

است

اگر اهل جمله عالم ناحق است پس معلوم است که جانه عالم برحق است
ذوق و لذت دائمی ذوق و لذت نیست
جراحت زبان بدتر از جراحت سنان است
موی هر قدر باریکتر است سابه داراست
جانی که فضیلت ختام پذیرد فضاحت آغازد

اخلاق ذمیمه و افعال رذیله انسانی

استهزا ، اسراف یعنی بذل در غیر موقع ، افتخار به مال خود و اموال پدر ، بخل ، بطالت ، تکبر ، جبن ، حقد ، جهل ، غمازی ، حسد ، حرص حیرت ، حزن ، خیانت ، خدعه ، ربا ، شهادت ، ظلم ، کینه ، غضب ، نفاق (بقولون بالاستنهم ما لیس فی قلوبهم) غرور ، لجساج ، ستیزه ، مزاح مضحکه ، نهای ، (التام لا بدخل الجنة) وقاحت ، هزل ، غیبت ، دروغ ، (الالفة الله علی الکاذبین)

گیم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل

* * * *

جو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف

نسب بفخر کند هر کسی ز بی هنر بی

* * * *

از حسد و بران شود این جسم و جان

از حسد آلوده کردد خائیان

* * * *

چشم حرص مرد دنیا دار را یا قناعت بر کند یا خاک گور

* * * *

هر آنکس را که از راه نمود ز استعمال منطبق هیچ نکشود

* * * *

ظالم ببرد قاعده زشت ازو باند عادل گذشت نام نکویادگار کرد

* * * *

قارون ملاک شد که چهل خانه گنج داشت

نوشیروان نمود که نام نکو گذاشت

* * * *

سینه بجائی رساند سخن که ویران کند خائیان کهن

* * * *

جو غماز گرگ است و دوات ربه جو ره یافت تا راج گردد همه

دهد سغله را هر که باخوبین راه قدم زود از پایه عز و جا

هر در که یابد زهی بد گهر بارکان آن در رساند ضرر

ایمانت آنکه فعل اوست لجباج ابلهس را کجا کنند علاج

تا توان لجباج پیشه ممکن کافت حب و دوستی است لجباج

تا توانی مگوی غیبت کس نه گه جد و نه گه طیبت
هر که او غیبت کسی شنود هست همچون کتنده غیبت

* * * *

هر که باشد حریص بر چیزی می نیاید بچستن آن شرم
برود از نهاد او خجاست بشود از سرشت او آزر

* * * *

مکن کس را باندک ظن باطل عیبوت تا بشپانی نیارد
که چون شك در یقین گردد هویدا بشپان کرده را سودی نیارد

* * * *

ندیدم زغماز سرگشته تر نگون طالع و بخت برگشته تر

* * * *

این گناهان که یاد می‌کردم یارب از ما بفضل در گذران
درد چشم و زشق گفتار راندن شهوت و خطایه اسان
چنانچه در مقدمه عرض شده از نگارش این تذکره غرض اعتدال
از ادب و فصاحت و باغای مات بود که رفع شهه شود، چنین نه انگارند که
این بنده بی بضاعت منکر فضیلت و کمالات اهل فضل و هنر و ارباب فصاحت
و بلاغت و ادب است

(قول دشمن مشنودر - ق من)

(که زمن دوست تری نبست ترا)

این قدر معلوم باشد که اگر چنانچه متاع گرانهای ادب و فضیلت
ما رو بکسادی است در نزد اهل ایران است، والا در مجمع فضلا و ادبای
مغرب زمین چنان رواج و شایسته تحمین و تعجید است خصوصاً نام
مقدمین را که در نهایت احترام یاد میکنند علی التخصیص عمر خبام و شیخ
صاحب الدین سمدی را که کلام آن دو ادیب فرزانه را حکم داران کلامه بکلامه

ترجمه کرده بنواوگان خود تعالیم و تدریس میکنند و سخنان آنان را با جان پرورند، چنانچه چند سالست درایتالیه روزمولود آنان را عید بزرگ مخصوص قرار داده اند و روح شان را بذکر خیر یاد میکنند ، چون تمام فرمایشات آنان از بند و اندرز از نظم و نتر که برشته بیان کشیده چنان صاف و ساده و خالی از رمز و کنایه و تشبیه و استعاره است که از هر صنف پادشاه و گدا، غنی و فقیر ، پیر و برنا بر خوردار شوند ، قابله بند، نه مانند دیگران که مقصود خود را در میان تشبیهات اوهای مفقود ساخته باشند، شرط بلاغ بجا آورده بند و ملال گرفتن از سخنان خود را حوالت بارباب بصیرت و ادراک کرده و رفته اند

خلاصه این بی بضاعت جبهه عوام چون امثال خود محض ادراک چون می این تذکره را انتخاب نمودم امید دارم که ارباب خبرت و اصحاب بصیرت خورده نگیرند ، اگر لفرشی باشد بکرم خود اغماض نمایند ، بقصورش بادیده مرحمت نکنند، بدم استطاعت نگاه نفرمایند، بمفاد این شعر شرف قائل و حساست او نکند در کلام هیچ اثر توسخن را نگر که حالتی چیست بر گذارنده سخن منکر غرض نقیست کر ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقای
(والسلام علی من اتبع الهدی)

این را هم عرض نمایم که بنده از ترجمه حال جمله این ادبا که ذکر نموده چنانچه باید و شاید اطلاع ندارم کلامشان را بمناسبت انتخابات درج نموده ام

دوری هرکس بروی خود کشاید	شدر قوت بازویی و همت
یکی لقمان شود از عقل و تدبیر	یکی گردد جو مجنون از سفاقت
بگلشن خندلیب نغمه پرداز	کند طرح آشیان از راه فطرت
ناید چند در و پرايه منزل	ز بستهای طبع بی بصیرت

ترا راهی بهر منزل نمودند بهر جانب که خواهی کن عزیمت

• • • •

شبى خوابم اندر بیابان قید

فروبت پایم در بدت ز قید

شتریان آمد بهول و سبزی

زمام شتر بر سرم زد که خیز

مگر دل نهادیم بگردن زبس

که می بره خیزی زمانگ جرس

مراهم چو تو خواب خوش در سرات

و لیکن بیابان به پیش اندر است

نوکر خواب نوشین بیسانگ رحیل

نخیزی دگر کی رسی برسیدل

► متفرقه از نصاب حکما و اقوال ادبا که در اندوز ►

(نظماً سروده و نثراً فرموده)

(اوحدی مراغه)

- | | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| پیش سلطان خشنک مرو * | در دم بچه هلاک مرو |
| موج دریاست قربت شاهان * | خشم ایشان بلای ناگهان |
| شاهزبان نفاق طاعت کن * | قبولی از آن قناعت کن |
| جهد کن تا بنامکس او باش * | نکنی بر مملکت را فانی |
| باده را خاک سار خواهد بود * | باده خور خاک خوار خواهد بود |
| کم شنیدم که مرد آهسته * | گردد از خون خویش آهسته |
| بس هنر کو پدر که یاد دهد * | بسر از مستیش بیاد دهد |
| هوشیاری است به زبى هوشی * | هوشت از هستی پاده کم نوشی |

آینه خویش را بصفتل دادم

روشن کردم به پیش خود بهادم

در آینه عیب خویش چندان دیدم

کس عیب کسی دیگر نیامد یادم

اگر پرده برگزیده از روی خاک

روی تا بهتم زمین در مفاک

همه فرق شاهان سرکش بود

رخ نو عروسان مهوش بود

سرا بای کبکی همه عبرت است

بس پیش در عبرت عبرت است

تو جهد کن که کنی جای در دل هر کس

که دل نظر که حق است تا دو آن افق

اگر ز عرش در افق بچاه سار ملامت

هزار بار از آب به که از نظر افق

هر کسی را لقب ~~مکون~~ مؤمن

گر چه از سمی جان و تن کاهد

تا نخواهد برادر خود را

آنچه از بهر خویشان خواهد

ز اقتضای دور گردون گر بید آمد ترا

چند روزی در حمان رفعل و قولی دسترس

بشنو از ابن الحسن پندی بغایت سود مند
با سلامت عمر اگر داوی بسر بردن هوس
بد مگو و بد مکن در هیچ جا با هیچ کس
تا نه بد گویندت و نه نیز بد بینی ز کس

* * * *

هر کس که بداند و بداند که بداند
اسب شرف از کنبد گیتی بجهاند
هر کس که بداند و نداند که بداند
بیدارش کند زود که بس خفته نماند

هر کس که نداند و بداند که نداند
آتم خروک لنگ بمنزل برساند
هر کس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابدالدهر بماند

(وحشی کرمانی)

همت اگر ساسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود
هیچ به از یار و قادر نیست آنکه و قانست در او بار نیست
داری اگر یار نداری غمی عالم یاراست هجب طالبی

(ولی خراسانی)

ایه عهد شکسته وفا داده بیاد
مادر همه شیر بی وقای بنواد

اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود
آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد

(واحدی)

در ضمیر من نمی گنجد بشیر دوست کس * هر دو طمرا را دشمن ده که ما را دوست بس

(وحدت میرزا آقا شیرازی)

ناشد بسر کویے خرابات منام
 دل شد زغم آزاد روا شد همه کام
 آف زاهد سالوس نیستم که زخامی
 بر خاق تکبر کم از سبعة خام
 من طبری از طام قدسم که در آنجا
 افکنده هوا و موس دانه دام
 مقبول جو در حاقه خاصم چه تفاوت
 مردود اگر در نظر فرقه طام
 وحدت برضایت جو نهادم سر تسلیم
 دشنام سزا بود به پاداش للام

تمام شد متحبات هر سهو و یا خطا شده شعر زید را با هم عمر و
 ذکر کرده از ارباب کرم و از سخن سنجان محترم با کمال عجز و فروتنی
 التماس دارم نکته نگیرند از هر گونه سهو و خطا در گذرند چه غرض
 از این نگارشات ذکر جلیل شعرا بود نه شعر فهم معنی بود نه لفظ خدا
 بیا سرزد شیخ را

شفیدم که در روز امید و بیم بدان را به نیکان به بخشد کریم
 تو نیز از بدی بینی اندر سخن بمخاق جهانب آفرین کار کن
 جو پیتی بسند آبدت از هزار بمردی که دست از تعنت بدار

- ترجمه نطق اعلیحضرت (میکادو) -

امپراطور ژاپون در اول روز تأسیس مجلس پارلمان اعلان مشروطیت
 مملکت خوش طاقت و ترک استقلال و شمه از وطن پرستی و جوانمردی
 ژنرال نوزو در جنگ (پور آرتور) ر فدا کردن دو فرزند خود و پاداش
 مرحمتهای پادشاه جوان بخت که مملکت مشهود فرموده بودند از چند بیت

مثنوی که مقدمه مطلب و تفاوت وطن برستی ملت ایران و ژاپونیان
بود صرف نظر نمودیم از وسط آغازیم

اگر ننگدوی از خیال خودی - نخواهی تو دانست نیک از بدی
همین طمانی ز فرس و عرب - ترا چون رهاند ز رنج و تعب
بصیدت فرنگ بدر سوخته - کمین کرده و چشم پر دوخته
نه نازی بداند نه فرس دری - حال است از مکر شان جان پری
نورسند زان به نعمند شعر - ز منقار ذره نه از شر و خیر
تواضع تعارف نیاید بکار - چه این فتنها خواریم آرند بار
ز سمدی بخوانی اگر شعر چند - ز قول ارسطو دمی هر چه بند
ز بعد دو صد آن همه کتفگو - جوابت جز این نیست هذیان مگو
گذشته زمان لسان فصیح - ز حب وطن کوی بنطق مایع
که حب وطن غیر ازین ماجراست - اگر داریش شان و عزت تراست
چو طالب شوی مسکن حب به جو - برو یکسره تا بشهر تو کو
ز حب وطن اندر آن مدرسه - عقیده درست است بن و سوسه
بگوید معلم بنو باو گان - ز حب وطن صرف زنجوی بخوان
اگر بت برستند آموزگار - بهل بت برایشان پیاموز کار
چه سان میپرستند خاک زبون - که از همز شان خصم گشته زبون
چه سان بذل سازند مال و عیال - بدون تأمل بدون خیال
به نیکو عقیدت به نیات پاک - چه خونها بریزند بر روی خاک
ز حب وطن از صفار و کبار - بزم مصاف عدو خزه سپار
جماد است از فرض حفظ وطن - مجاهد شدن خون خود ریختن
فرا دار گوشی بمن ای همو - ز حب وطن بین چه گفته نوزو
بگفت ای وطن پاک ماوای من - برای تو این شور و غوغای من
فدای تو کردم دو فرزند خویش - نثار رهنم داد پیوند و خویش

برقت اردو فرزند گو خوش رود
 از امروز تا بعد پنج سال
 بقای وطن جبهه دلخواه ما
 وطن ای ترا شهرها چون عدن
 وطن آب کوثر یکی جوی تست
 به از منحل طوبی است بید وطن
 چه خوش مادری پادشاهان وطن
 مرا پروردی در آغوش خود
 ز بطن تو آمد مقادیمی ما
 جهان را سراسر گرفت عدل و داد
 بر افکنده بنیان جور و جفا
 اگر ضد هزاران جومن جان نثار
 روا باشد آن خسرو فرخی است
 بیعت چه آثار نیکو نهاد
 چه اجداد او رب اجل بود
 جو در ذات او عدل بودی سرشت
 یکی عظمی ساخت همچون بهشت
 سراف به را صلا داد عام
 جو جمع آمدند از صغیر و کبیر
 بیان کرد یک خطبه از افتخار
 به کل بر شکفت و بسی در سافت
 نخستین نو بدیت ز امروز بعد
 مرا تاج و تخت و چنین شاطنت
 چه اجداد من خبط کردند بس

بقای تو ما را از آن خلوش بود
 نه فرزند ماند نه من نه عیال
 بعزت بیاید شهنشاها ما
 وطن ای ترا شهرها چون ابن
 وطن مشک و عنبرم از بوی تست
 اند زنده نام شهید وطن
 که فرزند زادی هزاران جو من
 بعزت رسانیدی در دوش خود
 پیفزود بر شوکت و عز ما
 کران تا کران داد مردی به داد
 بدلمایه افسرده داده صفا
 تصدق شود بر چنین حکمدار
 سزاوار دهم شاهنشاهی است
 سعادت باهل جهان بر گشاد
 خودش شهریار نکو قال بود
 ز سر نخوت کبر ربی بهشت
 در آن نغمه های سعادت بکشت
 گروه رعیت خواص و عوام
 ز اصناف و اعیان امیر و وزیر
 فرو ریخت بس لولوه آبدار
 چو غنچه بخندید اندرز گفت
 همین روز را عبد دانید سعد
 چه بار آورد این بجز ملت
 تبری نمودم من از آن هوس

نیم رب الارباب من بنده ام
 منم کمترین بنده کردگار
 برادر مرا هست اهل وطن
 خیالم شا را نجاتی دهم
 چه مارا بسی آرزو و هواست
 بصوت جلی گویمت های وهی
 اگر دشمن آرد نهیب مهیب
 همین به زبا خار نکبت کنیم
 به بندیم راه هجوم عدو
 چه اندرز ما گفته شیخ عجم
 بد اندیش را نیک و شیرین مبین
 نگویم ز جنگ بد اندیش ترس
 بسا کس که روز آیت صالح خواند
 ره فتنه امروز محکم بگیر
 اگر بر نیاریم تیغ از نیام
 همین بند را هم چو بند پدر
 لوی سعادت کشم پشت بام
 نه خسیم و ایستیم شب روز را
 بیاریم هر گونه آموزگار
 بسازیم و ریزیم توپ و تفنگ
 در این مرصه لاشاهی شرق
 بچوکان ربانم گوییم مرام
 بچنگ آوریم طوق مقصود را
 چنان گسترانیم شطرنج کار
 ز مادر پدر نیز زاینده ام
 خداوند بخشنده داد دار
 جدائی ندارند هر يك زمن
 همه کار ملت بشوری هم
 بجز راه شورای رفیق خطاست
 که دشمن رسد این زمان هان زپی
 کجا طاقت هست ما را نصیب
 بجز قدمهایی (چار) افکنیم
 نهیب آورد گر بارو برو
 بسعدی ز وراثت جشید جم
 که ممکن بود زهر در انگبین
 در آوازه صالح ازو پیش ترس
 چو شب شد سیه بر سر خفته راند
 که فردا نباشد تدارک پذیر
 بمردی ز ما بر نیارند نام
 همیشه بدارد اندر نظر
 صلا در دهم جایگی خاص و عام
 بدست آوریم فنش فیروز را
 بگیریم ز ایشان فرا کار زار
 مهیا شود جمله آلات جنگ
 جوانان بخون گشته باشند غرق
 بیعت گذاریم عمر تمام
 کشیم زیر ران پیل محمود را
 پیاده فزونی کند بر سوار

کنیم حله بر اشکر غریبان که نا شهر (مسکو) نه چندان
 رخ نیلگون باز گردد وزیر شود روز روشن بچشمش جوقیر
 باندوه و حسرت گدازد حیات جویند عدو شاه ماده است مات
 مینداز این کارها مشکل است کسی را که حب وطن در دل است
 وطن لیلی خوش خط و خال ماست ز عشقش جو مجنون شویم اررواست

از این چند بیت مثنوی از هزار يك تعریف و تمجید این مات جوان بخت خوش طاقت ژاپون آنچه شاید و باید نمره نطق اعلی حضرت مقادو چه درجه سبب ترقی محبر العقول این مات گشت مفهوم نمیشود، دریغ آمدم که در این موقع شمه از هزار يك ترقیات فوق العاده این گروه خوش بخت را ذکر نمایم

چون مقام اوج این طایفه خلق الساعه گشته زیرا که چهل سال پیش نه از ایشان اسمی و نه رسی، مجهول عالم بودند، در اندک زمان چنان اوج کردند که عبرت لاناظرین گشتند و سرانگشت عموم سیاسیون روی زمین بدندان حیرت گذاشتند

جهت عبرت هر قوم و مات کرورها کذب تصنیف و تالیف کرده در مطبوعات عالم (بشیر از ایران) باب التجارة مفتوح شد، هر صاحب غیرت و حمیت جلدی خریده با کمال میل و رغبت بمطالعه اش میپردازد و این ملت بجدی در شرق و غرب عالم نام بلند حاصل کردند که اگر چنانچه (اویاما) سردار بری (و توغو) امیرالبحر را در بای نختهای آمریکا و اروپا يك اطاق بگذارند و اعلان کنند که دیدار (توغو) و (اویاما) را نشان میدهم بدخولیه یکتومان، از خورد و بزرگ رغبت کرده دخولیه را داده و ایشان را می بینند و تماشا میکنند که درجه میکل و قیافه هستند و ملیانها از این رو ثروت میتوان اندوخت و حال آنکه غیر

از جوهر بی آدم چیزی دیگر نیستند و کسانی هستند که بانصد تو مالیت میدهند که نیم بیاعت با ایشان مصاحبت نمایند و اشخاصی هستند که چندین هزار تومان مایه گذاشته اینها را دعوت میکنند بمهمانی ، این شهرت و عظمت حاصل نشده مگر از شاه پرستی و وطن دوستی و از حسن ترتیب و علم اخلاق و دیانت و امانت ایشان که در نزد دوست و دشمن عزیز و محترم داشته نام نیکو در جهان بیادگار گذاشتند، چون از بی نوع ماستند لازم آمد که ترجمه حال ایشان تذکره شود بنام انسانیت والا مأمور نیستیم اخلاق حسنه را در بیدنی دیده بپوشانیم ، آئین و مذهب امری است که در محکمه احکام الحاکمین قطع و فصل میشود .

ولی ما در صورت ظاهر مأموریم اخلاق حسنه را تمجید و ستیسه را تکذیب کنیم و مقهور داریم و با لعنت یاد نمایم و اسم ارباب غیرت و حمیت را در تواریخ بیادگار گذاریم، چون این کتاب مستطاب بحواله وطن موسوم است لذا دور از انصافست که نام بزرگ این طایفه با همت و غیرت وطن دوست پادشاه پرست را بختیبری از معطل و بحملی از مفصل ذکر نمایم چون تفاوت انسان از حیوان فقط حس و نطق است لا غیر ، پس وظیفه انسانیت تشخیص نیک و بد و خیر و شر است و ترقیبات بحیرالعقول این گروه بر شکوه را نه من گویم و بس ، قویاست که جلگی برآند .

سی سال قبل زایونها سیمد (طولان تو) ذغال سنگی از معدن اخراج میکردند امروز پنج مایسان و نیم ذغال سنگی محصول دارند ، و ابدآ آهن نداشتند اکنون بمهار و پنج مایسان (طولانئو) سرمیزند ، پیست و پنج سال سابق از معدن نفت بجز بودند و کنون دوازده مایسان (ظلون) روغن نفت خارج میشود ، و باقی معدن را ازین قرار قیاس توان نمود ، اوجود این مداخل معدن در پیش ترقیبات صناعیه آنها در مقام هیچ محسوب میشود ، در تاریخ (۱۸۸۴) که پست سال پیش ازین باشد يك فابريك

نداشتند. مزدوجات نخی و ابریشی از انکلتزه آورده قیمت اعلا میخریدند و حال بخلاف سابق بنام دنیا خصوصاً آسیا و هندوستان متاع ایشان حل میشود. صد هزار عمده در فابریکهای نخی و بشی و ابریشی ایشان کار میکنند. در عملیات کبریت فوق از عقل انسانی ترقی کرده که تمامی بنادر آمریکا و آسیا از کبریت ژاپون پر است. بجه هزار عمده در کارخانجات کبریت سازی کار کرده آسایش اهل و عیال بطور رفاهیت میگذرانند. کذا ابریشم و کاغذ و غیره و غیره و غیره. حق خوب خلال دندان را حل بخارج می نمایند و اکنون در سایه غیرت و جهت اهالی و همت حکومت در پانزده سال عدد کارخانه جات ژاپون به دو هزار و سیصد رسیده (اللهم ارزقنا)

قوای عمده این فابریکها بقوت یکصد و هفتاد هزار اسب است و شایان دقت آنست که عموم عراجات و کار گذاران این فابریکها از خود ژاپون است. از قبیل استاد باشی و مهندس و مخانیک و کیمیا گر و قاش و معمار و غیره. و شرکت این فابریکها بدون اینکه يك حصه از سهام شرکت در دست غیر باشد تماماً در دست خود ژاپونهاست. نصت سال قبل در ژاپون يك کشتی نبود که از بحر محیط بگذرد. به بنادر ژاپون کشتیهای اجنبی آمد و شد میکرد. حال کشتیهای ژاپون از آستریا و ایتالیا زیاده است. پانزده سال پیش از همه جهت مجموع کشتیهای ژاپون حجم استعمایش عبارت از چهل و پنجاه تون و دوست و پست کشتی داشتند. امروز بانصد و بجه هزار تون و هزار و سیصد و هفتاد کشتی دارند. سی سال پیش یکوجب راه آهن نداشتند و اکنون راهی نمانده که نکشیده باشند و بندری مانده که ایمن نشود

ترقی معارف ژاپونیان دنیا را بحیرت انداخته. سی سال پیش یککتاب مکتب به اصول جدید نداشتند. قول قاموس ترکی دوازده سال پیش ۸۰۰۰

مکتب داشته اند و بقول معارف آلمان امروز ۶۸۵۰۰ مکتب و از
انات و ذکور شاگرد دارند، سی سال سابق نمیدانم چند روزنامه داشته اند
اما امروز بومی و هفتکی و ماهی ۷۰۰۰ جریده دارند - ترقی لشکریم
ژاپون احتیاج بتعریف و بیان نیست، در این جنگ اخیر هر کس دیده و شنیده
(داستانیست که افسانه هر انجمن است)

و چند کلمه هم از خلقت ذاتی و حیت مردی و همت ملی و غیرت
فطری و نیت خالص و اطاعت و تهذیب اخلاق و وطن دوستی و پادشاه
پرستی آنها برای نمونه یاد آوری و تذکار شود

هنگامیکه دولت ژاپون یقین کرد که کار بادت دیپلماتی حل و
فصل نخواهد شد مسئله را یکطرف نمیتوان کرد مگر بزبان توب کروب
امر بامیرالبحر (توغو) صادر شد در حالتیکه مشارالیه در بستر بیماری
خواهیده بود باین مضمون « انجام سئوال و جواب ما با دولت
روس بچنگ خواهد انجامید ، بصلاح دید مجلس شما را مأمور فرمودیم
بفرماندهی عموم کشتیهای جنگی ، تا بیست و چهار ساعت باید حرکت
نموده در اجرای وظایف خود که حفظ استقلال سلطنت و مدافعت وطن
است حاضر باشید ، این فرمان را آورده در بستر بیماری باین مرد غیور
وطن پرست دادند، فرمان را در رخت خواب مطالعه کرد، وقتیکه امضای
مقادو را دید فوراً از رخت خواب برخاسته لباس پوشید، زانش متعجبانه
رسیده سئوال نمود که چه واقع شد ؟ گفت مأمور شدم بامر بزرگی که
حیات و همت مات ژاپون بسته با اجرای آن وظیفه و یا ترک آنست ،
حاضر کنند فلان و فلان را ، بعد از چهار ساعت هم خواهم رفت، ولی
سخواهش دارم که ابدأ بمن مکتوب بنویسید و از جانب من منتظر کاغذ
نباشید ، مرا بهمچوجه مشغول بامورات شخصی خود نمانید ، در حق من
دعا کنید که حیات و همت من شرف و سعادت ابدی شما خواهد بود

بعد وصایای چند ذکر کرده رفته دست امپراطور را بوسیده اذن مرخصی گرفت، چنانچه در مدت بیست و یک ماه نه کاغذ نوشت و نه مکتوب گرفت، در صورتیکه (توغو) مکان خود را از عیالش مخفی بدارد خصم چگونه راهبر خواهد شد؟ تا اینکه آمد بکشتی (مقادو) نامپراطور تلفراف زد باین مضمون « رسیدم بر سر مأموریت، حمد خدا را بختم شخصی خود که مرض بدن بود غلبه جست و رفع کردم، بامید واری خدا بختم عمومی وطن هم که دشمن بزرگ است غلبه خواهم جست، لکن نمیدانم که تا کجا تانگراف غلبه بر خصم قدری را کی خواهم کشید، ولی امیدوارم که اعلاحضرت را مژده نصرت زود برسد - عبد ذلیل توغو

روز دوم با سیم اعلان جنگ شد، اول شکار (توغو) در دریا کشتی روسی اسم یک کشتی از فلوت (دولونتور) بتکی ککوکولی یعنی کشتی جنگی داو طلب - نام کشتی روسیه است که حمل ذغال و مهات حریه میکرد گرفتند. سربازهای ژاپون این شکار را فال خیر شمردند، هورا کشیدند، دست زدند، آواز بر آوردند که روسیه را گرفتیم، (توغو) گفت این سخن بیوقع است، استمزا بدشمن نکنید، بگوئید ککشتی روسیه را گرفتیم نه روسیه را

چنانچه در مدت دو سال از زبان این ملت با نیریت با آن فتوحات بی دریغ یک گله سخن استمزا و سرزانش نسبت بخصم یا خودستان و تکبر و ضرور شنیده نشد، و در یک جریده که اهانت دشمن در آن باشد خوانده نگردید و حال آنکه از زبان خصم جهما که نشنیدند، و بجه صورت جانوران ایشان را تشبیه نکردند، قولا و فعلا چه نامالایمات که ندیدند، و به عرض و ناموس ایشان چه زبان درازها که نمودند، همه را برای العین دیده و خواندند، باوجود این ها زبان بسته و دست گشادند، برعکس دشمن وقتیکه قلمه پورت ارتور را

نوزال (نوزو) گرفت ، استاسل را اسیر نکرد ، در سر سفره استاسل خواست با دیپلماتی دل نوزو را بدرد آورد ، گفت خیلی افسوس میخورم که دو پسر شما در این جنگ کشته شدند خدا شما را صبر دهد ، نوزو هم تبسعی کرده گفت

داولا از همدردی شما تشکر میکنم ، بعد بشما میگویم اگر چه مرگ فرزند از اعظام مصائب است ، خصوصاً برای من که جز این دو پسر جوان فرزندی نداشتم ولی از مرگ ایشان چندان متأثر نیستم ، زیرا که من آنها را پروریده بودم برای اینکه اگر یک مسئله مهم بدولت زاپون رو آورد خدمت نموده و جان فدا نمایند ، جهة از زیاد عزت مقادو هتر از گرفتن تبه ۲۰۳ مظهر در دنیا مسئله بزرگتر نبود ، چون پسران من در راه گرفتن تل ۲۰۳ کشته شدند چندان تأثیر ندارد ، پادشاه ما سلامت باشد چنانچه مرگ این دو پسر جوان مرگ ممتاز و شجاعت این پیر مرد غبور ابداً قصور نرسانیده و سپس رفت در مقدر بکمک او یاما و کرد آنچه کردنی بود ، ختم جنگ بری می شد ،

مئات افراد عسکر به نشانه سکونت فکریه و صلاحات قلبیه سربازان را از این قیاس تواف کرد ، در کشتی (ها تاسوزه) دست راست بیکفتر ما خدا را بگلوه توب برد با دست چپ دستش را برداشته پیش طیب آورده گفت که معالجه مرا بگذارید بوقت آخر ماتمس همتم که مرا اذن دهید پسر وظیفه خود بروم

ایضاً - سر یک سراز دو بارجه میشود این سرباز با خوف سر خلی بی اعتنا و بی تشویش عطف نظر برقتاء خود کرده میگوید بارجه های بی وجود مرا جمع کرده جطرانی بگذارید من در سر وظیفه همتم ، اگر ازین قبیل منظورات و مسخومات نگارش باید مثنوی هفتشاد من کافذ شود ، و این نوع وقوعات زیاده از دویت فقره رخ نموده ، و مشهود عالم

گفته تمام در خاطر دارند، ولی نوشتن، تطویل کلام سهل است خوانندگان حمل بمساله و اغراق و باکه کذب خواهند انگاشت، چون در صدانت چنین جان فشانی عقل حیران است از آن جمله در بیع آمدم که ازین فقره در گذرم، خواه خوانندگان کذب انکارند و یا صدق بپندارند بنده بدون غرض ترجمه کتاب را مینویسم، چون طرح سخن خیلی شاعرانه است نتوانستم درست ترجمه کنم ولی اصل مطاب و مفهوم کلام عبارت از اینست :-

هنگامیکه امیر البحر (نوغر) مصمم شد که مدخل بندر (پورت آرنور) را سد کند، کشتهای دشمن را در آنجا حبس نماید، قرار گذاشت هشت فروند کشتی تجارنی بزرگ را بربکند با سنگ و آهن و نفت، بفرستد در مدخل بسوزاند و غرق نماید، این امر مهم بزرگ را حواله بمهدیه (آساما) کپتان کشتی (باشروا) نمود، آساما از عساکر بحری که در تحت امر او بودند هزار نفر جمع کرده سر با استاده پیاله نقره که یکی از شاهزادگان باو انعام داده بود با آب صاف پر کرده گفت، «ای فرزندان من امروز شما را میفرستم بجاییکه مدهنس ترین و مهلك ترین جا است، اجساد شما در میان آب و آتش تلف خواهد شد، اگر شما از تهلکه آتش توپهای دشمن خواهید مصون مانید نجات شما غرق شدن و مقام شما قعر دریاست، يك دشمن بزرگ طماع در آن خیال است که وطن مقدس ما را از دست مان بگیرد، تجاوز بخاك پاك زاپون بکند، سد این تجاوز لازم آمد که با اجساد اولاد آن خاك پاك به بندیم، ایکنس مرا صد فرزند بودی همه ایشان را فدای استقلال مقادو و حفظ ملک او کردی، اگر یکنفر اولادم بود محروم ازین شرف نمیکردم، شما که جگر بارهای وطن و فرزند منید میکویم، هرکس باین امر خطیر وظیفه مندس میل دارد بداند در این وظیفه باکه در جمیع وظایف اگر دست راستش بیفتد

بادست چپ بر داشته از سر وظیفه خود جدا نشود ، اگر هر دو دست افتاد بایستی از سر وظیفه بیرون نگذارد ، و اگر پایش قطع شود با کلاه غیرت نماید ، و هن بر خود نیاورد ، این قدر بدانید برای هر یکی از شما وظیفه مهم و مسئولیتی بزرگ پیش می شود ، هر کس با اجرای این وظیفه در خود متانت کافی مبداند اسمش را فدائی بنویسم ، از جای برخاسته باین طرف بیاید ،

بعد از اتمام خطابه کتبان صدای زنده باد مقادو ، باینده باد سلطنت زاپون ، باسنان بلند شده شور و غوغا میسازد بپس این هزار نفر افتاده تماما ازجا برخاسته من من گویان باسم فدائی دویدند ، کتبان را رقت دست داده بهایای گریست ، گفت « آفرین بر جوان مردی و غیرت شما » ولی ما را صد نفر در حور این امر بکاراست ، همه آن هزار نفر بنای انماس گذاشتند و بهمدیگر تقدم میجستند ، کتبان ملاحظه کرد که همه اینها جان در طبق اخلاص نهاده بی آرام هستند ، گفت « بهتر اینکه قرعه بپندازیم بنام هر کس در آید و طالع هر کسی یاری نماید ، همگی قبول کردند . قرعه انداختند ، بنام هر کس که قرعه در میآید مانند اطفال خورد سال از ضعف و سرور دست میزد ، و آنانکه محروم گشتند ، بقدم (آساما) روی نهادند و ملتمس گشتند که ازین شرف ایشان را محروم نسازد ، و اکثری انگشت خود بریده با انگشت خون آلود استرحام نامه نوشتند ، بارواح مقدسین سوگند دادند ، کتبان ایشان را اسکات نموده گفت « غم نخورید که جد و جهد شما در خدمت پادشاه و وطن مقدس از اینها کم نخواهد شد ، و شما هم در راه وطن جان بازخواهید شد ، و آن صد نفر را جمع کرده گفت بیایید ، ای فدائیان پادشاه مهربان بیایید ، ای درختان بارور وطن بیایید ، ای جگر پاره های خاک مقدس ژاپون شما را با شامپین و داع نخواهم نمود ، چونکه وظیفه شما روشنائی فکر و صفای

قلب لازم دارد، شامین قلب را تیره و عقل را زایل میسازد. بیایید ای فداکاران پادشاه مهربان بیایید، ای جایزان در راه استقلال وطن و ای سربازان و پهلوانان مقادو بسلامتی پادشاه وار دو، آب صاف که بخشنده حیات جمیع اشیاء است بنوشیم و بنوشید و سیراب شوید و بطرف قبرستان شا که همان کشتی ماست که دلش از عشق وطن میسوزد و دودش لعله لعله باسماں میروود که حیات ابدی شما در آنجاست، زنده باد مقادو حکمدار ما! هورا کشیده و داع نمائید

از عالی جنابی ایشان این قدر کافست که اسرای روس هموماً اقرار دارند که ما از پدر و مادر این قدر مهربانی و احترام ندیده بودیم که ملت ژاپون در حق ما کردند، و این قدر بس است که تا امروز کسی یاد ندارد که خون دشمن را کسی حلال و مال او را حرام داند، چنانکه ژاپونها دشمن را کشتند و آنچه در جیب و بغل ایشان از نقد و جنس و ساعت و از قبیل قاب سیگار طلا و نقره و انگشتر و غیره یافتند همه را با نمره و اسم و رسم بسته بتوسط سفیر فرانسه به پترسبورغ فرستادند که بورات مقتولین بفرستند، این مسئله در هیچ قانون و شریعت نباشد و این عمل ایشان از دو وجه بیرون نیست

یکی اینست که خوارتند درجه انسانیت و مردمی خود را از همه جهة افعال و اعمال بعموم مردم روی زمین انتشار دهند
دویمی اینکه خیال میکنند که اینها خودشان با ما خصم اند جنگ میکنند از ما میکشند و ما از ایشان میکشیم بعد از کشته شدن ایشان مال و ارجع بوارث میشود، وارث با ما خصومت ندارد در این صورت مال ایشان بر ما حرام است، لابد باید مال را بصاحبش رسانید، و از دیانت و آداب قدیم ملی و معاشات اجداد خود ابدأ تغییر نداده و تقلید از باب خوراک و پوشاک و افعال و اعمال بفرنگ نکرده اند، در

هائس لباس اجداد و تساعت و نظافت که رسم دیرینه ایشانست باقی هستند، و طریق معبد و عبادات و راستگونی و درست کاری شان هائست که بود، به فریب و تذویر عادت نکرده اند

از قول امین‌السلطان صدر اعظم سابق کسی نقل میکرد، ولی ملاحظه نمود که این مدح و ثنائی که از ژاپونها نمود چه قدر ذم و عیوبات او در تحت این مستتر است - گفت - من چهار بار بفرنگستان سفر کردم ابدأ نحواستم بعدلیه و مکاتب سرباز خانهای آنها سیر کنم، چون در ژاپون بیکار بودم یک روز رفتم بمحکمه عدلیه دیدم دو نفر را محاکمه میکنند، ترجمان گفت مدعی یکنفر کتابفروش است و مدعی عایبه حاکم یک ولایت، کتابفروش شکایت کرد که با یکنفر کتابفروش دیگر دعوی داشتم، مدعی عایبه من با این حاکم دوستی داشته از آن جا بیداری کرده حقوق نبشته مرا ابطال نموده و این مجاس سومی بوده که بعد از گذرانیدن گواه حقیقت خود را ثابت کرده، از مجاس حکم دادند آن حاکم از حکومت طرد و ابدأ من بعد باموریت قبول نشود و یکماه حبس و سه لیرا خرج محکمه را هم از حاکم گرفتند

—:—

و ایضاً نقل نمود

در مهمانخانه که من منزل داشتم چهار نفر سرباز و یکنفر ضابط برای احترام من قراول گذاشته بودند تا در گردش دایمل راه باشند، وقتیکه من خواستم حرکت کنم گفتم بهر سرباز پنجاه فرنگ انعام دهند و خود هم یک ساعت طلا بازنجیر بدست خود بضابط دراز کرده گفتم، بشا بسیار زحمت دادم این تحفه ناچیز از من بشا یادگار باشد، ضابط رو بهن کرده گفت - من ساعت دارم، گفتم معلوم است که شما بی ساعت نیستید، ولی رسم است چون هر دواهل آسیا هستیم این را هدیه میدهم که

یادگار باشد، مرا فراهموش نکنید، و منمهم از شما نمون میشوم،
 باز نفهمید، ساعت خود را در آورده نشانی داد گفت. آقا به بیند
 من ساعت دارم دیگر چه خواهم کرد، دیدم مرد که ناهم نمیفهمد،
 او قائم تاریخ شد و حجات کشیده ساعت را بفل خود گذاشتم، در این
 بین آمدند که مریازها پول را قبول نمیکنند، گفتم شاید بجهت کمی قبول
 نکردند، گفتم هر یکی صد فرنگ بدهید، خود چهار صد فرنگ با دست
 بردم بدهم، گفتند آقا ما بشما چیزی نفروخته ایم این وجه را چرا
 بدهید، دیدم که اینها هیچ یک چیزی نمیفهمند، با اوقات تلخی پولها را
 انداختم در دهان، همانخانه، و با قهر به فیطون نشسته جانب ایستگاه راه
 آهن روان گشتم، چون حرکت ماشین نزدیک شد زنگ آخر را میزدند
 دیدم یک نفر دوان دوان غرق عرق کشته در رسید، کاغذی بدستم
 داد، دادم مخبرالدوله خواند بدین مضمون بود: « شما در دم فلان
 مهان خانه چهار صد فرنگ بزمن ریخته بودید آنها را جمع کرده به
 یتیم خانه فرستاده بودند در یتیم خانه بنام انسانیت از شما قبول
 شد، و تشکر کرده ثبت دفتر یتیم خانه شده سند مقبوض فرستادیم،
 این دو سه فقره که قبلی از کذیر و مختصری از مطول اخلاق
 حسنه و آئین عمومی ملی ایشان است انسان را در حیرت میگذارد
 که آیا اینها غیر از نوع انسانند و اینها صدق است یا کذب، عجب اینها
 در اندک زمان چه گونه باوج جبین ترقی مخبرالعقول رسیدند و باین
 پایه رفیع ارتقا جستند، انسانیت و دیانت و وطن دوستی و پادشاه
 پرستی این مرتبه یعنی چه، خیر، خیر، یقین نویسنده حساب
 نمیداند چه مینویسد، در پانزده سال دو هزار نایبک دو کارخانه
 کبرید سازی، پنجاه هزار عماله، مگر چه قدر کبرید مصرف
 میشود

بلی در اینها جای شك و شبهه نمانده ، اینها مطالبیست منظوری و مسموعی و منشوری كالشمس فی وسط السماء ، در وزارتخانههای هر دوات ثبت و ضبط است ، مگر در ایران ، چون عقل ما در كنه این گونه و قوعات و ترقی حیران است و خود محروم از این اوصافیم هر ایرانی كه بصحت این مقال قائل نشود جای ملامت ندارد ، اینها چه ماده انسانند كه هزاران طلبه بفرنگستان جهة تحصیل علوم متنوعه فرستاده بعد از مراجعت هیچ بك تقابله فرنگی نكردند و بمقاید خود تقبیر ندادند و از وجود محصلین شان دولت و ملت بهره مند گشتند ، و زنان این سرداران مانند اویاما و توغو وغیره وغیره همه تحصیل در امریکا و لندن وغیره کرده اند ، در هر جریده و كتاب رسم ایشان را انداخته اند ، به همان كسوت و لباس و طرز هزار ساله اجداد ، و كذا اخلاق و اطوار معیشت باقی اند

خلاصه ، بمفهوم كل شیئی تعرف باخذ ادما شناخته نمیشود هیچ چیز مگر باضداد ، مثلا اگر ظامت نبود نور معلوم نمیشد ، چنانكه كحی ضد راستی ، خزان ضد بهار ، كفر ضد ایمان ، فرعون ضد موسی ، نمرود ضد خلیل ، ظلم ضد عدل ، آهن ضد موم ، بدی ضد نیکی ، بخل ضد جود ، كم دلی ضد جسارت . . . الخ

بس ضد ترقی محیرالمقول ملت و دولت ژاپون و اخلاق حسنه و نيك بختی و سر افزای ایشان چیست ؟ یافتن آن ممكن است یا نه ؟ بلی ممكن و آسان است ، ضد ترقی و اوج ایشان ندنی و حضاض مات ایرانست ، از هر جهة و هر بابت ، خواه از جهة تمدن و خواه تدبیر از سلوك و رسم و آداب و معیشت و تجارت در این سی و پنجاه سال كه دوره ترقی ژاپونش توان نامیده اینكه ملت ایران در این دوره جنبشی بسوی ترقی نكرده و خیال پیش رفت نداشته بلكه از جانب امنای

دولت بقدر خردلی معاونت ندیده و هر قدری که خواسته اند فراتر بگذارند از ظلم و تعدی ایشان قهقری واپس گذاشته اند ، سبب ترقی ایشان و تمدنی ما ظاهرها چنان مستفاد میشود که جز نسبت علم و افزونی جهل نباشد ، زیرا که در ایشان وفور معارف فوق العاده موجود ، مکاتب و جراید هزاران ، معلم متعلم صد هزاران و فنون متنوعه دأر

ضد همه اینها در ایران هنوز وزارتخانه معارف احداث نگشته و یک روزنامه مستقیم طبع نمیشود. یک دارالفنون بود اورا هم بدستگیری جهل و لجباحت بر باد کردند ، اعداد و انتظام لشکری قهقمری کرده ، هر کسی روضه الصفا را مطالعه کرده میداند در محاصره هرات غفران طاب محمد شاه غازی با جمیع مهات یکصد و هفتاد و پنج هزار سواره و پیاده موجود داشت ، و امروزه اگر ضرورتی پیش آید چه قدر در هرات و یا غیر هرات میتوان لشکر سوق کرد ، این جواب در نزد وزیر لشکر است

واما آنچه در این خك پاك ترقی کرده فقط تعزیه داری و تکیه آرائی ربائی حضرت سید الشهداء علیه و علی جد و ایه و امه و ایشاه الف آلف النجیة و الثناء است ، اجر و نواب آن در نزد صاحب تعزیه است ، و ظاهرها در این فیض عظمی هم بجز امیراف کاری و نظر بازی و ریا و سمعه و تزویر و خود نمائی دیده نمیشود ، صاحب تعزیه این تعزیه دار را بهتر از همه میشناسد که منظورش چیست ، وجه مصرفش از چه ممر است ، و نیتش چگونه و مرثیه خواش کیست ، و نیتش چیست ، آری روضه خوان ها جنابان سیف الذاکرین هابند و کائناً از صاحب تیغ دو سر در هرشه منبر قسمت جنت و سفر و سقایات آب کوثر میکنند ، کسیکه مطابق اراده سیف الذاکرین ها فریاد ولو دروغ بر آورد و جبت له اجنبة و آتش

دو زخ بر او حرام میشود ، اگر چه مال ایتم را (کما یا کل الانعام) میل فرموده باشد ، و مال اوقاف را از خود بداند ، ولایات مسلمین را بکفار بفروشد ، در شریعت مطہرہ ہر قدر بدعت سینہ گذاشتہ باشد مست ولای عقل در عرشہ منبر قرار گرفتہ باشد .

بخلاف ابن معاذقہ بجناب سیوف الذاکرین پول ندادہ باشد ولو جمیع فرمایشات از او اقرار باساف و اعتقاد بجنان نماید دخل النار بغیر حساب ، اگر چه مرد متقی و پرهیزگار باشد ، زیرا کسی بی عبادت بہشت نمیرود ، بچارہ غافل از این کہ (الناس عزیزون باعمالہم ان خیرا فخیرا - ان شراً فشرأ - فمن يعمل مثقال ذرۃ خیراً برہ و من يعمل مثقال ذرۃ شراً برہ)

و جاہل از اینکہ امام حسین علیہ السلام ادعای سیمہ سلطنت و جہان گیری نداشت ، عموم قائلین کلمہ توحید و باکہ عموم مشرکین اورا سلطان دارین میدانستند ، این قدر مصیبت بر خود و اہل و عیالش روا دید کہ بدع را از شریعت مطہرہ جدش بر دارد و مردم حق را از باطل تفریق نمایند و بصراط مستقیم گرایند و راہ راست گیرند ، نہ اینکہ آقاہن سیوف الذاکرین کلجہ خز پوشند و ہر شب سینہ مرغ با برنج صدری میل فرمایند ، ہر کس فرمایشات ایشان اہل تقاد و ایمان نیاورد بچہنم بندازند و کافر دانند ، و حال آنکہ حسین وجدش علیہا السلام از آن گویہ افعال و اعمال صد بار بیزارند

بس تذل خلك باك ايران را سبب این شد کہ عقابد را قاسد و خلاف شریعت را لباس شرع پوشانیدند و عوام کا الانعام را از راہ بدر بردند ، گفتند (نام خرق گناہیم يك - بین داریم) . علی دارم چہ غم دارم ، بیخبر از اینکہ خود علی ہر شب از خوف و دعشت خدا مانند چوب خشک یخس و بی حرکت بزمین میافتاد ، میفرمود ، کہ بہشت

جای کسی است که اطاعت خدا کند اگر چه غلام حبشی باشد ، و جهنم
جای کسی است که نافرمانی کند اگر چه سید قرشی باشد ، باری از
جبهه القای این عقاید باطله در اذهان عوام روز بروز شریعت را زیر پا
گذاشته امورات را سهل انگاشتند ، چنانکه يك از تنك مغزان گفته بود :
« هر کس بخواهد در ایران قانون بگذارد باید سی هزار مسئله
شرعرا در آتش بسوزاند » گویا شریعت مانع ترقی و قانون مسارات
است ، دائما باید بجنایت جولا حلاج را بدار آویخت ، دیرکوی فلان
آقا را از بهان بیوه گرفت ، و یا تاسب یجاریتیکه از خان حاکم طلب داشته
باشد مطالبه نماید توسری بخورد ، گویا شریعت مانع است از محاکمه
حاکم با کتاب فروشی ، و حال آنکه اس اساس شریعت مساوات است ،
خاک بدهن متمدن مصنوعی ،

باری ، عنان سخن شد رها از کفم ، بسیار جسارت نمودم ، ولی
اختیاری نبود ، حب وطن و غیرت ملی بی اختیارم نمود ، عفو میخواهم

(کاش گشوده نبود چشم من و گوش من)

(تانهدی روز و شب غصه هم آغوش من)

(کافت جان منست فهم من و هوش من)

(سخت برنج اندر است جان و تن هوشیار)

توکلت علی الله - و افوض امری الی الله - ان الله بصیر العباد

خلاصه ، چون حکومت دید که این خوشبختی از همت مات رومیآورد
و بعد از چند سال خاک ژاپون گنجایش نفوسش را نخواهد داشت ،
مصمم شد که مالک (قوره) را بگیرد ، با همت بلند اقدام نموده نهایت
آرزو و ثابت مقصد رسید ، و بلکه از ممالک چین و روس هم ضمیمه
ممالک خود گردانید

غرض اصلی و مقصد کلی از این نگارشات جز اصلاح مالک و

مات نیست ، بسا میشود يك كلمه عبرت آمیز در قلوب ارباب تمیز از بزرگان باك سرشت چنان تأثیر می بخشد که نعاایح لقمان حکیم مؤثر نباشد ، هنگامیکه یک نفر امیر با تدبیر باراده مقاب القلوب قابض متنبه گشت و و خات بیداد در نظرش جلوه گر شد ، بساط عدل و داد میگسترده ، و بیخ ظلم و بیداد را میکند ، از حمن نیت آن امیر ارحم الراحمین بنظر رحمت بر آن قوم مینگردد ، و کارهای صعب ایشان را آسان مبرماید ، چنانچه در تاریخ مسطور است ،

بهرام ابن بهرام سواره با حشمت و جلال میگذشت ، دو جغد در دیوار خرابه نشسته آواز بر آورده بودند ، بهرام از وزیر با تدبیرش سؤال نمود که این بومها چه مکالمه دارند

وزیر بعرض رسانید که یکی اورا بزنی خواستار است ، آن دیگری مژگوید که باید ده خرابه بکاین من بیندازی ، نرمیگوید غصه غخور

(گر ملك اينست و گراين روزگار)

(من بتو و برانه دهم صد هزار)

با همین کنایه پادشاه از خواب غفلت بیدار و ریشه ظلم و بیداد را از بیخ و بن برکنند و رسم عدالت نهاد

اگر چه بعض مورخین این فقره را از قول بوزرجمهر بنوشیروان نوشته اند لیکن اعتبار ندارد ، زیرا که نوشیروان از ابتدای حکومت عادل بود و با حدی ظلم نکرد ، نسبت ظلمی که باو داده اند شاید همان قتل مزدك و مزدکیان باشد ، و حال آنکه کمال عدل را در قتل آن بعمل آورد ، چه آن عقاید عقلاً و حکمتاً و شرعاً اقبیح ترین افعال بود ، و چون قباد را از راه برد در پیش روی چنان شهنشاه عادل مادرش را بزنا خواستار شد و قباد اطاعت اورا واجب شمرد ، نوشیروان بیایمهای مزدك اقتضاده بوسپیده التماس کرد که ازین فعل شنیع درگذرد و باین حرکت

عصمت مادرش را محفوظ داشت ، این بود که در هنگام قتل مزدك فرمود
 « ای بدکیش هنوز اثرگند جورابه‌های تو در وقت بوسیدن بایت در دماغم
 باقیست » ازین مقولها در صحبت‌های رضا خان بسیار است در اینجا بی موقع
 بود ، بمفهوم الکلام بجز الکلام نگارش یافت ، اگر ازین امثال نفی
 مترتب شود راجع بحال عموم است ، اگر ضرری ملحوظ آید فقط
 بیک نفر گوینده یا نویسنده است ، زهی بحالت که با احتمال ضرر يك نفر
 از نفع عموم صرف نظر کردن

خلاصه ، از ماده ترق غیرالمقول ملت ژاپون خارج شدیم ، این
 ملت خوش بخت اصول دیپلماتیک و فنون حرب عالم را منسوخ کرد
 عقیده عموم دانشوران بر این بود تا ملت تربیت نشود ، عالم نکردد ، محال
 است مشروطیت و انعقاد پارلمان ، باید اول علم آموخت و کامل شد ،
 بعد اعلان مشروطیت داد ، ولی این ملت جوان بخت نخستین اعلان
 مشروطیت کرده و در ظل آنف شرط علم آموخت ، سی سال بمقامی
 رسید که دیگران در دوست سال نرسیده اند ، اینها نه سحر است و نه
 کرامت ، در سرشت بی نوع انسان خداوند منان همه چیز گذاشته ، با
 درستی و راستی و نیت خالص و مردانگی و انصاف بهر مقام توان رسید .
 همت الرجال تقاع الحیال

(فریدون فرخ فرشته نبود)

(زمشك و ز عنبر سرشته نبود)

(ز داد ودهش یافت آن نیکوئی)

(تو داد ودهش کن فریدون نوی)

با این رباعی خواستم ختم کلام کنم ، یادم آمد از همت مردانه زنان
 این مات ، زهی بی انصافیست که کم یا بیش از همت زنان ایشان در این

ترقی حیرت افزا نگویم ، در این جنگ نسوان ژاپون چه کردند ؟
 در اینجا صورت مکتوبی را که زن (اوایاما) خربسۀ جمعیت حربیه که
 از هیئت زنان انگلیس در لندن تشکیل یافته مینویسم ، خواننده گان
 با نظر انصاف نگرند تا به پند هم زنانمان کمتر از مردانشان نبوده ، و
 بشمند که وطن پرستی در زنهای ژاپون بجه درجه است ، صورت
 مکتوب (مادام اوایاما) به ویسۀ هیئت زنان انگلیس اینست

مکتوب شما را در خصوص فرستادن بعضی اشیاء از طرف زنان
 انگلیس جهت سربازان ما در معاونت مجروحین گرفتم ، آنچه بوظیفۀ
 من اصابت کرده و ایفاء آن را فوق العاده موجب مسعودیت می شمارم
 این است ، که اظهار دارم زنان انگلیس از آثار توجهی که در حق
 ژاپونها بروز داده اند نه این قدر باعث ممنونیت ما شده که بیان کردن
 توأم و این آثار درجه انسانیت آنها را ظاهر و هرکس که گفتم اظهار
 تشکر و ممنونیت نمود ، من هم از طرف جمله زنان ژاپون اظهار
 تشکر نموده و از شما امید قوی دارم بزنان انگلستان برسانید و خود
 هم قبول فرمائید ، و در تذکرۀ که مافوقه با مکتوب فرستاده بودید از
 کفش و یاپوش بحث نشده جوراب تابستانی و زمستانی لزومش
 معلوم است ، اگر آرزو نمایم از بشم (استوحیا) و رنگ سید درست
 شود مناسب نخواهد شد ، چه جوراب و یاپوشی در اقالیم منچوریا که
 سردیش معلوم است برای سرباز بسیار بافاده است ،

در میان ژاپونیاک هیئت خیریه متعدد از زنان تشکیل شده در
 بهار گذشته از صبح ساعت هفت تا شام ساعت پنج لاینقطع کار میکردند ،
 آخر از برکت ضرورت مجبور شدیم چند ساعت علاوه نمایم ، تا امروز در
 ژاپون در درجه اول يك صد و پنجاه هزار عورات جهت تیارخانه ها و
 زخم بندی و رسیدگی مجروحین و معلولین جراحیه و طبیه تربیت کرده

ایم که نیکو بوظیفه خود مشغول اند ، و فعلاً بیست هزار زنان در دست داریم که حاضرند عنقریب امتحان داده ماحق به بیمارخاها شوند . در سابقه سعی و غیرت باندازه که کفایت سرپرستی مجروحین و بیماران را کند زنان لایقه داریم ، همه در بیمارخانهای (سندان هرورای هوفاید و توکو) خدمت میکنند و مجروحین را بعد از معالجه ابتدائی در (شناس) یک طبیب خانه تأسیس کرده آنجا میفرستیم ، در سوق مجروحین زنان در هر جا به اطبا خیلی معاونت میکنند و زنان در هر نقطه خیلی ترقی کرده اند ، هیئت اعانه خیریه هم خیلی زیاد شده فوق العاده جمعیت بهم رسانده اند

امروز اعضای هیئت معاونین زنان ژاپون به دوست و پنجاه هزار (۲۵۰۰۰۰) رسیده ، تازه هیئتی تشکیل یافته که در محاربه حاضره برای فلاکت زده گان فوق العاده معاونت بنمایند ، حکومت برای ایشان به اما کن معاونت میکند ، هیئت مذکوره شتابان در خدمات خود اند ، سوای این هیئت بسیاری هستند که به معلولین میدان جنگ هماره معاونت می کنند ، در هر صورت تدارک معیشت و لباس و اطفال ایشان هم می شود ، از مجالس تحت نگرانی من یک رفیقه در آن قصبه که سکنا دارد معیشت اطفال و عیال تمام سربازان آن شهر که در جنگ کشته و عیال شده اند می نماید ، در خصوص حساب اعانه عنقریب بشا راپوت خواهم فرستاد ، طلاب مدرسه (نوزو) نام انگلیس هزار جفت جوراب زمستان که خودشان بافته بودند فرستاده ، باز هزار جفت که در دست می بافند خواهند فرستا ، در این جا زنان معتبرین لباس زمستانی سربازانی که در میدان جنگ هستند (که عبارت است از زیر جامه ، پیراهن ، جوراب ، شانه و صابون وغیره) تدارک کرده اند ، از نظارت جنگ فرستادن آنها را به منچوریا اذن حاصل کرده ، زنان اعضای

(بارلا، تو) به مناسبت عید نوروز با بیست و سه هزار بسته عیدیه به سربازان فرستادند ، افتخار و تشکر در این جاست همان روز عید میدان جنگ رسیده و همان روز تقسیم کردند ، و این را هم با کمال فخر بشا عرض مینمایم ، امسال مکاتب نسوان تدارک برای تمام سربازان از پیراهن ، زیر جامه ، و جوراب دیده‌اند ، دختران کوچک کوچک شب و روز در کارند می بافتند و می‌دوزند ، در تحصیل این فخر بیک دگر سبقت میگیرند که در حقیقت سرعت شایسته در دادن کار تماشا دارد ، برخی تدارکات دیگر در خصوص لباس سربازان نوشتم چون مکتوبم خیلی معلول شد در بست آینده مینویسم

پس از ختم مکتوب از توجهات زنان انگلیس که در حق ما می شود تشکرات زنان ژاپون را بایشان میرسانم

(اعضا مادام اوپاما)

—: (*):—

ارباب دانش میدانند که در میان این مات از زن ، مرد ، غنی ، فقیر ، عالم ، جاهل ، شیخ ، شاب ، چه شورش و غوغاست ، چه دست و پا میزنند ، عشق وطن پروانه و ارچه سان شان بدور شمع سلطنت و حفظ استقلالیت دولت میگرداند ، در کاغذ خود مادام اوپاما میگوید :—
(۱۷۰۰۰۰) زن تربیت کردم که در پرستاری مجروحین مشغولند و معلوم است اعضایی هیئت خیره که مرکب از دویست و پنجاه هزار زنان است ، هیچ يك بخت اسم خودشان را اعضا نتوانند نهاد ، از ده تا صد تومان باید پول بدهند تا آنکه نامشان قید بدفتر و مفتخر شوند

بلی در مقابل عشق حقیقی وطن هیچ جای تعجب نیست ، این اعضا تمام درس خوانده و عالمه و از زنان کبار مات اند ، از طبقه فقرا و همت و جیت آنها یکی را جهة نمونه ذکر نمائیم :— ، وقتی اعلان

جنگ شد يك نفر دهانی رفت و به دیوان خانه عرص نمود ، من
 میخواهم سرراز داو طلب باشم ، جنگ بروم ، بعد از رسیده کی جوابش
 دادند قانون اجازه نمی دهد و ترا قبول نتوانیم کرد ، جهة آنکه مادر
 پیری داری و ترا لازم است ، مواظبت حال مادر پیرت کنی ، هر چه
 اصرار کرد ردش نمودند ، مأبوس و غمین برگشت ، در حالت یأس و
 گریه بهادر خود کیفیت را گفت چه شدی برادرم زنده بودی که من
 محروم از این فیض نیامدمی . تمام رفقایم رفته فیض ثواب شهادت را در
 راه وطن دریافته ، مرا بهانه آنکه مادرت بی برستار است محروم از این
 شرف ابدی نمودند ، این را میگفت و بهای های میگریست ، مادرش در
 اطاق دگر رفته کارد تیزی را حواله بدل باک که از حب وطن بر بود
 مینماید و فریاد میزند بیا پسر جان آن وجود که مانع از آرزوی قابی
 تو بود از میان برخواست . بعد از مرگ من عذری دیگر برای قبولی
 در سربازی تو نیامد ، برو با دشمن وطن بچنگ ،
 بالجه این ها نه خود نمائی و نه برای مکافات دنیوی است ، بلکه
 مذهب وطن پرستی و شاه پرستی ایشان است ،

فصیحی کثمت بشنو و بهانه مگیر
 هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
 مگر چه آنچه طاعت نداری شنود
 که جو کشته گندم نخواهد درود

جو دشنام گوئی دعا نشوید
 بجز کشته خویشتن ند روید
 نخواهی که نفرین کنند از بست
 نکو گوئی نابد نکوید کست

نیاید کہ چندان بازی کنی
 کہ مر قسمت خویش را بشکنی
 و کر تند باشی بگفتار و تیز
 جهان از تو گیرند راه گریز
 مکو بی و منہ تا توانی قدم
 ز اندازہ بیرون ز اندازہ کم
 نہ کوتاہ دستی و بی چاره گی
 نہ زجر و تطاول بہ یکبارگی
 مکو با بزرگان نوسخت و درشت
 کہ سندان نشاید شکستن بہ مہشت
 نخواستی کہ ضایع کنی روزگار
 بنا کار دہدہ مفرمایہ کار
 رعیت نوازیہ و سر لشکری
 نہ کاریست با زبچہ و مہر سریہ
 اگر تنگ دستی مرو پیش یار
 و گر سیم داریہ پسا و بیار
 خداوند زر پر کند چشم دبو
 بدام آورد صخرہ جن و برو
 کہ گر رویہ بر خاک پایش نہی
 جواہر نگوید بدست تہی

* * *

بند سمدیہ بگوش ہوش شنو
 رہ چنین است مرد باش و برو

* * *

ای عزیزان ما بفات حفته ایم
 نیست بکتن ره نماید بر صواب
 کشتی ملت بطوقان اندر است
 نوح کو تا یابد این کشتی نجات
 سلطنت نقصان گرفت از خود سری
 ای عجان وطن آه و امان
 جاره بیجاری را چاره چیست
 هان کجا رفتند آن جاهای پاک
 می نخبند یک کسی آسوده حال
 گشته ایران سر بسر ماتم سرا
 ای وطن جانها فدای خاک تو
 گشته اجداد ما را رام گاه
 کحل عین از گرد راه کوی تو
 دایما بود اهل تو با عز و جاه
 ای وطن ای طوطی شیرین سخن
 گوچه شد گشتی چنین پژمرده حال
 کوئیا باد خزان انسرده ساخت
 این زوان بود که زانان جا کند
 رخ بنه بر خصم خود فرزین بگیر
 بر پیاده رحم کن فیلان بران
 سخت فرما هر سه که بای ثبات
 عقل کل دانای کان و ما یکون
 شد مخاطب از جناب کرد گار
 شاورم فی الامر فرمایم ترا
 خاۀ دین را ز تقوی رفت ایم
 تا رهاند جمله ما را از سراب
 در میان موج بی بال و پراست
 خضر کو تاره برد آب حیات
 مملکت ویران شده گر بنگری
 رفت بر عیوق گرد خانمان
 قسمت ما در جهنم آواره گیت
 از چه پنهان گشته اندر زیر خاک
 شد میان ما مگر قحط الرجال
 بر وطن گویا بیا گشته عزا
 روح ما قربان نام پاک تو
 بویے عنبر میدهی هر صبح گاه
 قوت روح ما شمیم بویے تو
 حکمرانی کردیے از ماهی بماء
 لب چرا بسق شدی زار و سخن
 بابل آسا اوفتادی از مقال
 لشکر دی بر گلستانت بتاخت
 جغد در گلزار تو مأوی کند
 تا سوارانت نباشد دستگیر
 تا نسیم نصرت باشد وزان
 شاید از جهمت نکردد شاه مات
 رطب ویابس نبود از علمش برون
 کای محمد مشورت کن با خیار
 بعد عنزم خود توکل کن مرا

پس روا نبود که با نقصان عقل
 پادشاهها ما بصفات اندریم
 آن امینانی که در درگاه تست
 نیک بشناسند حال بی کسان
 می ندانم از چه رودم ناورند
 ما همه آواره کوی توایم
 این روا باشد که ما در بند سخت
 دشمن ما حکمران ما شود
 خاین دین و عدوی دولتند
 جلجگی دیوند آدم صورتان
 بهر اغوای شهنش بر مسلا
 ثروت و سامان ما رفته بیباد
 پادشاه حافظ بود ما کوسفند
 شهر یارا حکم یزدان ره سپار
 از نخستین حکم قانون ساز کن
 بیخ شوری بایدش محکم درست
 دولت زاپون چو قانون بر نهاد
 حکم شوری کرد در زاپون اثر
 او بشوری یافت بر دشمن ظفر
 رحم کن بر دیده گریان ما
 رسم شورای بی را نازه کن
 مازبی عالمی زبون گشتیم و خوار
 بین تو زاپونرا ز علم است اینچنین
 انگلیس از حکم شوری بین چسان
 حکم فرمان ندپریم از روی جهل
 جز جهالت راه دیگر ندپریم
 با خبر از گاه و از بیگاه تست
 واقفند از کار این خرنین دلان
 تا رعیت از جهالت بر روند
 بسته گیسوی دلجوی توایم
 خارجی گردد بدورن نیکبخت
 برده ناموس ما را بر درد
 جامع اخلاق زشت نکبت اند
 در لباس انس شیطان سیرتان
 گسترند از هر طرف دام بلا
 اینچنین روزی کسی نارد بیباد
 حفظ باید کرد چوبان از گزند
 مجلس شورا ده و قانون گذار
 بر نمدن بدر از آن آواز کن
 تا بنا دروی نگردد سخت تست
 نیکبختی بر رخ مات کشاد
 نام نیکس در جهان گشتی سمر
 روسها از خود عمری شد در بدر
 دود آه سینه سرزاف ما
 بر رعیت لطف بی اندازه کن
 دست خارج را بدادیم اختیار
 بر کشاده بیوق نصرت بچین
 حکمرانی کرده بر هندوستان

دوستان تو همه شد شادمان خنک گردون را کشیده زیر ران
 رسم سلطانی معارف برویست در زمین رسم عدالت گستریست
 ای معارف پرور نیکو خصال وی عدالت گستر فرخنده فال
 من صلاح مملکت گفتم نام
 نامه ام را ختم کردم والسلام

صحبت ناصح نهان

کسی که فرق بد و نیک ازو نگشت بدید
 سخن درست بگویم نمیتوانم دید
 بیان نهم ازین نغز حرف دانی چیست
 حبيب کل خلائق حبيب مخلص نیست
 ولی موافقت مردم اقتضا دارد
 ازین محبت معمول بس خاسل زاید
 هر آنکه تخم وفا از ره نفاق افشاند
 بوقت خرمش از سود گشت زار بماند
 در این زمانه کسی نیست کابن بجا آرد
 که در نهایت کارش بکین سزا یابد
 شویم آدم چون بر خوریم یکدیگر
 بیک دگر بدهیم از ضمیر خویش خبر
 دوستی تو و نرمی من گر انصاف است
 همان حکایت زر باف و بوریا باف است
 یکی جنون بزرگی که نیستش ثانی
 مداخله است باصلاح جنس انسانی
 فصد عمل جو تو من نیز هر دم آگاه
 که بود بهتر اگر رفته بود دیگر راه

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
 هر آنچه نامح مشق بگویدت بنذر
 زیشت مدعیت کتک بکن غوغا
 به پشت دعوی خود ساعیانه رو دوسه پا
 چه سود از آن جو وز زحمت چه منظور است
 امید خیر ز کردار زشت بس دور است
 کساف گرفته بدورت ندانما که چنان
 دهن دریده بگویند حرف در دیوان
 کنند دخل بهر کار بلکه هر گفتار
 امید خیر محال است با که شر بسیار
 هر آنکه با سخن دیگران پشت قویست
 بدین تبدیل فضولان ستیزه جایز نیست
 به پیش من نجو بیاید کسی برنج و تمب
 بصحبتش همه در هفتز میبزم مطلب
 کلام آنکه بمعنی نگشته آبستن
 برو نه با که کشد در دهان مرد سخن
 به پیش بندی خاموشی بلاهت او
 بحر فهای پر و بوج بی فصاحت او
 چو چوب خشک بمنز اندرون برسم ثبات
 بی لعینفه تدارک کند همیشه نکات
 از آنکسی که خیال ضرر نهاده بر
 بطبع مشککش از هیچ چیز نیست اثر
 هر نوشته بنخواهد گرفت عیب و عوار
 گاف کند که بود راق بدانش عار

که بوده فضل و هنر هر دیگران منصوص
 چه هست خنده حیرت به ابلهان مخصوص
 گان کند نه بسندد تمام خاق اگر
 سایرین همه خود را نواف نهد برتر
 بگفتگوی هم ابراد نکتها دارد
 بلفظ پایه او سر فرو نمی آرد
 بطبع او که بهر چیز خط و خال نهد
 سبند سوزیے نایک تان قتیله دهد
 دلش بهای شوخی و گر نمی جوید
 همینکه دید کش آفرین نمی گوید
 ازین سبب همه تقصیر چاپلوسان است
 که کار زشت نه در طبع جمله انسانست
 خطاست خواستن امروزهوش نویوست
 بعبه های بزرگی که جای سرزنش است
 تو همچو گل همه آئین رنگ و بو داریے
 چه گوش هوش بمرغان هرزه گو داری
 نواف شناخت به بکروز از شایل مرد
 که تا کجای رسیده است پای گاه علوم
 ولی زباطنش ایمن مباحث و غره مشو
 که خبت نفس نکرده بسالها معلوم
 مگر بحکم شری خاص گردد و مندوب
 که شعر های پسندیده یافت باید خوب
 وگر نه قاتن بگویم که شعر بی مفزند
 بیاید آنکه چنان شاعران بدار کشند

ولی چه فایده زیرا که خود همی‌کردم
 بیایدم که زند غصه نیشتر مردم
 ز رتبی که بمن خاواده ام بخشید
 کم است پایه که زان پایه شأن من لغزید
 ز زهره که بود پایه سر افرازی
 نصیب من همه دانش پیشه اندازی
 مگر ندیدی در آف جهاد مردانه
 که ضرب نصت فتادند جوف لوندانه
 اگر ز کاوت من شد یقین بطبع سلیم
 نخوانده حکم کند ذوق من چه هست حکیم
 بی مداخله اندر بدایع اعمال
 بچهر فضل روم پیش در جواب و سؤال
 مسلم بی تصدیق در گه و بیگاه
 خروش و ولوله آرم جو گفت باید گاه
 بود مرا هنر و بخت حسن نیز عیان
 علی الخصوص خلوص سمر شده بجهان
 فریب نیست بخود ذوق پوشتم کامل
 به لاف همسرم هیچ کس ندارد دل
 باعتبار جناب کو همان بود دل خواه
 ز دلبران همه مطلوب بندی آله
 بگوش هوش فرا گیر بند از ناصح
 اگر بر من سراید نکویدت واضح
 خلاصه سخنش دان چه رمز هست و عیان
 همین دو بیت ز سعدی برایگان برخوان

(الا تا نشنوی مدح سخن گو)

(که اندک مایه نفی از تو دارد)

(اگر روزی مرادش بر نیاری)

(دو صد چندان عیوبت بر شمارد)

چند کلمه از فرمایشات جناب خاتم‌الانبیا صلوات‌الله‌علیه‌و‌آله
دو کس از شفاعت رسول خدا بهره نبرد ، یکی ندیم سلطان ظلم
کننده که خوی او را تحمیل کند ، دیگری آنکس که از دین بیرون رود
و غلو کند

هر آنکس که برای اصلاح میان دو کس سخن بکند کند او را
دروغزن نخوانند

بدرین مردم در روز قیامت نزد خداوند کسی است که مردم از
گزند زبان و بیم دشنام او پراگنده شوند

خداوند نزد زبان هر گوینده ایست و شاهد گفتار او

برادر دینی خود را شهادت مکن زیرا که خداوند جرم او را عفو
میدارد و تورا بدین گناه کیفر میکند

شگفتی نگرید بگردار کس تا گامی که خاتم کار او را به نیک و بد
نگران شوبد

کسی که شها را بیاریے طالب اجابت نمائید ، بنام خدا پناهنده
شود پناه دهد ، کسی که سوال کند عطا کند

کسی که در شریعت ماحدثی بدعت کند که در شریعت مانیت او مرتداست
آنکس که بنده گارا سبب عزت خویش داند خداوند او را ذلیل

کند ، کسی که در طلب علم کوشد خداوند کفیل رزق اوست

آنکس که کالای خویش را حمل درش خود کند از کبر برهد

بزرگان انتظار رزق و روزی برد و آنکس که احتکار غلات و

جزء آن کند منتظر امانت باشد

مسلمانان برادرند لاجرم هیچ مسلم به مسلمی ظالم نکند و در شهادت
و مهالك او را فرو نگذارد

شعر بنا مزا گفتن و سوسه شیطان پذیرفتن است

کسی را که از او مشورت کنند باید خیانت نکند

خاک بر روی کسانی بزنید که شما را بدانچه دارای آن نبستید
شنا گوید

کسی که برای حفظ مال از تصرف بیگانه کشته شود درجه شهید
دارد

حب و حرص تو در طلب مقصود تو را کور و کر میسازد و معایب
آن را در نظر تو پوشیده میدارد

طاب ترین مردم آن کس است که از محرمات شریعه کناره
گیرد، و پرهیزگار ترین مردم کسی است که خواه بر سود خود خواه
بر زیان خود سخن بحق کند و عادل ترین مردم کسی است که رضا
دهد از برای مردم آنچه را بخود رضا دهد و مکروه شارد به مردم
آنچه را بخود مکروه شارد، صدق یا رسول الله



در خاتمه عرض معذرت از ارباب فطنت و احتساب فتوت و حمت و خواستاران سیاحتنامه و با کمال اقتضار و مسرت از هموطنان باهت و غیرت کرده و متشکریم که این ناچیز و مختصر خدمت بنده حقیر در نظر هر صنف از صنوف و هر طبقه از طبقات خواص و عوام پسندیده آمده خصوصاً سلسلهٔ علمیهٔ علماء اعلام و فضلاء کرام که مایهٔ سرافرازی و مزید امیدواری و سبب مباحثات گشته چنانکه هیچ عالم و فاضل را یاد ندارم که عنایت طواف بیت الله الحرام نماید و در اسلامبول بجهتجوی سیاحتنامه نیام نماید و باین وسیله این خادم ملت را ملاقات ننموده از فیض زیارت خود کامیاب و متلذذ نکرده فرق مباحثم را بفرندان نرساند این نکته خود دلالت دارد بر اینکه هرچه جاهلان بیعقل در بارهٔ این بزرگواران گفته اند که سلسلهٔ جنایات آنها کثرت الله امثالهم مطالعهٔ چنین کتاب که مفید بحال عامه است و نیز روزنامجات را مکروه میدانند ، بمفاد (ان بعض الظن اثم) ظن بد و خیال فاسد بوده و بیکه ایشان به بیداری حواس هوام و رونق معارف انام طایل و راغبتر از همه بوده اند چنانچه این بنده را تحریص و ترغیب فرمودند که کتاب را تمام نمایم

(مدتی جامد دوم تعطیل شد)

(تا نخستین را ثمر تحصیل شد)

حمد خدا را که جامد دوم در عهد پادشاه مهر گستر و شاهنشاه عدالت پرور ابوالمظفر السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان السلطان العادل و الخاقان البازل مظفرالدین شاه قاجار خاندان الله مکه و سلطانیه سمعت

اتمام پذیرفت و بجد سیم شروع گشت و مطالب عمده و مهم در نظر داشت که نافع و مفید تر از جاد اول و ثانیست برای آگاهی ملت و هیئت اجتماعیه باشد

و تعبیر خواب یوسف عمو را رضا خان بیان و شرح حال اهل جهنم را که در سریر اول ضحاک و اسکندر رومی و حجاج بن یوسف و محمود افغان تخصیص مسببان محاربات با جنود اسلام و غیره و غیره نموده بود که برادران و ابناء وطن لمن و طعن از روی بصیرت، و رحمت و مغفرت را از روی علم و خیرت نمایند، لیکن نظر بحالت حالیه از همه آنها صرف نظر شد، ولی اصل چگونگی درد را نمیدانند که فلان الدوله با که ساخت و بهمان السلطنته چه رخته در ملک انداخت، خاین السلطان والدوله چه کرد اسماً و رسماً با القصاب عارضی یا مصنوعی، خلاصه (الامورات موقوف باوقاتها) باشد تا در محل و وقت خود،

و هاگذا ترجه حال اهل بهشت را که رضاخان با تفصیل حکایت مینماید که ایشان در راه وطن و ملت چه کرده اند که با ن مقام عالی رسیده اند، تا در آینده سرمشق و مایه عبرت گردند، ولی بسبب تغییر زمان و حالت حکومت و اقتضای حال حاضر نتوانستیم آنچه مہیا شده بود بطبع رسانیم و خاتمہ کتاب با تمام مطالب گردد، چه خیالات و افکار و آرزو ہمین نکتہ معطوف بود، که امروز از فضل خداوند متعال و غیرت سرداران ملی و مجاہدین غیور در زیر سایہ باند بانی اعالی حضرت سلطان احمد شاه اروا حنا فدای بخون دل بدست آمد

(شکر خدا که هر چه طاب کردم از خدا)

(بر منہای همت خود کامران شدم))

همه کس خوانده و دانسته از ابتدا تا انتها هر چه ابراهیم بیگ گفته و هر مصیبت که باو وارد گشته و هر آرزو که در دل داشته و جان

هنریز خود را باخته و غافله در عالم اداخته مابقی بر این بود که در ایران قانون و نظام نیست و همه امید واری و بلکه ظن قوی بعبارت الحری یقین قطعی او بر این بود که حل مشکلات ایران و علاج مرض وطن و کشایش هر بند و افتتاح در خوشبختی و سعادت بروی ایران و ایرانیان در کف کفایت و دست مشکل کنشای اعلی حضرت قدر قدرت هاپون مظفرالدین شاه پادشاه کل مالک محروسه ایرانست، و کسی که نگاه بجلد اول سیاحت نامه در صفحات نمره ۸۹ و ۹۰ بقول وجود محترم کند دریا بد چنانکه در صفحه نودم بدون کم و زیاد میفرماید

اما آنچه در این مورد مایه تأسف است اینست هنگامیکه زمام رتق و فتق امور سلطنت بید کفایت او خواهد رسید هیچ چیز از دستگاه سابق باقی نخواهد ماند که به آن اصلاح وضع مملکت را اقدام تواند نموده مگر گروه مردم فرومایه مزاج کوسیه و چابلوس رشوت خوار که نام ایشان وزرا و وجود شان نخستین اسباب هرج و مرج الی آخر

انصاف باید داد جز این باین پادشاه خوش نیت و نیکو سیرت عادل و مهربان چه میراث باقی ماند مگر چند کرور قرض جا خالی و چند فقر طماع غارتگر خانه برانداز و خواست که یک نفر نوکر صادق وطن پرست کار آگاه بر سرکار آورد دست بدست داده بعد از هفت ماه عزل و خراج بلدش کردند، با وجود این ما قطع امید نکرده منتظر همان رؤیا که در صفحه (۱۰۵) نوشته شده مظفرالدوله آمده غارتگران را دور کرده سرایران خان را بسر زانوی شفقت نهاده آب بسر و رویش باشیده زخمهای مهلك اورا مرهم نهاده بمعالجه پرداخت الخ

چنانکه بی کم و زیاد واقع شد این پیش بینی ابراهیم بیك خیالی و از روی تملق و چابلوسی و برای خوش آیندی هم نبود، بلکه چهل سال بود که این عقیده در دانش نقش بسته منتظر این سعادت و سر انجام

خوشحقی وطن مقدس و انشاء او را در دل مخدر کرده و ماکه شده بود که تفصیل او را ذکر خواهم نمود ،

لهذا در این خصوص خیال باند پرواز بود ، نه مثل دیگران بست فطرت که ذم وطن نموده از اضمحلال آن سخن راند و او را در میان اغیار تقسیم نماید ، و باکه صفحات جریده مقدس جبل‌المتین شاهد حال و گواه صدق این مقال است با دلایل عقلی و نظر بجمرافیة ایران دائماً در رد خیالات فاسده بدادیشان مقالها نوشته و ملامتها کرده و مارا صدها دلایل در دست است که اتحاد این دو رقیب با این معاهده جدید از محالات و سازش ضدین از غیرممکناتست ، آنانکه در این فکر باطل بود ، و در خصوص اتحاد این دو دولت سخن سروده ، دلیل قاطع و برهان ساطع در دست ندارند ، و غیر از عدم محبت بوطن مقدس خودشان و جانب‌داری یکی از ایشان بجهت معاونت آنان برای حفظ مقام و رتبه خویش که آنهم خیالیست خام این سخنان را از دل بزبان میاوردند همانا از (کوزه همان برون تراود که در اوست)

اگر ضدیت این دو قوم را بی‌یکدیگر صدها اعصار ملاحظه نمایند خواهند دانست که این ضدیت و مخالفت در میان ایشان طبیعت ثانوی کشته بناخن حکمت هیچ فیلسوف این عقده کشاده نمیشود اتحاد ایشان همان حکایت سنگ و سبوست اگر درست دقت نمایند ، یک نفر روس پیدا نمیشود که در نزد آن نام انگلیس ذکر شود و رنگ رخسار او متغیر نگردد ، و همچنین در پیش انگلیس نام روس برده نمیشود که زبان تمسخر و استهزاء نکشاید ، و این مغایرت و عداوت روز بروز در تریب است و آتش کین و حسادت آنآناناً در اشتعال است و دقیقه فوت فرصت نمیکند ، دائماً در ترصد اضمحلال همدیگر هستند ، کینه ضربات ژاپون هزار سال به بعد از دل روسها محو نمیشود و مسبب این جنگ

انگلیس را میدانند و همراهی که در این عماره انگلیس با ژاپون کرد از سایه هایت اتفاق راه مداخله دول بسته شد و آن حمایت مالیه که به ژاپون نموده خزاین انگلیس را بروی ژاپون کشادند معاونت و همراهی که زنان انگلستان در جمع آوریه اطانه لشکر ژاپون کردند و جشنهای که در فتوحات ایشان گرفتند ، هیبات هیبات که اینها از آینه خاطر روسها محو شود

(تا ترا دم مرا بسر یاد است)

(دوستی من و تو بر باد است)

علی الخصوص که بیرایه براو بستند ، یعنی شورش ملت ایران و پناهیدن سفارت خانه انگلیس بیشتر از فتح ژاپون برای انگلیسها موفقیت حاصل کرد ، چه هشتاد سال در این خصوص این دو دولت در کشمکش بودند ، یکی می بست دیگری میکشاد ، آن میخواست این مانع میشد ، خیالات مرحوم امیر نظام اتابک تماماً در تحدید انگلیسها بود ، هکذا قائم مقام و امین لوده و سپهسالار میرزا محمد حسین خان مرحومین سر شرق آف خیالات عالیه را میکردند ، قدرت بولتیک روسها آنخیالات را با سرهای ارباب خیالات محو و نا بود نمود ، تا رسید زمان برایه رسیدن باآرزو و کشایش ابواب سعادت و خوش بختی بروی ملت ایران و این فرصت دو عصر فرخنده پادشاه معارف پرور و عدالت گستر اتفاق افتاد ولی در مقابل چنین پادشاه رؤف خیر خواه نه چنان وزیر مانده که تقویت بخیالات رقیب انگلیس نماید و نه در رقیب چنان قدرت که از خود بدیگران بردازد

خلاصه در هر جلد سیاحت نامه شمه از بولتیک این دو همسایه و مغایرت همدیگر ایضاح شده ، غرض ما تکرار مطالب نیست ، این قدر جواب دادن به آنان که دم از اتحاد این دو دولت میزنند ، و یا تقسیم ایران

را از اذهان خسیف خود میگذرانند ، مکرر گفته ایم که ایران قابل تقسیم نیست ، از يك طرف آلمان ها تشریف آوردند از جانب دیگر امریکاییان مدرسه میسازند ، قنصل برمی گزینند ، فرداست که کشتنهایے ژاپون بخلیج فارس آمد و شد نماید بلکه امتیازات از ایران بگیرد ، گذشت آنکه روسها در ایران تسلط نمایند ، فقط انگلیس را دیدند و انگلیسها هم در فکر روس بودند ، اینقدر باید دانست انگلیسها از وسعت ملك خود به تنگ آمده اند از هجوم روسها به هندوستان بدرجه ایمن شدند ، ولی انگلیسها خوب میدانند اگر چنانچه اهل هندوستان از خواب غفلت بیدار شوند ، مدارس و جراند را احداث نمایند ، و از دوپست و شصت مایان نفوس يك مایان علم آموخته تربیت یابند محال مجتمع است که سی هزار لشکر انگلیس دوپست و شصت مایان نفوس را حفظ نمایند ، و هندیان در فکر استقلال خود نیوقند ، و کذا ملت روس اگر استبداد را بمشروطیت تبدیل نمایند ، ملت روس ابدأ تجاوز بملك دیگریه را جایز ندارند ، این اختلال و شورش و بلوا در علیه حکومت روس همین مسئله تجاوز بوده که از ابتدا داد زده و فریاد کردند که ملك ما وسیع و ملت محتاج و گرسنه و مملکت خرابست ، ما را مانچوریا - خطا - و کوره چه لازم است

اما وزرای بداندیش مثل الکنوف و قورا باتکین و کراف نشینند رسید بر ایشان آنچه مستحق بودند ، اینست که ملك روس را دیوانه کرده بشورش آوردند ، دیگر توبه نصوح کردند که آزار بهمسابه نرسائند و اگر توانند ملك خودشان که یکدانا کره ارض است قانع شوند ، باری غرض ما اینها نبود ، الکلام بجز الکلام در این مطالب رضا خان يك شب با نایب قونسول مناقشه و مکالمه کردند ، غرض و آرزوی ما قانون و مساوات بود

بلی حقیقتاً شاعر خوب گفته

(گر گل بود اندیشه نو گل باشی)

(ور بابل بی قرار ببلل باشی)

(نو-ز و سبلی گل است گر ره‌زی چند)

(اندیشه گل کنی و تو گل باشی)

حمد خدا را که بحسرت مردم و بمراد خود رسیدم ، صدق نیت و خلوص عقیدت این بنده دعاگو را سرداران ملی و مجاهدین غیور بنصه شهود در آوردند و پیش از مردن وطن مقدس و هموطنان محترم را در مهد امن و امان آسوده و فارغبال دیدم

(چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز)

این عبد ذلیل معانی و بیان و منطق و برهان نمخوانده و علوم ادبیات ندیده زبان مقال از تمجید و تشکر آن بادشاه فرخنده خصال طاهر و قاصر است ، نمیدانم چه گویم و چه سرایم

(ذکر تمجید نوکردن مشکل است)

(فکر تمجید نوکردن مشکل است)

(در مقام گر چه جز تمجید نیست)

(در خیالم گر چه جز تمجید نیست)

قرابین محترم میدانند که در این کتاب از کسی تمجید نکرده ام مانند دیگران از راه تمناق و چاپلوسی دیباچه باسم این و آن نوشته تمناق را در مذهب خود کفر و مدهانه را حرام میدانم ، مثل بعض مؤلفان زحمت تحریرات خود را فلان صدر اعظم نفروخته ام و بلکه گریبان فاعلین این کار را گرفته ملامت کرده ام ، که ای نا انصاف نام فلان آقا را با کشف کشف زیب او راق خود کرده که مخرب وطن عزیز تو شدند ، مگر انشایدیم حقوق ملت و دولت را چه سان

بمال کرده باجانب فروختند، مگر امتیازات خانه برانداز ایشان را نفهمیدی که بدشمن دادند، از چه با تملق، بیکوئی که (خطا بر بزرگان گرفتن خطاست) بزرگ کیست بزرگ آنست که ترا آب و دانه دهد، بزرگ آنست که از صدقه کرما و سرما ترا حفظ فرماید و بزرگ آنست که عصمت و ناموس و مان را مانند عصمت و ناموس خانواده خود که دارد، پس بکدام سبب و بچه جهت ایشان را بزرگ توان خواند، آخر بگو به بینم چه حق بر کردن ما نهادند، و چه منت بر ما دارند که خطای چنین را گرفتن خطا شماریم و جایز ندانیم و احترامش را واجب ندانیم،

منلی ترکی عرض نمایم و از خوانندگان امید عفو دارم

حکایت

مردی روزی پیش قاضی رفت شکایت کرد که پسر من اطاعت نمیکنند و مرا عاق می‌شود، استدعا اینکه او را اضرار و تنبیه و تادیب فرمائید شاید باطاعت آید، جناب قاضی پسر را دعوت نموده خطاب فرمود آمیز نموده گفت فضول چرا اطاعت پدر نمیکنی، کلام خداوند تبارک و تعالی (ولانقل لها اف) را مگر نمیدانی، والدین رب صغیرند احترام ایشان به اولاد واجب است، حق بزرگ در کردن شما دارند، باید ادای حقوق ایشان به نیکوئی نمائی و نا آخر عمر از اطاعت و فرمانبرداری بیرون زوی، پسر گفت: جناب قاضی بفرمائید به بینم که آیا اولاد هم بر والدین خود حق دارند یا نه؟ قاضی فرود آری - حق اولاد در ذمه والدین اینست که ایشانرا نام نیکو از اسماء مقدسه ائمه اطهار علیهم السلام گذارد و علم و ادب آموزد. و خفته کند و در تربیت و تعالیم ایشان دقت نماید، پسر گفت آقایی قاضی آنکه نام مبارک است پدرم مرا (طاش طمر) گذاشته آیا طاش طمر اسم پیغمبر و امام و ملائکه هست؟ و آنچه تعالیم علوم و تربیت است علم سرنازدن یاد داده، سرنا خوب

بآهنگ مرغوب میزنم ، بعد دست برده بند شلوارش کشوده بدر آورده گفت : اینک که بیست و پنج سال دارم هنوز ختنه نگشته ام ، قاضی چشم پوشیده گفت « برو جهنم شوای خبیث » ،

حالا در مثل منافسه نیست ، آخر این بزرگان با چه کردند و چه حق در گردن ما گذاشتند که رهین منت ایشان باشیم ، بی کردند ام محبوب ایران را منور کردند ، اهل محسن و جوامع روش که محسود جمع مال و ارقام بود احتکاری و بیرحمی آوختند ، منت سنیة مسلمانان را با آب بیدنی تست و شوداده و چنان با سنت سینه فرنگی مآبی مخلوط کردند که اگر صاحب شریعت بیاید نشان از مسلمانان نیاید ، و در کل ممالک محروسه یکباب مکتب و یک یتیم خانه و یک بیمار خانه نکشادند ، و بلکه آنچه بقعات خیرات بود خراب کردند ، با همه اینها باز میگویند : (خطا بر بزرگان گرفتن خطاست) پناه بخدا میبرم ازین خطایا که ما داریم ، ای متملق چرا بغز مردم فرو میبری که « هر عیب که سلطان به بسندد هنر است » ، این چه خبط و غلط است ، آیا بزبد علیه العنه سلطان نبود که قتل نور دیده حضرت محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا سید الشهدا و احبابش را سلام الله علیهم بتبع جفا سر برید ، اطفال و نسوانش را باسیری برد و سنگ جفا بخامه خدا انداخت ، اگر هنر بود چرا لعن و طعن میکنید ؟

آیا جنگیز سلطان نبود که خون کرور کرور مخلوق خدا بخاک مذات ریخت ، اگر عیب نبود چرا هنر مینامید ؟

آیا شاه اسمعیل ثانی صفوی سلطان نبود که خون برادران و برادر زادگان را صغیراً و کبیراً ریخت و در یکره ز امر بقتل سادله صغویه کرد . اگر عیب نبود چرا هنر میخوانید ؟

بس نفاق و جابلوسی خارج از دائرة انسانیت و عاری از حیاة انصاف

و معرفت است و بلاشك وریب این پریشانی و سرگردانی عمومی را عمده سبب تملق و چابلوسی و مزاج گوئیست لایغر که تمام عیوبات را دانسته و فهمیده از راه تبصیر هنر و نیکوئی بخرج میدهید، چنانچه فاعل فعل قبیح را هم مشتبه میسازید بحدی که گمان بکنند کار خوبی کرده و هنر بخرج داده است، ظالم را در ظلم که صادر شده تعریف کردن خطا است و خلاف طریق صواب است و بلکه امر بمعروف و نهی از منکر بمفاد آیه وافی هدایه (ومنهم امت یا مهرون بالمعروف وینهون عن المنکر) بعموم واجب است، اعانت بر ظلم حرام و نامشروع بحکم حدیث شریف (موت اعان ظالماً ساطه الله علیه) چنانچه تا حال هر قدر اعانت دیده اند بر پیداد افزوده اند.

بهر عارف و عامی و بزرگ و کوچک واجب است که هرگاه از کسی اغزشی بینند و پیداد گری شنوند سیئات اعمال و انعمالش را برویش گویند، او را از کردار ناشایست خود متنبه سازند، چنانچه اینفعاذه در فرنگستان جاریست که سیئات اعمال هر کس را با نظم و نثر در جراید مینکارند و ادبا و فضلا در خور نیک و بد ملت کتابها تالیف کرده و مقالها نوشته اند، تا اینکه نیکو کار به نیکوئی افزوده و بد کار از عمل ناشایست خود اعراض نموده، قلم و افکار ادبا آزاد است. از ظلام ترس و وا همه ندارند، و هر کس را عارف بحق خود می نمایند و عارف و عامی را بشور آرند، تا حقوق شرعی خود را از حاکم ظالم باز ستانند، مساوات و مواسسات بهم عمل آرند.

و بلاشك و شبهه این سعادت و خوشبختی که اکنون بروی ملت ایران گشوده نتیجه قلم و نمر جراید است، مانند نامه مقدس جبل الملتین و جراید ترکی، والا از صد نفر یکی در ایران معنی استبداد را نمیدانستند و مشروطه مسموعشان نشده بود، از دولت قلم است که عموم عارف

بموقوف گشت و چشم و کوششان باز شد ، اگر مؤلفین و ادبای مات نیک
را نیک و بد را بد مینوشتند تا حال اثری از عیب باقی نبود ، و اگر
دانستندی که دوست آنست که عیب دوست را همچو آینه رو برو گوید ،
این مداهنه که باطناً دشمنی است نکردندی ، و عیوب را ب مردم اظهار و
آشکار گفتندی ، کسی که از آبا و اجداد خاین دولت و ملت بود محسن
نخوانندی (قابل الادب خیر ، من کذیر النسب)

باری شا را بخدا قسم میدهم اگر از روی انصاف و مروت نخواهید
مدح کوئید و ثنا جوید و دعا نهایید بیاید بیاید بیاید ، ایی اهل
ایران عموماً جمع آید ، مستحق دعا و شایسته ثنا و قابل پرستش ذات
مالکونی صفات اعلی حضرت اقدس هایون بادشاه و پدر منوییه و
حیات بخش ابدی شا ، و زندگی ده اسلاف و اخلاف شا ، و احباب
کننده ملك و ملت شا و بر آورنده نام و شهرت شا . باعث افتخار و
سرافرازی شا ، و جمع آورنده پریشانی شا ، و زیب دهنده تاج و تخت
شا ، اعنی خاقان المرحوم و سلطان المفقور الخاقان ابن الخاقان والاساطان
ابن الساطان المؤید من عندالله المظفر المصور مظفرالدين شاه قاجار البسه الله
حلال النور بود

(بمدح آئشه عادل هزار جاد کم است)

(شوند جمله خلائق بوصف او کتاب)

عموم مات اسلام را لازم بل واجب است که صائم النهار و قائم الیل
گشته و قرآن مجید در سرگرفته بر آن بادشاه عادل و باذل و بر آن
شهریار طائل و کامل که صیت معدلتن آفاق را بر کرد دعا و
ثنا کنند

(دعای او نه خور فهم یازبان منست)

(دعا کنند ملائک بر آن خجسته جناب)

ای قوم جسور، و ای ملت غیور، درست تفکر نمایید، که آن پادشاه
 پاك طينت و فرشته طبیعت همه شما را از حضيض ذات باوج عزت رسانید
 ریشه ظلم و اجحاف را از سیخ و بن برکند، و همه شما را باخلع
 آزادی مخامخ فرمود و بالباس شرف و عزت تن شما را زیب و زینت
 داد، شما را مشروطیت داد، مجلس مبعوثان، ملی گشاد در خور این همه
 نعمت غیر مترتبه و درسزای این همه الطاف شامله و عوض این همه مراسم
 ملوکانه مبادا دمی غفلت نموده در دعای مغفرت آن شهنشاہ مغفور تکامل
 و تکامل ورزید، بحق حق و نبی مطلق که دعای آن شهریار نیکو کردار
 کبیراً و صغیراً ذکوراً و اناناً فریضه ذمه عموم طوایف اسلام است، البته
 قدر این نعمت عظمی و عطیة کبریے را بدانید، و سیاس آن موهبت
 علیا را بجا آرید، و بهای آن سعادت را ارزانی بشمارید، قیمت این
 شرف در سایر ممالک و بلاد باتلاف کرور کرور نفوس زکیه و باجرای
 خون مانند رود جیحون بوده، که شما را باین سهل و آسانی دست داد،
 و در تحصیل این آزادی و رفع استبداد زناں بیوه گشته، اطفال یتیم
 و بیوايه شده برادر بی برادر مانده و پدر از فرزند خود دست بریده و
 شهرها سوخته و خاندانهای بزرگ پریشان و خانه ها خراب و آبادیها
 ویران شده، و ایتم در کوچ و برزن از بیوايکی و بیصاحبی تلف گشته،
 اگر شورش و اختلال ممالک بیده کمته شده الان و بالفعل حالت پریشانی
 ملک و ممالک همسایه قرب خود را نظر کنید که چه قتل و غارتها شد، چه
 خونریزیها ریخت و هر روز هنگامه ها برانگیخت و هر آن بلوای عموم
 از جایی برخاست و مردم خبر میرسید ده هزار نفر از رعیت از سالدات
 و قزاق گشته شده و بانگها تاراج و منابع نفتها را آتش زدند و
 شهرها را به توبه پستند ورشته های راه آهن کستند و خانه ها را
 سوزاندند و اموال تجار را بیهنا بردند و عابرن سیل را سر بریدند، چه

ظالمها که نه نمودند ، و چه ایذا ها که روا ندیدند و چه بیدادها که نپسندیدند ، و هر روز حکم صادر میشد ، که بگیرد بزند بکشید بدار بیاورید

(بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

پادشاه مغفور شها که برسیدن خبر آن چند نفر سید و عامی که مقتول شده بودند ، چه قدر متأثر و خاطر هابونش چه قدر پریشان گشت ، جمیع خواہشات شها را بدون تعلل قبول و فرمان نجات و آزادی بشها مرحمت فرمود ، از ابتداء جلوس تخت موروث خلیل مبارکش بر اجرای قانون مساوات و عدالت بود ، چنانچه از اول حاضر بود که ابواب سعادت بروی ملت کشاید و بحاجی امین الدوله مرحوم هم فرمودند ، ولی چه فایده که صاحبان اغراض فاسده که دواث و مصلحت خود را در ذلت و نکبت رعیت و حیات خود را در ملمات میدیدند نگذاشتند ، و مستبدین خدا شناس که آبادی خود در ویرانی ودایع خدا ملاحظه میکردند مانع آمدند ، و ازین گذشته کسی هم باین صرافت نیفتاد که خاطر نشان نماید

(گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست)

(جبذا شاهنشہ با عدل و داد)

(بی نظلم خط آزاد می باد)

(مرحبا بر شهریار دین پرست)

(مملکت را مجلس شورا نهاد)

(آفرین بر خسرو نیکو سرشت)

(باب رحمت بر رخ ملت کشاد)

فہ الحمد والمنے خوان احسانی کہ آن شاهنشاه دل آگاہ برعموم تبعہ و زبردستان گسترد از مجاہدہ مجاہدین غیور بازگسزده آمد قدرش را باید بدانیم و شمه در محسنات مشروطیت لازم است سخن را ہم و از تاریخش گوئیم

اگر چه غرض اصلی تاریخ نگاری نیست و ابداً مرد آن میدان نیستیم ولی مختصرآمن باب (مالا يدرك كله لا يترك كله) قابل و مختصری معروض بینمایم که این سنت حسنه مشروطیت و مجلس مبعوثان ملی تازکی ندارد و محفل پارلمنت نو ایجاد نبوده سابقاً بوده و سبب ترقی و رونق مات و دوات شده، ولی از انقلابات دهر و کجروی چرخ جنود استبداد قوت گرفته این سنت حسنه بامال حزب شباطین گشته، چنانچه اکثری از سلاطین و فراهنه بادطایع آفریدکاری میآفتادند، و ریفه رقبت بکردن رعیت می نهادند، مانند فراهنه و نهارده و شدادیه بهشت و دوزخ میساختند (انار بکم الاعلی) میگوشتند و پارکهای عالی بنا میکردند، تیر باسنان میبنداختند، مخلوق خدا را مانند حیوانات میدیدند و بیخون خون و دایع خدا را حلال میانگاشتند، از ظلم و تعدی آنان دین و ایمان بهکی از میان میرفت . و دنیا سراسر ظلمتکده و وحشت آباد میشد، اثری از نیک و بد سابق بجا نمیآمد، و هر کس از هر گونه فتنه و فساد که میتوانست بقلب مزید - باری

تاریخ احداث مجلس پارلمنت ملی از هبوط آدم

در سنه (۴۰۱۴) مجلس ملی از طرف مقرون نام مشهور مصری در یونانستان احداث شده مسا به (آره او باژ) یا یونانی اریوس یا قوس ،

در سنه (۴۰۴۰) اصول جمهوریت از طرف طایفه بی اسرائیل احداث شد

در سنه (۴۲۲۸) مجلس مبعوثان دفعه دوم مسا به (اسفق بیون) در شهر آظنه بای تخت یونانستان منعقد شد

در سنه (۵۰۰۹) از حکیم صولون مشهور در یونانستان پارلمنت احداث شد

ایضاً در سنه (۵۰۰۰) هیئت اجماعیه تعیین شدن وظیفه از حکیم

صولون در یونانستان احداث شده

از بی استعدادیے رعایا و قوت احزاب استبداد این همه قوانین و نظامات حکما و ادبا پایمال و هرج شده بکلی از میدان رفت
در سال چهارم هجرت در مدینه طیه از جانب فرمانفرمای انس و جان احکم الحاکمین خداوند ذوالمن والاحسان بحکم آیه وافی هدایه (و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله) به تیایغ جبرائیل امین حضرت سیدالمرسلین (صاعم) مأمور شده و حال آنکه آن حضرت عقل کل و عالم بعلم کان و ما یکون بود از نفع و ضرر و خیر و شر ذره از علم آن جناب بیرون نبود ، مع هذا خداوند متعال امر بمشورت امت و رعیت فرمات داد . با اینکه ذات مقدس قدسش مخاصم بخلعت (و ما یبطلق عن الهوی ان هو الا روحی یوحی) بود . هیچ غمزا و سریه بدون مشورت امت نمیفرمود . و اعتراض کترین عبید و خدام را قبول مینمود

در سال (۶۱۰) هجری در زمان قرال ادورد در انگلتره پارلمنت احداث شده از روز کشاد مجلس پارلمنت تا الی حال روز بروز دولت و زوت و شوکت و اجلال آن گروه از سایه آن مجلس در افزونی و نزیاید است (گواه عائق صادق در آستین باشد) جهانگیری و نفوذ آن گروه احتیاج به بیان ندارد (کالشمس فی وسط النهار) ظاهر و اشکار است کمی را مجال انکار نیست ، داستانیست که در هر سر بازار زنند

در سنه (۱۸۶۸) میلادی در ژاپونیه باسر و اراده امپراطور عادل (میتادو) مشروطیت تاسیس گشته سی و هفت سال قبل ازین مانند ایران مستبد و بی علم و معرفت و یخبر از علوم تمدن و انسانیت بودند ، و اکنون از سایه مشروطیت بمارج علیا ارتقا نموده ، چنانچه عمه بنده هم میداند ، قویست که جملگی بدانند ، از جهة ترك اخلاق ذمیمه و طامل

بودن بمحسّنات مشورت ، و کتب علوم و صنعت ، سرافتخار باستان میسایند
در سال (۱۳۲۴) هجری که تاریخ رمزی (عدل مظفر) است در
ایران صانها الله تعالی عن الحنان بامر و اراده وارث تاج و تخت کیان
السلطان بن السلطان مظفرالدین شاه قاجار رحمته الله عليهم الی بوم الفرار
مجلس مشروطیت تاسیس شد

(با سوز و گداز و دل پر درد مکدر)

(ده سال ازین پیش باین چرخ مدور)

(گفتم که کی این ظلم پایان برسانی)

(گفتا که نویدت بدهم (عدل مظفر))

ده سال ازین پیش تاریخ تالیف جلد اول همین کتاب بود بصفحه
(۸۵) الی (۱۰۰) رجوع شود ، ای بقربان مظفر و جان و تم فدای
عدل مظفر که چه نوید خوش داد وجه بشارت خوب وجه مزده مرغوب
(بدین مزده گر جان فشانم رواست)
(که این مزده آسایش جان ماست)

چه افتدار و چه سعادت چه فرح و چه شادایی و چه و چه

مسرت

ای اهل ایران همگی باید بهزدگانی این سعادت جان فشانید که دم
روح پرور آن شه‌نشاہ مسیحا دم حیات ابدی و زندگی سرمدی به املاک
و اوطان شاه بخشید و نام و شهرت مرده‌ها را حیات نو داد ،
اسم اسلاف‌ها را زنده و اخلاف‌ها را برازنده ساخت ، ای برادران
مکرم و ای هموطنان محترم در آن سال فرخنده فال نیکو مال خورشید
سعادت و اقبال‌ها از مشرق کرامت تابان و امان گشت

(چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی)

(آفتاب قدر که این تازه برانم دادند)

- (من اگر کام روا گشتم و طو شدل چه عجب)
 (مستحق بودم و این ها بزکونم دادند)
 (هاتف آروز بمن مزده این دوات داد)
 (سکه بیزار غمت صبر و شبام دادند)

و در واقع این عید بزرگ ملی اسلامیاست ، سالمای دراز از حسرت این روز فیروز صبر کرده ، بجای اشک خون از دیده جاری بود ، ای عزیزان این فصل مبارک همان فصل است که گامهای پزمرده شما شکفته و گلستان خزان رسیده شما از نوشادابی و گرمی گرفته ، این همان روزیست که امراض مهلك وطن شما رفع و دفع شده ، این همان عید است که عقده کارهای بسته شما را امان حضرت شاهنشاه مغفور بناخن حکمت گشوده ، این روز روز رستاخیز و بازگشت شاست که بعد از وفات ابدان شما حیات تازه گرفته و مبعوث شده ، از آن سال خیریت مال ببعد هرکس مالک ملک خود گشت و نیک بخندان بعد ازین از تمدی داروغه ها و شرارت فراشان بیرحم و آردلهای بیشرم و قاطرجهان بیجسای حق نشناس خلاصی جستند ، ایشانم بریقه اطاعت آمدند و خدام شما گشتند از خود ایشان وبرکو و مالیات خواهند گرفت ، بار ایشان را بگردن شما نخواهند گذاشت .

ای مجاهدین و سربازان راه وطن برای استقلال سلطنت پادشاه عادل بعد ازین شما با برهنه راه نخواستید رفت ، از غایت اضطرار مال رعیت را غارت نخواهید نمود ، هموزاده را عوض هموزاده نخواهند گرفت ، وفلان حمال را بجای فلان ده باشی نخواهند برد ، و کسی شما را منفور و بیقدر و خوار نخواهد دانست ، شما ما برادران عزیز و مجاهدین وطن ما خواهید بود ، شرف و هزرت شما را خواهند داشت ، مواجب شما را جاه بپاه بدون واسطه سلطان و سرهنگ خواهند داد ، و

شما با عزت و احترام بمجالس راه خواهید یافت ، اسم شما را از خلاصی
محو خواهند نمود ، و از شما کسی رم نخواهد فرمود ،
ای تجار و مسافرین ایران مسرور باشید و شکر خدا نایید که بعد
ازین قناسل در غربت دست تعدی نتواند کشود ، بی احترامی و برتری
نخواهند فرمود ، قانون مساوات از جانب سنی الجواب ولی الهمت بیعت
اعلیحضرت اقدس مابون مظفرالدین شاه عادل و باذل رحمة الله علیه باعلا و
ادنی صغیر و کبیر غنی و فقیر غریب و بومی اعطا و مرحمت گشته من بعد
مرافعه و محاکمه شما در عدالت خانه مظفری تصفیه و رؤیت خواهد شد ،
حق و حساب در میانست ، بنیان ظلم و تعدی برکنده شده ، از اکثر
شعف و مسرت نمیدانم چه گویم وجه نویسم ، حیران و متحیرم ، لاحول
ولاقوة الا بالله العلی العظیم ، نمیدانم خوابست یا خیال

(اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب)

(خوابت را در چنین نعمت پس از چندین عذاب)

بمحق حق از حالت اعتدال در این دل شب بدر رفتم دست و پا کم
کردم ، نمیدانم دست زخم یابایی گویم ، نعره زده خوابیدگان را بیدار
نمایم با خواهوش نشینم

(اگر بجهنون شرم عییم مکن حق یامنست امشب)

باواز باند میگویم : — نام بلند دهانده آزادی زنده باد

(خسروا ناهت بهالم زنده باد)

(مجلس شورایی تو پاینده باد)

(دوستان را نباشد دل غمین)

(دشمنان را خاك و خون آگنده باد)

(در سرر حکمرانی تا ابد)

(خاندانت دائم با پنده یاد)

(زنده باذا نام نیکت زنده باد)

(خسروان پیش سرپرست بنده باد)

ای علمای امت وای روحانیین مات خداوند عالم شما را در دو جهان
رو سفید و رستگار فرماید، خدا شما را کلید باب نجات و ماده حیات مات
آفریده کامیاب دارین باشید ، ای علمای تبریز و ای فدائیان شور انگیز
شما فرج بعد از شدت شدید ، بعد از یأس ما را امیدوار فرمودید ، روی
شما سفید و اجر شما جزیل ، کوشش شما جمیل باشد ، که عموم اهل آذربایجان را
مفتخر و سر بلند نمودید ، آزر دنیا و آخرت بشما سر باد (یالیتنی کنت
مهمکم) نام نیک در جهان بیادگار گذاشتید ، بار غم از دل ما برداشتید
آفرین بر غیرت و حمیت و همت شما خصوصا حاجی مهدی کوزه کنانی را ،
دانا حسود شما کور و از خلمان مهجور باد ، آنانکه در ضد این سنت حسنه
بودند و برای امراض شخصی و نفسانی شما را مانع شدند ، و کارشکنی
کردند داخل محکم (یا اهل الکتاب لم تلبسو الحق بالباطل و تکتمون الحق
وانتم تعلمون) . هستند ، البخیل ابدأ ذلیل ، الحسود ابدأ علیل ، الحسداء
لا یزول الایهک الحاسد اولموت المحسود ، ذلیل و خوار ابدی باد حاسد ،
باری قلم سرکشی نمود و از دست اختیار من بدر برد ، علم الله و
شهد ، این نحریرات اختیاری نبود ، فکر و خیال این نگارشات نداشته
دیوانه را قلم نیست ، اگر هست همه عالم قلم رو اوست ، بهتر اینکه بدطای
شاه معصوم ختم کنیم :-

(ای ظل خدا ظل خدا بر سر تو)

(تشریف سعادت ابد در بر تو)

(شاهان جهان رخ بنهد بر در تو)

(در پیش عنان فتح و ظفر چاکر تو)

باز بر سر مطالب رویم - منظور اظهار جمعی از احداث مجالس شورایی

ولی بود نه تاریخ نگاری ، ولی از تاریخ احداث شورویت سایر دول صرف نظر شد ، چون خواستیم بیان این فقره نمایم که پادشاه جهان پناه ایران باسلاطین معظم کیان لاف برابری زده صیت عدالت در جهان گسترده آئین و رسم ختم انبیا محمد مصطفی (صاعم) را رونق داده نام نیکو بیادگار گذاشت ، استبداد و بدعت را برداشت ، تخم سعادت و نیکبختی بکاشت .

(آن خسرو فرخنده که در تخت شاهی)

(بر مشرق و مغرب جهان حکم نهاد)

(در پیش عنان اشمهش فتیح و ظفر)

(تو ام رفتند هر کجا روی نهاد)

مغنی نهاد کرده ارض که محل سکناست و حکمرانی آن بسط طایفه اختصاص یافته ، اسلام ، عیسوی ، بودوی ، یعنی مسلمان و کرستان و بت پرست ، اینکه مشروطیت خوانیم و مجلس مبعوثان گوئیم ، یعنی اختیار مملکت باشرائط معینه با صلاح دید اهل مملکت حل و فصل شود ، این شرایط مستحسنه درین قرون اخیره از دول کمرستانیه تاسیس کشته چنانکه سابقاً عرض و نگارش یافته ، بعد از کشش و کوشش بسیار دولت انگلیس قبول نمود که پادشاه ایشان مشروطه و ادوارد اول معلم دول کمرستانیه در مشروطیت باشد ، و در حکمداران بت پرست معلم مشروطیت امپراطور عادل ژاپونیا میقادوس که بدون اشتراک غیر از راه عدالت گستری و رعیت پروری خود بخود موسس این اساس مستحسنه گردیده و گوی سبقت از کان ربوده است

و درازان که از استدای پادشاهی کیومرث معلم حکمرانان بود مانند کب خسرو و برخی از ساسانیان که سالی یکدفعه مجلس کردند ولی نه بشرط مبعوثان ، تا مرور زمان و اختلال دوران و تساط اصراب

و غیره این رسم را بکلی از میان برد ، خود سری و آتش فتنه بالا گرفت تا بجدی رسید که کسی را کمان نبود که دیگر باره ایشان قابل تربیت و تعلیم و تعلم شوند و راه فلاح پیش گیرند ، تا رسید بایام سلطنت پادشاه کامکار و خسرو نیکو کردار که تا سی برسول مختار نموده صاحب خالق حسن شهنشاه زمن پادشاه دین پرست اعلی حضرت قدر قدرت قوبشوکت مظفرالدین شاه الله جل جلاله نور ، حسن نیت آن پادشاه دین پناه و معارف خواه یکباره بمقاد الناس علی سلوک ملوکهم رعیت را بشاهراه سعادت هدایت نمود ، و از تیه جهالت رهائی بخمود ، و با آکسیر نظر ملوگاه اش سکه قلب قلوب مستبدین را کامل عیار فرمود

(ایی آنکه تو مظفرالدین)

(بنشین بسیر عز و تمکین)

(تا کردش چرخ را مدارات)

(محکوم تو باد ماه و بروین)

آن پادشاه عدالت خواه در مسلمانان چنان آئین گذاشت که انگشت تخیر متمدنین شرق و غرب را بدندان نهاد ، چون علمای اعلام و روحانیین امت حضرت خیرالامایه و آله الف الف التحیه و السلام بساط عدالت در خورشان سلطنت گسترد بیخ ظلم را از روی زمین برکنند ، نخم نجات و آزادی افشاند ، نیت مقدسه نمود را که از اول جلوس میمنت مانوسش تخمیر خاطر اقدسش بود بروز و ظمور داد و منت بزرگ به تبه و زبردستان نهاد

خصوصاً کرام و شاهزادگان عظام را از زحمت و مشقت رهاند ، چون زمان مستعد بود که سنت حسنه مشروطیت را بعموم دول مستبد بقبولاند ، بمخلاق عالم سوگند که باید اخلاف و وارث تاج و تخت بجدی از جد تاجدار مهربان خود بمنون و متشکر باشند که بحد حصر واحصا

نیاید، زیرا که برای آنان سلطنت یادگار و فرماقرمائی لازوال بدون رنج و کلال حاضر فرمود، و برای حفظ آنها محل زحمت نگذاشت و بایه تخت شان را محکم نهاد، شیدالله ارکان سریره

ای ولی نعمت زاده ایرانیان و ای بادشاه معصوم در تمام مملکت استبداد ریشه بسته و ظلم رواج یافته بود، و ابدأ چنین سلطنت را دوام و قوامی نبود، به زبنت مبارک شاهنشاه سوگند که ما چاکران و رعیتان دولت خواه شب و روز در آه و فغان و سوز و گداز بسر میبردیم که آیا مدعیان بچه نیرنگ و حیدت جبل اعتماد ما را خواهند گسیخت، و بچه تدبیر ما را سرگشته و بی سامان خواهند نمود، اول مکر شان آن بود رعیت را از سلطنت مأوس نمایند، چنانچه در این او آخر اعتماد رعیت از حکومت سلب شده و رشته محبت بین به تار پوسیده آویخته بود، الحمدلله دفعتاً این نامهربانی مبدل به چنین مهر و محبت شد، چنانچه امروز تمام ملت حاضرند جان و مال خود را در راه استقلال سلطنت فدا نمایند، شاه را عن صمیم القلب پرستش کنند، بدون تماتی قبله طامش خوانند چنین رعیت قدردان شاه پرست که خدا بشما داده هیچ سلطان را نمکن نشده از این روز هر پرستش که از رطایا بینند حقیقت دانند، نه ریا و ترس

ولی بفماد (و مکر و مکر الله و الله خیر الماکرین) مکر مستبدین را خداوند بخود ایشان مرجوع ساخت، و بمضمون (اذا اراد الله شیئاً هیئته اسبابه) آنکروه نسناس را بخودشان مشغول فرمود، اقبال بلند و خوش بختی را نصیب اطلاق آن مرحوم ساخت، سیاسی خدا را که جمله ما را از غصه رها فرمود و بایه سریر سلطنت ایران را مشید نمود
فحمداً له ثم حمداً له * علی ما هدانا و شکر النعم

و این فقره را بحسارت مرض توانم نمود

- (دنیا خراب و دین بخل بود عدل شاه)
 (آباد کرد هر دو کنون جام باده خواه)
 (بی عدل مستجاب نگردد دعای شاه)
 (شاهما دعای خویش همه مستجاب طواه)
 (عاجزم از دعای شه عاجز)
 (آه اگر این چنین بایم آه)
 (شاه ما عادل است و بی همتا)
 (همچنان لا آله الا الله)

خلاصه این امر طیبی را بدیهیست که سایر حکمرانان اسلام خواهی
 نخواهی اختیاری و اضطراری بحکم زمان قبول خواهند نمود، اگر اهل
 و تکامل ورزند حتی دیگران به آنان خواهند قبولانید، اما کلام اینجاست
 که در مشروطیت ابتدا بیادشاه ایران خواهند کرد و مامشان شهناش
 مظفر مرحوم خواهد بود، چنانچه معلم دول فرنگ ادوارد و معلم دول
 بت برست مقادو شدند معلم بادشاهان اسلام مظفرالدین شاه گردید،
 هر چند مطبوعاتشان بروی ابن امر برده کشند و خود را بزرگ بهارند
 و بادعای واهی افتند، این شرف و عزت و بزرگواری را نتوانند
 باز ستانند، الفضل لمن سبق - السابقون السابقون اولئك المقربون -
 معلم در مشروطیت اسلام مظفرالدین شاه است

چون وعده کرده بودیم که بذروه عرض رسانیم ابراهیم بیک از
 کجا دانسته و چگونه استخراج کرده بود که قانون عدالت و مساوات
 در عهد سلطنت بادشاه فریدون فر و خسرو عدالت گستر مظفرالدین
 تأسیس و اجرا خواهد شد، از آنجائیکه هر کس در عقل و ادراک
 خود از خود راضی است و نافرمانی بر خود روا نمی بیند و بسا هم دیده
 شد، که حسن قیل از وقوع در اکثران بود

(گاہ باشد کہ کودکی نادان)

(بناط بر هدف زند تیرے)

عاشق کہ در بوتہ عشق و محبت معشوق گداخته شود و وجودش در وجود معشوق محو و نابود گردد جمیع احوال و اطوار و اوصاف معشوق در عاشق بروز و ظهور میکنند ، چنانکہ آن سرگشته کوی وطن مانند سمندر خود را با آتش نظم و قانون مساوات وطن مقدس زده مقام و ماوا کرده ، البتہ کسی کہ در حب وطن فنا ہوئے چگونه میشود کہ حس قبل از وقوع فتنای الوطن درست نیاید

على التخصیص کسی کہ عالم بتواریح سیر ملوک شود و سیاح باشد و نیک و بد و عدل و ظلم را تشخیص دهد و رحم و بیروتی را بفهمد و بمضمون حدیث شریف (اتقوا من فراست المؤمن و هو ینظر بنور الله) مستند کسانی کہ بناصیہ هر کس نظر کنند ، احوال طیبی او را استخراج میکنند ، و احوالات و حسن و سوء خلق هر کہ را بشنوند بفراست جبلی دریابند کہ مشوار و کردار او چگونه خواهد شد

البتہ این عاشق را کہ اگر یارہ یارہ کردندے از هر رگ و پوست و استخوان و گوشت و خوف و موی او آواز انالوطن انالوطن شنیدندے ، بجز وطن چیزی ندیدندی ، چگونه میشود کہ نداند زمان حسن طابت وطن خود را و علاوہ بر این

(کسی را کہ باہم بود جان و هوش)

(حکایت کائنات و ایہا خوش)

رابطہ معنوی او را راہ نما کشته و اخبار از تجدید عہد نوشیروانی و از تجدید حدود شریعت و سنت حبیب سبحانی خبر داده و آگاہ نموده بود ، الہام غیبی قبل از وقوع بگوشش سرودہ بود البتہ خواهد دانست ، این نہ معجز است نہ کرامت بلکہ در مقام عشق و محبت بسیار ازین

مقوله اتفاق افتاده و خبر داده شده است
 چنانکه در اول جنگ روسیه با ژاپون این بنده حقیر رفتار و
 کردار هر دو دولت را مقایسه کرده بمیزان عقل سنجیدم حالات هر
 دو را معاينه دیدم، بنا بمقاد حدیث شریف (الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی
 مع الظلم) ظلم این یکی و عدل آن دیگری را ملاحظه نموده حسن
 قبل الوقوع آگاهم ساخت که (لآخر فی کثیر) (و کم من فئت قلبه غایبه
 فئتا کثیرة) بنا بظلم و تعدیات و استبداد روسیه و عدل و داد و
 رحم و مروت ژاپونیا در حالا و ملایمیش عارف و عامی میگفتم که نصرت
 و غایبه از ژاپون و روسیه مغلوب و مقهور خواهد شد، چنانکه هر کس
 میخواند بصفحات نامه مقدس جبل المتین رجوع فرماید، و آشکارا
 در نمره (۳۲) صفحه (۵) سال (۱۱) مرنوم و مسطور
 است « که مغلوب شدت روسیه و شورش داخله اش را بنا بناراضائی
 ملت بر این خونریزی و جنگ پیش بینی کرده بودم، چه سوء اخلاق و
 ظلم و استبداد روسیه مشهود بود، زیرا که سی سال در روسیه اقامت
 داشته و هر نیک و بد آنها را معاينه کرده عداوت و ناراضائی ملت
 را با دولت بهتر میدانستم و حسن اخلاق و عدل و داد و محبت و
 مسارات دولت و ملت ژاپونیا را شنیده و یقین قطعی حاصل شده و
 اطاعت و جان فشانی و صربازی ملت ژاپونیا محقق گشته، لهذا
 اجتماع این و بریشانی آن واضح و مبرهن بود، چون در روسیه
 سروکارم با امراء و درباریان و عساکر و با اهل دیوان بود آمیزش
 تمام حاصل در بزمه عقل مکافات عدل و مجازات ظلم را فهمیده بودم و
 یقین میدانستم که فرشته جانب عدل را حامی است، حزب شیاطین در
 مقابل جنود ملائک نتوانند ایستاد لذا حکم بر نصرت آن و اضمحلال
 این میکردم

چون هر کس هر چه دیده و یا شنیده از راوی موثق در صحت و اعتبار آن ابدأ شك ورب نمیکند ، چنانچه در میان کتاب اشاره باحوالات لایحی شده که در ابتدا و انتهای هر شغل و عمل حق خوردن و نوشیدن و نشستن و برخاستن میگفت بترکی « الله ولیعهد عمر دیرسون » و این ذکر را ورد زبان کرده بود ، و این فقره حقیقت است نه مجاز ، صدق است نه کذب ، طاری از خیال و افکار است

ولی این بنده در دارالانشاط اردبیل تقریباً چهل سال قبل هفت سال در دارالسلطنه تبریز ناخوشی بروز نمود خبر دادند ، که حضرت والا ولیعهد باردیل تشریف فرماست

بعد از چند روز امیر آخور نواب محمد رحیم میرزا ضیاءالدوله که حاکم اردبیل بود به بنده مکتوباً خبر فرستاده که سوار شده بیا برویم پیشواز حضرت والا، بنده سوار شده رفتم پیشواز ، چشم رمدیده از دیدار آن ولایت عهد فرخنده روشن و از توتیای گرد سمندش کل الجواهر بصر پیشوازیان و تماشایان گردید ، و از قریه شام اسپ نواب ضیاءالدوله مرحوم مانند آردلان و فراشان در جلو عنان حضرت والا چوب در دست و بای پیاده آمده تا معسکر فیروزی و موکب هایونی وارد منزل شده اردبیل را بقدم میمنت لزوم رشك گلستان ارم فرمودند

تقریباً آن ایام عمر مبارکش چهارده یا کم و زیاد بود در نظر نخستین ارادت باطنی بمرکت آمده سرگرم نشه جاگری و بندگی ولی نعمت ایرانیان گشتم ، در بیرون شهر پشت بازین قلعه خیمه و خرگاه سلطنت را زده بودند موکب هایون نزول اجلال فرمود ، در موکب والا يك با تاربه توپ كوچك باجه خانه و قورخانه باسیان كوچك قشنگ از اسپهای مدلی که همه يك قد و يك رنگ و طرح بود بسته و توپچها از اصراب حبشی

با البسه فاخر بیک اندازه سن ایشان دوازده و سیزده و سرهنگ ایشان هم تقریباً هیجده ساله آنهم حبشی تا نزدیک جادر ها رسیدند بامهارت تمام از اسبهای توپخانه پیاده گشته و سلطان ایشان فرمان داده توپها را موافق قاعده رده کرده اسبها را بردند، باسر سلطانی از بچه ها دو نفر شمشیر خود کشیده با کمال و قار و تمکین در سر قور خانه مشغول قراولی گردیده و یک نفر هم شمشیر در دست گرفته دم جادر سرهنگ ایستاده وظیفه قراولی را اجرا داشت، از حالت تمکین و وظیفه شناسی این توپچیان نا بالغ بنده انگشت حیرت در دندان تعجب کتان میگفتم

سبحان الله این بچه های سیاه را که ما وحشی میدانیم چگونه تربیت و تعلیم داده اند که اینگونه ادیب و متمدن شده با صغر سن از مردمان مسن پیشتر وظیفه شناس و کاردان هستند، در بساط هدیه پادشاه چنین عز و جاه ممکن نیست - و هر روز دو ساعت تماشای ایشان میرفتم، و ملاحظه احوال و اطوار ایشان میکردم که به بینم حالتی که مقتضای آنهاست سرمیزند یا نه، ابدأ جز وقار و تمکین ملاحظه نمیکردم، هر یکی مانند مرد کامل مشغول وظیفه خود بود، گویا توپچیان سی ساله آلمان بودند، در هیچ جای دنیا مثل آنها ندیده و نشنیده ام

هنگام سواری حضرت والا بشکار توپ در میکردند و کذا در حین مراجعت و پیاده شدن باز توپ میبنداختند، در وقت عوض شدن قراول شیپور میکشیدند، قراول تازه میآمد، سابقی بیخ گوش او یواشی راپورت داده میرفت، چند روز که توقف داشتند بدین منوال بود تا اینکه زمان نهضت موکب والا رسید، یک روز پیش پیشخانه حرکت کرد، روز بعد شیپور حاضر باش زده امر به ایستادن توپها دادند، سرهنگ سوار گشته امر بنظام داد، بنظام هر چه تمامتر ایستادند، در نزدیک توپخانه قاز کاری بود که کلم و هو بیج کاشته بودند، سرهنگ سؤال کرد زارع این

مزرعه کیست - پیر مردی آمد، گفت عمو جان تو بچیهما بزراعت نوحسارت زده اند یا نه و چند بدمم که ما را بهل نمانی - پیر مرد گفت ابدآ از ایشان بزراعت من صدمه و خسارت وارد نیامده و اگر آمده باشد مال و جان وقف عساکر حضرت والاست که ایشان حافظ ناموس و مال مایند، باز سرهنگ پنج تومان برسم انعام داده بصاحب منصبان گفت شاهم هر یکی يك تومان و تو بچیان دو ریال بدهند، همگی اطاعت کردند، پیر مرد زبان بدعای بقای عمر و شوکت پادشاه و حضرت والا گشاد و تو بچیان از پیر مرد اعتذار نموده با کمال شوکت و اجلال آن عساکر کوچولو کوچولو سیاه بحالت قشنگ رو براه گشتند البته قارین گرام اگر حالت آن معصومان را بد نظر در آورند مانند بنده رقت فرح و شادیشان روی خواهد داد - چنانچه اشک از چشمان بی اختیار جاری شد، بیک نفر از رفقا که آآن در اردبیل حاضر است گفتم: - این همه حسن اخلاق و تربیت ابن جوانان حرب زاده از حسن نیت و پاکبزی عقیدت و عدالت بندگان حضرت وایمهد است - اگر خدا عمر دهد این پادشاه عادل داد خواه دولت دوست خواهد شد - چهل سال است که این فقره در لوح ضمیر بنده نقش بسته بود، حمد خدا را که ظن این بنده خطا نکرد و حسن قبل الوقوع و وقوع یافت

رعایای دو دولت همسایه ایران یکی از عدل و داد خندان و دیگری

از جور و ظلم گریان و نالان

الحمد لله الذی وفقنا بکرامه و البس سلطاننا بشریف عدالته

(هوالنز)

غرض اصلی و مقصود کلی از تنبیر و تبدیل خاتمہ کتاب فقط دعای وجود مکرمت نمود بندگان اعلیٰ حضرت قوی شوکت اقدس ہارن شاہشاہ معصوم اروا حنا فداہ است ، ولی چہ سود در خورشان ولی نعمت بی منت دعا و ثنائی سزاوار باشد نہ زبان را قدرت تقریر و نہ قلم را یارایے تحریر است ، زبان از ہول بسته و قلم سر شکستہ و طاہر خیال بر شکستہ دل از ارادت و بادشاہ پرستی مشحون ولی مکالمہ و تحریر نام و زون ، نہ در گفتارم فصاحت و نہ در سخناتم بلاغت ، آنچه نوشتہام مایہ شرمندگی و آنچه گفتہام عجز و فروماندگیست ، اربابان طہرت و صاحبان بصیرت و کدان بادشاہ پرست از حال درونم آگاہ بمضمون (من صرف کل لسانہ) زبان گویا از مقال لال و عتاب اوج پرواز افکار بی پر و بال (الحجز عن درک الادراک ادراک) استعطا اینکه عجزم را تقصیر نشمرند ، باختلاس باطن نظر کنند نہ بی تربی مقال ، ظاہر عطیہ کہ بادشاہ دل آگاہ مکرمت فرمودہ و خواب نعمتی کہ بملت گسترده باسد زبان ادای شکرش نتوان بجا آورد

(بندہ ہمان بہ کہ زتقصیر خویش)

(عذر بدرگاہ کریم آورد)

(از دعایے تو عاجز است زبان)

(قدرت شکر کفتمش نتوان)

(یک دهن باید بہ پھنایے فلک)

(نابگوید مدح آن رشک ملک)

ایقدر هست کہ خود را بختیار و مقننر میبشارم زیرا ، اول کسی کہ غیوبات وطن مقدس را بہ نیت اصلاح و خیر نوشته بطبع رسانیدہ ابن طاشق وطن بود کہ تقابید محررین فرنگستان نمودہ از جور ظلام و از ویران

وطن و غفلت و پریشانی ابناء وطن سخن رانده، مانند مؤذن اذان کشیده،
بصلوة بیداری خبر دادم. و مثل طروس بانگ بر آورده از رسیدن صبح
صادق عدالت آگاه نموده و صدای بوق بعیوق رسانیدم که برخاسته
از گرد کسالت و رجس بطالت خود را شست و شوئی دهید،

سپاس خدا را که اجرم ضایع نگردید کم و بیش نتیجه بخشید،
و کذا دلشادم از اینکه نخستین کسیکه اشاعه آزادی و قانون مساوات را
با جان فشان امت و شکر گذاری ملی نعمت بی منت و تبریک ولایت
عهد سلطنت کرد بنده کم نام بی نام و نشان ثبت و بطبع رسانید
و باقیه التوفیق

یادشاهی انجمن با عدل و داد * هرصه دنیا کسی یادی نداد
روی ملت باب آزادی کشاد * تا قیامت نام نیکش باد باد

* * *

تمام شد